

منتخب التواريخ

MUNTAKHAB-UT-TAWARIKH

by

Muhammad Yusuf

Folios	:	266-529
Subject	:	History
Illustrated/Illuminated	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	13th century A.H.
Condition	:	
HL No.	32-B ;	Cat No. 476

A very comprehensive universal history from the beginning of the world to the time of Shah Jahan.

The Ms. is defective at the beginning, but from the preface of the Buhar Library copy, in which the author designates himself, يوسف بن شيخ رحمة الله الاتكي اصلاً, ووطناً و الكنعاني مولداً, it would appear that he was born in Kan'an (?) but of a family that belonged to Atak, Panjab, where he lived. The author dedicates the work of Shah Jahan:

ناصر الحق و الدين ابو المظفر شهاب الدين محمد صاحبقران ثاني شاه جهان بادشاه

غازى.

He frankly admits that his work consists of extracts transcribed from other works:

... بهمان عبارت که در نسخ مذکورہ مسطور بود انتخاب نموده به منتخب التواريخ

موسوم ساخت

The author enumerates these works as his authorities:

- (۱) ترجمہ تاریخ محمد بن جریر الطبری
- (۲) تاریخ معجم
- (۳) تاریخ گزیده حمد الله مستوفی قزوینی
- (۴) مجمع الانساب
- (۵) تاریخ بناکتی
- (۶) روضة الاحباب میر جمال الدین محدث
- (۷) میلاد النبی
- (۸) روضة الصفا
- (۹) حبیب السیر
- (۱۰) نگارستان ملا احمد غفراری
- (۱۱) تاریخ جلال الدین سیوطی
- (۱۲) مرآة الجنان ملا مصلح الدین لاری
- (۱۳) تاریخ سند ملا معصوم بکری

- (۱۴) اکبر نامه
 (۱۵) تاریخ همایونی
 (۱۶) تاریخ نظامی
 (۱۷) تاریخ بیت المعمور (معمود Rieu reads معمور خان)
 (۱۸) تاریخ الحکما
 (۱۹) تذکرة الاولیا (Omitted in Buhar Lib. copy)
 (۲۰) نفحات مولانا عبدالرحمان جامی
 (۲۱) عجائب البلدان
 (۲۲) عجائب الدنیای شیخ آذری

According to Rieu, loc. cit., the work was completed on the 15th of Dul Hijjah, A.H. 1056 = A.D. 1646, while our copy bears several earlier dates.

In the detailed description of the contents given in the beginning (fol.2b-13b) the author mentions A.H. 1039 = A.D. 1629 as the current year:

طبقة بیست و پنجم کور کانیاں نوزده پادشاه مدت پادشاهی ایشان از سنه احدی و سبعین و سبعمایه تا زمان تحریر سطور که سنه تسع و ثلثین و الف است الخ

The same date, A.H. 1039, is again mentioned on fol.400a; while later on the date A.H. 1045 = A.D. 1635 is mentioned in several places. Again, on fol.464b the author, while referring to the descendants of Miran Shah, mentions A.H. 1047 = A.D. 1637 as the current year:

شعبه سیوم اولاد امجاد و احفاد عالی نژاد حضرت میران شاه بن امیر تیمور صاحبقران — مدت سلطنت و زمان خلافت و جهانگیری این سلسله علیه و شعبه معظمه باستقلال از زمان فوت مرزا عبدالله بن شاهرخ سلطان بن صاحبقران که در سنه خمس و خمسين و ثمانمایه واقع شد تا این تاریخ که شهور سنه سبع و اربعین و الف است ... الخ

It would therefore seem that, according to the present copy, the author commenced this work in A.H. 1039, and that he was still engaged on it in A.H. 1047.

Although the list of the descendants of Timur, enumerated in the beginning, ends with the name of Shah Jahan and the dates to which the author refers as current years correspond with the reign of this emperor, the portion in the text dealing with the Timurides closes with an account relating to the 39th year of Akbar's reign, A.H. 1002 = A.D. 1593, in which year it is said that Mirza Rustum bin Sultan Husayn with his relatives came to the imperial court.

The Ms. opens abruptly thus on fol. 2a:

بر اوضاع اهل عالم و وسیله کیفیت شناسائی امم مایل و مشغوف بود الخ
 corresponding with line 2, fol. 1b of the Buhar Library copy.

Like Rieu's Ms., it is divided into a Muqaddimah, five Qisms and a Khatimah, with minute subdivisions.

Contents

Muqaddimah. Divided into four Fasl:

1. Utility of history, fol. 8a.
2. Creation, fol. 8b.
3. Tribes of the Jinns, fol. 10a.
4. Constitution of the human body, fol. 11b.

MUNTAKHAB UT :
TAWARIKH

B

32

MSH

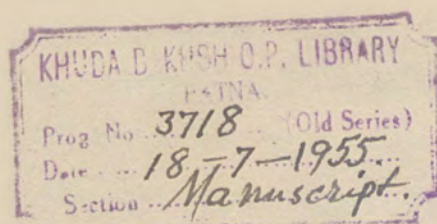
O.P.L.

H. B.

32

C. 476

P. No 3703



گرفت چون بازگشت و در خراسان بدعوت مشغول شد بزید را و دیگر مینه بود یک صانه و دیگر
بر بد بر ایشان چنان فریفته شده بود که دست از همه کارها برداشت برادرش مسلم را و گرفت
ایل چنان روی بد را که نو آورده اند و لغوی بد را که نو آورده اند و لغوی بد را که نو آورده اند
بر بد مفضل شد بعد از آنکه صانه و پیش او اند بر بد و چندی نگشت و ملفت می شد خانه گفت ای
امیر المومنین سرگرا نی میفرماید پس بر طوری که میفرماید گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد و خانه
گفت کیبوت سماع استماع فرماید حکمی و باز بار آورده چندی نشو را که بر اینک خود انشا
نمود و صلا بخش و عزت در دادند بهادران بر بد چنان بد هوشش مایه و نوش شد که سخنان خبر خوا
مان با الکلیه و اموشش کرده بدستور سابق کار رفت بعد از کمال روزی در میان باخته آغاز
بازی کرده و انبهای انکو بجانب اوجی انداخت و او بدمان می گرفت ناگاه یک از دانه ها او و حلق
او چسبیده در دم نفسش منقطع گردید و آن بلیدیت را یک هفته نگاه داشته با وی مبارزت میکرد
چون شکست خا نه رسید سلامه خود را از اینک نموده و فریاد چنانه این ترانه سرود: **ایزدوی یار**
حرکھی ایوان می نیم ته و ز قدان سر و سینه خا لا بهی نیم جن **بر جای رطل جام می کور**
نهاد سینه **بر جای جاک** و مای او از می زاعی و ز عن **و برید را لغزه** ز و بهوش شد و
شبانه روز همچنان بد هوشش بوده شب سیم لیله کجوه حادی غرسنه جنس و مایه در گذشت
پس مروان بعد از برادر بناد شایه رسید و در زمان او حرز مان صوف
گردند از اب کردارش بکشدند و یار و دینیل آمدند جراح بر شمس که حاکم او بر چنان بود و چسبه
وضع اش که مان که بصیرای او چنان بر دو حرز مان در ولایت از آن و موعان خا از اب
گردند جراح بن عبداله برفت و با نشان جنگ آغاز کرد تا کشته شد و لشکر اسلام پیش رفتند
ما فتنه و خور مان بر ولایت از آن و او بر چنان و انحد و مستول شدند هشام سعد بن عمر
و الجرجسی حکم ایشان فرستاد و سعید از شام براه اخلاط برفت و جنگ کرد و مسخر کردند
و از اسباب بروع و بلیقان و ماحو مان رفت و بحرب ایشان شد از ماحو مان و دینوبت لشکر
حرز می نشین بر دو و دینوبت با خافان حرز جنگ کرد و بار دوم بر خافان افتاد لشکر اسلام
غنیست یا فتنه هشام برادر خود مسلم را بد آن معرفت و او نیز قهجا بیا کرد هشام او منول
گرد و مروان الحار را بفرستاد و مروان الحار دشت خرمین ساخت و تا انقلاب برفت و چون
خافان دانت که کار مسلمانان فوت گرفت او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و بلاد حد و در بند
ار نهرو و جانب منبر گشت و شفا را سلام در آن ملک استکارا شد هشام عراقین موسی بن عمر
و نفع داده و خراسان بنصر بن بسیار هر دو در آن ملکها فتنه بسیار هر کردند و در سینه

شمس غزو مائه امام اعظم علی بن ابی طالب بن عباس زمانه مقتدا و بهشت سال عمر و شصت ولادت او روز
 شنبه هجرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بود و در سنه احدى و عشرين و مائه زید بن ابی ابراهیم
 امام بن العابدین رضی الله عنه در کوفه خروج کرد اهل کوفه بازده هزار مرد با او بیعت کردند اما در
 خروج سبب عدم پیش بر وی نمایند و دیگران نهان شدند و بزرگ بیعت او برکت شد و گفتند که
 وضو از بد نام رافضی بر ایشان قضا و زید بن ابی ابراهیم رضی الله عنه حاکم گردانیدند و بدست
 سیاه یوسف بن عمر بن قیس آورد و کوفه در فتن گردید یوسف سر عمر بن قیس او را از کوفه بر آورد و
 بر شش بریده بنام بنی شام فرستاد و پیش بردار کرد و بنی شام که یوسف بن سیار بنی شام
 و خاکش برین بیاد داده می بن زید در رسم او این بیت گفت لکل قتل من یستطوعه و یسیر لری
 بالواقین ظالمی بن زید بن امام العابدین عازین جنگ بکر حجت و بحر اسان رفت یوسف بن
 سیار او را بکوفه و محسوس کرد تا هشتاد و پنج سال بود او در زندان بماده و ایمان
 بنی عباس در زمان او غلو گرفت بود و دیو والی خراسان از ایشان بگریز نامان و ابو جعفر
 ابو محمد علی بن ابی طالب جواب بدایمان نوشت بگرفت و پای ایشان را بجا گفت برید
 این خبر با امام محمد بن علی رسید الحمد لله الذی صدق مواکبه و گفت کار دعوت را از این خانه
 گزیر تا صدق مقاله شما را بر مصابرت این شدت بمعانه گشت چون کار بدیده میسر شد
 روزی باشد که مقصود روی نماید و در تاریخ مرات انجان مسطور است که تکلف هفتاد مرتبه بود
 که گویند لباس خاص و بی شصت شتر می کشیدند چون وفات یافت و ارث ملک غایب بود
 و ابواب بنویس انوات مخموم گشت و همان لباس که در برابر او بود مدفون گشت ایضا و این
 تاریخ مذکور است که یوسف بن شام حج رفت و طواف جهنم آورد امام اسلام رکن تنویر
 در کوفه بنیاده ماگاه امام محمد باقر بطواف روزه دار و در وقت اسلام او مردم راه کشاد
 میباشند یکی از اهل شام از هشتاد برسد که اسبیت و بی تحایل نموده خوردن حاضر بودند اما
 گفت که مضمولش اینست انگس است این که مکه بطحار حرم و یوسفین و نور و مابریک آید بقه
 او واقف و بر علوم او عارف قره العین سید نهشت میوخ ح دو حه رهت برهت بره باج
 احمد مختار لاله باج حیدر کرار در غرب و خیم بود مشهور گوید انش معقل معزور هشتاد از
 حیدر امیر حسن حردوق کرد یاری امام صلی علیه و آله و سلم در تاریخ احمد اعظم کوفه
 مسطور است که روزی هشتاد بر سر عبد الملک که بفتح منظر در اعدت مشهور و معروف بود بکار
 رفت در آن تاریخ نظرش بر غاری افتاد که در شام غام ظاهر گشت طراز ما را در توقف امرو
 و خود با کلام رفیع نام بد انصوب توجه نمودند و خود قافله که از ولایت شام بکوفه می رفت تمام

در آن اثنا نظر بر سری افتاد و روی بدو آورده پرسید که از کجای دار که ام قبیل بر کفست اگر کوفتم
آیا در این جن حب و لب منم ترا چیه فایده هت نام گفت سبب اخفا معلوم شد چیه برمت می آید که
لب نالیند جو دمارا خبر دپیج بر کفست من مردی ام از قبیل حکم و با قبیله عک نیز قرابتی و یقینی دا
رم هت نام گفت الله الله شکر با واجبست بر اکس که اینوع نسبتی ندارد بر کفست لب مالکوه
بت اگر بد معلوم کردی باری شما از لب غلام خود بیان فرمایند هت نام گفت اصل ما از قریش است
بر کفست قریش طوائف بسیارند بمقتضایه و جعلی که شعوبا العاقوبه قیام بسیارند سبب ما غلام
و ساقی عالم و حامل در ایان هت و تو از کد ام تبعه هت نام گفت از معارف بی اتمیه برخدا
ن شده گفت مر جانا حاجی بی اتمیه نیک رفتی که مرا از حال خود آگاه کردی و ایندی و بر حالت لب
و طراوت حب خود حاضر ساختی ترا با وجود این جسم سبلا و طلعت زینا و لطافت لسان و فصاحت
بسیار چه شود که بر مردم طعنه زنی ای جوان بدان از آن خلعتی نماید چه بنجره ملعونه که در کلام
ملک عالم وارد شده وایت امن کان مومن کان فاسقا عبارت از شماست و مارل در
شان شما مروان شما را خال نکال و وبال بر رخسار بر عارضت و زمان شمار از غایت محبت
طیبت و غلبه شہوت و سستی در بند از از ضلعه عفان که از ضیاء و بدشماست اشکارا دست از
خوشی باز داشتی و لولای خلاف خاتم الانبیا علیه السلام و الشا بر افراشته و سفیان صحرین
حرب که بدو افتخار میکنید در جاهلیت هم خار بود و هم ببطار و چون بطاهر الام آورد و
منافقتی بود بغایت عدا رانی عقیده من انی مقیظ را بحر صاد و منس و قریش نظر نموده شما
اور از قریش و تشبه بخود منسوب گردانیدند و ولید یلید که در حق منی فریقیه با دوا را جالوت
لدار و گفت چون مرا نشاط هست اگر کفتمی حید و دیگر نیز نگذارم و در کوفه بر و ما و هوس
مسلمانان حاکم ساختند و حکم بر العاص و برین مروان که مضر دود و مردود حضرت رسول
بودند ایشانرا مطوع و مقبول دانسته و موافقت و صاحب حل و عقد ساختند بجان الله از
معاونه و نتیجه با یکش چه گویم و از عفاف و پاکیزگی حامله الخطب که نعمه از حال تفاوت باشند
رح و رخت احوال بولایت و سورت بنت ادو کبری هندست که خوشی را بخود راه داد و هزار
خود بد و کشید با آنکه سید انبیا اگر دیر بعد از نور بر این فصل و پذیر روان شد هت نام بمقتضی مودی
گرمیه منبت الهی کفر سر سیمه میجر مانند لب روی غلام آورده گفت هم دیدی که از آن بیکر ما
چه رسید غلام گفت مرا از غایت دهنست هیچ ارکلمات دشت انجام فقر محاط نماد هت نام
گفت سبکو گفتی که بفری از اینها یاد گرفتی و الا لهلت بل کاشتم همه حال از آن احوال کثیر الملال احباب
اگر چیزی بخاطر مادمه باشد با کسی اظهار میکن و چون مسکرا و جمل و سیاه بیوت کطلب کاری

آن پیر بر میان لبست آتا آن پیر مایه بر بای جان آران و رطبه بر خط بر برد و سلامت ماند
 در سادس ربع الاول سنه خمس و عشرين و مائه بر صاف در گذشت و مدت حکومت او نوزده سال
 و هشت ماه بود بن عبد الملک بن مروان بعد از عم بیادش پست نصیب یار
 نامه کرد و یابگی بن زید علوی را خلاص کرد و یحیی غنم عراق کرد و در کار دعوت ممالعه می نمود و خلق
 می اندازد مدحوت او در اندک و دالیشا پور عرس زراره کس بحک و آمد شکست بر عراق
 یحیی عرس بلخ کرد و یحیی سیاه مسلم اخور الحک او فرستاد و هر کس کردند ناکاه پیری برگی آمد شهید شد
 پس گذشت که اندخت و او را با برادر و بر بلخ بر داکر دند نهمان بودند تا خدی مروان اطهار
 ابو مسلم صاحب دولت ایشان را فرود گرفت و یحیی را در جوحانان و برادرش در نیشا پور بکود کرد
 و یحیی او کیمال و نیشا پور بوجه و زاری بود و جامه های سیاه و نهند ابو مسلم در انحال
 از اتباع بنی امیه زیاده ارصد بهر آدمی بخت در سنه خمس و عشرين و مائه امام محمد بن علی
 بن عبد الله بن عباس در گذشت و امامت در تنگش ابراهیم و بعد از او در حواله الوالیان
 اقرار کرد و یحیی مذنب زمان دقه و هشت روزی بمصطفی فال گرفت این ته برآمد و استغفر
 او خواب کل جبار غنید و لید برسد و مصطفی در دید و این آیات بگفت
 الیوم یوم خیر یوم یوم خیر یوم یوم خیر یوم یوم خیر یوم یوم خیر یوم یوم خیر یوم یوم خیر
 با کر کشید اب خورده بود و مجامعت کرده چون قامت گفتند آن کر کشید مست خب را الزام کرد
 تا دستار در سر و دانه فرو کند نشت و چون خطیب بر منبر رفت و اهل اسلام را امامت کرد
 لا جرم بعد از هفتم محمد خالد العرش بنی بر ولید پدید خروج کرد و او را خلع کردند و در روز چهارشنبه
 حادثی عرس حمید الاول سنه شمس و عشرين و مائه پس او را بخت و پس بر و نماز نکرد مدت
 عمر ولید حمل و دو سال و مدت حکومت او کیمال و دو ماه بود
 بن عبد الملک بن مروان بعد از عماده در اول یحیی بن سبت و عشرين و مائه بادشاه شد و در این
 شاه افرید بنیر و در دشمه بار بود او را ناقص حوا اندند جمله آنکه و طالیف و مرآت که در زمان
 حکام بنی امیه بوده او قطع کرد و تا بخود و هوس طاعون در گذشت عرس کل بریده بود
 بعد از وفات برادر و الی کردید اما هم آورده می گرفت زیرا که در
 او ابل سنه سبع و عشرين و مائه مروان بن محمد بن که قتل ولید بن نرید رضای او نبود و تشابه
 گش جمع ساخته متوجه دمشق شد از ابراهیم با جند بهر اربیت گش او را استقبال نموده
 در نواحی حینه کرم الش زدم بنیها اشتغال یافت و نسیم نصرت بر شمع علم مروان و زید ابراهیم
 گشته شد و بعالم در گذشت مدت حیات او سی و شش سال زمان حکومت سه ماه گشت او

بواسن لقب المعز بالله
 بن مروان بقتل القاسم بن مروان واورا حاکم بجهة آل بقی
 گردند که اخراج هر بر صد سال راسنه الحاکم گردید و از زمان استیلاء معاویه بن ابی سفیان بر دمشق
 تا وقت حکومت مروان صد سال بود جودی نیز از القاب مروان است و در اوایل سنه سبع و ثمان
 و مائه بر میند حکومت نشسته و مدت پنجاه و چند ماه جهانمانی نمود و ظهور ابو مسلم مروزی
 انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام دولت او بود و در نواحی مصر و راسنه اشقی و
 تلخین و مائه بردست صالح عباسی که بفرمان سفاح خلیفه او را ثواب نموده بقتل رسید و شعله
 مالک الملک قدیر اساس سلط بنی مروان محرق و نابود گردانید مدت عمر مروان بعهده زمره
 بیجا و نه سال و الفوه الله الملک المتعال و علیه الکلمان فی کل حال بودند از سکنان
 بنی امیه چهارده بگرفته اند عرصه افاق بر سر **اول معاویه** سرزند فعال بود و او
 نیز بدین کار و دیگر **معاویه** بود و مروان زید و عبد الملک و لید سلیمان بن عمر و کله باز
 بنشام است پس **بعد** زویرید بود و ابراهیم بن **مروان** بن محمد انکس لقب حار بود
 احر بن بنت حرم جارده ذکر مدت **تسط** او و علت ایشان نوز و یکسال بود و العلم
 عبد الله الملک المتعال **طبقه سیم خلفای بنی عباس**
 مدت خلافت ایشان راسنه اشقی و تلخین و مائه ناسنه سبع و عشر و سعمائه هفصد و نه قاصد و
 لیال هوشمندان بخشش شایسته و التماس دهند که مورخان فضیلت اقباس از اولاد عثمان
 بیجا و یک کس از خلافت نام برده اند و ایام همسان بنی ایشانرا هفصد و نه قاصد و یکسال شهر
 ده اند ابتدای خلافت بنی عباس بنده ابو مسلم صاحب الدعوت زینت و زینت پذیرفته
 شمرده میشود و هر قوم کلک بیان میکرد و والد دعوت نفع از
 اهل خبر ابو مسلم را از آل حمزه بن عباس شمرده اند اما بروایت اکثر و بیشتر بنی ابو مسلم
 بکودر بن کثوا می شود و از غرایب اتفاقات آنکه کودر در حر و ب پوشیدن جامه سیاه
 زده و در وقت جنگ میخندید و ابو مسلم نیز در حین خروج کسوت سیاه پوشیده و در مکه
 کارزار میخندید و ابو مسلم موسوم ب ابراهیم و علی بابو کسجی بود و در مائه در اصفهان تولد
 نموده و در کوه نشو و نما یافته و در وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم الامام محمد بن علی
 بن عبد الله بن عباس که دعوی خلافت می نمود شتافته و ابراهیم آثار اقبال در ناحیه او
 مشاهده نموده گیت او را بر ابو مسلم و نام بر عبد الله الرضی وارد داد و در سنه اربع و
 عشر و مائه ابراهیم او را بامارت شعه خود مقرر ساخته بحر اسنان فرستاد و چون ابو مسلم
 بان مملکت رسید چند سال مردم را بپوشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت نمود تا

ورسنة ثلثين ومانه محطه بن شيت از نزد ابراهيم امام بخراسان رفته علي نزد ابومسلم بر دوالمسلم
امارت جويوش محطه از زان و شسته او را با جند و بلاتنها و امرای شجاعت انتاب بن شير ممالک
نامور کرد ايند و محطه رايت جهاکيه را بر افراشته بصوب جرجان متوجه گشت و محطه جرجان
در آمده مستي هزار کس ديگر را از مردان با نقل رسانيد بعد از آن بجانب عراق و تخم توجه کرده
داد و دين بريد که در آل و آل کرمان بود با سپاه فراوان متوجه محطه شير نيواحي صفهان
خراسان و ثاميان بهر سیده حزنی صعب اتفاق افتاد و داد و دلق فراگرفته محطه غمت
پنهایت گرفته چند روز در صفهان رحل قامت انداخت بعد از آن بنها و ندرفته آل خطه
را بر سر ناخت و خطه را روي بعالم تقاضا فرستاده روي لواق عرب آورد اما داد و دين
بزيده بعد از فرار بکوفه رسيد و کيفيت استلاسي محطه معروض بد کرد ايند بزيده سپاه عراق
را از ابراهيم آورده امروان بد خطه و موضع حلو را محسوس ساخت و چون محطه
او را تعاقب نموده شمارش نام بکبار آب فزات رسيد و بعضی لشکران از آب گذشته با فوجي
ار سپاه بريد که در الطرف آب بود حارب آنها نمودند و محطه نیز آب در آب انداخت تا گاه
پاي ستوريش در لای فرو رفت نامشعل بر قوت دولت ابومسلم قلع کرده نزد مروان حار و رساد
و مروان هنوز از کتاب نصر فارغ نشده بود که از قاصدان ابومسلم مکتوبي بنام ابراهيم که بصوب
او بود گرفت بيش مروان آوردند و مروان نامه ابومسلم را که مشتمل بود بر تسخير ممالک خراسان خواند
قاصد را گفت ابومسلم چه خبر نموده که اس کتابت را با ابراهيم رساند و انجن مبلغ نام برده
مروان گفت مرده چه چندان بنویسم اگر اس نوشته را نزد ابراهيم بری و جواب بنماید نزد
من آوری قاصد انجن دست قبول کرده نامه با ابراهيم رسانيد و جواب گرفته نزد مروان آورد و
الکاه مروان کتابتي بوليد عبد الملک بن مروان نوشت که اقبال و حکمک دمشق بود که ابراهيم
که در قرينه خيم ساکن است مقید ساخته مروان فرستد و وليد بموجب نموده علموده چون ابراهيم به
مجلس مروان رسيد مروان او را مخاطبات عطف رنجانیده بر ندان فرستاد و جوس کرد ايند
و نبد از چند روز کس فرستاد مال سنگس را هلاک ساخته چون مروان در قرينه خيمه ابراهيم
گرفتند ابراهيم برادر خود عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس را که ملقب بفلاح است
و ليحه کرد ايند و عبد الله برادر ديگر جويوش ابو جعفر و ذابهي بعضی ديگر از اعيان عباس بنويد
و بنهان اگر کو خيمه بکوفه شتافت و وزير آل محمد انجاعت را در کوشه نشانيده کيفيت آمدن
ایشان را با امرای خراسان در میان نهاد و زير که داخه و شيت که کمی از اولاد امير المؤمنين
علي بر سرند خلافت نشاند بنابر علي بن ادراس وقت که مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت

بر شيتي عمر بن کعب بن قاصد و
اسکه از خيال اطلاع بنماید ايند
سر ديد و لشکران بهر روي بود
الکاه امرای و لشکران بهر روي بود
در آن انجا ايشان بارين و لجام
که محطه را چش آمد چش بر
شد و اين همه ماب تفاهوت
و حسن بايحه هزار دین و زن و در
بکوفه در آمده ابومسلم
آل محمد ايند ملاقات نمود جس اب
سمو در ابومسلم با و رسيد ابومسلم خللا
مجمع ساخته نامد ابومسلم را که بوي نوشته
ال محمد بن عبد الله بن عباس بن علي بن ابراهيم
فرستاد و درين انجا و اولين بن علي بن ابراهيم
من عمر بن عبد الله بن عباس بن علي بن ابراهيم
انما يداد الله

کرده بر سه بر کوار غرت سید ابراهیم فرستاد اول امام جعفر صادق و دوم عبد الله الحنفی
 بن الحسن المثنی بن علی بن ابی طالب بیوم عمر طالب بن امام زین العابدین قاصد گفت تحت بکارت
 امام جعفر میاورت تمامی اگر مسئول مرا قبول فرماید این نامه دیگر را باره کن والا مکتوب عبد الله
 محض را تسلیم نموده ام امام جعفر میخواست که بحسب تقدیر این مهم تمیز بدینست نامه ابوالبرکات
 متل را که کاره مطالعه نماید سوخت و عبد الله و عمر نیز در میان ناخجرت مشورت
 نموده بقول رسول قبل نموده بنار علیه امر از اسان عبد الله سفاح را که گوشه انزوایر دل آورده بد
 الامارت بردند **نام سفاح عبد الله است و کیت او ابو العباس و چون از حین**
 ریزش بسیار خلافت بدو رسید سفاح ملقب گردید و هو این محمد کامل بر علی بن عبد الله بن عباس
 در روز جمعه از جمعات ربع الاول سنه اثنی و ثلثین و ماهه سفاح بحسب هر چه تمامتر میجامع
 شتافته و بمنزله باده بخلاف بنی امیه استاده خطبه وضع و بلیغ اغار کرد عیش داد و عین علی
 یلکه رجدار سفاح پایاں تر استاده بعد از تمام خطبه گفت ای مردمان بدانید که بعد از فوت
 رسول صلم هیچکس بای بر این مبر نهاده بخت نکرد خلفای راشدین و امام بر منبر نشسته است و بر
 شما پوشیده نیست و همانکه این امرهای تعلق دارد و از میان مایه و دل نرو تا وقتی
 که عیسی عم از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح از منزه و داده بدار لامارت رفت **امام جعفر**
 تا سار دیکر در مسجد توقف کرده از مردم سام بر او بیعت نمایند روز دیگر که خبر و خاں در
 قضای سپهر از خبر را مقرب اعلام خاکستر ساخت سفاح موضع حمام عین را مگر گرد امیده
 عم جوش عبد الله بن علی در اطرب مردان چهار نام زد کرد عبد الله با ساه طفر بنیه متوجه
 مردان گشت او نیز از خزان در حرکت آمده و در منزل زاب کلبا ر آب قرات تلا و صحن
 دست داد بعد از قتل گشت بسیار می از شایمان در آب عروق بحر فاش شدند در این ایام و در
 مارا قه محتاج شد فرود آمد تا ای بر نزد آب بدست کس نداد پیش میاں شکر آمد و لشکر شدند
که گشته شد مهرم شد ند عرب از قتل کردند و گفتند ذنب الدوله بویله او در حال گفت
 اذ انتهت المدة لم یفیع العدة او نیز نکوخت و مردان چهار بعد از فرار ماندنک با سوخته در
 اطراف بلاد مکر دان شد بد هر شهر می که رفت او را راه ندادند لاجرم و ذاع ملک
 مال کرده بطرف مصر شافت و عبد الله بن علی که مردان را تعاقب می نمود چون بدین رسید
 ولید با جمعی بنی امیه بقیل رسیدند و فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را طلب
 مردان روان سازد صالح بموجب فرموده از عقب شتافته در نواحی مصر مردان رسید و
 مردان بعد م محاربه بش آمد در آنجا جنگ نیره برهی کا بش خورده از یاد افتاد و یکی

در آن

ولید بن معاویہ
 عبد الملک بن مروان
 شد و عبد الله بن جعفر
 بجای آورد و قتل گرفت

پیش را در سن هجده کرده نزد صالح برد و تهنیتی با نثارت صالح آنرا راجع بنده زبان از زمان
 مردان بیرون افتاده و گریه آنرا برده صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار بخت گیرید و
 بر دولت چند روزه اعتماد کنید و صالح نمرود را پیش سفاح فرستاده و سفاح سر به سجده
 نهاده مرا هم بیاس آنکه تقدیم رسانده بعد ازین و افعه اعیان بنی عباس در بلاد
 اسلام به تهدید اسباب حکومت پرداخته اندام مبانی حیات بنی امیه را بش نهاد و همت
 ساختند از جمله عبد الله بن علی در دمشق در یک مجلس فرموده تا اعضاء نهاد و نفر را
 از انفقوم بضرر خوب در بنم گشتند و کلمهها بزرگتر بخون گرفتند انان انداخته بران شستند
 شکان کشید و ایضا عبد الله فرمود که قبور ستمی ملوک بنی امیه را سوی قبر عمر بن عبد الله بکشند
 و استخوانهای یزید و عبد الملك و هشام و غیرهم سوختند و خاکسترشان بباد فداوند و در بهر
 سلیمان بن عباس فرمان داد تا عظمای بنی امیه را گردن زده آبک و ایشان را در میان بازار
 انداختند تا کلاب اندازد و میان بگوشت و پوست ایشان ملوث ساختند و برین
 قیاس محی بن علی بر عباس در موصول بسیار از مردمان و مجاری ایشان را از ان خاموش
 فرستاد هر کس که بنی امیه در میخواستند مادام حیات در روانه ناکامی و احتقار
 برده و دیگر عبد الله الرحمن بر معاویه بن هشام بن عبد الملك که بجانب اندلس گریخته در سینه
 نفع و نین و ماته و بعضی از جدودان ولایت استلا یافت و قرب صد سال سلطنت و خاندان
 بهمان در مشهور سنت و نین و ماته ابو مسلم بگویم که در او حسم اسلام و طواف رکن و مقام
 از دیار خراسان متوجه ممالک عراق عرب گشت و کشت بدرگاه خلافت شافیه با ضایف الطاف
 سفاح اختصاص یافت و در ان ایام هجرت ابو جعفر منصور برادر خود را سفاح بر قتل ابو مسلم
 تحریر کرد و سفاح سخن او را بمع رضا حای نداده اما بر خلافت زای ابو مسلم ابو جعفر را امیر حجاج
 گردانید و با ابو مسلم گفت که سابق برادرم امارت حاج کرده بود و الا این منصب را مقوض ترا
 میساختم و این معنی بر خاطر ابو مسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود همیشه و حجاج
 خایه لب انداخته که امسال امارت قافله بعلو تیر کردی چون بگویم حج نزدیک شد ابو جعفر
 و ابو مسلم متوجه حرم گشته در انفرودیت سلطان شتر مطیع و حجاج خانه ابو مسلم را میکشیدند
 او تک بر مضروبقت گرفته امیر فرمود که هم او زده از قافله طعام بنزد و جمع هرمان روزی دو
 نوبت بر سر خان او آمده چهری خورند بر بموجب علموده دعوت متوفی می یافتند و چون ابو مسلم
 بکه رسید از مناسک حج باز برداخت بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را از لباس
 انقدار جزو و حسان در انفرار ابو مسلم صادر شد که او را مردم خفیه و ابو جعفر امیر مجاری میکشید

الکاه ابو مسلم برومیه مداین که در ایران مشرف دولت ابو جعفر بود به نصرت نمود چندی مردم خود را
اورا از امضای این عزمیت منع کردند بجای رسید **دل** بان عمره خویش را بجای راهی نمود
اجل اندوخی صیاد و رود چون ابو مسلم نزدیک رومیه معارف بنی هاشم را بموجب اشارت منصور غرط
استقبال بجای آوردند صاحب الدوله در رعایت حجت محاسن خلیفه در آمد ابو جعفر اورا در کلبه کشیده بزلف
و تعطف احوال پرسید اما بعد از سه روز از وقوع ملاقات چهار روز تک را در حجره پنهان ساخته بالان
لغت که چون ابو مسلم پیش می آمد من دست بردارم نه شش ماه و نه یک سال و نه یک ربع نیز میگردانم
گردانید در روز چهارم که ابو مسلم ملائمت خلیفه مبادرت نمود منصور جرحش را بر نمودن گرفت
و چون صاحب الدوله بمهر اسم از اعتدال اشغال فرمود ابو جعفر عذر او را میگردانید بک باره
عضن بن شیم از بند اشغال یافته دست بردارم نه و آن چهار روز تک اینک قتل ابو مسلم کرده ابو
مسلم گفت مرا از برای دفع دشمنان خود نگذاشته اند منصور گفت من دشمنی از تو فوسی نماندم الکاه
ابو جعفر کس بعد از من متعاقب مهم ابو مسلم را با تمام رستم میزند و جسدش را در کلبه پنهان کرده در کلبه
نگذاشته و هرگز از ارکان دولت که بارگاه خلافت می آمد کلبه ابو مسلم را توبی می نمودند
ساجی امر او را قتل ابو مسلم حرم و مرد و زن را که از عذابت و بیم و استیصال سبب بفرست
بر سر امر حجت نمی نمودند روز و روز را به کفر پوینده می نمودند ابو مسلم بقتل فضاحت و بلاغت
بود و بلفه فارسی و عربی تکلم می نمود که مزاج کردی و پوینده که در میان زده زیاده از کمال طعم
بخوردی از حصول کثرت اموال اظهار فرح و امینا طعم خودی و ازین فضا با صعب ملول و شامف
بنودی و هرگز حرم پر امن خبر نمی شنیدی و مانند یک جرمه مخصوصان خود را بکشته با پیش تو نزدیک
شهر صورت نه بیه هیچ ساغری از خوف او می ترسید ابو مسلم صاحب دعوت و حاجت و
بود و او را روزی بجهت آن گویند که خویش در نوای مروی نموده بود قتل ابو مسلم در
روز چهارشنبه بیستم شعبان سنه سبع و شصت ماه دست داد و او مدت هشت سال و دو ماه
بای سر بر امارت نهاد زمان حیاتش بشتی و هفت سال نهایت انجامد عدد مرد می که
پانزدهن حکم او گشته شدند و بغیر از مقتولان معارک به سبب هزار و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
و در روز حشر ب جعفر حضرت امیر المومنین علی در شبیه به بنمای مجاریه فرمود که یا ابا
سلیمان محمد بن الحنفیه گفت در اخوصوف است امیر فرمود که ای فرزند مرا دم ابو مسلم
خولانی نیت و نیک معصوم دم صاحب جیش ما است که از ناچیز شرقی با ریایات
سیاه پدید آید و حیدان محاربه و مضاربه نماید که حق تعالی حق و اعدام ظالمین جد و
جهت خوشا و قتی آنکه ما ن طایفه موافقت نموده در اظهار دین حق را باطل گردانند

ادل

بقیه یوم رسانند بر تقدیر صحت اینخیز درجه علیا است ابو مسلم را در تارنج کزنده
 مسطور است که ابو جعفر را در سینه جنس و اربابین و مائه شهر بغداد بنا کرد و ولایت
 از مداین و عمارت الکاسره بدینجا نقل کرد و بوقت آنکه خلیفه خویش که عمارت
 شهر می بکافد با وزیر سلیمان بن خالد مودنانی مشورت کرد و وزیر خلیفه را منع کرد
 و گفت گویند با و نشاید خویش که شهر می سازد تا شهر دیگری حرات بگردد و شهر
 خود متعلق است ساختن خلیفه سموع نداشت و در خوابی شروع کرد و دید آن را
 خرج بسیار می رود و ولایت آن مایه جوت و فایمکنند خویش ترک کند و وزیر گفت
 انشراح بلزم حوین و در خوابی شروع رفت بهام جوایش کمر و اگر نه گویند
 با و نشاید ساخت و دیگر با و نشاید این خواب تو نیست کرد و در روبرو صبر الهفاند
 ثور است که روزی جوین بهام قصر برآمده بطریش بر وانش بری افتاد که در
 حواله قصر آب و چهار میزد و او را طلبید آشته سوال کرد که سبب حیدت که
 که حکام و ملوک کوتاه عمر می باشند و انحال مشی مردم مفلوک عمر درازی نماند
 بر گفت بنابر آنکه ایشان یکبار روزی خود را از خزانه و تاب رزاق و باد
 ششاه علی الاطلاق می نمایند و ما فیران بر و آگام محط است بهور بکار می برم
 جعفر از آن نکته مستح و تنه و رکنت و سصد درم بدو بخشید بعد از یک هفته کودکی
 را دید که بدان اشغال داشت از و هیئت احوال سوال رفت و اصرار شد
 که بر فوت شده او بمنزله پدر که بحضرت سیده جعفر را سخن او خاطر که شد و بگفت
 نمود گویند که زهر سپید باطله که از از باب حدیث در وقتی که ابو جعفر نو مرده
 نداشت همواره با او شیوه موالات مرغی میداشت و چون ابو جعفر بحکومت
 رسید از هر بار با بقه موثر ساخت که خود را مجلس او رساند و در مرتبه اول بر نیافت
 و در روزی که با رغام بود از هر صحبت جعفر رسیده وی سوال کرد که بکار آمده گفت نه
 آنکه ام ابو جعفر هزار دینار بوی داد و گفت و بگر خود را از کلفت زحمت بکار دارم
 سال دیگر خود را مجلس او رسانید جعفر را از دیدن وی که دورت بشیر از پیش روی نمود
 پرسید که باز موجب تصدع چیست گفت شنیدم که تو مرضی بعیادت که در واقع محبت
 اندام ابو جعفر باز هزار دینار بوی داده گفت دیگر بار تقدوم خود میازار و او
 سال دیگر بدستور در مجلس ابو جعفر حاضر شده درین نوبت که چشم
 ابو جعفر رو افتاد و زمانه بنده پرسید که باعث این تصدع چیست گفت یکباری

از فتوح عیسی شنیده بودم اکنون التماس آن دارم که لقب بیگم کنی ابو جعفر گفت ای از بران عباد
 اصلا اثری نیست چرا که بواسطه مدین تواند ان مواظبت کردم مطلقا سخته بران مرتب نشد
 آورده اند که چون جعفر در شهر سور سده سال و چهل و دو ساله گشت رفت بخت در اول منزل
 که از اعداء کویند هنگام صبح سواره چنان بدو شد که برابری با او تو جویشید میکرد و جعفر را
 از پشت باده آن صحرایی دست داد بغایت ترسید و در خلال آن حوال روزی دو بیت غزل
 که مضمون آن دال بود بر نقل و ارتحال او در یواری نوشته دید و بعقده طبری آن بیات
 و زجارج وجود ندارد و از محال حمل گشته از بیم مرکب رخو و ملزیز و بهسم در آن ایام
 و رشب و نوشته ششم وی حمه سینه مذکوره پیش از آن که سعادت زیارت در یابد در حلقه
 بر مضمون در گذشت و از اتفاقات آنکه وی در وی حمه سینه حسن و قبح منقول شد و در
 وی حمه سینه حسن و قبح است و تلاش و ماه حکومت رسید و در وی حمه سینه حسن و قبح
 مذکوره وفات یافته و بیت و دو سال جلاد کرده بود و نصبت و سیال عمر داشت
گفتار در بیان احوال و وفات بعد از فوت ابو جعفر بر شمس محمد المهدی که کنی بابو الله
 بود در ایت امانت بروا شد و مهدی همداسته عقل و وراندیش در زمان فرمان روزه
 خویش تنگناه و خوش را شمول انعام و احسان و زوال گردانید و کسب و مور عدل و
 انصاف راحت و سرور و موفور و مقبول خواص و عوام طوائف انام رسانند و در دست خضای
 خواطر اکابر و اصحاب و انعام اهتمام بجای می آورده زندانیان و مجوسان را از تحسین آزاد کرد
 مگر طایفه را که جنبه سفک و ملامت و اموال بر ایا مجوس بودند کوفت بدین روزی از خواص
 رسید که احوال مهدی حکومت شده و در وجه غلبه ما و از ازان ما و دارم گفته
 و زوی تسبیح غایت اما در دلهام مجوسیت تصور خلیفه سرت پندیده و خود مکر و اینه جلای را
 بمطالبات مواجعت کرد و با آرام اطلاق و حساب این است و فرمود و مناعت بران
 محمدان نوشتند بوقت رحلت با مهدی گفت که در طبع عالم نمودم همه صلحت تو خود را عالم
 ساعم هر چه از مردم بعدی سنده ام ما حج آن در خونیه جدا پناه ده ام بعد از مرگ از انا خواص
 روکی و اخلای خواه ما و در دلهام مجوس سرت کردی مرید هر و نصبت مذری از دنیا فانی باید
 و در دنیا سرتان اوبه که یعقوب بن داود بن طهمان بن بر فرط عقل و کمال و غایت
 مقبول حسن مقال نزد مهدی عیسی اقبال تمام ماه محمود افغان کردند و او در باب مباشرت تیران
 و صحبت ایشان با مهدی همزمان شدن مهدی را از صحبت وی کج و وجه تنگنای نبود ارکان
 دولت تحصیل عبد الله و زبیر را بر ورشک آمدن نسبت با و قصدی در خاطر داشتند تا آنکه

یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمد و خواست که سوار شود الا غشش لگدی بروی زده با
 شکست و خبر مهدی رسیده از غایت بر ایستاد بای بر بنه بیرون حبت و از آن جهت
 محزون گشته او را بمنزلش فرستاد چون غشش چپ در روزی در کشتی عماران وضعت یا فیه
 نزد مهدی بر قرض شمع بسند نموده بحسب ولای علی عیامنوب ساخت مهدی او را بخدمت
 صحت لصب طلبه شد بهمت بر امتحان و کما شسته درین نسبت بدو اظهار کمال مرحمت نموده
 هر چه در مجلس از فروعش موقوف بقیسه و کتبی معینه که حاضر بود با صده هزار درهم و غلام
 سترس سم بدو بخش و گفت چشم داشت از تو دارم که فلان علوی را عالم فارسانی
 و مرا از خار خار و ذوات نامی بحسب ظاهر از امانتی بقبول نموده سید را بخانه خود نزد در انشای مجاز
 ورت بر زمان لایحان گذشت که ای یعقوب رحم از رحمتن و بختن نشانی زمرساری هدم
 و بر اوقات صد هزار درهم بدو داد و گفت هر جا که خواهی بسلامت برو و دیگرک مشارالیه بمعنی
 بخدمت ایضا نموده کما شستهای علوی را برگزیده پس مهدی بدو یعقوب را طلبه انصاف
 اقتضا نمود وی گفت اورا بقبول و دردم مهدی او را بجان و موجود تو گنبد داد و بعد قسم
 حوں سید را حاضر آوردند یعقوب حجل گشته بدترین و همی محسوس و مشکوب گردید در
 طریقی مطو رت که در عهد مهدی در ماه ذی حجه سنه اربع و شصت و مائه صا حی و انکه ابو
 عیاری باشد خیال تا یک شد که یک ذریع بر توافاق نماید ملک شیب و بخوری که بر
 مظلمی داشته باشد می ماند و اسخالت تا و تب طهر کشته و اس علامت بر تکی بود که هیچ
 افرینج بدیده بود و نشینده در عهد مهدی یکی از دین شکی را بدیده که حلقه کعبه معطره را کعبه
 روی بدان خنی و بدان بر دغرب ارانش و روح مطلقه اشخص گفت الله اعلم ان روبا
 از انش و روح چو از ربع مبداری در مارح لکارستان آورده که مهدی در شکی را وجود
 و اعوان و ارضاء و در فیتا ذکر سینه و نشیند عجزه اعزله رسد از کمال بی مانی از غرب
 نال و اب طلبه وی قدری جادوس و طریقه شریک نزد مهدی آورد و انهارا بکار برده
 رسید که در کعبه داری اعزله کون شمر اند که داشت حاضر کرده مهدی جرعه از ان شامند
 گفت هیچ میداند که حکم گفت لا والله فرمود من کی از نزد بکان خلیفه ام اعزله گفت مرحبا
 ابلا و سهلا و چون جرعه دیگر شامید گفت مرا می شناسی گفت شما خود فرمودید که من کن
 خلیفه ام گفت حسن کی اعطای امرا م ما اعزله بشرائط و قیام قدم رسد بخون بیاله
 سوم در کتب گفت هیچ میداند که من شیم اعزله گفت شما بقیه که از رضا بدید امرایم
 مهدی گفت انما یستقیم ملک بادشاه روی منم عرب شرا شین او بر دشت مهدی

پرسید که چرا چنین کردی گفت تیرسم که اگر حرمه دیگر بیاشنای دعوی نبوت بک بالآخر فرمای
مندی در خنده سده تقارن حال جوق ملازمان از اطراف رسیدند اعراف از آن حرات رسید
مندی او را بعواطف خود اطمینان داده بخلعت فرخی و خرمی خوشحال گردانید اعراف را از ان مقام
و اگر ام مرت تمام دست داده گفت انهدا یک صادق لواء عیال لواء عیال لواء عیال و انهدا
بسیار یعنی کواچه میدهم که راست کوچه اگر چه دعوی چهارم که نبوت است و نیم که الوهیت است
میکردی گویند مندی در سر مور بسته تن و ماه عینی بن موسی عباسی را بمو حیت
چهره در مندی و بعد کوب در آن مخرج نموده و له خود مادی را بدان نشاند که در
و او را باالت ولایت جرحان فرستاد و در خلال آن احوال خبر اختلاف حال سکان
و یار بوضع میرسد بعضی عماران نسبت آن عدوان با راهیم و کوان که در آن باب
مادی بودی که در دنیا بر سر مندی او را از مادی طلبد اشتهای در مادی فرستاد
او تنها و ن میبود بعد از آنکه مندی او را بجمع ولایت عهد کونف کرد با حضور او را است
گاه بردند وی حلقه طلبیده علی برادر دو اعزاز نماز کرده بعد از ادای دو رکعت شهادت
بر زبان آورده در مقام تسلیم شد ناگاه او از نوچه و زاری از حرم سرای مندی برآمد خیار صبح
نبوت که یکی از جواری وی شک از شراری رنگ ورده خواست تا او را تسلیم نماید
امر مادی حقه او فرستاده امر و بزرگ که بر مادی همه بود بر نه لوده کرده بود مندی را نظر
بر آن قهقهه رعبت کرد و قصار ایمان امر و دینال کرد و خوردن همان بود و مردن همان بحاله
نعمت را بخیض انواقه انهم خلاص شده و انواقه در حرم سمع و بین و مانه
نود مدت حلقش ده سال بود **کفتار الطول البیتا و بالیه** ابو محمد موسی بن مندی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهارم خلیفه است و هفتم از عباس بعد از محمد بن
حلافت مدوعلی گرفت و او که کاهود و مارون در حضرت بر مادی بیعت کرد و بیعت نامه
مادی فرستاد مادی بعد اواند و خلافت نشست در بن ثنا حین سر علی بن علی بن
امر المومنین علی مرتضی بر بعضی اندیش مستول شده بود و زیاده از حد مال حکومت
در نسل او مانند قوم زمانه در عهد او قوت گرفته از نشان عبد الله بن المصعب مخرج
کتاب کلمه دمه بعرض و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن داود و محمد زاده سفاح و عبد الله
بن شمس خواستند که نقض قرآن ان کنند ان المصعب که اصحاب الفضای و علمای از زمان بود
شش ماه در آن کار رنج برد و یکنه بر از موده کرد نقض یک کلمه نتوانست گفت و لا ینک

مخلوق کلام غیر مخلوق را نقض نتواند گفت ما دمی از حال ایشان واقف تمام نیست
 و از قوم زندگه هر گاه می یافت می گفت از هر شمع من اعین می نمود که در اندامی شبی بخت
 طلبد آنکه گفت هیچ مدافعه که ازین سبک ملکی بختی بختی خاله چهار می گشت خلق را از
 متغیر گردانده به محبت رشید دعوت نماید که پس زمان برندان رفته بر او از زندان
 جدا سازی و بخانه رشید رسیده بدین راه از ترس سبک گردانده و در زندان هر که از این طایفه
 مانده بطوبی عدم فرستی و یا فوجی از سپاه کینه خواه بگویند بروی و اولاد عباس را بر وی و رده
 ایشان در اینجا از هر گاه استماع این کلمات و حجت انیله نگرده در اندام و بزبان تصریح و انبساط
 داشتیم که این امور عظیم است مرا قدرت بر اقدام انبیا نیست در جواب گفت که اگر درین امور
 تنها و بی جانی داری نفی ما سرت بردانند و را نشناختن مرا تو نشنیده کرده بخرم در اندام کمال
 که چون از این دست در می نشاند که در رفت و برگشت درین امور ما مورساخته تعلیم اقدام نماید
 ما خود بشرط کردم که چون از این در طه خلاص شوم سفر اختیار کرده بجایه روم که کس مرا نشاند
 که ما گاه خادمی آمده گفت که ترا مدی طلب میکند حکیم که شهادت بر زبان راندم و رواندم
 تا بجایه که او را عورات می رسید توقف کرده رفیقم تا او را از این شهر بفرستم
 تا گاه او را عورت نشنیدم که گفت و ملک با هر شمع منم جبران بیا و بین که مرا چه افتاد
 در خانه در اندام حمران در پس برده گفت ما دمی که با من حور و حوا بود و بودی فداقت
 و دافع التکلیات همه را از شر او نجات داد و بیا و حال او بگویم مراد از زبیده در رویش
 مشاهده کردم در سبک او بگویند منتظم دیدم حمران گفت حور ما دمی بجایه که مرصعه
 از سر ما کرده خون مارون را در خوا نمودم و کتبی مرا در نمود بیکار لرزیده و مرصعه در غایت
 و آب انشا می دفایده ندا و جان در دم کلم نمود و بروایت بعضی حمران بیا محبت
 رشید او را از هر جان کرای جانایند اکنون کجای رفیق صورت و احوال حکیم تا بگویند ما هتاهم
 رسا بدو من سرعت در بالا خانه تمام نزدیکی رفیق صورت خانه را انبار کردم و از آنجا متوجه
 منزل مارون شده وی در ملائنه خانه بقوات مشغول بود و در آنجا رفیق بخلافت بدو سلام
 کردم او بسیار استعجاب نمود و بپشت بدو گفت مقارن حال خرد و لهه مامون رسید و غرض
 انبیا را الله انما شتمه گفتند ما شمع مرد و ما شمع کجایش نشست و ما شمع موجود آمد و در
 تاریخ مرآت اخوان مشطوب است و ما دمی عارف نام جاریه جمیده به هر از دنیا خردید
 بود و خود را اسیر محبت او ساخته قبل از وفات خود بشی بیکماه به خاطر نشن خطور

کرده خوانید و عاده برشید خواهد رسید ماریون رشید را طلبید آشته ویرا سوکنه معظله داد
 که عاده را مصرف کرد و عاده را نیز بخود تا آسمان عظیمه یاد کرد که در عاده از ذواج ماریون
 رشید و بنسبید بعد از وفات مادی رشید عاده را در کفاح آورد و بنسبید عاده در کنار
 ماریون نغمه و گریه در اند و گفت مادی را بخواب دیدم که مراد عاده بدو سرش میزد
 بخلاف و نقص عید آخر عاده در حال گریه و زاری جان بداد و همین حال بعبه بین
 و مایه خلیل بن احمد الجوی که در فضایل صوری و معنوی طایف بود و علم عروضی و بحر غزلیات
 و هج و قیاد و استیلا عالم حاو و در شتافت وی در حدیث و ادراک مایه لسط حال بود
 حاکمه مایه ارکات منفس نقل نموده که در انام او شش خط کتاب که در از ان طبع است منظر
 و بیحال بود از حال نمود و ششم از آن کتاب خلیل حکایت کرد و گفت اما از نسخه مانده هشت
 من اشعارت گرد که او ای که در اینجا دود مذکور را بر لب حاضریا ختم و کتان یکا بر آب
 باغزه نوش و در او استخراج نمود قضا را بعد از مدتی نسخه افشا هر شد شش تیره ششم باقی ماند
 متواتر و یک و دیگر که وی را العافل مانده وی گوید که میکر است و مطلقا نمیدانست که منشأ
 آن چیست تا آنکه حکم حادقی در پهنشده رخت امید انصوب گشت چون بطریق حکم
 وی گفت همانا که در روز گرمی بر ما مرده که در شریع رازی افتاده بود شش تیره و بتبار
 بخاری که از آنجا مضاعف گشته دیده خود را خراشیده پس از آن عیلامی را کرد و داد و
 حاضر گردانید و در ششم وی گشت و در طرفه العین او را از آن کوشش و از آنجا چون حکم
 شامی لوطی خود را بجهت نمود و در صد و امانت در آمد و ماریون بد کرده گشت و
 در شورستان انداخت و بعد از مدت ها در روز گرمی بر آن بول کرده در دم معوف انصوب
 بالضرورت نوبت دیگر بفرزند اختیار نمود و عیلام خود بفارش گرد که هرگاه حکم من
 در ششم من گشت از آن دست او بوده در دمان من انداز چون بد آنجا رسید مطلقا
 و از زاری کرده حکم من بر نمود ترا و دیده ام وی انکار کرده است عاده معالجه نمود و حکم
 و از وی مذکور طلبید آشته در انابه آنکه میل در ششم گشت عیلام حکم شامی را
 ر بوز در دمان خواجه خود انداخت حکم مذکور از طعم و لوسی آن کوزه و در دست
 بحدس کرده یک و از وی دیگر که صد تمام شود بخاطرش رسید از حوض بدیا خود
 تمامی آنها را جمع نموده از ترکیب آنها معالجه خود کرده شفا یافت مادی و شش تیره
 ربع الاول سبع ماهه در گذشت یکسال و شش ماه خلافت کرده بود و در شش ربع
 بن یونس بود و گفت در زمان الرشید بالله کنت ماریون ممدی بخود

ولادتش در ری در شهریور سنه ثمان و چهل و دهم روی نمود چون میت و ده سال از عمر او گذشت
 در سن و ماهی تصدی امر خلافت گشت و عجایب آنکه غنیمت یمن منصور و عجم بدین
 عباس بن محمد و عجم حدیث عبد الصمد بن علی روایت کردند چون بخلاف گشت و وزارت
 یحیی بن خالد بر یکی داد و او را بدین خواند و کار یحیی در دولت هر روز بمرتبه رسید که منصب
 وزارت در چشم او می نمودی هفتده سال در دولت او کار برآمد و در حده اعلی داشت
 ماریون الرشید مدینه امام مالک رحله علیه داشت و منجاست که اهل همان
 همه مالکی شوند اما امام مالک رحله علیه مانع شده گفت احتیاج علماء باطلان است بد
 گرد علماء و شعرا و دستدار بودی و ما آنان محال بسیار کردی و در حقیقت انانیت
 و نمودی گویند و یکیش از دولت آیه قاضی ابونوفس شاکر داماد امام اعظم الحنفیه را
 را سجده هزار دینار رسیده بود و حال خضاب بود که از اسم برادر ماریون اگر که حمله بود
 ماریون خواست که او را بستاند بسی هزار دینار از او میخرید از ابراهیم سوگند خورد که انان
 کنیز را نفوذ و بخش و دشمنان شد و او را از خلفه رسیده خلفه ماریون طلبید فاطمه
 یوسف گفت یک نیمه کنیز بخندی نفوذش تا سوگند و آنچه تو چنین کردی ماریون گفت خنیز
 یک نیمه بخندی من هزار دینار ببخشیدم ابراهیم گفت نکرانه آنکه قاضی ازین
 راه مرا نمود من هزار دینار بدو دادم ماریون خواست همانست با کنیز و طی کرد
 و بی استیجاب مندید قاضی ابونوفس گفت یا اورا با غلامی نکاح کرد و پیش از دخول طلا
 ق بستاند اما آن عقدیات است که اگر ماریون کنیز را با غلامی عقد نکاح کرد و غلام
 طلاق بدهد نه هزار دینار بدهد قول کرده قاضی ابونوفس علیه الرحمه میگوید غلام
 که کنیز بخش تا چون ملک کنیز شود عقد نکاح صحیح گردد و بیرون چنین کرد نکرانه آن
 ده هزار دینار که بسلام میداد بقاضی داد و چون ماریون کنیز را در تصرف آورد
 چند هزار دینار بر وی نهاد و داد و کنیز ده هزار دینار نکرانه آنکه او را با امر
 میشد تا بقیاضی داد آورده اند که چون از خلافت ماریون هشت ماه گذشت
 محمد امین از بنی زده بنت جعفر و خرم ماریون و مشکوه او و زنده زمان زمان بود و بولد
 شد و در شوال سن و ماه که از الفارح ابن جوزی چون محمد امین بحساب که گشت ماریون
 او را و بعهده کرد و خرم سال با آنکه و فضل بن یحیی بر یکی داده در سنه ست و پین
 و ماه یحیی تر عبد الله علوی برادر محمد ابراهیم که در عهد ابود و انقی خروج کردند و در
 طبرستان بقوت حستان بادشاه انجا از خرم رستم زال دعوت امامت کرد و بید

فضل بن یحیی رکی و محو مصداق بعد از سجده نوشتند ترا که یحیی سده مارون الرشید است و
 حسان کواچه دادند حسان ناچار او را سپرد مارون با او نیکو می کرد و بعد از یک ماه بر
 ندان کرد و در آن محسن بر هر ماه شد مارون ولایت عرب را عصبه جلو ان تاجید انکه اسلام
 نرسیده بود به محمد امین داد و مشرق به اموی و روم و دمار و آذربایجان و آن حدود
 بقاسم و او را مومنین گفت کرد و در خطبه اول نام محمد امین پس از و نام و بعد از
 نام مومنین پس فرمود و معظم را در هیچ حساب نیامد و در حدیثی حسان خبر است
 که خلافت بدو رسید و در نسل او ماند و اناری که او را بود هیچ خلیفه را نبود مارون
 الرشید را از جعفر طای بن خالد بر یک خواهر خود عباسه شکیب نمود و میخواست که هر
 دو در مجلس انس او حاضر باشد عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد که با هم صحبت
 مباشرت نکنند ایشانرا چون تقدم از جاده شریعت بیرون نمی بایست نهاد و خلوت
 دنت میداد عباسه را از نام اختیار و در دست نهاد لطف طبع او باعث نبوغش
 مادر جعفر افرین داده تا با سر کف که بر او توجاریه خریده ام در غایت حسن و جمال
 که نظر انداخته ماروزی جعفر از نزد مارون بر حاجت نه بجای آمد مادرش عباسه را
 نزد او فرستاد که اس چاره نموده است انست از خود بخر ما و بی در صحبت بعد از
 فراغ عباسه جعفر گفت که وحدت صحت بناب الملوک جعفر واقف گشت چون نزد
 ساله که عباسه است با مادر گفت که مرا انهمسش فروخته و اثر اس عمل برزدنی خواهی
 دید عباسه خایه شد و بعد از مدت حمل بر می متولد شد چون بر دو ساله شد مارون
 از حال آگاه گشت از جعفر ملک از جمع خاندان ترا که تغییر شد و بجایه مبطید تا چون پسر
 بر ندانست گردن زدند تیر مارون را سخن اضداد معقول شد و در قصر نشسته و با من
 و ماه جعفر بن یحیی را انست و کسان از انبار مدین خاندان انرا فرستاد و یحیی مران
 میخواند مردم عارت میکردند و در وی هیچ تغییر بد انرا نگرفت یکون یکند ایوم القاء
 چون هر چه ظاهر بود بر دند با ظهار بها میباشند نمودند یحیی گفت همه چهار معلوم است
 و نمیدانند که میل با مادر خا مال فانی نبود و در کتب نام باقی بودیم انرا را میتوانستند
 یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد و بران ایشان تمامست را محسوس کردند و بعد از
 مدت کوتاهی و انخاندان گرم را بر انداخت و خانه را انرا را انکند و سوخت و
 هر چه انرا را بر محرم مباح کرد و آورده اند که رشید بعد از انرا اندام حاد انرا را که
 حکم حرم نمود که من بعد از مجلس زبان مکارم حسان نشاید گویند در ان اوقات هر روز

سر می آید و در میان خانه‌ها آن‌ها را که از خدایه غضب رشیدیت جلدنا عالمی را فلان
 پذیرفته بود و خاک شده بود که میباید و بر مالای انشراح فواصل النطقه را بجمع من میباید
 و نهادهای میکریت رشید چون اینچنین شد غرق عیش و عشرت با حضار کمال نمود و همان خطبه
 بر مهر ایشان آورده از موقف سیاست حکم بقیاس واقع شد بر محاربه گفت ای خطبه
 خسته الله تعالی مرا الله رفعت و ده که دو کلمه بگویم بعد از آن نهاده مصلحت باشد
 حکم تراست گفت بگو بر گفت مرا من درین معمره و منصف گویند و اجد او شده و در ملک
 اگر ام شام انتظام داشتند و حوادث آما مقرر حال مرگ شده صحیح اقبال است اختلال
 تبدیل یافت و من اگر کال بر شایه حال اهل و اعیال بر دوشه خود را بداد اسلام
 رسانید و فرزند ازادر فلان راه در سجده نشانی شد و در آمدم چون میان
 به زار رسیدم دیدم که جمعی از اکابر و معارف با یقین یکدیگر میکردند و با خود گفتند
 که آنها بیکت بدخود میروند چون اگر سبک ز تاب شده بودم تا بضرورت بر سر
 ایشان روانه شدیم پس بدر برای عالم رسیدم و حاجب نبرده برداشت و مرا
 بطریق انجاعت ماند زدن گذاشت و من مشبه با نجا در آمدم و در گوشه نشستم
 و از نتیجه که در بهلو می بود رسیدم که آن منزل کد و نشانی از این حیث گفتند
 اینجا فضل بر یک است و مناسبت و واقع حوادث رخ چون عقد متعصنه شد و اهل طبعها
 ز رزق در کس گذاشته و دستور من طبع دادند بعثت داران بمکات صنایع و تحار
 اینها را کردند ما هر کس به قباله که یا بد اسباب تعلق بدو داشته باشد از جمله و مو
 مسک نزد دست من آمد و کانه مجلس از هم که بخت من قصد کردم که هر دو روز نگاه
 غلامی رستین مرا آنگاه توقف فرمود و با خود گفت که من بخواند ز رنما و قبالات رساند
 بعد از لحظه مرا نزد فضل برده اگر ام بعد از نموده گفت مرا در میان اینم و من غریب
 خوابتم که شمه از حال تو معلوم کنم احوال خود را الواجبه بیان کن القصه من نیز
 وجه خوشی از سادگی با آن وقت بر وجه تو بر کردم که او را رفت شد گفت لا
 متعلقان تو کجا اند کفتم در فلان مسجد گفت عجم مخور که ایچه دلخواه است چنان خواهد شد
 تا پس عظام را طبعید و در گوش او خبری گفت و از ریفه خاصه در میوشانید و از رشت
 مامون بخت داشت در آن آنها هر حد میانه نمودم که حاجط من بجانب فرزند آن متعلق
 است مرا حیف فرمای که خود را بدانی بر نام که عجم خواری جز فرزند از آن خواهد داد
 که این آن را چون در بیت الله گذاشته حدای تعالی حل و حلاله فیصل این است القصه

انب را وصحت او گذرانیدم روز دیگر حواله اراده کردم که بجانب درنا صه من
 توزیع مس آنس مشایده نمودن خادمی همراه من کرده مرا بخصت و افروختن اراده کردم
 که بحاکم مسجد روم آنجا بروم مرا راه دیگر برد با جمله مرا بخانه آورد و بغایت بره کوشائی
 و من فرزند آن خود را و آنجا دیدم که از ایشان پرسیدم بدیحا که آورده گفتند وی
 رور جمعی آمدند و ما را بدیحا آوردند و آسمانی که در بخانه می نشینی از او انی فرمود
 و سایر ما بحاج همه را حاضر گردانید لاجرم شکر الهی بقدیم رسانیده ملازمی که
 بر خود فرض گردانیدم اکنون ای خلیفه الله در ادای حقوق ایشان اندک تمایل
 و دردم سرانجام بفران نعمت موصوف نشسته در دنیا و عجم معانی ششم جوی شد
 از اصل شنیدم بجزم بحال او کرده و برانخواست و طبعه طلایه که در پیش داشت
 بحاکم او انداخت نیز من بوسه دادم گفت بدیحا من بر که البرکة و ایشان
 عرب مثل شد آورده اند که حواله در پیش می در گذشت و از جیب او یکا عیاره
 بجهت یافتند تصور که گنج نامه گردید پیش ما و من الرشید تر دیدم بکجا برو
 نوشتند و بدقدیم الحقم و المدعی الاثار و الموعد الیقینه و الحاکم العدل الذی
 لا یخوز و سلم الذی طلبوا ای یطلب یقبلون ما و من ترکست و از گردنه نمان
 شد نمی از اعمال بود که عندی بخانه ما در رفتم دیدم که عورتی بر جا نیمه
 در بر و یکت ما درم نشسته در انما گفت که ما درم گفت ایشان از ایشان
 نفهم نه گفت عیانست ما در جعفر بر که لاجرم بفقده حالش بر دانسته پرسیدم
 که مده الحوة از غراب آنچه مشایده کرده باشی بنیان فرمای گفت ای فرزند
 جگوم غریب تر ازین چه جز تواند بود که عید می بر من گذشت که چهار صد
 گنبرگ در حدیثم که گشته بودند و من ما وجود داران اوقات شکر نمودم
 و اکنون عیدی بر من میگذرد که مدو بوست گویند که کی را بر اندازم و می
 بر خود بوشم خرمندم مرا در حال او رفت آمده از انجمن تندرستم و از
 حال خود خبر شنیدم پس بسلع ما ضد درم بدو بخشیدم از ایشان وی نزدیک
 بود که ضعف گزند و من فروزه کاخ در بنیاد و بخت فل نهادست
 آدمی زاد و نباشد داب او بغت شنیدم بداند طبع او جویا سیاسی
 سخت گزیده عمری بگذرانند بداند قدر او تا در نماند محمد و شعی گوید که حوال
 حق معانی فصل سرخی را بر می گزیند که نموده اند و در آن هیئت قصاید غرا

گذرانند و مسج یک درجه قبول پذیرفت در آن وقت خون مجلس برسد
 مرا گفت چه شود که بونز در بناب دو بیت از آن فرماید که همش کوه مجلس بود از بنکار
 یافت فرمود که بخت نیمه خال آنچه بخاطر رسد الفقه بگو و بینه بدیده واقع شد
 گذر نیم فصل را آن بخت خوش آمده ده هزار دینار انعام فرمود و در آن
 و بعد ازاں خرمه قبول تمام مراروی نمود و بعد از آن اتصال بر یک یک
 روزی بجای می رفیق حامی را گفت که رانفت که مرا خدمت کند حامی بر صحنه
 رانزد و فرستاد قضا را در بحال افضال و حقوق ملک ال بر یک یک
 فصل بخاطر رسید و آن دو بیت بر زبان آورد و میبار آن بر رانفت و روم
 کمال شد که مرا و رانفت عارض شد و بیرون رفیق حامی مخاطب ساختم و گفت
 که روان شد که مصروفی را نزد فرستاده شو کند حوز که انجان ندشت که در بحال
 است و او را هرگز این نوع مرض نیست در جوان جوان خود آمد ما را گفت که آن وقت
 که خواندی اگر یک گفتیم شومنت برسد از برای که گفتیم از برای بی فصل گفت
 آن پس کجاست گفتیم غدا هم گفت آن پس منم و از شنیدم آن قطعه از حلال سابق
 میاد و آمده عالم نظرم تا یک شد آنکه بخود هم محمد که در کجاست و از شنیدم که او آن
 نسبت که برگشت و او صاحب چندین حیات شده ام گفت ای فرزند من
 پیر شده ام و دارم و دارم و آنچه در تحت تصرف از فو افضال انعام بدست
 همراه باشم تا پیش فاضل حق توانم و از سماع اینکلمات اب چشم
 آورده گفت که وند آنچه بدیدم بخود بر زبان آوردم هر چند در بناب بنا نموده
 که هر حال حرفی از من قبول نکند اما اگر بگویند ما روزی آنچه در کفر خود طوف
 می کرد ما که نظیرش بر کمرک جمل که من خوانده بود و فساد و حال آنکه پیش از
 این رسید هر چند من وصال او میگردش در میداد و در بنوقت فرصت
 دانسته خود را بر ملا او انداخت و خواست که بنیدار این گفتار در آما
 تا پیش معجز از منکس روی او بر فساد دید که مار و نبت کمرک چون چاره
 ندید غرضی کرده و عده بفرود افکند صباح چهارم محرم پیش آن جلالش
 پس فرستاده طلب نمود و نمود او بدکس گفت بخله بگو
 کلام لیل محو النهار را آورده اند که روزی رسید برید که کجا بودی
 و محس اور اطعن و لعن بگو دوی گفت اگر حقه بر عم خود را بر آهستم خالص

بدیده

نشد

که رفته از وی پیش نموده رشید افغان جریح و گریه کرد و طعام بخورد و جگر یکی چوب بر
 کمال نکند وی حاضر شد صالح طبیب ندی را با مالین ابراهیم فرستاد و او معاودت نمود
 مقرر نمود که ابراهیم را مطلقاً شش نیت و ناس منضم نمی میرد و این معنی را با غنای طلاق
 موافقت ساخت و مبالغه از حد گذارید تا گاه وقت نماز حقان او از بویخانه ابراهیم
 برآمده خبر فویش بر شد رسید وی و هر که حاضر بود همه بر طبیب ابراهیم طبع داشت
 و او را نامنه القند حکم مذکور شد و در غرض ابراهیم مبالغه و اصرار نموده بر شد گفت
 که اگر میخواهی ای معنی بر تو ظاهر شود بر خیز تا بر مالین او رفیم حکم بجان او رفیم صالح سوخته
 در انکشت ابراهیم جگر ابراهیم فرو برد وی دست خود را کشید و جگر که نمر نموده پس حکم
 رو باهل مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس نمیکند پس زبانه کشید و زبانی آورد
 بسته بعد از یکدم بدن ابراهیم بنیاد اضطراب گرفته غصه زد پس از آن بر حاشیه
 و زمان خامه خواب شد و افکار نکم بر شد کرده و شش را بوسه داد و رشید
 گفت حال سوال کرده ابراهیم گفت مرا خواب خوشی رفته بود که هرگز مثل خواب
 نکرده بودم و خواب دیدم که سکه قصد من کرده انکشت مرا کرد که در سخت
 پس مندار شد هم را وی گوید که پس از آن ابراهیم سالها در اردو قید شد تا
 و آنالک مصر نموده در انجا وفات کرد و یا معنی گوید که چون یعقوب بن باخثوع را موت
 طاری شد جو استند که او را غل دهند در آن اثنا غسال ملاحظه نمود که زیر
 پایش میخند بنا برین تاخیری در شش کرده و یکبار بر سر بخت بر حاشیه شد
 و ندای وی طلبد آشفته انامید و حکمت بردن خوش با سمانها و بنا گردانیدن
 بواسطه آنکه محل دیگر مقدر بود و بسیار نمود که یکی اگر کینه آن رشید را عارضه دست
 داده بجه او اصل ابراهیم می انداختند در انجا و بدینضا نمودند فایده نمیداد و آخر اجمع
 بحرسل بن خثوع در میان وی گفت اگر بفرمایید بگیری اندیشم شاید که فایده شرب
 شود بهما دم کبرک را در مجلس طلبد آشفته بحرسل ترا و را بکشد و دست در بند
 از این زده خواست که بکشد آید تیرگ را غرق حیا و غرت بحک ابد غرق عرف
 شده یکبار دست در آورده در صد و هجفت در اند بحرسل رو بر شد که گفت
 ما عا حاضل شد پس رشید بکنز گفت بجه رایت و جب بکشا بر دور انگوده حاضرا
 حیرت افزو در رشید بر طاحاطا محاسی آورده بموشش و یا لصد هزار دینار از راز
 بود و چون مانند در علاج حمل دست زد و در علاج روحانی در شبه تعیین مایه قیصر از راز

بچک مارون الرشید آمد مارون خرنجک اورفت و بعد از محاربه مسلح گردید بر آنکه قیصر سال
 شصت هزار و بیست و یک مارون بازگشت قیصر نقص عجب کرد و دودست بدیاری اهل اسلام
 مارون در میان سخت بود مارون در آن سر با زوم زفت و بسیاری از زو میاں کشید قیصر
 و کر مار مسلح کرد مشهور است که جبرئیل بن کنعوج طلب روایت که در شهر سینه انبی و یمن
 و ماه روزی در منزل رفته بکار رفت زین شب با هم و او را در کمال بکوش و قیصر یافتم
 بیش رفتم از متاع مال سوال کردم گفت دوش صورت واقعه مهیب و غریب دیدم
 و انخاب را تغییر کرده بر سیدم چته خواند که پیش کجایات حاسد بوده باشد چرا حافظ را
 مشوش باید داشت مارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زو تحسین
 و دوشی بیرون آمده قدری خاک سبز بر کف داشت و در آن مشاهده شدیم که ای جان
 اینجا کیست که مد فون تو خواند گشت گفت آن مدفن کجا بود جواب داد که در طوس لب
 ارباب دست ناید مد شد و چون مدتی از واقعه بگذشت از طرف خراسان خبر خروج
 و استیلا رافع ابن لعل بن نصر بن سیار بدو رسید و بالضرور در سینه ثلاث و یمن
 مایه موجه الضوب گشت و در آن شب راه مرخص گشت خون به حال رسید آن عاصمه
 سخت اشتداد پیدا کرده بواسطه مخالفت آب و هوا است خروج موجه خراسان نیز چون
 بطوس رسید مقارن الحال خبر آوردند مارون او را مجلس طلعت شد بفرموده گویند
 که بند از بندش جدا گردند و هم در الحال شوش بنده پس از شایع بخوابیده پس ما
 گفت جبرئیل خواند را که در واقعه دیده بودم هیچ بخاطر داری اینک طوس که فون
 خواهد شد انگاه مسرور خادیم را فرستاد که قدری خاک از آن سرزمین بر ما
 مسرور خاک بنظر آورده در آنوقت که بهارون محمود سعادش بر نهبتند تا
 او از بر کشید و بگفت بخدا سوگند آن سمان کف و بهمان خاک و بهمان فراغت که در
 خوان من نموده اند لا جرم اضطرار من زیاد شده اند که چون رسیدند که چند
 طینی سکه نام هست که در شایه مرضی بدیضا دارد و در آناله امراض دم سبب است
 بالضرورت در وقت که موجه خراسان بود ایلی هند و سنان روان داشته است
 بر انحصار او کجاست و وی بر شید پیوسته شرف در معالی نموده و اجماع بواسطه
 مناسب و انشیه موافق مرض زوی در انحطاط نهاده آخر خون رشید بطوس رسید
 ماه خرمیل کنعوج و حکیم هندی در مرند اوی حلا ف واقعه شد مارون بفرمود
 خرمیل نموده سکه گفت این ترسایه مقفل اینم در اب نه با که ملاک کرد و چنان گفت

بر شمه بنی اعین رافع فرار داد
 و اما مدرش لشکر نام گرفتار شد
 در آورده اند

و شب بر طاهر بنحون آورد طاهر اکاه بمقاومت باز ایستاد و عبد الرحمن در جنگ کشته شد طاهر
 و ولیمین با عصه خلوان برفت محمد امین لشکر کراں بجنگ طاهر فرستاده بود از سختی راه ترسیده
 مگر کرد و گفت محمد امین لشکر او رساله روزی میداد لشکر یان بغداد بدین اواز و بهوس گرفت
 روزی مراجعت کردند طاهر بحرب عقیقه خلوان فرو گرفت و سامون گس فرستاده مدد
 خواست مامون هر همه بسبب ظلمه را بعد داد و فرستاد و گفت طاهر براه ابوها رسید
 و رود هر همه براه مهران بنحون گردید و در انشاء این احوال حسن بسبب علی بن عیسی بن
 مامان در بغداد بر محمد امین خروج کرده کشته شد طاهر و ولیمین و لایه ابهار بفرستاد
 و ابیه و واسطه صلح بدو بنیام آمد بالشکر محمد امین جنگ گرد و انشا بر امیر هم کرد
 و در بغداد آمد چون محمد امین را از طرفین دشمن رسید کار بر و بنیام یک شد بطاهر
 و ولیمین بنیام فرستاد و مامور راه باز و به پیش مامون رود طاهر برفت هر همه
 مامون بنیام کرد و هر همه اجابت کرد و قرار دادند که در شب هر همه در ورق بمیان شط
 آید و محمد امین را ببرد و ولیمین ازین مکر اکاه شد بهما شب در میان شط کین کرده
 چون محمد امین سر و دل ند و در کشته هر همه رفت طاهر جنگ در بیوت و کشته را ازین
 گرد تا غرق شد محمد امین لشناه خود را بکرا انداخت و فرشت و ندای اعلام طاهر او را بکرا
 محمد امین گفت ادا الم اصاعدا القادیر صلب الدایر قرش و ندانی او را گرفت و کشت
 چون روز شد طاهر و ولیمین سرا و بغداد یان نمود و ششده محصل کرد و انحال در حاس
 محرم سبه ثمان و بعین و مامه بود طاهر بر محمد امین بافتحا به پیش مامون فرستاد
 و در نامه نوشت اما بغد فان المملوع و ان کان قسم امر المومنین فی الولایه و طریقه فما
 احص علیا من بیا یفوح فقال عمر مائل الی الس مکرک ان عخل غیر صالح و لا صله الرحم
 فی منحصه الله و لا قطعه از کانت القطعه فی دات الله چون بر محمد امین پیش مامون
 بر دند بکوش چشم در ان بکشت و بهما بهای کشت خواصان و کفشد ای امیر المومنین
 وقت رقت نیست و به کام شاد است که جنس عدی را قهر کرده گفت مکارم او را
 یاد می آید بر ان میگردم از جمله روزی باید زرم در خزانه رفتم در حلی با یضه هر ارم
 انعام گردم زده بدو بر دم از ان بزمه مکر داده و چون خبر قتل محمد امین سمادش رسیده
 ربه الله غنه بردند گفت لعن الله النحاح سبب لفظ الحاح از او رسیدند گفت بر اتفاق
 مامون مازون خواست که مامون خلوتی کنند او را بر خود منع کرد و مامون و کفتم به غلها
 به انشغل السراری به انشغل الجواری او از غلبه شهنش پیش کنیزک رفت و او بامامون

امور

حامله شد و سبب ملک فرزندی گشت مدت خلایق محمد احمدرضا سال و نه ماه بود و مدت عمرش
بیت و هفت سال **لقب الامامون بالله** بنی هارون الرشید بنشتم بیت ارجاس و بنفهم
بنشش از او بنیر امیر المومنین عثمان و بنور بن رص هم حلیفه حافظ بنود نامون کفنی از
خلفاء معاویه صاحب حریم و راهی بود اما دولت او عمر و عاص قائم بود و دوم عبد ملک
مردان و اراک او به ججاج یوسف قائم بود سیم من و سر خود قائم مد ارم در حکم و غنوی
درجه عالی داشت و در بیخ گفت تو علم الناس حب العفو لقرنوا اما لا باطله مامون
زمانم ملک کلی و جزوی در دست فضل بر سهل داد او را دو الزامه بنشش لقب گردانی
وزارت و امارت عراقین او را داده طاهر و لیمان را فرمود که بجنگ خوارج ره
رو و در هر ستمه بخراسان مراجعت کند بر ستمه و طاهر را این سخن سخت آمد اما ناچار بفرستاد
اجتناب کردند و در بغداد بسیار قضا بدید آمد و در کوفه علوی معروف به طاباطبایش
محمد بن ابراهیم بن یحیی بن حسین بن امیر المومنین علیه السلام از مامون و حفر خروج کرد
و امیری از امارت لشکر بر ستمه بنشش انور اما با او مقفون گشت و کوفه و واسطه و بصره
و اکثر ولایات منجر گردند حسن سهل لیکر حرب او فرستاد طاباطبایش حسن سهل
بر ستمه بن فرستاد اما باز کرد و بجنگ ایشان رود اجابت نکرد و او را بر جر باز کرد و آمد
به بهانه آنکه ابو سراجا کجاشده او بود و بجنگ ایشان فرستاد بر ستمه منقوشند و در کوفه
علوی از نسل علی اقطیل و در بصره علوی معروف برید انار خروج کردند حسن سهل
فرستاد و ایشان را قهر کرد بر ستمه بنشش سهل تقفون منجبت حسن و لایستام را با وید
قول کرد و بنشش مامون رفت فضل سهل مامون را و منفر کرد اند تا او را بکشتند و در
اکابر بر امارت حسن سهل راضی نبود هرگاه فتنه طاهر بنشش فضل سهل از مامون
میداشت و میگفت این فتنه علویانست روزی فضل بر سهل با یک از بزرگان دولت
گفت سعی در دولت از ابو مسلم دولت از قبیل یقیده رسانند تا از برادی به
بر اداری فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیل یقیده رسانم و مامون را بر آن دانست علی
موسی رضا عم را در سینه احدی و مامون روزی بنشش بنشش بنشش و بنشش خود
زینب را بد و داده شعار سپاه عباس بنشش بنشش بنشش بنشش بنشش بنشش
و بنشش از بنشش مخالف مامون بنشش و او را خلع گردانیدند و خلافت
بعثش ابراهیم بن محمدی دادند و در محرم سینه انشی و مامون بدین سبب مامون
بر بنی سهل بنشش بنشش بنشش رسیده حال خود غالب بن حکم مقفون و جمعی را بفرمود

نام فضل

که رشید شدند علی الفور او را آوردند و حکم کردند که بقتل برسانند و می گفتند که رشید
 و مکر مصلحت ده اگر فردا ستم نماند حکم تر است رشید قبول کرد و مسکه بمقربان گفت که این فردا او را
 غریب فری داد و ده وی فردا بخوابد و بماند همچنان شد که وی گفته بود در آن شب بر دوام بود
 در ستمه سادس ربع الاول ستمه ثلاث و قسین و ماه بود او را آنجا که اکنون مشهور است
 المومنین امام علی موسی رضایت و فیروزند بیت و ستمه سال و ده ماه و نیم خلافت کرد
 و چهل و دو سال و نیم عمر داشت **کفتن روایتان لایقین بالله** الرشید پس مهدی بعد از
 مارون الرشید در بغداد خلافت بر روی مقررتش و در بی عباسی سحر خلیفه را خبر داد و
 رشید ستمه نموده او را بر زبان میلی و شفقه تمام بوده است گویند استیهای فراخ احرار است
 تا بخدی نبی که مردی از کشتن او در توانستی رفت روزی چند کمرک را اهلوی به کمر کشاند
 بود و از آتین این در میرفت و از آن دگر بیرون می آمد بدین ستمه بطارده بود از ستمه با او
 عتاب کرد و بمحصل علوم المرام نمود و اجوات داد تا مشغول بالمراری فالطلب و الدرس
 عینتی لاجرم دولت بر و تابنده دار اکثر کتب مقبره مطهر است که رشید در شهر ستمه
 ست و ثمانین و ماه چون به حج رفت برادران محمد امین و مامون را در درون حرم و کعبه
 در حضور امیراف و اغنیال اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده و در میان
 قسم نامه مذکور بر زمین افتاده حصار را بر انفال کرده گفتند عجب که اخوان باهم ناکاه اند
 دست بکس مذکور بیامیزد القصد در اول خلافت نامه کرد و نور فصل من ربع خراسان که
 بهارون الرشید رفته بود گفت باید که بیعت من از سیاه نشاند و هر چه بایزرم همراه
 بود بخدا و او را می مارون الرشید گفته بود هر چه همراه او است مامون را بماند فصل من ربع
 بخاتم محمد امین با خراسان و سباب بیرون بعد از رفت مامون بخراسان بماند و فصل
 بن بهل را و از رفت داد و فصل فصل بن بهل را بنی اکامره بود در اول دین کبر
 داشت و بدست محی بن خالد بن کله مسلمان شد و در روز که مسلمان میشد غسل
 کرد و جامه پاک پوشید و بر سجاده نشست و زمره مکر داد و گفته چون مسلمان خواهی
 شد زمره کبر خلیف است گفت بر خود و ائمدم که زمانه کدرا هم که مقلد دسی نباشم
 مامون با این طریق اتحاد مینماید اما فصل من ربع ارجوف خود دل محمد امین بر مامون
 بدید کرد با محمد امین خواست که مامون و قسین را خلع کند جز نوبت کس بطلب
 مامون و ستمه خواست تا چون بیاید بروی و غدر کند مامون دریافت و نیامد و خواست
 و ستمه که اطراف دشمنان در کین انداخت متعذر است محمد امین تمام مامون

مولا علی بن ابی طالب
و لیس را در قرناد

و مومن را از خطبه بنفیکند و پسر خود موسی را و لیعه که در حوین او هنوز بود در سخن می آمد
 و او را نا لحظی تالیف لقب کرد چون خبر مامون رسید او را نیز نام محمد امین را از خطبه بنفیکند
 محمد امین علیه عیسی ماما ترا بجا که او فرستاد فضل بن شیبیل او را بطالعی محبت و را
 ن کرد و گفت لواء تو بطالعی بسته شد که در شصت سال بچش از اتواند کشود چنین بود این
 وقت تا زمان غلبه بنی لیس بر ظاهر بمان پیچاه و شش سال بود و ظاهر و علی بن
 عیسی ماما در مشکور بنی خلیج کردند علی بن عیسی شش و سیاه او منبرم گشت
 ظاهر بر شش مامون فرستاد و آورده اند که مامون در خراسان بود و فضل بن شیبیل در علم
 نجوم خبری شنیده کرده که عقلا را در آن صورت حال آنکه حوین بمانند
 ظاهر بر دفع علی عیسی ماما را رسال داشت آنچه در خواند بود و در وجه علوفه شکر صرف
 شد و بعد از حد و در بنفیکه شکر بود سطره مواجب مقرر بدین خانه امین اعزاز شد و نمودند
 فضل مامون گفت چه شود اگر یک خطه بیام برآمده بر فلان منظر نشسته چه از اینجا بر نمای
 مگر خلیفه روسی زمین باشی مامون از امانت حاصل کرده اما جهت سطره خاطر او بدست یافت
 و صفاء قوم بنیاد نهانیت و لوم نموده کار بجای رسید که چند بار اراده کرده که بر
 امدن میان ایشان رود و باشد که ملاحظه و از زم نموده ترک فساد کند اما فضل اصلا
 بدان ملتفت نگشته در اصطلاحی که در پیش داشت می نگریست مامون از غایت بر سر
 اراده بر بر رفتن کرده فضل او را سوگند داد که ساعت دیگر صبر کن که و بعد قزوین است
 مگر بجای رفت بعد از ساعتی فضل مامون گفت هم جان سواری در صحرا می بینی که بجای می
 مامون گفت بعلما ماما بنکرید اما منوع کسی بنظر شما می آید یا نه گفت از دور سیاه
 منظور میکرد اما محض نیست که چه جزب القصه جان

موصوف بصفت نه اندازن نزدیک ریزه بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و او را
 صبح در میان کرفه خبری می رسیدند به یکبار صدای مرده دشت از هر گوشه بر آمد
 و آن فاصدی بود که ظاهر هر قتل علی عیسی ماما را مصحوب او فرستاده بود معارف
 لشکریان خبر شنیدند همه بقدام اعتذارش آمدند و زبان تهیست لافیه کشاندند و مجامعه
 از آن بار دیگر محمد امین عبد الرحمن صلیه الاماری را با سیاه که آن بجا که ظاهر در
 الحسن فرستاد و در حدود و ضمدان خلیج کردند ظاهر مظهر شد عبد الرحمن در حصار
 همدان کرخت و بصلح بیرون آمد محمد امین بعد عبد الرحمن شکر فرستاده بود و عبد الرحمن
 اجازت خواست تا برود و آن سیاه را بظنا و عت در آورد اجازت داد و رفت

تا سهل فضل را در حاکم بکشند و مامون ایشان را بقصاص کشت در خزانه فضل سهل صندوقه مهر
 با قصد تصور خواهر نفس کردند چون میخواندند حرمیان در و در بود بر انجا نوشته بود اما قیض
 الفصل به سهل علی نفقه و نفی ایه بعش شمانه و اربعین سنه ثم فصل من الماء و النار از بر که
 فصل معجب شدند آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب این سخن گفتی بود که
 سر آمد میخان و هر بود بر که از معجبان تقدیم نمود قصه ازین معجزه شده بود گفت که بچه چنان
 در این امر اقدام نمودی یعقوب گفت ایچه بود آن مرد دایم و ایچه بود دایم تو ندانستی
 سنت ترا هم در فنی که بدان معجزی حکایت کنم القصه هر دو گزیده فقه خری نوشت
 در زیر نطق مامون نهادند یعقوب اسطراب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از آن
 اندک سیاحتی بر آورده گفت خیری بر انجا نوشته که اول جاد بود و لب داران
 حیوان شده چون بر آورده اند بران کاغذ نوشته بود که عصای موسی بملکان را
 تعجب نمود یعقوب روای نامه خواهم گرد و اسبش انبار یافته به بلخ رسید
 ملکی از قضائیه انجا کشته بودی در دل گرفته از انجا بغداد آمد و کار دی با خود داشت
 که چون فرصت یابد او را بقل آورد و بمنمیش کردنی منزل او رفت در ختی که جمع
 گشته بودند و او بودند آمده التماس بعلم بکنجه نمود یعقوب گفت تو باین راه آمده
 که مرا بگفته اما رفو بشما نوی و انجوم کیا موزی و از جمله میخان کردی او کار
 از استن بر آورده بیرون بنداشت و اعان تعلیم نموده در نجوم بیکایه موسوم شد
 و ابو موسی بلخی عبارت از دست آورده اند که چون مامون بغداد رفت اهل بغداد
 بر او ابراهیم بن مهدی در مصف دی ایچه سنه ثلث و مابین حروف کردند او را از
 از خلافت خلق گردانند ابراهیم سر مهدی بعد از مدتی بر دست مامون گرفتار
 شد مامون او را عفو کرد و در تاراج بباگنی مظهر است که چون مامون بغداد آمد
 خواست که بنام و قصر مایه نوشیروان به بند حسن به سهل و احمد بن خالد و زبیر را
 با خود برد و ان کاخا و قصر مایه نوشیروان بدید معجب نموده بهوس دیدن فخر
 نوشیروان از خاطرش سر بر زد گفتند فلان حای فردی است بر او داده که
 انوشیروان کجاست او را بیاورند چون پیش مامون آمد بر بان شتم بر مامون
 ثنا گفت پس گفت بدر مسد فخره بان نوشیروان بود و اندرز نامه ابوالکثیر و ان
 دارم و در ان اندرز نامه حسن نوشته است که مادر شاه عرب از حویشاں معمر را
 زیارت کند و ان نهاداده است و تو با کس می مانی مامون را عجب آمد پس بر پیشتر

خوانده گفت باید که با ما بیایی و دهنه انوشیروان بمانمائی بر گشت آن دهنه بالای کویت که
بالای آن بهشت فرسنگ است و او آن کوه و بر آن کرده اند تا کسی بر آنجا نتواند شد و بر آن باید
گردد که راه آبادان که نامون فرموده و اله و استاده آن سمع کردند و خود با حاکمان خپند
و آن بر بجانب دهنه روانند و چون بیابان آن کوه رسیدند آن راه را با حقه انگاه نامون
با کس و خادمی خپند در دست روان شد و دست تا حاکم ز رفعت و جلال مشک و کافور با
خود برد چون نزد یک دهنه رسیدند نامون پیاده شد تا بدو دهنه رسیدند سرگشت اگر تواند که او
نشان داده است حلقه در بکیر و بخبان نامون آهنگار کرد و کلیدی از بالای درخت و سرگشت
درست شد تواند که او نشان داده است در یکتا و دهنه سوار دیدن با سلاح تمام بطلب حقیقت
بر خود بخندند و حمله کردند بر نامون را گفت بازمانه اردش بر کس تندخت سواران با کس نماند
چون نمایان بر رسیدند بر کوشه چهار شد و دیدند که برایشان حمله کردند و گفت که آنچه برافشان نشانند
ایشان تا کسی نشاند انگاه نامون بطر کرد الهما ارباط و فوشن رین و در میان حقیقت تبارز
سم افکنده و دیوارها بخوابه قتیق مضع کرده بدو مسح علام بطلب با سلاح اردش برست
تحت آساده و هیچ اردش و هیچ ازین و هیچ ازین تحت همه بخوابه بخندند و قصد بکشد
سرگشت با امر المومنین بگو که من با مومنین و جهان گفت انگاه بر کوشه تحت رفت و بنشین
و انچه آساده و نامون در روی شهباه میگزشت و جامه های او را میدید بوی تاه شده بود
نامون جامه ها بوی می افکند و کافور و مشک و عطر من بد آنجا برانگنده و از هر دو جامه عیدی
و در محاسن انوشیروان در آمد بود و هر دو در کشته نهاده انگشتری در دست و کوه در و نشاند
پس نامون است کریمه آن در فلک لوه لاولی اند بجا خوانده معی هر طرف میدید ناکاه لوی
دید از زحمتی روشن نوشته بود که بعد از یک سال با و نشانه از با و نشانه عرس آمد
و زمانه که آمد و ما را جامه نویشتند و خوشی کردند و وصف او چنین بود و نام و نسب و اقامه
چنین گاه کردند اینچو خدمت نامون بود و چه در مقابل ما جان نباشد که عذر او بخوام
اما این چند نوشته که در زیر انوشیروان است یا به مرد او است بر کمر و عذر با بدید و در کمر که
کس که با وینه یکی ناقص بود و با ما حاکم است چون نامون آن لوح بر خواند و در زیر انوشیروان
او کرد و سنبله دید بر آنجا نوشته که درین کوه در فلان جایگاه ده کعبه از دیوار هر کس است
بر دیوار و ما را معذور دار و نامون را انوشیروان او بوسید و با کشت و خادم در وقت حاجت
انگشتری از انگشت انوشیروان بر آورده بهمان کرد و در راه با نامون با حسن و احوال گفت و دیوار
با و نشانی که بوده است و اما همه خبرهای منی که گفته ناقص بهر جای است چه تواند نوشتند

نامقص خادم است ندانم با او چه کرده است خادم را بر سر بند بختند با او یافتند مامون بکشت و کنار
سخت او بوسه داد و انگشتری در دست او کرد چون نگاه کرد در جیبش کوفته تخت چهار بر طبقه
بود هرگز نماند شاه به نیت کار و لذت هرگز از نیت که حدای نیت و هرگز از نیت و
مانی نیت هرگز از نیت بیماری نیت

و شاهک شندی را که از جمله
مخصوصا او بود و پس تمیز

ساخت بعد از آن به مد آمد فضل سر مع که در نوا و موسیقی بود و کمال اهتمام تقدیم رسانید
و شاهک بعد از چند وقت او را نزد مامون آوردند مامون قسم غفور بر جرایم او کشیده گفت ایام
اختصاصی که فضل گفت در وقت که نزد روزی از آن منزل و دست اکیله بودم بیرون آمده بودم
که بجای دیگر نقل کنم ناگاه در آن راه سوار می و بیاده و دو جا کشته بیاده مرا التماس داشت و گوی
را خبر کرد و هر دو قاصد جان من شده سر جوید بردوش و دهم از آن یک دانه سپاس سوار
بر میزد و او را بر زمین انداخت بر وضعت غمت دانسته به قوت هر چه تا من بر نیاید و دیدم کردم
ناگاه دیدم که بخواری بر در برای شسته استغاثه کردم داد و بر سر جمعه فریاد میزد در و در
در بالای خانه نشاند مقارن آنحال سوار بدر آن بر آمد و گفت دایحه گرفت من را به زنی
ممود تا بف میخورد چون آنجا رسیدم و بهم آن بود که از ترس میم در آنحال غصه زدم آن شخص
او را مرا شنیده از بخور رسید که آن گیس که در بالای بخار است بر زمین گفت که برادر زاده من است
که بفر رفته بود در راه ناآنان یافته کمال مده است و از بر نیک را بر قدم نموند اندل شخص گفت را
بیار تا به منم بخور گفت دارم اما لغات کرسنه است این انگشتری مرا بگیر و بیار بر و قدری
طعام بیاور که تا اول کند بعد از آن بخوریت تو این شخص گفت که چنان کنم و بیرون رفت بخور بیا
پس گفت ایها شخص انقدر در خجسته نباش که منم از بی گفت بر خور و خود را از آنجا از غارت اضطرار
و حیرت بیرون رفته مرهمه میکنم تا آنکه بدر برای غلام رسیدم شجاعت استراحت کردم که ناگاه از
مایی استی شنیدم خود را در آن رسامنده بیکار دیدم که شاهک بدر و در آن لفظش بر سر افتاد
تغیب نموده از روی حیرت گفت ما در خانه و سر کرد جهان میگردم مطلب کارش را بکار
نهان و آنک فضل الله یوتیه من الشیء ای فضل ایها میکنی کفتم بیا به دو آوردم شاهک بنیاد
تلفظ نموده طعام آورد و بدو لقمه اما لقمه ام امید داشت بر خوان تو نم گفت با نده فضل حیرت
بعد از آنکه سه روز مرا نگاه داشت ضیافت تقدیم رسانیده بود و گفت بهر خام روی نما
من از آنجا بیرون آمدم بخانه تاجری که سالها در آن دولت از من مراعات یافته بود رفتم با تو لقمه
استیسا نمودم و در خانه نشاند و الفور بدر در آنحال و رفته شاهک رنجور دار کرد و آینده اینک شاهک

بنو

والله الذي ضرب غنق ابيك رافعي عني انتظمتي سموت فاجر رقيق ولقد اراد الله ان يهلكني
واقوه في جواب مامون خليفة محمود مامون معتمد رافع كبر اهل البيت تا حان جواب شيندي معتمد
كنت مامان غنقي الصبر على مامان سته ابد مامون را فوس ابد و فمودا دل عبد الله طاهر برست
او رد معتمد لعبد الله فوسنت قد كانت امور بنيا و بنك مثل نزع الشيطان بين يوسف و اخوته
وانا قول ما قال لم لا شرب عليكم اليوم لايه و رسته سبع و مائتين طاهر ذوالعين كراسان در كنوت
مامون جاي او بر سرش طلع و او كوفه كرامون در كنار چشمه بدر عليه باجمي امر الشسته در باب سني
يكفنته در ان اشيا مامون حافظ سعيد خلافت را مخاطب داشته برسد كه درين وقت هر چه بهتر باشد
كه خورم او كنت شما بهتر ايند مامون كنت رطب از او خيزي خوش هفت اگر سدا شود هنوز آن سخن در
بود كه او از دراي برآمده مامون خادمي را گفت برو نظر كن كه برين شرايين از جنس موم با چه فرست
او رفت بعد از ساعت باز آمد و سبط رطب از او به مجلس او رد حاضران از جنس اتفاق نكبت نوده مامون
از اين قريه بخورده همان طوطي او را ب گرفته صفت فاسي كشت در ضلال آن احوال كي از اسيران موم
را بنظر آورده از او رسيد كه مغي فاشه كه نام اين شمشير بعربي هست كنت در حقيقت يني دراز كن
هر دو بار او از اين سخن بدست و مانده در هم و رشت ان كنت مامون از ديگري سوال كرد كه شمشير اصل
اين شمشير هست كنت رفته و همانا در زبانه طالع مامون نوشته بودند كه رختش در رقبه واقع شود و لاجرم هرگز رقبه
كه از او رقت نيزت چون بر نيفه مطلق شد بكار كي دل را هلاك نهاده در شب شمشير معتمد رجب
در شمشير شمان و عيش و مائين در كنوت و برو ايمش كوفه برادرش معتمد خادمي را فخر گفت
تا ما خط مامون را رسيد زهر اورد كردن مامون داد مامون از او بوسيد بوي زهرش بر ما رسيد
الحمد لله ابو اسحق مخزوم مامون را رسيد بن مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن عباس ششم است
از عباس و ششم خليفه و شست سال و شست ماه و شست روز خلافت كرد و شست ملك معتبر را كشت
و شست بار هزار هزار دينار ميراث كرد شست و مدين حساب او را خليفه مومن خوانند چون فقت
نشت مومن ابراهيم بن مهدي با بر خود و شست خلافت برو سلام كردند و دست او بوسيدند و ابراهيم
تو خليفه بر خود كشت مذهب را دانات حقه الله است و حال آنكه چون بن عباس مامون را خلع كرده بودند
و ابراهيم مهدي را خلافت داده معتمد با او معين مغي كرده بود بخوانيت بر خود و ائني گفته بنده زاده
تو مامون است و اين هم دو صورت در يك خانه واقع بود و از عجيب خالاست معتمد از علي
ارباب تدبير و تدبير و راوي و حزم و شجاعت بود اول كس كه غلام ترك دشت او بود در عهد او كاز با
حزم دين و قوت كشت و تمامت از زبان چنان دارم و بعضي از عراق ميگويند معتمد اسحاق بن
ابراهيم بن مصعب است كه امير مامون بود و بكنك او فرستاد و فقتن مومي كرت مشغول بودند نظري
ممي داد اسحاق از خليفه مدو خست صدر بن كاوس را كه از اسير شده و او را از انهر با سري آورده بودند

و در حضرت خلافت مرتبه بلند کرده به نیابت حجاب رسیده و آئین لب یافته بعد و او فرستاد و در عهد
 جنگ که در قریب چهل هزار باغی گشته نژاد با یک بعد از مدتی اسیر شدند و در نیک صفر سه نیک و شش
 و مائین در سامره دست و پا بی نیافتند بر زمین و در او کردند مدتی بود بران درخت بماند از اسیرانی با یکی یکی
 از جلاوس بود و خلیفه از و رسید و آنگاه گشت گفت ما ده جلاو بودیم من زیاد و از دست دراز گشته از آن
 دیگران نماند و غده و غنولان خروب خدا تعالی دانند بعد از سال معتم غزوات روم و شش فوجان حکم کردند که
 بلا روم بوقت وصل بخیر باشند معتم علی بن ایتان در زیستان سر در روم رفت و در و به یک معتم تریب ملاطجه بود
 مسخر کردند و از میان بسیار گشت بوقت مرگیت بعضی از امرای لشکر او عباس بن مامون سزا سپید کردند
 عباس بن کریت و گشت خلافت حق من بود و معتم مرا خرم کرد و ایندانشان گشته بهانه های مافذای تو با و گویم
 تا از خلافت رسانم و از سرستی همان شب خروج کردند و سرای معتم افتادند جانداران و با بسیاران
 آگاه بودند جنگ باز آید و اندوخت را بگشتند و معتم در کار و در لغات ضلالت بود و دست منی
 با و آنها کرد که در شهر قطیفه عورتی سلمان در دست و نیکان از قناریست و نیکان بروی نقدی بسیار بود
 آن عورت نالیشی که گشته باشد و مقتضاه نیکان گشته اری معتم خلیفه تو بر سب ابلق سوار شده
 ترا از دست مخلص خواهد کرد معتم سوگند خورد که هیچ امر کلی منقول نشود تا این کار کفایت نکند و در قلب
 زیستان نشکر گشت و بقطیفه روم رفت با قیصر جنگ کرد و مظهر شد و آن عورت را بجا نزد
 و ملک شکست و کرد و ایند گویند در روز جنگ شکست را و تا مدت بر سپاه ابلق سوار شدند تا افسوس نیکان
 بدانشان باز گشت و از سپاه معتم صد و سی هزار سپاه ابلق بوده دیگر هزار ازین حاشی باید کرد و زور
 در باز و لیس و در تبه بود که دو کوه سفید بر دو دست بود و شسته انگذ را نگاه میداشت که در دور اوست بی گزند
 چون معتم و اخلاصان بسیار بودند بعد از این از ابلقان بر همت بر رسیدند معتم شهر سامره بناخت آنرا
 از قطره اعلی با قطره بغلی هفت هفت و شش طویل بود و معتم فرمودن تا تو بر باکی سپاه خاصه او بر خاک
 کردند و یکی رفتند و بر سران کوشک کرد و از اصل الحال خوانند شهر سامره را در اول شهر من رای خود اندر
 معتم از ازار الملک ساخت و در شوال **در بعد** و مائین و در زمان معتم یکوی در بغداد
 بارید که هر یک معتم در حضور مع بود و سید و هفتاد کس بران ملک شدند و سرای و عمارت بسیار زیاده
 کرد و در آن آوان آوان نایل شدند و شصت را نمید برند و حاجات میکرد که ارج عبادک و اعف عن
 عبادک اما از قدمش ظاهر بود و یک حب بنهای آن و مائین قدم او پنج کز بود معتم ریح الاول سنه سیست
 عشرین و مائین در گذشت هشت سال خلافت نمود **الراشدی بالله** ابو جعفر یارون بن معتم بن یارون
 از سید مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن ایتان و بن خلیفه بعد از پدر خلافت
 نشست او معتزلی بود و مردم را از ارام کردی تا و از اخلو فی خوانند اما اهل بیت و علم را نیکو داشت
 چنانکه در عهد او علوی و در و لیس نامند در فضل و بلاغت و درجه اعلی داشت او را برین سبب تا چون افتاد بودند

اورا در موسیقی تصانیف معتبر بود چنانکه استادان آن علم در آن متعجب بودند و بعد از عبد الله طاهر و ابی
 خراسان بود و در او برین مصعب با او در معنی ساخت و آفرین هر دو را بزرگت داد و مصعب و زینب و یحیی
 در کدشت و آفرین جای او به سرش طاهر بن عبد الله بن طاهر و ابی العین داد و بزبان و آفرین محله آن بود
 بسوخت و آفرین هزار هزار درم بجماعت کم تصاعت داد تا در عمارت خانه های خود صرف کردند بعد از آن
 روز مردم فرغانه رفته نوشته بودند و جهت عمارت جوی صد هزار درم التماس کرده احمد بن داد و جابیه
 میکرد و آفرین گفت بهین زمان هزار هزار درم جهت اهل کنج سندی باز برای اهل و عا نه جزئی
 بخوانی حاجب گفت آن الله سیالک غز اهل فرغانه کما سیالک عن اهل بخت اول که کرانه الله خدای
 تعالی بنده کان خود را از بخت او تا فرغانه قحطی تو کرد و این دست و ترا محتاج کنی از ایشان کرده
 بالان نیز کرمست کن و آفرین برین سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت هم ازین حاجب بروت
 که در پیشی بود و خلیفه و آفرین مرا گفت خلیفه را بگوئی تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخت بد و در ویش گفت
 بر چه بختی گفت بر التماس تو گفت علی الطلب و علیک الاطلاع و علی امر المؤمنین التماس و علی الله
 آن شمس حاجب این سخن خلیفه را بنید بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدهد که او طلب که دو طلب
 رسالت کردی و من شنیدم که نه تقصیر بر طرف خدای تعالی عاید کرد چون مال پیش در ویش بود
 دست در بر سینه ایشان باز نهاد قبول داشت او را گفتند طلب و در مناسبت ندارد و گفت و در من
 با خدای تعالی در مناجات بود که کس بی را که حاکم بنده کان خود کرد و اینده لایق آن منصب نیستند در عا
 در بعضی عا و ایشان عا فلان آفرین آفرین آفرین که ایشان را بیارای تا حقیقت معلوم کرد و جهت
 امتحان این سوال کردم و الا بدان محتاج و ملتفت شدم و بر رفت و این سخن خلیفه را بنید رفت و گفت
 آن مال مضاعف کرده بصدقه داد و بنکر الله خدای تعالی ما را پیش آن در ویش بخت نکرد صاحب
 بر همه القلوب از کتاب مسالک مالک نقل میکنند که و آفرین بن معصم خوست تا برید با جرج اطلاع
 باید بنابرین در سینه تان و مشربین و مامنین سلام بر جهان با نجاه نظر مرد بازا و در احوال معین
 آن فرستاد و او از سر امره پیش صاحب از منیه و از انجی پیش صاحب سر ریغ ملک باب
 الابواب که ایام بر بند شنبه و دارد رفت در آخر کتاب مذکور از عجایب المخلوقات روایت
 میکنند و اینده علی از آفرین که ملک مذکور در حضور سلام مذکور بشمار و در یافت و مایه نزرک صد
 کرد در اندرون شکم آن نیز که صاحب جایی یافتند با هر امن و شکواری هم از پوست آفرین تا از آفرین
 او دست بر میزد و میگویند و نو خیزد و بعد از زمانی بمردی گوید صاحب تا بری مغرب قصد تی این
 روایت کرده آخر سلام از انجی پیش ترخان ملک ستر رفت و ترخان با ایشان و سلطان فرستاد
 هست و شش روز بر رفت و بر می رسیدند که از آن نوی ناخوش آمده روز دیگر بر رفتند بسبزی
 و زمینی بر رفتند که در اول مقام با جرج و با جرج بوده و خراب گشته از آن دیار است و هفت روز دیگر رفتند

بعضی رسیدند و یک کوی که سید در شرف آنست و سلام پیشکش کرد و در کتاب مذکور سه نموده است که
 در عرض دو ماه هفت فرسنگی که سید رسید از آنجا راه خراسان بسیار رفت و غایت درین سفر دو سال و چهار ماه
 بود صاحب طبقات گوید که در زمان واقی در طرف شرق آنست پیدا شده او ازین طبقات همیشگی که همانکه از فرغ
 آنجایی که از طبقات باقی از طبقات باقی هلاک گشتند و واقی بی اشتها غده البیاض خوردی و در او خال میانه
 نمودی تا اخلاط فاسد جمع شده و بمغرض ستم سرات کرد بطی حاذق اشیا بوری در معاطله او دید و همانگونه
 در تنوری که کرده و آنش از او راورد و دشت نده و اغذیه و کسریه موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت
 این نویه این راجع مملکت فتح شد از او را کل و شرب قاعده اول باینست مریض نگذرد و او اندر بنابر واقی
 همین طبیب خوار دشت مریض کس کرد و بر آن در گذشت و در آخر سینه دمی گشته و غلیظی و ماتیین بمره
 در گذشت گوید وقت وفات بفرموده ان طوبیاء خواب از بر سر برداشته و او را می کشانیدند
 و گفت باین لایزال مملکت را علی بن زال ملکه و مانند اینها گفت در وقت وفات واقی در شرف او رفتم
 در شرف و در کوه چشم در من گرفت همان ترسیدم که در کوه رفتم و از صخره در افتادم و ششتم شکست واقی
 همان لحظه در گذشت جادویی بر اویش کشیدند و موشی تریز جادو رفت و آن چشم که ششتم تریز در اینا بر لایته
 بود بخورد حاضر آن ششتم کشیدند چشمی اسباب را احسان ترس اند ساعی بر آن کشیده موشی چنین خورد
 فاعتر با ابی الاصل **المتوکل علی الله** ابو الفضل جعفر بن محمد بن نادر بن محمد بن مهدی بن منصور بن محمد بن
 علی بن عبد الله بن محمد بن عباس و دوم خلیفه بعد از واقی و صف ترک نبوت که خلافت به محمد بن واقی دهد
 و قاضی داود سی خود را بمتوکل داد و هفت کس بر او سبب کردند که همه بر خطا بودند که محمد بن منصور و موسی
 بن مامون و عبد الله بن امین و ابو محمد بن رشید و عباس بن نادی و منصور بن مهدی و محمد بن واقی
 متوکل با اهل شیعه نقیب داشتی در سینه غلیظی و ماتیین منهد مقدس امام چنین بن علی سبط طایفه
 بنت رسول الله صید الله علیه السلام حزاب که همانکه زمین را از زنده و مردم را از زیارت کردن
 و مجاور شدن منع نمودند و آن در صحرای افکنند کور بلی باطل کرد و همانکه کور امام بود از جنت آورده
 بر آنی رسید برین سبب آنرا منهد جاری خوانند متوکل بسبب خود منصوره را ولی عهد کرد و با او شفاف
 کردی و سخن کار از او بی کاشتی همانکه روزی با در او دشت نام دادند و بر او را که کوچک او را بر و فضیل
 بنادید روزی شخصی او را منهد گفت متوکل فرمود او را منهد خوان منظر خوان که منظر من است بدین
 منظر کین بر در دل گرفت با و شایان چنین نام و لیمهدی بر مردم شکار انگیزدند تا از قصد او این
 باشد و عادت شان همان بود که با و شایان خط خود نام و لیمهدی بر جای نوشته و هر کوی بس خطوط ارکان
 دولت بر ارضی ولایت لیمهدی و سیدی و باز هر کوی و در خرانه بنادی تا بعد از وفات پسر او و دینی
 و آنکه و لیمهدی بودی با و شایان سیدی این جوی گوید که در ایام متوکل فریب از قزاقی قزاقان بر من
 رفت چنانکه از ساکنان آن محال زبانه از چهل و دو کس بجات یافتند و هم در زمان او در یکی از موضع

فوس زینبی در جنبش آمده و مردمش بدون رفتن از جانب آسمان او از بی شنبه ند که الله اجل و ابعز و اکر
لعاده و هم جنس در ولایت یمن از شدت زلزله از لرزه که بر کوه بود جدا شده موضع دیگر افت و جدا شد و
در ارضی و صحاری آن واقع نشد و در ایام متوکل آب در جله زد و شد و تا سه روز زوئی مانند از آن آب
خونی بر دهن داشت و خلایق در ناله و زاری افتادند و بعد از آن روزی چند نکشش سینه شد و در ریه اولی
سینه سینه و غنیمت هم در ایام او در دامغان حمل و پنج هزار کس عفت زلزله فوت شد و دو دانه بطن
خراب شد و جرجان و طبرستان و نیش بور و صنها و قم و کاشان جله دیگر بکرون خراب شدند
و زبر که بهما از هم شگافه آب ظاهر گشت و در قریه قرا و کمر که آنرا سونید خوانند سنگ ناید بوزن
و ده رطل از آن جله کی بر چینه اعرای آمد و آنست از آن چینه جله را بسوخت و از آن سنگ کی شطاط
یکی به بغلیس فرستادند و در دیار یمن کوی غنیم که تران مزایع بود حرکت کرده زینبی دیگر که شغل بخت
مواضع بود و در آن دم ایما بماند و در حدود مصر از صاعقه و مرد سوخته شدند که بسیار کشته زنده ماند
و یکی بمرد این ابی الوضاح که بکرب و بعضی روستا کل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته و یاد بر آورد
که ایها الناس اتقوا الله الله و جهل بوجه این کلمه را اعاده کرده به برید و روز دیگر باز آمده
بر سر توبه این آن کلمه را جهل نوبت تکرار کرد و همین قصه ی لبها و ت با صد کش نزد متوکل فرستاد که بید
که در سو جهل در بای نیل مرغیت که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع بجای
دیگر زد و بوسه از بای آن کرب و و هرگاه که در طبرستان آید بلفظ قصه گوید الله یوفی العوف از این
اطلا متوکل است که هم در زمان متوکل در بعضی از مواضع ایما زد و فرستاد آن شخصی و مات یافت
چون جنازه او را بر کشته مرغی آمد و بر آن نشست و زبان خوری گفت که از دقایق این متبت
و هر کس به جنازه او حاضر گشته همه باید زنده و در تاریخ جلال الدین رسولی مسطور است باین عبارت
که در من عبارت نه است از منیت ریح بالهواق شد بر الموم لم یعهد مثلها احترقت زرع الکوفه
والصبرة و لواء و قتل المسافرین و دامت حق یوما و الصلک یهد ان فاحترقت الزرع
و الموشی و الصلک بالموصل و سمار و متعت الناس من المعاش فی الاسواق و من المیت فی الطریق
و اهلک ظما عظیم و فی السنة التي قبلها جارت زلزله مهولة بدینق سقط منها دور و ملک تختا
خلق و امتدت الی الطایفه فهد منها و الی اخره فخرتها و الی الموصل فقال ملک من اهلها یسین
الفا و رد و اند که متوکل این معصم در شب چهارشنبه سیرم شوال سنه اربع و اربعین و ما بین
ما غوی ای برش منصرف در سمره گشته شد بیان این حال علی سبیل الاحمال الله متوکل ماند و در وقت
نظر افشای ناخوشی کوی مثل الله طوی از گردن شیر برداشته و در حق فخر گشتندی و سبباً بر عوی
در مجلس کشندی و آن عفره ها در مجلس را کنده گشته مجلس را از محل خود مارای جنبید و نزدی
و مثل این نوع قیام همه از سمره و روزی در بحرین در وصف شمشیری مبالغه از حد گذاریدند متوکل

به یون کس ارس اندخته آنرا بوقت تمام بخیزد و بنام خاصه خود باقر ترک نشد روزی گفت شایسته خبری
 از دونه تو باقر ترک و بعضی از غلامان ترک بعضی او را کشته چون حساب قتلش را دادند گفت باقر که در قضا
 شمره ناکشیده به مجلس قتلش می انداختند و آنرا حمل بنظر افتاده بود گفت ای خلیفه نوبت مار و عقرب است که
 اکنون نوبت به شمره است متوکل گفت این چه حکمتی که میگوی این سخن تمام شده بود و غلامان او را بشمره کردند
 فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخته و گفت ای خلیفه بعد از تو حیات بخوابم مشعب
 مسخره حاضر بود از بیم شمره روزی حصر کرد خلیفه گفت من بعد از تو زنی بخوابم با متوکل القصد در همان شب
 که این واقعه متوکل دست میداد و گویند فاطمه بنی نقیصین کو را دید که دو دست بودی که میخواست کنایه بود از انفر
 دولت متوکل فتح و وزیر بر روی او و متوکل نیز در واقع دید که دایه با او سخن میگوید صلاح از این بوی گفته معورا
 از این ایستاد که گفت اذ اوقع القول علمهم اخرجناهم دایه الارض حکمهم هیچ تغییر نکرده گفت خیر باشد اتفاق
 آنکه در موشی که آنرا مار حوریه گویند شمره و وزیر را بفرمود بر سرش نکرده بقتل آورده بودند و متوکل
 ای را عمارت کرده قهری موسوم بخوف خسته بود و او را فرمان بر سرش در باغها بقتل رسانیدند و
 جامع الطامات گویند که بعد از آن اوقات که آن غلام بر نهاد بر سرش اهلها دهنوت بشی جواب دید
 که حضرت امام البرره قاتل الکفره علی بن ابی طالب رضی الله عنه او را محاطت خسته گفت ای بد بخت مرده ترا تاکی
 بر کمر درری و اولاد او را می یازاری بعد از آن همت نماند بر روز دوی صبح این خواب را چیت
 اصحاب تقریر کرد یکی از انبیا گفت که با خود اندیشیدم که باز نماند خیر الارباب شمره و القهار بوجه است
 و در نیت که این را من الاستقامت است بعضی عدال عیای سبلای مبتلا کرد و قضا را هم در آن دو روز بوقت
 بیخ از آنکه متاک بر خاک هلاک افتاده بر سرش متفر بر کیفیت خواب حاضر بوده گفت چون حضرت ا
 همت نماند زنده لایق همت باره خواهد بود یکی از وراثت آن نیکو شخص نمود که سید انکشتن یافت
 و از خواب خواب تاب نزد ارباب صواب بوضع انجا میده بعد از آن علیه علی مانند او و نصیب عدل
 خلافت و دوست ایشان و مشوای غلامان بود و وصیف بودند و ائالتان زمان و باله که قرب
 نو سال و زمان دوازده خلیفه بر این صورت کوه بود و تاریخ فرات القین منطوق است که در ده و سیستان
 در غنی سر و بود از عرس گشت سبب بر سر کفر آن در حسن و بلندی دیگری بنود و غلظ آن بر تبه بود
 کرسه آن سر و تا مسافت یک فرسنگ میگرفت متوکل عباسی بقطع آن حکم فرموده خلافت متوکل
 باز و هال **الحمد لله** ابو جعفر محمد بن متوکل بن معصوم بن مرون الرشید بن مهدی بن منصور بن
 محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و هم سب از عباس و یا از هم خلیفه بعد از در خلافت برود و از در حق علوان
 القامات و کرامات بنی عباس کردی در روضه الصفا از سید بن محمد الصغیر منقول است که یکبار می مرا
 مرا منقرضی از اشغال و توانی بمیرد سال و شب و من در این بر کنیزی که در حسن و همت رشک
 حور العین بود و در حسن صورتی بنظر و مقرب منقون شدم و در مقام حذر داری در آمدنم

و صاحبش چون بر کالینا زمندی من واقف شد قیمت را بجای رسانید که دست بکنان بدو میزدند بالضرورت
 بعد از اتمام مهمام بصوب دارالسلام مشرفیم اما سوادلی آن غارت جوهری زور آوردن نزدیکی بود که از حلیه
 خود و جوهراتم القصد چون کلازمت منتظر رسیده بودیم و خدمتی من مقرون باستخوان کردید رسید که حاجت درستی
 من از غایت بی ثباتی طاعت آن بری سکر را بمنظر کنم و او این سخن کرده من گفت و در خلال آن احوال
 گاه کاهی در بزم غمت از آن وادی سخن شوق انگیز زبان می آوردند و با من هر لهما میگردیدند اما روزی
 بخیرت رسیدند و گفت بنشین در آن اثنا و از آن پس باده بگوین من رسیده نزدیک بود که بدو خوش
 شوم پس روی بمن آورد و گفت آواز را بشناسی گفتم اری گفت بصاحب توقع دم سازی داری گفتم حالا
 قطع طمع کردم فرمود ای سید باده سوگند که این جاریه را بخیریدم و لا برای تو در آن دم که او را از مصر خریدم آوردم
 من را بنظر روی او بینگشاید ام پس بفرمود که او را با جلی و خلیل و زور روی که در سر و دست داشت
 بمن آید نمودند گویند که در زمان منتظر نشستن از قریش در مکه مبارک صلا پیش در دادند و در بیت العشره
 کشاده پس در حال خوشحال و دوستانه کان هم شده اتصال داشتند و زن هر کس را که بستاند میزدند و صاحب میشد
 القصد این حکایت حکام انجام رسیده حکم باخراج او واقع شده آواز نفس که سر و آید در عرفات بر آن
 و نیزه اوقات میکنند و درین مرتبه که این مفسد و ابله شده و اطلب دانسته گفت ای و من خدای خود
 اگر به من و بخیر باخدا می بجای او انکار کرده زمره از انانی آن دیار در آن باب گواهی دادند و او سخنان
 الی بن را بعرض منوب ساخته بجهت گفتند هیچ تنهایی به ازین نیست که خزان بکیان را ناکم اگر
 بمنزل آورده صادق باشیم و الا فلا ضمانت که در خزان بی توقف بر جان او رفته بنابرین حکم در حد و ازار
 او در آمده بازمانده حاضر کردند و این گفت از این سهلت لیکن بدنامی امیر من شود و گفت چرا گفت
 در عینیت خود هر که در میان از کز را بندان شهروان آن عاجز بودند حکم گواهی خزان اعتبار کرد و حکم
 دست از باز داشتند و رفته شد احمد بن محمد و یوسف العوات گفته که جمال احمد بن الملب که در زمره بنی تامل
 بود یکبار بری از برهم بر خیزد و تخریب کریم او را بگیری و بدو بملقن مصادره نماید من این خبر بشنیدم نموده
 به پدر عرض نمودم و از این ملای دست داده جواب رفت بعد از لحظ چون سوار شد فرمود که در خزان
 جهان دیدم که در بر و درین موضع ایستاده بودیم و خلیفه بعد از سه روز دیگر خوابیده ماند و من گفتم منتظر بمان
 پیش ازین گوی می آمنت انگاه خیزد و طعانی که بهشت شده بود مشغول شدم و هنوز سرفه در میان بود و بختی
 از معارف بماند آید گفت و زبر را در دار الخلافه معتبر یافته سبب تفریب رسیدم گفت که چون
 خلیفه از کوی ماضی باز برداشت به حمام رفته از این میانه آمد و ما که خوابیده بودیم حرق او را عارض
 شده من زور گرفتم گفتم نهان این شب از اثر خود هر شد خود را بکند و بناید شاحت گفت ای احمد از یک
 خیالیم چرا که در خراب دیدم که شعله با من میگوید بر امام صابت تو نیست و بخمسالت و هم در آن دور
 باز و حکم ریح الاول سنده ثانی و اربعین و ما بین در گذشت و در آنجا جلال الدین شوطی مسطور است با این عبارت

معتز با جزا و از ستم و کمان شمشیر با انداختند و هر سر را پای باد از پیش معتز حقیق بر روی کشیدند و زخم
 بکوه اموال شامند معتز خورشید و زیر را دست باز کرد و بدو بدو ملتفت نشدند و از دست کردند و اگر معتز
 جاندار از این یکی را از زندان گذارد و بر او آوردند و او را طلب نمودند و او قتل میگردد و چهار روز در زندان
 غلامان در رفتند و او را بر روی کشیدند و در افق بیدار شدند و الا تا خود را صلح کرد و به قتل طبابت کرد
 نمودند تا هر چه داشت بر او دادند و در همان کم بودند و هیچ آفتب نداشتند و او را دادند تا بدست و در او هیچ
 در جنس از کشتن بود و سخن آن شاه و در هیچ او دست نکرد و او را نیز چون ستمین هم قتل کردند و هم کشیدند
س بر روی مکن که در این کشتن زار روز جزا بدست در همان بد روی که میکاری **س** سال و شش ماه است
 و یک روز خلافت کرده بود و دست و سال در دست و این حال در دست و این عرق رجب **س** در جنس
 و ما بین بود **س** ابو شحان قدس و انی بن معتز بن ناردون از ستم مهندی بن منصور بن محمد بن علی
 بن عبد الله بن عباس است از عباس و چهاردهم حقیق بعد از آن زاده او را از بعد از حقیق خلافت
 است و بر او در همان سرای که معتز بود فرود آوردند و او را معتز سلام کرده و از انوی خدمت در
 معتز نشست و معتز از انوی خدمت در پیش او نشست و این صورت از جمله عیال است و او را در خدمت خلافت
 نشست و خود معتز از او عیال اعتبار مهندی چون بر سرش معتز له بود اما در عهد او انوی عیال بر او ظاهر
 نبود و در و در و عدل و راستی داشت گفت او را ابو عبد الله بن نسبت کردند و او کوفی از عیال بن عباس
 زهد و ورع و راستی در دل من شیرین نزد بودی همان در حضرت عزت لغز و وزاری کردی که شیرین
 کرد ایندی چه آنکه در عیال امیر که در ترین عیال رسول صلی الله علیه و آله اند چون عمر عبد الله بن عباس است
 ستم در بنی عباس که نزد بیکتر عیال رسول الله علیه و آله چون بنی امیه بودی مهندی بن عباس خود بر او ان
 نشستی و خود را در عیال و قصه را بخود تو قیام کردی و در دست خود و بنی ان دادی تا خرج یافتند
 بعد از او در عیال بن عباس بن خوار و همان خرج کردند و نامت را کشیدند و در ستم حقیق بن و ما بین عیال
 برقی عیال نامش عیال بن محمد بن احمد بن الباقرا بر خود امیر کردند و چهارده سال و هفت ماه در خلافت
 او بود و این کوفی برقی روست تا خود را در بنی علوی شد و خود را علوی خواندی مهندی بن عباس
 ترس و جهل و در احسان و دیوانی نه بدست ماسلی تا از البیب آن معاشرت از دست انشان نباید
 بود چون مهندی بن عبد الله بن معلوم دست خورشید انشان را کلمات کتبت ان کلامه شد تا آنکه از من زهد
 و ورع او روی خروج بنی ماست کردند و سران متوکل انشان را در بلی دادند و گفتند بر او عدل
 او غره بنا بر شدند که بهمان بنز طاعت میکنند و کافران برین و لیری غلامان بر وجه ریح کردند و از عوام
 یاری طلبید و گفت لافقا نون قوما کثروا یا نهم و هموا باخر ارج از رسول و هم بر او و کم اول مره انکس
 او نکرد و او را بر دست نمود و بنی حید را بینه حقیق عیال بن خطا کرد و او را بینه او را
 از انم نمودند تا خود را صلح کتبت اجابت نمیکرد اما که او از عیال بن سیمه کتبت بر معتز مکتب کتبت

و این حال در تمامی شهر رجب سنه ۴۰۰ قمری و ماهین بود بازده ماه در روز خلافت کرد و بود او را محمد بن
کرد و این چنین او پیشتر در نامزدی چون زمان حسن خلیفه کشیده خلافت را در کابل ان امان و نامزد از ایشان
جهان یعقوب لیث معاصر او بودند و عمر محمد بن سی و نه سال گذشت و اوقات **المعتز بالله**
ابوالعباس احمد بن متوکل بن عصف بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن علی بن عبد الله عباس بن
از عباس و باز در خلیفه بعد از عمر زاده خلافت نشست در نظر مردم بیت و ششوی دشت در زمان اطفال
راطراوتی بداشت و لقب غلامان مکرگشت و او همچون عباس بلند آواز بود و در عهد او یعقوب لیث
دعوت بواطنه پذیرفت و با داعی الجاحق حسن بن زین بن احمد بن الباقی حارب کرد و در
سپهین و ماینین طبرستان از دست او برود آورد و معتمد بن محمد بن خلیفه کرد خلیفه برادر خود الموفق بن عبد الله
ابو احمد طایف بن متوکل بن محمد بن سعد و او با مرزبانان مقام در سال دشت که یعقوب دعوت بواطنه پذیر
فته است و عمر زاده که در دین اسلام گشت آرد و در دین و ارباب از ماینین و احوال است نماید اکثران از ایشان
برین سخن از یعقوب لیث برگشتند بعد از محاربه از سپه موفقی برگشت و در طبرستان رفت و در الجاحق شایسته کرد
باز آنکه حاکم خلیفه کرد خلیفه بر و معتمد فرستاد که در آن نوبت قدرت خدا ابقالی بخیر معتمدی و مخر و مکرای
خودش داده کردی و بعد از درضای که در آن راه جریحه کشیدیم و اسان پس او شایسته خود شود یعقوب
لیث با سپه فرستاد که من و در و در که ام قوت دولت چند روز در کار خود برین در هر سال مبنه ام
تا خلیفه را از دست بزرگیم از پای نشینم که میر گشت فهو المراء و اگر نه آن کشیک و رودی برقرار است
و با لشکر روان شده اما اجل او را نماندست نه او در آن راه بیخ فوجی در گذشت خلیفه الموفق بن عبد الله
را در **سپهین** و ماینین لشکر برقی علوی و زکیان بفره نامزد فرمود موفقی برقی را بگشت و برین
بدار خلافت فرستاد و زکیان را بر دشت سپهر رضی الدین موسی علوی سپهر برقی بسنده مکر که در این دلیل
برجیت علوی برقی و الا او این کو است نکردی خشن برقی علوی عظیم دشت مفتولان او زاده از صدقه از خود
خلافت آنچه در جواب اتفاق افتاده الموفق بن **سپهین** و ماینین حاکم بفره و مجاز بود
در عراق محمد بن حسین بن علی بن سحر بن علی بن عمر زین العابدین بن حسین المجتبی سبط رسول الله صلی
الله علیه و آله خروج کرد و خود را انصار با الله گفت که او را طروس خوانندند و دیگری معروف بود و در
انصار یکمیان رفت و خلق را دعوت کرد کار او انجا بلند شد محمد در اول پس خود جعفر را ولی عهد خود
کرده بود الموفق بن عبد الله لیث داد و بعد از او برادر خود الموفق بن واثق بن هرود در حال حیات او
در گذشت محمد برادر زاده خود احمد بن موفقی واثق بن هرود در حال حیات او در گذشت محمد برادر
زاده خود احمد بن موفقی را و بعد که در انجا معتقد با الله گفت که بعد از او برادر او موفقی که در تاریخ
آن عیاشی مسطور است که در عهد محمد عباس در سنه ۴۰۰ قمری و ماینین بنعلی الصکر که معروف است بتل
بنی شفیق و در قابل التواریخ مذکور است که این تل در زمره است هفت قبر مدینه است که گفت شخص درست

در آن کور با بودند با کفایتی نو و می سن بحال خود و بوی مشک از آن میدید یکی از آنها جوانی بود که از آن
 او تصویر میکردی که حافی جواب رفته و کوه آن و شبانی و هر دو گوش درخت رده و سبج و گردن و خمره و چشم
 و او بحال خود بود و لبش تری داشت چنانکه گیسو با تمام آب خورده باشد و هم در کمال مطلوب است که آن جوان را
 بر خطی تری بود چنانکه از مغیر از انور است و کلاش را از آن خط نمود و جز واقعی ماورند آن جماعه باز گشته
 بر ستون نقل کردند و گفتند یکی را بوی مشک کشیدم نهایت خلم بود چنانکه موی زنند کان باشد و هم برین مثل حوضی
 نیز آمد در سبک رنگ فشان و خطی بر آن نوشته گیسو شد است که در زمان است اصحاب او را نر ایاوردند
 جمع یک از این ن از آن خوانند از او است مان جهان بیخوب بن لبث و برادرش عمر قاهر او بودند
 معتمد در آخر حسب **قسم و سبوعین و مائین سیر بان با فراط خود و در آن ذکر که شست بر دست سیر**
 و سه ماه خلافت کرده بود و بجای و یکسال عمر داشت از ستمخان اوست من عرفت با یکم کثرت البراره علیه من
 لبته **قسم و سبوعین و مائین سیر بان با فراط خود و در آن ذکر که شست بر دست سیر**
 احمد بن ابراهیم بن متوکل بن معتمد بن بادون از رسید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
 باز دهم است از عباس است نزد هم خلفه بعد از آن خلافت نشست کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب قریب
 بود و از طاعت کاروانی او را سفاخ و دیم خوانند و در و در السلطه نوزاد مقام ساخت و بعد از و خلفا
 متابعت او کردند برادر خود و موقوف که بعد از او و بعد بود از دست بر گرفت و از سیاست معتقد که شکوه
 او در دلهای افتاد یکی آنکه بر منظره از باغی و زیادی رسیدن قوی بود و گفتند که یکی خوش انکسور نوری برده است
 او را باور دند بر سید که از خیل گشته گفت فلان امیران امیران لشکر بکشت و درین راه نیفتند از پیغ
 یعنی غنیمت در دل مردم نشست جمعی ازین حرکت از خلفه منکر شد که گناه لشکر کرده ام امیرش حرکت معتقد
 در یافته گشت اول آنکه از آن امیر لشکر را در امثال این را ای بکنویت باز خواست کرده بودی از و این
 جرم عبادت شدی چون کرده ما و در جرم شریک باشد و هم آنکه این امیر زبان عم معتقد شخط را با حق بکشت
 و هم در قصاص تعاضل نمود من نذر کرده بودم که از خلافت بمن رسید او را بکشم حق تعالی نذر مرا الوعایر است
 و برین جهان او را بدست من باز داد و لشکر می ازین مرد دل مردم نشاند معتقد پیش از خلافت بخواب دید
 که بر کتا و در حله مردی بر نوزانی دست در دجله کرده کتی آب بر دست و در دجله آب مانوی باز آب بر نخی
 و جله بقرار روان شدی معتقد از احوال او رسید گفت امیر المؤمنین عی مرتضی است معتقد بر و سلام کرد
 امیر المؤمنین است و ولایت و امیر مردان مرتضی علی کرم الله وجهه نور اکرام فرموده گفت چون خلافت
 بتو رسد نوزادان مرا بگو و از بکذا را که حق بدلت رسد معتقد برین سبب رعایه علویان نهایت کردی
 ایشان اموال بخشیدی صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبد الله بن هاشمی نقل میکنند که شخصی تا بر گفت
 مبلغی که اعتد نزد یکی از امرای معتقد داشتیم و بهیچ گونه از و بوصول نمی بوست هر چند امر او را در میان
 دولت در آن باب سببی نمودند فایده داد و با بقره و دست از آن باز داشتیم یکی از باران ملک

کتاب ابو الفضل جعفر بن محمد بن موفی و از دهم است از عباس و هر دهم خلیفه در سیزده سالگی وصیت
 برادر خلافت بر وی قلعی گشت و بعد از آن سال راضی را برادر او چون باز ده سال از ملکش نگذشت
 است و ثلثه ابو العباس احمدان و نازک و جعی امر از بر خلع مقتدر و نصب خلافت بنام عبد الله
 معتبر متقی شدند و کارشان قوت گشت جماعت رجال و خاندان سرای مقتدر بر خود تا سرش در انباری
 بر آهک نهادند تا مرد و مقتدر قوت گشت بعد از مدتی باز ابو العباس و نازک در خفیه کنار می نشست کردند
 مقتدر در یافت مردم با سلاح را در خانه بنیان کرد تا ابو العباس در پیش مقتدر آمد و از آن جمیع خوار گشتند تا ملک
 شد نازک بر سر ساری مقتدر رفت و او را گرفت و از او نمود تا خود را خلع کرد و گشت رجال و خاندان باقی
 مارون غریب که بر خال مقتدر بود و بعد مقتدر عکس کردند مقتدر را بداند و بر این قوت گرفت باز مردم
 تجدید بر وصیت کردند مقتدر تا یکسال با نازک خطای نکرد و میان نازک و مارون بن غریب که بر خال
 مقتدر بوده باب الطاق بر سر دو غلام جهل گشت و نازک گشت که قاضی بریدند و در بر خال
 که منصورش بودند چون این خبر با امر الامراء و مجلس بنی الاما و رسید بغش کرد که چرا می شورت بر من
 چنین حرکتی اقدام نماید برین سبب نازک را امداد گرفت با سر خوشی و یمن اغوز ملک مقتدر رفت و مقتدر
 منظم کرد و ایندو شکستی نامکار خلافت راه یافت در آنرا این اسمعیلان در ولایت مغرب بنوا انقلب
 که از قبل خلفا بر بنی عباس بودند خروج کردند و ان ولایت در تصرف آوردند و در میان بنی و سرشش سر و ثلثه بنی
 و یلمیان خروج کردند و بر ان ولایت مستولی شدند و خلیفه بر خال خود مارون بن غریب را بنیک و یلمیان و ستاد
 او بردست و یلمیان آید شد خلیفه این ولایت بر یلمیان مستولی گشت تا او خلاص شد در **تبع** و ثلثه بنی
 قرمطیان و بنی و بعد مقدم شان ابو سعید جانی هر که قتل عام کردند و جاه ز مردم از کسلمان بر گشت و برامون
 حرم سه هزار گشته افتاده بودند و جو الاسود میردند و بر سر میر را انداختند ابو سعید از کس که بفرم حکم مقتدر
 بدو و بعد آمده و با با نقد سوار بر ملک نزول کرد مقتدر خلیفه ای سیاح را با سی هزار سوار گشت و نازک
 فرمود ای سیاح دشمن را خوار و شکست پیش از جنگ مقتدر نوشت که ای سعید را گرفته بفرست خلافت
 فرستم مقتدر جواب فرستاد که حیرت قطع کنی تا ابو سعید از اب نتواند گشت حق ای سیاح ندید بر رفت قاضی
 با ابو سعید فرستاد که میان ما حق صحبت قدیم که است ترا طاقت مقاومت نیست یا بمناعبت و رای با سر خود
 کبر تا بسلامه بانی ابو سعید از فرستاده پرسید که با سیاح چند مردم اند گفت و است که سی هزار ابو سعید گفت
 همین قسمت که مردم پیش نشیند پس از لشکریان خود یکی را گشت تا سر خود میرد دیگری را گشت تا خود را
 در آب غرق کرده بر یکی گشت تا خود را از بلندی به نشیب انحضت و گشت که اگر این لشکر را بشد از کثرت دشمن
 نترسد ترا از من مانع است و لیکن ای سیاح را با سلطان بنی خریست بنویسم و در شب برای سیاح بنویسم که در جمعی
 را بگشت و بعضی را منظم کرد اینده ای سیاح را اسیر گشت و با کسلمان بنی خریست بعد از آن جنگ اطل فراتی در رفت
 او در آمد مقتدر حیرت فرست بر دشت تا او مجبور شود تا اند کردن مقتدر دست چهار سال باز ده ماه خلافت کرد

و در میان شریفین شوال **عزیز** و فلکی یکشنبه شد عرس سه و هفت سال بود سبب قتل او آنکه برادر خود قاهر
 محبوس کرده بود و چون سبب که او را از دست برکرد مردی بتریزی چاکبک سوار غنیمت قاهر بود و با امیر الامرا و دولتی
 الاستاد و مواضع و شرف روزی در میدان شمسایه مقدر فرست که بتریزی چاکبک را از آن مقابله خود
 و در آن نظر می بر میدان مشرف شد بتریزی فرصت یافت و انت و با حجت و حربه جهان بر سینه اسب انداخت
 که از پشت برود رفت و اسب بپایانید و آنکس زن آن کرد تا قاهر را خلاص شد چون بسوق الشمار رسید
 خوار می خاورد و شش آند اسبش بر میدان فلانی از دکان قصابی در صلی بتریزی افتاد و کلب از زیر او گشت
 بتریزی چون کسان مقدر در عقب او رسیدند او را بان احوال دیدند خاتمش و زبیر او بپوشید و در عهد
 و وزارت و در فرار بود تا چهارده و زبیر را بخت انداز حلیه یکی ابوعلی محمد بن علی بن الحسن ابن غله و اضر الخط الاعم
 بنی بالاکرفت و ولایات خراب گشت مقدر بپایه مدفون شد از دانتان احمد بن ابی سرش میامره
 بود و در صاحب تاریخ قوم الملکی از تاریخ مولانا نور الدین حکم نقل میکند که در **سید** ابرو و نقل نماید در ایام مقدر
 از طوف خراسان خبر رسید که در برجی از برج آن کند و جویست قریب هزار سیر آبی در و زبیر بزمیست
 و از آنجکه بر کوشن بخت و نه سر از آنها و قضا بود و لیسان شریفی بخت نام آنکس بران نوشته سرچ این
 جهان این زید و خلیل این موسی و آن نوشته چهار موضع بود تاریخ **سید** سبعین جوی و آن سر تا از زمان
 بحال خود مانده بود و بکوهی که نزدیک بان رسیده بود و کوهست آنها از هم غایت و در تاریخ خلیل الدین
 اسبوی نرگورست بان عبارت دینی **تلمیذ** سبب جیل فی الدین و فی الارض و خرج من تحت
 ما کثیر عرق القوی و فیها و لده غلظه فلور بخان القادر علی کل شیء دینی نهالست و در دست هارامه
 عثمان و فیها طیر اسوه سلیم بالفارسیه و با اهدیه افصح من البلقار و فیها جدت و جلته بالوصل
 و عبرت علیها الدواب و نه الم عهد **کفتی** ابو منصور محمد بن معتضد بن موفق و و از دهمت از غیاس
 و نور و هم خلیفه بعد از برادر سید مولس بن الاستاد و خلافت گشت و بقیعت مولس بن الاستاد
 درین قیفه قاصد جان خود شد و قاهر طبعت غلامان خلیفه میدانست برایشان جای اغی و بنود
 بان جماعه مواضع کرد و ایشان را با سلاح در خانه بنان کرد چون مولس الاستاد و نامق و سرش
 و عین الامور در مشرف رفتند انچه از کین سرودن آمدند و همه را به تیغ فرو گزشتند و در یک لحظه بکشتند
 سر مولس بن الاستاد و عین بزرگ بود مغزش سرودن کردند شش رطل بکذا دی بود سرای این
 امر از خانه سرودن افکندند که بتریزی چاکبک سرودن آمدند و گفتند که خلیفه حیفه نماید که این
 جماعت از بنندگان ما بودند زیاده از حد و بای کشیدند و زرق شما نیز نمیدادند و انت ترا بکشتند
 رسانندم شما خوشدل بشید و زرق خود بستانید فتنه ازین سخن فرو گشت غلامان سیاهی
 بر قاهر متوجه شدند و فرستند او را خلع کنند و خلافت با ابو احمد بن مکتفی دهند قاهر دریافت ابو
 احمد بن مکتفی برادر سرسرای جمیع چهارم بر ویوار و وصفت و ابوی را که از حال بزرگ او بود و عفو

او شد مکتب حدیث و سماعی الحار بود و او را آواز داد و گفت ترا نیز امر و زودیت هزار دینار است باید
 کرد گفت ای امیرالمؤمنین بنده را این قدرت نباشد خلیفه گفت ابوالحسن مکتب در خانه اندر و نیت بر تو درست میکنند
 که ترا این قدرت در دماغ تو نگذارد ایوبی در وقت و او را بر این حال دید بروان آمد و گفت بی خداوند بنده
 آن مال و ادبیت و همان روزی که در قاهره بنویسرت و بنده طریقت بود و در عهد او انوار بجای انظار
 مرتفع شد بحال منجمان هفت روز خلافت کرد و در واسطه جمیع الاول **سید** اشقی و عشرین و ثلثمائیه
 اسما ترک و همی لشکران او را خلع کردند و میل کشیدند شش و دوم سال و نیم و در نیت عمرش چنان ملک
 سال بود و در روضه الفضا منقوش کرد قاهره بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر پادشاهان در مسجد جامع بغداد
 میکرد و صدقه محبت از بادشاهان نصرانی احمد سامانی و عیاد الدوله و یلم معاصر او بودند و ویلیان بخون
 بر بغداد مستولی گشته بودند از سخنان قاهره مستقیم جز او شد و بنفیس و در تاریخ خلال الدین استیلا علی
 باین عبادت و قضا فی جمادی الاولی هجری عظیمه و بنفیس او امت الدینا اظلمت من انوار الی المغرب
 و قضای دینی العبد الفقیه النجم سار الدلیل الفضا صفا عظمی ماروی منقذونی **سید** ثمان و عشرين و نوبت
 بغداد عظمی حتی بلغت زیاده الی السبعة عشر فرما و غرق الناس و البهايم و انهدمت الدور **کفتار**
 ابو العباس محمد بن مقتدر بن مقتدر سیزدهم است از عباس و ستم خلیفه پس از آن خلافت بر سر رسید چون مرد
 او را غلامانش توزن و بقر او حکم مالکانی بکشند بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند
 که از وجود ایشان در بغداد و قاهره و غلامان سیاهی و ستر است ستم خلیفه پس حکم مالکانی فرستاد
 تا سیاه و امیر الامرای بغداد باشند پس از چند ماه مکتوبی بر بست حکم افتاد از زبان خلیفه پیشکوه ابو البراق
 نوشته و او را جهت امر الی امرای طایفه شش حکم بر سر آن مکتوب با خلیفه عثمان تحت گفت خلیفه منکر شد
 و گفت این منقذ نوشته بقیه آنکه او را از بغداد منع کرد و بگویند او در دل تو او را بکشت و دستش بر بر
 و او را بکشد و میگفت دست که چنین خطی وضع کند و ستم خلیفه بگوید خلیفه را و زارت کند
 چون دست در دزدان جلوسه شد بر در حکم مالکانی بر ملک خلیفه بکلی مستولی شد و کسی آنکه ملک سیاست
 دست و بر دزدان و قویان و قطع طریق ایضا نکند و باقر مطمان قرار داد که هر سال بچاه هزار دینار
 بدینان دهد تا راه حج نه بپزند و کسی را از تحت نرسانند تا چند سال از خزانة میداد و ایضا چنان
 موضع میکردند راضی مستثنی سال و دو ماه و روز خلافت کرد و در سابع عشر رجب الاول
 تسع و عشرين و ثلثمائیه در گذشت نه عمرش سی و دو سال از بادشاهان جهان نصرانی احمد سامانی
 و عیاد الدوله و یلم و برادرانش معاصر او بودند **کفتار** ابوالحسنی معتمد بن معتمد سیزدهم است
 از عباس و ستم و یک خلیفه بعد از برادرش خلافت بر او میدادند رضای عم قبول نکرد و جهت آنکه قاهره خود را
 خلع نکرد و بقر قاهره را این سخن از منقذ موافق افتاد و بقر و عیاد و گفت برادرت راضی بر منظر نظامی است
 بنکوی تو او را نیز حلال کردم و خود را خلع کرد و این خلافت بر تو مبارک باد حکم مالکانی امیر الامرای و در عهد او

آورده که در شب چهارم چشیده بود و قریب است و بمجال علم داشته و اهل منزل و جزب و سرداری است و فی
ام بود اما این بوی کبریا در شهر است **انجی** و قسین و نیشاب و دو شخص چنین که معده ایشان بیکدیگر تصاف
و است و دیگر جوارح و اعضا هر یک علاحد بود از این نزد ناصر الدوله حاکم موصل فرستادند و در نشان بفرستاد
بود حضرت یکی را هوای زمان در سر بود و دیگر را معنی قسین و منظر لیس آن در سینه قضا را یکی از آن مرصع شده
نموده شد بعد از چند روزی بنین بر وی سوار کرده و ماه دیگر در حیات بود و این عذاب میباید تا آنکه وی نیز مرد و
خلاص گشت و در تاریخ جمال الدین شمس طری مسطور است باین عبارت و فی هذه السنة من خلافه کشته القلا بقیه
حتی اکلوا الطیف و ارون و ما علی الطافات و اکتلت الکلاب فوهم و بیج العقار ما ارثکان و و جردت
الصفا و منو بقیه مع الملبکین و شتری لمع الدوله کرم و فی بعضین العلف در هم و اکثر سعه غش قنار و فی
نمان و نمایان سال معز الدوله ان نیز کسب فی الامراء افاضه علی بن بویه عماد الدوله عاتق عامه
فاجام المطیع احاده رکن الدوله و الغضبه الدوله و فی **الربع** و اربعین زلزالت مفر زلزالت صفر است
البیوت و دامت ثلاث ساعات و فزع الناس الی الله بالرعاف و فی **ست** و اربعین نقص البحر
ثمانین ذراعاً و ظهر فيه جبال و جبال و شیارم و شیارم ترکان باری و نوا جهار زلازل عظیمه و ضعف بیلدا طاقان
و لم یفلت من اهلها الا فی ثلاثین رجلاً و ضعف بانه و حنین فرقه من قری الی متصل الاموال السلوان خف
با کثره ما و قدفت الارض عظام الموتی و یقوت منها المیاه و نقطه باری جبل و تعلقت به قریه بین السما و الارض
بین منها نصف منها و صیف فیها و الخوفت الارض حرقاً عظیمه و خرج منها سحابه فتنه و وجان عظیم مکنه انقل
ابن الجوزی و فی سنة سبع و اربعین عادت الزلازل ثم و طوان و الجبال فالتفت ضلها عظیمه و جاز و اهلین
الدیاقا فی الی جمیع الغلات و الاشیجار و فی **ثلاث** و حنین عمل السیف الدوله حرقه عظیمه ارتفاع
عمود و حصون ذراعاً مطیع حلیفه مدت است و نه سال و نیم در خلافت بانه انگاه بطلو شد خود را خلع کرد
نوبت بر سر او و در حرم سنة اربع و ستین و نیشاب و و ماه دیگر زلزالت از یاد است ان جهان بود
بن نصر و بعد الملک بن فوج و منصور بن عبد الملک ثانی و عماد الدوله و یلم و برادرانش معز الدوله
معاصر او بود و الله اعلم **ابو بکر عبد البکر** بن مطیع بن مقتدر چهارم است از عباس و است چهارم
خلفه بعد از برادر بخت و در ایستاد و معز سال و و ماه در خلافت ماند و زمان او در **فصل** و ستین
و نیشابیه شام و جاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در حوزه اسمعیلیان آمد و در
فصل و ستین و نیشابیه مرغی از دریای عمان برآمد و بزرگتر از قبل و سرشته رخ و پرشته عمرتی کرده
سه نوبت بزبان فصیح گفت قریب و بریافت و ما سه روز صحتی می آمد و میبخت و این از عجایب
حالات است و در زمان طابع در مدت و یک و بقده **فصل** و ستین و نیشابیه ابوالحسن خراسانی که در طلب
و دیگر علوم یونانی و هند از زمان بود و فاست یافت و در تاریخ حکما که موسوم است بلیسول الانبیا نیکو است
که وی میگوید که از سینه محمد از اشرف سادات ان اوقات بود و در آمده و بر ارض الفی فی نیشابیه

[illegible]

استقبال نموده و قاضی بجهت تقدیم بنی را بطلب او فرستاد سلطان طغرلک در سابعین رمضان
 سبع و اربعین و اربعه و بعد از رفت ملک ایچم و بایم استقبال کرد سلطان او را برفت و بنده کرده
 بقعه ری فرستاد و آوردن اندک چون بسایری دعوت بود طغرلک را قبول کرده بالشک فوج آشامید و در آن هنگام
 سلطان طغرلک حرب الصلاح قائم خلیفه بنک او رفت و در خلال احوال ابراهیم بنکال کرد و در داری
 سلطان بود و در آن شده متوجه عراق شد و در سر بر نصیب بود و متولان این اموال خود را بنابر رعایت
 حرس برداشته و بکوه بنادق و اتفاق و جوار ابراهیم خورده تا بی اموال بگارت دادند و انالی شهر را در آن روز
 بناده از جوار خود بنشیند و در مصلوح مانند انداخته ابراهیم بنکال رسیده آن ملک را بدست فرو
 گرفت سلطان در فتح فتنه او را و دالت عثمان عزیمت بجانب او معطوف داشت و در غیبت سلطان
 سلطان بسایری فرصت غنیمت داشته در **سبعین** و اربعه و بعد از دستافت و قیام در دست آورده
 مقیمه نمود و در ذوالقعدة این سال در خطبه بنام مستقر اسمعیل خوانده است یک سال و چهار ماه فتنه او در
 قائم بن رعایت رخصت سلطان نوشت که سلاطین را در باب که سفارت اعطای شکار را شد سلطان منشی خود صفی
 الدین ابوالعلا را گفت و وکل در جوابش بنویس که انیک بالشکری که آن رسیده منشی فی البید بنه این است که
 در جواب بنش ارجع الیهم قلنا یسئلهم بمنزلة لا قبل لیه و الیهم جهنم منها اذ الله و هم صافون سلطان از این جواب
 صواب خوش افتاده گفت امیدوارم که چنین شود سلطان تا آنش فتنه ابراهیم بنکال منطوق نمیکرد و این دعوت
 بعد از متعذر بود و آن سبب فتنه بسایری امتداد یافت چون سلطان طغرلک کار در آن ملک بنسبت
 آورد و عزیمت بغداد کرد چون بول علی رسید مهابش بنکال قائم خلیفه خدمت سلطان آورد و سلطان
 احترام بفرمود بنایند زین بوس کرد و بناده در رکاب خلیفه روان شد خلیفه گفت اگر یک با این
 خطاب سلاطین از دولت بدین امور و سلطان خلیفه را به او اطلاع یافت بنایند و کار خلافت باز از سر رفت
 یافت ایشان بر سلاطین اطلاع رفتند تا که بروافتند و در جنگ کردند بسایری کشته شد سرش سلطان
 فرستاد و سلطان کشت بنمایم او را از نذر در دست آورد تا او را کرام کم بجای فات بر کرداری او تا جهانیان
 تباهی باشند بسایری را نام از سلطان بود و جهت آنکه در اول حکم بسایر فارس بود بدین نام مشهور خلیفه
 با سلطان طغرلک سوز کرد و در سلاطین خاتون بر طغرلک در نکاح آورد و دختر خود سیده خاتون سلطان
 طغرلک نسبت کرد و روزگار خود طاعت و عبادت خدا بقای موعز کرد و از خلعت احراز نمود و در
 الصفا از ملج این جویری نقل نموده که در او اخیایم او در عراقی عرب و فرزندان عربی شد که است
 و جله طغیان نموده بر روی آب چون جاب حیات و سیاه طایر کشته درین آنرا از زیر سیر بر بایم برین
 آمده وی خوشتر از آنکه در آن خادمی آورد و در کشتن از آن آداب ملاقبایل نبات
 در بند کوبید که شهر تبریز از بنده خاتون منکوحه مارون ارشد و در کشتن سبب و نایر بناده و در
 ابریم و ابی بصیر و ما شمر زن از خراب کشته باز در زمان منکوحه بنکال بگارت در آمد و در آنجا بگارت

انجا با امیر...
بسیار در آن...
مقارن...
که در آن...
و هم...
خرابی...
و فی...
بیست...
در قیاس...
تا قیاس...
روس...
بسیار...
و بعد...
بر دولت...
ساخته...
منصور...
و طوفان...
مجار...
بن قادر...
جوهر...
سیل...
طلال...
زیر...
و چون...
از جوهر...
که در...
رسانید...

آوردند و در آن بیت بحر که عروس البشهر در می آوردند بسمه و باز از بر تو شمع و چراغ ضیا
 نمونه فلک در بر عالمیان روشن کرد ایند و در آن روز کار مثل این شب که بر دریا بود ملک نشینده
 روز دیگر که عروس چرخ طرب ایمنی مستور است در پس پرده چای نیست و مقتدی ای روز کار می خورند
 فیض آثار منطقه را از بخار بر میان بست **ه** چو در دیان ز غلاری بستان **ه** درین درین ترقی کردند
 بهمان **ه** عروس روز جوان آلوده دامن زمان شد درین فروزه گلشن حلیفه طوی ترتیب نمودند از جمله
 اسباب چهل من کتاب من سر کتاب صرف شده بود و در قیاس اعیان ازین توان کرد و در قیاس **ه**
 بسج دنیا بن واری می سلور است که روزی مقتدی با نوحی از خواص بر سر سفره نشسته طعام خورد و بعد از طعام
 خوردن چون اکثر خواص را کند کشته غیر مایه و شمس النهار که در مجلس ماند حلیفه شمس النهار را گفت
 این مردم خاک شد که در حضرت در آمدند چون باز برگشت ملک نشین بهمان لحظه دست و پای مقتدی از خاک
 مانده توت شد از بادست مان جهان ملک شاه بن ابی ارسلاخ بطوق و ابراهیم بن مسعود غزنوی
 معاصر مقتدی بودند و او را در او اسطوخم **ه** بسج و نمانین واری می بود که در پشت عرش نشست
 سال دهمست ماه و هشت روز بود **ه** **هفتاد** ابوالعاس احمد بن مقتدی بن ذریح الامیر قایم دهمست ازین
 و هشت ششم حلیفه بصیرت بر خلاف نشست عالم و فیض بود از باروی بغداد بی شرفی و خندق
 و در روزهاست نظر سافت خلافتی سر او در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد و او در خلافت نشوین نهاد
 در ایام مستظهر کوکب سیاه بغیر از دخل در حوت قران کرده بخیران حکم کردند که طوفان مثل طوفان
 نوح خواهد شد مستظهر درین باب از این میسر که نیم مغروریه و همت بود کیفیت رسید وی گفت در زمان
 نوح که سیوه سبار و در سلطان جمع شدند بودند و اکنون شش کوکب در حوت آمده گمان من است که طوفان
 آن شدت خواهد داشت ملک در قطری از انظار عالم جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نمود و سبب سیلان
 آب فراوان غرقه دریا می فنا کردند و فیض را بعد از آن سال زیاده از دولیت هزار **ه** می از حجابیان
 در رودخانه رود آمده بودند سلی عظم اب نرا احاطه کرد انکی از انکی ان بقصای جان فرای سادی
 ای جسل بعضی من الماریان بکوه بارده خلاص شد و سر کوب المینجیج رب الکعبه بطهور موت و در تاریخ
 جلال الدین اسوطی مذکور است باین عبارت **ه** **هفتاد** احدی و هشتاد است رب المصیر سودا مظهر اخذ
 بالالفاظ حتی لا یبصر الرجل بیده و نزل علی الناس دمل و لقیوا اباهلک ثم تجلی قیلا و عادی صفره و شظهر
 بیت و هشتاد است ماه یازده روز حلیفه بود در ربیع الاخر سنه اثنی عشر و هشتاد و در کردت
 عرش چهل و یک سال و شش ماه از بادست مان جهان بر کیا روق و خیر انار ملک شاه بطوقی و قطب
 و قطب الدین محمد از دهم شاه و ابراهیم بن مسعود و بر شمس مسعود بنده اسلار سلطان شاه غزنوی
 معاصر او بودند و در عهد او دولت ال کویه سیری شد و حسن جهان بختان موت اسمعیلیان میکرد
 این منصور مفضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذریح قایم دهمست از عجم هشتاد و هشت حلیفه

[illegible]

چون برنش در جنگ سلطان محمود کبیر شد و بر بعد از خلافت برود از نوام **سید** از خطبه و
بنیگند آتباع سلو قمان از بعد از عراق هم که خیزد را شد تا مقام بدر آنکه **سید** محمود نیز از
کرده را شد و خود توانی جنگ سلطان نهید از دروازه سلطان و از بعد از رفت دروازه دیگر
راش برهن شد و موصول رفت از موصول عمر خه شد و وزارت بر رفت و از ایام آن رفت و
مخصوص که او ابرار دست یافت ملاحه او را نیز در همه شهادت رسا بیند و در باب غیر از
اشی و نفعین و حصار و خلافت و بعد از این محض شد و دیگر زود کند دست خلافت او یک سال و چهار ماه بود
گفتار ابو عبد الله محمد بن مشظهر بن معتمد بن قاسم نوزدهم است از عباسی و یکم خلیفه
بعد از آنکه سلطان محمود سلطونی برادر زاده اش را شد را یکم فتوی ایامه السلام و سبیل قضات بعد از خلعت
کرده و او را خلافت نامزد کردند در بیع الاول ثلثین و عثمیه امرویی حکم و فیکو خطی بود تا سلطان محمود در حصار
بود خلافت او و اجماعی بر پشت و او را ابرار ملک موروث پیش دست بود و از آن نیز از فاعلی بخانه او
برودنی ایام سلام سلطانی تحفه بایست و الا در راه نجا کردند و خلافت و چون سلطان بنیاد در سید هر روز از مطیع
خلیفه بیست که سفید با یالینج جوج ایام بخانه سلطان بردندی چون سلطان محمود در گذشت ایامی که خلافت
آمد و در سلاطین سلطونی را بعد از او را نه داد و سلطان محمد بن محمود بن ملک سلطونی خوست که رسم سلاطین
سلطونی تازه کند بغدادش که کشید و با علی که کج صاحب موصول بر بعد از رفت و بعد از او را ابرار و
ایامی که میکرد و خوست که فوشت که کرد و جهان گیری آردم با سیم مناسب نداد و کار حصاره و در از شد
در ایامی این حال از عراق جز نتوانش سید سلطان محمد دست از حصار باز داشت و روان شد و **سید**
ملک و در بعید و عثمیه آتاک سنفین محمود و در فارس خروج کرد بران ملک متولی شد و در **سید**
تسع و در بعید و عثمیه خاں مولا کشید و در تاریخ خلاص الدین سید سلطونی مطبوع است باین عبارت و فی
سید ثلاث و ثلاثین خانه خزانة عظمت عشرت و از سنجی منتهای مملکت خلافتی هم خفت خزانة حصار
مکان البلد و اسود از بادش نام بخیر ملک و در او در زاده محمود بن محمد سیزده برادر زاده اش
ملک بن محمود بن محمد بن ملک سلطونی و انسر خوارزم شاه معاصر او بودند و در آن امید او در عورت
و او اطمینان میکرد معتمد بن مشظهر بن قاسم بن قاسم بن اسحاق بن معتمد **سید** بیستم است از عباسی و دوم
خلیفه بعد از بنی خلفت بدو قرار یافت بیست و دو قار و کیاست تمام و شرف و عاقل و فرزانه و لطف
الطبع بود و از آنکه است او فردی است که یکی از خواص پیش او خند و گوشت آرد از کرمه زرگری از زر سقف
می آید و در صحن محل نموان کردن هانا فلانیت پس نامل کرد و گشت برو فلانان قله و کوه منظر باین
انگس که درین ایام صحن کار کنند او را نزد و ضرورت باشد چون **سید** ملک بنیاد بود و انگس را بیک
که این کار میکنند و دنیا و همچنین کرد آن مرد را با هم در مکه که **سید** بیست و یکم خلیفه او و خلیفه
اصطفا که تمام ایام بود و موجب آن رسیده و گشت از دروازه ابرار است اعدا و **سید** بیست و دو خلیفه او و خلیفه

درین اجرت بمبارست خلیفه بود رحمت کرد و در حق او را انعام فرمود گفت من بعد در دودار الفرب کما کن از
 تو هیچ نخواهند در پیشی دیگر از بی استیاء او شد که نسب آب مالا کشید و روز چون سرد کرد و در دودار چون
 این سخن بشنید انست که درین هنگام موسی این فعل گفت مشک میان عاتق و معشوق مواصلت کس
 فرستاد و در آن جانب رود و سر از خانه بیرون رفت و به مسجد رفت و جوانی خوش صورت مباد تا در آن
 خانه رود و مرد او را گرفت و نزد یک خلیفه آورد و چون شخص گفت معشوق زن آن برود و وفا نمی را او از داد
 تمایح انست مواصلت روشن گفت بر این حکم منعت تعلیم رسیده عهد او اسمعیل یا ن مهر بر افتادند
 و ملک مال اوب رسید و خطبه بنام سجده کردند و تسبیح و التسمیه و جوانی بخم الدین گفت پیش اوب بر نشاندند و
 چنانکه انست بناده در کتاب او رفتی ال اوب را گفت خطبه بنام خلیفه عباسی بی باید تا نماز درست
 شود و بعد از خطبه بنام سجده کردند و تسبیح و التسمیه و جوانی بخم الدین گفت پیش اوب بر نشاندند و
 در گذشت از بادش نام جهان قدس فرمود و سبطی و غنم سلمانان و همزاده شمس اسلام بن طغزل
 سبطی و ایل ارسلان خوارزم شاه و سبطی بن مود و دوسلوی و برادرش از نکی معاویه بودند از
 اسمعیلیان محمد بن حسن بن بزرگ امید دعوت بوالطه میکرد و در عهد او ملوک غزنه منقطع شدند و ملک
 اینان باغور جان افتاد **گفتار** ابو محمد حسن بن سجده بن متقی بن مستظهر است و یکم است از عباس
 و بی و بیوم خلیفه بعد از در خلافت نشست بزرگ منش و بسیار عطا بود از مرد و از حکام است بسیار
 در اول زمان او امیر الامر اقطب الدین قبا بود و در امارت طول مدت یافت و دیانته تمام داشت
 و محب علما بود و حادمان خلیفه حذل و خالص را با او عداوت بود و خلیفه بر قصد او قادر نبود و بر بام ستر
 او بر مردمان نهاد که جان قمار را دمالش شماران و خانه انش تاراج کردند و ماها و جهان بیرون بروند
 مستحق از علو همت بدان گفتند خلیفه الدین سیر کرده و قبل رسید درین انسانی معالیک موام
 نظر بر پنج بره زر که در گنج خانه او نهاده بود افتاد و با خود انداخته و دیگر در گنج مطبخ طعام خسته خسته
 و او در رفتن استقبال نموده میگفت که من حالا این دم ای بی برم که اهل و عیال از ان اتعاضه گفته و در
 تاریخ جلال الدین سیر طری نرگور است باین عبارت و فی **تبع** و سبعین دفعه بر دبالو الالانارج
 بهم الدرد و قتل جماعت و کثیر امن المومنه و زادت و جلد زیاده عظیمه کثرت معرفت بغداد و طلیعت
 البیعه خارج السرو زادت الفرات البیضاء و اهلکست قری و مزارع و انجملت الخلیف الی الله تعالی
 و من البیاب ان هذا لا یبلغ هذه الصفه و وصل فهد اهلکست مزارع البیاضه ستیض نه سال و هشت ماه
 خلافت کرد و در او آخر حجب خمس و سبعین و هشتاد و یک روز از بادش نام جهان ارسلان بن
 طغزل سبطی و سیرش ایل ارسلان خوارزم شاه و سیرش سلطان شاه و کنگش و کنگش و سیرش
 حکم معاویه بودند و حسن بن محمد بن بزرگ امید و سیرش و عوی بوطنه کردند **گفتار** ابو العباس
 احمد بن مستنصر بن مستظهر است و در بیست از عباس و بی و چهارم خلیفه بعد از در خلافت برود و او اند

[illegible]

[illegible]

شده نزد ملک آن رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این سخن را که در آن
 وقت در مضاف محرابه بود تافته و کلمه باین مضمون که هرگاه که خان مرا که این علماء را بکشتند تا باین حد
 که یکی را بکشد و لشکر سامان نماند و بر سر برتری لشکرگاه انداخت چون در آن زمان سلطان محمد بن تغلق
 در دلهانشته بود که آن مغولانی که بجلای قلیفه را می طلبیدند تا بادی قلیفه را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 چون بار و وی خان رسیده قطار را تاختان و بسیار اراذل که با تیراوه بگفته بودند که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و آنقدر غلبه که ضرورت بود حمل نموده مار و دوشتانت القیاس بیکو صدمی که مودون قبول افتاد و
 و سباه جمله غنای خود که از دست دارندند و بعد از فتح که در **سنة** ست و شصت و هفت و هشت و نهم و بیست و هفت
 بمایست و اولادش مغولان کشته این عز از او ای لغز او که در اینده صاحب کون کون مردم نه از فردین بمنابه
 در لشکر علوانه که نویسی عزلی بدالت رسیده چون شنیدند که او عز از نام دارد و آغاز از آزادی نمودند
 آن شخص فریاد برآورد که ای عز از نام عز از نام چه سبب مرا باینجا میگردانید که گفت تو عزلی با الف
 و تون عثمان از بادشاهان مغول هلاک و خان لشکر کینک او آورد و در دست او می صفر سست خمین
 و تمامه خلیفه را بر وجه شهادت رسانید جماعت سال و شصت و هشت و نهم و بیست و هفت و نهم و بیست و هفت
 کردند و قتل عام کردند و قتل می کردند و ششصد هزار آدمی کشته شدند که مغول مردی با کون نام حمل و چند
 کودک شیر خواره یافت و کزاد چون امان نبرای می نمودند و همان بهتر که همه را از رحمت زندگانی خلاص
 دهد تمامه را بکشت روزی از بزرگی رسید که در دست عز از نام از صحن خبر نموده ام جز او خبر بایم گفت
 و در آن مانی با دست نام جهان کینک خان و تملک آن و اجفا و جنگیز خان معاصرا و بودند و از سلیله نام
 ابو بکر سعد بقارس و از کمانیان مبارک خواهر و هم زاده اش قطب الدین و از ملاصده و علاء الدین
 و بزرگ خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از و نیم بنی عباسی در ایران خلافت نکرد و حکم ایران بادشاهان
 مغول رسید و اندک زمانی که بن الظاهر ناصر الدین است و در تاریخ حال الدین اسیر و مطبوع است
 باین عبارت قال الشيخ قطب الدین کمان المستنصر نوسانه بعد از قلما اخذت التنازل بعد از و قتل
 المستنصر اطلق فذهب الي مصر فلما استظف الملك الظاهر و تفرغ عليه في رحب ترك السلطان المعاتبه و
 من القضاء و الامرای ثم انشبت بصبر على قاضي القضاة تاج الدین و بویع بالخلافة قادل من بالله السلطان
 ثم قاضي القضاة تاج الدین ثم الشيخ عز الدین عبد السلام ثم الکبار علی مرابته و ذلک فی ثالث عشر رجب
 و نقل اسمع علی السکه و حطب و لعب طیب اخیه و خرج الناس به در کتب ایوم الجمعة و علیه السور
 الی جامع القلعة فقصع المیز و خطب و کزها شرف بنی العباس و دعا فیما للسلطان و المسلمین ثم صلی
 بالناس چون شش ماه در خلافت گذرانید و در **سنة** ست و شصت و هفت و نهم و بیست و هفت و نهم و بیست و هفت
 بون بی شعبان متوجهین الی التنازل و قتل التنازل و قتل التنازل و قتل التنازل و قتل التنازل و قتل التنازل
 عندین جالوت و وقع المصاف و ذلک ایوم الخوفا و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد

المسلمون ولقد اذن من المقتلة عظيمة واولاها واطوع الناس فيهم بخلوا لهم وبتهم منهم مستنصر
 چون شمش ماه خلافت كزراييم ودر يوم **سنة** ستين در هلك تانارايان شهيد شد بعد از شهادت
 مستقيم سال جهان خلفه بود **سنة** ستين بن علي الحسن القتيبي علي بن ابي بكر بن الحنفية المستر
 بالله ميتا وبيوم ست از عباس بن وبنم حليف بود از اين هم او مستنصر باقيا في ملك الظاهر قدم رسرير
 خلافت نهاد و در تاريخ حلال الدين سيوطي مذکور است باین عبارت که قال الشيخ قطب الدين في يوم
 الخميس ثامن المحرم **سنة** ستين جلس السلطان محمدا عاما وحذر الحاكم بامر الله راكبا الى الايوان الكبير
 بقلعة الجبل وجلس مع السلطان وذلك بعد نبوة نسا قاقيل عليه السلام وباعه امر المؤمنين ثم اقبل هو
 على السلطان وقلة الامور ثم بايعه الناس على طبقا فم كان من العدي يوم الجمعة حطت خطبة في فيها
 بالهدو والامامة وقوموا الى باجرى من نفسك ثم خلافتهم ما قال وهذا السلطان الملك الظاهر قد قام
 بنصر الامامة عند قلعة الانصاره شمس جويوس الكفر بعد ان جاسوا اخذ الدير واول الخطبة الحمد لله
 الذي اقام لال العباس ركنه ظهر انم كتب يدعونه الى الافاق وفي **سنة** ثلاث وستين انصرف سلطان
 المسلمين بالابس بوعيد القديس الاحمر على الفرج واستخرج من اديهم اثنين وثلاثين بلدا من ثمنها في ابلت
 ومرتبة وفيها كثر اربابا باتفار في مدة ووجدوا فيها النار والكبريت على الاسطحة وفيها
 طاعة القتل راكود ملك بعد ائنه القاف وفي **سنة** ستين مات السلطان الظاهر دمشق في المحرم
 واحرق ابنه الملك السعيد بالسلطنة وله ثمان عشرة سنة وفي سنة ثمان وسبعين قلع الملك السعيد السلطنة
 سيرا الى اكرت سلطانا بها فوات من عامه وولم يحاته بمصر اخاه بدر الدين شمس له سبع سنين وبقوه
 الملك العادل واجعلوا تانك الامير سيف فلان وظهرت اليه بسمته على وجهه باسم تانك على وجهه
 لها معاني الخطبة ثم في رجب نزع شمس من السلطنة بغير نزاع واستطاع فلان ذلك وقت الملك
 المنصور وفي **سنة** تسع وسبعين يوم عرفة وقع بالدير المصرة بروكرو صواعق وفي **سنة**
 ثمان وحصل عكر التتار الى التام وحصل الرصيف فخرج السلطان ووقع المصاف وحصل مقتلة عظيمة
 ثم حصل النصر للمسلمين وحمد الله وفي تسع وثمانين مات السلطان فلان في ذي قعدة ولسلطين اسير
 الملك الاشرف وفي **سنة** ثلاث وستين قتل السلطان الاشرف وسلطان اخاه محمد بن المنصور
 بالملك الناصر ودر **سنة** اربع وستين غازان خان بن ارغون بن الباق خان در بلاد الاشرف تلام
 رسيد ودر **سنة** احدى وسبعين حليفه جان بقالين ازواج سيرة ودرت خلافتش خلد وكنى زود
 از بادشاهان جهان از تانارايان احمد خان بن هلاكو خان بن القبا خان بن هلاكو خان وكنى كوك
 خان بن الباق خان بن القبا خان وكنى خان بن طغراي بن هلاكو خان ودر نوح خان معاصر او بودند
 بونه الخا كما مر از بعد از برز مسند خلافت ممكن كشت ودر تاريخ حلال الدين سيوطي
 مذکور است وفي **سنة** اثنين فجم التتار الملتهم في جح السلطان وحمه الخليفة لقتلهم فقتل الناصر المسلمين

من التتار مغلبة عظيمة فهرب النافون و هربوا و زلت مهورا و انزل الله عظيمه على خلق كثير فمات منهم
وفي سنة تسع و سبعمائة اظهر ملك التتار قوته الرقص في بلادهم و امر الخطباء ان لا يخطبوا الا على ارض
ابن طالب و ولد له و اهل البيت و استمر ذلك الى ان مات **سنة ثمان و ثمانون** و ولد له ابو سعيد فامر
بالعدل و اقام السنة و امره صلى الله عليه و آله ان يخطب في الخطبة و سكن كثير من التتار و منهم احمد و كان
محب لملك التتار حسنهم طريقتهم و استمر الى ان مات **سنة ثمان و ثمانون** و ولد له و لم يبق لهم بمكة من بعده فاجتبه
بل نفروا منه و درو في **سنة سبع و ثمانون** زادوا فيل زبادت كثير السبع فمكها عرق منها بلاد كثيرة و فاس
كثيرة و في اربع و عشرين زادا ايضا كذلك و ملك على الارض ثلاثة اشهر و نصف و كان
ضربه اكثر من نفسه ملكه خليفه و ار بعين و سبعمائة و زوار الفتا برار البقا خراج يدت خلافتهم و في سنة ثمان
ازدادوا ثمان جنان الى تيمور سلطان و سلطان ابو سعيد تارمان و امره بزيادة الدين محمد ازال منقطع و ملك
الناصر ناصر او دونه و افتد اعلم
و قال جمال الدين خير طي و من الخوادم في ايامه في عام ولايته خلع السلطان المنصور رقت اوده و شره فموت
حتى قبل ان يجمع زواج ابنته و في اتي قوس و قتل بها فكان ذلك من الله مجازات لا فعله و الله
مع الخليفة و هذه عادته من الله من توفيق لا حرم و الدار العباس باذني و تسلط اخوه الملك الشرف
ملك ثم خلع من عامه و والي اخوه احمد و لعب بالناصر و عقد المبايعه سنة و من الخليفة الشيخ تقي الدين
السبي قاضي الشام و كان قد حضر مهور في **سنة ثمانية و اربعين** خلع الناصر احمد و والي اخوه و لم يعمل
و لعب بالناصر و في **سنة ثمان و اربعين** مات الصالح الخليفة اخاه شعبان و لعب بالناصر و في **سنة**
سبع و اربعين قتل الخامل و والي اخوه امير حاج و لعب بالمنطق و في **سنة ثمان و اربعين** خلع المنطق
و والي اخوه حسن و لعب بالناصر و في **سنة ثمان و اربعين** كان الطائون العام الذي و لم يبع مثله عام خليفه و
سنة ثمان و ثمانين و ستمائة جنان فاني را و دواع نموده لسراي جا و والي انتقال نموده و خلافتهم
سيزده سال از بادت ثمان جنان شيخ حسن سلطان اوليس المكيان و في الشيخ حسن و ثمان جنان و جاني
ملك اورنگ و سعد الدين نقاش و في شيخ محمد طحفيض باسم اوست خسته و از في حفتي بن خكنه و كان
ست و اربعين سباز الدين منطقي و در زمان دولت او بودند
از عباس و جل و دويم خليفه بعد از در بخلاف نشئت و قال ابن كير و غيره كان بطر البشير بن تقي
نفسه زوجه ثمانية از و ارج لا يقدر و ان عليها ليطنون ان يبارقها صا بلغت خمس عشرة
غاية بها ما شتم جعل يخرج من محل البفرج شبي قبيلا الى ان ابرزته قدر راجع و انشنان و كتب ملك
تتار و في **سنة ثمانين** و ستمائة قتل الناصر حسن و والي محمد بن محمد المنطق و لعب بالناصر و قصد
خليفه و در ثلاث و ستمائة و ستمائة رخت بغيره كنيته و في سنة ثمان و ثمانين
جنان سنة ثمان و ستمائة بن مبارز الدين كخواجه حافظ شيرازي و در زمان او بود و در زمانه منصرف

بن شاه مظفر بن مبارک الدین از خواجه حافظ شیرازی و سلطان اولیس ایلانی معاصر او بودند و اید علم
 بن شاه مظفر بن مبارک الدین از خواجه حافظ شیرازی و سلطان اولیس ایلانی معاصر او بودند و اید علم
 امیر تیمور صاحب قزاق در ماوراءالنهر و لشکر ولایات توران و ایران و ایام خلافت متوکل بوقوع است
 در **سنة** ثلاث و سبعین و سبعمائة و در تاریخ جلال الدین سیوطی مذکور است که در من الحوادث فی ایامه فی
سنة اربعة و ستین خلع المنصور محمد و ولی سنجان بن حسین بن القاضی بن طارون و لقبه الاشرف
 و فی **سنة** سبع و ستین علی البیاض برمنق فیعت جبهة الواحدة بثلثة ذراهم من خسانین و بدینا و فی
سنة ثمانین و سبعین قتل الاشرف سنجان و سلطان ابنه علی و لقب المنصور و فی **سنة** ثمانین
 و ثمانین دروکتب من حلب تیغ من انما قام یصلی و ان شخصه بکث ثلثه فلم یقع الا انام الصلاة حتی فرغ
 و صیر سلطان وجه الفاتح و جهز بر و حرب الی غایت هتاک نخب الناس من هن الا امر و کتب بزرگ
 مظفر و فی **سنة** ثلاث و ثمانین فی صفیات المنصور و تسلطن برنوق و لقبه الظاهر فاستمر الی مات فی سنو ال
و سنة احدى و ثمان مائة فایم تخانه فی السلطنة ابنه بوق و لقبه بالناصر متوکل حلیفه **و سنة** ثمانین و ثمان مائة
 برار البقا شانت ایام خلافتش چهل و پنج الی ازمادت ان جهان سلطان اولیس ایلانی و سرش سلطان حسین
 و برادرش سلطان احمد و امیر تیمور صاحب قزاق و سرش مرزا شاه رخ و در ایام خلافت او بودند و اید علم
 بن متوکل است و هتاک نخب از عباس و صل و چهارم حلیفه بعد از پدر بر سر ری خلافت یکم نهاد و قال
 جلال الدین سیوطی بوق ما الخلافه فی رجب **سنة** ثمان و ثمان مائة و السلطان و صیه الملك الناصر بوق
 فلما خرج القاهر لقتال شیخ و هزم و قتل بوق الخلیفه السلطنة مضافه الخلافه و ذلك فی المحرم **سنة**
 خمس و ثمان و لم یفعل ذلک بعد ثمان و ثمان مائة بوق من الامراء ما الامان و عاد الی مصر و الامراء فی خدمته
 و تصرف بالولاية و الموال و ضربت الکیسه و لم یغیر لقبه ولی و صل المستقیم الی مصر مکن العتقه و سکین
 شیخ الاصل و فوض الیه المستقیم تدریس المملکة بالدار المصروفة و لقبه بتمام الملك فکانت الامراء و
 فراغ من الخدمة بالقدرة و لوانی خدمته شیخ الی الاصل و فی سنجان خیال شیخ الخلیفه الیه السلطنة علی العا
 فاجابته سلطان بنیرل من العتقه الی سینه فلیم بواقعه شیخ علی ذلک و تقلب علی السلطنة و تقلب لموید
 و صرح بخلع المستقیم و بايع الخلافه اقامه و او و من الحوادث فی ایامه فی **سنة** اثنی عشر کثیر
 البیل فی ذل یوم من مری بلعت الزباده اثنی عشرین در اعدا فی اربع عشرة از نسل غمات الدین اعظم
 شاه آن سکن در شاه ملک ایند یطلب العقید و الخلیفه و ارسل الیه بالاولی سلطان بنیرل و مستقیم
 حلیفه در **سنة** خمس و ثمان مائة فخلع که در مدت خلافتش هفت سال از بادشاهان جهان سلطان بنیرل
 سلطان روم و وزیر استرکان و وزیر ایلو و سرش شاه محمد و میرزا میراث و من تیمور معاصری بودند
 بن متوکل است و هتاک نخب از عباس و صل و چهارم حلیفه بعد از خلع برادر بر سر خلافت
 فیکم محمود و در تاریخ جلال الدین سیوطی مذکور است که در من الحوادث فی ایامه فی

تسعة عشر ظهر بعض شخص يدعى انه يصعد الى السما وولدت به الباري تعالى وكماله واثباته جميع من العوام فمجلس
 واستبقت فلم يتبب بقلق المالك الحكم بقلبه على سنهاوت اثنين تانه قاض العقل فاجتمع من اهل الطلب
 انه فمجلس العقل فقيده في الارستان وفي **سنة** احدى وعشرين ولدت بيليس ها مومسة مورا وارا سبيد وحققت
 واربع ابوي وسلمت في ظهر ووبر وواحد رجلين اثنين فماتت من برقع صنع الله وفي سنة اثنين وعشرين
 وقع زلزلة عظيمة بازديكان وملك سبها عالم عظيم وفي **سنة** ثمانية وعشرين فوج حمل بعزة قاضا في مثل
 مثل القضي الشجع ورفي منه قطعه الطلب فلم ياكلها وفي **سنة** اربع وعشرين استمرت رماوة الليل الى
 آخر ان نور وعرق نزلت في كثرة وفي **سنة** خمس وعشرين ولدت فاطمة بنت القاضي جلال الدين البطيخ ولد
 خفي له ذكر وفوج ولد بران زاريمان في كنه وفي راسه قرنان كوز في النود مات بعد ساعت وفيها زلزلة
 القاهرة زلزلة عظيمة وورشهور **سنة** خمس واربعين وثمانمائة اذ دار الفناء بدار البقا رحلت فموت خلافت
 سبع سال اذ بادئنا ان جهان زركندر فراق ايلو ولسرستان جهان شاه سلطان محمد رومي ولسرستان سلطان
 مراد ولسطان الموي وملك المظفر ولسطان برسيك وملك الظاهر وملك الاشرف معا صروي بوده اند
مسئلة بن المتوكل بنت وهنم از عباس جعل ششم خليفه بعد از برادر بختاشت وقال جلال الدين
 سيوطي في كان المستنصر في صلي را خلفا رسالي وينا عايد اكثير العبد والفقرة والسلاوة كثر الصمت متفر
 لا عن الناس حسرة البيرة وكان الملك الظاهر بقلبه وبعوف كحقه وكان والدي امامه وكان عنده
 بجلان ربيع خضيبا به محرم ما عنده جدا مستنكر خليفه **سنة** اربع وخمسين وثمانمائة بدار البقا مومست
 مدت خلافتش سال اذ بادئنا ان حسن ملك قويل ولسطان زمر ولسطان خفي ولسطان
 وحي بوده اند بن المتوكل وبنم از عباس جعل وبنم خليفه بعد از برادر برسر خلاف فم
 بها ودر تاريخ جلال الدين سيوطي مسطور است که وفي يامرات ظاهري حقيق ولسطان مالاك اشرف وقلده
 الخليفه ثم وقع بين الخليفه والاشرف سبب ركونا بخدمه فمخلفه من الخلافه قائم خليفه **در**
 تسع وخمسين وثمانمائة خليفه كرويد از بادشاهان جهان سلطان محمد بن مراد ولسطان ابو سعيد بن محمد بن
 مرزانشاه وحسن ملك ورا فمومست ولسرستان سلطان خليل معا صروي بوده اند واند اعلم **مسئلة**
 بن المتوكل بنت وهنم از عباس جعل وبنم خليفه بعد از خليفه برادر برسر خلاف فم
 جلال الدين سيوطي في تاريخ في الخلافه بعد خليفه برادر اخير ولسطان بعد نوميد الاشرف اقبال
 ثمان **سنة** خمس وستين نقلت منه احمد ولدت الموي ثم ذهب فمومست قدم على الموي فقبضه في رمضان
 من عامه فقلده الخليفه ولدت الظاهر فماتت في اربع الاولى **سنة** اثنين وسبعين
 فقلده بلباسي ولدت الظاهر فماتت في اربع الاولى **سنة** اثنين وسبعين
 فاستقر له الملك وسار في الملك له وصرامة ناسا ملك قبليه من عهد الناصر محمد بن علاون كيت
 انه سافر من مصر الى العراق في طائفة بيرة جدا من الجند فمات احد من المعتمدين في الاول من شهر

[illegible]

من بعده المصدق في سنة اولى في ثلاثة عشر بعده فمروا بالذي في صحف اول الناس في المصنف الزاوي
وهو الذي اخذ البركات واخره في العلق قبل بيت المال والدراسين المتراجحة والشيخ الفقيه جواد
المرحوم من سكره هو الحسين بن ابي المومنين ولم يدعى به قبله شخص من الامم وقام عثمان بن جابر من سكره في سنة
قد حمره هو الذي زاد في الثاني اولى في خمسة وربع في الاذ ان جواد اول الناس في سنة ثمانية
الشيخ القطيع الاقطع الى كثر العبد قام على ثم مقتله لا يبعين فمن الزاوي قد حمره هو الذي في سنة ثمانية
كما قد جاز في اثر في المكتبة قد سهر اثم الله البطل نصف العام ثم الى بنوا امية سيقون الرضا رافعه الامر في سنة
لوعنة عنه واراد بنات طاهرة ولا ضررا وكان اول ذي ملك معاوية في النصف من عام سنين الهام
عزاه هو الذي اخذ البصائر من خدم كذا البربر ولم يسبقه من امره او خلف الناس الى بنائهم والعهد قبل
وفات لابنه اسكروا جرد المعينة الغر او كسوها وازاد مقصوده في جامع حذر اثم البربر انه حث به ولدا
في اربع بعد باستون فمروا ابن الزبير وفي سبعين مقتله بعد الثلاث وكما بيت قد حمره في ثمانين
مست تليه فمضى عبد الملك له الامر الذي شهد ضرب اليه في الاسلام معلومة وكسوة الكعبة المكة
يباح موقوفه هو الذي من الناس التراجع في وجه الخليفة بها قال او امره اول الناس هذا الاسم سنة اول
الناس قد حذر اثم الوليد منه في قبل ما رجس سنة في الت ثم بعد تسعين الفرض هو الذي من الناس
العدالة بام وكانت تناوى باسمها الامم وقد قام بعد سكرات الخياط وفي تسع وتسعون جاز الموت في سنة
ولعه عذراك النقيب وفي احدى تلي ما به قد حذر اثم هو الذي امره في خوف زنا العلم ان يجمع الاجل
والاثر اثم اليزيد وفي خمس فمضى في اليزيد في النفس والعشرين قد سطر اثم من او بعد العام ثم مقتله من بعده
جاء بالحق الذي شهد اثم الوليد وفي العام مات وقد قام ست شهر مثل ما اثره ولعه قد قام بعده السعاج
في خمسين بعد ثمان جواد هو الذي حصل اعماله اليه واثمل العرب حتى امم واثم اثم الله وهو المهدي مات
ولدا تسع وستين ميموكا وكر اثم الله وهو المهدي وموته في عام سبعين لاهم ان عذر اثم الرشيد في تسعين
تاليه ثلاث مائة في الفرد الرفع وراثم الاعين وفي تسعين تاليه ثمان مائة قبل كما قد راو قام من بعده
تمت في ثمان مائة كملت فاعتره او قام مقصود من بعده وقضى في عام سبع وخمسين الذي هو جل لاثراك منفرد
وبوانه واقام حاله وشهد اثم الله الواين الالي الوري وعيا وفي ثمانين مع شنين قد حمره هو الذي في سنة ثمانية
من خلفه ومظهر السنة الغر اذا الفرض في عام سبعين عليها اربون قضى فلاحا اثم اليزيد لوه مقصود اثم بعد
اليسر كما قد سهر اثم عذر اثم المستعين وفي عام ثنتين على خمسين خلع وقد جاز زمره او الذي
احدث الامام واسعه وفي علق نسق على طول الى مقصود او قام من بعده المعبر تمت في خمس فمضى في سنة
اثره او المهدي الصالح التيمون مقتله من بعد عام وفي قبله عذر او قام من بعده بالامر مائة نظام تسع وتسعين
اهام عا واول اول في الامم جرد واول الناس موقوفه لاهم قد حمره هو الذي في عام ثمانين مع
تسع مئتين جواد الله للشقي با الله الجدي في خمس وتسعين سكران الذي قد را في عام ثمانين في سنة ثمانية

ثلاثة من قبله وبعده العاشر طبار فخلد في اثنين من بعد تسيرين وقد ساروا قام من بعده الراعي ورات
الناث عشر من واثب منه اجراء الحق بالقد ومضى بالطلع فبلا من بعد اربعة الاغوام في صف او قام بالامر بينهم
وقضى من عام الامم انهم المطيع وسنتين فيها ثلثه في اجرة العام غير انهم المطيع المعهود خلفا عام الثمانين
مع احدى كذا انهم الايام الاربعة الطابع في اثنين من بعد تسيرين مصب فرام انهم قام بالقد بات لدا سبع
وستين في شعبان قد ساروا قام بالقد بات في سبع بولها بعد الثمانين جدا الملك في افتدرا او قام من بعده والمقد
وقضى في سادس القرآن في اثنين على عشر او قام من بعده مشطرا لثلاث وعشرين في الفل حل اخر انهم ابنه
مشرقة الخلق خلفه من بعد عام فلا عين ولا استرا الاشدات من بعد اليكن في خمس وعشرين واثبات من بعده
او قام من بعده والمقد وقضى من بعد ستين في ست وقد ساروا ستمينات ولد اخنوس سبعين بالاس
قد بر او قام من بعده بالامر ناصبه من قبله ساروا فخلد ست قد ساروا قام من بعده ظاهرهم وقضى لاربعة
ولم ير منه من ساروا قام من بعده ست وخمسة كانه الفنته البكر اجراء الستار فادوه بكرة فبلغن الفنته
والخيرة الست امرت ثلاثين ستين بعده وعلى نصف ودر الوري من قام ساروا قام من بعده في مصر حاكمهم
علي وبي ام قبله غيرات في عام احدى بعد سبع وقام من بعده عام الثلثات مع المطيع من بعده او قام
من بعده بالامر مقتصد في ثلثه والستين وقد ساروا ذو النور كل ثلثه او قام الى بعد الثمانين في خمس
وقد حضر للفتن في الدية الامم ان ان خلق في شهر رمضان في خمس على عشر او قام بعده بالامر
مستفد لاربعة منها خمسة اتمه او قام بالامر مستفد وقضى في عام الرابع والستين مصطفا او قام فاتيهم
من بعده تمت في تسع وخمسين بعد الطبع قد قام من بعده فاتهم ودر اخلفته العشرة الاله ذرا وليس نفوت في
العصار فتمت خمس ودر اهل الرابع من ان عام الرابع في شهر الحرام من بعد الثمانين يوم السبت قد ساروا ويوم
اخذ بعده ودر على سبعة كانه الذي شهر اهل الام في الاول سبعة كانه الغزير سودة ودر سبعة كانه السبعة
والتسعة ويحفظ ويحفل الملك في اعقابهم ذرا وطلت بعد ثلاث بعد تسع في تسع اهل من بعده ساروا ساروا
يعقوب الشريف وقد لفت ستمينات بالقد في صف من بعد فخلد في عام اربعة من بعده ساروا في شعبان قد ساروا
اولم يكن فخلد من اجل مقتضه في دينة ثم وناه وليس حسرا سبعة ذاك ولكن امر فالفنا دخل في عينه قد
او ساروا اهل حل وعقد بالامر اهل النخلة ليس منهم واحد عذرا بدرى التوكل حقا لمقتوه وهو محمد
اسم لازل متغير في سبعة الطبع والخلق والده كذا بنو دمر الرضون ما ذكر انهم الصلوة على ائمتنا سيدنا محمد
البر من سادته بهر والاه وصحي بيته محقرة اهل الصفا والمواق من فضلهم شهرا او جعل لنا يا ابي من شفا
علم خطا او خطا في فضلهم زمر **فهم جهادهم ورجعوا الى احوالهم** **كذلك بعد از حضرت زهرا**
بعد از تمديد قوا بعد بادشاهي كرات فل التهم ملك الملك تولى الملك من رات من ونبات ملكات
وليس از تا كيد عجالي ثبات دين ساهي كركم كركم انا فتمت لك فتمت مستطرا از لاسه ظفر اية او عليه
صلوات الله وسلامه عليه مشيوكه اول كركم كركم از زمان خلقا وبنی عباس ساس استغلال طرح اندخته

نام خلیفه از خطبه نشاء و طاسافت ابو الطیب طاهر بن حسین محمد را عیست که او دو الممتد لقب داشت و این
 ملوک یکی است و چهار طبقه اند **طبقه اول در ذکر ملوک طاهریه** و ایشان نیز بدست ملک
 از سینه بیست و نهمین تا سینه اصدی و سستین و هشتاد و چهار سال بود اول الباقی **و طاهریه و عیال و طاهر و محمد**
 چون طاهر بن حسین بن مصعب حرانی محمد این عباسی را بکشید و مامون از خراسان بغداد رفت ظاهر در ملک
 خدام عیقه خلافت انتظام در شش ماه است بموده روزی بر مجلس مامون در آمده و او نشاء بخود نشاء
 دست درین آنرا که بر خطبه غلبه کرده طاهر موعوض داشت که یا امیر المومنین از شرق تا غرب عالم در طقت
 فرمانت هیچ نمیدانم که نسبت این که هست مامون گفت من از برای امیری میگیرم که اظهار آن ندانست
 و خوار است و اخفا در آن مقام آن غم و بهاری و شکست این و ده منت و بعد از آن بر تیر که بر دست است
 یافت که طاهر را جمال سوال نموده و طاهر از پیش مامون انداخته تا که بیرون آمده و یکی از مخصوصان حسین
 خادم خاص مامون را طلب داشت و مبلغان خط را داد و که به خود خود رسا نیده او را تران دارد و مامون
 برسد که سبب که به خود بود طاهر حسین مبلغان دولت از دردمش او برود و بعد طاهر و ذوالیمین را بوضع
 رسانید و چون روز دیگر حسین شرف مامون حاصل کرد مامون از وی شرباب خواست حسین
 گفت و الله شرباب ندم امیر المومنین بنسب که به خود روز از واقع شد باینده بگوید مامون گفت بزا
 باین سخن چه کار است حسین گفت این که ساجد است از دست اند و دست که از خطبه بر غیر من استیلا یافته مامون
 که اگر ای را از بایک کوی ترا بکشم حسین گفت من هرگز بایک که شرباب ندم نموده ام مامون گفت
 همین که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادر دم محمد و کشته شدن او بان ذل خاطر گریه خود را نگاه نمی
 توان داشت حسین گفت حال طاهر را رسیده طاهر نزد احمد بن خالد وزیر رفته از آن امر مطمئن اعلام
 داده التماس نموده که نوعی باز که دی بکوی او و لایات رود تا از تاس و خط مامون فرود
 وصول نماید احمد بن ابی خالد متقبل شد و ذوالیمین شده بخدمت مامون نشاء و چون بر مجلس
 مامون در آمد مامون خلیفه از دستفشار احوال مملکت نموده وزیر گفت چند نیست که رسیده مقام
 از سه ارده و ده من رخت زلبه مامون از موجب آن رسیده احمد وزیر جواب **روایات**
 مملکت خراسان تا مضبوط است و لشکر بزرگ نزد نیست و گفت آن که وای آن که ولایت آن
 از عهد ضبط گناهاری آن مملکت که بنی برون نمی تواند آمد مامون گفت که مصلحت است و وزیر
 موعوض داشت که طاهر بن حسین را با مال آن سرزمین باید فرستاد و مامون فرمود که بروی
 اعتماد آن است که من گفت نمکند احمد بن ابی خالد گفت هر چه از وی صادر شود من ضامن مامون
 بدان رضا داده طاهر بروی خراسان نهاد و در حکومت آن مملکت ماند که زمانی مستند و مستقبل
 گفت که مامون بیایست که بر مامون خلافت مامون صاحب بر بقیه اسان بودم در جمیع از دست
 طاهر بر رفته خطبه خوانده موعوض و عیال خلیفه این کلمات بر زبان را اند که الله اعلم بالصواب

اولیک داکتر شرمین یعنی علیها وجد تعلیم الشیخ و وصف الدماء و اصلاح دواہ البین باوجود کثرت ماول که در این فتنه کشته شد و در میان خواجه و صاحبان خیریه ان نوزاد و شش در خانه رفتم و غسل کرده کفن خاکستر ساختم و صورت حال را این زیاده و نقصان در رقم آورد و بعد از دستاورد و روز دیگر از طلوع آفتاب تا عصر ای عمارت که بطریق یمن آمده کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شد مومن بدارالامارت رسید مطلقا بر طاعت که در وقت وی روز نوبت نهم بلی گشت امروز خبر بر کتب ظاهر غولس من باز گشت و صورت فتنه فکری کرده بواسطه بعد از ارسال نمودم که کینه که اول نوشته که بخیف رسید یا آخر من خال گشت اگر در همین روز بیست خراسان باید رفت که خاص من طاهر قوی پس در رحمت بر چرخ و ترتیب کشته گشته است از رفتن منقول شد که ناگاه روز دیگر جز وفات ظاهر رسید و احمد بن ابی خالد از در طه حقیقت را بی یافت نصیحت سوخته که چون ذوالحجین نام مامون از خطبه میگفت بعد از ادای نماز جمعه خدمت من است گفته بعضی گفت بیایم و او را در فراس من مردن یافته بدست یکسان شش ماه حکومت خراسان معقلی با و بود و او الطیب گفت در یک چشم او از نوزاد بره در شش

نیم و شش هفت طایفه مثال از شریف و سنده حکومت خراسان برابر ای در دست او منقض کردانید بعضی گفته اند که بعد از آنکه بی طاهر در صحن وفات بر زمین و قرص کرب انبرین شب خارجی بقیام نمود و مامون او را بر پنجوع اعمال طاهر والی کردانید و بعد از حکومت خراسان از اراده نیایه بر بردار خود و طایفه تفویض نمود و خلفه درین باب مضائقه نمود و با جمله در زمان حکومت طایفه حمزه نامی در ولایت سبستان خرج کرده و طایفه بران جانب کشته اند بعد از محاربات بروی طرف و سبستان را مضبوط ساخته خراسان باز گشت که در مقام سنه ثلث عشرین و مائین طایفه بنام شد اخذ ولایت دیگر کشید و پس از علی بن طایفه قائم گشت جنس بروی خروج کردند او در نواحی و ریش اپور باجی نشان بخاربه نمود کشته شد ذوالحجین در زمان او آن که بعد از آنکه بی طاهر بفرمان مامون در دیور بکته حساب مقابل با یک جرم در منقول بود در خروج و خروج و قتل علی بن طایفه بعد از رسید مامون بعد از بقیام و او که خراسان رود و بدفع سفیدان آن ولایت بقیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی قوه بان مملکت نهاده و در آن ایام شغل عظیم در خراسان روی نموده بود و بازران از استخار بازار انداخته و از مردم از رخت آئیده نیز نموده شده بودند چون عبد الله بنیت نوز رسید ابواب رخت منسوج گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبد الله خراسان مغرور شد و در سنه عشرین و مائین یکی از علمایان عبد الله بن طاهر عزیز نام از مضر با جمیع توجه خدمت او گشت چون بم رسید جعفر بن داود که در آن آو آن اظهار رجا گشت مامون میکرد و او بخاربه نموده عزیز بروی طرف نشسته و در سنه شش عشرین و مائین عبد الله بن طاهر خروج خراسان را مقهور و مناسط ساخت و چون مامون حکم ملک چون در آخرت پوست و مقعر بر سر خلافت بنیست بکته عبد الله بن طاهر عزیز و نوا فرستاد

و پس از آنکه در بغداد از تربیت فرمود تا از جمله معتبران او شد و چون محمد بن عبد الله رحلت کرد و مقبره
 نمازگاه از دو جوان در بیست و هشتین و دمانین معتم فخرت شد و پس از آنکه با اید متصدی او در خلافت
 شد و او نیز در لایق و محیل عبد الله دقیقه عمل نمود و عبد الله طاهر در استهوار غلبین و دمانین لغت
 حیات را با اقبال حق از ادراج هر دو عدل و سخاوت بی نهایت داشت و بیعت عاقل بود و اشعار عربی خوب
 در او و الله اعلم چون خروقات محمد بن عبد الله بن طاهر بسیمه و انی حلیه رسید طاهر بن عبد الله
 بزنجوع اعالی که در کس مقصود نمود و الی کرد و انید و هر یک از برادران او بمقتضی اختصاص داد و تربیت
 و مودود در دست دو سال از حکومت طاهر بن عبد الله گذشت و انی لسانی آخره رفته متوکل بر سر خروقات
 طاهر بن عبد الله لوار و نه داشت و در سینه بسیم و غلبین طاهر را در خود را محمد بن عبد الله
 بنفاد و فرستاد و بمتوکل رسانید که عیسی بن محمد حقی که یکی از مستغنیان بغداد بود و ابو بکر صدیق
 و عرفا روق و عالیه و عصه را دشنام داد و سب متوکل از سارمه به محمد سقام فرستاد و نا و را
 بر انداخت و محمد موجب فرمودن عمل نمود و طاهر بن عبد الله در خراسان بکامت اشتغال نمود و او در
 زمان خلافت مستغنی در آن ولایت وفات یافت چون خرمزک طاهر بن عبد الله سمیع
 مستغنی گشت اما است خراسان را به لیس بن محمد لغز لغز نمود و محمد بن طاهر عبد الله را عراق خوب
 و حرمین نیز ابر ساحت گویند که محمد بن طاهر بفضل و ادب موصوف بود و مبله و عشرت و طرب بقایه
 مایل و در ایام دولت خلیف ائمه و الایه طبرستان بوم خود سلمان بن عبد الله بن طاهر و او در استهوار
 سینه اهدی و خن سیم و دمانین حسین بن زید العلوی که مروی فاضل و شاعر بود و در آن ولایت خروج
 کرد و بر اکثر طاه و بلام گیلان متوکل گشت و سلمان بن عبد الله از وی مهنرم شده بری رفت و از اگما
 به بغداد شتافت و مستغنی او را صاحب شتر طکر دانید و بعد از مستغنی معشر او را تربیت
 کرد و او را واکا بر لغز لغت میکرد و انید و در سینه ثلث و حسین و دمانین وفات یافت و در سینه لایق
 بن لیس بعد از ضبط سیستان بقیه از ولایت خراسان را تصرف نموده بعد از آنکه سرتی لشکر برآ
 کشیده و عامل محمد بن طاهر را از ایام مروی کرد و فو سیم که در سلطنت طاهر بود و نه گرفت و متوکل
 محمد بن طاهر لغت بهشت لوار رفت در سینه و حسین و دمانین یعقوب بن لیس
 فضل این خبر شنیدند و برادر خود و برادر امان رفت تا محمد بن طاهر را از این واقعه آگاه سازد
 گفت ایمر را می توان دید زیرا که در خواست احمد بن فضل گفت که می آید که امیر را امیر از سبازد
 چون توجه یعقوب بن لیس نزد محمد بن طاهر حقی گشت ایلمی سباز او فرستاده بقام داد که بی زمان ایمر بن
 یکی می آید اگر مشغور داری غایب ما انتقال بنام یعقوب بن لیس رساله معلوم کرده بشیختر از زمر مصلای
 بیرون آورد و با ایلمی گشت تحت و مشغور من است و چون رسول باز گشته بهشت لوار رسید و چون
 محمد بن طاهر و اعیان آن ولایت فاضلان سبیل یعقوب فرستاد اظهار اطاعت و انی و الا

[illegible]

چه از لشکر بود که او مالش که فقه خراسان کند لشکر که مان از بس نشت او در اید برشت و کرمان مستخلص کرد
 و محمد طاهر در غایت امری قام نام را با سبای کرمان با سبای سیستان فرستاد و غلام یعقوب جغتای نام مالش را
 حرب کرد و نام کشته شد و لشکرش شکست یعقوب بلطف و قهر با امرای خراسان پیغام فرستاد و فرمود که ده آتش
 میطعم خود کرد و از محمد طاهر در شراب افتاد ملک بگذشت و به بغداد رفت یعقوب بر تاسمت خراسان شتران گشت
 الحان غنیمت فارس کرد علی بن مستعین حاکم فارس بود و طوق بن قیس را از خراسان بخواند و بان که ملک
 یعقوب فرستاد یعقوب مظهر شد و طوق بن قیس را اسیر کرد و بشیر از رفت علی بن مستعین ملک او با مردم
 شهر مروان آورد و بعد از چهار ماه اسیر شد ملک فارس بدست یعقوب درآمد مظهر خلیفه او را بدست
 داد و منصور و خلیفه فرستاد و علی بن مستعین و طوق بن قیس از خلاص شدند یعقوب بیست و نه سال
 بادشاهی کرده از هر جای نشان مال یافت و در سیستان و ماوراء نهر جهان روی کرد و موسی عراقی و ماوراء نهران
 کرد ملک الداجی الی الله حسن بن زید الباقی رفت و بروی مظهر شد پس زین هوای موزاد و ملک
 مظهر خلیفه نهاد و خلیفه را در خود موفقی را ملک او فرستاد و نزد ملک جلوان جنگ کردند و مظهر شکست
 یافته و خورستان رفت و باز نمود و خلیفه بدو پیغام فرستاد که دران تو بت قنوره خراسانی و مظهر بنوری
 و مکر ای خورشید باده کردی تو بکن و باز مرا حجت نمای که ما از سر جویم تو که گشتم بخراسان سرانجام
 خود شد یعقوب لیث با پنج فرستاد که من در و در که ایام یعقوب بدولت و زوز تا زوزکا رفت و درین در هر یک
 ام تا خلیفه را از دست بگریزم از بای نشینم اگر میر گشت فهدا را در و در که نمایان لشکر و زوز و زوزی بر قرار
 و مالش را روان شد اما اجل او را مهلت نداد و دران راه برنج تو بکنج در گذشت هر که گشت که حقیقه
 بنیاد کرد و قبول کرد و گشت ازین علاج حرکت بر من است و الله اعلم **ع** بعد از او را بادشاهی
 بروی تو رفت با رافع متفق شدند و دست و دو سال حکم کرد که کار شد رافع از همه با او مخالفت کرد و حکام
 و طبرستان و ماوراء نهران و غزنی که ملک او بودند حکام طبرستان و ماوراء نهران تو رفت جنگ مخالفت
 کردند و معاودت نمودند رافع منهنم گشت و بگریخت و آنهاک بجنگ کرد و عمر لیث را هشت گرفت
 و شترانش را نیز بهار و دولت رفتند رافع ماه سالمان خوار از شاه برد او بر رافع عذر کرد
 و گشت و پسش بگریخت فرستاد عمر لیث قوی شد طهم در خورستان و عراق و عرب کرد با سبقت خلیفه
 طایفه مخالفت اسیر خلیفه اسمعیل سامانی را بملک او فرستاد و در ریح الانجریه نمایند و ما بنین
 اسمعیل سامانی را دو از ده هزار مرد ملک بگریخت رفت کدر بر هر می دست در کوه باغی در رخی
 بر سبب بر سر راه و دست اسمعیل غلامی را بهمانی بدان کانت تا خود بجای از ان تصرف خواهد کرد
 بانه بنیاد لشکر گذشت و یک سبب تصرف کردند اسمعیل خراسان که در کوه سجده کرد که سیاست عدل
 او بول لشکر برین مرتبه رسانید و امید فرط طاعت عمر لیث با آتش داد هزار مرد و ده سینه را بر آتش رفت
 صف کشیدند و بطن ملک فرو گرفتند و بگریخت طاعت کرده او را در و در و در میان لشکر

اسمعیل بروی الله حلف اتفاق افتاد که قمار نشوند و آن بهر کس که حلف میفرماید و این صورت
 در تصفیه شهر سبع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین بوده و عمر بر در پنج اسپر شد در خیمه خوس کردید
 تعزیر منعت از تزلزل منبت آمدید که ایضا انک علی کلین قید را میر اسمعیل سامانی کرد و لب را بقید خوس
 خلافت فرستاد چون چشم حلیفه عمر و لب افتاد و گفت ای محمد الله ای یکتای دینی و کفی شغل را و او را خوس
 کرد و در عهد مقتصد و سال خوس بود و بونت و فوات مقتصد بر دایم حادی را و سعادنا و او را گشت
 و بر و اینی او را فراموش کرد و خود دینی ندادند تا از کسکی و لب شکلی نکرد از آنرا و لب جامع غبنی
 سیز از لب گویند که عمر و غلام حکمان خیره در رعایت الله ان کوشیدی و چون زردی شد نوئی الله ان را
 بمقربان خشنیدی و بر ستور از رعایت الله ان عاقل نمودی و عماره از الله ان متخصی احوال احصا
 بودی لا اوم از خصوصیات اندرونی و برونی الله ان واقف گشته و در مجلس آنها را بر زبان می آورد
 و او را از مظنه آن بود که مکر حکمان او را از حال الله ان واقف می سازند تا برای همیشه در مقام حقیق
 بوده برامی که مخالف رضای او بود و تمام کردند مشهور است که و انوری بوده بقایت سفاک شکر
 یا ترا اندک تهاونی که در خدمت کردی تا سیاست بلیغ نمودی بکار عرصه سناه میدید و نظر بران
 و لب که عمار که ام فرزند است و اسکی که ام برنا که شصت که استیش بقایه لا غر بود از شش او بکند لب
 عمر و از روی غضب گفت حال است که سنا همان زمان خود را فریب سازند و سنا خود را لا غر
 و در و من از کمال بطش او انداختند که نشسته بود الغر از سمنه زرد و در و چند جا از او زده معروض داشت
 که ای خداوند من بعد از تبه لا غر ترا از است لب و اگر ت باور لبست او را نتر عرصه کم عمر را این
 ستمی بقایت خوش افتاده خنده بسیار کرد و او را بنوازشش شمار سمت امتیاز بخشنید و عمر لبست و سنا لب
 باوش ای که **طاهر** بن عمر لبست صفار چون حدش پیر شد ارکان دولت او را باوش لب
 لبست نتر لبسال و چند ماه که وفزی کرد و سر انجام اسمعیل سامانی بر و علی آورد و باوش لب این از لبست
 بعد از مدت حکومت لبستان به بنیره لبش احمد دادند و از و به لبش خلف رسید بعد از و به بنیره لب
 نصر بن احمد بن طاهر بن حلیفه حاکم شد تا سنا و مقبیس و خمرانه حکم کرد و عمر لبش از لبست لب
 بود تا مشهور ستمش و مقبیس و ستمانه حکومت تصرف اولادش بود بعد از ان بنویس
 شاه طهماسب بن شاه اسمعیل انتقال نمود و الغر و الغر الله الملك المعصوم و **طاهر بن احمد**
سیدم سامانیان و الله ان نفر اند مدت ملک شان ار ستم سبع و ثمانین و مائتین سنه
 تسعین و ثمانیه در خراسان و ماوراء النهر صد و سال با اتفاق جور جان لب سامان که ملوک
 سامانیه بوی مشوب اند بهرام جوین می بودند و سامان بن حداد بن حمات بن طهمان تو ستمین
 بهرام جوین ایجاد شش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب شکر و بدر سامان
 بسبب آن آب دوز کار و مصایب بیل و بهار حد کابل را بن یکی از اعیان بود اما سامان اما

خارجت سربان کار فرود نماید و در طرف ترکستان پای دروادی عیاری و قطع طریق نهاد و چون آنکس
سنگینی مکاره شهر ساس را در پشت تصرف در آورد و در زبان مامون خلیفه و کربان ساس چهار سربان
خلیفه شافقت و منظور نظر رعایت خلیفه گشت و در وقت توبه خلیفه برادر اسلام نهاد و اوی خراسان و ماورالنهر
عنان را بر تریب ایشان را از فرمود و عنان بر طبق فرمان نوح بن ساس و بن زاد اوی سمرقند گردانید و احمد
بن ساس را بامارت فرغانه فرستاد و ساس و اسرو شهر را بنی بنی بن ساس و دشت و ایالت بن ساس
ما ایالت حکومت داشت و پشاند و بعد از عزل عنان هر کس که حاکم آن ممالک شد و اولاد ساس را از مناصب
بزرگ و عزول بردانید و در زبان طلحه بن طاهر نوح بن ساس بنی که اهل کفر گشته طلحه بن نام مهاب سمرقند را در
گشت گفتند برادرانش احمد و بی نهاد و این احمد مروی بود بانه بر پدر کار و عدالت شعار و هفت سربان
نظر یعقوب بنی ساس اسمعیل استحق حمید چون روزی چند احمد بن ساس در سمرقند بلوازم ایالت بر حجت
طریقه از و او اختیار کرده آن شخص را اولاد خود نصر یا رکز نشد و معتقد خلیفه مثال را بامیت ماورالنهر را بنام
نصیر بن احمد علی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند اهل قافله انداخته برادر خود اسمعیل را و اخی حاکم کرد
چند وقت میانه برادران طریقه صلح و صفاسلوک بود و بر اوست و عنان غبار نزاع ارتقا یافت و مهم
کار باجماع اسمعیل حضرت و طلحه مخوف کردید و بنی بنی نصر را و دستگیر کرد و زو او و مد و اسمعیل
از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق و در احترام برادر بزرگوار گشوده او را بر تخت نشاند و دستش را
بوسیده آن مقدار نظیم کرد که نصر کان برود که اسمعیل مادی مخزنه کرده و بی کند از نگاه اسمعیل برادر را بر اری داده
بطرف سمرقند گسیل فرموده و در وقت و در وقت کن بر سبزه شسته نهاده شادمانی حاکم خوانم بود
و در او از سینه سیم و تسبیح و مانتین و نفوذات یافت سلطنت مانی بلاد ماورالنهر از روی استقلال یعقوب
بامیر اسمعیل گفت و در اسمعیل را اول ملوک سامانه نموده اند
چلیل القدر عظیم الشان شرف و شرف و در ایام سلطنت خود را امارات نفیست و رعیت بر روی و اعلام
سجده و در کشتی بی افرشت در رعایت خواطر و ستان قدیم شرائط احکام مقدم مرتب اند و در قفسه
احوال اصحاب فضل و کمال و در هیچ حال از خود به تغییر راضی نمیکرد و در سینه حسن و مانتین و مانتین و مانتین و مانتین
موجه ترکستان و حاکم ترکستان زبا جو خاتون و در زندان سیر کرد و در آن سینه چندان عظمت داشت و در
افاده که از حد حساب و شمار بود که در سینه سیم و مانتین و مانتین و مانتین و مانتین و مانتین و مانتین
یعقوب رسیده الخا مشهور حکومت ولایه ماورالنهر و خراسان و سیستان و مازندران و دری و اصفهان
از دار الخلافه بودی رسیده و اسمعیل نه سال در ماورالنهر ایالت نمود و بعد از عمر بن لیث مدت هفت سال
دیگر در رعایت اقبال سیر زد و در مشغول جمع رسته اربع متعین و مانتین روی نظام یعنی آورد و در تاریخ
نظام رستان مطهر است که بعد از او بر تیره بود که بسیم او رسیده و در روی شکی که در آن خراسان و مانتین
زیاده از سبک حکومت بنابرین ایل بر سیم استحال بری استال دشت و چون ایل بنی خراسان رسیده مردم و عذر کردند

که عباد متعین نکرده باشند آن شخص علی الغیر بشهر در آمد و مشکبهارا در کسب نهاد و سرش را برادر و همراه
به کار آورد و چون زمانه تنگ بر رانی شد ای امر با جزئیات ظاهر شد حکم با سقا طریقی نمود و مشکبهارا
برای ارباب داشت و حکم فرموده که عاملان را با طریقی که در سنوات گرفته از اجزای این است و این را بخرد و او را به کار
مستور است که امر با محاسب بعد از آنکه عرفت در آن وقت که در آن زمانه ای که امان خود گشتند این را امان
داد و چون ملک از این است ای قوه یعنی خود را نگه داشته بود و لا یرحم تنگی و عسرت تمام بر آن را راه یافت و اولیا و
دولت معروض داشتند که در این شهر و ولایت صد هزار خلق خواهند بود اگر یک و دو فقال طلاله و گشتند و دولت
بزار و شغال جمع کرد و برین مبلغ ترتیب احوال لشکر میباید که او این گفت چندین هزار موسی و مسلمان را امان داد و
هم و خلافت آن از برای مروت و شرفیت برین است و در همان لحظه از شهر راه روان گشتند و یکبارگی سنجی یافت
نگشتند چون بمنزل نزول نمودند اعیان حضرت بدستور بر آن سخن اعاد نمودند و گفتند که ممکن است که معلوم نیست که در
تصرف با خود بود یا نه صحن بی استعداد بیرون آمدن از صلاح علی دور نماید امر گفت بجای آنکه کسب عذر را
بنازاید نقد و در لشکر را دو انداخته و در آن گفتی نفی عید مروت لشکر این کند ایضا است مابین از پیش
او برخواستند و معارف آن حال کنیز از خاصه همان امرای در آن زمانه در آن حال که در صحن بود و گشتند و طریقی یافت
سیراب از کردن بیرون کرده بر بالای رفعت نهاد و غلبه از بی و گشتند و بود و تصور آنکه هر چه گشتند است آن را
در بود و ملازمان سوار شدند بر آن زمانه جانور را خسته چون حوسه که فرود آید سواران برسدند و جمایل از حلق
او جدا گشته و بنیاد و در جاه فرستادند از ایما که دیگر راه بود و صد و بی چند می نمود و چون نزدیک رفتند از آن
خزانة بود که مردم او را از جنگ گاه که بزرگ انداخته و در آن آورد و در طریقی که مردم خلق ایما و او را
بهان ساخته و قصه ای میگویند که بر آن ایما است که ایضا اصفاف مصاف آن بدست آمد امر با محاسب
سایمانان یعنی نظام ایما
بن احمد بن اسد بن سلمان بعد از آنکه در آن وقت باو شایسته
عالم برود و عباد است بود و متفر گشته و گفتن باقیده چه او عهد و نوافست و تمامی مالک است و علی بر او و از او عهد
سبب خود و ایما را با مالیت خراسان و سجستان امور کرد و این بدست غسان و چهار ماه حکومت کرد و در آن چهار
خیال از اطراف ملک خود گشتند گفت ایما که گفتند بر جهان است که این ملک بر من می خورد و پس از آنکه بر یک
مرکز فرست و از جهت ملک آن خود بپند او را هر شب دو شب بر در خانه بشهری مالک از آن امان
در بخارستی از آن بنی شهر نیست و از آن بنی خراسان که در قصد او بودند و رفتند و او را یک گشتند و در وقت
جمعه الاخره نماند بهیچ المثلین از جمله غلامان بود اما هنوز نماند رفته بود
بن احمد بن اسد بن سلمان بعد از بدست یافتن ایما گشت تمامه غلامان را که مقتدر بر آن بودند و بعضی
بگشت و در عدل و داد گویند و میراث بسیار کرد و بعد از بدست تماشای ایما رفت و در نظرش خوش آمد
امر او در آن دولت ایما زن فکرمه خود کردند و امر فرستاد و بنیاد کردی و بنیاد آن را دست بری و او را
که نماند و در آن فکرمه را بر بی آوردند و ارکان دولت از طاعت طایق شده بود که بر این فرج گشتند

چون چند که معرمان حضرت و سید شهنشاه فایده بنود تار و دوی را بر بند بر فشاری کردند و او این ابیات در صفت
خوشه بنیاد و بخت الوفر بر عزت آثار بر خوانند *بوی جوی مولیان آید می باو بار هرمان آید می*
رنگ امون باور شهنشاه و در بایام بر نسای آید می آب جویون از لک طرزی او جنگ بار امان آید می
میراست و با دار استکان ماه سوی استکان آید می او فخر است از این امان فایده که ابیات نام خوانند و در او است
چنانکه هموز و رشت و در دوی بر این ابیات از انعام امیران غنی شد و بر فقر و فزونی و در هر ی جوان بگوید
در کار کلی یافت جز بزرگ در دوی از ناهیه رفت بد که در از نام و زنا و شس رسید گفت نام احمد است و ز نام
ارجم یعنی لیت امیر فقر را بر حال او رفت و در او از شس نموده اموال بسیار بخشید و از او را خود و فرزند
با و داده و امارت سیستان و ستادش تا عاتق امارت سیستان و در چ او ستامیر علی بن الحسن و در
اول عیاری مکر و مغیبت بر کمان مستویا شد و هفت و بیست سال با و شاهی کرد و استر میان بسبب کمال او خروج
کرد و او را مهور کرد و از ناهیه و به سببش مبلغ دادند تا کانی از دستان که گفته بود استان رفت و بخت
مغیبت برانی مستویا شد و امیر فقر بسیار خود امیر علی را فایده که ان کثرت او فرستاده بود و بخت
امیر فقر را از نصیحت نکرد که در کار جنگ چنین و چنان کنی در میان سخن روی امیر علی قدم نشد اما کل کرد
تا امیر فقر سخن تمام کرد و بیرون رفت و در اندرون او بر این او که نوی نمود او را بینه جای نشین و بود
این حال با امیر فقر بسیار نیکو گفت چرا بیشتر بیرون رفت گفت اگر بینه و حضور امیر از خرم و دم ناله و امیر را
در میان سخن نیکو داد و در غیبت او چگونه طاقت شمشیر آب و در او امیر فقر بر یک سخن او را از شس فرمود
امیر علی رفت و تا کانی بر کانی را در جنگ بخت و سپاهش منهدم کرد و این کاتب خود را حال تا کانی مغیبت
و می بسیار بخت امیر غرض کن کاتب ایشان نمود و تا کانی ها را که در این حال در سینه تسع و شش و نهم
بود و امیر فقر بیست سال و سه ماه حکم کرد و در آن عشر رمضان سنه ثانی و ثانی که شد که در روزی در وقت
امیر فقر توفیق جوهری میگفت که با جری در موهی بیج در آورده بود و بر موهی امیر بر ران با تاجر حاضر خفته
امیر جوهر خود را شناخت و از وی رسید که از که خریده تاجر یکی اشارت بلی از غلامان امیر کرد و امیر چهار
ده هزار دینم عوض سیزده هزار غلام بر وجه نموده بود نصیحت کرد و تاجر در دوازده سال غلام را در بخت
نمود و امیر غلام را بر و بخشید و در آن او آن که را در آن بر امیر فقر خروج کردند بعضی مردم بخانه او رفت
در آنی کردند چون از آن عقید و بر و بخت تاجری آوردند که امیر جوهر و از امیر است اشارت از آنکس
رسید که گفته بود که گفت برو و بخت و تاجر امیر تسلیم آن وجه اشارت کرد آن شخص مضاعف کرده
گفت از هزار و بیست و شصت حاضران گفتند امیر کار خود را به این خریده از تو میزد مضاعف کرده
دارد و خود بستاند که از البغف از بستاند امیر گفت او را چه خود بخود اندر در حق نماز آن فرصت
یا فتنه خریده داشته که چینی از ارباب ثروت مبلغی از خرانه برون اند آن مبلغ از آن می توان گرفت
امیر جواب داد که اگر کسی نصیب بزهه ایشان را بجل کردم

نقده

چون امیر قهر راجه نمودن امر او را در کمال دولت بر سرش نوحه اتفاق کردند و او را بجای داشت ایستادند
و در آخر سنه اثنی و ثلثین و ثمانیة امیر نوحه ابوعلی بن محمد خلیج را برای فرستادن بوسطه اندک که در دولت و بیلی آن
ولایت را مقصود شده بود و ابوعلی با لشکر سبکین متوجه ری شد و رکن دولت از شهر بیرون آمد و در شهر
فرسخی ری باقی ملاقات افتاد و جمعی از او که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن دولت رفتند ابوعلی منتهی
بی بی بیست بود و عزیمت نموده که در اینده و احوال و افعال او دست و پا نهد و ابوعلی بیست بود و آمدن
در صف سنه ثلث و ثلثین و ثمانیة ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوحه بیست بود آمدن لشکر عظیم تب
و نوبت دیگر ابوعلی را برای فرستادن و او در جمادی الآخر سنه مذکور مقصد رسید و رکن دولت بشهر را
بگذشت و ابوعلی برای نوازی آن مستولی شده عال بسیار اعمال جنای را و از نه دشت و امیر نوحه مدتی بیست بود
رجل ایستادند و طایفه از عوام خراسان از ابوعلی و نوازیب او شکیانها کردند و امیر نوحه ابوعلی بن
سبح را و ابوالخاسان که در اینده در رمضان سال مذکور روی به بخارا نهاد و ولایت ابوعلی بن سحر
بروزاج ابوعلی که آن آمد چه طبع آن میردشت که بوسطه از اج رکن دولت از ری مرتبه او را تعین باید بعد از آن
ابوعلی از امیر نوحه مایوس شده ملاقات رکن دولت فرستاد و دستوری خواست که با و ملحق شود و رکن دولت
اطعی او را بنوازش تمام باز کرد و اینده ابوعلی بجانب ری توجه نمود و چون خدمت رکن دولت رسید پیش از
آنکه نوبت میردشت تا او را عظیم و بزرگ کرد و ابوعلی از وی در خواست نمود تا مشور را مالیت خراسان از خلیفه
بنام او حاصل کند و رکن دولت رسولی جهت آن مهم پیش برد و در معر الدوله فرستاده معر الدوله در آن باب
مشور خلیفه حاصل کرد و ارسال نمود ابوعلی در اوایل سنه ثلث و در بعضی و ثمانیة بخراسان طبرستان
خبر را با هم و لغت مطیع عباسی قزین که در اینده در صلال این حال امیر محمد بن محمد بن نصر و قاتل زمان
سلطنت او قریب بسیزده سال امتداد یافت
چون نوحه بن نصر باقی بخارا در محنت سبج بیست بر سرش عبد الملک بر سر سلطنت نشست چون امیر
خیز سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت بکریین مالک بخراسان فرستاد و درین سال و مای عظیم در آن
و هستان روی نمود و آنکه اکثر خلق آن موضع در موضع قتل و زوال آمدند و در سنه اربع و در اقلین محمد
بن مالکان بالشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه بر رکن دولت بعد از آن
این بزر خزان و دفاعی و عمال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را زده شسته بطرف ری روان
شدند و محمد بن مالکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نمود و در راه باور رسید و بک
اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید در آن زمان بویه بیست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسان
منتهی شده خزان و محمد رکن الدوله بدست اتباع محمد بن مالکان اخبار دولتش خراسان تبارست
و تاراج منقول شدند و درین اثنا وزیر با خود اندیشید که چون خزینة اهل و عمال رکن الدوله بدست
دشمنان افتاد و بکدام آبرو پیش رکن الدوله توان رفت و بکدام چشم روی او توان دیدگشته شدن

برادرزاده فی سبب لاجرم دل از جان بر گرفته بر سپاه من محمد بن مالکان حمله کرد و منتهای جان و التفتد که وزیر
 و در مکر باقی ثبات افروخته بخشش بخشیدند باز گشتند و بر لشکر خراسان زد و التفتد که در جای بر داشتند
 و پس از آنکه در آنجا رسیدند ابو الفضل بن محمد با اصفهانیان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمودند و با الاخرین
 میان رکن الدوله و عبد الملک مصالطه واقع شد و از مدینه اهدی و قسطنطنیه عبد الملک در حین کوی یافت
 از اسب بختاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود که او ابو الوزارس و لقب در حیات
 موبد بود و از وفاتش موقوف خوانند در ایام و دولته خویش قلعه الضافت و سیاست مرعی و ملت و نام
 نیک و در جهان یادگار گشت عبد الملک در ایام و دولته خود الشکیمن را از مرتبه رفعت بر وجه امارت رسانید
 بلکه من خراسان سر از اسب افتاد بود
 چون عبد الملک وفات یافت پس از او صاحب منصور
 بن نوح حاکم خراسان و ماوراءالنهر و بخش از سمت ماوراءالنهر و دولته فاصدی شش گشت که از مرتبه
 رفعت بر وجه امارت رسید و ملک قزو و مرجع التفتد که من بود و فرستادند از او استیجارج کردند که لایق
 بادشاهی از دو سالیان گشت او بفرستاده امر گفت که منصور تو جوانست و سزاوار این امر عظمی است
 و قبل از آن که در این جزایر را رسید التفتد که منصور را بر سر سلطنت نشاندند البتکین از منصور که گفتند
 بخف و بپایانوست که خاطر او برست آورد هر چند من گشته است و منید بختاد و چون هم منصور مقامت
 یافت بطلب او و معان روان کرد البتکین دانست که در رفعت او بفرقت لاجرم قصد غزنین کرده در راه
 با او بر سبب امتحان مشورت فرمود که فاعلت منصور اظهار کند بانه التفتد که متفق الکلمه معروض داشتند
 که همه در مقام اطاعت و انقیاد ایم و البتکین شرف محبت از زانی داشت و حضرت فرمود که التفتد
 به بخار از روزه و خود با مقصد کس از غلام خاصه بجانب غزنی روان شد و منصور جای او را با تو گشت
 سنجور و او مشا را الیه بخراسان رفته ببطور بطآن ملک مشغول شد و منصور باز در آنجا رسید
 از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حد و و بلج با بخاریان جنگ کرده التفتد که را منتهی کرد و از آنجا
 از بلج غزنی رفته و الی غزنین او را راه نداده و البتکین بخاطر مشغول شد و قراقرش شهر را گرفت
 و بار دیگر منصور لشکر بستیکین بکشت او با فرزند فرمود و درین نوبت غزنی البتکین غالب آمد و در سینه
 ست و تحسین و ثنایه ابو علی الیاس و الی کرمان که بختی بخار را رفت و بوضع منصور را
 توجیهی مالک دیدار الیه در حوزه و توان اعلی می آید ما برین منصور نامه نوشت بوسطیکر و حسن فرزدان مقصود
 آنکه در خاطر جان است که لشکر بیطرف در روانه کردیم و طیفه اندک شما ساخته و آماده باشند تا رفت
 التفتد که بر آنصوب توجیه نمایند بعد از آن امیر همبوش خراسان و ابو الحسن سجور را نام زد و چون
 این خبر بر رکن الدوله رسید با سر خود عضد الدوله از دی پروان آمده و متوجه خراسان شد و درین اثنا و شکر
 وفات یافت و ابو الحسن سجور سی سال بر توده تاسان ابو منصور و رکن الدوله هر سال مبلغ صد و سیاه
 هزار دینار سیخ غزنی آن منصور را رساند و بجهت بنید جانی مضاطحه و خضر عضد الدوله را در حباله امیر منصور

آورده و در بازدهم رجب سنه خمس و ستين و ثمانيه ابرم منصور سوزاغت انصار کرد دست حکومت او برده سال
بود و در عین حیات او را ابرم موی میکشند و بعد از وفات از وی با هر سدی بر تعمیر میگردند و وزیر او ابوعلی محمد
بلغی قریب تاریخ طبری بود بن منصور بن عبد الملک بعد از وفات پدر در سر بر سلطنت مادر البیهر
و خراسان نشست و در او ابوعلی بن ابی سلیس وفات یافت ارکان دولتش را باریت نسکین اتفاق نمودند
او را امیر ابوعلی بن سجری روزی به بعضی از منزهات خویش رفته کبیر سکا از جمله ساری با خود برده بود و چون به غایت
شده و کبیر شک آید و در آنسای بماسرت روح از بدانش مفارقت کرده دست بماسرت از کار افتاد
و کبیر ابوعلی طبری است و استحقاق منصبی امارت خراسان گشت و از ایثار حکومت منت بود و را با علی
بر جمع نمودند و امارت را به ابی حنیفه حضرت نزاع شده بمقال الحامد و فانی از مکر ابوعلی بنی شده
بعد از وفات و در ایالت کمر خود مشغول آراسته گردانید و آنکه از نوع بن منصور حضرت حاصل کند
موجود می باشد و ابرم بنی نسبت بعیان بدکان شد به با خود لطف نموده درین آنرا ابوعلی بنی بر علیه داشته
بسیار از فرستاده التماس نمود که امارت خراسان لی شریک مومنین ما باشند و در آن عرض دست
خدا بآل سجری که نسب بدین سامانی صد و ریاضه بود و مندرج گردانید و بلیست او با حاجت مقرون
شده القاب خدمتش نشان عطاء و فطنت بفرمان نوع بن منصور امیر الامراء ابوعلی بنی شایسته
و چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بایست رسید و کار او بلند شد و در میان عظیم بود و گشت بهر پیشانی
کرد و دل سامانیان برداشت و بفرمان آن از آنرا سیاه بایست آفتد و او را بر طلب ملک سامانیان
توین داد و قرار کرد نوع منصور حاجب را مال کیری کران با جنگ بفرمان فرستاد و حاجب بفرمان
اسیر شد و آنکه منتهی گشت نوع منصور فانی را با حاکم استالت داده بودند و بیکد او فرستاد و فانی در خفیه
با فرمان متفق شده از کمر فدی منتهی بازگشت و فرمان بر عتب او بنی را اند نوع با حاکم را به انفر خوانند
و چون جانیه رفت مامون بن محمد و ابی ابوعلی بنی با و بکلفت کرده و ابوعلی بنی خوارزمشاه محمد بنی
بر روی و اعلام سخاوت و مروت کسری می او بشت در رعایت خوارزمستان قدم شرايط اهتمام
بنی بر سرانند و در ترقیه احوال اصحاب اصل و کمال و در هیچ حال از خود بیغیر راضی نمید و در سنه
خمس و ثمانیه و یاتین مالش لطف از منزه ترکستان گشت و جان ترکستان را با خاتون و فرزندانش
سیر کرده درین آنرا بفرمان بنی را بد فانی شستمال او را بفرمان سر کارا ممکن شد و فانی را به با
فرستاد اما ابوعلی بنی را از او را حاصل شد و فانی زاده از انفر لکری یافت نوع بن منصور
خوارزم رفته از ابوعلی بنی موی مدوخت او را شش قبول نکرد و خود را ای تقای فضل کرد و او را
بنی و سلمه موی بنی که رسا شد بپیش آن بود که بفرمان رنخور شد و عیبت ترکستان نمود و در آن
در گذشت نوع بن منصور برادر الملک امیر فانی فرست که بقلند او را مستنجع گردانند اما ابوعلی بنی موی
با هر که با اتفاق جنگ نموده و او را در نوع منصور را چون امرای قدیم بر خواه شد و ملازم گشت بدین

و تکیه بر سبکدستی را او بخت کرد و با بسطش امر خود مختار نگار داشتند و غنیمت جنگ سمجری
 و فایز کردند از طرفین کثیری عظیم بود و سواران کارزار از آن سبج و فایز تهر باد و دولت مدولاری فوج
 منصور بود و سبج و فایز از جانب سبکدستی و بسطش خود و زمین گرفت سمجری ازین متوهم شد و منظم گشت
 و با فایز این ماه بخت دولت و علم برداد و با فایز آن خلفها با دست نامه کرد و کارکان با فایز باز گذارست
 سمجری بخت کرد که کارکان فایز است و همان کند و کارکان در خطا آورد و در آن وسط خود را در دل فوج
 منصور بشیرین کرد و اند فایز مانع شد و گفت این همه صورت ندارد و پیش فلانان مکرده شوم امر فوج امارت
 خراسان با سبکدستی داد و او را امانه الدین ملقب کرد و ایند و بسطش را سیف الدوله این حال در دست اربع
 و بیست و شش نفر و فایز بود و امانه الدین سبکدستی بختی رفت و سیف الدوله خود به نیت نور ابوعلی سمجری
 و فایز جنگ او آمدند و از آن آن منظم شده پیش بدر رفت و هر یک از راهی با فایز آن آمدند
 ابوعلی سمجری و فایز در میان گرفته و منظم کرد و ایند و بسطش سمجری و فایز فلوله کلاه که تخت و نشانی است
 فوج منصور کس فرستادند فوج منصور گفت ابوعلی سمجری و فایز رود پیش مامون و فایز مدینه
 آمد فایز در آن مفرقه بوی سلامت یافت از ابوعلی سمجری خلف کرد و با ملک خان بن بخت فایز
 بخت و در سبک خدام او منظم گشت ابوعلی سمجری و فایز بخت بر جانیه کرد چون بخت رسید ابوعلی
 خوارزم شاه او را بخت مامون و فایز از جانیه کرد چون بخت رسید ابوعلی سمجری و فایز بخت
 او را بخت مامون و فایز بخت ملک خوارزم مامون را بخت شد فایز ملک خان را بخت
 فوج منصور و فایز کرد و ملک خان عزیمت نمود و صمد الفایز متینا در آن صلح کردند که امارت سمجری
 فایز را او فوج منصور در روز جمعه چهارم ذی قعدة روز و در نیت عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائیه
 بنجارا و گذشت و از آن علم
 بن اسمعیل بن احمد بن سمان بعد از پدر خود با دست ای نشت یکسال و هفت ماه حکم کرد
 و امارت بیانی داد و وزارت برقرار با باطن نظر مغرور گشت اکثر کارکان دولت او را بخت بود
 جسته و او قصد بنجارا بخت گرفت بنجارا در بخت ملک خان در آمد و ای نشت کرد و نشت
 فایز بخت الوان رفت و او را و لاری داد و رفتند و بنجارا با سبک و ملک و بخت کردند
 و ایش آن را منظم کرد و ایند ابو الوان بخت بخت با دست ای رسید امانه الدین خراسان بخت و داد
 الوان اسم سمجری و فایز امانه الدین خراسان با بخت و بخت کرد و منظم پیش فلانان بخت فخر الدوله
 او را بنوازشش فرمود و امانه الدین خراسان بخت فخر الدوله متوهم شد و بخت دولت را رسم و با و پیش رسید او را
 نیکو رعایت کردند اما او را بنوازش خراسان بود و در بخت بخت ملک بخت و داد و منظم بختان
 رفت سیف الدوله و فایز بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سیف الدوله خود در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

[illegible]

و خاطر بر چگونگی او می گشت بماندن آن احوال یکی از خدمتکاران حرمش است فرمود بود عاقبت محمود
 سبکترین را بخت او بانی بر شاخسار بهمان کاروانی شکفته بران رویای محمود الاستیلا می نمود و الاشتهار مستطهر
 و امیدوار گردید این امور و سعادت و در و در مسکنی محمود گردانیده بس برسانید که بهمان اقبالش بهی
 سایه گستر شده که اکثر سکنان رنج مسکون از ظلال انضالش سلطان محمود از نشو و نما این معنی مشتبه
 فرودست است که این دو بیت از این است جهان دار محمود شاه بزرگ بایش خوار و پیش رو
 چو کوکب تاب از ستره تابشست بکوه آره محمود گردید غنمت و امیر سبکترین در ماه شعبان سنه
 تسبیح و ثانی و ثانی تیر و گذشت سیرش اسمعیل که از خیزه البتکین بود و یکم وصیت قلم مقام بدر شد
 و نزد در مهر سیف الدوله محمود غنمت شد ملک چون او دعوت کرد از انان و نامان است آن بخار
 زار انجامید و می رسد که او امیر اسمعیل بنکوه غزنه گرفت سیف الدوله محمود را در امور امیر مستظهر گردانید
 تا بروی آمد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را تسلیم شد روزی در شکارگاه غلامش تو شکم مقصد
 سیف الدوله محمود در دست بر قبضه شمشیر نهاد و مشط است است اسمعیل و اسمعیل و اسمعیل و اسمعیل
 الله و الله محمود و اخوان آن بود و باز نشست و خانه آمد و نو شکم را گرفت و وقت و اسمعیل را مرغ
 بعد از آن هر دو راه دودی روزی از اسمعیل رسید که می کرد تو مظهر شدم اگر تو من مظهر می شد
 باین چه خوشی کردی اسمعیل دریافت و گفت و لم از دوی که ترا استیسی السلام ترا با عیال و اطفال
 و آنچه حساب تو بودی بعلو فرستادمی و با حاجت میاد استی سیف الدوله محمود را او اسمعیل که در سلطان
 محمود غزنوی بی سبکترین او با و است ای بود با صاف سعادت و تنوی قابض گردیده وقت
 عدالت و جهان بینی و آواز و شبنم است و کشتوستانی از ابوان کیوان و در گذارند بعد از آنکه برادرش
 اسمعیل دست یافت و با و بهمان طریقه معهود سلوک داشت با ابوالوخت منصور بن خوج سامانی
 بهام فرستاد و بجای بر خود امارت خراسان طلبید ابوالوخت اتاسی او را امید ولی نه شد
 و امارت خراسان بیکتوزن داد سیف الدوله محمود و تغلب آنکست باور کرد بکتوزن شهر برو
 باز گذشت و بدین سبب ابوالوخت سامانی عازم حاکم محمود شد سیف الدوله محمود و بر چند
 بر عده و لشکر اعزام داشت و دست خویش لی حقی قاطع بر جانده آن ولی انعم خروج گزیدنت کو را از آن
 تا چون بکتوزن و فاتی بر ابوالوخت خروج کردند و او را بکشتند و بعد الملک بجای او با و است
 سیف الدوله محمود بکین فرستاد و رفت و خراسان از تصرف ایشان بیرون آورد و در آن
 حاجب را بفرستاد و آن کار کفایت کند امارت خراسان به برادر خود امیر نصر و در چون در
 تسخیر و ثانی به دولت یعنی سامان سیری شد و خراسان و غزنه نام با و است ای بود اطلاق رفت
 و از دار الخلافه القادر بالله او را منصور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب ایمن الدوله مقرر کرد
 بعد از مدت بیست و هشت سال بران افزود و او بلج را دارالملک است خت مادرش دختر رئیس راول بود

و او را برین سبب راوی خوانند و بنا بر آن از آفتاب روشن ترست و مسیحی او را کار دیو یا شیطان ^{صفت}
مستحق کتاب بنی و مقامات الوافه میخانی و مجدرات الوافه فی الحال است و حال اوست علی بن سواد
دوست جدا غنی و در حق ایشان علی بن خلیل فرمودی هر سال زناوه از چهار صد هزار دینار او را برین
جماعت صرف کنی لیکن تصور کن که نقاد روزی در این ملکیت از لشکر بر خود مقام و منظرند
وزیرش موجب فکر رسد گفت مشهور است که درین بادشاهان سلام بود بر می افزاید این لشکر کوفی
درم عجب کرد و پیش بنشیند را کور نمیکند و زیر کف صورت از هزاران هزار یکی نه صنداق سیرت میکنند ترا
ست گفت بر سیرت نشیند به اقامت زمانی تا محبوب دلها باشد این دولت فخر و راغوش است
سند به بر سر رسانید که از به بادشاهان در کزشت در اولین سال جلوس او در سیستان معدن زر
شیرین شکل در فنی در زمین برید آمدند که شیب میفتند قوی تر بوده در خالص بر می آید تا خان
شد که دورش است که گشت در زمان سلطان محمود از زلزله کوه نادر گشت و در حرم نشین است
و تعیین و نمایان به یک حال و به حال رفت و او را اسیر کرده امان و ذوق خراج و ادب است اما چون
عادت هندوان همان بود که بر بادشاه و دولت در دست مسلمانان سپرد شود و اگر بادشاهی را
نشد بدو کمالش جز بآتش ناک نکرده و حمال بادشاهی به سر دارد و خود را ازنده بسوخت بپای
الدوله محمود درین جنگ غازی لقب یافت سلطان حیا طایفه و مولتان متحد و کشمیر حیا که دانند
با ایک خان صلح کرد و بعد از مدت ایک خان نقص عده کرده و ایک سلطان آمد سلطان او را منتهی
کرد و ایند و اسیران از آن که او در دست زاولیان کسیر شد و زاولیان از آن خطی نام یافتند
ایک خان بقدر جان صبر از آنی افزا سیب و صفت و حاکم سلطان آمد بر در ملک
کردند سلطان محمود مظهر شد این واقع و در سنه سبع و ثمانی به یک نوبت در حاکم آن
رفت و آن ملک سر کرد و با سلام در آورد و صاحب مولتان را گشت و دیگر حکومت و او
سلطان محمود ملک غوریان رفت و آن در آن وقت کفار بودند و سوری نام منترش بود
جنگ کردند سوری گشته و سرش سر گشت و از یکدیگر انگشتی زهر یکیده بر وزن رفت و لاس
خزور اسلام آمد و سر گشت قصد قلعه بهم کرد که یکیده هند و سان بود و در آن مظهر شد و پوست
کرشمار آرد و در قرب صدمه از زهر و نفوذ بیاورد و هزاران جمله غم را هزار هزار مقتال طلال و زر
بود آن را در وجه جارت مسجد غره نهاد و حاکم بر در بای آن مسجد بجای آهوس میخ زهر و طلال زده
بودند ملک خان در سنه ثلث و در ربعیانه در گزشت و در آنش طوغان خان بجای او بادشاه
ماورالنهر شد و میان او و کفار صحنه رخا به رفت سلطان محمود بهت قنوت و برین سلام مرد
او کرده مظهر شد و خیر ایک خان را بهت مسعود کونست در رجس شمع و نمانش و در ربعیانه سلطان
محمود و رعیت و لایه قنوج که در آن زمان با کجاست ما بهر آن بود و بادشاهان و لایه کشیر با سلطان محمود و

و بعد از وی رفت و لامات قلع و اوان مسخر کردند و بدان غنیمت یافته که قیمت رفته از یکدزد مکرر نیست
و گویند بنزد مردم و او نیز در دست غنیمت سلطان جماعه افغانان در ملک سلطان خرابی کردند و چون سلطان
از قبضه غنیمت آن در رات آن شب خون کرد و اکثر ارباب از این تیغ گذرانید در سینه و از این تیغ فتح شومانات
کرد و در جامع الهی بایست نزد گور است که سلطان در یکی از بتی های آن ولایت و دیگر در هوا متعلق استاده بود
و بهیچ چیز قیام نرسد سلطان را حیرت تمام دست داده است آن از ملک زمان شهنشاه نمود تا می مستوف و بعد از آن
خاتمه از سنگ متعاطیس ساخته از او این است از آنست پس فوت جاذبه اطراف و حواصیل نیست بدان
سمت وی و در اولاجرم در میان استاده بهیچ طرف متمایل نیست چون حب الامر سلطان ملک از برای
اذان و مران کردند و تنگ بنیاد و دیگر چندین مکان در ظاهر ای از زمین تربیت و باقی تمام مملکت آنرا را مکرر
سرایب بود که از توابع ایالت سلطان را آن ملک خویش آنرا خویش که آن را وادار الملک کردند
اما اولیای دولت از روی جز خرابی معروض داشتند که در صخره خراسان را که بمندین مصافات مصطفی کرده
و بر سر آن جوار غنیمت انبار کرده ایم گذشتن و سومانات را وادار الملک خلق از مصالح ملکی بدین پیش
چون این سخن در معروض متوال افتاد و سلطان میل معاودت نموده فرمود که کس جهت حفظ و ضبط آن مملکت
مقرر گردانند اعیان دولت با هواداران و دولت خاندان ای مشورت کرده گفتند که هیچ طایفه را در این
این دیار در حجب و تنب در این میان نرسند و امر و زوران و دودمان یکی مانند در حکومت بر این مملکت
در باقیست مشغولست اگر سلطان این مملکت را بدو و پدرش است آن است اما بیغی برین سخن از اظهار کردن
گفتند وی شخصی بر خلعت و نعل الهی گرفتار و ترک و اعراض او از دنیای با اختیار است ملک چند نژاده
بر دست برادران خود اسیر گشته و بجان زنده چرخسته اما دولت و حکومت از اقرار این عاقل و عالم
و بر این راه مملکت مقتصدانده و حال در فلان ولایت با دست است اگر سلطان این مملکت را بدو
فرماند و باج و خراجی که مقرر شود و با وجود این همه بعد یافت بی خلاف دست آمده از این جمله
جزی قاضی نکردند و سلطان گفت اگر او از دنیای آمد بدو و توفیق می رسد هر این همه مملکت را یک کفر
سلطنت و جاه ممکن باشد و تا غایت از و جز خرابی موجوده ای امیدوار باشد در جمع نمودن از مردم دور
القصه سلطان در این مراحق را طلب داشته و در این ای از این و ترجیح و دولت و باج و جرایم را طرغ
گفت و گفت از اقوام من و بدین و میان من و او که در دست قیام است و در نیست که چون
مملکت سلطانی دور شود و شکر بر سر من کشیده چون هنوز مرا قدرت ملکی حاصل نیست غالب آید
اکنون اگر سلطان بماند او توجه نموده است و اما الحکله دفع گردانند بهتر است سلطان گفت تا بهیچ
غیر توجه نموده است سال شد که سرون آمده ایم که سن سال و شش ماه باشد القصه سلطان لشکر
بر سر آورنده مملکت را مسخر کردند و او را بکشت آورده بدین شلم مرخص سپرد و وی گفت تا این
ما بادشاه کشیده نیست در حفظ او نیز قدرت نذر مردم چه مملکت که بعد از بخت سلطان هواداران

او خروج نموده او را از دست من بستانید و مژری لاجی شود و طریق چنین است که در زیر
 تخت خانه تاریک نشیند و در آنجا بر مینویسند که نزد یک سوراخ گذارند که هر روز از آنجا
 طعام فرستند و آن رخت را باز استوار کنند و گاه باشند که او در همان روز مرده باشد و دست زنده
 ماند و غصه که هر روز برین طریق میکنند از حال چون مراد است آن نسبت اگر از زبان سلطان او را
 همراه برده بعد از آن که استغفار می شود و کس می برد گاه اید ارسال دارند و نگارند که اصلاح و توبه
 خود بود سلطان او را برده و انبیا سلطنت نشست و خاطر از کمان دولت را تا تحت و پیرایا
 خوشتر و داند بعد از آنکه در سلطنت ممکن گشت خزانه حواهر جهت سلطان ارسال داشت و در ضمن
 خود را طلب نمود سلطان از موت مانع آمد و در فرستادن مزد و دستمزد چون ارکان دوله از انبیا
 مراقبت است که بودند گفتند که با فرستادن زخم حواهر کرد و خلافت انبیا سلطان قبول فرموده باشد
 لایق نیست و در فرستادن باید که بجای گفت انبیا نیز میگویند که در حال آن حواهر از انبیا فرستادگان
 و انبیا فرمود چون خزان من و انبیا بسیم بر انبیا مراقبت رسید فرمود و انبیا مراقبت
 در شش در شش انبیا همان بود که چون دشمنی را که الی مستقر سلطنت او را و در باد است
 خود با استقبال رفته طفت و آفتاب نه خاصه خود را بر سر آویخته اند و او را عباد بدین موقع
 آوردن بموضع مذکور و انبیا سلطنتی انبیا بعزم استقبال سوار شده یکجندی مسافت قطع
 نموده چون هنوز از آن حواهر از انبیا سوار شده بودند و انبیا هوای بسیار کرده بسیار طرف نموده
 چون هنوز از آن حواهر از انبیا سوار شده بودند و انبیا هوای بسیار کرده بسیار طرف نموده
 هوا گرم شده بود و خطه در سایه درخت نزول نموده خوراک رفت در و مال سرخی روی و انبیا
 و در هند وستان حواهر از آن تحت چنگال تنه مقدار بسیار است اتفاقا یکی در میان بود و در مال
 سنج در الکونت نهشته از هوا آورده همان مقدار بر روی و انبیا زده و در حال آن حواهر از
 رسا نیز از آن کور شده بود و صاف گشته بود و غیر آن حواهر دیگری استحقاق سلطنت نهشت
 بنابرین حکمتان روی سلطنت سلام کردند و همان طاعت گرفته که جهت اوقاف نمودن بودند بر سر
 و انبیا مراقبت نهادند و او اندر من تا بارگاه و از آنجا که نوز و نوز گشته من انا و می در کار
 خود غلب گشته گای مشک خون از دیده می افتد از نند بنیان اعتدال طرفه اعیان سر حدیث معجزه
 بر الاخته فقر و غنیه بوضوح صورت و در سنه شش و در بنیامی در ملک عراق مسئول شد و از نظر
 آل بویه برود آوردن بنسب خود و داد و در آنجا کاروانی از عراق بهند وستان مرفت در
 بیابان و در و آن لوح و بروج برایشان زدند و مردم میگفتند و اموال بیرون میزدند و را سیری در آن
 میان گشته شد بجزرت سلطان شگفت کرد سلطان گفت چون ولایت از او را ملک است و در دست
 بواسطی می غفلت نمی توان کرد و مرده زکات حضان ولایت که توانی نگاه داشت و در زیر حواهر انبیا

بجزای قبال بواجبی توانی داد و از تو قبول کنند سلطان ازین سخن متا شد و حاکم پسر زین خوش گزید
مناوی که هر کسی را به بیابان عزیمت کند وستان کند جان و مال آن را ضایع کند کاروانی تمام غلبه کردند و جمع
شدند از سلطان بدرفت طلبیدند سلطان غلامی با پانصد سوار تعیین کرد و هر کاروان سلطان را گفت اگر بدرفت
بازار مرو باشد بفرست که در دزدان بروج بلوچ زیاده از هزار دزدی می آیند سلطان گفت فارغ باشید که من
از بدرفت غافل نیستم کاروان بدرفت و سلطان غلام آنوقت فروری خیزد و بر او تیر میزد و زهر آلوده کرد و چون
به بیابان رسیدند دانستند که دزدان نزدیکی غلام سلطان به پناه آنکه میوه را نادیده میدهند و چون
کردن ناگاه دزدان در رسیدند غلام سلطان بدرفت تمام مجاریه کردند مردم بگریختند و باقی از آنها و کاروان
برآمد و پیش دزدان تضرع کردند که مال شمارا و جان مارا و دزدان حواله آن را از بدون بافتند بجان
سلطان امان دادند و چون دزدان در بیابان میوه نازک دیدند اول خوردن میوه شوق شدند و خوردن
و مردن یکی بود بعد از آن غلام بدرفت و معاودت کرده بقایای دزدان را به تیغ کزرا شدند و بیشتر
بوالی کرمان حفر کرده بودند و نیز با سباه و در رسیدن بر خاکی دزدان در رسیدند و باطل شدند
در کوه در گذشتند برین سبب آن راه ازین محاذیل پاک شد بعد ازین سال سلطان بر خوارزم مستولی شد
در تاریخ بخاراستان بطور است که در اوایل دولت سلطنت سلطان محمود اوالی اس قاضی فضل بن احمد
اسفرانی را وزارت داد و در میان او و علی است و بد که بزرگ تر حجاب بود و حواره که وری بود
و خواجہ سلطان را از بیعتی واقف گردانید علی هر چند در باب او شفا نمی کرده مگر مفتی وری
و اگر کسی دیگر در باب خواجہ افتادی کردی هم از تو بگوید آنست اعتبار نکردی بازمانی که دولت
وزیر روی و تراجم نهاده سلطان را از خود بخا میزد خواجہ که نزد سلطان فرستاده از وزارت
استغاثه نمود سلطان جواب داد که بر تو ظلم و جوری روا نمیدارم مالی که مالک بقل خود در ملک
جمع کرده و وفات بران مملکت بخانه رساند و از کار معاف باشد خواجہ احمد بن حسن محمدی
در میان واسطه بود بعد از تر و بسیاری بران فرار شد که خواجہ چند هزار مثقال طلا بدو داد و از آن
سختی خط نیز بدو خواجہ هر چه در ایام نبیست فایز و زمان عمل علی الترمذی بخاراستان تا تمام وزارت
سلطان حاصل کرده بود از خصامت و ماطی و عمار و منقول سخاوت که بدو مینهادند و در می
بایست خواجہ حلیت فقر و فاقه را سلطان اینان کرد و سلطان بر حال او ترجیح نموده نزد خود
طلبید و گفت اگر جان و سر من سوگند خوری که بر خیزد و دیگر قدرت نداری معاف باش
خواجہ گفت ای کمال سوگند منی تو ام خود و یکبار دیگر بخانه بروم و از صفای اهل بیت تحقیق نمایم
اگر حقیر دیگر مانده باشد رسا آیند قسم ما و بنام پس خانه امه با میان مظلومه و انواع ایندیگر
و تحقیق معلوم کرد که جزوی سبب و خیر طفل او نزد یکی از بختار مانده او را بدست آورده
بخانه فرستاد بعد از آن بجان و سر ما و شاه سوگند خورد که هیچ جز و دیگر ندارم و در بیعت علی

خواب و نه که سالها منظر فرصت بوده بجای آنکه قضا را در اوان سلطان منتهی فرمایند و نه
مستوجب بود در خلوت سلطان مغرور و حق دشت که در نهایت که خدایه خواهر ترمز و نه بوضوح نبیند بود
چون میدیدم که سلطان سخن مرا بوضوح محمول میکرد اندر چیزی نمیکند الحمد لله که حیانت اولی و در سطح حیانت
من ظاهر شد اکنون سوگندی برین غطره خلافت یاد نموده همه چیزهای جز از نظام عالم که در این خرابی
سلطان فرین و عدیل ندارد و پیش او موجود است سلطان ازین سخن متاثر نشد گفت اگر قول بیهیت
مقرون کرد و ابوالعباس سرتوبه سیاست کلی باشد گفت اگر بحسب این امر به بند و مرجع کرد و انباشت
قول خود بوجه ام نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه تا دوام که صدق قول تو بوضوح نه بپوشد نه و قوی
خانه بدورسانی برین معترض شده خواهد بودی وقت در یکی از قلاع محروس بود علی خلیف و نه را در جبین
فتح بلاد از خرابی این ملک هند چندی برست افتاده بود و کفایت از او قوت زمانی بود از نصف مقدار
و از دقایق الی سامان ترمز فیروزه که مقدار یکم شربت میگرفت و از خوف آنکه مبادا سلطان را آن
مطلب شود از محسوس غنی دوخته بود و این بر دو مادر در القله برده خواهد بجا ره را به سلطان خود سپرد
و بعد از چند روز خدمت سلطان آنده چنانچه در قلع را همراه آورده گفت ای پادشاه بکنج و نه در چاه
شد یکی این از سلطنت هند است که هرگاه ارسال داشته بود آن را از سلطان محقق داشته و دیگری
بوقت حروص خرابی بری سامان حیانت فرموده از میان برده اکنون در طلب بقی انشای است
سلطان از غایته تغییر مزاج گفت این هر دور را بنویسیدم هر چه که توانی چه مقرر از او بوصول رسان
در آن انشا سلطان بغیر انقضت نموده علی خلیف و نه آن مادر او در دشت بهر دستار بود و از
بعایت در زیر شکم گفت و هم در ای مصلوب است که خراج سلطان محمود را و اوج از روز بخود احمد
میمندی مخوف گشته از اطراف و خوار و شتمانی ایوم و غلبه استند و خود همه جنگاگرانی بود که سطح
اقبال که از سلطان ملاحظه میمود و منظر انوار است بود و هر روز او از ده می افتاد و جای خواجه
احمد را بر روی دهند اما حیات مردم که در دشت خان ترکستان بود هیچ منفی بود و بر سر دهم مذکور از روزی
سجده میزدند گفتند و جمیع قنداری از جمله حاکشی و خدمتکاران او ما خود در مقام اسرا بود
خواهر روز کاری بکاست او آن همه وقایع و حوادث ایمن بود مثل انون نامش که او را مقام مقام
سبکبگیم میریزند و وقت که با خود در مقام خجاست می آمد شکست می یافت از جمله وقتی اردو
سلطان در حال کابل بود خود بهر سطح فیصل بعضی بر عیان بغیرین آمده پیش او نزد کورس بقند
که کاروانی عزیمت ترکستان نموده بلکه اول زمستان بغیرین معاودت نماید خود را اما که است
هر سال حیات خاصه فرزندان چندین بر سرین می باید اگر همراه خافه کس فرستاده شود تا از امتعه غریبین
چیزی چند بردن از آنها موافق چند بار و زوای از فایده خود بهر دقتی بکمال کس نرسد و چندین و از
ظرافت و تکرار غرض بهت بیج و شری بدو دهند و همان روز نماز آن که میان نور و حرم خورشید وری

افکنند نری حربه بکند رسایندند و بالتو تاش در میان نهادن التو تاش چون این سخن بشنید بغایه حرم
 و بایکدی میگفتند که هیچ ماده همه الزام و حیالت او را برابر این نیست چه همه وقت بدین مبادات میکنند
 که هر که بهر امر از امور و بنویسند لغت نشده ام الا جهت فصلی تواب سلطان کنون بی رابط است
 میفرستند این کمال شرمندگی جلالت اوست چنان باید که بعد از تحقق خلایق ظاهر نشود و تا انفعال منعکس
 بکود و ملک گفت این سخن را تحقق کرده ام معین است و درین این نیست فی الواقع اگر این ظاهر نشد خواهد
 شکست علم بودی اما چون خواهد برین واقف شد جمله قدری جز کرد و در الطر فخره با جمیده جان بود
 که در سالی چنان بسیار واقع شدی که یکبار ملاقات واقع نمودی و مع ذلک در روزی ممکن بودی
 که ده نوبت ملاقات رسایندی و باز او روی بصورتی که غیر همان کسی هیچ افریدی را از انظار طالع نمودی
 القصه جمله بهمان فرستاد که خاطر فخره مشغول نداد که تدارک بسایمان است و همان لحظه شش
 مهند کل صورت قصه بعضی رسایندی گفت تر رحمت جمله گفت آن فخره بتاخر دادن بطریق
 سلکات با هم هر یک از آنکه و فخره این نافر و باید که درین و جز دیگر از ملبوسات که مخصوص خوانین
 باشند باید زیاده و تان اصناف کنند و مرغی دیگر نهائی از راه دیگر بخیل روان باید کرد و ایندیش
 بران تاجر رسایند و او بگوید که چون مردم التو تاش او را باز کرد و ایند در راه ازین معنی ظاهر نکند
 او را بر روان آورد و نگوید که فرستاده مهند حکم و مکتوبات نماید و سلکات خویش ظاهر کند القصه
 چون جنگ حازم شد التو تاش این سخن سلطان رسایند سلطان گفت مباد این واقع باشد التو تاش
 گفت لطف نموده شد واقعت سلطان گفت نزد من صدق این که کونه ظاهر شد التو تاش گفت
 که فرمان باشد تاجر را با اموال و نقال پس که خواهد داده و نیست حاضر کنم سلطان چنین کوه التو تاش
 فی الحال کسی فرستاد از غلبه فایده رفتند و آن تاجر را باز کرد و ایند نزدی بقرار معهود و در راه
 گفت چون بر روان رسید فریاد را کرد و فرستاده مهند حکم و مکتوبات مهند کل نمود و سلکات
 که مخصوص بخوانین بوده چون متعنه و خایل و انحال آن ظاهر است آن جماعت بسیار شرمندگی باشند
 و حاجت و متهم کشند و آن حرکت را تا و مل نخواستند که چون سلطان مجرم رفت مهند کل عتاب
 آغاز کرده گفت بعد از مدتی چه اقوام و اقربا را از درگاه چو نتواند است ای انحال این محقر است برسم
 تحفه بفرستم این هم خجالت و علامه بفرستاده من رسد و متعنه و خایل من بر سر دیوان تو بگفت بند
 و ازین حکایت بجز بگفت سلطان ازین حال بسیار شرمند و ماستر شده از غایت تأثر و توبه بقبل الحاح
 که این اتفاق افتاد کرده بود و فرمان داد مهند کل مباد است که این شکسته اند و نیست که نسبی
 او چندی خون با حق ریخته شود و گفت این طایفه ازین نوع گناه خواهند کرد لازم نیست که از راه
 کند و من گشته شوم حاصل که التو تاش را از یاد از حد شکست رسد و خلعت بخت شد و از آنجا که
 ترا که بصیرت و نازان شخص را روانه از نمودند آورده اند که ترکی از خود آن سلطان معاقبت نمود

نیم شبی بماند در دلش ناخفته بخت و بختی آن بخار را از خانه آورد که در اهل تنبش را بخت خود آورده
 آن در دلش در این سر اسیر گشته بر سرسل و در جوانی بر یکاه سلطان شتافت سلطان را چون از استماع
 این حقایق مشتعل بخت بخت متاثر گردید و آن خدای سبیده را با فاضله عدالت و علمش را یافت مستظهر
 و امیدوار کرد و اندک گشت چون آن با بکار بار دیگر برین قناعت ابرار نماید و از آن کن که دفع شتر او
 نمودن شود و تقصیر بعد از شش شب باز آن نمره بخت بر سر عمل سابق رفته زشت را بخت گشته آن بخار را
 از خانه بر آورد و آن مظلوم سلطان را از آن نمره سلطان با محدودی چند از محض صحت بخت آن بخار
 شتافت و آن ظالم شکار را این یافت علی الوزر با طغای خراج اشارت فرمود و سر از بخت حیات
 آن سطره انحرار بریم بخت عدالت آثار و بخت اندازی لولا السلطان لاکل الان بعضی
 که نبوت سطره سلطان رد آن خانه و در دلش بیکر و عوان بعد از آن خراج را بطلبه روی مقبول را در پیش
 سجده شکر بقدیم رسا بخت بعد از آن بر دلش گشت از جنس خودی هر چه داری ببار و در دلش قدری
 نان جو و سرکه شش او و سلطان از روی رغبت تمام بران میل کرد و بعد از آن حقان میران را عذر
 خواهی نموده ادا ده رفیق کرد و در دلش زبان بر جای سلطان معذرت گشت و در از روی تقوی و امتثال
 سوالی که گشت زشت از آن خراج و در بر روی آن شخص سجده کرد و شکر در اکل نان جو و سرکه
 چه بود سلطان گشت از آن وقت که این قصه از تو مسموع شد بخاطرم رسید که بعد از اولاد من و دیگری را
 خراجت برین نوع عمل شش بخورم و در یک برین اقدام نماید که حکم بکشتن خراج واقع شد بباران بود که مساوی
 چون روی او به هم عرق الوت مرا مانع آنکه دایم حقیقت خلاف عدالت باشد بعد از آن در دلش چون مظلوم
 که بکانه است بکشته آن سجده کرد و چون از آن بخت تا حال از قصه آن مقال هیچ نموز و نمود لاجرم
 از تو چیزی طلب شد بران تسکین جو نمودم و در حد الفه مظلوم است که روزی سلطان در قصر نشسته
 با طواف و حجاب نظر میکرد تا لاله نظری بر روی بی سر و بافتاده مت پر نمود و یکی بسوی سلطان
 دیده اش را تکیه و جفتی مرغ و در دست گرفته آن اشارت را بیکر کرد و بعد تا آنکه سلطان از سوال
 کرد که تو کیستی و این اشارت کردن مرغ را منشا چیست اندک گشت من و حقایق باز و او را بخت گشته نواب
 سلطان و در حجت مرغ روان اکنون یک جنبه بختی خواب خورشید انار و از یک سوار سلطان خنده
 کرد و ملازمان اشارت کرد که انار از تو گرفتند روزی دیگر بخت تو بختی مرغ آفرود سلطان گشت ای این
 مرغ یک و باره ما هر انر که کرده القصه چهار روز بدین و بخت عمل نمودن روز دیگر بدست آفرود
 مفهوم و مفهوم در برابر نظر السیاد و زبان حال مضمون این مقال او میکرد اکنون مانده ام کیسه خود
 هم سود و سرمایه بر در خفته سلطان با حاطران گشت که امروز بختی که از انکی رسیده و از جام غم و الم جرعه
 کشیده و همراه امیدش در شش رفت و بختی مرادش در طاس تمام روز شش بختی بود مرغ اصل
 و در حال و امروز بختی است نوید از صدایانی امال و با بخت حقیقت حال از سوال رفت گشت امروز بخت گشته

سلطان هزار و درم باخته ام و لوی بخیر و افاضه سلطان شمس کشته باز صد درم برو عیال فرموده گفت
 تمام دیگر حاضر باشند لشکر من قمار باز و تاریخ قوام الملکی در شیخ ابو علی منقولست که روزی در حوالی جرجان
 آهمن باره که در آن آن یکصد و پنجاه من بود از او امان داده جانم که مردم آن حوالی او از بی عیال نشینند
 و چون آن را نزد والی جرجان بردند هر چند که خواستند که خبری از آن جدا کنند نشدند و سلطان روان کردند
 و بی نیز هر چند جدا کرد که شیخی از آن ترتیب در صورت نه نسبت به اجزای آن مثال و انسانی حادثش به اقصای
 و نسبت و در عیال و صلابه بود صاحب نامی که نه گوار از ابو منصور این خبر نقل میکند که روزی در بلستان جرجی
 بهمان وضع از شتادین برزاق و کینه شکست و و نه آن بی جوری گوید که در شهر سوره اثنی و اربعین در حین
 که سلطان محمود بعزم شیخ بفرمان آورده بود حوالی ری بود در حوالی قنبر از حوالی قنبر به و در عاقول که علی بن ابی طالب از آن
 جمله کوزن که با ده از صد رطل بود و در صورت شمس بود و کجا و خفته و چون نصرت بر زمین خورده بود و موازی
 یک که در زمین فرو رفته و در تاریخ نگارستان آورده که چون سمیع سلطان محمود شد که در حوالی از زمین و دماوند
 خود از زمین شاهی از حکمای بقرینه و هفتای چون ابو علی سینا و ابوسهل حمی و ابو یوسف جارا و ابوریحان هروی
 و ابوالفرغی که هر یک نامی که بودند و ابوالخیر افغانی جمع گشته اند بنابر آن ابلی با سید علی انشایان و سید
 بیشتر از رسول خرم خوار در رسیدن مامون در آن باب با آن جماعت مشورت نموده شیخ ابو علی و ابوسهل
 ابانمودن مامون گفت که اگر آنکس مخالفه سلطان شمس صلاح در آن است که سنی از وصول رسول شما سرخو
 بکسرید یا بفرستد بر و در آن کجی هر دو آن که آن روز با نر و ده فرسخ طی کردند و منت انجلی بر سر
 جایی نزول نمودند ابو علی در تقویم بود که حکم کنی راه نظر انداخت پس رد با بوسه اورد و منت و در شمس
 که راه که گشت بسیار به بنی ابوسهل فرمود و اضا نقض را مدینه خود جان می یابم که درین سفر جان بزم
 چه در جلال که من بگویم که قاطع است رسیده همه حال مرا امید بخت مانده است از ابو علی منقولست که روز
 چهارم بادی میب بفرستد از طوفان ظهور بوسه بعد از آن با یکین مایه در بسیار یک بوسه بود
 و بر رفته مامون خبر آن شده القصد کار ابوسهل در آن میان بکرا آن میان رسیده از فرط شمس و شمس
 که با عالم انباشت و من هزار رحمت به باورد و افتادم چون در ولایت خراسان که آن سلطان مرا طلب
 میکرد و بنابر آن جرجان شمس فم گویند که چون ابو لغ و ابوریحان و ابو یوسف حسیب آن فرمان بخدمت سلطان
 بفرستند از آن خلف ابو علی که مقصود بالذات از طلب بود و اراضی شده از ابو الفکر که قدری در علم
 تصویر با هر دو صورت ابو علی طلب نمود و مصوران تیغ نموده ملازمان آن را با طرافت و آکنه و بوی
 و بزم همیشگی رسیدند که چون شخصی برین هیات به پند او را بد رکاه رسانید با جمله ابو علی جرجان
 رفته در کار و آن شرای نزول نمود در این با عر علاج بروخته از عذافت ابوالقاسم حسیب تیغ و بخت
 ابی فابوسه رسید و فشار او را در آن ایام خواهد زد و او که بعیان منقول طبع ابو لغ و ابوریحان و ابوالقاسم
 مرض او عجز بود و نیز از اسیر فابوسه حکم را طلب فرموده به بالین مرضی فرستاد و او بنفش و قارورن را حفظ نموده

[illegible]

که موت غرض نیست و یکسال بوده و او را بنی ناریک که باران می بارید در قیصر فروزه غرضی و من کردند
اولین مهین الدوله محمود وفات یافت پس بنی محمد بنویسند و صفت بر رخت سلطنت
نشست و ارکان دوله و انالی مملکت مادی سمیت کردند و درین اوقات مستوفی را در شش عالم
عسراقی نام بود چون جز مرکب مجید باور نشید از امدان عازم خراسان شدند و در آن
ولایت خواب ذوالحال لقب فرموده چون اصفهان بنان از غرضت او آگاه شدند اظهار
عصیان کردند و او را و غنه او را بقتل آوردند مستوفی عثمان غرضت آن جانب منقطع گردانیده
و اصفهان را محاصره کرد و بعد از چند روز قهر اقبال شهر را گرفته اهل فتنه را از خیابان برداشت
و یکی از خواب خود لقب کرده حکومت ایما کنیست لطیف خراسان نهضت فرمود و نامه برادر
فرستاد و پیغام داد که من بدان ولایت که در بنو صفت کردن طمع نزارم چه بلاد طبرستان
و جمال که نظرباشم نیز گرفته ام مرا کفایت است اما ملت ای که نام من در خطبه مقدم شد محمد بن
علیه گفت و به تهنیت سبب می رسد غول گشت و هر چند شفا گوشتند که مسو و صلیح بکنند
بسم رحمت الله انعمود و غم خود بویست سبب گیتی را در مقدمه روان کرد و از غرضین برون
آمدن و غرض رمضان بیکبار در رسیده تمام ما صیام انجام توخت نموده و در یک سیم سوال
شکر باین برامون فرمایان محمد گرفته و از بسکه استراحت نروان کشیدند در شکن با و محو شش
و موقوف ساختند یکی از ان جمله که در کرفتن محمد سعی نمود و امر علی خوش اند و بعد از فتنه محمد
ارکان دوله محمود با استقبال مسو و شتافتند از ان جمله میر حسن محال که در ایام دولت
سلطان محمود با مسو و معا دست تمام می ورزید شش از مرکب سلطان محمود رفته و بنیالور
بموجب مسو و رسید در همان کیش مسو و بروی افتاد و فرمود تا او را بکلی او بکشند و علی
خویش و نند و تو یست بی سبب گیتی و در هر دست ملازمت مسو و رسید مسو و یوسف را
در زندان داشت و علی خویش او را بقتل رسانیده بغرضین رفته برادر امیل کشید
درت سلطنت محمد چهار سال بود بعد از مراد در خون بر سر سلطنت غرضین تمکین
شد احمد بن حسین میندیرا که بر شش از وزارت عزل کرده بقلعه از قلعه خد و در بسته داده
بود طلب زینت و زینت رتق و تفتق امور و تقطیع مصالح جمهور را در کف کفایت او نهاده
و آن دو که هند صاحب تدبیر بار دیگر در غرضین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلث
و عشرین و اربعه مسو و فرمان داد که التوامن حاجت کشی از خوارزم و آن دیار متوجه
ماورالنهر شد چون التوامنش حدود بلخ رسید بموجب فرموده باز دود هزار مرد از مسو و
برو میوستند و التوامنش از او به عبور کرده متوجه بخارا شد و سه ماه خوارزم و خراسان
چون بدایا رسیدند بیک جمله شهر بگرفتند و در سنه اربع و عشرین و اربعه ایام ری و بیال

اتفاق یافت کردند و مستویان مسعود بنتر که در هندوستان بودند اظهار بمان نمودند هر رین سال
 خواهم بنکوبها و احمد بن حسن ممندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد بن عبد
 الصمد را که در خوارزم منصب بیات و دست طلب داشتند و مسعود او را بجای خود احمد
 احمد مقرر فرمود در سینه است و عمر بن و از بیایه سبکی میان در اطراف خراسان بنیاد
 فتنه کرده سلطان مسعود از جهان بفرین و از آن جا خواست که بدیار هند رود و از راه
 و از کمان دولت گفتند که مصلحت آن است که اول بخراسان رفته و قسطنطین بن سلطان
 مسعود کنت من در بهاری نذر کرده ام که بعد از حجت طایف قهر را که من از کف زندانگاه بدان
 جا برده اند بکنت من بفرستند و متفقان مانع آنند من بعد تقیاد و آن طرف از آن شدگان آن
 در غیبت فرصت داشتند خراسان را که فتنه و سلطان مسعود در سینه ثمان و عمر بن و از راه
 از سفر هندوستان بشمار باز گشت بعد از آن طغیانی که در سینه سبکی بر اکر از راه خراسان
 استیلا یافتند و سلطان مسعود در خرم سینه بنشین و از بهانه آن غریبی بیرون آمدن قطع میازای
 و مرا حل نموده بمقتضای رسید میان او و سبکی میان میازایات و میازایات بسیار روی کاغذ است
 سلطان مسعود بفرست آن حال از مکه الشان رو کرد و آن شده بفرین نرسید
 خود مود و با فوجی از لشکر بجای بلخ روان کرد و در سینه خود با برادر محمد محمول آمدن او
 احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقا را بر سبک بر طرف هندوستان بفرست و فرموده نیست
 آنکه در سینه در آن خود و و فتنان کند در موسم بهار سبکی افزون از هر شمار تربیت داده
 جهت وقوع سبکی روی بخراسان بناد و چون مسعود از آن سینه بکنت و هنوز فتنه خرمه درین
 طرف است بود که نوشکی و غلامان با یکدیگر اتفاق نموده خراسان را غارت کردند و سبکی
 محمد محمول رفته سلطنت روی سلام کردند و غلامان در رکاب او از آب کشته با مسعود و مصفا
 کردند سبک مسعود در غارت فتنه نهم گشت مسعود ماه بر باطنی بود که در آن حوالی بود
 و عاقبت او را گرفته شش برادرش محمد آوردند و نزد خود بکنت من قصد کشتن نمودند و از
 اکنون خبت سکای خود جای اختیار کن که اولاد تو مصحوب تو باشد و مسعود بر قیله کسری
 رستم کشیده محمد او را با جمیع متعلقان بدیاری فرستاده جمعی را بجای فطت وی
 موسوم کردند چون چشم محمد از نور با صره بزره ندشت سلطنت را بر سر خود احمد
 گذاشت و از آن امر انانی شش ماند و احمد که دماغ او منوش و فتنه بود
 با سر و دست سنگین و سر علی چون وند اتفاق کرده بلی رضای میخواستند
 بنقله رفته مسعود را بکشتند و دست این بمانه بر سینه گران و بقیه کنت این
 که احمد برادر او را که در مانگ فرستاده مسعود را بکشتند و دست سلطنت مسعود

نه سال و مانده ماه بود سلطان مسعود پادشاه شجاع کرم النفس حسن الاخلاق و در سخاوت
 مفرط و دینت با علم و فضل و مصاحب و محالست نموده و در راه انان انواع احسان
 و امتنان متقدم رسانیده بی جنین از اقا ضیاء اسم او کتب نوشته اند فی الحقیقه چون مسعود کشته
 شد محمد کجول نامه نمود و درین مسعود و سادات و بیگمناگان و غلامان نقیض خوار بر مسعود را
 کشته اند و مراد در آن اختیاری نمود مودود در جواب نوشت که الحال آنقدر فاجده الا در خدای
 عز و جل آن فرزند دیوانه او را عقل روزی کنایه که تان معاشش تواند کرد از غری خطرات ترک
 شده است و چون بادشاهی ریخته که حضرت امیر المؤمنین و امیر السیاحین و امیر الملوک و امیر السلاطین و امیر
 زو و باشد که باو شش آن بر و رسد و تعلیم الدین و علموای متقلب و متغییر
 بن سلطان محمود چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از ظاهر بیخ کوی کرده
 متوجه غریب شد و محمد از نو احمی سینه خود و غریب بن آمد و در دولت کثیف بار شد مودود
 غالب گشته محمد را با برانش و مسکن بختی که داده آن فتنه دست او بود سر علی خولت و اند
 برست او و در جمیع انان را بقتل رسانیده عکس خلاصی نیافت الا عبدالرحمن بن محمد فی الحقیقه
 چون اهل فتنه گرفتار شد که در خویش کشند در آن موضع که این حرب واقع شده فرقه را فرغ آباد
 نام نهاد و بعد از آن بغزین در آمد بر سر برد دولت نشست و منصب وزارت به ابو نصر احمد بن
 محمد بن عبد الصمد مقرر داشت و عدل داد کرد و بارها با شجاعت و مروت مسکون شد و او را
 مع اندیشه مانند الا اندیشه برادرش محمود که او را مسعود و هند و سنان فرستاده بود او
 ملتان و هند و لاهور را گرفته لشکری بوقت دینت و چون خبر و جز قتل بر سر شدند دوی
 استبداد و استقلال کرد و این جز مسعود مودود گشت لشکری ساختن مش
 از آنکه تا به فتنه خود و استقلال بر برد و دفع او نامزد فرمود و خود نیز با سپاه فراوان
 از موضع خود در حرکت آمده به بلاد رسید و در آن جا بر اسم عبد الصمد بقیام نمود و صاحب
 سیوم عبد او را در کمان یافتند کیفیت آن معلوم نکرد و بعد از آن و اوضاع قضیه
 از بلاد هندان قدر که بمحمد و متعلق بود مودود متعلق گرفت ملوک را در این شهر او را
 طاعت و انقیاد نمودند و درین سال مودود و لشکری بعضی سبلو قبه خراسان گشت و بعضی
 بیک شهر خواستار سلطان را با استقلال آن روان کرد و الب ارسلان را انان
 قطعه یافت و از میان منبرم ولایت خویش رفتند و همدین سال قوی از ترکه سلوک بفرمودند
 رفته آن ولایت را عمارت کردند و مودود و لشکری از غریب بن مودود انان فرستاد
 و هر دو فریق در لبت یکدیگر رسید و حرب صعب کردند و ترکانان بسیاری از ابله عیت
 قتل و اسیر کردند و درین سال چند بادشاه از ملوک هند اتفاق کردند که سبکین فرام

بهادر را محاصره کردند که اسلام کرد و بهادر بودند رسولان عزیزین فرستادند و درین اثنا
 ملوک هند که بجای مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بطاعت مودود قرار آید
 با اهل شهر مارشدند و برخی متوجه بلاد خویش گشتند مردم بهادر بمعاذنه طایفه که با طاعت مودود قرار آید
 بودند مشتعل گشته از عفت مخالفان شتافتند و هندوانان بجز از سوار و افتاد
 پنج هزار بیاوردند بودند بقلعه وسیع و رفیع و کوه حصین منجر برده مسلمانان از اطراف
 و جوانب ایشان احاطه نمودند و روز و شب جنگ میکردند چنانکه گروهی از مودود
 از قوم هندوان گشته و بقعه السیف امان طلبیده و قتل نموده که قتل را بسیارند اهل اسلام
 گفتند اگر بخوابد که شمار امان دهم هر قلعه که در تحت تصرف شماست ما باز گذاریم
 هندوان از عدم قوت و قوت جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سایر ملوک هند چون
 ازین فتح مجید خبردار شدند بخدمت افعان و افغانا و دشمن آمدند مسلمانان با غنایم ناخوشوار شدند
 هزار کس از اهل اسلام که در قلاع محبوس بودند بطلب از مراجعت نمودند در شیرین رحمت
 احدی در بعضی و از بعضی مودود و بن مسعود صاحب خونین وفات یافت
 مدت شصت سال مادی که کرد
 بن سلطان مسعود محمود و بعد از او در بر
 سلطنت نشست آورده اند که چون فرموده و بخت قریب گرفتار شدند
 وزیر خود عبدالرزاق بن احمد بمندی را بجانب سیستان فرستادند که سبوحان آن دلا
 متصرف شده بودند بعد از آن مرض مودود و او شده او تمام یافته در گذشت پسرش
 بلکومت نشست بعد از پنج روز از کاران دولت علی بن مسعود بن محمود را آفریده با او بیعت
 کردند و مودود در بعد از حکومت خویش عبدالرشید بن مسعود را در قلعه که میان دست و غیرین
 بود محبوس کرد این در الوقت که مودود وفات یافت و این خبر رسید و وزیر مودود
 که سیستان مفت و قریب بآن قلعه نزول کرده بود و رسید عبدالرشید را از قیس مروان
 آورده لشکر با نرا با طاعت خویش کرده و سباه مطاعت کرده و وزیر در
 ملازمت عبدالرشید بجانب غزنه مراجعت نموده چون عبدالرشید نزدیکی رسید
 علی بن مسعود گرفت و عبدالرشید خاک شد و او مردی شست رای و قوت اجمت از عهد
 سلطنت بلب و بیشن تقضی توانست نمود مدت سلطنتش دو سال بود
 بن سلطان
 محمود بعد از برادر بیادش ای نشست و دختر جعفر ملک بن ملک
 شوهر لشکر کشیده از علما مان محمودی شخصی طفول نام که امیر الامرا بود آن لشکر
 متفق شد با عبدالرشید جنگ کردند و او را اسیر کردند و در
 جعفر ملک او را بطفول سپرده محبوس کردند و خبر اسان مراجعت کرد و

طفول بران ملک مستولی شد و چونان طفول کافر لغت خواندند و بعد از آنکه
 دست زای بود که بجز و میدان قیوس بود و طفول در میدان کوفی یافت او برخواست
 بود و تاسای میکرد و شین منور بعد از دست طفول کافر لغت او را نگشت و در آن وقت
 از نوادگان محمودی و نه ششده از حسین و صفیه الدین شاه خالد و بعد از آن و منصور و همام
 و بعد از آن و اسمعیل و در قلعه قوس بودند شینی در قلعه شیکتند و پروان آمدند و بوشنیکین
 برای حاجب و بعد از آن و نه برادر او بدین بهاری که و تانمت را بدست طفول کافر لغت دادند
 تا بیکشت و نه ششده از و بیکر فرزند او بعد از آن و شجاع و در قلعه قوس بودند شینی طفول کافر
 لغت کس نیز ستاد و آن را در طلع و ششده از آنکه از آن و او را امان داد و چون برخواست محمودی لغت
 و حواجه که از آنکه کشتنیکین برای نادر و غلام شیخ و در و کرد و او را با نادر و در و کرد و نادر اهل
 اهل شینین برکت او و خرمها کردند جز او و قلعه بعد رسیدن ششده از آنکه شین خلاص شدند
 بن سلطان محمود و در آن او آن که طفول کشته شد و فرزندش از او را از قلعه
 پروان آورده و در سر بسطنت است و نه و فرزند او و در امور ملکته قیام نمود و روز چهارم که در
 ملک انظام و فرار لغت و استنار فرموده حکم نمود که هر که در قلع بعد از ششده سعی کرده بود
 بعد از آنکه ششده چون و او و سبطی از انقلاب ملک و دولت خبر یافت شکر
 بنزین کشته و بجز خرد بال با استقبال او روان شد و دو فرزند با یکدیگر حبس کردند
 و او و همزمن کشت و اهل و اتفاق ترا که بدست غریبان افتاده چون فرخ زاد و در حکومت
 استقراری یافت سباه عظم فراهم آورده متوجه خراسان شد و سلا حقه
 کلیان رفرا که اعظم امرای را آنان بود و مالش مقابل نوز ستادند و درین محله
 که اصحاب کلیان منزم شدند خدمتش را با چند کس از امرای سپرد و شیکر
 کردند بعد از آن الی ارسلان بموجب فرمان بدست کشته ماعر و نمان حاربه
 کرد و عاقل کشته چندین از اعیان ایشان سپید لغت فرخ زاد چون صورت
 حال برین منوال دید کلیان رفرا اطلاق فرموده خلعت داد و سبطی همان نیز اشیران
 غزنین بگشتند و چون بدست ششده سال از حکومت ملک فرخ زاد بگذشت در او آن
 شباب و بدایت جوانی این جهان فانی را و دای فرمود برادرش شین کجای او نشست
 بن مسعود بن سلطان محمود بعد از برادر بادشاهی نشست او با و شاهی
 نشست او با و شاهی عاقل و زاهد غنیان او و سبطی همان مضایق اتفاق
 افتاد و مقرر بران که همگی از دو قسربین منقض ولایت یکدیگر
 نشوند و برین جلد و بیقه نوشته اند و اشراف طریقی اسامی خویش را

دوران ثبت کردند بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشید پس
 از آن مواضع فتح فرمود که آباد و اعدادش را میسر شده بود و از آنجا ملقب بود در اقصای
 بلاد هند بر سر کوهی رفیع که بر یکی پیش دریا بود سلطان ابراهیم بر آن لشکر کشید بقوت
 این دی قلع حکمی را مفتوح کرد اینده با غنایم نامشهور در الملک غزنوی را امر اجابت
 و یک موضعی بود در بنایه معموره که اقطاع و زیارت اوقاف خراسان که در قریه الامام از سبک
 ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده و در آنجا موقوف بود و شهر را در آن شهر
 غایه استحکام و بنایه استواری و برکنار آن شهر حصی بود و قطر آن حصی شهر نیز فرنگ بود
 و هر چند مردم چهاربای از آنجا آنکس بخوردند زیاده نقصان در آن آن محسوس نیست
 و ملوک هند چون می دانستند که نسبت به آن شهر نوعی از حیالات است متوجه آن شدند سلطان
 ابراهیم بنیت غزاق متوجه آن جانب شد میان هر دو کوه محاربه دست داده ابراهیم غالب آمد
 و جمعی کثیر را از آن طایفه کشت و بعضی از آن متفرق گشته و از زمان و فرزندان آن کوه قریب
 صد هزار کس با سیری گرفته مراجعت فرمود و دیگر نوبتی بسپاهور سایندند که میان
 دو ضلع از ضلعی است ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و صنم بر دوام عبادت کرده
 سلطان بانشکرای کران متوجه آن جانب شد و در آن راه عقبات لایعده و لایحی بود متحمل
 بر شجاری و در هم بحد و سلطان از قطع منازل و مراحل ناچار رسید و در آن مکان که قریب
 بستقر کمار بود سه ماه توقف نموده مردم غزنوی از کثرت باران و کجی زحمت بسیار دیدند و با
 الاخر خدای غنایم و جل او را بر اعدا و بیست خط و مستوی گشته و اندک سلطان ابراهیم در سنه
 اصدی و نمانی و در بنایه وفات نمود و بر و ایمنی سه سال بادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ
 بناگیتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود ابراهیم با دست عادل مجاهد صاحب رای بود
 چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او نشسته بکمال الدوله ملقب شد
 و سلطان ابراهیم در او آن دولت خویش بعد از مصالحت و حشمت سلطان ملک آن
 جهت مسعود خطبه کرده بود چون خواست نظام الملک در آن باب مسمی جمله بجای آورده
 و قاعده مصادفت میان آن آن نموده تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت
 سلطنت مسعود نزدیک نوزده سال بود و خواهر سلطان سیمو بطریق ادرز کماح آورد و از آنجا
 او زیاده جزئی معلوم نشد که در خیز گیتی است
 پس ابراهیم
 بن مسعود بن محمود بعد از بر سر سلطنت نشست برادران خود گرفته اند و از جمله خواهر
 او ابراهیم بن شاه کرخیه بنزانشان پس سلطان سیمو که خالش بود رفت و در آن ولایت از قبل برادر خود
 ملک و والی آن ولایت بود سلطان سیمو رسولی نزد در سلطنت فرستاد و او را از تائید برادر

منع فرمود و در باب موافقت با بهرام شاه الحاح نمود و ارسال بدان سخن طاعت نشد
 و بخبر اباجصار لشکر خراسان و زمان داد و البغزین روم و ارسال شاه این معنی استماع کرده ایلیج
 بعوان پیش محمد بن ملک شاه و مستاده از سلطان بخرشکایه کرد و سلطان محمد رسول بخراسان
 که برادرش را از آن پورش منع کند اما با بلی گفت که اگر برادرم بخر را بر حلقه سوزین و توجیه
 شده باشد این رسالت با و رسان چون و مستاده محمد بن ملک شاه بخراسان رسید
 سلطان بخر را بر حلقه سوزیافت لاجرم هیچ گفت چون سلطان دست رسیده ابو الفضل
 و ابی سبتان بالشکر بهر سبب بخر عظیم کوه فتح شد و غزنویان بعضی کشته شده و برخی منتهز
 کشته بخر زنده ماندند با بلیج و بلیج بخر بن رسید و ارسال شاه از در حلقه و ضووع درگاه
 بخر خود را که خواهر سلطان بخر بود با و دست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک از تحفه و هدایا بخر
 او فرستاد و بخر میخواست که معاودت مینماید اما بهرام شاه از ارسال شاه نالین کرده صوت
 لشکر غزنین را در نظر وی آسان نمود و سلطان صواب دید بهرام شاه سوزیافت و بخر
 چون سه فرسخ غزنین رسید ارسال شاه با سی و هزار سوار و پیاده بسیار صد و شصت فیل
 در برابر سلطان بخر آمد و هر دو گروه تیر و تیغ از یک دیگر نهاند و در آن معرکه صاحب سبتان
 ابو الفضل مرد دلکش بسیار نموده چند سر فیل مخالفان را بدست آورده و ششم نصرت و ظهور برچیم
 سلطان بخر و زاید سلطان ارسال شاه روی بفرار نهاده و بخر بکشت بهرام شاه بخر بن
 مسلط شد چون سلطان بخر باز گشت ارسال شاه بیامد و بهرام شاه را منتهز کرد و انبیه
 بهرام شاه پیش سلطان بخر رفت و باز لشکر آورد و ارسال شاه را بکشت و در سینه آگاه
 و غسلیه امان داد بعد از آن چون در وقت میباید کشت دست باد شاه ارسال شاه سه
 سال بود **بهرام شاه بن محمود بن ابراهیم بن محمود بن سبکتگین** بعد از برادر باد شاه
 بر و فرار گرفت باد شاه بزرگ منش عالم پرور مسلم دوست بود و فضلا جهان بنام آوید
 ساخته از جمله ایام عالم قتل کامل ناصر الدین حسن بن علی بن محمد و دمنه ببار لی
 که اکنون مشهور است بنام او ساخت بعد از آن که بخت سلطنت ممکن گشت لشکر
 بدریا هند کشید و بسیاری از آن بلاد که ارسال شاه و امارا بدان مواضع نرسیده بودند بکند
 و در کشف غزوات قبائل مراجعت نموده یکا از امرای خود را بصلطه ملوک هند داشت و بعد از مدت
 طولی که غنیمت طریقت نزد و غصیان پیش گرفت بهرام شاه بدفع شرفه لشکر بآن صوت رفت
 بآن متمدن در حد و دستان مصاف داد و شامت کفران لغت شاطل حال غلبه شده او را
 و اولاد را و اتباع او در حلقه بوار و هلاک افین دند و بهرام شاه کرب و یکدیگر باز هند را سخر و مضبوط
 و ساخت در دولت او آن ملک حص و امن و راحت بود و دو سال باد شاه کرد و در

آخر دولت او علاء الدین حسین بن حسن غوری بروی خروج کرد بهرام از و منتهی بهند رفت
 حسن برادر خود سیف الدوله سام را در غزنین داد و خود بهری رفت بهرام شاه از منتهی بهند
 کرد با سیف الدوله سام جنگ کرد سام منتهی شد جمیع ترکان او را گرفته بسطغان بهرام شاه بهند
 او را بر کاوسوار کرده کرد و شهر بگردانید چون آن جزیر علاء الدین حسین رسید آنجا جنگ بهرام
 شاه کرد پیش از رسیدن او بهرام شاه در سنه اربع و اربعین و خمسایه در کدشت **خمسایه و شاه بن بهرام**
 بن مسعود بعد از وفات پدر بادشاه شد چون علاء الدین حسین جهان سوز متوجه غزنین شد او را کشته
 بجانب هندوستان رفت و در لاهور بگنجه مست مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین
 از غزنین مراجعت نمود خورشاه از دیار هند معاوضت فرموده پیرا ملک ابامی خویش آمد و در آن ام
 عزت نایان سلطان بخرابگر کشید و طائفه از ایشان بوزین توجیه نموده خورشاه را با دست
 بناورده بنا بر ضرورت بار بکها و در رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسایه داعی حرم را بیک
 اجبار گفته پس رخ قائم مقام شد مدت سلطنت خورشاه هشت سال بود **و ملک بن بهرام** بن بهرام
 شاه بعد از انتقال پدر بکها و در بخت حکومت نشست او بادشاه بود موصوف بکلم و حیا و عفت
 و طلب افراط مینمود و باین سبب فتور تمام بکار ملک راه یافت و امر او در کات دولت
 از وی آزرده خاطر گشتند و عورات و قدامان در زمان بمرتب فرمادند رسیدند و در ایام
 سلطنت او سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تحکیم ساخته بهر سال لشکر بکند و
 هندوستان میکشید در شهر سته نیک و نمایین و خمسایه بکها و در رفت و بران استیلا یافته
 خورشاه و ملک پس و آنکه غیاث الدین محمد سام غوری ملک را بفرزین فرستاد و چون تمامت
 غزنوی بدست غوری افتاد همه را غریب فنا چنانچه دو خاندان سبکتگین مندر رس گشت
 و از آن بادشاهان ذو شوکت جز حکایت جزئی در میان جهان نماند و الله اعلم
تغذیه در بیان احوال طایفه بکران در طایفه بکران پنج نفره بوده اند مدت شصت و یک سال زمان اقبال
 ایشان امتداد یافت در کتب تواریخ چنین مینویسند که در او آن که فریدون بر ضحاک
 نازی نفر یافت جمیع از اولاد او که خنجه پناه بکمال غور بهر ورند از آن جمله بسلام که یکا از فرزند
 او بود و هندوستان متعلق او بود چون او را طاعت مقاصد و لشکر فریدون بنود او نیز
 پناه بکمال غور آورده و آنموضع را از کثرت عیون و انهار بهر از پیشه میکشید و موانع و رقت
 لطافت و استحکام داشت بنا بر آن جهت وطن اینجا اختیار نموده آن موضع را رومندش نام کردند
 بهر مقام اینجا اقامت یافت و اولاد او در آن دیار بطن و لیا الموضع بود صاحب طبقات مصری
 و خزان الدین مبارکت همره وی آورده اند که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام
 و جبهه مسلمان شده و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از فرزندان حاکم و او مشغول بکلم حضرت اسد الله

الفالب بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده آن منشور را زمان بهرام شاه بن محمود
 غزنوی در دست ایشان بود بعضی از ارباب تاجیک نوشتند که چون استبداد
 بنی امیه حکم کردند که خطا بر مشایخ اسلام زبان نیست امام المقتدر و اولاد و اجداد حضرت
 علیه السلام کشانید و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور قرار این
 بساط گشاده و در آن باب گویند **بیت** باسلام هیچ منبر نماند که بروی خطیبی همه خطبه خوانند
 که بر آن یسین بلفظ قیچ میزدند لعنت بوجوه میخ **بیت** دیار بلخ از آن بدمنویان که از دست
 آن تاجران بد برون **بیت** از آن حبس هرگز در آن کس گفت **بیت** ز در آنکاران اندر
 زلفت اندران لعنت فاندان **بیت** برین بر همه عالمش میخوان **بیت** همین بادشاهان
 بادین و داد **بیت** برین مختارند بر هر نژاد چون نوبه دولت بایر فزاد رسید صاحب الدوله
 ابوسعید هر روز از او استعاضه نمودی او را بشکر مدد نموده و در تصرف آن عباس آثار حمید
 بن محمود آورده ایالت آن خود و با و او را با و مستقل بود و تا نوبه بایر می رسید بایر و الدین رسید او را
 دیگر بخیل تصرف در آورده از کبار ملک گردید با و صاف حمیده متصرف بود در زمان او
 فتوحات روی نموده در انتظام معام بنی عباس نموده سبیل بساط حلیقه بر زبان راند که بایر
 یعنی نیکو روی و لعب او در الخلافة و بنیم امیر المؤمنین یافت رسید و با منشور خلافت بغور
 شتافت و ایالت در دودمان او بود تا نوبه بسو ری بن محمد که یکی از اولاد او است او
 در زمان محمود غزنوی کاهی لوازم اطاعت نسبت با و مرعی میشد و کاهی برست میمانست
 میافزشت تا بعد از چند سال سلطان محمود او را بطریق مکر و فریب و صلح بدست آورده
 همراه سلطان در کیلان بجوار رحمت بر جهان بپوست بنیره سوری حسن نام از بنم سلطان
 در هندوستان رعل اقامت انداخت او را پسری بود سام نام با و لا د متوجه غور شده
 در یکی از دربارها در کشی بنشست ناگاه در دریا شورشی عریب شده آن کشی بکشت حسین
 بن سام بموجب الغزوی بنشست بنیره که در آن کشی بود و فریب و در لغت حسین کشته باره
 از آن تخت بدست گرفته و رفیق شفیق او شد حسین و آن رفیق پادشاه کوشین شد
 روزی پادشاه در راه بر روی دریا ماند بهزار جان کندن خود را بکنار رسانید محمد بن محمد سرور
 در شجره التیمه گویند که در لغت نام میوه نیست بجزی که آدمی مخصوصا جبار از دوست میدارد و شیخ
 در شفا آورده که آن حیوان همراه سفینه شده اگر میانان کشتی واقع بشد مردم را زنده برد
 بساط میرساند و گاه باشد که مرده را نیز بکنار میرود و چنان هست و جالاک است که بیکشت
 از انظر و کشی از بلای نیز خود را بر طوف دیگر اندازد الفصحه چون بساط رسید بنیره
 بحسب حسین برست و برکن رود در باب شهر رسید چون کسی را نمی شناخت بر و کلا بچه

رحلت اقامت داشت و بخت عسکریان بزرگم اگر در دست گرفته بزرگانش است و در دست هفت سال در میان
بماند تا اگر پادشاه آنجا را میسر کند کشته باطلان زندانیان انشانت و نمود حسین نیز خلاص گشته غنیمت
غزنین نمود و در راه قومی از زندان بد و دود و جابر گشته چون او را قوی میکل دیدند بعد از مبالغه با تمام
خویش کرد ایندند فضا را همدان چند روز زندان بدست ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار گشتند
و از موقت سیاست حکم بر قتل عثمان واقع شد چون نوبت بخت رسید سر برآورده گفت خدا با عطا بر نور و آفتاب
ایا حکمت درین چیست که من با حق گشته شوم نزد لیکن سلطان از وی استغفار کرده وی نیز گذشت
خود را بر وجهی بیان کرد که دل ممکن بر وی بسوخت کیفیت حالش را سلطان عرض داشتند سلطان
بر یکسای او متذلل احوال و بخت بد و چون آنرا بجا به در ناصیه کش نمود ابودر تربیت او کوشیده
و در هر که مقرر با لشکر منظم گردانید چون توفیق سلطان مسعود بن ابراهیم رسید انارت ^{مسعود بن ابراهیم}
او بود بد و لغویین فرمود صاحب جامع الکلیات گوید که دو سنی مرا مکاره کرد که روزی با بعضی یاران
بمسفر میروم که را بر پشت نهاد یکی از رفقا گفت بجا طریقیان میرسد که هیچ راهی نماند که در موقع آنکه این بر وی
و در آنکس بایل و خیال من رسانند تا این سخن را عمل بر و سواس او کرده و از آنرا ان یکموشندم تا که به پادشاه
شیری از آن پیشه بیرون دیده بر و حمله کردی از بزرگ آمده و کشته شد است بر زبان را ندید و نیز او را در بوده
بیکگل بر دهنک آن از و من سف شده بغایه ملول و محزون شدیم چون بشهر خود رسیدیم متر و کانش را
بر داشتیم در خانه او آوردیم و حلقه برداشتن زدیم تا که خود من بیرون آمد ما را از دیدن چهره او دست داد
موجب بجات سوال کردیم گفت چون نیز بر این شهر بر داد می شنید مرا آنجا گشته بد انصوب توفیق
و من سر برداشته دیدم که با کرازی در جنگست و صحت غنیمت داشته اغار دیدم کردم و در انشای فرار
نظر استخوان آدمی بسیار پیدا در آن میان شش بنظر آمده که نصفه از و خورده بود و همای داشت در ده
شده در می چند از آن بزمین بخت بود من آن نفوذ را در دم آورده بک و با خود را در بجا رسیدیم
القیته چون مسعود بن ابراهیم حسین را بکلمت غور سر فراز نمود و حسین را حضرت عزت در غور سپرد
هفت عطا کرد ملک قزالدین و دویم قطب الدین محمد سیوم سیف الدین سوری چهارم بهاد الدین سام
بجهم خادمو حی حسین ششم امیر محمد سیف الدین چون ملک حسین بجوار رحمت اکرام الاکابرین و وصل کرد
بسر او ملک سیف الدین سوری مستعدی منصب سلطنت ولایت را میان برادران تقسیم نموده یکی از برادران
بود اسطغیم از برادران بخت و غزنین نزد مسعود رفت مسعود او را بزرگ ملک ساخت باین سبب میان طایفه
غوری و محمودیه نزاع ارتفاع یافت و سوری غزنین شافقه غزنین را گرفت و سلطان سوری
برادر خود سلطان بهاد الدین سام ار را بی داشت و خود مقصدی ایال که در آن چون لشکر لغوشت
و راه جبال غور بوسط بسیاری برفت مسدود گشت بهرام بن مسعود فرصت یافت متوجه غزنین
شده میانه او و سلطان سوری محاربه عظیم واقع شد و چون سوری لشکر کشید توجع بغور از لوانم

نموده از عقب او بجای فرستاده میان ایشان در سنگ لایح محارب قایم گردید تا سلطان سوری پیش
 کسی برآمده او متوالیست گردید بعد از آن او را بعقب و میان بدست آورده چون نزدیک
 غزنین رسیدند او و وزیر رسید مجدالدین موسی را برتر نشاندند موسی کرد شهر بشهر کردید و از
 باهما جز مانا لایق بر سر ایشان نگذاشتند چون بر طاق غزنین رسید هر دو را از باهما و بختند بهادری
 بعد ازین قضیه و لایق گردید و غزنیست انتقال غزنین مصمم گردید و لشکر با جمع ساخته توجیه بجای
 علاءالدین حسین را و ایام ساخته غور را با و سپرد و سلطان بهاءالدین در راه فوت شد
سلطان علاءالدین بن حسین بعد از استماع این خبر تاج سلطنت بر سر نهاده متوجه بدشمن بد کرد و بدین
 بعد نظم نموده **بیت** که غزنین را نیز دین برکنم من خود حسین بن حسین مسم و چون غزنین رسید
 با خضر و شاه بن شاهرام شاه محارب نموده مغرور و منصور گردید و غزنین را از با و سر ساخت و با نهادن نام
 منصور و عمارات غزنوی بر داشت و مفت شهبان روز آتش در عمارت زده بقتل و غارت
 و کشتن اسبها و زمان داد و قبال بکشتن را بعد از سلطان محمود و کشتن و استخوان با بر آورده و خشت
 لاجم بجا نمود بقیع گردید بعد از آن این قتل و غارت نموده است **بیت** جهان داند که من شاه جهانم
 چراغ زده عباسیانم علاءالدین حسن بن حسینم که دایم باد ملک عاندام جور کلگون دوزخ
 یکا باشد غزنین و آسالم همه عالم بکردم چون سکندر به شهری شبی دیگر نشانم بدان بودم که از او باشن
 غزنین جور و دسیل جوی خون نشانم و لیکن کینه و مرامل طفلان شفاعت می کند بخت جوانم
 بخشنده با ایشان جان ایشان را با داجان ایشان بودند جانم بعد ازین قضا یا بر وضه برادر آند و نقد
 و غنمات نموده لغش برادر را بر مرقد آباء و اجداد فرستاد و آنچه غزنوی مانده بپورده ایشان را باز گردید
 بغیر و زکوة فرستاد بعد از رسیدن با بجا آنچه غنم را کشته و خون ایشان را بجا ک غزنین بخت عمارت
 ساخت و در دروازه خود سلطان عباس الدین محمود و مولدین محمد بهر بهاءالدین سام را در قلعه محبوس
 گردانید بعد ازین امور نسبت بسطان بخاطر طوبی عصیان مسلوک داشت سلطان بخیرانکه طغیان متوجه
 او شده بعد از وقوع محارب ایرت شد و روزی چند معید بوده آخر سلطان طبع مروارید آیدار با و بخت **علاء**
 حصین این رباعی گفت **بیت** بعضی ساری **بیت** بگفت مرا کشتند در صف کین یا آنکه بدم کشی
 از روی یقین و آنکه بطن میبدم و درین بخش بخش چنان کرد چنین سلطان سحر با کشت
 باغالی داشت **بیت** روزی علاءالدین حسین را بپیران حال فتنه بعد از آن حضرت گفت باطنی
 پوشیده گفت **بیت** آن خاک هم مرکب تو افر من در حلقه بند کاتور یور من خاک گفت باطنی ترا بگویم
 اقبال به بوسه زدم بر من **بیت** سلطان او را منظور نظر و غایت گردانید و ایام غور و غزنی حب الختم
 بخیزی با و متعلق شد چون چند وقت ایامه انما نمود الی طبعش دست لغت از بدیر شهرستان
 سکو تا ساخت **سین الدین** بن علاءالدین حسن بن حسین بن سام بعد از پدر باد شاه شد و ملک غزنین

بر همان قرار بر رسم زده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان بکر سلجوقی نیز مستخلص کرد و بعد از
دیگر محمد بن محمود بن حسین دادش که عراق برنج بکنک او انداخته سیف الدوله مدد عزاده بکنک عراق رفت
و در آن جنگ کشته شدند در سندان و خمیسین و خمیسایه مدد دادش او و هفت سال بود **غیاث**
الدین بن ابوالفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عزاده بادشاه بدو تعلق گرفت یا تمام بکنک
عراق رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد بسیاری از عراق کشته شدند بعد از بای فرهاد خوار شدند
و عراق پذیرفتند و غیاث الدین زنهار داده عراق بستند و عزاده محمد بن محمود و یازده میان حکومت
داده خواهر او را در کالج آورد ایشان را بری شد بهما والدین بنام نام کرد سلطان غیاث الدین
برادر خود را شهاب الدین ابوالمظفر در هرمنی بناد داد و بعد از خود غزنی را دارالملک است
رای برستگین نام مخالفت او کرد حکم سلطان شهاب الدین ابوالمظفر با لشکر آن بکنک است
رای هند با هفت زنده بیل و هزاران سوار و پیاده برابر آنکه لشکر اسلام سی هزار مرد بود اما حق
نصرت سپاه اسلام را داد و مظلومند و شکست خوردند پس کور کار سکنین بمطاعت و عت بیام
فرستاد و چراغ پذیرفت و شهاب الدین ابوالمظفر مراجعت نموده در خوارزم کشان در شکست
عوزیان در ملک خراسان طبع کردند و بهلوان محمد حرکت را اگر رسم وقت بوده با لشکر فرستاد
و او مرد استخلص کرد سلطان غیاث الدین ابوالمظفر و برادرش کوجان آمدند و پیش ابو جهم
عاشاه بن کشان و جمیع مشاهیر و کان در پیش او بودند و بر نظر او و بار و آمدند سلطان
غیاث الدین محمد عوزی بران برج اشارت کرد و فرستاد شهر اداکان خوارزم شاه ایرست شدند
شهر متخلص گشت عاشاه بن کشان را دست بسته پیش بردند سلطان خوارزم را دایه بود او را منع کرد سلطان
عزیز دست کشان کشته و بهلوی خود پیش آمد و نوارش نمود پس ضیاء الدین عطار در پیش ابو
بنیابت بگذشت و باز کشته لشکر عوزی و برادرش شهاب الدین ابوالمظفر در راه رسیدند که
سلطان غیاث محمد بن محمود و بنامهای تحت برادرش فرستاد در میان ایشان کرد و نشست
باز پیش کرد سلطان محمد خوارزم شاه با مقام عوزیان به نیت ابو رانده و با ضیاء الدین علا جنگ کرده
او را با امرای عوزی که بر کردند و بزرگ نمودند بجان امان داده و پیش سلطان فرستاد پس عزم هر یکی کرد
حرمیل از قبل عوزیان حاکم بود پس خود نصرت ملک را پیشوا فرستاده مطاعه نموده سلاطین عوز
باز با مقام کوشیده شهاب الدین ابوالمظفر با لشکر بکنک خوارزم شاه رفت در مرو و اردلان
بود و اب میاجی طغیان خوارزم شاه بنخواست که از اناب بهشت کشی عبور کند لشکرش مباد در پیش
کردند شکست بروا فاده باز گشت و بخوارزم رفت خراسان در دست عوزیان افتاد و در
ناصر الدین که نورست که مدت چهل و سه سال از مشرق هندوستان که مر جبین است تا عراق
عجم و از اناب همچون تا کنون در زیاده هر من خطبه و سکه بنام سلطان بود سلطان به نیت عدل و امان

جود و امتنان کوا مغاخرت برافراختی و البقاء ذکر جمیل و از خدا رخصت جلیل را مقصد توجیه است بلند
 مسجد هرا جمیع از جمله انبیران بادشاه ستوده صفات است سلطان غیاث الدین در سنده نان
 و سعین و خمسایه لغزین در گذشت چهل سال بادشاه کرده بود و میزده سال از آن تابست کرده بود
شهاب الدوله ابوالمظفر بن سام بن حسین از خراسان لغزین رفت و بغزائی برادرش
 نمود بادشاه برومقرش سلطان محمد خوارزم شاه چون از وفات غیاث الدین محمد خبر یافت
 و عینت شهاب الدین ابوالمظفر از خراسان واقف شد لشکر برد و فرستاد و بعد از محاربه بهلولان
 محمد کشته و تمامت خراسان خوارزم شاه را مسلم شد سلطان غور با مقام خوارزم شاه رفت از
 بادشاه سمرقند کوخان و فراختهای یادری کرد و خواست به پیش از آنکه مدو فرستد غوریان در سینه
 بمنزله رسید جنگ کردند و غور خوارزم شاه را بود و غوریان بگریختند و فیلان و انقال بگریختند
 لشکر خوارزم شاه غنیمت بسیار یافت و خوارزم شاه مظفر بجوارزم رفت و دو سه مصلح سمرقند را
 آن جنگ درین دو بیت گفت **بیت** شاهماز تو غوری طلب است کت ماتد جوزه از کف غات
 سخت آراسب پیاده گشت رخ نهان کرد پلان بتوشا بداد در ناسخت سخت سلطان غفور
 کریان میرفت لشکر فراختهای و سمرقند و طالقان بد و باز خور و دند سلطان غور و دجصار طالقان
 که سخت لشکر فراختهای آنرا محصور کرد و سمرقند چون متوسط تا سلطان غور آنچه داشت بد و داد و لشکر از
 با گشت سلطان غور شکست بسته لغزین رسید غلامش ایله که او را در غلبن راه نداد و از ورز مخاره
 شد سلطان غور را مجال انتقام نبود راه مولتان گرفت سپاهش بیکان و دوکان بد و پیوسته تا هزار
 به و جمع گشت غلامش ایله بادشاه مولتان بود زیادت اتفاقا سلطان مکر با او جنگ کرد و او را
 او را گرفت و بکشت لشکر بر سلطان جمع شد غنیمت غزیه کردش ایچ و سادات غزیه شفیق شدند و چون
 ایله که کشید درین حالت خوارزم شاه بنام از قدرت سلطان غور فرستاد و صلح طلبید هر چند آن
 بر سلطان غور فرستاد از هزاران جنگ سخت تر بود اما چون خوارزم شاه محبت بود جواب نداد
 صلح کردند بد آنکه طبع و هری غوریان را بود و مرو و نیشابور خوارزم شاه را سلطان غور در سینه
 اشنی و ستایه لغزای هند رفت و بسیار موضع کس که در اندیش با مقام سمرقند خان عازم سمرقند
 در راه خدایان هندی کوکری در حالت نماز گذاردن او را شستید که در جیل سال امارت و چهار
 سال سلطنت کرده بود **محمود بن سام** بن سام بن حسین بعد از غنیمت جمع از ادای میل او داشتند بعضی
 بخوارزم شاه سلطان شهاب الدین بها و الدین بن سام بن محمد بن مسعود بن حسین بگریختند و
 طرف بها و الدین سام غالب و شوکت و سلطنت او را بیشتر اما لغزین از این مواضع بهر و شوکت
 بهام و الدین سام لغزین رفت لغزین در راه در گذشت کار سلطنت بر محمود و از گرفت و او بهر
 این بها و الدین سام علا و الدین و جلال الدین را کشور با میان داد چون سلطان محمود مرد کا زید

از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب

از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب

غلامان بدو رحم هر یک بولای می نمودند و طلب الدین بیک به منتهای سنان می نمودند و در وقت سلطان
 محمود هروی و قزو زکوه مانند امراد دولت او بجز از زم شاه نو مسلم هستند و آن ملک بدو باز دادند
 و خوارزم شاه بر او برقرار نمود و داشت و علامه که ما را با ستمالت بدو فرستاد و علامه در حق او این بیت
 گفت **بیت** شایه که است بر همه شاهان ملک این کشور کنای و کیست دستور عالین سلطان مشفقین
 شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین سلطان محمود دفت سال بادشاه کرد در سینه
 تسع و ستایه روزی او را در خانه کشته یافتند و کشته و بداندند مردم نسبت قتل او به شاه بن کشتخان
 کردند سلطان محمود خوارزم شاه بدین سبب بنفرستاد و برادر را بکشت و مملکت غوریان خویش
 شاه را حاضر شد و دولت غوریان میر کیشت از متعلقان ایشان کشت بر هر می نمودند
کنند در بیان احوال طبع ششم که ایشان را بگویند و ایشان ده کس بودند و سلطان ایشان در
 از سراجی و شهربان و قلمکار و تاسه سنج و اربعین و اربعه و هشت و شش سال بود جدایا
 در کتاب تاجی آورده است که نسب نو بهرام کور منتهی میشود و نام ابا و اجداد او با بهرام ثبت نموده
 بعضی از دیالگ گفتند که بود از نسل دیمین منیه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارت الامم آورده
 که زعم ملوک دیالگ است که ایشان از فرزندان یزدجرد بن شهریار بن خسرو و برادر که آخر ملوک
 بن بود و در بنایه ظهور اسلام بعضی از او را و لا بد که ایشان پشت خود با آن جماعت میرسانند
 که بکمال بکمال فرستند و ما بجا ساکن شده تا کابل التواریخ قول او را معتبر داشتند از ابو نصر ماکولا
 روایت میکنند و مسکویه که او را از دیالگ از جمله آن سمره اند که در مهابد در میان ایشان
 افتاد نموده بود و نگویند که ابوشجاع بود هروی بود و متوسط احوال است بهر وقت عا و حسن و
 چون مادر این بهر وفات یافت بود از اندوه فوت زوجه خویش نزد یک بان شد
 که ملاک کرد و دوست بهر یارین رحم دلی که گوید که من با ابوشجاع بود و دوست بودم نزد او رفتم و آن صحبت
 زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و کفتم تو پیش ازین در احوال شاداید و مصایب مصیبت
 منمودی اکنون این همه فرغ و جمع صحبت و طیفه آنکه خبر را و طیفه خود ساخته بر سلامی فرزندان
 سکر کنی و اگر عیال و اهل و عیال را و افتخار پیش از مادر فرزندان را و موسی کنی شمر یا کفایت ازین
 نوع کلمات با او در میان او کرده بودی را استاد و او را با نوبت خود بر دم تا من و ملاک دار و دیگر نمود
 و آنچه در این اثنا که شریف دعوی علم نجوم و تعبیر حواب کردی با او ملاقات نمود و بوی گفت که در جواب
 بهر حال چنان دیدم که از شریف اتقی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافت هر طبع بهر طبع در گوشه
 آن با ستمان رسیده بعد از آن که شریف شد بهر شعبه و ملا و عباد را دیدم که پیش از آن شعبه خفوع
 و شوق می نمودند و می گفت این خوابی بس غریب مرا تا اسب و جامه ندی بفرستم ابوشجاع بود گفت
 بجز اسب که بفرستد این جامه که پوشیده ام چاره ندارم که بفرستم بهر منم مانع بود و دیار طلب کرد و بوی

از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب

از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب

از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب

از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب

از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب

از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب
 از این بوی که در این کتب

باز اظهار عجز کرد و بجهت گفت نراسد فرزند اند که بران بلا درازان آتش روشن گشته حاکم کردند و ذکر ایست
در افاق بلند شود چنانکه که آن آتش بلند گشت بوی که گفت رو باشد که بمن استنراکی من مردی فقیرم و
فرزند انانید که می بینم بکلام استعدا و اینها حکم شود بجهت گفت اگر ساعات ولادت فرزند آن خود معلوم
باز نهای بوی بوقر کرد که هر یک از آنها در کدام ساعت متولد شدند بجهت بعد از احتیاط در جات طلوع اوقات
و نظرات کوکب دست پسر بزرگتر او را که عماد الدوله علی غبارت از ولایت بوسه داده کف بخت
سلطنت باین فرزند تقرر شد بعد از آن و بگردش بادشاه شونده انگاه دست معزالدوله را بپوشید
اولا بایر گفتند که حکم را چیزی ده بود و غضب شد که این مرد با شما تسبیح میکند بجهت گفت اگر این زمان سخن
مرا اعتبار نکنید یاری عهد کنید که چون بمرا توب علیه رسید نسبت بمن مرا تسبیح بجای آرید ابو شجاع
بویه به درم باین بجهت گفت داد چون ما کان بن کاکی بر طبرستان متولیا گشت بپسرش نیز با
اسفار بن شرویه و مرد او حج بیست زیاد و برادرش و همکار از هم ارعش که بعد خنجر و و بادشاه کیلان
بوده ملازمه با کان میکردند تا اسفار بن شرویه بران کان بن کاکی حروج کرده او را بگریزند و بر ملک
و یلیان متولی شد چون بعد از یک سال اسفار بن شرویه مقتول گشت مرد او حج تمام مقام او شده و سواد
و مانزدان و رسی و فروتن و ابر و در کجای و طاری من معارض کرد اند و در استخفاف و دیگر بلا دعای من سر نموده
در مدائن قتل عام کردند چنانچه گویند هزار رنده ابر شین از شدوا مقتولان جدا افتاد و مرد او حج علی بن
بویه را با برادران بکنج فرستاده خود عازم اصفهان گشت مطهر بن یاقوه که از قبل مقتدر مغنیه و در آن
او ان حاکم اصفهان بود با مرد او حج جنگ کرده منبر گشت با شش پیر هفت و با قوت با لشکرهای عاریس
موجود ایشان گشت و از من طلوع آن بویه که جمیع از آل بویه مرکز آن شده با قوت پیوسته با
فرموده آنها را کردن زدند با فی لشکر و بالمد دل بر مرک نهاده در امر عرب سه تام کردند و دیگر اکتز در صحن
لشکر پیغوف و یاقوت زمان داد با با کان پیش رفت آتش در قار و درهای لفظ دردم کجبت اتفاق
در و زیدون آتد آتش در جامهای بیا دکان افتاد و باز گشته و از مراجعت ایشان سوا از نرادل از با
رفته دست از کال بسته عنان از مرک که بر چاشته با قوه بطرفی بیرون رفت آل بویه از اموال یاقوت
و لشکر یان اول بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله برادران آن دیار را ضبط نموده و
از قنای حاجت بشیخ بلا و دیگر پرده خسته در انتهای این حال مرد او حج را اعلامانش در مقام بکشت بکشته
احدی و عشرین و عثمانی و سر و غلامان تورات و بقرا حکم ما کانی بود و وزیر او حسن بن العبد بر قواد
از اصفهان برد و او را بر بری رسانیده بکورد علی بن بویه بدعوی حاکماری با اصفهان رفت و با و
ششصد و پنجاه و نه مرد و او را منبر کرد اند و شکر بن بطبرستان رفت و بدان ملک قناعت نمود
علی بویه را ملک عراق و فارس صا و نشد **عماد الدوله** بن بویه در جادی عشر ذی القعدة احدی و
عشرین و نهمت مایه بیادش نشست از در الخلافه الراعی بالله عباسی و عماد الدوله لقب با فضیلت

اقبال

عراق بارادر کهنه حسن داد و او را در کن الدوله لقب کرد و برادر کوچک احمد را باستان خاص کرمان فرستاد
فرستاد و موجود برادر الکلیک ساخت به برای با قوت نزول کرد لشکر از وی روزی خواستند مال
بنود منکر در خانه با قوت شنبه نخت بود برای سپاه و دیگر از شرف خانه سر برود کرد بر سر سید از آن
بیرون و بفرمودن آن ملک بلخ فتنه تا مارا بکشد چون بلخ فتنه مار تاختند صد صد و فتنه مال باستان
از لغت و جواهر و ارمیه روزی لشکر از آن بداد چون روز با قوت رسید خواست که اذان با جمعا
الشمه جهت خود لباس دور و خیطا را طلب کرد خیطا که او خیطا با قوت میکرد او را برادرند
عماد الدوله نظر بر آن مرد غیب کشته او بنی خیطا تصور کرد که میکشید جواب بیا گفت ای عداوند
بکوب حاجت غیب از آن با قوت پیش بنده زیادت از در صد و فتنه مال باستان
بکشد و ارکان دولت بخریدند آن صد و فتنه ای جا در از و بستاند چون با قوت بخرید
خلافت سید علان غلو کردند و لشکر آن بکن عماد الدوله فرستاد و بغیر از آن فریقین بهر رسید
صد و زنجک بود نظر و نهیمت روی نمود فریقین از حوب ملول شدند عماد الدوله ولایت بران بود که اگر
با داد و طرف نماند بهریمت شوند و در شب بخواب دید که کسی فرو ز نام شربت برشت آن سوار بودی
چون بار برقی تکلیف فرو ز با قی چون پاره و یک برقی او را بغیر و زمره رسید چون سیم لغت فرو ز
بود حرم شد شیکر فرمود تا اسب فرو ز نام را زیر کرد و در شربت پاره برقی اکثرین فرو ز
یافت فرو زی در خاطن ممکن شد تا که جز رسید که کعبه کجند اند و سباب کذا است
عماد الدوله بخریدند خلافت کس فرستاد و فارین شتصد هزار دینار هفتان گرفت
خلیفه او را دستور بادشاه و شرف فرستاد و لقب معین کرد و سیاه چند مال همان باویرساند
ایا چون کارش بالا گرفت لغت نمود و برادر خود معز الدوله را باستان خاص کرمان فرستاد و او امیر علی
بن الیاس در زنجک میکرد و چون شت در آمدی برای طعام فرستادی معز الدوله بجمام فر
که جنگ و طعام فرستاد و چون جمام داد و امیر علی بن الیاس جواب فرستاد که مرا و نمید از
جنگ مردی میکند و در شب در بن ملک مهماندا زمره و نزول میفرستم معز الدوله
خجسته و یا او ملکر کرد و باز گشت بعد از امیر علی الیاس بر شت السبع باو یلمیان مخالف شد
معز الدوله جنگ او رفت و او را بکشت ملک کرمان و یلمیان را صافی شد بکرا آن خدمت
و لصیخ خراج بر و الی ایام معز کرد با مردم لوح بلوچ جنگ کردند و دست چپ او را در آن
جنگ بکشد اخذ چون صحت یافت نزد در او رفت و از ایام بخویر سلمان رفته سوار کرده ملک
بصره و واسطه نیز سوار گردانید و بکشد خلیفه استعدای حضورا کرد و در سنه اربع و ثلثین و ثمان مائیه
بر بغداد رفت و امیرا لامرای ایام و معز گشت عماد الدوله مدتی سائزه سال و نیم بادشاه کرد و در
جماد الاول سائزه سال و ثلثین و ثمان مائیه در گشت و امد اعلم **کن الدوله حسن** بن یو به حکم برادر

[illegible]

بشماخت گفت اگر بادشاخ پیش او کار بازگذاشته بود و اگر قضایای بکش سلطان ملک شاه گفت بادشاه
 بازگان و نهضاب و او را امان داد و بر ملک فرستاد و گفت اگر تو با صلح از در آمدی بود و در رفتن
 من و قدرت خود بلفظ بودی حرب کردم تا بخر خود و قدرت و همت من معلوم گشت و امان دادم
 تا دانی که بکس و مقرر کردم بفرستادن بعد از مدتی در گذشت و سلطنت دوم بفرمان سلطان ملک شاه
 سلطان داد و بن سلیمان بن قلمش بن اسماعیل بن یحیی قرار گرفت و تا زمان غازان خان
 بادشاه ایجاد در تخته او بود سلطنت کرمان بجز ازاده خود سلطان شاهین قادر و مسلم داشت و زیادت
 از صد سال دیگر حکومت ایجاد در تخته او بود برادر خود را بادشاه شام او با عرب و روم و ترک
 دست بر او نمود و دست بر منصور محصور کرد و دست بر اسفندیار نهاد صاحب منصور را براری ازین
 او را بفرست گفت تا او را از در طلبه حادق در خدمت اوست بود و زیادت و سکه و بی شکاف و
 احشای بر او زد و کس را در او نماند و داری بفرست که در صحبت یافت و بر جمع النوا در سطر است که در زمان سلطان
 ملک شاه در راه طلبه سورت بود با سیمیل ادیب که فیلسوف بود و بفرست در حکمت موصوف
 بیازار تشریف داشت روزی در بازار روم و نموده ملاحظه کرد که جوانی که در عشق و ان سبک
 بود و در وقت تکیه کوفته بند کرم از اندرون او بیرون آورده خورده این صورت در نظر
 او مسکونه نموده بشنید بقال که در جوار او بود گفت غریب این بر نای بالاسی مرتضی صبیح متذلل
 شد باید که او را فقیه باید دست و پد را جزدار کرد و دانی بعباد از آنکه وقتی جز افتاد که خان قضا
 در گذشت اقوام و خویشانش از در و بام بیجا از این رنجته آغاز نمود و زاری و بنیاد قریب
 و بیقراری کردند بقال نیز عا کرم بغزای او آمده در آن اثنا حکایت طبیب بخاطرش رسید
 نه الفور دو دیده او را جگر که حکیم فرمود که در مردمن ازین زودتر کان و آشفتم القصر بر بالین
 او آمده برده از روی او برداشت و خاطر بر رغبه شکسته گماشت و فرستیم مرده برخواست و خلعت
 از آن متعجب شد و در فرخ بعد از آنکه مذکور است که یکی از معارف مصر را نگاه شکسته حاضر شده جلد طبای
 حکم برمودت او کرد و طبیب که نراند حکامی آن زمان بود بر آن حال اطلاع پیدا کرده شروع در معالجه نمود و علاج
 معجز بود و در آنکس شش خفه را فرمود تا ده تا زیاده بر روز و پس بقی را ملاخذه نموده اندک حرکتی احساس کرد پس
 رو با طبیب کرد گفت مرده هرگز حرکت نکند گفتند بیایس هر چند او را تا زیاده میزدند تا که نه نفس بدوش
 آنده گفت پس طعام طلبیده چون طعام بخورد و صحبت و سلامت بر خاست و این معجزه است
 ممکن کرد و دست سورت که خواج نظام الکلب میگفت که در جای که من ملازم البیارسلا گشتم
 و او را سفری پیش آمد هر چند در تلباط خود نظر کردم استعدا سفر نیافتم ازین معنی بقایه و گفت
 کشته با خود گفته دوست امیری الما الله و در دم و ضربه ساخته مسجد در آمد و نماز استادم کوزی
 فریاد کرد که در اینجا کیست من چون متغول بودم جوایش کفتم او بعد از آن که خاک کرد که گفت

وفات پدر در کرمان بود چون خزان مصیبت با و رسید بحجیل تمام متوجه فارس گشت و آن
دیار در تحت تصرف آورده نظربین احمد مارون بصری که وزیر پدرش بود بکشت زیر اکثر کشتی
از وی بجا طرد است و جمیع را عند الدولت محبوس گردانیده بود اطلاع فرمود و مخالفت
برادر خود مصمص الدولت اظهار کرده خطبه بام خود خواند و اموال خزان متصرف شد
لشکر بی عظیم جمع آورده مصمص الدولت از بغداد ابوالحسن را با سپاهی سکنین برفع
او نامزد فرمود و شرف الدولت نیز یکی از اعیان امرای خود با طایفه از دیوان در برابر فرستاد
هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند که مصمص الدولت منتهزم شد ابوالحسن صاحب الخیش
اسیر و دستگیر گردید و در اوایل سنه سبع و سبعین و ثلث مائه شرف الدولت لشکر
با هواد کشید به یمنه برادر مصمص برادر دیگر را ابوالفرهاد الدولت نیز منتهزم محبوس گردانید
مصمص الدولت منتهزم گشته طالب صلح شد و شرف الدولت از هوازم بصره رفتن و ولایت را بکشت
مصمص الدولت به والد و در ارجس بیرون آورده پیش شرف الدولت فرستاده بنا مصمص
بنهاد و بران مقرر گشت که شرف الدولت امیر الامر باشد در ولایت عراق نام شرف الدولت
بر نام مصمص الدولت در خطبه تقییم باید و در ضلالت این احوال شرف الدولت در دلت که بعضی از اعیان
و اشرف عراق میل و دارند از صلح شمان شد و بشکر بفرستاد که مصمص الدولت
با اصحاب بجزیر مشورت کرد و هر کس سخن گفت و او از مجموع اعراض کرده باقی چند از خواص
در روزی ششده پیش شرف الدولت آمد و شرف الدولت مراسم تعظیم و تکریم بجا آورد چون
مصمص الدولت از مجلس بیرون آمد شرف الدولت با خذ و قید او فرمان داده بر بفرستاد
مستورا گشت و شرف الدولت در شش و سبعین و ثلث مائه بهار شد چون اصحاب او
از جبالش نودیکه ششده گفتند چون شاهزاده ابوعلی قره العین ملک اکنون در فارس است تا تحت
یافتن بادشاه که بجای او نشیند گفت من بجال خود مشغول شدم ایصال گفتند اگر رای علی
نواب ابوالفرهاد الدولت قایم مقام باشد تا ختمه حادث نشود شرف الدولت همان جواب
گفت باطله چون شرف الدولت وفات یافت به والد الدولت عزاد است و طالع خلیفه بحلیس
نقزیت حاضر گشت چون بد از الحاقه مراجعت نمود و ختمت سلطانیه از برای به والد الدولت فرستاد
به والد الدولت بن عند الدولت بعد از وفات شرف الدولت امارت بغداد به به والد الدولت
قرار گرفت در آن حدی و ثمانین و ثلث مائه به والد الدولت طالع عباسی را از خلافت عزل کرده
ششده گفت لشکر بایان از به والد الدولت مرسومات طلبید غلغله در خزانه موجود نبود و به
به والد الدولت وزیر خود را مصاصد کرده از وی چند آن خیر حاصل شد که باز آن مسجده و فائده
این معلوم کرد در دولتی به والد الدولت صاحب اختیار بود با او گفت که طالع خلیفه مال فراوان

در او را بیکر اموال او را بر سر کمان شمت نمایی و دیگر بر جای و بر سر نه خلافیت نشاند این صورت را
 در نظر بهای و الدین و لست سبیل و آسان نمود بهای و الدین و الطایع اندر از خلافیت خلق کردن با بزرگوار
 القادر بالله شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد از در خمر خواست
 اولاد و از دولت بخت را خصوصاً ابوالفرس که شکی میکردند از بعد او بشکر که مان کشید ابوجعفر و کشته شد
 هرگز که از جانب بهای و الدین بود و بعد از دایلم بر در ری موفق این اسمعیل بر سر او بخت
 و او بخت شمت شهنشاه ابوالفرس را در اینجا یافت اما با این جز دادند که از اینجا مال شکر گاه او بهشت فرستاد
 و موفق از سپاه خویش شمس لفر اختیار کرده چون بدان محل رسید اثری از وی ندیده بالفرس
 القادر که خود را بدورس اند و نیز آن قتال اشتغال یافت شمس هم از شکرمان ابوالفرس او را
 آورد و خود را از او منقطع کرد از این شمس بوقت بوقت بود که خندان دو شبته
 ابوالفرس خواهد شد چون چو روز بدو شبته مذکوره ماند موافق از بخت بر رسید که اینک دو شبته
 که وعده کرده بودی رسید و اصلاً چیزی از ابوالفرس نداریم بگویم خود بخود برفت اصرار نموده گفت
 وی اگر در آن روز گشته نکرد و ابوالفرس آن بکش فقط را در همان روز چنان شده و بی شک
سلطان الدین بن بهای و الدین چون بهای و الدین وفات یافت سلطان الدین
 قائم مقام او شد از او جان بست بر از رفت برادر خود جمال الدوله را بهر فرستاد
 برادر دیگر ابوالفوارس در کرمان متمکن گشت جمیع از دایلم او را بران داشتند که با برادر بماند
 با غنی و لشکری فراهم آورده روی لشکر از نهاد چون سلطان الدوله در فارس نبود و باستان
 برادر بماند که گرفت بر سلطان الدوله بر کیفیت حادث مطلع شد سبب جمع کرده روی برادر
 آورد ابوالفوارس از نیز از نیز و آنکه با سلطان الدوله محاربه نموده منتهزم بکرمان معاودت کرد
 سلطان الدوله از عقب او بان جانب منت منت نمود ابوالفوارس کرمان را کشته متوجه فارس
 گشت چون به معین الدوله و محمود و دوست او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و در مجلس که با دشمنان را
 نشسته بودند او را برادر ای بن حسن المعانی قاپوس بن دشمن مقدم شد و این معنی برو کران
 آمد بعد از آن مجلس بر زبان آورده که پدر آن او خدمت ابا و اجداد کرده اند و مراد شتر ازین
 سخن آن بود که تمام الدوله و برادرش در زمان سابق بلا زمت مردا و بخت بن زیار گسیم
 قاپوس قیام می نمود و اند سلطان محمود گفت که او بر تو شمت تقدم دارد که ابایی ابوالفرس شهنشاه
 مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریف خود بوده که بکار به ملک از سامانیان از تلغ
 نمود و الحمد سلطان بین الدوله محمود در تو التفات بر حال ابوالفوارس گرفته بعد از آنکه فرستاد
 ابوسعد طایع را که در ملک ایاس عظام انتظام داشت با سپاه ابوه اجماع و بجانب عاون فرستاد
 ایشان تخت بکرمان رفته و لایه ضبط نموده از اینجا جانب فارس متوجه شدند و نیز بکرمان فرستاد

در او را بیکر اموال او را بر سر کمان شمت نمایی و دیگر بر جای و بر سر نه خلافیت نشاند این صورت را
 در نظر بهای و الدین و لست سبیل و آسان نمود بهای و الدین و الطایع اندر از خلافیت خلق کردن با بزرگوار
 القادر بالله شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد از در خمر خواست
 اولاد و از دولت بخت را خصوصاً ابوالفرس که شکی میکردند از بعد او بشکر که مان کشید ابوجعفر و کشته شد
 هرگز که از جانب بهای و الدین بود و بعد از دایلم بر در ری موفق این اسمعیل بر سر او بخت
 و او بخت شمت شهنشاه ابوالفرس را در اینجا یافت اما با این جز دادند که از اینجا مال شکر گاه او بهشت فرستاد
 و موفق از سپاه خویش شمس لفر اختیار کرده چون بدان محل رسید اثری از وی ندیده بالفرس
 القادر که خود را بدورس اند و نیز آن قتال اشتغال یافت شمس هم از شکرمان ابوالفرس او را
 آورد و خود را از او منقطع کرد از این شمس بوقت بوقت بود که خندان دو شبته
 ابوالفرس خواهد شد چون چو روز بدو شبته مذکوره ماند موافق از بخت بر رسید که اینک دو شبته
 که وعده کرده بودی رسید و اصلاً چیزی از ابوالفرس نداریم بگویم خود بخود برفت اصرار نموده گفت
 وی اگر در آن روز گشته نکرد و ابوالفرس آن بکش فقط را در همان روز چنان شده و بی شک
سلطان الدین بن بهای و الدین چون بهای و الدین وفات یافت سلطان الدین
 قائم مقام او شد از او جان بست بر از رفت برادر خود جمال الدوله را بهر فرستاد
 برادر دیگر ابوالفوارس در کرمان متمکن گشت جمیع از دایلم او را بران داشتند که با برادر بماند
 با غنی و لشکری فراهم آورده روی لشکر از نهاد چون سلطان الدوله در فارس نبود و باستان
 برادر بماند که گرفت بر سلطان الدوله بر کیفیت حادث مطلع شد سبب جمع کرده روی برادر
 آورد ابوالفوارس از نیز از نیز و آنکه با سلطان الدوله محاربه نموده منتهزم بکرمان معاودت کرد
 سلطان الدوله از عقب او بان جانب منت منت نمود ابوالفوارس کرمان را کشته متوجه فارس
 گشت چون به معین الدوله و محمود و دوست او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و در مجلس که با دشمنان را
 نشسته بودند او را برادر ای بن حسن المعانی قاپوس بن دشمن مقدم شد و این معنی برو کران
 آمد بعد از آن مجلس بر زبان آورده که پدر آن او خدمت ابا و اجداد کرده اند و مراد شتر ازین
 سخن آن بود که تمام الدوله و برادرش در زمان سابق بلا زمت مردا و بخت بن زیار گسیم
 قاپوس قیام می نمود و اند سلطان محمود گفت که او بر تو شمت تقدم دارد که ابایی ابوالفرس شهنشاه
 مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریف خود بوده که بکار به ملک از سامانیان از تلغ
 نمود و الحمد سلطان بین الدوله محمود در تو التفات بر حال ابوالفوارس گرفته بعد از آنکه فرستاد
 ابوسعد طایع را که در ملک ایاس عظام انتظام داشت با سپاه ابوه اجماع و بجانب عاون فرستاد
 ایشان تخت بکرمان رفته و لایه ضبط نموده از اینجا جانب فارس متوجه شدند و نیز بکرمان فرستاد

درین اوقات سلطان الدولت در بغداد بود و ابو الفوارس در رعایه ابو سعید جمال وزیر بود و از آن
 خاوار و بکشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت بعد از معاودت ابو سعید طایب سلطان الدولت
 از بغداد بیرون آمده به سمت بصره رفت و ابو الفوارس فاسک شد و به بصره رفت و بکشت سلطان الدولت
 لشکری از عقیب او ارسال کرده ابو الفوارس ابو الفوارس چون با محمود سلطان شش کشته شد بود عازم بغداد
 شد و بکشت الدولت بن محمد الدولت بصره و از آنجا بطاع رفت و در سنه خمس و شصت سلطان الدولت
 در شیراز و اوقات یافت **الدین ابو الفوارس** سلطان الدولت بن بهاول الدولت چون
 سلطان الدولت در شیراز و اوقات یافت بصره ابو الفوارس بکشت بصره و از آنجا بکشت بصره
 بطلب او فرستاده و ترکایه کرد و در فارس افتاد و کشته شد بصره و فرستاده عیسی ابو الفوارس بطلب
 داشتند و ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده بصره و وصول کا بخرابشیر رسید و این عمر بکشت
 بکشت و ابو الفوارس بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 نمود و ابو الفوارس از اموال خود بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 چون تاب معاودت و معاودت بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 سنه شش و اربع مایه شرف الدولت بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 جلال الدولت در بغداد بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 خلیفه القائم بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 اما زکان او را بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 بشیر از رفت و بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 بادشاه کرد از آن جمله پنج سال در بغداد حکم کرده بکشت بصره بکشت بصره
 کرد و در کار آل بویه خلل آورده و سلطان فخر بکشت بصره بکشت بصره
 در کن بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 در جبال خود او کرد و بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 و فارس امارت کرد و درین مدت عراق در تصرف سلجوقیان بود و الملک الزمخیم الوتر بن
 الدین الدین سلطان الدولت بن بهاول الدولت بن محمد الدولت بن رکن الدولت بن
 حسین بن بویه بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 و اربعین و اربع مایه سلطان فخر بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 و بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 الدولت بن بهاول الدولت بن محمد الدولت بن رکن الدولت بن حسین بن بویه
 الدولت بن بهاول الدولت بن محمد الدولت بن رکن الدولت بن حسین بن بویه

درین اوقات سلطان الدولت در بغداد بود و ابو الفوارس در رعایه ابو سعید جمال وزیر بود و از آن
 خاوار و بکشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت بعد از معاودت ابو سعید طایب سلطان الدولت
 از بغداد بیرون آمده به سمت بصره رفت و ابو الفوارس فاسک شد و به بصره رفت و بکشت سلطان الدولت
 لشکری از عقیب او ارسال کرده ابو الفوارس ابو الفوارس چون با محمود سلطان شش کشته شد بود عازم بغداد
 شد و بکشت الدولت بن محمد الدولت بصره و از آنجا بطاع رفت و در سنه خمس و شصت سلطان الدولت
 در شیراز و اوقات یافت **الدین ابو الفوارس** سلطان الدولت بن بهاول الدولت چون
 سلطان الدولت در شیراز و اوقات یافت بصره ابو الفوارس بکشت بصره و از آنجا بکشت بصره
 بطلب او فرستاده و ترکایه کرد و در فارس افتاد و کشته شد بصره و فرستاده عیسی ابو الفوارس بطلب
 داشتند و ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده بصره و وصول کا بخرابشیر رسید و این عمر بکشت
 بکشت و ابو الفوارس بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 نمود و ابو الفوارس از اموال خود بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 چون تاب معاودت و معاودت بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 سنه شش و اربع مایه شرف الدولت بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 جلال الدولت در بغداد بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 خلیفه القائم بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 اما زکان او را بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 بشیر از رفت و بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 بادشاه کرد از آن جمله پنج سال در بغداد حکم کرده بکشت بصره بکشت بصره
 کرد و در کار آل بویه خلل آورده و سلطان فخر بکشت بصره بکشت بصره
 در کن بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 در جبال خود او کرد و بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 و فارس امارت کرد و درین مدت عراق در تصرف سلجوقیان بود و الملک الزمخیم الوتر بن
 الدین الدین سلطان الدولت بن بهاول الدولت بن محمد الدولت بن رکن الدولت بن
 حسین بن بویه بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 و اربعین و اربع مایه سلطان فخر بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 و بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره بکشت بصره
 الدولت بن بهاول الدولت بن محمد الدولت بن رکن الدولت بن حسین بن بویه
 الدولت بن بهاول الدولت بن محمد الدولت بن رکن الدولت بن حسین بن بویه

در فارس حکم بود هشت سال حکومت کرد و منصوب شد با کاه بروی غزو که کرد در سنه ثمان و اربع مائه
اورا گرفت و بکوه مجوس کرد و اهاجا در گذشت و فارس در تصرف مضبوط آمد و مهران چندگاه سلجوقیان
در ضبط آوردند از آن پور ملک ابو طاهر بن عمار الدین الله بعد از برادر بقر جمل سال بزرگست بوجان
فارس و کرمان شایان الطاع او بود سلاطین سلجوقیه او را عزیز داشتندی و طبل و علم و ادبی
بودند در سنه سبع و نمانین و اربع مائه در زمان برکی است روی بن ملک شاه بن ابی اسحاق
سلجوقی در گذشت و دولت آل پوری بری شد **کفر در بیان احوال طایفه عجم که ایستادند در کتاب**
دولت کرد در عهد اسلام بود و ناکز مملوشت بلیع بودند چون بنی امیه بر نند و غزالی و غزوچ بعضی
امی عباس با غزال و غزوچ بنی لیث و آل پوری بر نفس و غزنویان و خوزرم ست امیان و غزنویان
بجوارت کوه را **قیان** ازین عیله پاک بودند و بی ملک دین و سیکه اعتقاد و صاحب
جز مشفق بر رعیت و برکت این در دولت محمودیان و مسکنین و اسکین در دولت سامانیان
و اگر چه اتباع ایشان به پایهای بلند رسیدند سر از و را لغت کشیدند و از کفر ان لغت احراز
واجب دریدند و اگر اجماع موسی بخشند از آن خضر یکا راگزیدند و به پادشاه **اسل** سلجوقی
از قلم افزا سیاب در تاریخ ابوالعلا احمد آمده که او بی و چهار پدید با فراسیاب بر سر سلجوقیان
بسر بود اسرا بیل و یکا بیل و موسی پیغود و بولش و ابان از مال و لغت و بیعیاس بود از کفر
جهت مکی چراگاه در سنه خمس و سبعین و ثلث مائه در ماوراءالنهر آمدند و سوز بچار او سفید کردند مقام
ساخته سلطان محمود غزنوی بایشان طریق دوستی پر و او را منسل بدیدن او اند سلطان او را
لواضع کرد و در انار حکایات از او پرسید که اگر ما را به دی حاجت افتد نشان چیست و سپاه بعد
چند آید اسرا بیل را کلبه در دست بود و در بر در بند کمر بند تیری بدو آده گفت اگر این جنب
بخیل و فرسی نهاده بر اسرا بید آید سلطان گفت اگر بیس ناید کمان و دواد و گفت اگر این کمان
بنوران فرسی چند آید خواهد لشکر بمایه سلطان از کثرت ایشان متوهم شده با او
و در سستی او گرفت و در قلعه کالنج از حد و دهنده مجوس کرد هشت سال در بند بود و اهاجا در گذشت
و برادران به نام کرده ایشان را بر طلب ملک تحلیص کرده ایشان از سلطان از جارت
طلبیدند از جیجیون بکند از سلطان صاحب طایفه شد و گفت که و می شمارید میاید که از ایشان
فته آید سلطان بیدرفت و اجازت داد سلجوقیان از جیجیون بکند شدند و در حد و بایستقام
ساخته مکاتیل را دو پسر بود جعفر یک و طغرل یک پیشوای قوم شدند و نامرد دولت و سلطنت
از عیبت ایشان در خشان بود چون در عزاسان در اند سلطان محمود لشکر می بجز
ایشان فرستاد و حارب کردند طغرل سلجوقیان را بود لشکر غزنوی منهنز شده پیش سلطان محمود شدند
سلطان محمود است که با تمام سلجوقیان رود و در انانی این او را از طرف هند تسویش بداد شد

[illegible]

در سه شصت و هفتاد و پنج سال و اربع ماه و نهم روز و یک شب و یک لحظه
 خلیفه سید خاتون را به تبریز بدین سلطان رسانید و عقد کلیه بستان سلطان بخواست که زفاف بداد الملک
 رومی باشد و نم اینجا کرد و هوای گرم بود بسبب ناخوشی هوا و خیزش آن و نیز نزول کرد غاری و بر و منور باشد و هیچ
 جزا مساک نیز بر وقت در مان من رمضان سده شصت و هفتاد و پنج و اربع ماه و ده روز و یک شب و یک لحظه
 بر بغداد رفت بادشاه ظفر لیک بستان و شش سال بود عمرش و مقدار سال **سلطان البارسلان**
 سلطان بن جعفر یک بن یکا کل بن سبجو بن بکار و صیت سلطان برادر زاده اسد البارسلان
 بن جعفر یک و یا عهد بود بادشاه شصت و هفتاد و پنج سال و یک شب و یک لحظه و در وقت
 بداد تر کما با سیما ن جنگ کرد و بر ملک مستوا شد چون البارسلان از بن حال و وقت شد
 بخت فتنش آمد و در دامغان جنگ کرد و فتنش از سبب افتاد و مرش بر سنگ آمد و فتنش
 بیرون افتاد و بداد و در گذشت ملک را البارسلان فرار گرفت خلیفه العایم با مر اسد اورا
 عند الدولت البارسلان بر میان امیر المؤمنین لعن فرمود و او وزیر ابو نصر محمد الملک
 کشوری را بخت وزارت نظام الملک ابو علی حسن بن اسحاق داد و وزیر محمد الملک کشوری
 بوقت قتل قاتل را سو کند و او بعد از قتل و بیام با سلطان و وزیر برساند و با سلطان بگوید که مبارک
 خدمت که خدمت درگاه شما بود که در جهان از ان بدست آوردیم و بخت ظفر لیک مراد برین جهان
 وزارت داد و در ان جهان مرتبه نهادت و وزیر را بگوید که این بدست شما که نهادی و وزیر کشین
 با سلطان اتوختی عجب که بر خود و بر نسل خود یک سببی حسن صاحب شبی بود و صاحب سلطان الب
 ارسلان بود میان او و نظام الملک که سنی بود کین بود قایم روزی سلطان از وزیر جمع
 و خرج مملکت خواست وزیر گفت بدو سال سلطان البارسلان بغزای که جهان رفت
 بعد از محاربه حاکم اینجا بفراط این بکوار با سلطان صلح کرد و بعضی امرا از کرجهان در دست سلطان
 اسیر و دستگیر گشتند بعضی مسلمان شد و یکی را نکین نام بجای حلقه بند که بغزای سب در گوش
 کرد و سخن او و جهان حلقه بزرگ دارند شهر داری با قطع بدو داد اکنون به شش کین معروف است
 سلطان البارسلان به خلاص از من و ملک اینجا صلح کرد و در خزن را بزی بخواست
 بعد از مدتی تلاح و داده و منو و نظام الملک او را در صلح او و نظام الملک را از وزیران
 آمدند خواه اجازت ان زن بوده و قیصر روم را بایوس عزیم ایران کرد و اگر لشکر او را مر ما ملک شد
 قیصر باز گشت و در کرباره لشکر تر قیصر کرد و بخت سلطان آمد سلطان البارسلان با
 و از ده هزار مرد در برابر رفت در بلا حوز فریقین حرب کرد و قیصر بدست غلامی رومی لغت
 نام اسیر گشت و بخت که بوقت عرض عارض از غایه معقارت جبه نام او منی نوشت
 گفت منو لیس شد و قیصر را او بگوید و ان فال سب اند قیصر مال قبول کرد سلطان او را زنده

و بعد از آنکه او برادرش فادرین جوهر بنیک بفرستد و بتا با مصلحتی شبانگاه به حرب کرد و آن ملک را
 مسخر کرد این پس از مدتی که برادرش سلطان الی اسلان بحرب او رفت قادر علی حرب زبان
 با استقبال اسلان کشته شد بدل خوشی سلطان را از رفتن متعاقب کرد و آمد و بویک سلطان از راه بیابان
 بخراسان توجه نمود و در آن بیابان بیکران که بزرگ و عزا دار است آن جید این بود که بیکران از آب و علفی
 که همراه بود تلف شده بخت عاف و مضطر گشتند بخت و او روی بخدمت سلطان او ده خدمت سلطان
 ایشان را خاطر جوی فرموده بگوید که شاد و شکر یان نیز دست اعتصام در جل المین و باب منان زده
 قطع آن بیابان بیکران که تا آنکه بقعه کشته که منزل بخت است و ما و ای این او را و انب بود رسیدند سرچ
 یک از شاه و سپاه را کالت یک بر کاه در آن نوع جا کاه بنود قلع را طو از جو کاه یافتند بکثرت از حال
 تازه و سر پانده روی نمود اما از قلب آب در کال اضطراب بود و سلطان بر کال اضطراب از او
 و انصار رفت نمود و در سر پانده خاص بر سر بر سر کرده بد کاه کرد کار از پناه او رفتن را متواری
 آن حال از بی بی است شده چندان باران بارید که دواب عساکر بر سر گشتند آن فتوحات
 حمل کرامات آن صاحب جاده نمودند و آورده اند که سلطان طافیه ملت بر سر نهاد و محاسن
 نیز بخت کشته و بود و چنانکه از کله کلا اسن تا پایان لویه اسن و کوه بود و در وقت کوی بافتن
 و بخت از افتن محاسن سر کرده و از آخر استقلال و کستلای او بجای رسید که نذر دولت
 بادشاه و بادشاه ازاده پیش بخت او که خدمت می بست چون تمامت ایران سلطان الی اسلان را
 مصطفی است در سه منس و بخت و از بجای بفرستد و از اله از جیون بکشت و در کن راب قلع خویش را
 سر کرم یک یوسف کو تو ال خوار می رایش سلطان آوردند سلطان از احوال می پرسید و او در
 جواب میداد بخت حکم رفت یوسف کار روی از موزه بر کشید و متوجه سلطان گشت جان در آن
 ازاده قصد او کردند سلطان چون بدست خود اعتماد تمام داشت ایشان را مانع آمد چه بر تبر بر او
 از خدمت سپهر روی شد با آن در آن وقت دهر از غلام خاص یعنی از ازاده و خواص در بار کاه خاطر بودند
 همه از خدمت آن وقت بولنگ بر آگه کشته سلطان از تخت بزرگ آید کوشه نالشی بر کاه بر سر
 شده او کمال کردید و او در رسید سلطان از جند زخم زد و سعد الدین عاص خود را بر بالای سلطان انداخت
 و او را نیز زخمی چند زده همچنان کار در دست میرفت جامع فراموش نیت ابوری که متران گفتی بفرست
 بیج کوی چنان بر سر زد که از بالای در افتاد سلطان گفت در جمع عمر بفرم از خود بدین نموده اید
 روز و لونه نفس ناره سر که آنکه صبح نشد بر آه سواد از دو بفرم در آه از غایت
 گشت چنان بخاطر خود که در من بعد می من مقادیر توان کرد و دیگری آنکه بنا بر غرور جان داران را
 از قصد او منع کردم تا آنرا و او ملک کرد و بفرستاد و اصرار است که زلشک و زعفران و در راه و اصرار
 و جلال و نهال و کوبال اجل مانع و این واقع غریب در شمس در راه اول سده مذکوره واقع گشت

نزد یک محراب آمده و کوزه مملو از زرشک جات پرول آورد و در پی چنبران افروخته در هم انجا دفن کرد
 بعد از مدتی پرون رفت من القود را برداشته در وجه ضرورت سحر معروف داشتم تا آنکه الب
 ارسلان در سینه جنس و خشمین و ارجایه بعد از بدین جعفر بیک این مسکاتیل این سجده بر چار
 بالمش سلطنت بکنده نموده خواجهدار ج معارج وزارت القاموده روزی پاکو کیده تمام در بازار میراند
 تا گاه نظرش بر بنا افتاد و او را بشناخت بیک از ملازمان گفت که او را بمنزل برده بکار دارد چون
 خواجهدار آمد وزیر را طلبید به تبعی از کیفیت و چه کم شده استغفار نمود گفت و نزد خود یافتی کور علی الله
 گفت دست بدانش زده گفت الحال با فتم چه کردیم و آن وجه را در یوز بهم رسانیده بودم چون
 نقد آن مطلع شدیم بنایت اند و نماز گشته از آن بکس نمود اکنون ازین سخن بوضع بیست
 که وجه مذکور شما دارم بسم نموده مضاعف آن مبلغ بدو مقرر فرمود و در تاریخ یا فی مصلحت است
 که عول الدین بیره بنایت دست نداشت که کارش بسبب عداوت در رسید چون شنید
 که دماغه فرموده که منی مسجاست بنا برین بدایا مستأفنه بشرط عاز و دعای قیام نمود
 کرده که چون از اینجا بفرستیم دیگر از محلات بسجده رسیدیم بکارم آمد که در اینجا دو رکعت نماز بگذارم
 چون قدم در اینجا نهادم شخص باری دیدم که در حالت نزاع بود پیش رفته او را برکنار نهادم بیکبار چشم
 باز کردم بفرستیم چه چیز میل داری گفت بسبب حال آمده و ای خود را پیش بیا که در آن حوالا بود
 مردی را ساخته بسبب تانده پیش آوردم وی قدری ازان غورده بمن گفت و در راه بسبب
 پس اشارت کرد که بوی را بیا بردار این جامی را بکس چنان کردم کوزه مملو از زرشک پرول آمد گشتم
 بر خوارت داری گفت برادری داشتم کونیده او هم فوت شده مادرش را در صفا ایم چون کلام
 بدایا رسانیده تا عمری اختتام یافت بعد از کفین و تدفین او چون از آن خردم باز صد دیدار بود متوجه
 سرشته بکنه رشت رسیدیم تا گاه شیخ در روره اشارت بمن کرده مرا طلب داشت و من بجا
 رفته او را بجا به سبب شخص مذکور یافتیم کیفیت حال خود از وی سوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر
 آن کس است که من دایم بکشی علی الفور میفرمود که در پیشش برنجیم وی را جبریت تمام روی نمود
 در من اینجخت هر چند بماند که از آن چیزی بگویم بفرم و روز این سخن بدایا ملاقه رسیده
 اغراف خانه بمن حواله رفت و آنست که آهسته بآهسته بماند و زارت گشتم سلطان ملک شاه بخوشی
 خود را بمارت ولایت فرستاد و بوسه بکس غرضه را که اصل خوارزم شاه میا نیست و در خوارزم سکنا
 و ادا قنقر که اصل اما بکان فارس و دیار بکر و نامست که طلب داد و شرح احوال پس هر یک بجا
 خواهد و بکس را بموصل فرستاد بعد از و ملک موصل بفرزدان افتخار رسیده و عا دله و لاهور
 بر باوری و قروین فرستاد بعد از و بشرش الفت حکومت کرد پس از این بر بنیاد و احوال
 بالکس را بکس را بکس و از دست و وارین بکسیت کتیا پس از و برین سمان با و شاه جبین

کعبه و منافقین شد بعد از و پسرش محمد بن محمد باو
 کشت و رکن الدوله غارکنین را بفارس فرستاد و باطهارکنین را راه فراسان بدو منسوب
 و غلامان دیگر را مواضع سرحد سپرد و سالها سلطنت این ولایات در تحت این غلامان ماند و محصلی
 از قیصر باقی نماند و توراتان بسیار را با رسم کورساحت نظام الملک و وزیر سلطان را ترغیب میکرد
 تا پسرش برکناری را و بعد که در توراتان قانون میخواست تا پسر خود محمود را ولی عهد کند که در این
 نظام الملک را دوازده فرزند زینیه بود و هر کارهای ایران و توراتان در دست ایشان بزرگان
 قانون تفتیح صورت احوال نظام الملک و ایران او پیش سلطان میکرد و سلطان بدو متفرق میکرد
 تا سلطان بدستور نظام فرستاد که بکرامت شش بلی که بدو خود ولایات را بنورزدان خود میدهد
 اگر ترک این شیوه نکند و دست از قدرت برگیرد یعنی بکشم نظام الملک جواب فرستاد که دست
 من و تاج تو در رسم بسته اند بزرگان قانون این سخن را رکن و بوی داد و بدین صورتی
 بر سلطان عرض کرد سلطان بختیاد و او را معزول کرد جایش یثاج الدین ابوالفتاحیم نایب نظام
 قانون داد و شرف الملک ابوسعید کاتب را بجای الملک ابوالفضل محمد و کمال الدوله ابوالترک
 عارض را بشده الدوله ابوالعلاء بدل کرد ازین حرکات غل در ملک سلطان پدید آمد
 مجد الملک را هم در آن چندگاه در محو انداختند در ثانی عشر رمضان سنه شصت و نهم و اربع
 شهید کردند و این اولین خون بود که فدایان در ایران کردند چون ملک شاه ببلغ داد و لشکار
 رفت هوا گرم بود از گر و در بخور شد و در سوال سال ندکور در کشت سخن نظام الملک در حق او
 که گفت و سار من و تاج تو در رسم بسته اند است که مغزی شاعر در حق ایشان گفت رفت
 در یک و بفر دوس برین دستور میر شاه برتا و در با او رفت و در کماله که کرد تا که منزله ان عجز
 آشکارا قهریز دانی بدین و عجز سلطان کن در مجمع النوادر آورده که بنجی موصی سالها در حضور و سفر
 لازم رکاب خواجه بوده از وی تخلف نمود و خواجه نیز در انعامات او بنده چند و مود افترا امانش
 میان بخت و و بال نمود و کواکب امید بن بنا بر کمال پیری بر سر حد افتراق رسید بالضرورت چون
 چون بترک سینه ملل بگوشت گیری کرد خواجه در بنش پور و طبعه جته او مقرر و شسته و بر باد اجا میبرد
 و در صحن و دایم بود گفت اما تیر در جطلایع و استخرال که ضایع و صلیح من نموده گفت از من
 گفت زلمه ارم بر رسم من خواهد نهاد و در آن قلم بطلان بر حرف مال و مالی من خواهد شد
 موصی گفت بعد از من بشش ماه خواهد تا او در شب حیات بود و طایف مراعات او بر داشت
 همواره بر سر ساقی او استغفار نمودی تا اگر چون برای ملک از کی خواجه بر تو انداخت که بر فقر در مشقت
 بر سر الاوکل سینه غش و تانیت و اربعه ای در کشت لاجرم اندیشه سفر از دست کرده و لازم وصیه و حقوق
 و تقضای بدو حجت و بعد از ویشش ماه چنانکه مذکور گشت به عالم بقامت یافت ده ملک سلطان

ملک شاه پست سال مدۀ عمرش سی و هشت سال لقب او از دار الخلافت سلطان جلال الدین
 مغالدین ملک شاه امیر المؤمنین بود تاریخ جلایا و مغزی شاعر بدین القاب منسوبست و تصنیف
 از تاملت ممالک مدار الملک اختیار کرد و با اجماع قونینها در محاکمات محمول ممالک او هر سال
 بیست و یک هزار تومان این زمانی زر سرخ رکینی بوده است و جمل و صفت هزار و سیصد و بیست و یک
 بودندی و اقطاع ایشان در ممالک برکنه بودی و هر جا که رسیدندی بازماندی بنودی بعد از
 سلطان ملک شاه ترکان خاتون خواست که سلطنت بر پسرش محمود و علقم کرد مقتدای خلیفه
 و حضرت بنی داد ترکان خاتون او را العتدات کرد و پس مقتدای خلیفه را که از خواهر سلطان
 ملک شاه بود و سلطان او را با وجود امیر المؤمنین خوانندی و بران بود که در اصفهان دار الخلافه
 سازد بخلافت بنی اند و خلیفه ازین معی مشغول بود با خلیفه داد تا خلیفه سلطنت بر پسرش محمود مقرر داشت
 و بنام او خلیفه فرمود **سلطان برکنه** بن ملک شاه بن الب ارسلان بن جعفر یکم بن میکائیل بن
 سلجوق بعد از فوت پدرش در اصفهان بود ترکان خاتون مادر محمود و محمود را برکنه فتن
 برکنه روح مبارکست محمود و اگر بوقایع غلام سلطان را نهفت روز از لغت داد با اصفهان و او را
 برکنه روح بدو غلامان بظامی از اصفهان بکنکت و در روی پادشاه نشست غلامان سلطان
 که قرقا و ابرو قاج و در سطح دخی الحی سنجس و نمائین و ارباعه تا بکنکت منقول شدند و شکست
 رفتند و برکنه روح در عقب با اصفهان بکنکت محمود رفت و بهار صد هزار دینار که از ترکان خاتون
 بسند ایشان را مهلت داد و مراجعت نمود ترکان خاتون امیر قلیب الدین اسمعیل بن امیر
 محمود با قوی را که خال برکنه روح بود بغزافست و وعده داد که زن او شود و او را برکنه روح
 تحویص داد و ایشان را در حد و کرج در سنه ست و نمائین و ارباعه تا بکنکت العاقبت افتاد برکنه
 مظفر شد اسمعیل با قوی را که برکنه روح در رمضان سال مذکور در اصفهان گشته شد و در سنه سبع
 و نمائین عیش و عشرت که سلطان ملک شاه او را میل کشیده بود برکنه روح عزوج کرد برکنه روح غلام
 اصفهان شد و برادرش محمود را طاقت مقاومت او نبود درین اثنا جزا که ترکان خاتون در
 رمضان سنه مذکور با اصفهان در گذشت برکنه روح عازم اصفهان شد و برادرش
 محمود او را استقبال کرد از پشت آب میدی که را در کنار گشته غلامان ابرو پاک کنین و غیرها
 برکنه روح را موقوف کردند و خواستند تا میل او را گشته همان شب محمود را آید برآید و سیم
 روز در گذشت پادشاه برکنه روح مسلم شد و وزارت بموید الملک ابو بکر بن نظام الملک داد و
 از دار الخلافت او را سلطان رکن الدین برکنه روح امیر المؤمنین لقب داد و سلطان
 برکنه روح در سنه ثمان و نمائین و ارباعه در حد و وعده ان با عیش و عشرت گشت و مظفر شد
 و عیش و عفت و بکریم مجوس کرد و از اهل بختل فارس بنی فخر الملک بن نظام الملک

بعد از عزل مویده الملک وزارت داد و بعد ازین ملاحه بر کبار روف که روز دهم اما کارگر نماید و همدین سال
عین نکش در صحنای مسکری با او خوب کسوه کشته شد بر کبار روف ملک شام بر یکی بن افتاد و در دست
و ثانیین و اربعمایه علم دیگرش از سلطان ارغون غنیمت جنگی کرد بر کبار روف غنیمت اندیش تا که شد و در خود
توانای جنگ او را ندید اما ز روفی ضرورت روان شد حق تعالی افضل کرد و پیش از طاقات و ثقیین
ارسلان ارغون در مویده با غلامی خود داشت بر دست آن کشته شد بر کبار روف برادر خود و سوزن ملک شام
در خراسان در سنه شصت و ثانیین و اربعمایه ملک داد و در خراسان در سنه شصت و ثانیین کرد و در عراق چون کبار
مویده الملک را معزول کرد مویده الملک از غلام سلطان ملک شاه را بر طلب ملک تحویل کرد و سباب
سلطنت حجه او ساز کرد و او از اصفهان بر جنگ کبار روف راه خراسان گرفت تقدیر باینکه بر این
موافق شد پیش از وصول به دیگر در اول محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه لب و نه بلخان از راه
همدین سال و شصت سال بیت المقدس از سالمان باز گشته بمقتضای دینار مسلمانان شمشیر کردند
مویده الملک بعد از قتل از راه عراق باران رفت پیش محمد بن ملک شاه و او را طلب ملک تحویل
نهی کرد و محمد بن ملک شاه با لشکر کی کران که لشکر عراق کرد و ازین طرف سوال سنه اثنی و تسعین
و اربعمایه لشکر بر کبار روف خروج کردند بسبب محمد الملک بکجایت و در حرم سلطان رفت اما برادر
غلو کردند محمد الملک چون دید که کار از حد رفت سلطان را میبخت که مراید ایشان ده تافته زبانت
نشود بر کبار روف نمیداد اما حرم سلطان بکذا شدند در رفتند و محمد الملک را بر پیش از پیش سلطان بر
کشیدند و باره باره کردند و وقت غلو کردند سلطان بر کبار روف از ان کناری گرفت بکجایت و از راه
با اصفهان رفت و از آنجا بخوهرستان رفت سیف الدین صدق و غلام ملک شاه با لشکر بد و بیوست
و عازم دار الملک شدند و از طرف از ان محمد بن ملک شاه بهمدان رسید و غنیمت بر کبار روف
بسلطنت نشست و مویده الملک و زبیر شد سلطان بر کبار روف در حبس سنه ثلاث و تسعین و اربعمایه
با برادر جنگ کرد و منتهزم شد کوه این ششخته بغداد و درین جنگ کشته شد سلطان بر کبار روف منتهزم
تا بخوهرستان رفت اما از غلام سلطان ملک شاه با لشکر بد و بیوست و بعراق آمد و با برادر جنگ کرد
در جمعی الاخر سنه اربع و تسعین و اربعمایه محمد بن ملک شاه منتهزم شد و مویده الملک اسیر گشت
پس از چند روز دل امرا بیت آورد و جهت سلطان بقتلست که دنا وزارت بدو دهد بر کبار روف
اجازت کرد و او تسلیم نقل مشغول شد سلطان بر کبار روف غنیمت بغداد کرد و در راه ریح ضعیف
شد پس خود ملک شاه را و بیامد کرد و با نایب ایاز سپرد و در دوازدهم جمادی الاخر سنه
و تسعین و اربعمایه یور در گذشت بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده سال و شصت ماه
با و شاهی کرد **سلطان محمد بن ملک شاه** بن البی اسلان بن جعفر بنیک بن سلجوق بغداد
از سنه شصت و ثانیین و اربعمایه که غلامان بدرش بودند و بعد بر کبار روف با او جنگ کرده بودند و میخوا

که جای برگیر و قوت برپیشش دهند ملک و لشکر بسیار بر وجه شد چنانکه ثروت ایشان از حدی
 بخت سستی اتفاق افتاد در زمرگاه لشکر صدقه و ایازاری چو از دایه های دیان باز کرده ایشان از
 دیان او بیرون می آمد لشکر ایشان هم تیر رسیدند و صلای صهای خود می کردند و برینار پیش
 سلطان محمد آمدند سلطان محمد و ابازرا یک وقت و یک بخت و ملک شاه بن کبار و راجا محبوس
 کرد و بدو را الحاق وقت رفت سطره خلیفه او را باغزار و اگر امیر افروز ساخت و سلطان
 غیاث الدین محمد قسم امیر المؤمنین لقب داد و بعد ازین سلطان محمد بکار ملاحظه پرورش
 که در زمان تنازع او با برکی روع کار ایشان قوه گرفته بود و از داعیان ملاحظه احمد عطا
 بر قلع شاه در صحنان کشت و زیادت اگر کسی هزار مرد در دعوت او فرستاد
 بمحاصره قلعه مشغول شد بعد از مدتی زور قلعه تمام شد و وزیر سلطان محمد سعد الملک اوجی در آن
 حال از متابعان احمد عطا بود و بر قلعه بدو پیغام فرستاد که دو روز تحمل کن تا این
 سبک را بیاور سلطان از دست برگیرم چون سلطان مجبور مزاج بود هر ماه مقصدی کردی
 سعد الملک اوجی فضا در البقر لغت تا او را به پیش زهر الود مقصد کند این حال زن حاجب
 سعد الملک اوجی که با معنوی در شب خلوت در انار حکایت میگفت به سلطان رسید
 روز دیگر خود را بخور ساخت و فضا در اطلب کرد چون فضا و مقصد مقصد کرد سلطان چشم
 در و کز نیست فضا و برسد حال با کشت سلطان فرمود تا فضا در احم بد آن پیش مقصد
 کند در حال بود و سلطان را در مدالی سعد الملک اوجی سبک نماند او را با اتباع بکشت
 وزن حاجب را به آن معنوی داد که سخن را باورسانیده بود و بعد از آن هفته قلعه سخر شد
 احمد عطا پیش بر سوا می تمام بهر آوزند و بکشت کونید که احمد در علوم رمل و نجوم مهارت
 تمام داشت و در آن اوقات که در صحن محاصره مبتلا بصنوف افتاد بود سلطان
 که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشد که او را اصغمان جمیع و کوبه
 دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته او را بر کاوی
 نشانند و عموم خلافت بر و هجوم نمود که در محلات اصغمان کردانیدندش با دشا به گفت
 ای امیراه حکیمی که در باب کوبه خود کرده بودی هیچ ظاهر نشد چون بود احمد گفت ازین خبر
 چگونه ظاهر شود غایتش این جمیع از روی قضیت بود نه از روی شوکت سلطان محمد انانیت
 شیر کیرا بچنگ حسن صباح علیه ملاحظه قلع الموت فرستاد تا یک قلع را محاصره
 کرده و کار بر ملاحظه به مکتب آورده اما سبب وفات سلطان با تمام تر رسید در سده جمیع
 حسن صباح وزیر و وزیر الملک احمد را در وزارت یا او را اعلی و الدولت ابو الهاسم ابو الهاسم

در بر بود علاءالدولت را خواست که بدو دهنه تاجی بپوشد که اجابت کرد علاءالدولت را چنانچه
 براه جابلوق باصفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان را بدید و بگریست و گفت ای سلطان
 اسلام دورند و رسول را بدست خارجیان دادند و اگر نظر بر زرت بدنه مشصه هزار بدو
 و سوار بدید بدست او از بدنه دفع فرمای و اشارت فرمای که بدنه حساب او کند سلطان اجابت
 کرد علاءالدولت باز گشت و در مدتی که روز آن دجوه را بحضرت سلطان رسانید با آنکه قرض کند
 با چیزی فروشد و باضیاع الملک احمد بیکافات بدی او بیک کرد علاءالدولت در سینه اش میخساید
 در گذشت سلطان محمد بغزای هند و سنان رفت و چنان سخت کرد و از اینجا هندستان
 می که مهنرستان بود گشت بکین بوزن فریب داده هزار من یا پیران آورد و آن از و برادر
 مردار بدست می بخیزد بدو وقت و گفت مردم باز گویند آذرت تراش و محمد بدست فرو کش
 و آن بدست باصفهان آورد بدنه خواری در سینه بدست که خواجگاه سلطان بود بدنه احتیاج و امر
 به چنان بدست در اربع و عشر من ذی الحجه سده اصدی و عشر و حسن مایه باصفهان در گذشت
 و بان در سده مدفون شد بوقت وفات این ایات الله که در **دین** زخم تیغ جهانگیر در کمر قتل گشت
 جهان سحر من شد چو من سحر خورای **بسی** بلاد که فتنه بکین اشارت دست **بسی** حصار کتایم
 بیک فزندن بای **جو** مرکب ماضی آورد و هیچ سود نداشت **بقا** بقای خداست و ملک جهان
 مدته ملک سلطان محمد بنده سال و نیم عمر من **بسی** و مفت سال **سلطان سحر** بن ملک شاه بن الیه
 ارسلان بن جعفر بیک بن بکایتل بن سلجوق بعد برادران بر کبار و وفات محمد بدست سال حکم
 عزاسمان بود و بعد از ایشان چهل سال و چهار ماه سلطان سلاطین جهان بود از حد و خطا و حق
 تا اقصای معروف و نامشاه و از بجز مرز تا ملک بمن در حوزه تصرف او بود و در میان سلاطین اسلام
 همچنان بود که بر وزیر در میان آنکه مرز از قیاس بسیار و علو مرتبت و کام روایی نوزده مصاف
 معبر کرد و در نوزده مظفر و منصور بود و بدست خلیفه او را سلطان معزالدین سحر بر بان ایراکوین
 لغت داد و در اول بادشاه مدد سلطان بهرام شاه غزنوی کرد و او را بیک رسانید و هر روز برادر
 خزای بر وی مقرر کرد بعد از وفات محمد بن ملک شاه بلوچ اند برادر زاده اش محمود بن ملک شاه
 با و حوب کرد مهنر باده رفت و بدست غفار نزد عم خود اند سلطان سحر بر و دلو من و سلطنت عراق
 تا اقصای ملک او را داد اما از هر ولایتی بعضی تصرف دیوان خود گرفت تا دست او از من و کتایم
 کوتاه نباشد چون محمود در گذشت برادرش طغرل بن محمد نام زدان ملک شد چون آن نیز در گذشت
 ملک شاه ابن محمود بر جای عم گشت سحر چون او بموقع گشت برادرش محمد بن محمود قائم مقام شد
 و احوال هر یک علاءالدولت خواهد آمد در سینه خمس عشر و حسن مایه والد سلطان سحر در گذشت بعضی
 امرادست شادان در از کرد سلطان سحر ایشانرا برادر و نالسد داد و چندی را بکشت در سینه ایراکوین

در عراق عجم بادشاه شد و او را با پسر و اکلین سپهسالار سامانیان بکرات محاربات رفت چون رسید
و غلبت مایه بکری و اکلین در کدست و ابوعلی بن محتاج بجای او نصب شد با او صلح کردند و گفتند
که دیگر بن زیاد رکن الدوله من رعت می ورزید از سر و در دستها تمام کربل کاه خود داشت
نام برکن الدوله نوشت و بمصنوع آنکه من سیاهی در غایه کثرت جنگ جوئی بکنک خود
اماده کرده ام و عزم آن دارم که ولایت مملکت از دست انتراع نایم و ترا خواهم
و الله که چون بر تو دست یابم آن کم که هیچ دشمن نکرده باشد کلمات محض نه نیز در آن مندرج
کرد اینده بود و چون آنکه توب بجلوس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خویش کرد که بجو اند
منشی در نامه کنیزت خاموش بایجاد چو یارای آن نبود که آن مهلات را بر زبان گذرانده رکن الدوله
نام را در دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از شکرت بسیار هیچ اندیشه نیست
چون هیچ و طفر منوط و مربوط باینچه می آید است اگر در باره من آن اندیشه خاسد داری و الله که در خط
مناسبت اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز از عزت و اکرام از من مستبد کنی و در باره تو آنچه و طیفه
الناسبت و مروه باشد بقیه برسانم و در اندک فرصت از غیبت هر کس در شان صمیمت بظهور آید
و اینچنان بود که روزی دستگیر کسان خود را اجتناب میکرد و در نظرش اند فرمود که از این کنند
و بران سوار شده بشکار رفت و در شکارگاه خود که در سید زحمتی بر سب و دستگیر زد و از آن
افتاد و هلاک شد بعد از فوت دستگیر رکن الدوله با پسر بن پلستون چنان بمنشاکر داد و ارام
مال و بنی بکری مدد داد و در محرم سنه سی و نهم و غلبت مایه اعراس نفی ای بر رکن الدوله
استیلا یافت و بر این کشت بر کوه التفات بر احوال او دادند و اخته تمام ولایت فارس و کرمان
و امو از طبرستان تا نواحی بغداد و بعضه الدوله داد و حکومت همه آن و اعمال عیال و ورعی
و طبرستان بجز الدوله بفریق نموده و هو و موی الدوله را با صفیان و اعمال آن وانی نمود
و آن دو برادر را فرمود که از زمان عصه الدوله بجای نکلند و ایشان را با التفات و ترک حاکم
وصیت کرده بعد از اتمام این وصایا اعیان و باله یک دیگر را حلقه پادشاه بپوشانید و چنانچه رسم است
و رکن الدوله در همان چند روز وفات در بعضه توابع مملکت که مدته حکومت او بود
و چهار سال بود که از ده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله و معزده سال و نیم بعد از آنکه بپای
استقلال در عراق بادشاه که **عصه الدوله** بن رکن الدوله بعد از وفات پدر در سنه سی و نهم
و غلبت مایه بر بغداد رفت و بپسر زاده عز الدوله و بن مواله و لغت جنگ کرده او را بکشت
و در روز و حوالی به بغداد طایع خلیفه با استقبال بیرون آمده هرگز هیچ یکی از خلفای هیچ بادشاهی را
این چنین تعظیم نکردند و عصه الدوله با استقبال خلیفه صفت جای زمین بپوش کرد و خلیفه او را
سه بلبله کرده اند که در لقب تابع الدوله و المله افز و عصه الدوله در بعضه اد ضبط

و غنایه صاحب سر قند مخالف سلطان بخشد مزاج نمیداد سلطان بحرب اور رفت و هر چند محصور گردید
 نامردم هیچ رسیدند و از خط و و با بیشتر تلف شد و صاحب سر قند احمد بن سلیمان بیرون آمدند
 بر زنهار بن سلطان رفت از راه امان داد و با خود بخوابان آورد و غلامان را بر سر قند و لایک کرد
 از مدینه باز احمد بن سلیمان را حکومت داد و در سه نیکین و غنایه سلطان بهرام شاد غزنوی
 مخالف سلطان کرد سلطان سجز بغزنین رفت و او را بعد از محاصره رام ساخت و مزاج
 بست پس ازین میان او خوار زم شاه اکثر مجاریات رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان
 در سه جنس و نیکین و غنایه بخجنگ خطای رفت که مخالفان کردند سلطان منهنم
 و تا ماورالنهر از قزاق او بیرون رفت و در قندهار کفار آمد و خلقی پادشاه از آن سر سلطان
 شد ترکان خاقان زل سلطان سجز و امیر الفضل سبزی و قلع و امانالم درین
 اسیر شدند و شمار کشمکان در حد و عد کجفد اسیران بعد از مدتی خلاص شدند و بک سلطان
 پیوستند سلطان هر چه در هر امر انداخته بود تلف شد و این جنگ در دشت قطران
 بود و بعد و در قندهار درینا از معجزات رسول علیه السلام نیکید است از رسول علیه السلام مرویست
 که دشت قطران مرغزار است از مرغزارهای بهشت چون آن در ولایت کفایت
 مردم میی این صورت باطله رسیدت کوه سلطان سجز ازین شکست در دلهما
 کم شده و در سه نیکین و غنایه سلطان بعوان آمد برادر زاده اش سعید
 بن محمد بن مست و بیست درین حال سلطان بهرام شاه غزنوی فتحی را جنگ غوریان
 و مرکب سام و سر سوری شهزاده غوری سلطان سجز فرستاد و در سه نیکین و غنایه
 و غنایه علی جوی که سلطان او را از مرتبه سجز که بدرجه امارت بری و جهابست
 رسانیده بود بر سلطان خروج کرد و با علاء الدین حسین غوری متفق شدند و بجنگ سلطان
 آمد بعد از محاربه منهنم شدند و هر گشتند علی جوی را بکشت و علاء الدین حسین را مجبور کرد
 و او مددی ظریف و شیرین سخن و خداوند نظم و نثر و سخنان دلاویز خود را بر دل سلطان
 نیکین کرد پس با سلطان ملک غوری بداد و در سه نیکین و غنایه سلطان
 سجز در دست عزان گرفتار شد و حال چنان بود که عزان عدد پادشاه بود و بر ایشان
 هر سال بیست و چهار هزار کوفته مقرر بود که بمطبخ سلطان رسانند و محصل خان سالار رومی روز
 محصل با برای آن قوم سخنان درشت گفت او را بکشتند و من بعد جزی ندادند و خوال
 با سلطان نمی نازت گفت تا امیر قلع و لایک بود بحضرت و خوان سالار ازین حال با او باز
 باز گفت و از درین کار مدد طلبید امیر قلع و لایک ازین منان کرد و بی هزار کوفته و سکنی
 انقوم بستند این فرستاد و زمان بزند خود نیز بر سبیل بخار بدان حد و لایک جودم غزان

ابرکشت و بکرم سلطان محمود کشته گشت در سده نشت و اربعین و غم ساید برادرزاده بوزار براسفربان
 انصهرین مودودین زنکی کلین خم در فارس خروج کرد و بر فارس ستوا گشت دست تصرف سلجوقیان
 از فارس کویا که در چون سلطان محمود در ده سال حکومت کرده بسرای با و منزل کرد برادرزاده این ملک
 شاه بن محمود بکرم سلطان سبز حکومت آن دیار بد و لغلق گرفت بعد از چهار ماه چنانچه کشته برادرش سلطان
 محمد بن محمود بکرم سلطان سبز پادشاه نشست و الله اعلم **سلطان محمد** بن محمود بن محمد بن ملک شاه
 بن البارسایان بن جعفر بن یک بعد از برادر پادشاه نشست از خاضک بلندی امین بنود او را از کوشک
 بریزر اکلند فتنه آرام گرفت پس دل امر بخویش نشو و کرد اندک کونند از غریبه حاصلک چند ان مال را
 که از جمله سینه زده هزار اطلس سرخ بود و دیگر آلات برین قیاس کن از دار الخلافت او را سلطان
 غیاث الدین محمد شیم امیر المؤمنین لقب گشتند نعم او سلطان شاه بعد مختص که توالت از قلعه فرو
 بکوهت و با اتفاق انانک الذکر و البغوس کون خبر و شمس الدین زنکی و البارسایان اربعون
 از دار و بیعت خواریم شاه برادر زن سلیمان شاه بچنگ او آمدند سلطان محمد را طاقه مقاومت
 ایشان نبود تا نو قفت کرده بار رود و حسن خان داد و درش و بر بلند قیام غریبت احوالشان کرده
 هم کس دل بر پادشاه سلیمان شاه نهادند و هیچ کس را در خاطر نگذاشت که اسبابی بدان حکم و بنیادی
 بدان استواری از پای در آید تاگاه سلیمان شاه از غایب گشت جو صلی از امیران متوهم در شب بگریخت
 منت بکه امیران دست بفارست بر او زدند و فرزانه و اطمینان سلیمان شاه فارست کردند و بر یکدیگر
 متوهم شدند و بر یک بولایت خود رفتند و سلطان محمد به چندی بهمان آنکه سلطنت
 بر و فرار گرفت سلیمان شاه در آن کریم باز ندان افتاد و از اینجا باصفهان رفت کاری نتوانست
 کرد تا بخیلقه برو و خلیفه او را الکالمی لعب کرده برک و ساز داد و سلطنت سلطان آمد
 سلطان محمد آمد یا اساج و لاوری موافقت کرد باز و نقد و قشش و همانا بار ساه کران بچنگ
 این شان بکنار راس مصاف کرد و در سلطان محمد مظهر نند سلیمان شاه بگریخت و بموصل
 انانک اهل که بمطلا و بعد و راه که بر خود بهلوان را که با تا بک محمد معروف شد بنوادر نشت
 سلطان الموان آمد در غزاسان سلطان سبزو در گذشت و سلطنت را رنگ و بوی نماند غزاسان
 از تصرف سلجوقیان بیرون رفت و را و اعزیز نشت و حسن مایه سلطان محمد بن
 الدین عاکو که سبید ارمیو صل و لشکر و اوان بچنگ بعد از رفت و کار بر خلیفه گشت تاگاه
 خبر رسید که انانک ایلکن تا ملک است بن محمود در همان رسیدند سلطان محمد غم مراجعت کرد و لشکر
 از شرط و گشت نشت بچل مودند بعد از آن خبر شد و غوغا بدو خانه سلطان رسیدند سلطان ناجا گریخت
 بیک فرسنگی بعد از نزول کرد تا بنده و انقال بدو رسیدند لشکر بعد از حیدر ان مردی نداشتند که فرستند
 در عقب بردند زین الدین عاکو که یک مردی نموده بایه و انقال بچلوان سلطان رسید چون

سلطان بنزدیک همدان رسید ایلدک بازگشت و ملک شاه بخوارستان رفت سلطان محمد خلیفه
 به نام فرستاد و صلح کرد و در خراسان کرمان خاقان را بخواست چون بنزدیکی همدان رسید سلطان
 آنچه را بخوار بود استقبال کرد اما بسبب بخواری بدو نرسید و در دی ایچ سینه اربع و خمین
 و چهل ماه در گذشت هفت سال پادشاه کرد **سلطان سیاه** بن محمد بن ملک شاه بن الب اسد
 بن جعفر بنیک بسج موقوف کرده باز دگر بزرگترین امراء بود او را از موصل بیاوردند و باند
 دادند و بسبب رضای انا بک ایلدک از سلطان بن طغرل را و یا عهد کرد امراء موقوف کرده باز
 و ایماح و ایاری و دیگران بروی متوهم شدند و با حضور از سلطان بن طغرل و انا بک ایلدک را
 کردند در آخر رمضان سینه خمس و خمین و چهل ماه بیا رسیدند سیاهان شاه بعد از آنکه
 هشت ماه موزول و مجبور گشت و در حبس نه ست و خمین در گذشت پیش برادرم
 مسعود در همدان دفن کردند او را از دار الخلافه سلطان معزالدین سلمان شاه برهان امیر
 لقب بود **سلطان طغرل** بن طغرل بن محمد بن ملک شاه بن الب اسد بن جعفر بنیک بسج
 از عجم پادشاه شد و در خلیفه را کرمان خاقان در عقد بکلیج آورد انا بک ایلدک که شوهر مادرش
 بودند بر ملک او گشت از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین از سلطان قسم امیر المؤمنین
 لقب دادند معزالدین منار و ایاصفهان و ایماح و ایاری محمد بن سلجوق شاه بن ملک شاه
 میل کردند بکنک از سلطان آمدند بنزدیک قلعه فروین در ولایت که هر دو جنگ سخت کردند از سلطان
 سلطان مغلزنه ایشان بگریخته و از طرف از ان ملک بجا رفتند و بار اسلام کردند سلطان
 از سلطان و انا بک ایلدک بگریخته و رفتند در قلعه کاک جیفت کردند و مطهر شدند بجا از ان
 مندرگشتند و ایر بسیار در دست مسلمانان آمد هر که مسلمانان را بجا از جین پیش فرستادند
 و چندان غنیمت یافته ازین حرب و لایب قبان در تصرف اسلام آمد بعد از ان جبر رسید
 که ملاحده بحد و قزوین تسلط تمام نمیشد از سلطان از سلطان بکنک ایشان رفت و در اندک
 مدتی چهار قلعه از ملاحده بستی بکی از ان قلعه قاهر که سلطان محمود از فتح آن عاجز شده بود و از
 از سلطان گشت نام کردند از قزوین باصفهان رفت انا بک زکی سلغری آنچه خدمت سلطان آمد و نوازش
 یافت و سلطان ملک قاضی بر و مقرر گشت امیر ایماح و ایاری چاه بخوار مرشد بر در سینه
 اهدی و سنین و حسن مایه لشکر از خوارزم از پیش سلطان شاه آمد و او آمدند و در ولایت فروین
 و اهر و زکمان خرابی بسیار کردند و برده بردند سلطان از سلطان و انا بک ایلدک بکنک ایشان
 او بماند ران کریمت باز در بستی گشت و سنین و چهل ماه بیا رسید از سلطان برادر مادری
 خود انا بک نصرالدین بهلولان محمد ایلدک را بکنک او فرستاده ایماح مطهر شد و نامزدان و محبت
 بیا انا بک ایلدک بکنک او روان گشت بر درری از مصالحه سخن رفت و سرگرمی ملاقات خواست

شد اینک که گشته یافتند و غلامی چند از آن او بگریختند ملک رحی سلم شد و با تانک محمد داد و داد
 اسلحه قبیله خانقون را از آن کرد و از اسلحه برادر و اسلحه ملک مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیشه جنگ
 کرد تا یک محمد حکم سلطان گرفت و او را قهر کرد مراغه برادران او غلام الدین و رکن الدین
 اقطاع موقوف شد و گشتن نمان و سستین و غلبه و والده سلطان ارسلان در گذشت و تانک
 ایله که بعد از و بای نماند و در سستین و غلبه و والده سلطان ارسلان در گذشت و تانک
 ارسلان با برادران ماوری محمد و قزل ارسلان ایله که بجنگ آوردت سلطان بخورش
 بخشید یک از پیش زلفت ازیم باز گشتند سلطان بهمان آمد و سستی غلبه بنیت علا و الدین
 در بخج او و دو پانزده روز با او بود و در مصطفی جمیع الاخر سستی اهدی و سستی و غلبه و والده
 پانزده سال و هشت ماه پانزده روز با او بود و در مصطفی جمیع الاخر سستی اهدی و سستی و غلبه و والده
 شاه بن الب ارسلان بن جعفر یک بعد از پدر با شاه شد از دار الخلافه او را سلطان کن
 الدین طغرل قسَم امیر المؤمنین لقب فرمودند با شاه خوب صورت یک برت
 صاحب شوکت لطیف طبع بود در اول دولت زمام امور که و جزوی در دست
 تانک محمد بن ایله که بود کار شکرم بود و یک قزل ارسلان موقوف بود و این در آن داد
 و مردی دادند ملک این قصد از با بیان کرد و محمد بن طغرل بن محمد غم سلطان طغرل بود و قصد
 مملکت کرد بیشتر امار با و متفق شدند تا یکان در نگاه و و تاخت کردند و هر دو دشمن موقوف کردند
 تا ده سال که تانک محمد در حیات بود ملک سلطان محمود در یاقین حذر بود و در حجب
 اهدی و تانین سبب بسیار و بیفته جمع شدند و آن اولین قران بود و در مملکت هوای نامه میخان
 حکم کردند که در ربع مسکون آثار ابادی نماند یک کوهها حزاب شوند و از زمین چند بار و چند
 کزیر و غلو درین میخ نوزی پیش میکردند و مردم ازیم و کوهها و در زیر زمین خانه ساختند
 و مالها بران صرف کردند چون آن حکم در اول ماه حریف بود اتفاقا همگام ایشان چند آن
 با دینو که بزرگهار که کفاف بود و درین سال از با بادی غلبه تمام پاک نخواستند که در روز
 حکم پیرماری جراح بر و نماند از انشت ایند و تائب میخواست و درین میخ هدایت کذب بخون
 بر ب الکعبه با طهار رسید اگر بصورت این میخ با طهار رسید اما در میخ صورت آن ظهور تمام
 چه بزرگان چند سال خنجر خان بر قوم خود سروری یافت و بمطیع گردید آن اقوام و بخون
 و در ایران تانک محمد که سبب تمسید قوا عد سلطنت بود در ذی الحجه این سال در گذشت و ملک
 براتوب شد ارکان دولت فاصده یک گشتند و هر یک بنوعی گشتند و هر یک مجلس مبارک
 بنا به سلطان طغرل بعد تانک محمد کار ملک و لشکر قزل ارسلان رجوع کرد که شیخ سنای خرم و سرتیپ
 معشر شیخ با هم ساخته و شیخ وی لو لوشا هوا را از طبع نباحل روزگار رسانند بدینا چون زمین

بلارک باهای کاو کو یکبف بالاک شهرت که در وقت خواندن این بیت یکی از حضار مجلس گفت
ای شیخ بحسب ترکیب حالک مریخ می باید ز مفتح شیخ در بدیه فرمودند که معذرت در این که کاو کو
نمیدانند الفقه جاهد مقتان او را و سلطان را برهم دیگر می کردند آنرا یک قول از سلطان منگوقه برادرش
خانقون را در کتاج آورد و در آن زلفات از سلطان طفول با قلع جنگ کرد و مظهر شد درین وقت
کشش خوارزم شاه بری آمد و بود با سلطان در ملک عراق تا جایی که بران صلح کردند که ملک را یک
باکنش گذارند کشش جان برین قرار باز گشت سلطان طفول جهت دفع فتنه فیه خانقون بنی آنرا یک
قتلج را در کتاج آورد و او را با بریکر خواسته که سلطان تر از هر دهنده سلطان در یافت همان خیره
بخور و زن از آن داد در حال جان سلطان ارباب قتلج را گرفت و مجوس کرده بعد از این بقیعت
ارکان دولت قلاص داد این کتاج قلع با برادرش حضرت الدین ابوبکر در کار او را با جان تازع نمودند
در یکاد چهار نوبت حرب کردند آنرا یک ابوبکر مظهر شد و این کتاج قلع بنام بخوارزم شاه کشش جان بر و خوار
شاه کشش که بعد از بد و فرستاد و در محرم سنه شصین و شص و یکم بخوارزمی جنگ سخت کردند سلطان
طفول مظهر شد سلطان طفول بری آمد و در شرب افتاد و او را در لشکر خوارزم شاه و رسیدن او را
ارکان دولت سلطان طفول بد و ملاطفت نوشتند سلطان طفول از دوق عشرت باک در غنی برادر
بعد از آنکه مدت کشش خان خوارزم شاه بر رسید این کتاج قلع بد و پوست و بال لشکر او در مقدمه یکجنگ سلطان
بر تظاره ری در آخر ریح الاول سنه شصین و شص و یکم مایه بیکر رسیدند سلطان از غرور جوانی و مردانگی
با خوارا سپاه یکجنگ آورد و در این کتاج قلع افتاد و حمله کرد و از دست همدان این ابیات بخوانند
از آن کوه لشکر جوهر خواست رج نادران ما گشت زرد من آن کز یک رنگ بر دوشم سپر
همچو ای یکد آسم عروسی خورشیدم از پشت زین که چون زرمیان شد بر ایشان زین و نمیدانست
که در آسپای سپهر اسبابان نه بکشت دانه عمر و این میکند چون دولت از وی روی برداشت بر دی
کفایت توانست داشت از مسیحی گزری بردست اسب خود بزد روی در آمد سلطان هفتاد این کتاج قلع در
در رسید گفت ای جهان بملوان من سلطانم زنهار ده این کتاج گفت بوقت مردن بزرگی مطلب
مقصود ازین مشعل قبل است و حیرت بر سینه اش زد و بکشت خوارم شاه در رسید در حال مرش جدا کرد
و بحلیفه بفرستادند و شش در رمی بردار کردند و درین موقع گفتند **بید** امروز شما ملک و جهان
نیک است منصوب بر من هر زمان که بکشت وی از سر تو تا لعل یک کز بود امروز مرا غمت نوشکشت
کشش خان ندیم سلطان گفت مردی سلطان تو همین بود که ناب یک حمد ماند داشت ندیم گفت
ز شیران قزاق بود همومان بزور مرغیب کرد و جو بکشت زور دولت سلاطین حکومت
در عراق بگری گشت و این ملک بتصرف خوارزم شاه میان آمد و تا بیکان که سلاطین را
مخالفت کردند هر یک سلاطین بملای آمده و هم از این که و سبب بکشت بکشت دیدند و

که و لی نعم خوردند و مارا از و کار یک یک بر انداختند و قتلای یکس را بکفران لغت کردند و مارا
 از دما بجان که مخالفست نکردند نصرت الدین ابو بکر بن محمد المکر بعد از غلبش قتل رسانست
 بیست سال بادشاهی ایران و آذربایجان کرد و در سنه شصت و ستائیه در گذشت برادرش مظفر الدین
 انا بک روز یک بجای او بادشاه شد باز ده سال حکم را به کرد و در سنه شصت و شصت و ستائیه
 چون سلطان جلال الدین مکرز را خوار کرد و بر ملک آذربایجان مستول شد و از غرضه در قتلای
 بقولنج در گذشت پسرش قاسم و غلامش قزاق در سنه شصت و ستائیه در گذشت بجای رسید ملک و تصرف
 خوارزم شاه در **سنه دوم** سلطان ایشان دوازده تن اندک ملک ایشان ارسنه ناین و اربعه
 و بیست و بیست سال قبل ازین در سلطنت ملک شاه مسعود گشت که چون فیض روم دست سلطان
 ابر گشت و باز او را امان داد و فیض را بدار ملک رسانید بعد از آنکه مدت فیض در گذشت سلطان
 لغزمان سلطان ملک شاه سلجوقیه پسر عزا ده اش **فتح ارسنه** بن سلیمان بن قتلای بن ابر
 بر سلجوقی قرار گرفت و او در قزوین بر تخت فیض نشست در سنه ناین و اربعه دست بیست و یکم
 کرد و در سنه ملک به در گذشت برادرش **سلطان دوازده** بن سلیمان بعد از او بادشاه شد چهل سال
 ماند و عدد او گشت و نام او در ملک بلخ در آن زمان بود و در عراق حاکم بود خلفا
 از و ملاست و گشت قلیچ از ایلان از ایلان سلطنت عراق دادند و پسرش مسعود شاه در روم قائم
 گردید و او را ملک بعد از کرد چون باب مد نور رسید انا بک حاکم که عظم ارکان دولت مسعودی
 بود امرای قلیچ ارسنه و عهد فرستاد و ایشان را بر قلیچ ارسنه و تخت کرد و بنده تا او را در اسب
 تا او را در آب جانور عز و کم کرد و در سنه نمان و شصت و ستائیه در گذشت پسرش **فتح الدین** قلیچ از
 به بادشاهی نشست بیست سال حکم کرد و او را ده پسر بود رکن الدین سلیمان و نصر الدین برکات رکن
 و مطلب الدین ملک شاه و نور الدین محمود و نور الدین فیض شاه و علی الدین محمد و مغیت الدین طلال و در غول
 شاه و خورشید و غیاث الدین کجی و و بدو ایشان قوی حال بود و بسبب آنکه داشتند با آن
 شده بودند قطع ایشان کرد و بسواس و فیض بکرفت و شهر او فیض ریاست و ذوالنون داشتند
 با انا بک نور الدین بادشاه القبا ساخت و او و **فتح الدین** محمد المسیح را با شکرت و وفاداری و وفاداری
 و فیض به پسر شد و انا بک نور الدین در حیات بود و عبد المسیح انا بک بود قلیچ ارسنه را در آن ولایت
 دست نه جو انا بک نور الدین و ذوالنون داشتند و با آنکه زمان در گذشت قلیچ ارسنه را ولایت
 باز در تصرف آورده و امرای داشتند و راجعیت تا اسمعیل بن ذوالنون را بک کرد و نون
 ملک قلیچ ارسنه افتاد و وعده ملک و الساع افتاد و لایت بر لیلان بخش کرد و غیاث الدین کجی
 که از آنکه کمر بود و بعد خود کرد و پسر ده و در نمان و شصت و ستائیه در گذشت **عماد الدین**
 کجی و در قزوین بر جای بد نشست برادرش رکن الدین سلیمان با او در سنه شصت و ستائیه

هر که با وی موافقت نمود ملک که پدر با داده بود بر وی متصرف شد و هر که مخالفت کرد او را بکشتند و با لشکر
 بقونیه رفت و آن را محاصره کرد و غنایات کثیره و را امان داد تا با اتباع باستان رود و مدتی
 بر فیض صورت بود چون کینه و از برادر میوه بود بکشتن درین حال سلاطین کجور
 از عواقب برافراشته بودند و ملک بجواز هم شاهان رسید که سلطنت رکن الدین سلیمان در روم
 قوی شد از در لطف او را سلطان الظاهر لقب دادند و او را در زن الروم بکشت و به برادر
 زاده اش داد از آنجا که آنجا که حاکم کرد و اما چون شوالیه عزم نامری گذاشت شکست
 بروی افتاد و روم رفت خواست که با تمام رود اما خفاقت و در سنه اثنا و ستمایه بجواز
 بیوه سال حکم کرد بر سر عزالدین قلیج ارسال هر چند در حد طغولیت بود بر تخت نشاند یک سال
 اسم سلطنت داشت و چون کودکی او را در میان امر اخلاف نهاد تا یک بر نفس را بطلعت
 یکم و فرستاد تا نزد دیار و نیک باز آمد عزالدین قلیج ارسال با او طاعت میخواست و قونیه
 با و گذاشت سلطنت بر غنایات الدین کجور و فرار گرفت شش سال حکم کرد عزالدین قلیج
 ارسال را بکشت او را در بقلعه فرستاد و اما کجا فرمان یافت غنایات الدین کجور و چون از بلاد
 و زمان در نظرت او دو قلاع بسیار فتح کرد و بعد و لا و به کجور شکست رفت و در جنگ کفر
 شکست خورد و در سنه شصت و ستمایه بر سر عزالدین کجور سلطنت داشت و بعد از یک سال بر کجور صلح نمود و برادرش
علاء الدین کیتبا سلطنت داشت و در سنه شصت و شش سال با شاه کرد نام ترین بادشاهان باشد بود
 سلطنت برادرش رکن الدین مخالفت نمود و بعد از محاربات بر دست او گرفتار شد و قلع
 سوسا محبوس کرد و اما کجا فرمان یافت میان علاء الدین کیتبا و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات
 رفت قلع علاء الدین کیتبا در بود و بعد از آن بر سر غنایات الدین کجور و او را بنادان و
 و او بعد از آن در گذشت در سنه شصت و شصت و ستمایه کار سلطنت بر سر کجور و قلع
 گرفت مدتی سال حکم کرد از لشکر معول سپاه کران در محبت ابراهیم کجور و او را شکست
 امرای روم بنویسند با ایشان جنگ میکردند و منتهی شدند چون سپاه روم منتهی شدند لشکر معول بر روی
 دست یافت سلطان غنایات الدین کجور و در سنه اربع و اربعین و ستمایه فرمان یافت بعد از او
رکن الدین سلیمان سلطنت یافت بر ملک اومین الدین پروانه گشته بود سلطان برادر خود
 علام الدین کیتبا در آنحضرت قان فرستاد او مهمات بر او ساخته مرا جمع نمود چون بگذر و رسید
 رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر بر و قلع جوید او را در راه زهر داد و هلاک کرد برادر دیگر کجور
 از و منتهی شد و بزم رفت لشکر بر کای قان او را بکشت بردند حکم فرمان سلطنت روم بدو نمودند
 و او غایب روم شد اما در راه فرمان یافت و مدتی در راه سال در آن غیبت بود سلطان رکن الدین سلیمان
 در سنه اربع و شصت و ستمایه فرمان ابان قان با سار رسید بعد از او کجور و نام سلطنت شد و او را

حد طغولیت بود از دیوان معول خواجہ سعید الدین پروان را مکتوب دادند و او مادر کبیر و اراد کج
 اور رومده نژده سال سلطنت کبیر و معز بود و در سنه اثنی و ثمانین و ستمائیزه و در آذر مایجان بفرما
 احمد خان جغتو آنکه با و سیزده نفرهای خویش داشت بیاسان رسید بعد از و **غیاث الدین محمود**
 بن کیکاوس که از روم آمد بود بفرمان از عوفان نامزد سلطنت شد احوال روم و عهد او در اضطراب بود
 او که ششده طفل شاه بر ساحل انطاخه و علانیه و لاوقیه بطلب متواند و برانرا و ولایت که متصل است
 از تصرف معول بیرون برسد و در جغتو دفع ایشان شهر آده کان ازان جماعت بمطاوله در آورد و جغتو
 بزخم تیغ ابدار و مار از نهاد خاک ابر آورد و ملک روم را محسود مالک گردانید چون بقصد سعد الدوله
 جوید که وزیر از عوفان بود بدرجه شهادت و ولایت روم که بصاحبی شهورست بر محسود سعید خواجہ
 محمد الدین احمد لوکاسی بر زمین بمفوض وقت و چون حاصل ملک روم بخرج شهر آده کان
 و لشکری اجا بود و وفا میکرد و خواجہ محمد الدین احمد نیز کرد اما ملک دیوان بار باب دیوان فروخت
 تا بیشتر روم ملک شد و برار باب دیوان محموز که ملک واجب شد و بدین تدبیر شایسته آن
 ملک معور ماند چو اگر بر ملکست دیوان باز چون حکام را اعما و دوم عمل نمودی در کار عمارت
 و وزارت مهمل بودند و بدانند زمین نامست و ولایت خراب شدی چو شایسته بود که هر موضع قلعت
 بدیوان با و دارد و در آبادانی بد اناج بار باب منوصب ندارد چون در سنه سبع و تسعین و ستمائیزه
 غیاث الدین معز و برادر زاده او کیتقا و بن هرگز ملک بزیغ عازان خان نامزد سلطنت شد بعد
 از مدتی با عازان خان یاعنی لشکر فرستاد و اورا گرفت نام سلطنت روم از سلجوقیان بفرماد
 و ملک آن بدست آل عثمان غازی افتاد **کفر در بیان احوال طبرستان که از ایشان خوارزم و آستان**
 تن آمدند سلطنت ایشان از سنه خمس و ثمانین و خمس مائیزه تا سنه عشرين و ستمائیزه بود
 سال گری بود اهل ایشان بوشمکن غنچه دست و او غلام بلکاکین که غلام ملک است سلجوقی
 بود و چون بلکاکین وفات یافت جای خوزنبوشمکن داد و چون در آن وقت خوارزم در
 طشت مانده بود و او طشت داشت منگنی خوارزم بلکاکین ه بد و قتل گرفت و او تا عمر شصت خوارزم
 بود پس بن محمد بن بوشمکن در زمان بر کبارت بخیرین ملک شاه حکم و ولایت خوارزم شد
 و خوارزم شاه منسوب شد و قطب الدین لقب یافت در سنه امدی و تسعین و اربعه مائیزه و در سنه
 کاری و طغی که از سلجوقیان میانه نمودی و از فرمان ایشان بجا و ز کردی ده سه سال خوارزم شاه بود
 در سنه امدی و عشرين و خمس مائیزه و در گذشت **سلطان** بن محمد بن بوشمکن بعد از پدر بفرمان سلطان
 سبخر خوارزم شاه یافت در وقتی حضرت سلطان بخلو طغیان احمد خان ابن سلیمان خان حاکم
 ماوراءالنهر چون گذشته لواحق بکار را مضرب سداقت عمو عاکر و زبید بود و جمیع از اهل زمان سلطان
 مل قوچی از عراب شیطان عزمی اندیشید و نشست سلطان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه ثواب طغر تاسا

انقباب سوار گردیدند و ملازمان عاده که در آن نظر این نوع فرستاده می بودند از مکن یکدست بیرون میشتند
 سلطان از آشکاری و آرد در میان گرفته قضایا را از تبر این مطلب الدین محمد خوارزم شاه که در آن وقت بنوع
 شاه و محمود دارکان دولت و سپاه بود و در حین خود خوانده در عالم رویا که او با الصالح فرزند ستم
 و اربعین جز من بنوع جهان مشاهد کرد که خدمت سلطان از قضیه بود که یک بنی آمده همان ساعت مرار
 خواب در کشته با سپاه کینه خواه متوجه جنگارگاه گردید مقارن که ملازمان کا فخر نعمت دست از ستمین
 فضاحت بیرون که میخواستند که کاری از پیش برند که یک بار از کتا رمو که کوکبه سپاه خوارزم شاه بنیاد
 عامیان بسا شیطان که از لاجول بگریزد از عطفه عنان او از هم با شنبه ندالت سلطان از او و طر
 خوشخوار جهان بیرون آورده سلطان را از ویسب آمدن پرسید و میفرمود و افعول را معروض بود که
 منظور نظر اعتبار گردید و روز بروز معارج تقرب ترقی نموده محمود امرای دارکان دولت
 آخر از باب عرض که قبایق ای ایشان بمقرضات انرا من بریده با او بنیاد اتفاق و افساد
 کرد میان سلطان و او را بر زبان آورده می این معنی را در یافت بمطابق الجبل خضیب
 انصاف حاصل نموده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روانه او شده مشهور است که در
 کلبشپ داده میرفت سلطان در و نظاره کرده به بعضی از محضو صان گفت این بشی است
 که دیگر وی او را سخوام دید حاضران بذروه عرض رسانیدند که چون این معنی بر ضمیر الهام پذیرد تواند
 بمنور که این مرغ در قفس اختیار است بر ابر معنیه بر بطل نمی سازد سلطان از این طبعیت پاک
 جواب داد که او بدش را حقوق خدمت بسیار می برد و دولت ما ثابت است از او بی نی
 در این مروت و فرحیت حق شناسی و فتوت جایز نیست یکی اگر نیز اندک بود که کوچک
 ندیکه که یکی قدرش بزرگ است اما چون التیز خوارزم رسید شیوه بی آرمی معارض خود ساخته
 با طهار کله عصیان جرات نمود سلطان سحر نمیکند او رفت او خوارزم باز گذشت سلطان
 برادر زاده خود را سلیمان شاه بن محمد را حکومت خوارزم داده بخراسان مراجعت نمود
 التیز معاودت نمود سلیمان شاه خوارزم بدو باز گشت و پیش عمر رفت التیز در خوارزم ممکن
 شد و خود را بادشاه نام کرد در ستم جنس و ثلثین و ضمایه نام سلجوقیان از سر و خطبه
 بنیاد اخت رسته الدین و طوطا شاه در خدمتش ملازم بود به تنبیه بادشاه او و انجا در
 سلاجقه قضیه گفت **میست** چون ملک التیز تحت ملک آمد دولت خویش آل او بر سر آمد سلطان
 ازین سخن ارو طوطا بر خنجه و عازم جنگ التیز خوارزم محصور کرد یک سال را با او صلح کرد
 حکومت نمود و عذر او پذیرفت و بخراسان مراجعت نمود التیز ان باران بسکت و فر
 سلطان را خوار داشت سلطان دیگر بار عزم بجای را و کرد التیز بر سپید و این مقله التیز کرد
بیت ابا ملک طافت جنگ نیست بجنگ ملک نیز لم لنگت نیست ملک شهر با نیست جهان

از نیت شدن زور اینک نیت اگر با پایست جنگ ملک کیت مرا پای هم کیت نیت بخوار زرد اند
 خدای جانم اجهان تنک نیت سلطان بجواب او ادیب صابر بفرست و بهایهای شاه باز دواش را بگویند
 کرد که در حال جنگ صلح جستن و در وقت امن از عهد بکشتن صنعت با داری باشد سیرت ستر با بری
 هر چند مرا از دشمنی او خوف نیت اما چون در میان مسلمانان با چندی نده از خدای تعالی میسرسم اگر
 خود را علف و در جنگ از دوا بهتر باشد آنرا جوابی بفرستد از زمان خوارزم دوم در این نیت برسم
 فدای ایشان را بقصد سلطان فرستاد ادیب صابر آن که هشد سلطان گفت تا این اثر بکرفت
 و سیاحت فرموده بدین کین انرا ادیب صابر را در چون عزت کرد سلطان سجز در ماه جمادی الاخر
 انشی و اربعین بجنگ او رفت و هزار اسب محصور کرد و حکیم الفوری در خدمت بخوابد این دو بیت برتری
 نوشت و در هزارت افکند ای صاحبان ملک زمین حبس تراست در دولت و اقبال نبی
 کسب تراست امروز یک عهد نزار اسب کیم فردا خوارزم عهد نزار اسب تراست رسید طوطا
 این دو بیت برتری نوشت و بیرون افراخت یک که نیت ای شاه بود در رسم کرد یک خزان نزار
 نوشت و اندر برد ملک سجز از دوطوطه محنت بر خیزد و گفت اگر دست افتد محنت عصفور خوش از رسم
 جدا کنم و بعد نزار اسب سجز کرد آنرا کجست و بر کار از ارکان دولت بجزی حبت نیار سینه سخن ادب
 سلطان گفت تا نبی در وقت طلب سلطان را گفت ای خداوند و طوطا ارکانی کوچک است
 محنت عصفور نبی جدا نمی توان کرد اگر اجازت باشد او را دوا بگویم سلطان بگفت و خوشش بدو بخشید
 و آنهمک خوارزم کرد سادات و متابعان خوارزم شفاعت بیرون آمدند و بفرست و ازاری نمودند و انرا
 بنزد دوا دوا حواست سلطان شفاعت قبول کرده انرا امان داد انرا بکشت سلطان اند
 و از نیت بار سلطان از نزار بر دوا بکشت سلطان از نزار موافق نیامد اما محنت سادات و شیان
 کرد و آن ملک برو مقرر داشت و باز کشت انرا در ملک ممکن شد چند و شیان سجز کرد از کور خان
 خواستای در رحمت بود با و مقرر کرد که هر سال هزار دینار بدو خرج لشکرا و بر سبیل تحفه بدو تا دوا بود
 میداد چون سلطان در دست غرا گرفت و شد ارکان دولت سجزی از انرا بدو طلبیدند انرا نزار نیکار
 و بفرست در ملک ایران طبع رفت اما چون سلطان خلاص شده بود آن نیت بجای رسیده چون
 بیست و نه سال بادشاه کرد و از ان جمله شانزده سال باستقلال در تاسع جمیدی الاونست از حدی
 و غنیمتین خوشیاد در گذشت **سلطان ارسلان** بن الفریز محمد لوسکی بعد از ان اسم را بکشت
 و جمیع امرا و محنت را بکشت و سیما نزار زندان کرد در ان زمان سلطان بخرمنه و مانده کار خراسان
 برانوش شد خوارزم شاه ابل ارسلان بعضی از خراسان و ماورالنهر و ضبط او را پس ازین میان
 خان گرفتند و قرقانان محنت شد خان سر قندهار و قبا نزار کشت ایشان بابل ارسلان و بیت
 جسته و ابل ارسلان بدو ایشان رفت و هم قندهار که در میان قبا و خان قندهار نزار

و کین محمود خان خواهر زاد و سلطان سحر بخت موبدایه بنش پور رفت بعد از محاربه و محاربه بصلح باز گشت
 چون هفت سال بادشاه کرد و در حقه فرستادن بقراخان محل سدا از قراختای لشکر بختی و آمدند
 لشکر برادر فرستاد و در عقب دوازده و پنجوی باز گشت لشکرش بعد از محاربه منتهی باز گشتند
 و او در تمام عمر حاکم شد و حسن و حسن ساه در گذشت **سلطان نشان** بن ابل ارسلان بن النرب
 محمد بن بوسکنین حکم و صیت پدر بادشاه مدد داد چون او کودک بود مادرش ملکه ترکان مدبر ملک
 او شد کشتن که برادرش بود بان در دست امنت برادر بنام کرد و نصیب میراث از سلطنت
 طلیعه سلطان شاه مردی لطیف طبع بود این دو بیت در جواب بنفشه **دیده** هر که سمنه غم
 من بود کند و شمع زنجیر تیغ من صوبه کند اینجا رسول و نام بر ناید کارش منم دور به کار یک
 روز کند کشتن خان زرا بیری یک شاه نام لطیف طبع بود این دو بیت در جواب فرستاد **دیده** صبح
 ترا خنجر بران مارا کاشا ترا مرکب میدان مارا خواهم که خصوصت از میان برخیزد خوارزم ترانکه
 خراسان مارا سلطان شاه با این دو بیت در جواب فرستاد **دیده** این جان علم این عمر زده بود
 این قدر زنده در میگرد چون کار از پیام دنا مد کار بر نیامد بخار به ایامید مایه دو سال اجتنک کرده نظر
 و نه صیت می بود کشتن خان بدختر کو خان قراختای و صیت صیت و طراح بد بر رفت لشکر بست و
 بخت برادر آمد در سینه نمان و کشتن و حسن ساه مظهر شد خوارزم شاه مدو باز گشت سلطان
 شاه در خراسان بر بعضی ولایت بخت حاکم گشت هفت و یک سال دیگر زلیت میان او و برادرش
 کشتن خان درین مدت محاربات رفت نظر و نه صیت می بود عاقبت صلح کردند سلطان شاه در صلح
 رمضان سمنه شمع و نمان و حسن ساه در گذشت کار کل با کشتن خان افتاد **سلطان نشان** بن ابل ارسلان
 بن النرب محمد بوسکنین بعد از وفات برادر سمنه شمع و نمان و حسن ساه در ملک سمنه گشت بعد از
 کشتن خان با سوزن بن طومان شاه بن موبدایه که بادشاه پیشاپور بود وصلت کرد و مادر او را بخوانست
 و دختر خود را بدو داد چون او در گذشت خواهر زاده خود را بعوض شاه داد از عراق استعد
 حضور کشتن خان کردند او بر رفت و بر ملک مستریش و بعد از سال بخت سلطان طغرل کشته
 رفت و او را برفت و ملک عراق سحر او گشت چنان که در رفت درین وقت سلطان
 یافت و بخوارزم سمنه و بختی موبدایه خان ترک گرفت و بعد از محاربه او را سیر کرد و شب
 از عراق اگاه که اندک غلبه بوسس استخلاص عراق لشکر بختی بوفتن سر کشتن خان که قائم مقام پدر بود
 فرستاد و هفت کشتن خان بدفع لشکر غلبه آمدنک عراق کرد لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب کردند و شایر
 منتهی کرد و کشتن خان با خوارزم رفت و سوزن در پیشاپور مخالفت کرد کشتن خان او را میل کشید و
 خاطر از بجان اما او بعد ازین ملک کرمان مستخلص کرد پس کاه که آمد که الیه ترک بادشاه که نصب کرده
 کشتن خان بود مخالفت و رزید و کشتن خان عم او غایب بود قازان بخت بخت فرستاد و او را رهبر کرد و بعد از

از روی ساج نام خبر پرسی و یلبیان کرد و فرین میکردند استماع کرد و بفرین آمد و دیلمیان را قلع کرد
خراب کرد و بر بیج دیلم العاکر گویند که سعد الدین محمود بن علی الایری که در سلک ادای و رست
عالیان کشان منظم بود بمواریه در صحبت خان زمان برنگو پس اسمعیلان کنده خازن بر سندان
ایشان تخریص نمود و باران کفایت نیز فاسد جان او گشته یکی از خدو یا زبقتل ارسال داشته و فتنه
مذکور بجوای مذکور منزل جناب مستور ساکن گشته مبرصد فرصت می بودی اتفاقاً قادران ایام تبار
عداوانی که با حاجب گشته شهاب الدین محمود خوارزمی و محمد الدین عارض داشت در خدمت خان و صحبت
یافته ایشان را بعضی قباچه منسوب گردانید و خان اخفای مرد و برای ملک آرای و وزیر حواله داشت
خواجی چون سالها در آن روزی چنین روزی بود و در دست بسته بدرهانه خود آورد و اولی
که جمیع الدین را کردن زدند و حاجب را نیز بر مالشانده خواست که از مادر آورد و در دوم سرین قتل
بطهور پست فذوی پیش دیده بیک ضرب تیغ خون او را بر بالای خون عارض کجاست
عارضین و حاجب منظر القتل خاص گشت و ملا زمان حواصی فذوی را بقتل آوردند صاحب فرج
بعد از آنکه گویند که ساج خبر نیکری مال قتل نمود که یوسفی از لبره پر و لاند غریبت اعمال فرازی داشت
در آن انشای شنیدم که در روزی در راه است و مسافر از حال از دنیا خواستم که عود نمایم ناگاه شخصی
در زنی شهبان پیدا شد و اظهار بکده نموده مایل بر رفتن تخریص نموده باطله روان شنیدم تا اگر در آن
میایان بر کر ای نزد یک شده بیکبار آن در دست جن و میست سخن حلقه و در رفیق با او زانی
در اینجست آن منقلب شده بیکبار آن در دست جن و میست سخن با خاک بر اینجست پس از آن قصد
من کرد من بقدیم تضرع پیش آمده آنچه داشتم بدو سپردم و جان به از رحمت از جنگ او بدر بزم
اما و ستمایم را بسته بگذاشت و راه منزل خود برداشت من از غایت هرات آفتاب و بل
ای چون حاج بر تابه می طلبیدم و رسید خلاص از آن مملکت می طلبیدم از غایت از در دستم یک گشت گشته
و قدم در طریایان نهادم تا هنگام شب قدم میزدیم چون پاسی از شب بگذشت در میان بیابان
در نظر در آن متوجه آن شدم بعد از مدتی بدانجام رسیدیم چندی دیدم او از العطش بر آورده قدری آب
آن خود منزل همان در و بود یکبار تیغ بر من در دست برد و مرده مرا گرفت و بر خاک مذلت گشته
زیرا که با او در انجای بود التماس نمود که او را درین حوالی مکنس لایم مرا اندک راه برده از پای و را آورد
و بر سینه ام نشست و خواست که تیغ بر اند بیکبار بر منی حمله آورد و او را در بود بموجب التماس ارفع الطمین
بالطالین و از جن من بنهم سالمین و دفع تر آ و نموده من بعد از لحظه که با خود اندم بچیدم او رفت به جاک
پیش از این با فتنه آن عورت را که با من برده بود بوطنش رساندم و آن جنات را تصرف نمود
ایلیه فقر و فاقه خلاص گشتم الفقه کشان و در تاسع عشر رمضان سنه تسعین و خمس مائیه
در گذشت مدتی سلفش هفت سال و نیم بود و او بعد از **سلطان محمد خوارزم شاه** بن کشان بن

بن اسحاق بن النضر بن محمد بن بوسکنین بعد از پدر با دشتی بدو تعلق گرفت میان او و سلطان محمود
در تنازع کار خراسان محاربات رفت سلطان شهاب الدین غوری از و منتهز شد
انگیزه می کردند چنانکه ذکر رفت در سنه ست و هشتاد و پنج بوزیران عظیم افتاد و ماه بیانی
هر شب با وزیری چند با زلزله بود چنانکه از غارات از خانه بکوشد دیگر شهرها را که بعد از دست
و چهار سال در سنه تسع و تسعین و ستایه اینجا نیز زلزله برخواست و آن شهر خراب گشت
بکوشد دیگر شهری بنا کرد که اکنون در خراسان ام البلاست در مازندران با دشتی غازی نام بود
از بجزیر در شهر یار مژ و مایه را ابو رضا نام بر کرده بود و بر تکیه بسایه و خواهر خود را بر نی بوی داده
ابو رضا بر شاه غازی غلام کرد و کفران نعمت نموده او را بکشت خواهر شاه غازی که زن ابو رضا
بود دست از آستین غیرت و مردی بیرون کرده شواهر را بکشت بر او بکشت و تن خود را
با چهار پایش با دشتی بر خوار زد شاه عرض کرد خوارم او را بدگرگاه خواند جو زیاده جمالی انداخت
با بری داده و ملک مازندان به تصرف گرفت بعد از آن که مانع شخص کرد و بکشت روزی موبد ملک
و قوام الدین ابوالجمل داد و او شجاع الدین ابوالقاسم را به نیایه اینجا فرستاد پس ازین ملک
زوزن بنام بدر گشت اختیار الدین مقرر شد چون او مردگار بنو سلطان محمد بنام بهر غیایات الدین
بهشت امین غمور و نیایه برقرار بر شجاع الدین ابوالقاسم مقرر شد در سنه تسع و ستایه
غوریان بر افتادند و ملک ایشان بر سلطان محمد مقرر شد و بدر گشت که نام او کت الدین غوری
بود و او سلطان اسم نوبت با کورخان فراختهای جنگ کرد و نوبت اول مقرر شد و دوم
در میان لشکر فراختهای گرفتار شد اما کس و رانشا حنت مراد بعد از شتابان و زیست که خود
پیوست سیوم نوبه سلطان محمد مقرر گشت و لشکر کفارا معذور کرد و رسید سلطان از دین عالی
فی الارض خطاب کرده کورخان در جنگ کوسک قوم باغان ابر شده بعد از دو سال هر سلطان
سلطان بعد از آن بر ملک غزنوی سبب ترک یح الدین ایلد که ملوک غوریان ملوک غوریان کنونی
شد و بر شهر جمال الدین تمکیر نژاد او در بنوخت او را اسکندر نام کردند و او همه خود نوبه اسکندر
نهادیمت و هفت ستهزاده میت و حج بیکایکان و دو از خویشان سلطان نوبه زد و ندرشته
دولت تاب باز پس داد و مدین وقت سلطان شیخ مجد الدین بغدادی علیه الرحمت
جهت آنگاه زن سلطان او را با مادر سلطان متهن کرده بود و بکشت و سید غاد الملک نزدی ر کبیه
خلافت اختیار کرد و سهاراه عاون ساخت تا بی عباس را جهت ازاری که از ایشان دست بر اندازد
و او را بکشت نشاند چون عاون عجم رسید تا بکان فارس و از زبان موس ملک عاون کرده بود
و لشکر کشیده با تا بک بعد فارس جنگ کرد و او را ابر گرفت و چهار دگر محمول فارس که سال
سلطان رساند صلح کرده او را امارت فارس داد تا بک از یک از از زبان بک بکشت و سلطان از او

اسد با دهمان غمیت بغداد کرد و در کویه اسرا با داریس که برف بارید راه نیافت بر سر کار اسبان
بردند مردم بسیار در آن راه کف شدند سلطان تا چار باهمان مراجعت کرد و سکو او در دلهام شد و قصد
دار الخلافه برد مبارک بود او رده اندک چون بتر اقبال و جاده سلطان محمد خوارزم شاه با وج کمال رسید بوجیت
مجید اذاعه شعی و حق لقیقه میل به وسط و ببال کرده زمانه هر نغمه که بدو میخواست کرده بود در اندک وقتی استر
نمود آری هر کار را از و لایست اقبال را ادبار میست صورت احوال آنکه چون بیکر فغان جمع از مردم خود بهر احوال
احمد چندی که بر رسم تجارت بار دوی و در غنیم بود بوسط ابتلاع مشوفات و اتمه بزرگات باران در
سختت باز در رسیدند و ایام الحاح نامی از اقوام تراک فانی خولیش والده خولیش سلطان که از حصص خلافت
برین با وج حکومت و جهان بیدار و آن سرحد و سر فرار گشته لقب ترخان یافته بود آن جماعت
نزد خود طلب فرمود یکی از ایشان احوال سابق آن میثوم را معلوم داشت در آثمای گفت و گو
او را اینها الحاح خواند و این سبب غضب آن عالی نسبت شد بقید و اخذ نامی ایشان امر فرموده عصفه
بسلطان نوشت که جمیع درینو لا از دست مجاف با بخل تمام ویران مالاکلام ملیاس بجار بدین سر
آگاه اند اما عرضشان سوداگریست بل جانبوسی و وزیر است چو این عرض در عوان بسلطان
افاق رسید بوجب اذاجا العفقا عمی البصر چند آن غبار او بار بر دیده آن بزرگوار نشسته بود که صورت
و خانه عاقبت آن در سینه روزگار ندیده بل نامل بچون بجایر کان امر فرمود گفته اند چون در مینا
کار میزد و با شعی آن طرف اختیار کن که بپا از از تر باشد یا از آن جماعت قرار نموده این خبر نوشت
از بچان رسانید فغان که کوه و قار بود درین مرتبه عینا اضطراب از دست نداده از جای در نیامده ابلیس
نزد سلطان بطلب حکم از ارار سال داشت سلطان درین مرتبه نیز بقبل الحاح اقدام نمود چون خبر
لا حصر نمید کرد و درت سابق شد فغان که با الحقیقه الشعی بود سوزان یکبارگی برافروخته تا بر غنیش
یکه از رسید لاجرم اچانرا با جفا رکن بپایان مغول و تار که خارج از خیمه تار بود و با طراف و اکثاف
ارسال داشت در شش مورسه جنس غنیمت تمامه چون ملایم بر یک چیز و کرد و متوجه بکشت و بزر
این خبر قیامت اثر در عوان بر پیشگاه خاطر آن پادشاه با استحقاق تافه باع که ادبار تا بر اصوب
ماورالنهز شتافت و با جنود و تاج و تاج و دجبت در رفته با معدودی از مغول که قراول می
دو چار شد نه هر چند ایشان می گفتند که بچکان ناموریم ثم سلطان سلاطین نشان آنکه بچکان
ایشان کرد و آن فرقه بد افقه پیش آمده با آنکه عشر عشر فر سلطان نبودند از صبح تا رواج کوشش
نمودند و نزدیک شده بود که از قصد دست و بر و سان آنکه خشم زخمی نماید اما آخر نیز وی هر روی
سلطان جلال مستبک را لب اطال آن مکر که بقای رنجند شده مغولان در بهر شب بجانب اردوی
خان افتند و سلطان از مبادرت و بهادر وی آن زمره شناس الناس بهراس مقیاس در و لای
شستبر مع بدادران و لای اهل تخیم بد گفته بود که چون مسعود از او تا و سا قسط و بخوش ناظر و

درجه طالع بر جرات مطلقه رسید صلاح در مقابل نیست لاجرم معاودت نمود و لشکر با متفرق کرد و رسید
و مرا ضبط فلان امور ساخت و در روزی که از بیرون میگذشت ملاحظه کرد که مردم در خندق کار میکنند
سلطان از روی دهنش بزبان او را که مردم که در دنبال اند اگر بجز خود را و بر چهار برزند این خندق
بر خواهد شد خلاصی از یک سخن دل شکسته شده ترس بر دلها نشست و سلطان بغایت تیراسان گشته
بفرموده اسان از حیوان گذشت و کس بخوارزم فرستاد که با اهل حرم و فرزندان تا فر این متوجه
مازندران شدند و خود بر نیست همدان حوالی پنج فرسخت مازاری آن را معاف گشته با شک عرافت را
آید و چند روز بر خلاف عادت بساط عیش و عشرت گسترده خوشن دل را وداع میکرد و در خلال
آن احوال بهمان جزاوردند که سهای بهادر و حه لومان یکسی هزار سواران جهان سوز عالم را از حیوان
گذشته ایست رسیدند نزدیک بود که از صدمه صلابه آن خبر قیامت از قوا بم بنیان وجود سلطان
از هم فرود برده جای او که صدمه افرام فروریزد کوه لاجرم علی الغر کوس از کمال فرود گشت و بر جناح
استیصال متوجه عراق گردید و مغولان او را قاتل نمود و میدو اندیدند القصد سلطان از از مره
کفره مغولان شهر بشهر و ملک بملک میکشید تا آنکه بخیزه اسکون پناه برد و چند روز در آنجا
اراده سکونت نمود چون بود او در آنجا آشته را یافت بنابر رعایه محوم بحیره دلیل نقل کرد و مقارن
این حال جزا رفتاری مادر و اهل عیال بدو رسید و هیچ این معال آنکه چون دید و حال بر وجهی که ایما
بدان واقع شده و الله سلطان و حرمها فر این ازا و حارزم بصوب مازندان رفته بقلع ایلال
که احرار علوی در حساب ارتقا عشرت است می نمود متحصن گشته مغولان که جوایب سلطان بودند بران
حواله که در ده شنبه که هر گاه ای با نر این بلای منتهای و را حاست لاجرم بجای قلعه آمدند و امانت
کردند تا آنکه هیچ افزیده یادند است که هرگز نمان از اینجا از بیانی نمک آمد بکشته بسطاط آن ننگ
چنان باشند که در اندک وقتی است جو صهای و بر کهای خشک شده و زیاد از آن بجای کمان بر آید و کهای
سحاب ماران مر شک ایشان در سیلان آمده چاره بجز از امان ندانسته تا جاره صهار را تسلیم نمود
نمودند و فرود آمدند قضا را همان لحظه چند آن باران بارید که تمام آبها با مال مال گردید معذرت از قوه سر و رو
نماند سلطان چون برین واقعه جان کسل اطلاع به یکبار یکا معموره وجود را ب سیلان سرش طوفان
نشان میران کرده در خلال آن حال حزین صدمه از حسرت و ملال در سینه و در ویم ذی بحسب سیم
و عشرین و ستمایه بیوان بیل از کمال نمود و طر فز آنکه در آن وقت جنبه که کنش را شاید در آن جایافت
نمیدند آن نوع باو شده عابا جاده را بجا که در برداشت و فن کردند قنده اعبره عالتن ظریف و الله که سلم
سلطان جلال الدین بیک بن محمد بن کنگهان بن ابل ارسلان بن انور بن محمد بن بوسکنیت بعد از بدو بخوارزم
رفت بر سر در اول از رواف را و لیعهد کرده بود در فرست مغول او را خلع کرد و بکمال آیدین
و الهی حارزم شاه و دموای شدند جلال الدین را جای توقف و تدبیر که نبود و در باز دیم ذی مجب شدند

سبع و عشرين و ستمائة غزنین کرد و دو برادرانش ارلاط و بولاط سلطان و عقبش بدلاری بر
 تا و را باز آوردند چون بجد و حراسان رسیدند ایشانرا با لشکر مغول محاربات افتاد و کشتیدند
 جلال الدین بفرزین رفت درین سال هجرت نوبه میان او و لشکر صحران جنگ افتاد و پیروز
 او مظفر بود تا جگر خان خود بچنگ آورد و رفت در شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائة و در کنار آب سبزه جنگ کرد
 جنگیر خان مظفر شد سلطان جلال الدین با مقصد بر دیکشتن از آب سبزه که در دهنش کس خلاص نماند
 و بریایند رفت لشکریان بکانه و در کانه بدو پیوستند تا سپاه کران بدو جمع و اکثر شدند و بکانه
 در صبط آورد و دو سال در آنجا ماند چون آتشی یافت که جنگیر خان از ابرار بازگشت به بلوان از کاپا
 دهند بنیابت بکشد و خود عزم ایزد کرد در سنه اصدی و عشرين و ستمائة یايران آمد اول کرا
 رسید دختر بران حاجب را در کجی آورد و بنارس رفت و دختر آنجا یک سحر را بخوبست و با صفهان
 آمد درین وقت دی برادرش غیاث الدین پیر شاه سلطنت داشت تا که بر سر او فرود آمد
 او را ایستاد و چاره بنود سلطنت بدو سپرد که در سلطان جلال الدین بفرستاد و رفت و در صبط
 و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی را که در جباله آنجا یک از کت بود مطلقه گشته و در کجی
 این اندوه ریج بر آنجا یک ستوایش و بقوی بفرستاد که در و بدان در گذشت سلطان جلال الدین
 از ادر با جان بگریختن رفت و سحر کرد و اندکجا شنید که براو حاجب در کرمان مخالفت
 میکرد در هفده روز از نفس بگریختن رفت براو حاجب را رفت و سلطان را خوشنودی باز کرد
 و در عقب سلطان جلال الدین ملک انزلی پیام فرستاد و ملکه خاتون را از قلع خوی برود و با او
 کرد و در حیان از مطاوعت بیرون فرستاد سلطان جلال الدین از کرمان با خلاط رفت و بمکافات
 ملک انزلی مشغول شد پس از استخلاص خلاط شنید که لشکر آنجا عراق کردند بازگشت
 جز آنکه به بلوان از یک بود که از همد مراجهت کرد سلطان بگریختن رفت سحر کرد و
 با خلاط آمد و بجو و مهر سحر کرده بمکافات ملکه خاتون زن ملک انزلی را برده کرده و با او خلوة کرد پس
 ازین بچنگ سلطان جلال الدین کینه و سلجوقی بردم رفت و انزلی ملک بکشتام رفت و برب
 رنجوری منظم شد بعد از صبحت عود کرد و در شام و روم خرابی بسیار کرد و بعد ازین مالشکر
 مغول بر در صفهان جنگ کرد و در دو طرف را میسر و زیون کشت آنجا یک علا و الدین و لست
 بن آنجا یک سام بردی و خیزاده علا و الدولت که شاف بن نوح بن علی فرامرزن علا و الدولت
 حاجی از آن بود که سلطان جلال الدین او را بر خوانده بود و ولایت حراسان داده و شصت
 آنجا یک بزد بود درین جنگ شهید شد لشکر مغول بخراسان رفت و سلطان جلال الدین
 بکوه استان که بکشت خوارزم نمایان منظم در صفهان فرستاد صفهان بنان خواستند
 که با ایشان دست دراز کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد و هفت روز معین کرد

که اگر سلطان برین وعده میداشت و طوفان طالبی را بدست ایشان دهد که از امرای بزرگ خوارزم
 شاه بود و روز وعده سلطان از استان برسد قوش بدو زنده شدند و اسفندیاریان مایوس
 گشتند سلطان جلال الدین از اسفندیاران باران رفت و از آنجا که استان در تصرف نوال
 سته نمان و عشرین و ستایه بخون بر سر او بر نه شنب هفته بود هزار حید مجبت و در کوه کردان
 میکشت خواب بروی غلبه کرد و بجفت کردی طمع جامه او را گرفت و سلطان خود را بر و اظهار
 و التماس کرد که او را بار و بل رساند که او را بکانه برده بطلیب رفت کردی دیگر غلبت اگر مراد
 در جنگ اخلاط بر دست سپاه سلطان گشته سده بود سلطان را بکشت و دولت خوارزم شاه
 میری گشت ملک بخون افتاد و الکات قتل البیر الحید توفی الکات من قتل و قتل من قتل و نزل
 بدک الحیدر انک علی کل شیء قدیر **کفتار و زبان احوال هم که ایشان را نام بکان کوشید** سلاطین سجود
 بران خود را میری از اطراف می بردند هر یک میری که بایشان بود او را تا یک میکشند و نام بکان
 بدو زنده متفرق گشته اند **روز اول نام بکان و وزیر بکان** و ایشان شش تن اند که حکومت ایشان است
 خمس و خمسین و خمسایه تا سده انی و عشرین و ستایه بکشت و مفت سال اول ایشان **ایله کز**
 ایله که حاصل در جهان بود آورده اند که در زمان سابق در کستان فاعده جهان بود که هرگاه بارز کانی
 در عقد و احد جل غلام خریداری نمودی قیمت بکفر در وجه انعام او مقرر بودی نوبتی تا جوی جنین محاط
 نمودی قیمت ایله که از او محاط قیم منظر در غایه الخطا بوده است قاطر دزد و خواجه غلامها را در عاها نشانیه
 روان شد ایله که بنا بر حد است سن و رطوبه و ماغ کشتهها از عوا به افتاد و ملازمان خواجه باز او را
 سوار کردند کشتی شبی افتاده کشتی بکالتش نزدخت صبح چون از خواب بیدار گشت اثری از رفقا ندید
 بایشان برداشته نماز شایع خود را بد ایشان رسانید و صاحب از آن معجب گردید قاطره چون بوقت
 رسید وزیر سلطان محمود سجودی تمامی غلامان را به بیت مرکا سلطان استیاع نمود ایله که زانرا بر قباحت
 منظر کرد و می آغاز کردی گفت اگر ایشان را از برای سلطان خریدی مرا از برای یزدان بخر این ادا
 و حسن تقیر در خواجه وزیر را کرده او را نیز بخیر این سخن سلطان رسیده و می نمود نظر تربیت
 کردید و وزیر و وزیر و درجه او بلند شده خوش در خیل تو شمالان و خوان سالان منظم گردید
 دران امر کما یخ مدخل نمود و بار و حاجت کو سفند ان که تا آن غایه از آنها جدا بکوفه بصورتی تقدیر
 اعزیز لایه تربیت داده نظر سلطان رسانید سلطان از فیه حسن خدمت و کمال ذکا و فطنت او موافق
 مزاج افتاد بیشتر از آن در تربیتش کوشید العقد کاش بکامی رسید که سلطان زن برادر خود طوقل
 که والد از سلطان بود در خیال او کشید و حکومت و داور می آذر با شما من بیت الاستقلال بدو عنایه
 نمود تا آنکه در شش و شصت و خمسین و خمسایه پسر زن خود سلطان از سلازموسوم سلطنت گردانید
 یکبار که بیلو از حاکمیت قیام نمود و بر رسم معدلت و رعیت پروری اقدام نموده او را والد سلطان

دو پسر دولت مند یکی انا یک محمد و دیگر قزل ارسلان که هر دو بر تاج پادشاهی سلطنت رسیدند در وجود آمدن انا یک
 محمد و دیگر قزل ارسلان که در سنه ثمان و ستمین و هشتاد و یک در گذشت مدتی حکومتش میزده سال **محمد بن ابوبکر**
 چون ایلدک را داعی حق را بیک اجابت گفت برین محمد بن انا یک ایلدک از قبل سلطان ار
 طغرل سلجوقی بر سر حکومت دیار آذربایجان نشست چون مدتی در سال در حکومت آن دیار
 گذرید در سنه ثمان و ستمین لغت حیات را باغین ارواح سپرد **قزل ارسلان** بن ابوبکر
 بعد از فوت برادر بزرگوار سلطان طغرل سلجوقی مقصدی از حکومت آذربایجان کردید از حسن
 و اقبال روایت که ظهیر که در من مقصد به نظر است در عروج او قضایه غرض ابر و خیر و این
 بیت ابد ارکست استمار دارد **دیت** که یک فلک بند اندیش زیر پای تابوس در رکاب
 قزل ارسلان دهد و از جلال کلمات او آنکه شیخ سامی شیخ نظامی خرم و شیرین را موش
 باسم او ساخته در عروج وی این لولوتها هوار از لجه طبع لب احل روزگار رسانید **دیت** بدو با
 چون زندیغ ببارک باهی کاو کوی کیفیت حاکم شهسوار کرد و وقت خواندن این بیت
 یکی از حضار مجلس گفت ای شیخ بحسب ترکیب حاکم مروج می باید نه موقوف شیخ در بهر
 فرمودند معذور دارند که کاو ننویسد اند قزل ارسلان مخالفت سلطان سلجوقی کرد و سلطان طغرل
 مجبوس کرد خواست که سلطنت من حیث الاستقلال بدو قرار کردید در همان شب در شوال
 ثلث و ثمانین و شصت و یک و شصت و یک سلطنت این پسران **انابک ابوبکر** بن ابوبکر چون
 عیش قزل ارسلان بود ای خاموشان منزل کنید ابوبکر بن محمد بر سر حکومت آذربایجان تکیه
 نموده بیست سال حکمرانی کرده در سنه ثمان و ستمین متوجه سر راه آخرت کردید **فتح اراج** بعد از فوت
 برادر حکومت آذربایجان بر قلع انا یک گرفت سلطان بجبهه دفعه فتنه خاتون مادر قلع انا یک
 در کالج او بایزید کشید و خواست که سلطان را از هر دو هند سلطان دریافت همان شد به بخیزدن
 زن داد در حال جان داد سلطان قلع انا یک گرفت و مجبوس کرد بعد از مدتی بساعت ارکان
 دولت خلاص داد قلع انا یک بگریخت و نزد سلطان گشت همان خوارزم شاه رقت و او را بکشت
 سلطان طغرل که لرزید و ترغیب داد و گنجین بکشت سلطان از دست قلع انا یک شد قلع انا یک
 چون مدتی چهار سال حکومت کرد در سنه سیم و شصت و یک در گذشت **انابک ابوبکر** بن محمد بن ابوبکر بعد از
 برادر آذربایجان بادشاه شد با نوزده سال حکمرانی کرد در سنه ثمان و ستمین و شصت و یک سلطان جلال
 مستر عثمان بکران جان کشی بصوب ماکلاک آذربایجان مطلق داشت انا یک بن محمد بن ابوبکر
 توهم تمام بخود راه داده بریز را بر وجه خود که خاتون بنت طغرل سلجوقی سپرده بقصد الحاح محض
 و سلطان در شهر سوره انی و شصت و یک و شصت و یک تبریز را محاصره نموده در آن اثنای روزی بر سر
 و مار باریه نظرش بر جان بچال سلطنت افتاده او را از آن بانی و کوبال خوشش افتاده گفتم

عنان ملک و ناموس از دست دادند و دعوی نمود که میان او و شوهرش مخالفه شرعیه واقع شده
باید وصال عروس ملک بلکه را حمله نموده یک از قضاة صاحب دیانت او را عقابت و سلطان را
از میدان مصاف بجای زفاف خواست فرموده عوض کارزار بوس و کتار اختیار کرد چون آنها بیک
ازین جفریان گاه اکاکشت و در ساعت از هم گشت **بیست** دل درین بیه زنی عشوه کرد و در سینه
نوعی سیست که در عقده بسی دانا و است **فرد دوم** **انابکان** **نور** فارس و ایشان هر از یک اسلحه
اما شعب مد و شعبه گشته اند و ایشان نه تن اندک ملک ایشان از سینه احمی و نهانین و اربعیان
احدی و ستمایه صد و بیست سال انابکان و بار بکر و شام از خطه اسفند غلام سلطان ملک شاه سلجوقه بود
پیش سلطان ملک شاه مرتبه بلند یافت و در سینه احمی و نهانین و اربعیان او را حکومت داده ده سال
اجا بود و در سینه احمی و نهانین و اربعیان در گذشت **نور** چون اسفند فوخت یافت بنظر سنی
زکلی قام مقام او گشت و بحکم سلطان برکی ردق سلجوقه حاکم تمام شام گشت و بعد از سلطان برکی
بحکم سلطان محمد بن ملک شاه پس از وفات جلوس دیار بکر بدو تعلق گرفت و او را سینه
لوزانه و مود و نورالدین بوزانیه بلاد سلطان بود در عراق و اسل فارس بود و مود و نورالدین
بکر تعلق نمود و نورالدین را و لاله شام داد و سینه احمی و نهانین و غرض مایه از دار الفنا
بد البقا رحمت نمود **نورالدین** بعد از وفات پدر حکومت شام بدو تعلق گرفت چهل و شش سال
در شام بادشاه که در سینه ثمان و سنین و غرض مایه لقه حیات را باقباض با دم اللذات سپید
ملک الصالح بن نورالدین بن زکلی بن اسفر چون نورالدین زکلی در شام نماند ملک صالح حکم وراثت
بر بر سلطنت شام مکتبه فرمود بعد از آنکه میرا عم زاده اسفند سیف الدین بن مود و بن زکلی ملک شام
از و انترالع نمود در سینه احمی و نهانین و غرض مایه سلاطین مصر و شام از دست او بیرون رفت
چنانکه ازین معلوم گشت سیف الدین غازی چون پانزده سال بر دیار بکر و حلب حکم راند در سینه
سینه ست و سنین و غرض مایه در گذشت **مود بن زکلی** بن زکلی بن اسفر بعد از برادر برادر
حکومت دیار بکر مکتبه گشت چون ده و سیزده سال بادشاهه اچا کرد در سینه ثمان و نهانین و غرض
در گذشت **مسعود بن مود** بن مود و بن زکلی بن اسفر چون مسعود بن مود و بن زکلی بن اسفر
اسلام شاه در دیار بکر بادشاهه کرد و چون شش سال در سلطنت آن دیار گذرانید در سینه ثمان
و سنین و غرض مایه در گذشت **مسعود بن ارسلان** بعد از وفات پدر در دیار بکر بادشاهه کرد و چون شش
سال بادشاهه کرد در سینه احمی و ستمایه ثمان **ارسلان** بن مسعود بن مود و بن زکلی بن اسفر
چون مسعود بن مود و بن زکلی بن اسفر بادشاهه دیار بکر بر سر ارسلان شاه نامزد شد چون او طفل بود پدر را زین لولو
نیز بر کار او گشت بچاه و هفت سال حکم کرد در سینه ثمان و سنین و غرض مایه در گذشت
ارسلان بن ارسلان شاه بن مسعود بن ارسلان شاه بن مسعود بن مود و بن زکلی بن اسفر

ارشد شاه

بعد از بد بر سر حکومت دیار بکر مسکن گشت آفرید و طالع طالع بود بدست لشکر مغول گشت و ملک
دیار بکر بخورد دیوان مغول آمد **شعبه دوم** **تاریخ** تده ملک شان از سنه ثلاث و اربعین و ستمائیه
تا سنه ثلاث و ستمائیه صد و بیست سال و این شان باز ده تن از اولاد ایشان **تاریخ** **تاریخ**
بن مودود بن زکی بن افشار اصل انا بکان دیار بکر و شام او با تمام عیش و بوزاریه بن زکی که در جنگ
سلطان محمود سلجوقی گشته شد در سنه ثلاث و اربعین و ستمائیه بعد سلطان محمود بر برادر
او محمد بن محمود عزوج کرد و بادشاه فارس بدست مژو گرفت ملک فارس سحر او شد سنه
سال بادشاه کردید در سنه ست و شصین و در گذشت از اناراد و سجد متقی نیز از اسب ران
هم **تاریخ** **تاریخ** بن مودود بعد از برادرش سفر عمراد کانش الب ارسلان و سابق ابائی نواریه
طبع در ملک فارس کردند و بران مستولی شد زکی بیاد و بایان جنگ و این از اناراد کرد
ملک برو قرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن طغرل رسید او نیز ملک برو مغرور داشت در ده
چهارده سال و بادشاه بر سر برادرش خواجه عبدالحمید عمارت کرد و وقف معین کرد انب و در
سبع و سبعین و ستمائیه در گذشت **تاریخ** **تاریخ** بن مودود و بعد از پدر بادشاه شد
بست سال حکومت کرد و در سنه شصین و ستمائیه در گذشت **تاریخ** **تاریخ** بن مودود
بعد از عزاده حکومت بد و قلع گرفت عزاده او سعد بن زکی با و استخار کرد و چند لایه میان ملک
رفت طغرل و بریت می بود ملک فارس در ان محاربات بجای حراشید چنانکه مردم دست از بر می داشتند
مخط و با خواست طغرل نه سال حکومت کرد در سنه شص و شصین و ستمائیه بدست سعد بن زکی
استیلا شد **تاریخ** **تاریخ** بن مودود و بعد از طغرل بادشاه شد بد و قلع گرفت در ان سال
در ملک فارس مخط عظیم بود چنانکه کسی مثل ان نشان ندید هر چه که دندان بر و کار کردی
حوز دندی و اگر روزی بر دیگری افزون بودی و فرصت یافتی او را کشتی و بخوردی تا بر لب که
شبی مودنی تذکره کند که بر مناره افکندند دستار مودن بکنند آمد او سر خود بکنانید
تا مخط بود دیگر تذکره نیاست کرد بعد از ان و بای عظیم خلق لب بار ملک شد و انا بکر بعد
در عدل و داد گوشتید و ملک را با و ان کرد بعد از ان که مان سخن کرد و دست ستمکاران
از ان کوتاه کرد و در سنه ثلاث و ستمائیه موس ملک عراق کرد و لشکر کشید و بر
سپاه سلطان محمود خوارزم شاه ابر گشت و بجایار داکن محصول فارس که سلطان دهد صلح کرد
و بفارس رفت بر سر ابو بکر او را در شهر راه انداختند و میری را تا بک رسید اهل شهر
شب او را در دیده در ست بر و ند او را بر گرفت و مجوس کرد تا بوقت آنکه سلطان جلال الدین
خوارزم شاه از هند مراجعت کرده بفارس آمد او را خلاص داد و شیخ مصلح سعدی شیرازی و زکی
او بودت سوخت که خواجه بهام تبریزی که در طاعت طبع علو جاه از جمله رفقا و در شهر شاه گشت

تاریخ

ره بود با شیخ غایبانه معارضه داشتی شیخ بوی بی برتری رسید چنان معلوم نمود که خواجه نام را بستی
 و عصبه تری از وجود آن منزه است و ثواب ثوابی که چون قضا محروم است از دست و خواجه آن است
 مهر و ماه را که بکام برده بجای دیگر را نمی داد و آن نیز وقتی بود که جام را چون درون ارباب
 عرفان از وجود غیری برداشت کوشش در آنجا رفتن عرقه مرغ خود را در کوزه نهاده و خود در کج خلوت
 نشست تا آن محل که کبر و وسیم اندام بکام آمده آنجا را بفرقه دوم سست از دم منور کرد و یک شیخ
 از آن خلوت بیرون آمده برایش سلام کرد و خواجه را از دیدن شیخ بغیری تمام روی نمود و دست بر
 گرفت پس سر خود را انداخت و از روی اعراض شیخ گفت از کجائی شیخ گفت از نیز از خواجه
 عجب حالت است که در شهر بایر از می از یک بیشتر است شیخ به نهمی کرده خواجه برسد که سبب حق
 چیست گفت در شهر بایر یکس است یعنی برتری از یک کمتر است خواجه چون در دی انار فهم و ادراک
 مشاهده نمود سوال کرد که چرا که گفت مرد در ویشی تا عیش ام خواجه گفت شیخ در خاطر دارم شیخ
 این مقطع را بنا بر مقتضای حال خوانده در میان من و عشق و محبت محاب وقت است که این بر
 بگذرد خواجه از حسن مقال آن عظیم المثال استلال کرد و این گفت شیخ است لاجرم وی را در انوش
 بسند و کجیب را بهت بوشش رسانید تا یک سعد بن زکریا در سنه ثمان و شصتین و سی و یک
 در گذشت هفت و شصت سال بادشاه کرد از انار او سجد جامع جد پیشتر از است و با طایفه انار
اتابک ابوبکر بن سعد زکریا بن مودود و بعد از پدر بادشاه نشست بادشاه عادل باقی بر خلیفه
 بود در حق اهل علم و شیخ و اهل بیوتات قدم افکامات فرموده و بخلاف آنکه در ملک فارس بود
 بدولایات حمله ایشان و طایفه فرستادی نام او در بادشاه در جلیا یافت بزرگترین
 امرای دولت او امیر مقرب الدین ابوالمظفر محمود بود و او مردی خیر می نمود و بود تا بر تیره
 اعدا را بر تکی مقابل کردی و امیر خرد الدین ابوبکر را از درجه او بلی بمرتبه اعلا رسانید چنانکه فرزند از اتابک
 بر ترا و کس نبود او را و خوانین و امرای مغربان بلیک نامست بر ترتیب او محتاج شدند و او است
 پسندیده و تدبیر نام داشت و بر اتابک بهمانه شرف بود اتابک ابوبکر که سال حکومت فارس کرد
 و ملک بجزین و قطیف و حصه سخر کرد در زمان او ملک فارس اوفت نام یافت و او بلیات
 و خیرات کرد چون منظوی را بطیست در ابرقوة و مظفری در یسنا و مظفری در فارس و مظفری در یسنا
 عصفی و مظفری جابر که بر راه ساحت و بر خراسان شیخ عبداللہ عصفی و قهقرا که در جمعی الاول
 تمان و حسین و سمانه و رکعت **اتابک محمد بن سعد** بن ابوبکر بن سعد زکریا بعد از پدر بادشاه
 بدو تعلق گرفت و او را بخور بود بعد از وفات پدر بادشاه در روز رکعت **اتابک محمد بن سعد** بن ابوبکر
 پدر وجود خود بادشاه نام او مقرر شد چون او کودک بود مادرش زکریا خانم بود که ملک داشت
 دو سال هفت ماه برین منوال بوده و در دی الحجه سی و نهمین و ستا به غنیمت را یک زاده پیش از آنکه

شعبه اول اهل بکای بزرگ و ایشان هفت تن اند که ملک ایشان از سنه جنس و خمسایه نامند هفت تن
و سببهای صند و هفت سال لرز بزرگ و لرز کوچک باعتبار دو برادر که در آن زمان به هجری اچا حاکم بودند
بر حاکم لرز بزرگ و لرز کوچک مدتی در از در حکومت گذراند چون او در گذشت به پسر زاده او یعنی الدین
محمد بن میل بر رسید و او حاکمی عادل و مدبر ملک او محمد خورشید و در آن عهد بنی از بوستان زمین
در تصرف شوالان بود و بنو ای ایشان سیف الدین ماکان روزی بهائی بود و او در آنجا از خانه آن قدیم بود
از عهد اکا سر بر حاکم دیا بوده اند و حاکم ولایت شول را بجم الدین گفته اند تا اکنون موزم شول در تصرف
لواکان او اند و در سنه خمس و ثلثایه قریب مدتی در ارجل ماکان شام سبب خوشی که ایشان را با هم
قوم خود افتاده بودند بدستان آن تدر و در شول احمد و محمد خورشید که وررا بودند نزول کردند بسبیل عسبی
بزرگ ایشان ابو الحسن مضموی بودی روزی در خانه خورشید میان مهملان بود ابو الحسن در کلاه
دادند او از اقبال مبارک دشت و با اتباع گفت ما سردار این قوم خواهیم شد و او را بری عظام
بود و روزی با سکا کمار که در وقت جمیع بر و افتادند میان شما و ما جراتش او را چندان برود
که بر دیکر بنده خشنه بایش را در غار کشیدند سک با خصمان او برشت چون در شب بختند
خامه ترشان بندگان بکشند او بدان در گذشت بکانه عارفیت قوم او چون دمان یک
خون آلوده دیدند و استند که حادثه واقع شد در یک سبب برشتند تا بد غار رسیدند عارالی
باشند بکانه برودند و علاج کردند صحت یافت در بوقت نزد سلطان مرتبه بلبس بود
که کرد چون او نیز نماند پسر ابو طاهر گشت و دشت چون سنده دادر در خدمت انا یک سفر مرتبه
کرد که انا یک سفر را با شاکارایان خدمت بود ابو طاهر را با سبب که انا یک بکای ایشان در ستاد
بعد از محاربات ابو طاهر مغلط شدند و بعد از آن انا یک سفر او را بوانه اش فرمود و وقت از سر چیزی
بخواه ابو طاهر یک سر از انا یک در خواست کرد انا یک گفت بدل خود این مرد را موسس در است
الناکس مهند قل بخت گفت دیکر بخواه ابو طاهر گفت حکم فرمان باشد که بد کند ملک ایشان
بجسته انا یک صافی که انا یک او را شکرد و بدستان فرستاد **ابو طاهر** صلح و جنگ و و عهد
و قریب یک سبب چنانکه توانست ملک رستمات در ضبط آورد چون نکلیت و استقرار یافت
موسس استقلال کرده خود را انا یک خواند و عصیان نمود و کالان ملک بر و فر گرفت در سنه خمس
بعد از مدتی در گذشت و حج پیرا و کار کرد است هزار گشت و که بهتر بود قائم مقام شد و عدل و داد و روزی
در زمان او ملک رستمات رشک خنیت برین شد بدین سبب بسیاری از خیل الساق شام بدو پیوستند
چون گروه عقیلی از نسل عقیل بن ابی طالب و کرده خاشی از نسل اشتم بن عبد مناف و دیکر طوایف
متفرق که انتساب ایشان معلوم نیست چون این جماعت به نزار گشت و برادران او پیوستند
قوة و شرکت را با ده شایه ای شوالان از نرطم شیرازان ولایت پروان کردند و یکبار بران دیار

مسوایند پس دیار و لایزال مسخر کردند و متولان منهنم بفارس فرستادند و برادران او
 ارستان و سولستان و دیگر ارکان و کهنایان ارستان چهار فرسنگ اصغیان در ضبط آوردند و آنرا
 تکلیف سغزی را دفع ایشان ممکن نبود تا چارچوباط و صاحب است و غنبت نمود که ریز است عرومی نام داشت
 و هر موضع که قابل زراعت بود مهیا ساخت و در مردمان آن اندر هیچ جا حواب نگذاشت پس
 پس خود بخوارانجا بست تا حلیفه فرستاد و التماس آنرا بکی کرد حلیفه التماس و میزدول داشت و او را
 مشورت یافت داد **آنانکه** چون فرارست در گذشت پسرش بیک که نواده سغزیان فارس بودیم
 مقام پر بخت چون جزو قاتل فرارست بفارس رسید آنرا بیک سغزی حیره از ارمی که بواسطه شکست
 از اران داشت جمال الدین عمر لاکه عمراده فرارست بوداده فرار شده و لروشول و ترکمان بیک
 فرستاد و نزدیک قلعه هرات بیک بیک رسیدند و با او بالقدسوار بود تا چارچوباط را بستان
 و در مقام و مبت بایستاد چون کثرت حصا را بود و غنبت هر کس داشت تا کاتیری بکمال الدین
 لا لبار آمد و بدان در گذشت شکست بر لشکر ص فارس افتاد که رات بیک بیک عرومی نام داشت
 سغزیان سه نوبه دیگر لشکر بیک او فرستادند و هر سه باب معنوب و مقهور با کشتند بعد از آن
 بیکه بایست که کران آهنگ کر کوچک کرد و دران وقت حاتم الدین قلیل بزراده شجاع الدین
 خورشید حاکم کر کوچک بود میان شان محاربات رفت عاقبت حاتم الدین از دستزه شد و بعضی
 کر کوچک در تصرف بیکه آمد و بیکه بولن مالورفت از خورستان بهار والدین کثافت و عمار الدین
 یونس که سپهبد اران حلیفه بودند لشکر بستان فرستادند و عزایب ببار کرده و قتل ارسلان
 بیکه را گرفته و بایری رده در قلعه لا موع مجوس کرده و بیکه بدین انتقام بحرب ایشان رفت بعد
 از جنگ و کوشش عمار الدین یونس کشته شد و بهار والدین کثافت بکشت او را بواخته
 بولایه خورستان فرستاد تا قتل را از بند برون بردند و بدو فرستادند بعد از مدتی چون در بند
 جنس جنسین و ستایه مولاکو خان بایست که عازم بغداد شد آنرا بیک بیکه بسبیل مطا و عبت بیکه
 بکشت مولاکو خان او را در نومان کتوقا نوین در آورد و او در واقعه اهل بغداد حلیفه بیکه
 او رفت کرد و آن حال بکوش مولاکو خان رسانیدند از و بر بیکه آنرا بیک بیکه از بخش او خبر
 بجز از اجا بستان رفت مولاکو بدین جهت از کتوقا نوین باز خواست کرد و او را با سه
 نوین و لشکری بکشت آنرا بیک بیک فرستاد و برادرش شمس الدین الب ارغون بن برادر
 با بیکه گفت مصلحت آنست که مرا بحضرت مولاکو خان فرستی باشد که رضا جوئی کنم و دفعه اندیشم
 که لشکر را جمع کند آنرا بیک بیکه بکشد و داشت و بعد از عید و موافق قتل یافت که بایست
 ارغون را بستان رسیدن بیکه بایست که مغول محاربت کند شمس الدین الب ارغون با
 مغول صورت حال و بجز خود با میران تقریر کرد اما او را ببعید کردند و تابعتش بدرجه شدادت

رسانیدند و عازم لرستان شدند اما یک نکل از بیم قتل برادر در غایت موافقت کوشیده بخت
 مغول نیارست کرد بقلعه ماحت پناهیید امداد او را مواعید دادند با ورنیکرد تا هو لکو خان پیشتر
 امان فرستاد اما یک نکل بیرون آمد او را بر نیزه بردند و بعد از میدان بئوت کناه در میان میدان
 مشهور کردند کسانش شخص او پنهان بلرستان بردند و در دیه دور ده بخاک سپردند
اما یک نکل بن نزار است بعد از برادرش نکل لرستان با اما یک شمس الدین مهنون کشت و
 حکم شد که لشکر مغول مراجعت نمایند چون البارغون بلرستان رسید ولایت خراب
 و طایفه بعضی او آره و بعضی بجاره بودند بحسن تدبیر غایب از جمع آورده و حاضرانرا استالمت داده و
 بر عمارات و زراعات محض گردانید تا در اندک مدتی ولایت بحال غارت اندک ملک رسک
 برین سند او پنهان غیب و مغول حجت الشار و الصیف کردی لرستان در حدوده و سکون
 تاهود و خوشتر و تابستان جوی هر دو دامن زد و کوه درنده رود کوهی خوش و بکر چشمهای فراوان
 و علفهای با پایان مقام کردی چون پانزده سال در بادشاه ماند در سنه سبعین و ستایشه جازا و داد
 کرد از و دو بر ماند یوسف شاه و عداد الدین بهلولان یوسف شاه بن اما یک شمس الدین
 بن نزار است بعد از بد حکومت لرستان بد و تعلیم گرفت یوسف شاه ملازم درگاه بودی در وقت
 جنگ بایراق لشکری تمام از لرستان بد و شاه مشرف گشت و در وقت اتفاق خان بکد و کلیل
 رسید و جنگ دیلمان رفت و جمیع ازاران محاربه و یل نهاد چون پل مست از ایشان میکشت تا آن فرزند
 بنزیر هم شکست و شاه را ازاران و رطه حاضر داده بادشاه او را بدین سبب بمرتب بلید رسانید
 و ممالک خورستان و کوه کیکو و یوت هر قزوین و حرادینان بد و ازاران بد و ازاران بد و ازاران بد و ازاران بد
 عزم کوه کیکو کرده با شوالان مصاف داشت و برادر نجم الدین شول دران جنگ کشته شد چون
 در گذشت و ملک ایران با محمد سلطان افغان دیهان او و ارغون خان محاصرت شد احمد ازاران مدد
 یوسف شاه هر چند جهته حق لغت ابقا خان بد و احمد ارضن مکرده داشت اما توانی کمالفت احمد در خود
 نمیدید باده نزار سوار و دود نزار پیاده بد و احمد رفت خون در فراشان شکست بر احمد خان افغان دران
 برادر بیابان طبلس آهنگ ولایت لرستان کردند تا جنگ باهی جان بولایت لرستان اندازند
 دران بیابان شکست بر ایشان کار کرد دست نر ملاک شدند و این اولین یکنه بود که بدان قوم رسید
 اما یک یوسف شاه را ارغون خان بطلب مجاهد شمس الدین صاحب دیوان بلرستان فرستاد
 و در وصیبت صاحب بکفرت رفت و صاحب دختر خود را بجا داد او را در چون خاتم صاحب
 بشهادت رسید اما یک یوسف شاه بفرمان ارغون بلرستان رفت و اما یک کوه کیکو
 کرده در راه خرابی بار و دید و مراجعت نمود و محمد از دیکی در سنه ثمانین و ستایشه بجوار حق
 رسید مدت سلطنت ده سال از و دو بر ماند و فرسیاب واحد افزای سیاب بن

بن یوسف شاه بن اناک شمس الدین بن فرار سف بن ابوطاهر بن غلب بن ابوالحسن بعد از پدر بر تخت
و بیج بوقا جنگ ملک و امیرای حضرت حکومت ارستان با فراسیاب مکرگشت و برادر خود احمد
حضرت کردار بنده خود مقصدی کار و ولایت شد و دست تقدی بدو روز و یک در از کرد و در انسانی این
حال وفات از غوغ خان در اصفهان فاش شد اناک با فراسیاب در چنین وقتی فرصت را
غنیست و است و سبب دولت خود انکاست افرای خود را با مارت و ولایت از حد و حد
تا بخار در بای فارس نامزد کرد و عزیمت کرد و در آنکس و در آنکس جلال الدین با اناک
نگذر را بر سبیل بزرگ با لشکر بدو بدو که فرستاد با چهار صد نفر از هزاران برادران با خود و بچنان
در پیوسته شکست بر مغولان در آن غنیمت بسیار یافتند در غنیمت های مغولان دست یفتن و مجبور
مغولان از مغرب و جمعیت خود کرده و عزیمت نمودند و مار از روز کار لال بر آوردند و چون سر و فراسیاب
رسید افراسیاب چون بنده ضعیف از یاد سخت گریزان از لشکر مغولان بود و بطول یافتن سخت
خفته بسیار از لال علت شمشیر یاد داشت ترک نشد لشکر مغول چون کنگ از سر کوهها فرو دادند و در آن
از آن حال حیران ماندند و بعضی خان و مان را کرده در بغلها و غارها پناهنده شدند و بعضی را بغیرت خون
بیرختند انگاه محاصره قلعه فرستادند و افراسیاب از گریز میان شربت بطلا و عه در اندام بر تولداری
او را با خود و حضرت کنهانو خان آورده به شفاعت از کنگ خان و شاه خان و شاه خان و شاه خان از جم
او در گذشت و کار ملک ارستان برقرار شد و او برادر احمد را ملازم حضرت کرد و در
چون سر سلطنت ایران بفرقه و میندیده پیش گرفت و او امر و لوازمی بر رواج داد و در آن
بجاه سال در آن ملک بر ظاهر غیر شرعی هیچ امری نداشت و چون کار و ولایت به جهت تقدیر
افراسیاب مضطرب بود و پیش و بدو کم و بیش و فرسوده بود و حسن تدارک با فاش کرد و ولایت
معموری و غنیمت فرستادند و قراین از دقایق معلومند و ملک قطب الدین به عماد الدین به لوانا
نیاید داده و لیکن کردند و خورشید بهر صدام الدین را بر سر کشی نمود و در یک مساعی چند در آن
داشتند تا لاجرم ارستان محصور و جهان شد چون کار و لیکن تمام حیات او با انجام رسید اناک به خلع
خود یوسف شاه را ولایت عهد داد و چون پدر بزرگوار در گشت نام بنک کوسید و بفرقه دستان
ملک ارستان معمور گشت چون سبانه و تقوایا بهر شوان امم سرورسی را تو فین ملک نامی و استیض
معدلت گرامت کن **در شنبه دوم اناک جنگ** و ایشان بازده اند مدد ملک ایشان از سنده نامین و شمشیر
ناسند ملائین و سبانه مدد و جاه سال در مقدمه که مقام بران و سبب هم ری بر ایشان یاد کرده
که در کول نزد بود و چون در آن کول مردم بسیار شدند که روی بموضع فرستادند ایشان را بدان موضع
باز خواندند چنانکه سید و ایا جهل روی او بری مضاعف می آید که چه در حوا یک دور می و برارند و با کوه دار
ابوالعباسی علی عاصی کنایه سکا جو بدو که و غیر هم منتخب شدند اما قلم سایه استای سبی از یک

اگر چه بر زبان بری دارند از صیغه بنید و دیگر بهمانند در نیستند و سندی اند و طوایف نامشهور خنثی
 بر کز در ای علامه نه داشته اند و قطع دار الخلافه بود در زمان حکام عراق هم درین تاریخ شویا شویا از بزرگان
 افری از توانای سنجویان حکم آن دیار و بعضی خورشیدان بود و جندی محمد و کرامی بران خورشید بنامیده
 شویا رفتند و مرتبه بنشیند از فرزندان معتز باشند از جمله جماع الدین حسین خورشید بن ابی بکر بن
 محمد بن خورشید و مرغاب غبار خد متهم الدین شویا که در میان شیعیان خورشید و مرغاب
 غبار در سنگار بر چهره کوشه جنگ شده دست بیتی کردند حاکم الدین شویا این را از هم
 جدا کرد و این نزاع میان نامند و بعد از مدتی حاکم حاکم الدین شویا حکومت آن ولایت کرد و تعلق
 داشت قنصلت کرد حکومت کونجک جماع الدین را داد و بعضی مرغاب را در آن وقت ظلم نام
 از حکام عراق بران ولایت رفتی رعیت خود است که بر این اهل حق آن قیام نماید جماع الدین
 خورشید را حاکم ساختند که از فرموده او بجا در نمایند تا اوان ظلم دفع کرد و بر بنویس خط دادند و نشان
 این حال حاکم الدین شویا در گذشت جماع الدین خورشید بکشد اهل حکم آن موضع منور و بدر
 ملک از تصرف مرغاب غبار بیرون رفت با مرغاب را بدان رسانیدند که از قول او بکشد تا باز
 قانع شود ملک را کونجک بر جماع الدین خورشید قرار گرفت و امانت لقب یافت او را و در
 بودند بدر و حمید و فرمان او بکنک کرد و بکرومی بولایت بهار رفتند و قلعه و سیاه راهی امره و در
 دران جنگ خورشید برین خورشید کشته شد او با مقام خون لبر بر که را از ان قوم می یافت میکشید و آن
 کرده از و ترغیب شدند و تمام ما نزد او آید استند بعد از محاربت از دار الخلافه یک شیعیان الدین خورشید
 و برادرش نور الدین محمد را طلب را آید جماع الدین در ولایت لرستان سی سال حکومت کرد و فلان
 پیر و معتمد و عرفت کشت لبرش پدر و برادر زاده اش سیف الدین برستم بن محمد لازم او بود و در
 وقت بنات بیک مدانیت لرستان ترک و تازی کردی پدر و سیف الدین رستم بابش که جنگ
 بنات نیستند بعد از محاربت او را مقهور کردند و ولایت بنات و تصرف را آن آمد و جماع
 الدین خورشید پدر او بعد از سیف الدین رستم را ولی عهد کرد و این سیف الدین رستم با علم عذر کرده
 او را با پسرش بدر متغیر کرد و بنید بداند او پدر را بکشت و بازن خورشید مقنن است و قصد او در انداز
 از طریق آن دم بخورد و بخون لبر اجازت داد سیف الدین از و آید شری بنیان بستند و بدر
 چهار پسر ماند حاکم الدین خلیل و بدر الدین مسعود و عارف الدین و امیر علی بعد از مدتی شیعیان الدین بنشیند
 رشتند که بدر الدین کجاست که او را نمی بینم حال باز گشتند جاره بنود اند و بروی سید است
 رنج کران مرا بست که در تاریخ نهاده و عزمین و ستایه بجو احوال نبوت عمر بن از مدس الک
 بود بسبب عدالت کورین از فرار منکر که آن **سیف الدین رستم** بن نور الدین بن محمد بن ابی بکر بن
 بن خورشید بعد از انم حکومت بر کونجک بر سیف الدین رستم بن نور الدین بن محمد قرار گرفت و پسر منور بن

الدين خليل چون بجهت بلوغ رسيد بهادر الحظ رفت و با هم مقام كرد و سيف الدين رستم در ولايت عدل و داد
تا بمرتبتي كه زني در اعمد در ديده و سجان جو در تفرقه نيز نهيد و بدان حال بخت چون اين سخن بسيف الدين
رستم رسيد از ان بازخواست مينمود زن گفت بدان سبب كردم تا بزرگوار بازگويند كه در عيش و
امتن و خشنود و در تفرقه و در تفرقه چنانچه بودند بدان حال بخت چنانچه سيف الدين رستم را
خوش آمد و او را نوازش نمود در زمان او از دلا در لان يران شصت موقوفه الطرح بود و در
از انان مخوف و منقطع حكام عوان از دفع البان عاجز بودند و تا مدت را بعد از محاربه سبب كرد
لان هر يك را شصت شتر يك يك بازي ميدانيدند برفت و گفت بزرگوار بازگويند كه سيف الدين در
فروشي كوي و تا مدت را قبل او و چون لان ابن عدل و داد بر نهي تا فستيد يا برادرش ترف
البوكر متفق است و فاصد او كشت از او عام سبب برون دويد و با يك مرد در زمان شصت در لي او
رفت چون بركوه كار رفت آن مرد كه با او بود با دشمنان هم عهد بود و با بي كه سيف الدين رستم
يقظا دنا جار بر سر كني نشست برادرش ترف الدين ابو بكر به و رسيد او را نيز زد و با مير علي بن كفت
تا انصاف من بدر سرش بر پشت **ترف الدين ابو بكر** بن بدر بن شجاع الدين خورشيد بعد از عزادگار
حكومت بترف الدين ابو بكر رسيد چون بيش قوم آمد زن بدر مادر حليم الدين خليل بدان سبب
مخاص شوهرش كرده است او را كه سكرت بشري مسموم او را بكار كرده چون بخت يافت
عازم سكار شد برادرش عز الدين كرشاف مير علي بن بدر را بگفت و گفت اگر دردم برادر را ميگشت
در ميان مضطربا چرا كوي چون اخبار برفت او سبب حليم الدين خليل بن بدر بستان آمد بترف
الدين ابو بكر با شجاع خود سكارايش كرد كه چون حليم الدين خليل عبادت او و ادواتان در وقت
نهان كردن و از البان بازخواست مينمود گفتند اي مير تو در دوح هلاك افستاده و كار ملك بوجود او
بود و تقصير بدين سبب رفت او فاصد جان خليل شد و خليل با زبده الحظ رفت و ترف ابو بكر در ان بخت
هلاك شد **عز الدين كرشاف** بن بدر بن شجاع خورشيد بعد از برادرش عز الدين كرشاف مقصدى كه كشت
شد و ملك خاقان خواهد شهاب الدين سليمان شاه ابوكر كزن برادرش بود در ميان خود او و در چون
اخبار برفت او رسيد حليم الدين خليل عزم ملك بستان كرد بخوارستان رفت و با سكرت نام قاصد عز الدين
كرشاف شير الدين قاصد او داشت و صلح خواست كرد را كه ملك تسليم او كند خواهش هم مانع شد
كه اگر بگفت او ردى ما با وجود انى كه مردان كنم و بگفت او بزم عز الدين كرشاف با جاريه بگفت او
بگفت و دردم و زنيتم بزم رسيدند و اگر لان جان حليم الدين خليل شصت شتر بزم عز الدين
كرشاف انان و قاصد قلوب كريت كرد كه زني ملك خاقان در انجا بود حليم الدين خليل بفرستاد
قلعه برو كشتند و راه ندادند حليم الدين انجا رسيد او بجان امان داد و قلعه را محصور كرد و
بعد از ست روز بخت عز الدين كرشاف ملك خاقان در قلعه بگشت و دو فتنه ارام گرفت **جام الدين خليل**

برادر الدین بن بدر بن شجاع الدین خورشید بعد از ایراد کار ملک بر حسام الدین خلیل فرزند گرفت و او را
 که شایسته را ولیعهد کرد بعد از یک سال در او را بجا انداختن ملک قانون مانع شد بفرست و بر اسلحه
 پیش او نهاد حسام الدین خلیل رد و عذر کرد و او را بکشتن ملک قانون پسران خود شجاع الدین خورشید
 و سیف الدین ستم و نور الدین محکم که هموز در حد فلولیت بودند به پیش برادر خود سلیمان شاه ابو
 فرستاد و خصومت قایل شد تا مرتبه که در یک ماه کسی و یکبار با هم جنگ کردند عاقبت انهرام
 سلیمان شاه افتاد و قلع به او بعضی والایه کردستان در تصرف ازان آمد بعد از مدتی سلیمان
 شاه باز برگرد و در دین حسام الدین خلیل جنگ کرد و او را بکشت و باز گرفت و حسام الدین
 با تمام او رفت تا بعد از چند سال سلیمان شاه مدد بداد و خلافت بکشت و هزار در یکجا حسام الدین
 خلیل رفت ماسر از سوار و نه هزار پادیه در صحرائی پیش او برآمد و در اول جنگ سلیمان
 شاه افتاد اما او از ابا بخشید و بانی فرود و شکر معاودت کردند و بیاربت بایستادند حسام الدین
 خلیل سوخته طلوع برداشت که ازان جنگ روی میگرداند با مظهر بکشته شود و او را بکشتند و کشته
 و سرش سلیمان شاه فرستادند و جسد اسن بسوخته سلیمان شاه گفت اگر او را زنده پسین
 من آور نمی امان میدادم همانا چنین می بایست و این حال در سنده اربعین و سبع مایه بود و او
برادر الدین بن بدر بن شجاع الدین خورشید بعد از وکیل برادرش بدر الدین مسعود افتاد و آن
 قال آن رفت و عرض داشت که در جبهه هوا خواجه دولت خانه ام از دار الخلافت مدد خصم من میهند
 و بد لشکر الهام نمود و او را در بند کاحضرت هو لا کوخان بایران فرستاد و بوقت استخلاص
 بعد از بند کالتماس کرد که سلیمان شاه را بدود به هو لا کوخان گفت این سخن بزرگ است از آنکه
 داند چون بعد از کشته شدن سلیمان شاه کشته شد بدر الدین مسعود و ماهی سلیمان شاه درخواست
 نمود بدود و اند و آن جماعت را بکشتن برد و در عاقبت و نواحت میکرد تا چون بعد از باز آمدن
 ایشان را محضر کرد و بیکدیگر اموا می افتاد و دست جاز است که هر که ایما اقامت میکند او را
 خود کجای میکنم و بعضی برقت و چندی اقامت کردند و در شجاع الدین و خولیتان او اند و او را
 در آن آمدند چون حکومت او بن شانزده سال رسید در سنده آن و خمین و ستمایه در کشت
 بلکه عالم عادل بود و چهار هزار مرد فقیه در نهیب امام اعظم شافعی مظهر رضی الله عنه داشت و در
 زانگوده بود و بعد از وکیل بر سرش جلال الدین بدر و ناصر الدین عمر و تاج الدین شاه بر حسام الدین خلیل
 تخاصم کردند و بار دومی ابقا خان فرستاد و بیکدیگر بر لیس پسران او را با ساق رسانیدند **تاج الدین** شاه
 بن حسام الدین خلیل بن بدر بن شجاع الدین خورشید بعد از عمر ملک بر تاج الدین شاه قرار گرفت
 او ده هفتاد سال حکم کرد که بزرگ یکنو خط بود در سنده سبع و ستمایه فرمان ابقا خان بیا ساق رسید و کار ملک
 بر پسران بدر الدین مسعود ملک الدین حسین و عزم الدین لعلی گرفت ملک الدین حسین حکم لار و در آن

حاکم انجولو و ولعهد برادر بود و در ده با زده سال حکم کردند کارستان در عهد ایشان رولوق
 نام یافت و بسیار دشمنان را خوار و مغرور کردند و بر ملک بنات و لشکر و نهاد الدین ناختم
 کردند و پیشتر اوقات این ولایت در زمان خود داشتند ملک الدین حسن بن ابی زکریا و داماد او
 عابد بود اما مزاج دوست داشتی و غزال الدین حسین جبار و قهار و کینه و بر بودی بر مردم قطع محال بود
 از ولایت همدان تا سوس تر و از ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب پیشتر اوقات در منصب
 تصرف ایشان بودی و در معدله در مرتبه بودند که از بهر خجاری بریاد دادند و در برادر پسر مستقیم
 متفق بودند و مقصد نزار مراد لشکر ایشان بود و با دستان ایران و ارکان از ایشان جنگ نمودند
 اتفاقاً آن مرد و برادر سینه این و سببین و ستامیه بزمان کبکها خاقان ماندند از ملک الدین حسین
 پسر کاسم معود نام بود از غزال الدین حسین هم پسر غزال الدین محمد نام کار حکومت بکمر **جمال الدین خضر**
 پسر تاج الدین شاه مقرر شد حسام الدین عمر بیک بن شمس الدین زکریا بن تصرف الدین بهمن
 بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین الباس بک با فاع حکومت او بودند و در اطاعت نمی آمدند
 تا بعد وی از لشکر مغول که در آن حدود بوده اند در سکار که چکد و در ماباد شجون بودند و جمال الدین
 خضر را با چند خویش و قسطنطین رسانیدند چنانکه لشکر حسام الدین بک با منقطع گشت و این حال در سینه
 در سینه ثلث و شصتین و ستامیه **حسام الدین عمر بیک** متفق حکم رسان شد از ملک زادگان مصمص الدین
 محمود بن بدر الدین محمد بن غزال الدین کرشاشف بن بدر بن شجاع الدین خورشید حکومت جمعه الدین
 محمود مقرر شد و او بکار ولایت قیام بعد از مدتی مقصد شهاب الدین الداس کرده بقیه تنه از ده برادر
 و اقوام ایشان در ولایتان بحرب باز ایستادند و مصمص الدین انچه جبار جای زخم زدند
 و او رخ از ایشان بر نمی گرفت ایشان منظم بر کوه بر روف نشستند ایشان را بر جزو دادند
 بکشت بعد از آن نیز شیخ کامویه بزرگ جهت قضا حسام الدین عمر بیک و مصمص الدین محمود
 بحضورت غازان رفت و قضا جمال الدین خورشید و شهاب الدین الباس طلبید بکمر بر این مرد را
 حاضر کردند غازان حال از حسام الدین عمر بیک رسید که بر اجمال الدین خورشید کشتی تا او مرا بکشد باز برید
 پسر طفل و را چراگشتی در ماند او را بکشت و از نمان مال الدین خضر باز داد تا قضا کردند و مصمص الدین
 محمود را بقضا شهاب الدین الباس گشتند و این حال در سینه شصتین و ستامیه **حسام الدین محمود**
 بن بدر الدین حسین حکومت بنام جنین غزال الدین محمد بن بدر الدین محمود بن شجاع الدین خورشید
 او هنوز جزو و بغایت خوب صورت بدر الدین محمود پسر حسام الدین حسن که عمزاده او بود از و مهر معان
 او شد در عهد سلطان محمد الجانی و فرمان رفت که بدر الدین محمود حکم را باشد و لعبت انکه او را باشد
 و غزال الدین محمد حکم انچه باشد بعد از مدتی کار را و احمد نام پسر غزال الدین محمد مقرر شد و او بدین متفق قیام نمود و
 این شغل در مدتی بود و متفق بود چون او بچرا حق پیوست **غزال الدین** بلکه آن ملک گشت و در کار حکومت

خلهای افتاد و رونق کار از آن عاقدان بر افتاد و پست تر اوقات حکام از قبل دیوان منقول رستند
 از خواص این ولایت در موبن کوه معدن کوه که در سفید و زرد و جسته زنج سبیه و زر و درخت
 و معدن مارفتا و بیجا باغ خوب جنگا که با حق سبک می شود و معدن آکیمه و آهن و میان و حد و بادا که کوه
 سنگ است که بدان نام و آتش منوان بخت و از راجه آن جانوران میگیرند و در مرغی مار از دوات
 مازند در خاک قلی می باشد بسکلی بطوطه هر یک کما پیش در وقتال سواحی درین و در ویش از کوه است
 رودخانه است یک آب ماحور که در بول نیز بخور می رود و از سرهای اجا سرشته می شود و از بول و
 بادشاه پوز خورست و آن در اول شهری بزرگ بود و از زمین مردم بسیار در آنجا بودند و بغایت مهور و آرا
 و تخمگاه بادشاهان بود و اکنون مضبوط است و سرشته خرابه کلبه شب و نور است و منبره **قنار در میان جبال**
طلعه یازدهم که این از کوهک علی لوی می باشد و اینان سیزده تن اند که ملک ایشان از سینه اربع و شش
 و منبیه تا سینه ثمان و ستمین و ستمایه و چهل و چهار سال اصل حکایتی عبدالمؤمن است که در اول
 طفولیت روزی نزد یک پدر خود را در جواب بود و او با هر کس که می کشید او نبود و
 داشت بکار از انان آواز شنید چون سر بالا کرد قطعه ابرسیاه دید که محاذی سر او با بال می آمد نزدیک
 که در کمرش چل زنبور مسل بود که نزول نموده تمامی اعضا می جگر کوشد و او فریاد می کرد مادر من را
 اصغر از منش آمده آن دست داده خواست که با تا بکند او را ملغمه در آن انشای آنکه از آنجا خبری
 بعد المؤمن رسید بر ماز که در غل دست از کار بر می داشت نزد خسته را حرم هم رفت و آن صدمت را
 با او در میان نهاد و می گفت و در غایت که نوز دیده است در میان اهل مغرب سرور بر کنده که دوست
 و بر در می او آنکه در مرآة الجنان با هر طور است که محمد بن عبد الله لومرت بر بری که از قوم
 هر عی ساکن چهل سوس مغرب است با صنف فضائل و انواع خصایل را بسته بود از جدیت علم فرموده
 جهان آخرت نمود که در سنین مایه فاسم در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف که اگر کوفت
 شمس ع ب دل م دل بکستاری همت او بر سر سلطنت اجا نشینند لاجرم سفر اجبار نموده
 در باب پید نمودن شخص چنین مساعی موفور منبسط ظهور رسانید لقیض این اجمال آنکه محمد توبه
 در انشای سفر بمرکش که دارالملك سلطان ابوالحسن غلام ابیوسف تاشته بود رسیده و چند روز
 که در اجا رعلی قاضی است انداخته بود و لوازم امر معروف و نهی منکر می برد و جنت و بادشاه را
 به تهادن در امر دین منیف تشیع و ترتیف می نمود تا آنکه این سخن خوش خوش میادید
 رسیده تمامی علمای آن دیار را احضار نمود و بادشاه روید اینان آورده گفت ازین شخص
 پرسید که از ما چه طلبید باین فاضل را کشتن بکف آری این چه سخنها می است که از تو باین
 بادشاه دین پناه ظل الله رسیده محمد محبا نموده گفت آنچه از من نقل نموده اند بیان واقع است
 چه درین بلاه انواع منافع و اصناف بلاه از غرب جنوب و از کباب جنوب و مجاور در میان طلائع

شایسته و با آنکه بر ثواب ملک واضح است منع و زجر نمیفرماید و این معنی را بر وجهی تفسیر فرمود که با
 بکره انشا و حاضران چنان تفرس کردند که او را اراده سحران و لایست با بران مالک ابن حبیب
 که اینصفا و به اخلاص بود و مترجم بادشاه گشته گفت ای ملک مرا نصیحتی هست که در قبول آن عافیت
 و در دان و دانست و خامت دوست آن است که با تو راست گوید نه آنکه ترا تصدیق کند صلاح
 دولت در آن است که محمد و یاران را معسکف زند آن کردانی تا بکره از سر اینان سالم بمانی
 سلطان در آن باب با جناب و زرت مابستورده نموده و می گفت در حق کسی که نصیحتش
 در مجلس ترا بگریزاند احمق و در و ن ترا از مواسف بفرساید به برداشت از ار که بگوید تو را
 رو داد نیست و خطا بر تقدیر و توان گمانست بعد از بدید محمد تو هرگز از در ملک نیز نجات
 کردن بمطالع و معاشرت خندان اوقات میگذرانید و در پیدا نمودن عبد المؤمن سر کل می نمود
 تا آنکه در قرب ملاه عبد المؤمن کوئی قبتی و اخورده چون او را بصفت مقرر مصطفی
 و بد و سلطنت لایزال داده در سلسله اجابت بدگاه با اتفاق عبد المؤمن و عبد الله سر
 که از فضیلت عرب و علمای فضل و ادب بود و بنا بر فرط اعتقاد و در زمره مریدان محمد تو هرگز
 منوط گشته مرا غار سیاحت کردند محمد بعد از گفت که خود را بطریق مردم بکمالین های توفیق
 اجتناب بدیقه مفسنای حال باشد لطف نامی آخر در اتنای سیر و سلوک گذرانست آن بر مدینه اعانت
 افتاده محمد تو هرگز از عبد المؤمن ابن ابراهیم که از جمله فقهای از جمله احرار و اصداق او بوده صلاح آن است
 نمود و نیز بموجب انتشار مؤمنان او را بکوشش آن که از مواسف حصین آن مرزبان است
 اشارت و این سخن او را بغایت شخص افتاده در معنای آن است جمال نمود و در حرف
 جمع مطالعه نموده بود که مدام ایشان در محل صورت انجام خواهد یافت انداد صحبت رفیقان
 بدان صوب نهفت نموده موروثان را همه بقطر و تحیل لطف فرمودند و آن عزیزان از کثرت
 عبادت و فرط زیادت بر مرتبه طاع مردم آگاه گشته که او امر و نوا به ایشان را مطیع و منقاد گشته
 و در غل آن احوال نظر محمد بر اطفال اجماع افتاده اکثر ایشان را از روت و امنه و بد و حال آنکه اما و امهات
 ایشان احقر بودند از نشت آن استغفار نموده چنان نمودند که هر ساله از غلامان سلطان
 ابو الحسن علی بن ابودیوس نامی که هر روز ملک ایشان نمیکشست بکنک اثر در قاهره در ارت
 صورت و سارت سیرت بود کسکه استخراج مزاج بدیحا اده در منازل با چکاران نزول میکنند چنان
 قرا اهل بیت ما را بتصرف در آورده اینچو خواهند میکنند محمد در شغفه بد ایشان گفت سرمان باد
 که با وجود قوه بد نفس باینکه چنین در سایه زیده و سمدف است در میدان قیامت می نازید اگر بجز
 درین امر خیر را در سبکی کند چه خواهد کرد و همه متفق الکلامه اللفظ و المعنی گشته که چنانچه در قدم او اینبار
 میکنم محمد گفت ایکن آنست که درین ماده باندل جبهه سناغم و عقده با موسی که در کارش اوقده بپراکنش

جلاد میکشایم با جلدی که بر خط فرمان و نهاده تنیه آلات فتنال و بر تیب و اسباب حد می نمودند
 و هم در آن اوان غلامان در رسیدند و بدستور معروف در خانه های آن ستم دیدگان فرو داده بودند آن
 شبی که آن غلامان با از ولای آن بجا رگال شدت استراج و آشنند محمد رفقا را بقتل آن جانب
 مامور گردانیده و در یکدم همه را از هم بگذارند و بکنفر از ایشان که در بیرون در بودند فراموده خورا
 بنزدت سلطان رسانیده و اقرار را بپایان هر سرسلطنت میسر نفرمود با و شاه انگشت ندانست
 کرد و در آنست صلاحی که قبل ازین مالک این و بمب در باب محمد از ششیده بود محض و دولت جوی
 و خیر اندیشی بوده بالفرض و خیر را از ابطال بدفع فرا و بدالضوب ارسال داشت و محمد نیز
 بعد از قتل غلامان با از اقرار خود لشکر سلطان تحریص نموده در دره تنگ که عبور لشکر کنش هرگز
 از اینجا بود مردم کل همراه پریشان کنسته بزخم مسک و تریشان را بر آکنده و بر اینان کردار اندیده
 بعد از آن محمد عبداللہ شیشی را در خلوت طلب داشته گفت اکنون صلاحه در این است که بگویم
 بکشای و بکرامت مضاحت زنک کرامت از غلط مخالفان که تا غایب تر حکایت ارادت مایا بودند
 بزدامی عبداللہ نیز در لجن برضا مسکتقت و دوش در خواب جهان دیدم که دو فرشته دلم را کشانده
 و ملو از غایب علم و حکوم ساختند و زبانه را که گویا نبود بخواهر علم البیان آراستند اهل مجلس که او را
 آن زمان بزرگای می دانستند از کمال فصاحت او حیرت کرده محمد گفت که ای ابا ما از جلدی که گاهم تا زمره
 مالکان اهل بشیم اما انت اهل المهدی القایم بامر امدن بجک سعد و من مخالفک ملک بنابران
 محمد بلیق بمهدی کنسته محمد را آن مجلس بمسب عبداللہ بدو گفت اصحاب خود را بر من عرض کن تا بموافقان
 و منافقان ترسم پس محمد با حصار ابا الی دیار اشارت کرد عبداللہ از هر کسی که بوی خلاف
 می آید خلاف بدستباری سیاف از میان بر میداشت تا آنکه بدین حسن بدین خبر برآید و بر انجام نمود
 هزار جوان از آن کومستان در هم آورده بر داری عبداللہ المؤمن لصبوب هر کس فرستاد و ابوالحسن
 بدافه فرستاده بعد از کنش و کوشش لب پاره عبداللہ سنزی بقتل آمده عبداللہ المؤمن عثمان بجانب
 سمل منعطف گردانیده در صحنی که محمد در سگرات بود خبر و حشت اثر اندام لشکر کشیده با محاب گفت
 که عبداللہ المؤمن را بگویند که ازین آنکس اعتبار نفا را بخود راه انداده یقین دانند که عاقبت ظفر زمین آن نصرت
 که انما هست و محمد بعد از تمام وصیت در شهر سوره اربع و عشرين زخم سمایه و فوات یافت و
 عبداللہ المؤمن بدیاجا رسید پس از مرقات لوازم عزائم و ازین رعایا و ملازمان بر خنثی و بعد از آن
 مدتی ملک را از تصرف سلطان ابوالحسن بیرون آورده و برابر انداخت و بر سر فرمان دینی نشست
 و سی و چهار سال سلطنت نمود در شهر سوره ثمان و عشرين و خم سمایه فرمان یافت **محمد بن علی بن**
 چون عبداللہ المؤمن خنثی شد پس بر محمد بن عبداللہ المؤمن بکم وصیت بر سر سلطنت آن نرزمین ملکیت
 یافت چون سلطان بقرنسی و دو سال استاد یافت و در شهر سوره ثمان و عشرين و خم سمایه فقه حیات

بقا بن بادم اللغات بر د **يعقوب** بن عبد المؤمن چون محمد بن عبد المؤمن از این
 سدرای قایما بمرای باری منزل کرد و برادرزاده اش یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن
 بر سر حکومت مستقر گردید زمان حکومتش بیایزده سال و کسری
 کشید اخذ در سنه هجری و ستمایه بدر البقا شصت و هفت محمد بن یعقوب
 بن یوسف بن عبد المؤمن بعد از پدر بچشم وراثت با مور همانا بنی بنی
 نموده چون ایام سلطنتش به بیت و یکسال رسید در سنه هجری و شصت و هفت
 و ستمایه از دار الفنا بدر البقا رحلت نمود **عبد الواحد** بن یوسف بن عبد المؤمن
 بعد از برادرزاده بپادشاهی رسید چون زمان سلطنتش بچهار سال
 ممتد گردید در سنه هجری و شصت و هفت و ستمایه رزم کل من علیه قات
 بر صحنه زندگانی او کشید بجای بن محمد بن یعقوب بن عبد المؤمن چون
 در سنه هجری و شصت و هفت **عبد الواحد** بن یوسف بن عبد المؤمن وفات یافت
 برادرزاده اش بجای بن محمد بجایش نشسته مقتدی امر حکومت گردید چون مدتی
 سه سال با سلطنت قیام و در اواخر سنه هجری و شصت و هفت و ستمایه عازم دار الفنا
 گردید ادریس بن یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن بعد از پدر بر سر حکومت
 قدم نهاده مدتی سه سال در ابالت گذرانید و در اواخر سنه هجری و شصت و هفت و ستمایه
 و ستمایه از دار الفنا متوجه بدر البقا رحلت رسید بن ادریس بن یعقوب بن یوسف
 بن عبد المؤمن چون ادریس از بن عالم گذران رحلت پسرش رسید
 ده سال بر سر حکومت زندگانی نموده در اواخر سنه هجری و شصت و هفت و ستمایه
 اربع و هشت و ستمایه از بن بر علان ارجاع نموده علی بن ادریس
 بن یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن بعد از برادر بر سر حکومت
 مدتی سه سال در سنه هجری و شصت و هفت و ستمایه رحلت
 بعد عالم و بیکر کشید ابو جعفر بن ابراهیم بن ادریس بن یعقوب
 بن یوسف بن عبد المؤمن بعد از عم بر سر حکومت گردید که ده
 مدتی به بیت سال ابالت نمود و در سنه هجری و شصت و هفت و ستمایه در گذشت ادریس
 بن ابو حفص بن ابراهیم بن ادریس بن یوسف بن عبد المؤمن بعد از
 پدر سه سال در حکومت گذرانید و در اواخر سنه هجری و شصت و هفت و ستمایه
 ثلاث و هشت و ستمایه سلطنت آن طایفه بزوال انجامید و بجهان
 الملك الطی الذی لایزال ملکه و سلطان گفتار در بیان احوال طایفه دوازدهم که ایشان را **مطایین**

و این سال نه تن اندک ملک از زمین عثمان و ستمایه ناسیج
 و سببهاست مشاد و شش سال از امرای کورخان فراخته های بود و برادرش
 نامیکو امیر ابوالوس او بود و بوقت آنکه سلطان محمد خوارزم شاه بر فراخته های
 مظفرستاد او برادرش حمید پور بجای بدین ملک بر سالت آمدند و اجازت
 مراجعت نیانستند و در خدمت خوارزم شاه مرتبه بلند کردند و از ارکان
 دولت و امر اخذ دست او شدند بوقت قریب مغول نوز بجای که امیر لشکر
 خوارزم شاه بود در جنگ مغول کشته شد براون حاجب
 سلطان غیاث الدین بر شاه پیوست و راه مجایزه یافت چون
 آنش فتنه مغول سفل بود میان او و وزیر سلطان غیاث الدین
 بر حسب سلطان جلال الدین برادر که ما غنیمت اند و ستمایه ناسیج الدین
 ابوالقاسم لغور وزیر که از قتل غیاث الدین بر شاه حکم کرمان بود
 هوس پرده خطابی کرد یکبار بر او آمد بر او گفت تا عورت نیز لباس
 مردان بر اندند و جنگ کردند از قتل شجاع الدین ابوالقاسم همه ترکان خوف
 بامیش بر او حاجب آمدند شجاع الدین ابوالقاسم منهدم شد و اسیر گشت
 بر او حاجب او را از کوشش بسیار کرد و گفت راست گفته اند که ناقص ملعون من و تو مرد
 از یک در کافیم من گذری و تو بقیع مروت و وقت اگر نزل و فرستاد دست چون
 جنگ کردی لا حول از عباد کشتن یافتی پس او را بکشت و بر کوه تیز ستمایه ناسیج
 شجاع الدین بقلعه متحصن شد بچنگ و محاصره متخلص نیست و بهان می آورد که
 قلعه از خوارزم شاه دارم بدین سال سپارم در انشای این حال سلطان جلال الدین
 مسکری از دست مراجعت کرده اجماع رسید بر شجاع الدین قلعہ تسلیم
 از کرد بر او حاجب با سلطان جلال مسکری و وصلت کرد و دختر داد چون صحبت
 یافت او را در شهر راه نداد سلطان جلال الدین که مایل به گرفت و بر او آمد
 بر او حاجب بدار الخلافه پیش حکم خان قاصد فرستاد و مطاعت
 و مسکری نمود او را نوازش کرد و انداز در الخلافه خلع سلطان و از
 حضرت حکم خان قلع لغت نوشتند و باز در سال باد ستمایه ناسیج کرد
 و در ستمایه ناسیج و ستمایه ناسیج و ستمایه ناسیج و ستمایه ناسیج
 خواجه نام و چهار دختر یک سوخت ترکان مسکری امیر سام نوزی چهار فرزند
 ترکان مسکری برادر زاده اش قطب الدین نام و یاعمد کرد بعد از بر او حاجب و ستمایه ناسیج

سلطان کرکس مبارک خواجہ بن براون عالم جب حاکم شد عزادہ قطب الدین قطب
 سلطنت بجزرت آن را حکم شد که قطب الدین لازم وزیر محمود بلوچ باستان و کرکس
 الدین مبارک بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجہ است از ده سال بادشاهی کرد
 پس بکرم برلیغ منکوقا آن در سده خمس و شصت و ستائیز غزلت یافت
سلطان قطب الدین بفرمان منکوقا آن باز بسطنت رسید در کرمان و بعد از چهار ماه قتل ترکمان
 که سرت براون حاجب بود در کجای آورد و زیاده عاقل بود او را از قطب الدین فرزندان
 آمدند کرکس مبارک خواجہ بمیان تخت سلطنت غنیمت درگاه غلبه کرد و خلیفہ اول را
 قطب الدین بجزرت فاکان رفت و احوال عرض داشت بکرم برلیغ کرکس الدین مبارک
 خواجہ را بجزرت بردند بعد از آن شخص او را سلطان قطب الدین بدست
 او را بکشت در سده اسی و ستائیز بادشاهی کرمان قطب الدین را صافی شد
 سیاحت و بصورت مانند سلطان جلال الدین خوارزم شاه بود و از احوال
 او وقف در کرمان بدعوہ کرد بسیار بی برو کرد آند فتنه فتنه گرفت پیش از وفات
 سلطان قطب الدین را بجزرت بر اربابان دوا بند شیخ سیادت بکشت مکران
 بقتل آوردند فتنه فتنه پس ازین قصد دزدان لوح بلوچ
 کرابستان چنان ستویانده بودند که با کثرت طبل و علم
 می رفتند سلطان قطب الدین بجا کشتی چون برو که به خفست
 در یافت در بند داد و با کودک شیره
 بکشت و استال استال از سنجار بند
 وزنده برداشت مدہ شش سال بادشاه
 کشت و عدل و داد کرد و عمارات حایا حنت
 و در دستان سده خمس و شصت و ستائیز
 درگذشت **سلطان زجا** **ج** بن قطب
 الدین بعد از پدر بکرم ارس و زمان منکوقا
 آن بادشاهی کرمان بدو بقتل گرفت
 چون او کودک بود منکوقا پدرش
 قتل ترکمان آمد بر کار او کشت بکار سلطنت
 قیام نمود دختر خود بادشاه خانقون را با بقتان
 داد و بدین سبب قوی شد با نزده سال

حکومت بسزا کرد در بین حال سلطان حجاج
 بحال مردی رسید مفتیان میان او در فتنه
 و مشت انگیزند و کردی بر خا طریقت اندو در بزم
 سلطان حجاج از کسی فتنه ترکا را
 در رقص کشیدند و اگر چه کرامیت داشت اما بسبب
 مستی او مخالفت کردند و از تنین برفتند فتنه
 ترکا از بین برنجند و بدرگاه الباقان خان رفت
 و خزاو بادشاه خاتون در پیش بادشاه و در طلب حکم شد
 که سلطان حجاج در کرکامان مدخل ندارد بامتناع ترکا
 گذارد و سلطان حجاج در غیبت فتنه ترکا بمخالفت
 الباقان با اولاد او کنایه فالت و سبب جنت و مدد طلبید
 ترکا خاتون بوقت مراجعت این معنی معلوم کرد و سلطان
 حجاج را نیز خبر شد و مذکور را معلوم کرد و در کرمان
 توقف نماند و در تبع و ستین و ستایه از خزان بدست
 رفت و ده سال در اینجا بود چون سلطان جلال الدین صلح
 در دجله سلطنت یافت او را بدست کرکامان
 کرمان مستخلص کند او را در راه اجل بهشت نداد و فتنه ترکا
 در غیبت حجاج ملک کرمان مستخلص شد و دوازده سال در سلطنت
 کرد و سال او و سلطان سمور غنیمت بن قطب الدین در کار سلطنت
 تماز عمارت مادر سیده امیری و ثمانین و ستایه فتنه ترکا در تبریز
 بودند که جهت تمازع کار سلطنت بار داده بودند
 در گذشت و در خراسان ترکا او را بکرمان برد **سلطان**
جلال الدین بن قطب الدین بعد از و بکرمان
 ارجون خان بسلطنت کرمان رسید و ده سال در سلطنت
 بر برد و در پیش خوالک محمد بن شمس الدین
 محمد بن روزیه او را شکست داد و خواهرش
 بادشاه خاتون طریقت موافقت پس دو بادشاه خاتون
 بوزیر بنام کرد و او را از من مسمی گوشت کرد و وزیر گفت اگر سلطنت

بنورسند مرابسا پاره کن بادشاه خاتون او در دل گرفت بعد از قتل سور غمیش باین
 وزیر بند وستان کرختی بود و بادشاه خاتون نفرستاد و بمیرا عید او را مستطیر کرد
 و بیاورد و بکشت سلطان سور غمیش یغیان کنیا خاتون خان در سنه اصدی و سیمین
 و ستیمین معزول گشت خاتون بنت قطب الدین محمد بن حمید بن کنیا خاتون خان بقای خا
 براه مغول زن کرده بود چون بیا و شاهی ایران رسید سلطنت کرمان بپادشاه خاتون رخ او
 و او برادر خود غمیش را نائب خود کرد چون دید که همسر سلطنت دارد و محبوبش کرده منکوشه
 خداوند داده کرد و حسین و خضر منکوشه و خاتون و دختر سلطان سیور غمیش شاه و دختر او شاه
 سلطان عالم خاتون عمر پر کردند و گندی در میان منک آب بقلعه فرستادند سلطان
 سیور غمیش گفت از قلعه فرو آمد و بار و در رفت بیکم کنیا خاتون خان او را گرفته در قلعه فرستاد
 بادشاه در رمضان اربع و تسعین و ستیمین روز بر و بر آورد منکوشه پیش خداوند راده کرد
 و حسین و دختر شاه عالم خاتون را بقصاص گشتند در سنه اربع و تسعین و ستیمین روز کار
 بزبان این بیت گفت **بیت** و کر بار خاست خود گشتند و کر بر نیارت خود رسته **سلطان**
مظفر الدین محمد شاه بن حاج بن قطب الدین بیک بر لیغ خازان خان در سنه
 خمس و تسعین و ستیمین سلطنت کرمان نام زد شد وزارت بیکم خازان خان بقاضی خزان
 هردی مقوض گفت مظفر الدین محمد شاه ملازم خازان خان بود و قاضی خزان هردی
 بکرمان رفت سلطان زاوکان محمود شاه و حسن شاه و برادرش سلطان محمد و شوشک شاه را بچ
 احترام نمیکرد بلکه استحقاق می نمود و میرزاده میداشت و موجب نوشته ایشان مسقط کرد
 هر یک را موجب مغریت افزوده یکی آورد و سلطان زاوکان از طاقت طاق شدند و بر بخت
 خراج کردند و او را بکشتند و باغی گشتند بیکم خازان خان تهور بوقا شخته کرمان بود امرای
 عراقی و فارس را بجز کردند و با لشکر بایان میرزا و رفتند و کرمان محصور کردند و یکسال و نیم محصور
 بود و در اندرون شهر قحطی عظیم افتاد اما در بیرون فراخی بود چون شهر خفت و اماره
 از محاصره ملول شده بحضرت خازان خان عرض داشت کردند که سلطان محمد شاه را اینجای می باید
 فرستاد تا شهر بایان شهر مسلم کند و وزیر کرمان خواجده عاد الدین نظر گفت مصیبت شما نباشد
 سلطان محمد شاه را اینجا آوردن بشت نبیند و عرض داشت کردند خازان خان سلطان محمد
 بغیرت و پیش از رسیدن او از غایت غلوی امانی مترج شدند و خواستند که بر شنه اوکان
 خروج کردند شهر اوکان بطاعت و امانی در آوردند و شهر سپردند خواجده صدر الدین اهری
 که بیکم بر لیغ بقاضی خزان هردی وزارت نصیب شده بود حاکم کرمان شد سلطان زاده محمود
 در صحبت امیر با سببان بار و فرستاد چون باصفهان رسید برادر سلطان محمود شاه

آزاد و ولجی رسید محمونه توقع داشت که برادرش را بر بازستانه سلطان محمد شافقت
 فرمان نکر و برادر او بطریقاً در محمونه شاه چون از واپسش رفت سلطان محمد شاه بکرمان
 رفت امرای عراق و فارس مسخر کردند و مراجعت نمودند و او هر گاه بیهوش میماند
 و خواججه عمار الدین نیز بسختی که در کار سلطنت با برادران گفته بود و در حقیقت شهادت یافت
 و سلطان زاده سیو کشته را گرفته بحضرت غازان فرستاد و او را در تبریز بشفقت بکشتند و
 خواججه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان محمد شاه بطریق شکا
 از کرمان بطرف کارزار رفت او بهمانه آنکه از عقب سلطان میرود از کرمان بطرف تبریز
 رفت بر راه سرخان گفت مولانای صدر بن قاضی خواف حاکم سرخان بود و او را در کرمان بفرستاد
 رفت سلطان محمد شاه وزیر بهار الملک را بر عقب فرستاد و چون نوبت بهرام مکر شد تامل
 بمواظبت تطهر کرد و بکرمان برود و نیکبها کرد و بعد از دو سال خواججه صدر الدین ابهری بکرمان
 کرد و سلطان محمد شاه او را بار و فرستاد و او مهلت سلطان بر حسب خواه سلطان بخت
 اما چون متوهم بود مراجعت نکرد سلطان محمد شاه حکم بر بلخ متعلقان او را برین ملک
 فرستاد بعد ازین سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلث و سبعه با فواظ شراب خوردن در گذشت
 مدت او نشت سال **سلطان قطب الدین شاه بن سیمو غنمش بن قطب الدین** بعد از
 عم زاده بسلطنت کرمان رسید و دو سال و چند ماه با دشمنی کرد و زندگانی بر پنج راستی گذشت
 ابلیجیا زاد فی تنهادی واکا بر کرمان بیکانه مواخذه کردی و بعضی را بکشتن و در او مال
 دیوان مقصر بودی حکم بر بلخ مواخذه کردی انجای بنو سلطان بحضرت آمد و اجازت مرگفت
 بنیافت نام سلطنت ایشان از ملک براق و دو حکام از قبل دیوان معزول برشته قطب
 شاه جهان جنول قناعت پیشه گرفت و در سیر از مسکن شد و مال بسیار جمعی بنده کرد و انجای
 فرمان رفت **کفتار در بجان احوال طبقه سیزدهم که ایشان را اسمعیلیان گویند** و ایشان
 و فرقه اند **فرقه اول اسمعیلیان معروف به شام** چهارده تن اند مدت ملکشان از سنه پنجم
 و یائین تا سنه سیم و پنجاه و دو است و شصت سال اسمعیلیان معروف به شام و معروف
 بودند اول ایشان **المهدی** صاحب سعید خواججه علاء الدین عطا ملک این صاحب دیوان
 جوینی در تاریخ جهان کشته آورده است که اسمعیلیان او را مهدی آخر الزمان میدانند و اهل
 سنت و جماعت او را از نسل عبدالله قداح میدانند و او داعی اسمعیل بن امام جعفر صادق
 رضی الله عنه بود و در دیوان التواریخ ابو طالب علی بن الحبحر خازن بغدادی علیه السلام آورد
 که او از نسل اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام بود نسبت او برین نوع بود و یاد کرده امهدی
 محمد بن الرضی عبداللبن النقی قاسم بن الوفی احمد بن الرضی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق

که مغرور مهربان بود و قیصر روم ابلیجی نزد وی ارسال داشت اتفاقا همان شخص مقرر بر مسالمت آمده
مغرور خلوتی بدو گفت که هیچ یاد داری که در نوبت اول بنویسم یا روزی باشد که مملکت
مصر بطرف در آید یا دیگر نو در اخی پیش نامی این آن روز هست امید که نوبت دیگر بیاید
بعد اوابا منتظر الی استنبلا به بینی شخص مذکور زین خدمت پیوسته و گفت اگر احضار
باشد سخن که بخاطر رسیده موعوض دارم گفت بگویدی گفت در آن نوبت کمال سطوت و کثرت
و غایت شکوه و مهابت که در حین همین شما منظور بود و امحال اثری نمانده صحبت
مغز این سخن دلم شد در ساعت تب کرد بعد در آن اوقات نقد حیات را بقا بعضی بادم
الذات بر دو چون مغرب و چهار سال بادشاهی کرد و در سبب آخر سنه خمیس و ستین
ماند در گذشت **عمر بن عبداللہ** ابو منصور نزار بن قاسم بن مہدی بجای پدر نشست و
ابستکین مغربی را که از قبل طالع خلیفه حاکم شام بود بکشت و ملک شام در تصرف در آورد
بگوید حال که در مصر بنفرائی و دار ایشان تبغوب بر اهل اسلام خواریها کردند و فی رقعہ بنویسند
و او را از جور ایشان آگاه کرد و بعد در درامغزول کردند و بسیار مال بجای ایشان
از تاریخ غنائی منقول است که در صحنه مصر طابری که همچو آدمی طبع و غضب داشت و در غایت
عظیم حسنه بود و در پایش بکند رنگ ملون بود و شب اکثر طبلور در اعضاایش بود و نزد عز نزار
و آن مرغ را عفا میکنند اما در خوشی در کتاب تاریخ الاثر عبد العباس نقل کرده که در
زمان موسی علی السلام طابری که اسم او عفا بود خلوتی شد و او را چهار مال بود و وی
همچو روی آدمی از موسی بپایان آن جانور بود و از منور از ارض شام بصحاری تبعه و جزاران
و همواره حیوان و خوش آن حد و در اطعمه میساختند اما فی استغافه بشبهاء طبعه
قاب قوسین او از فی یعنی حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم آورد و میرکت دعای این
مغرور مطاع نسل آن جانور را قطع پذیرفت جلال بعضی معونات را بدان مثل زنده بجا
بعد از دعای حضرت و یک کسی اثر از ایشان ندید اما در سجود البیہ آمده که عفا در جزیره از جزاران
بحر محیط اخضر قرب خط استوایت در بعضی کتب مسطور است که در هند قشتل نام جانور است
که عمرش هزار سال میرسد بعد از انقضای مدت مذکور در یکی از صحاری همه بساجین نموده
بر قعدان عمر اندک حسرت بسیار خورده بنیاد نوحه و زاری و آغاز تعزیت و سوگواری
مینماید **بیت** شنیدم که افلاطون شب روز یکریه داشتی عظیم چنان سوزید **بیت** گفتش
شیخا کریم از چست **بیت** بگفتا چشم کس نهوده نکایت **بیت** بدان کریم که جسم و جان و مساز
بهم خو کرده اند از در که باز **بیت** جدا خواهند گشت از آتش نای **بیت** کریم بدان از جدای **بیت** و سزا
مرفعان آن صحراء از کمال نایز ناله و فقا و مدهوش گشته همچو پروانه بر گردش آن یکانه **بیت**

اوران اثنا صیحه کشیده باضطراب تمام باهامی خرد را برهم میسند و از بال او آتش
 جسته دران همه می افتد بیه تمام سوخته بود خاکستری شود و از ته خاکستر برقیه پیدا
 بعد از مدتی ققنوس پیرون آند و طران مینماید و بدست او با وجود بعیش مینماید **بیت**
 اگر سال کرد و فزون از هزار **هزار** همین است روز همین کار اما در شجره الهیه شهر روزی بر طران
 که این جانور در جزایر خلیج فسطاطین است و از خاکستر او کمی تولد میکند و بال از ته ققنوس
 هم وی گوید که در بعضی کتب دیده که او بچه خود را بغایت دوست میدارد چون جوجه بر او
 بال خود را در پر او زند او در غضب رفته وی را یکش بعد از آن زود ماده آغاز کرده
 تا سه روز ماتم زده باشد بعد از آن ماده سینه خود را خراشیده قطره خونی از آن بر خود
 ریخته و جوجه زنده کرده القصه آن عزیز چون میت و یکسال را حکمت بماند در رمضان
 مسند و نمازین و نیکوایه نماید **ای حکم با مراد** ابوعلی منصور بن معری بن منصور بن
 قایم بن مهدی بر جای بدر نشست خود را بطن هر عادل و خدا ترس نمودی و بر سرش
 وی کوکب و طنطنه در باز او گذاشته و گفتی چون بر کوه طور چون موس علیه السلام با خدا
 تعالی مناجات میکنم و در ارم معروف و نهی من که مبالغت کردی بجای که بچشم دفع خورشید
 بسیاری درخت بپزند خصوصاً انکو را و حکم کرد که اشکاموزه زمان ندوزند و زمان از
 خانه بیرون نمانند هفت سال بر بنی نوال بود اما در تحقیق لغت و ظلم و تعدی و طعنه از اتباع
 بر خلافتی رفتی باز خواست نکردی تا روزی تنهایی بر صورت زنی بدست رفته بر سر
 او نهادند چون او بران بگذاشت آنرا دست بستند او مضمون آن نوحه ای را و احکام بود
 بر بنیید بفرمود تا مضر غارت گشته و بسوزانند قرب میکنیم مضر بدین سبب خراب شد عادت یک
 چنان داشت که رفعا بنو شمع و سر مهر کردی روز بر مردم باز افتندی مضمون رفته آنکه
 حامل را چندین چندی بپند یا چندین عقوبت کنند هر که همی آن کرد یا و بپند پیش امیر او
 مضمون حکم با مضر رسانیدی قاضی احمد و امعانی در کتاب استظهار آورده است که
 حاکم جمعی را از مضر بفرستاد علوی مدنی را بوفیت تا در خانه او شب لقب بپزند تا صبح
 رسول علیه السلام میخواستند که عمر و ابو بکر رضی الله عنهما را از نزد حضرت رسانند و
 آوردند و ران روز نادر مدینه کردند تا یکی و یاد و صاعقه پدید شد و در توبه آتایت کشیدند
 و در حرم رسول علیه السلام گریختند هم ساکن نشد آن علوی مدنی حاکم مدینه بگفت آنجا است
 بگرفت سیاست کرد و خواش شد و این از کرامات ابو بکر و عمر بود بعد از چهار سال
 همدیگر سال خواهر خود الملک نام باین دو این ابرشک خود منهم گردانید و خواست که دور
 از دست بگریزد ایشان واقف شدند پیش از آنکه شام خورند او را بجاخت چنانچه ندانند

بر قعد او کما شتند حاکم علم نجوم نیک دانستی و در طالع خود دیده بود که اگر فلان شب نیکه رود
 او زیاده از ششاد سال باشد چون شب وعده رسید مادرش نضره میکرو می کند نیت که
 بیرون رود تا صبحگاه بماند اما قرآن نیت بیرون رفت غلامان که در کاین بودند آوردند
 و سرش را پیش از هر شل بردند و باز آوردند و این حال در سنه احدی عشر و اربعه تیر بود
 مدت ملک او بیست و پنج سال **المطهر** **ابو الحسن** علی بن حاکم بن عزیز بن منصور بن
 قایم بن مهدی بر جای پدر نشست اما که برقرار با این دو و این دو و او را بر خود این کرد
 و صد غلام او را ملازم ساخت تا چون فرصت یافتند او را بقصاص پدرش کشیدند
 پس عرانی در پی دو این روانه کردند مدت شانزده سال حکومت کرد و در سنه
 سبع و عشرين و اربع مایه قاهره در گذشت بر من استحقاق **المتصرف** **ابو یحیی** بن
 بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معین بن منصور بن قایم بن مهدی در هفت سالگی بیاض
 رسید عقل تنگ و آبرو خود را بدو و توانه نام شد جوهر نفس چون سر نه بسوی و در آب
 ریختی و در خجل بغایت بوی که روزی لشکر میند او و لشکر کاین غوغا کردند و او را بگریزند
 و روزی خواستند آخر بعضی صلح کردند مدت شصت سال بیادشاهی کرد و او را اول
 اقلیس و جمعی خراج کردند و کار ایشان بالا گرفت و او بر آن مصیبت نمودی تا برایشان
 دست یافت همه را بکشت منقرضه بود نزار احمد و عبد المجید و در اول نزار را
 موسی لقب بود ولی عهد کرده بود از او بر کیند و او را خلع کرد و با حمد و استعلا لقب کرد
 اسمعیلیان رو کرده شد انداخته متابعت احمد کردند مقدم نشان افضل بن الجیوشن بود
 ایشان را مستعدی گفتند و آنچه بیرون نزار کردند و مقدم نشان سعد و آل القوی بود ایشان را
 مراهی گفتند و حسن صباح چنانچه معتقد و اسمعیلیان است کوی اعتبار رض اولی و او
 یعنی اسمعیل بن جعفر صادق امام باشد نه موسی کاظم و راسته آنکه پس ناخوش باشد
 کاظم و ائمه و نفی و عکری و مهدی را امام نزار من و کور کیا و علا و الدین و انشایم
 امام خاتم القصر حسن صباح متابع نزار شد و بنام او و عده کرد و در شهر رسته و اربعین
 و اربعه تیر در عهد ستمیز این طاهر حاکم بنی شماره نوزانی طاهر شد و مدتی از بهر تو آن غای
 شهر روشن گشته چون روز منور کردید از سرش آنکه ایام در آن کافه انام بیلای قحط و غلا
 مبتلا گشتند هر روز قرب صد نیز از نفس از نقد آن نالی جان میدادند این خوری کوی که
 در ایام مطیع در یکی ذوالحجه سنه تسع و ثمان و ثلث مایه تیر ساره بینان بدرخت بد که پنهان
 آفتاب غایب زمین را روشن ساخت بعد از آن صوفی چند رعد شد بدسمیع خلایق کردید
 در سنه تسع و اربع مایه در مصر و قلمرو مستقر خندان زلزله شد که مصداق آن زلزله السعته

مشی عظیم بوقوع پیوسته از غایت شدت آن ماهیان در قور با نمودار و هویدایش شد
 مستقر و مشهور شد از این و سنین و از بجا به امیر تاج المعانی که بعلو نسبت و فظ و فور کم
 و بذل و نیاز و درم از سایر عادات قدسیه بسمات ممتاز و بگوشت حرم و حجاز سرافراز بود
 رایت سعادت بصوب عالم آخرت برافراشته صاحب عده المطالب کویدی بنیاد
 کرم و سخا و دانت چو شنبه که نزدیکی از اعراب اسبی است که شبدر چنان بگردانیده
 و مصور تصور بر مظهر او بر صغیر نظیر نگاشته و صاحبش نسیم باد نمود که او را بفرود شد
 مکر به بیت رسالت اعلی و بیت غلام و سر و بالا به بیت کبیر که کلغزار و صد هزار درم و
 یک هزار و بیست و پنج ساس مذکور را با تلباس هر انجام نموده و مصوب یکی از غلامان خود
 بقید آن بدوی ارسال داشت قضا را در شب که شخصی مذکور از منزل بمنزل کوچ و بکرده
 از جهت قضای بعضی حوائج و منزلت او اول مانده بود غلام مذکور بی آنکه او را متذکر
 میهمان او شدم چون کله درمه و اسباب وی رفته بغیر از اسب مذکور چیزی دیگر ندانست
 بود و بالضرورت مراعات جانب میهمان بجای آورده است بی زنجیر نمود و صباح غلام او را
 از مطلوب خود آگاه گردانیده اعرابی گفت آن شخص مناسب است که مقصود داشت امانت
 ما بکنج میزبانی تو بپوش کردید و بپوش و دم و سر و دست و پا را بدو نمود غلام حیرت مالا کلام
 نموده نیز در برابر بشیره بذل مرغی داشت و از غلامان و حواری و سپاهان و درهم و دینار
 آنچه آورده بود بدو اگدا داشت و از آنجا بازگشت چون بخواستی مردم رسید که شنیده که او
 می آید با استقبال سپاه گشت در آن آنما غلام مذکور را دریافته حکایت مسطور را بر
 سینهج مدبر اصفهان نمود بعد از آن از حقیقت اموال سوال کرد و گفت مرا شرم آمده که با وجود
 آن نوع مکر منی آنها را از ورغ و دارم لاجرم بروایت کردم ایضا نمود و بعد از آنکه از آنها باز
 می آوردی لاشک به برترین صورتی گشته میشدی اری عادات السادات و مساوات
 العادات چندان اهل این زمان که بواسطه درهمی درهمی میشوند و جهت و نیازی و نیاز را
 برهم زند و مستقر در سینه سبع و نمایان و از بجا به در گذشت **المعلی بالله** ابو القاسم
 بن منصور بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن قایم بن مهدی بن منصور بن کبای پدر
 بشمت و قصد برادر داشت نزار از دیگر بخت و با دو پسر سکنه به رفت متعلق شکر
 بنفستاد و او را با پسر ابکر گشت و در قاهره مجوس کردند متوفی شد در عهد متعلق
 فرنگیان بر بعضی رواج شام مستولی شده متعلق شکر رفت تا و تافرنکاران و تافرنکاران
 نمود و متی حاصل ساختند متعارف سال حکومت کرد و بعضی گفته اند هفت سال و در
 وی القدر سینه سبع و ستمایه بها بهره در گذشت **الامیر** حاکم **الله** ابو علی منصور بن

مستغنی بن مستغنی طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر
بادشاه شد و بیست و هفت سال حکم کرد و در سنه اربع و خمسمایه از دعایه نزار و ابلیس
عمرش چهل سال بود و او را علم **الحافظ الدین** ابو میمون عبد الحمید مستغنی بر جای
زاده اش بادشاه شد و بیست سال حکم کرد و بر جای الاخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه
در گذشت و ششاد سال **الطاهر** ابو منصور محمد بن حافظ بن مستغنی طاهر
بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدرش بادشاه شد و در زمان او
فرنگیان بر عقیلان مستولی شدند و وزیرش عباس بن قیام او را در سنه تسع و اربعین
و خمسمایه بکشت مدینه ملکش پنج سال بود و **الفایز** ابو الفاسم بن طاهر بن حافظ
بن مستغنی طاهر بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدرش بادشاه
معز بن بود و ده سال حکم کرده نیز در گذشت و در سنه اثنی و خمسمایه **الفایز** ابو عبد الله
ابو عبد الله محمد بن فایز بن طاهر بن حافظ بن مستغنی طاهر بن حاکم بن عزیز
بن معز بن قایم بن مهدی بعد از پدرش بادشاه شد و در زمان او اربع و خمسمایه و
خمسمایه فرنگیان قصد مصر کردند و عاصد از ایشان منع شد و بعد از حشام با بختی که ازین
میان عاصد وزیرش شد و در مشافقت بود و او پنجاه ملک صلاح الدین یوسف برده او
شاهپور را بکشت و عاصد وزارت با و داد و ملک صلاح الدین یوسف در سنه تسع و پنجاه
و خمسمایه بر و اینی حسن و سنین خطبه بنام خلفاء بنی عباس کرد و بعد از یک هفته عاصد بر
صلاح الدین یوسف بر ملک مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسمعیلیان و از انکه
و بکر بادشاه نشست و در سنه اصدی و بیعی و خمسمایه و ولایت شام برادرش ملک صلاح الدین
یوسف آمد و در وقت انابک سیف الدین غازی سلجوقی از ان کوتاه شد و در سنه تسع و پنجاه
و خمسمایه بیت المقدس تصرف گرفت و از درون فرنگیان پیروان آورده و بوی برادر و از
آنجا بنشیند و بر نوشت و لقد کتبنا فی الذیول من بعد الذکر ان الارض
بین نضا عبادی الصالحون و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بنه کنه نیز در تصرف آورده
و مدنی این ولایت در تصرف آل العرب بود و بعد از ایشان حکومت مصر بعلی نام افتاد
و از غلام بعلی آمد و در سنه ثلاث و عشرین ملک الطاهر که بادشاه بنجا بود از درون سلطان سلیم
خونده کار و رم کشته شد و گویند از بنی عباس یکی را خلافت داد و با قبولی سلطنت گشت
این خلیفه عباس را شهنشاه بنامیدند و کس او را نمی بیند **نور محمد اسمعیلیان ایران**
و ایشان هشت تن اند و در وقت ملک و دولت نشان از حشام ثلث و ثمانین و از بنی عباس
و ششماه و هفتاد و یک سال پادشاه **حسن** حسن بن علی بن جعفر بن محمد الصالح

تخم یوسف حمیری بادشاه بنی در اول بنی انشی و ششین بود و صاحب سلطان الی سلطان
 سلجوقی بعد از آن بقول عبید الملک عطاس ششینی سیدی شد میان او نظام الملک وزیر
 در حساب ممالک چنانکه ذکر رفت نزاع شد از بین سلطان و نظام الملک ایمن نمود در سواد
 و سبعین و ششام رفت و بنام نزارین مستند و عده کرد و چند سال انجا بود و نزارین مستند و
 از فرزند آن بدو و او حسن صباح او را بایران آورد و پرورش کرد چون نظام الملک وزیر
 در طلب او بود حسن صباح متواری شده بود و در ولایت اصفهان و رخانه رئیس
 لشکری نزدل کرد یک روز بمکه رفت که اگر دوبار موافق نیافتنی این مملکت بهم برزید
 امیر ابو الفضل تصور کرد و او را علت مایه نوبت آغاز کرد اگر مملکتی از قضای کاشغر
 تا اقل کیه شام بیاموری و دوش چگونگی خلق پذیرد و بدین سبب اغذیه و اثر به صاحب
 مایه نوبت حسن صباح آورده حسن دریافت از اصفهان بیرون رفت و مردم قلاع
 خفیه دعوت کرد و در پیش مظفر ایدمیش را حاکم کرده کوه بود و حسین فایینی که حاکم قوم
 شد قلع کوهستان بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند و عازم قزوین شد
 و اعیان بالوت فرستاد و مردم انجا بدو نشین در آمدند و در سده ملت و سیزده و اربعه برفله
 الموت رفت نام آن قلع که الموت یعنی آتش خانه عقاب و از عجایب حالات آنکه بحساب
 حمل عدد و حروف الهاموت مهدی از قبل سلطان ملک شاه سلجوقی علوی مهدی نام
 داشت حسن صباح علوی را گفت چون برین قلع مرا ملکی نیست برین جاپاطت کردن جایز نیست
 اگر مصلحت بینی چند آن زمین که درگاه بوسه آمدن فریاد تابر ملک خود طاعت کنم خداوند
 و بزرگوار بنام مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت او بورت را و ال کرد و در کوه و قلع کشید
 گفت تمامت قلع مراست مهدی علوی را حال منع بنو قلع و با و بارگشت و او را سزاوار
 و بنابرین در بهای قلع رئیس مظفر حاکم کرد کوه نوشت حسن صباح بدعوت مشغول سلطان
 ملک شاه را اعلامی بود و نامش النون تاش رو و بار در وجه اقطاع او بود و بعد تا خلق نکرد
 از اتباع حسن صباح هر کجا یافت میگشت کار بر حسن صباح تنگ گشت چنانکه هنوز و غیره
 برفله خبر ده بود النون تاش در کدشت حسن قوه گفت قانی در هستان خلقی در او را
 دعوت کرد این احوال بر سلطان ملک شاه عرض کردند از سلطان تاش را با لشکری کران
 بدفع حسن صباح فرستاده و نزل تاش را با سپاهی کران بدفع حسین فای فرستاد و از سلطان
 تاش کار بر حسن صباح تنگ آورده و مستحق خاص نزدیک شد در آن وقت در قلع با حسن
 صباح اتفاقا در و بودند و مدار ابو علی اربستانی از قلع طالقان دری سید مرد و پدر حسن
 صباح فرستاد و بزرگوار سلطان تاش بخون آوردند و مظفر فرستاد از سلطان تاش مخزن

بدو نگاه رفت همدان چندگاه وزیر نظام الملک که قلع طحان ملک سلطان بود و در وقت
 طحان در صحنه کشیده شد و سلطان ملک شاه بنزدان نزدیکی بقلعه بغداد و در گذشت و
 قتل تاجش در همدان کار بر حسین فایزین تنگ نه آورد و بسبب وفات سلطان در گذشت
 بعد از سلطان ملک شاه پسرانش بر کبار و قوی و محمد در کار ملک مایکدیک و در میان بود و با کمال
 حسن و در غمی بر داختمند کار و قوت گرفت از قلع بلخ فرمان نمی بردند و در غمی القدر سینه
 خمس و سنین و اربعه تا یکبار بزرگ امید و و ملکی را بفرستاد و ماز و دیده بزرگ قلع
 و مهمه قلع را بگشت و قلعه تخلص ساخت چون سلطان محمد بن ملک شاه ملو شاه شد و در
 قلع ماصه ساعی شد و در لشکر با استیلا من القلاع و قلع الموت و قلع سال محصور بود
 عاقبت آما یک شهر را بفرستاد و او در کار جنگ و استیلا من مبالغه نمود و اما بسبب مرگ سلطان
 در حجاب ماند چون سلطان سجز با و نشانی داشت او نیز در طلب حسن صباح سعی نمود
 صباح زنی را از خواص سلطان بفرستاد تا شبی در همدان در خوابگاه سلطان کار و می
 فرود حسن صباح بسلطان پیغام کرد که اگر حاجت سلطانم در دلم بودی آن کار و که زنی
 که سخت فرودند و سینه نرم آسان تر بود من اگر چه برین شکم هر که شمارم از محرم اند مرا هدم
 سلطان ازین پیغام ترسید و دیگر قصد او کرد کار حسن عروج تمام یافت و رس ابو الفضل
 لبنانی پیش او رسید حسن گفت دیدی که چون دوبار موافق یافتیم ترا بر من کان دیوانگی بود
 رس گفت مرا هیت بدانتش تو اعتراف بود اما اگر در خاطر کنجیدی که کار بدین مرتبه
 توان رسانید حسن گفت که در کار دولت ویدی که چه کردم اگر تو موافق باشی منی که در دین
 بچشم حسن صباح زهد تمام تا بمرتبه که مدتی سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود و در آن
 ملک کسی شراب نکود و نخورد و او را و و پسر بودند بفراب حوزون و در کار کردن مستوی
 کردند و زیر چوب هر دو را بگشتند و چون بوقت محاصره کار بر تنگ شد حوزور را باور
 و قلع قلع کرد و کوه فرستاد و بر پیش مظفر نونت که چون این عورتان جهت دعوه خان
 دو کس رسید از اجره یا محتاج ایشان بده و آیین معنی طحان را ابنتی شد که بوقت سخن
 زن و بچه از حوزو جدا کنند و قوت طبع بود بمرتبه که در مدت حکومت و نوبت از خانه برون
 آمد و یک نوبت بر بام رفت باقی عمر در محکمت بود و نصایب می پرداخت مضمون این
 اصول و فروع مدیون محمدی را تا ویلات کرده طاهر شریف را باطنی گفت و باطنی را
 با آن باطنی چند آنکه توان گفت بدین سبب تمام باطنی بر آن قوم اتنا و حسن صباح در
 شب چهارشنبه سال و سی و پنج الهجره سنه ثمان و خمس تا به الی نا الله و سفره بپوست کباب
 بزرگ را امید واری همدان که با اتفاق رهبر ابو علی و حسن ادم قهرانی و کباب ابو جعفر و

معتقد بودند و اسد اعلم **حسن بزرگامید** رو باری حکم وصیت بر جای حسن شد
 اتفاقا بل حسن صباح امر نمود و او را امام و پیشوای خود دانست اما طایفه هرمنی را رعایت کرده
 او چهارده سال و دو ماه و بیست و سه روز حکم روده بار قلع ملاحظه کرده و رسا و سن
 جمیدی الاخر سده انبی و ثلثین و ختمایه پیر **محمد بن بزرگامید** رو باری ولی عهد بود
 او نیز طایفه هرمنی را گاه گاه رعایت کردی پس حسن دعوی امامت کردی و او مانع بود چون محمد
 بیست و چهار سال سنش ماه و هفت روز حکومت کرد و در ثانی ربيع الاول سنه سبع
 و خمیس و ختمایه در کشته شد **حسن بن محمد بن بزرگ** امید بعد از پدر حکومت بدو تعلق
 داد و دعوی امامت کرد بنا بر آنکه حسن صباح پسری از نزار بن مستنصر مصری اسمعیلی
 بدین ملک آورده بود چون آن پسر که پودی رسید او را پسری شد این پسر که بنام نزار
 بن مستنصر بود بروایتی گفتند با نزار محمد بن بزرگ امید میبایست کرد و حسن را نزار
 معتقد اسمعیلان هر چه از منتهیات کند او را صباح و صلاح باشد و او را از آن کریم
 بنود بلکه نقصان دانش مینماید و بر و ایندی دیگر گفتند حسن خود پسر نزار بود
 مادر حسن که بنام نزار در خانه محمد بن بزرگ امید بود و پس را بدل کرد تا با دشمنی با نام
 زاده رسید و هر دو روایت است فی الجمله حسن بدین سبب دعوی امامت کرد و نسبت
 خود بدین صورت بمستنصر رسید القاهر با حسن بن مهدی بن ماوی بن نزار بن مستنصر
 و ربيع عشر رمضان سنه تسع و خمیس و ختمایه که اسمعیل معوب بر قفاره بودند در زمان
 مستنصر خلیفه سلطنت از عللان بن لغول سلجوقی در میان میدان میزبانی نهاد و در وقت
 بر عکس آنین مسلمانان کرد و چهار علم سخن و زرد و سفید و سبز بر چهار رکن مینم
 بر افراخت و گفت من الامم کلیم از چهار بنیان برداشتم و او امر ندی از طایفه هرمنی
 کرد ایندم و این و در قیامت است باید که مردم بیاطن با خدا باشند و طایفه هرمنی اعتبار نکنند
 و خود را با و افراط کرد و در مقدم رمضان المبارک و انواع مناهای و ملاهی بر کار داشت
 قوم با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ از آن روز گرفتند و تاریخ
 هجری تلفت نشدند و عمارات عالی که در آن ملک ساختند تاریخ عید القیام نوشتند
 حسن را علی ذکر السلام لقب خداوند خطاب کردند مسلمانان فرمودند او را که کما خوانند
 و عیب آنکه او دعوی علویت کردی و گفتند هم رمضان که روز قتل مرتضی علی است عید کرد
 بنیان معتقد او انست که عالم قدیمت و زبان نامتناهی و معادرو صافی و بهشت و دوزخ
 معنوی و قیامت بر کس است او است و بعد از آن نوزیت تاویلات کرد و با یکدیگر و کفر و شرک
 و حکم کرد که اگر درین زمان قیام ظاهر نشدند رعایت کنند مردم بقبال و نکال موا خدا شوند

و چون مردم را بر باج و برفع طاعت تخریب میکرد و در دل جهان زود قرار گرفت و کشت
 فی الجمله کشت و باینکه نای قوم او بران معرشتند کارهای و عروج تمام یافت چنانکه او را
 تا بهریت قبول کردند چون کار باین مرتبه رسید جماعتی که ایشان را مسلمانی و امن بود
 استطاعت داشتند جلای وطن اختیار کردند و به بلاد خراسان و عراق آمدند و کسان
 که قدرت یافتن نداشتند بر شدت مصابت نمودند و فرصتی طلبیدند تا چون وقت
 در رسید ما مور را آل بویه که برادر حسن ملحد بود و در سینه احدی ستم و خشمناک
 او را بدو رخ رسانیدند بدت بادشاهی جمال حال خوانده **محمد بن حسن بن محمد بن زکریا**
 بعد از و بیادشاهی شست حسن نامور را که قاتل پدرش بود با تمام نسل او کشت
 کارانی و در زمان او قوت گرفت و او امر شدی بجای دران ولایت مرفع کرد و ملحد
 در زمان او خونها ریختند و قتلها میکنند و فساد کردند و ما بهار بودند چون بدت
 جهل و شش سال در بلادشای ماند در عا شهر سبع الاول سبع و ستانیه بدو رخ رفت
 بعضی گفتند جلال الدین پدرش چته آنکه بر کیش او و فکرت با اتفاق خواص او
 زهر داد **خواججه جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن زکریا** بعد از بدو ملحد
 بادشاهی گرفت چون در زمان پدر بدو از خلافت پیش سلطانین فرستاده بود و نمود
 بر کیش پدرش که در وقت حکومت خود تقویت آن معنی واجب مہمیات و از آنکه
 خود بر او انت و او امر و نوای شری رواج داد و برات ساخت خود از آن طرفه مذکور
 با ظهار رسانید از در خلافت اسلام او منشور یافتند و او را نو مسلمانی خوانند چون
 اهل قزوین حکم بمسائلی بر افعال و احوال واقف تر بودند از آنچه قزوین انماس کردند
 تا معتمدان فرستادند و از کتب خانہ حسن صباح و دیگر ملاحد کتب باطل و تصانیف
 بیرون آوردند و بسوزختند جلال الدین حسن نو مسلمانی بموجب تلقین اهل قزوین
 بر اسلام خود لغت کرد و ما مردم را مسلمانی او محقق شد ما در خود را در ستم و ستانیه
 پنج فرستاد خلیفه او را مغزوشت و سبیل و در سبیل نامت بادشاهان و او اجازت داد
 تا امرای حیلانات و دیگر مسلمانان تا جلال حسن نو مسلمانی وصلت کردند و او چهار و شتر
 از امرای حیلانات بخدمت او و خزانہ کو دم علاو الدین منول شد جلال الدین حسن
 ما باینکه از یک مظهر الدین از یک آفر ما بنیان و رستی بود و او و یک مسکلی حاکم
 عراق آمد و یک سال نیم ما بود و ما بیک از یک او را خدمت ما کرد چون مشکلی مقهور شد
 ما بیک ایمر و زنجان بجلال الدین داد و مدنی این هر دو شهر و فرمان او بود و چون خا
 آمد جلال الدین حسن با بی در آمد و مطاوعت کرد پیش جگر خا و آمد او را امان داد و چون

بازده سال و نیم در بادشاهی بسر برد و در مصطفی رمضان سنه ثمان و شصت و نه بمکه با سهال
 در گذشت بعضی گفته اند زمان و خواهرش او را از هر دو اند بهین سبب براهلاک کردند
خواججه علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن بزرگ اسید چون پدرش در گذشت
 او نه سال بود و بزرگ مرقب بد روزیم مسلمان کرد و یازده سال باطل و اباحت رفت چون
 به بلوغ رسید چون با فراط گرفت و مانعش خلل کرد و بعد از آن به بلوغ رسید و به بلوغ رسید
 بنو که از این نفع بالو سخته بگویند تا از اند پیری و علایجی کردی لا جرم ایام در زمان قوت
 گرفت و با انواع فساد از خون و دزدی و قطع الطریق و فتنی و جور و اباحت ظاهر شد
 و هر کس او را از این چیز بنیارسنی کردن و او نیز معلوم کردی و نادانستی انکاشتی میان او
 پدرش خورشاه بدیدند و قاصد جان یکدیگر شدند علاء الدین طبر را منظوری حسن مانند
 تمام بود تا سپیدی بریش او را بد علاء الدین طبر با او لوط کردی و یکی از براری خود بود
 و او در حضوران و شهور با هر کدام که خواستی میبارت کردی باز درانی کین او را و او را
 با خورشاه در میان نهاد و خورشاه در جواب ساکت شد حسن باز درانی و الت
 که خاموش موجب رضایت در سپر کوه چون علاء الدین مست خفت حسن باز درانی او را
 بکشت در سلخ شوال سنه ثلث و خمین و شصت و سی و پنج سال بکاه بادشاهی کرده
 بود و چهل و پنج سال عمر داشت مولانا شمس الدین ابوب الطاوی او را مرثیه گفته این دو
 بیت از الت **بیت** چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست بر دوشی قطریا
 ناخارش بکنند کاه سه دران جهنم آیدند پیش باز تا نشاط و دستگانی در کارش
 بشکنند **خواججه رکن الدین حوری بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن**
 محمد بن حسن طبر علی مذکره السلام بن کوره کیا بن محمد بن بزرگ اسید رودباری بوزار
 پدرش شاه شد بکشته و فتنه شبت خون بد حسن باز درانی را با فرزند ان بقصاص
 کشت و لشکر بیک فلو شاد و دو خلیان فرستاد و مستخلص کرده قتل عام رفت چون
 یکسال در بادشاهی ماند هلاکو خان بیک او رفت حربی عظیم کردند چون خورشاه و الت
 که طاقت مقاومت نداشتند و از قلعه میمون در سلخ شوال سنه ثمان و شصت و نه پیرود
 آمد در خدمت هلاکو خان ابلی مطاوعت نمود و هلاکو خان بغرمود و تاملع ملاحظه خراب کردند
 و در مدت یکماه قرب پنجاه فلو حصین چون الموت و میمون در و لا و در و سر و سر و سر
 و سوده بهرام و در آهین و صوران و باج و غیره و فرودس و منصوب و غیره آن مسخر کرده
 کرد و از قلاع ملاحظه هیچ آبادانی نماند که و قلع کرکوه میر به از مدتی مسخر شد و دولت
 باحر رسید و اهل جهان از جور و ظلم ایشان بخت یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد

بنیان و پایه الموت که دارالملک ملایه بود و در زمان مشوکل خلیفه عباسی سنده و اربابین
نهادند بفرمان الدلی الی الحق حسن زید البیادی که بادشاه آن ولایت بود چهارصد و
سال معمر بود و بعد الملک لایزال و بعد اعلم **کفتار در بیان احوال طبیف چهارم که**
ایش را سلطان مصر گویند مدت دولتش آن از ابتدا و سینه و سنین و خمسیات تا
سند بیصد و پنجاه شش سال از روزه اند که حد سلطان مصر که ایش را ابوب کویت شادی نام
از جمله سنجان اکره بود و در ایام سلطان محمود سلجوقی بکوتوالی قلعه تکریم متفرکشته چون
تکریم مرض الموت مبتلا گردید اولاد و محارمش بنج الدین ابوب و اسد الدین شیرکوه بدان امر
قیام می نمودند تا آنکه اسد الدین بعضی را بقبیل آورده صلاح و رونق آنجا ندیده با نفوذ
جلا نموده بموصل شتافتند در شهر دور سده انشی و ملائین و حمایه و دیشی که صبا حسن
جلائی اخوین واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام اوان مقدم کرد
بر خود نامیار گرفت از سعادت عاقبت آن بمقتضای عسکی آن تکریم هو انشی
و هو خیر آنکم غافل بودند و بنا بر کمال شجاعت و کیاست نزد حاکم انبار الدین که
بن عی و الدین زنگی تقرب تمام یافت مطبوع و مطاع و سپاه شده چون دولت اسمعیله مصر
روی در تراج نهاد و عاصد بواسطه دفعه فرنگان که در آن ولایت بود و مصر تاخت می آوردند
از نور الدین محمد استمدادی نمودند و اسد الدین بکر الشکر طفر قرین ابدان فرستاد و در کرت خیر
اوشا پور روز بر عاصد الدین را بقبیل آورده بجاییش نشست او بعد از دو ماه فوت شده برادر
زاده اش **صلاح الدین** یوسف بن بنج الدین بن ابوب رائق فایق گشته بعد از فوت
عاصد الدین که در سینه و سنین و خمسیات در می نمود و ملکیه و الی مصر بدان حوالی شده دست سبک
متخلیه را بر بست و گویند از جمله طراپی که در خانه عاصد بدست صلاح الدین افتاده و عاصد
بوده از زمره و از کتب نفیس که بخلوط مغرب بود صد هزار مجلد نموده القصه سلطان صلاح
یوسف در ایام استنبای پدر خود بنج الدین ابوب را از نور الدین محمد استمداده و می
از شام متوجه شده یعقوب و اردیده بمران دیده را بیدار از نور الدین یوسف منصور خست
و حسب الصلاح برز بر جاوه خدمتکاری نور الدین مستقیم بود و نور الدین نیز آن مالک
میوی بوز گشت و صلاح الدین پنج چنانگی می آخته در اندک کوفتی اکثر آن ولایت را
از معاندان دین و دولت بیرون داشت با وجود سلطنت و کثرت غنایم کمرش بنهار بود که
در حج و عقیقه شریف صدمه تسع و ثمانین رحلت نمود و زبانه از چهل و هفت درهم در خزانه او
نمود و ایام سلطنتش هشت و دو سال **کمال الدین** صلاح الدین یوسف بن بنج الدین ابوب
بعد از صلاح بنج الدین عیاد اولادش علی و عثمان بر سر سلطنت یافتند و ایش

ابابکر بن ابی قحطاف برادر بزرگتر عثمان گفت چون نورالدین علی بن جنید فوت مضافا بآن شخصیت
 و استغفار سبیل منجلی بود در خلال این احوال بر سبیل استغاثه کنایه بنی خاصه
 نوشته این چند بیت از بیاض طبع خود در اینجا درج فرمود **بیت** مولای آن ابابکر صاحب
 عثمان قد عصا بالسيف حتى علي وهو الولي الذي لقد ولاه ولده عليها فاستقام
 الامر عین ولی فی الفاعلا عقد بعتة والامر بينهما والنص فيه خلاف فانظر الى خط هذا الامام
 بقى من الاواخر بالان في من الاولي مدت حکومت ملک الغزنوی شش سال در شهر هرات
 تمسکین و شمسایه رو بودی سفر آخرت آورد **ملک اکابیل** بن ابوبکر بن ابوبکر
 عم بر سر سلطنت منکس گشت در تاریخ باغی در روز کورست که در شهر هرات و شمسایه
 و شمسایه در زمان او در دو بار مصر و انواع بلای جوع پیشا به شمسایه یافت که چهار دانگ و
 نیم برایا عرصه سال گشتند و این قضیه نامعنه قنایه و بیک در کشید و در قاهره مصر آنچه بفهم
 درآمد صد و یازده هزار کس سوای آنکه در خانه او را هم مرده بودند و کسان از
 عهده دفن آن بیرون نتوانستند برآمد گوشت بر تبه معدوم شد که چوچه مرغی بصد
 متغال نفقه رسید و یافت نهند و در شهر شمسایه این سال زلزله عظمی که در اکثر
 روی زمین روی نمود چنانچه باغی از هرات نقل میکنند که در مصر جمعی کشید در زیر
 عمارت مردند و در تار مبرس خرابی تمام شده قوچی در زیر خاک ماندند چون شماره
 که در این قضیه فرشته بودند کردند هزار و صد نفر از بحساب درآمدند در تاریخ هرات
 اینان مسطورست که ملک الکامل را با فرنگ غزوات بسیار دست داده و در وقت
 فوت پدرش عادل فرنگ بمحاصره و مباد مشغول بودند و ملک الکامل در مقابل ایشان
 بود یکی از امرای خویش که برادر خود او را با دوشاه ساز و چون این خبر شنید جریده
 بمصر رفت و لشکری جنگ نفرستاد و اسبابا متوالی آن بغیر رسید و مباد
 مسخر شد بر دبار اسلام زور آورده اهل اسلام رعب تمام داشتند چون ملک الکامل
 بر سلطنت مصر مشغول گشت اخوان و اقارب را جمع ساخت و جنگ ساخت و فرنگ
 اهل مارب و انت فرنگ اجتماع نموده متوجه وی گشتند مردم را غلبه طعن آنکه دیار فرنگ
 خواهر رسید حرف صلح در میان انداخت اهل اسلام را ضعیف شدند تا آنکه قدس ایشان گناه
 با جمیع ملاوی که صلاح الدین از ایشان گرفته بود و فرنگ را ضعیف نمودند مسلمانان
 در غایت اضطرار بودند آخر بعضی نبیل را از جانب از جا فرنگ گشتند اگر جواب
 ایشان نرفت گشت بکراهه به مباد ماند و مسلمانان آن را گشتند و در آن امتناع گشت
 عملوا از اطعمه برای فرنگ می آمد با اهل اسلام رسید بان قوت تمام یافتند و کفر را ضعیف

کل عارض شده اضطرابی که در اهل اسلام باین ملائمتین راجع گشت امان طلبیده نمود و مبارک
بی عرض باز دادند ملک و روسای فرنگ در محول گشته تا میا طرا سپردند از مصلحت نظر
کرد کار چون برونق الا ان حرب اند هم الغالبون اهل اسلام را فوت نام روی **اول ملک**
اصلاح بنجم الدین ایوب بعد از ملک الان پسرش ملک صالح بر سر بر سلطنت مصر و شام جلوس
نموده ملک صالح تا ملک ترک در دیار مصر جمع ساخت و اعتبار تمام کرد و مخصوص مباحثه
مراتب کردانی بنده و بوالی جهت ضبط اسما و طبقات ایشان ترتیب داده وی حنفی بود
بود و با اجدادش بر مذہب شافعی بودند متقول است که این خوزی بر سانه خلیفه فرزند
رفت در وقتی که در شام بود وی میخواست که کس با این خوزی در میدان مناظره
و اهل اسلام از اقدام بران مرام عاجز بودند قاضی شمس الدین جوینی که قبل از ان مدتی
یشام رسیده بود و بنا بر تهای شان او شامیان در طلب علم بجهول مانده بالضروره معبد
از اندر رس گشته در موص این خوزی درآمد و بر او غلبه کرد این خوزی و راه کشف او مبارک
تا بقضای دمشق منصرف شد مالیک ترکستین خلافت از خلافت عدم الفات میرود گشیده
چهل حیات ملک صالح را منقطع کرد این مدت سلطنت وی و نوزده سال بود **ملک المنصور** بن ملک
الکامل بعد از پدر بر سر سلطنت مصر متمکن گشته و در تاریخ مراتب ایشان مرقوم است
که بعد از ملک صالح امر او اعیان ملک مصر اتفاق نموده سلطنت مصر را بر سریت وی امر
که شجر الدر تمام داشت و او در کجای شیر غزالدین ابیک ملک صلاح الدین و امیرش کرکوت
در آمده سلطنت مصر را بوی گذشت و چون غزالدین ابیک بر سر سلطنت مصر استقرار
گرفت خود را ملک المولف نهاد و چون هفت سال بر سر سلطنت مصر استقرار گرفت
اشتغال بنو شجر الدین و بر القتل رسانید **ملک المنصور** بن ملک المیز چون ملک المیز
زانش شجر الدر گشته گشت پسرش ملک المنصور بر سر مصر و شام فضا حد نمود و چون و
خوز و سال بود یکی از ممالیک پدرش سیف الدین فطرس مدبر ملک امیرش کرکوت بدو یعنی چون
از سلطنت یکسال منقضی شد ملا کوخان بغداد را مسخر کرد اینده و خلیفه عباسی امیر
المومنین المستعصم بالله را بنه شهبید کرد اینده و عازم مصر و شام کرد و به سیف الدین
بامرا و ارکان دولت مشوره نموده گفت جنگ کردن با مغولان و تاتاریان کار صعب است
و ملک منصور خود و سال است و از عهده این امر بر نمیآید و بر آمد و حال وقت نماز است
اگر اندک شکستی از جانب اهل اسلام واقع شود مغولان با منته که تدارک پذیر نخواهد بود
و از مملکت نشانی نخواهد ماند بنا بران سیف الدین با اتفاق اعیان ملک منصور از میان
برداشتند خود بر سر سلطنت مصر جلوس فرموده ملک المیز کعب کردید **فرقه دوم علی مان**

آل یوب اول الب ن **ملک المظفر** وی ملکوی بود از مالیک آل یوب چون بر سر سلطنت
 مصر مستعلی گشت درین وقت هلاکو خان بر شام نیز سبیل یافت گه تو قافو یا را حکومت
 شام نامزده گردانید و ایلجیان سلطان مصر ستاده پیغام داد که خدای تعالی که جنک را
 و اول و او را فوت بخشید **ملک النظار** بنده قذا بعد از قتل مظفر والی مصر و شام و
 کشته و اعیان مالک روم نموده تمهیدها بدین مرز بوم مشتافت و از روی بخت مدخل
 و مخارج و امانی و عساکر را باطله نمود و بنا بر قصدین این حال انکستندی خود را در
 دوگان طلباخی مرمون ساخت و بعد از مراجعت وی ستم برین معنی مسیح افاضل
 اعلای و افاضی و ادانی شده با لقا سید ازین حرات آنها گردانید و اب خان بعد ازین معیا
 از یوغ و حساب شده و بنده قذا را بکس خارج از بصره بشارت بوب روم مشتافت
 از امر مغول را گویند و او خان بوزم انتقام بدین جانب هفت نمود و معین الدین
 پروانه کاشی که ساهی بی دراز حکومت کنجا گذرانیده بود و کان اگر این افسان از بجا
 برخواست بر تیغ جانش را مال بمعای شهادت رسانید و عیان مراجعت منصرف
 در حین انفراف فوجی از امراء به تسخیر قلعه بیرون روان داشت و ایشان قلعه را
 محاصره نموده اکابر و امانی آنجا را به تنگ آوردند و اهل قلعه مصحوب کسور نشسته از شدت
 احوال خود به بند قذا را نهادند و او در جواب نوشت که روزی بقیه ازین تاریخ منظر
 بجایون ما باشند و بعد از این فرمود که روانه نر از سوار مستعد بکار گشتند خود را
 هفت غلام بر اسبهای بام شسته بر سبیل استیصال تدارک آن حال قیام نموده آورد
 که مصر محل توجه اوست تا قلعه بیره میت و وقت مرخص بام بسته اند و ما وی در چپا شبا
 روز طی مسافت نموده روز چهارم باد و یست سوار که از سپاهیان بدو پیوسته بودند
 در حوالی قلعه بر پیر تنل بودی که آب فراط و امیط بود و برآمد و به لطفیایت امانی ملک را
 که از شدت غنیمت شکایت داشتند بی نهایت آگاه ساخت و سکان حصار که در این
 تنگنا بهلاکت و بوار منخض بودند و از کمش بدان رایه آغاز استیثار نموده مغول
 اگر چه نمیدانستند که چه واقع است اما مژده و خاطر گشتند تا آنکه بعد از هشت روزی که
 کردون مانده و شام با ستم او و احتشام تمام در رسیدند و چون بی گشتی متعذر بود
 بنده قذا را فرمود که یکبار سی و بیست هزار نفر در آب انداخته و نکر از زیر آن گذرد
 کردند القصر ملاحظه آن حال بای کفر فضول مغول از جای رفتی بی آنکه دست برد
 نمایند و قرار دادند اما بنده قذا را در زنی الحجه ستم و سبعین و ستانه در و مشق
 وفات یافت و افعی ملا ملک هلاکو خان تا ماری در بغداد در گشته شد معتم خلیفه در پیوسته

وی بود مدت سلطنت وی هزده سال **ملک السعید بن الطاهر** بعد از پدر وانی ملک گشته
بعد از یکسال و نیم در رجب سنه ثمان و سبعین و ستمایه ملک را وای نمود **سنه**
سوم قلاوین وایتان دوازده نفره اند اول ایشان **ملک المنصور سیف**
الدین قلاوین دران ایام که بنده قلاوین دران که بنده قلاوین بر سر سلطنت می نشست
شبی در حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را بخواب دید بر شمشیر بیوم میست
فرمود از ان واقعه فری مرت و استیلاج گشته بعد از ان چند روز صاحب تاج و تخت شد
اتفاقا دران ایام نامه عمرش تا خشم و حسام روانش به پیغام مقبرین می گشت باز
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم را در عالم او مشاهده نمود که آن شمشیر را از نو گرفت
و به سیف الدین قلاوین مشهور با نفعی حکمت فرمود چون بیدار شد نقیض دانست که
عمرش پنج اجل قطوع و ندای ارجحی الی ذلک مرا ضحیکه مر ضحیکه مسجع
گشت لاجرم در حین صحبت تابعی را طلب گشته سلطنت بپذیرد و باز باز نماند که از پدر
سپرد و لوام و صحبت بفرمود رسانید مدت سلطنت سیف الدین قلاوین یازده سال بود
در شهر سنه ثمان و ستمایه بود وی خاموشان منزل کرد **ملک المنصور** خلیل بن منصور
بعد از پدر بجای نشست آخر در سنه ثمان و تسعین و ستمایه گشته مدت حکم او چنان
سال **ملک الناصر محمد بن منصور** بعد از گشته شدن برادرش کفیل مهام انام گشت عازان
بن ارغون بن ابی قحان بلا کوفه خانی در ایام وی با سلام در آمده و الی بنو سلطان ابو
تاتاری هم دران ایام وی با سلام در آمد و الی بنو سلطان ابو سعید تاتاری هم در ایام
وی بودند آخر در حرم سنه اثنی و اربعین و ستمایه در گذشت ایام سلطنت او چهل و
هفت سال بود **ملک المنصور ابو بکر بن الناصر محمد** بعد از پدر بجای گشته بعد از یکسال و نیم
گذشت **ملک الناصر محمد بن الناصر محمد** بعد از برادرش حکومت مشتغل گشته بعد از یک سال خلج
گشت **ملک المنصور اسمعیل بن الناصر محمد** بعد از برادرش سلطنت برقرار کرد و دیده بعد از سال
مانند **ملک الناصر شعبان بن الناصر محمد** بعد از برادرش با بایت رسید بعد از یکسال خلج گشت
ملک الناصر حسن بن الناصر محمد بعد از برادرش سلطنت گشته آخر در شهر سنه
اثنی و ستین گشته شد ده ایاالتش چهارده سال کسری **ملک المنصور محمد بن المنصور** بعد از پدر
سر حکومت بگشوده بعد از دو سال در گذشت **ملک الناصر شعبان بن حسین بن الناصر**
محمد بعد از این علم سلطنت معروف بودی گفت ایام حکومتش چهارده سال خسرو
امیر تیمور صاحب قران در یاور النهر و خرابان در ایام وی بود در سنه ثمان و سبعین
و در گذشت **ملک المنصور علی بن انور** بعد از پدر سلطنت بگشوده بعد از پنج سال در گذشت

فرقه چهارم چهره اکت و اینان دوشین اند **ملک الظاهر** بر فوف که از بر اکت اند بعد از منصف
 ملک معروف شام را در تخت خود آورده وایت سلطنت بر او داشت آخر در سنه احد
 وثمان مایه متوجه آخرت گردید مده ایالتش نهوده سال بود **ملک الظاهر** نوح بن
 بعد از پدر زمان ده معروف شام گشته در ایام وی امیر تیمور بغداد و شام را از وی
 اقتضای نموده آخر در سنه خمس عشر وثمان مایه در گذشت مدت حکومت او سیزده سال
 و نیم بود **فرقه پنجم** و اینان دوشین اند **ملک البرکات** شیخ بعد از ناصر سلطنت معروف شام بر وی
 قرار گرفت آخر در محرم سنه اربع و عشر وثمان مایه فوت شد نه سال حکومت نمود
ملک المظفر احمد بن موی بعد از پدر حکومت رسید بعد از یکسال و نیم مقتول گشت و
 اعلام **فرقه ششم** و اینان پنج تن اند **سلطان برکیا** بعد از مظفر سلطنت بروی مسلم شد
 آخر در ذی حجه سنه احدی و اربعین وثمان مایه بدار اقرار شتافت مدت سلطنت او
 شانزده سال و نیم بود **ملک الظاهر** حمز بعد از برکیای متقلد قلاده سلطنت گشت
 پانزده سال حکومت نمود **ملک الانور** ابنال بعد از ظاهر سلطنت بروی قرار گرفت
 نه سال سلطنت بدو تعلیق و نه **ملک الظاهر** خشم بعد از ابنال حکومت رسید آخر در
 در سنه اثنی و سبعین وثمان مایه در گذشت حکومتش هفت سال بود **ملک الظاهر** قاسم
 آخرین این طبقه بر سر بر زمانه می ممکن گشت وی از حاکم بود و منسوب یکسال اصل
 و وی با اخلاق حمیده و صفات پسندیده و در تقویت شریعت سید الانام و اعانت
 علیها اسلام غایت اهتمام مبدول نمیداد و هر سال جمعی را به خوات و استیج صدیق
 مشغول بودند با نعام و اکرام و احترام می نواخت و در غزه مده قضای مذاهب اربعه
 با جمعی کثیر از مشاهیر علمای و صلیاء در مجلس می حاضر شدند میباح علیه و مسایل فقهیه
 مذکور گشت وی کاه سامع بودی و کاه متکلم و هر یک جمعی از فقها و فرائد وی حاضر
 گشتند تا قرب نصف اللیل تلاوت کلام ای از اعلام مشغول بودند که اصناف الطعمه و
 فواکه حاضر ساختی و رباطی در قرب حرم شریف بنا کرده مشتمل بر عمارات کثیره که اکنون
 کثیر از جمی در آن حرم و صلیای آن مقام است سیس و یکسال حکومت نمود آخر در شهریور
 نلت عشرین و تسعمایه بادشاه روم سلطان سلیم او را قهر کرد و این ملک تصرف نمود
 درآمد الملک و البقاء بعد الملک المجدید **کفر در بیان احوال طبقه یازدهم که ایشان را**
ترک مغول و تاتاریان خوانند نفقه آنان را وجب میدادند و آورده اند که جمیع خانان
 بلاد مشرق و ترکستان از نسل طغتم بن نوح اند علیها الصلوة والسلام خلاصه
 سخن آنکه چون سفینه نوح علی السلام بر جودی بسلامت قرار گرفت فرزندانشید

خوبی یافت را نامزد بلا و شرفی کرد و فریاد مطر که ترکان آنرا جده باش کوبند محبوب
گردانید و آن را سنگ بدنه نیز خوانده بود اسطوخودوس نامی است که بر آن منقش بود یافت
هرگاه که باران خواست بمقصود خود فایز شدی و قصه این سنگ از آن گذشته که
کس را در آن باب شبهه باشد و حالا نیز در میان ترکان از آن چنین سنگ است که
مطلوب حاصل کنند و در بعضی از توابع مسطورت که حتی سبحان و تعالی یافت را
بازده پس از آنی داشت ترک خزر و سس شیخ غز صفیات کاری چنین خلیه سنگ
که ملی عهد دارند و لا و او بغایت دیر و دانه و هنر مند بود و فرزند او را یافت اعلان
نیز میگفتند در آن نواحی سیر نموده بجای که بر کی انجا را سلوک خوانند و انجا دریای
مختصر و آب گرم و چشمه های خوشگوار و مرغزار و پیشمار و ترک انجیل موافق طبع افتاد
با ابله رخت افامت در آن جای انداخت و از خوب و گیاه خانه های خشت و بعد از چندگاه
با صدا و اختراع خرگاه پرداخت و از نو است کوفته و سایر حیوانات و قبا و طایفه دوست
و او با دشمنی بود عالی و فاضل در باب عیت و فیه مهمل و نامری نگذاشتی و بنده کان
خدای تعالی را در ظل حمایت خویش مرده و آسوده داشتی و بخت نه بی منت او را
فرزند آن شاست که گامت و نایب تا یکی از پسران او فردک نام تنگار دوست بود که
روزی در صحرا گوشت بخر کیاب کرده بخورد ناگاه از دوست وی لقمه در تنگ زار افتاد
و فردک آن لقمه را در دهان نهاد بسیار لذت برد از آن لقمه اولی یافت بعد از آن تنگ را
با طعام متعمم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم شد و از آن
اهلی در نه او را کوبید خبر بعد از سباحت ملکوت شمال بکنار آب رسیده آن ساحل بسیار
خاطر او آمده و چون آنجا رسید شخصی بنا فرموده و فرزند آن او را هم رویه گرفت در جهان آفرین
بشارت پدر پرست آن ملهوس ساخته و در ایام حیات هر یکی از فرزندان او را وفا
رسید و چندگاه پدر را نیست که با او چه کند اخر الامر چون یافت با بعضی از متعلقان
در دریا غرق شده بود و آتش را که ضد آبست برافروخته با حصار قوم خود فرمان داد و در آن
و سایر آلات بهو مهیا ساخت مرد کوبان چند او را در آتش افکندند و کوبیدند تا غایت
این رسم مذموم در آن بلاد باقی است منقول است که او را و او شمع بر زینور بجل کردند تا در
پنجاهای کوه غسل یافته از آن حلوا ساختند **روسی** مدی باز هم بود و بعد از
سیر بسیار بجوالی بلا و خزر آمد و از برادر و موصی طلب کرد تا سکن شود و خزر رسول او را
نواخته بعضی از عباد که زمینی نرم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و در سر بر غور روشن
او نهاده و عاوت و سان چنان است که نام خوانسته بدو تخر دهند پسر را هیچ ندهند

در شمشیری و کوبند میراث تو این است مشیر بن یافث که با و ما چون ولدان در بعضی از
 اقوام این نظر رسیده که چون از اقلیم هفتم بگذری بجای رسی که شش ماه شب و پنج روز
 بود و نزدیک است به سکنه که با و چون از جای جزو پیشتر بنیاد خرابی کنند و بعضی با بزرگ
 که بجای جین روند باشد که در آن نواحی بگذر کنند و صورت یا چون و ما چون ماد و امی
 و خوی و عادت و دوام دارند و نخر صید کنند و صنعتی ندارند و این تراکاری نباشد و
 بگذر که را که ندو خراب کنند و قوی تر چون ضعیف تر خور و ورنگ این بسیار سفید
 مانند برف و در پی ندارند و چشمها خور دارند و در از می قامت ایشان چند یک
 باشد و غیر ایشان از سایر آدم در از ترست و در طرف شمال می باشند که سرما و برف
 بسیار است عرب یافث بکنایه از زمین بلغار آمد و در آنجا عمارت کرد و منگن گشت
 و خدمتش بقایت مکار و حیل کرد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربتی عظیم
 دست داد و سبب آن بود که خون یافث و بعضی از بکار غرق شد سنگی که نوح علیه السلام
 بهت نزول باران با و داده بود و دست غرقا و هر یک از برادران او سنگ را طلبیدند
 غیر جنگی اندیشیده سنگی مشاهده به آن سنگ پیدا ساخت و اسم بزرگ نقش کرده و تمام
 بهم بزرگ قرار یافت و چون فریاد میامین ترک بن یافث افتاده بالمر و برت سنگ تسلیم
 او بایش نمود غیر سنگ محامل تجریم فریاد مسرور گشته از محفوظ و غنم بر سر داشت و بعد از
 چند سال که ترک که بان باران احتیاج افتاد و سنگ مذکور بیرون آورد و هر چند
 باران طلبید مفید نیفتاد و انت که غرور برین باب بگری کرده لاجرم شکری که در کوه و
 مامون کنیایش داشت ترتیب نموده بمقاتله و مقابله برادر متوجه شد تا آن سنگ را
 از دولت تاندرسیا می سنگین آماده ساخته پیغور که اسم او لا بود و بکلیه جلادت و
 مردانی آراسته بخاریه ترک فرستاد و بعد از التفای فریقین جنگ سخت اتفاق افتاد
 و پیغور در آن حرب کشته شد و ترک باز گشت گویند تا اکنون میال بنی اعمام حضومت
 باقیست صقلات بن یافث غنیمت کرد با بعضی عمارت کنند و نیز بسیار شده
 بودند در بین او را پسری متولد شد مادرش مقارن وضع حمل دقات یافت اتفاقا
 یکی از سگان شکاری جنگال آورده بود و آن پسر را بشیر سگ پرورند و چون بزرگ شد
 بر عادت کلاب و مردم می جست پدرش عورتی را از قرا تیان با و داده و از وی پسری
 شد و او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با تبعاع و اشباع غنیمت و بار و رسد کرد
 لایق مقام بحال خود التماس نمودند و روگشت اینی یافت تنگست و شمار از زمین وسیع
 باید چه کثرت عدد و موصوفه ایشان از روس یا بوس گشتند از کمار و حرز نیز منقول

خود مسالت نموده بهین جواب شنیدند و بنا برین بیان ایشان آنش محاسبه
 سقا به منتهی شدند و بموضع افتادند در عرض نصبت و چهار درجه که آنرا ملوک و الافاق
 السیاح خوانند و از شدت برودت آنجا در زمین خانها ساختند و انعامت نمودند
 کاری بن یافت مردی عیاش بود و بصید و شکار بجز و بلفار و صحرا
 فرم موضعی باز نرفت و هوای معتدل یافت و هم آنجا مقیم گشتند او را خداوند عز و جل
 پسر گرامت فرمود یکی را بلغاری و یکی بر طایفه سلیم کرد چون فرزندان پس منتهی شدند
 هر یک موضعی اختیار نمودند و بهمارت مشغول شدند و رویه و حاسم و وفایم و سنجاب
 بدست آورده از پوست آنها ملبوسات ساختند و نا اکنون جماعتی که در آن بلاد از
 نسل ایشانند چون یافت بغایت عاقل و با تمیز بود و بدین پرورش شهرت
 در ملک خویش بنا فرموده بنام او موسوم گردانند چنانچه سابقا مذکور شد چون حین
 طبعی بلند و غوری در امور داشت صورت کوی و نقاشی و جامه ملوک اختراع نمود و بفرزندان
 آموخت و اینهم بکلی بدست و اکثر صناعات که در میان اهل عالم متعارف اند از بیاب
 و همین وقایع است و بعد از آن بصید میل فرمود و عشا و در یکی از طیور نیکو سیرت در
 اوان شکار گرفت و بر ویران برای زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات
 محاربه مبنای آن بر بالای خود و علاقهها و در انصب کنند تا آنکه نوبتی دیگر آهوی شکار
 گاه گرفت و چون او را از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوی از نافش
 روان شد با صیغ فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند و دیگر بار اختیار کرد و چون
 زانچه آن با حشرات مرتبه اول بمشام رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل او بظهور آید
 نماند او را می فطرت نمایند و سبک بدین طریق بدست مردم افتاده بعضی از آن را بآب تاج
 گفته اند که یافت غلام معاصر کبیر مرث بنو اول خانان ترک تانست و کبیر مرث اول
 ملوک فرست و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهان بنانی او نهاد چون از مدت جتایان
 و دیرست و چهل سال گذشت که بالین ناتوانی نهاد و با سبک توپ از کان دولت و اعیان
 و دیار مشرق بپسر رشید و خود را ولی عهد خود گردانیده روی توجه بمنزل باقی آورد و
 الله تعالی بن ترک بن یافت خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده انار
 بود و پیشتر عدل و احسان و مروت وجود و امتنان لوای مفارقت برافراخت ابقای زکریا
 و از خار فضل را مقصد توجه عالی تهت ساخته بر سوم در قواعد بدر بزرگو ار خود
 چندی چند بفرمود و الوسمها ربوبی را ام کرد که نمیدی بران متصور نبود و در ایام سلطنت
 او رعیت و لشکری در مهاباد امن و امان مرفه و اسوده خاطر بودند چون صنوف بخیرت برو

استیلا یافت از دنیا اعراض نموده و انزوا و عزلت شعار خود ساختن حکومت پسر خویش مفوض
داشت و الله اعلم **بن النجی خان بن یافت بن نوح** درخت و جاده و منصب شد
و مردار از قوی بزرگ باشد و او خانی فلک قدر و شهید باری ستوده و منقب بود و بفرمانیت
اقتدار و وفور عدت و استیلا را امتیاز داشت و باران آمین شاهی و زینت و مفاخر
بادشاهی سعی موفور مبدول داشته و در زیادت عدل و داد کوشیده قواعد بستمید
فرمود چون چنگ اجماع بر سر پسر خود بچینه و امانت تعیین نمود **بن یافت خان**
بن النجی خان بن تربین یافت بن نوح خانی نامور و بادشاه مهمانت اثر بود و لوی مفاخره
برداشت و رای ممالک آرای بر مقامیت اهل عالم گماشته **مر** چون جهان زو کربت
فیر و زنی فرخی یافت از جهان روزی کیوک خان چون بر سر سلطنت متمکن شد
از راه و امین آبای خویش نجای و ز جایز نداشت و از جاده انصاف و معدلت احراف
بحیت و در حالت نزع پسر خود را ایلچی خان راوی عهد گردانید **ایلچی خان بن کیوک خان**
دیب باقو خان بن النجی خان بن ترک بن یافت بن نوح خانی معدلت آثار سلطان
شاهی است شعار بود چون بجای پدر نشست بر اسم چهار یکدی و وظایف کشور گشای قیام
نمود و در زمان حکومت او ترکان صاحب نفوذ شدند بمقتضی ان الانسان لیطغی
کفران نعمت کردند و از راه دست منحرف شده وین و ملت ناراض شدند عوف بغایت و
ضلالت را در پیش نهاد و همت خود ساختن بر کفر و ترک اقدام نمودند چون مدتی از حکومت
او بگذشت او را دو پسر آمد یک شکم یکی را نام تار کردند و دیگری را مغول خواند ایلچی خان
بر تپه شیخوخت رسید و پسرانش بزرگ شده ممالک ایشان مقسوم ساختن فیض
بتا تار ازانی داشت و بعضی مغول خان و پسران با اتفاق یکدیگر بعد از فوت
پدر ضبط و ربط امور مملکت داری و واری می سپاه مشغول شدند **مغول بن النجی خان**
بن کیوک خان بن دیب باقو خان بن النجی بن ترک بن یافت بن نوح ارشد اولاد
میزید احوال و انصار مشفق و چهار پسر داشت **قراخان** و او ز خان مدتی در شیوه عدالت
یدر بیضا نموده بچایب سرائی آخرت شتافت **قراخان بن مغول خان النجی خان بن کیوک**
خان بن دیب باقو خان بن النجی خان بن ترک بن یافت بن نوح ارشد اولاد مغول
خان بود بعد از فوت پدر سلطنت قیام نمود و در فراخ دم بود و دو کوه که ان را که از باقو
و کزانی گویند سلاف و فلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغول جهان
در کفر و شرک رسیخ دم بود و تابیت قدم بودند که اگر بد را از فرزند ان در آن امر
مذموم و اعتقاد رسوم و عبرت فهم میکردند شفقت ابو بطریق سیان نهاده

و در قتل ملک الشان سعی نمودند و او را در انتهای جهاننداری و فرمان روی از خاتون
 بزرگ فرزندی و در وجود آمد که از باب ماه وایش مهر ماه در اضطراب افتادند و افتادند
 و آن فرزندی چون متولد شد مدت سه شب از روز نیز مادر بکرفت و هر شب خاتون در خواب
 میدید که قوت العین باو میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق عز و علای را بیکایک
 نبرستی من بستان تو در دهان نیکم مادر از آن ترسان و هر انسان می بود چون
 ظاهر نتوانست شکیان شد در خفیه ایمان آورده و پیرش را نیز داد پیر یکساله در خلعت
 و خوبی منار ایستاد بخت بخت رخسار هر که کوی نیک شادی خوار و چشم او مهره از آن
 بود آرد است آب و گل که مهر خدا است در جهان و دل در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود
 که تا فرزندی یکساله نشد هیچ اسم موسوم نکشتند و آئین آن اوقات که پیر پیر یکسالگی
 رسید و خان بخونگاه مادر فرزندان آید فرزندان ماه مارا دید که در کوهاره خفته از آن صورت
 بغایت نهج و سرور گشت و طوبی عظیم کرد و در حضور امراء و اعیان ملک بخاتون گفت فرزند
 ما یکساله شد او را چه نام نهیم پیر یکساله بر زبان نصیح سخن فرآید که نام من اغور است
 چون مردم شنیدند گفتار او تعجب نمودند و کار او را که آن نکتی شکفتی که وید که یکساله
 فرزند گفت او شنید انگاه نام او بر زبان قرار نمودند چون اغور خان پس نیز رسید
 و خان و خرد برادر خود را که ری خان نام داشت مادر در سلک آن دواج کشید و خردی و رعای
 ملاحت و لطافت بود اما چون متولد شد فدا شده اسلام نمود و اغور خان باو صفای چند آن نهاد
 و از وی جدا نمیداد و زیاده التفات بدو نمودی پدر چون معلوم محبت پسر باو و پس
 معلوم نمود و خرد دیگر برادر خود او خان بنده او نمیکشت و اغور چته بیادین و ملت ازینکه
 دو و عین نیز مکرر بود و فرخان چون بر کدورت خاتون و دین مطلق شد خردین و عین
 خردت که و خرد دیگر برادر خود را باور خان از برای او خلیفه کند و رضای این احوال بود
 اغور خان از لشکار بازگشت و کدورتش بر در خانه آورده خاتون افتاد و بدختر او گفت که
 ایمان بخدای عزوجل آری دوست از کفر و شرک بدارای من ترا نخواهم و دختر جوان این سخن
 شنید اظهار اطاعت و انقیاد کرده گفت که فرمان برم که شوم تو نه بچشم منم از عهد فرمان
 تو و اغور خان جوان بلا فوت پدر رسید بنده ازینکه آن خاطر خود باو دختر در میان آورد
 و فرخان دختر او را خان بومی داد و در میان این محبتی عظیم روی نموده اغور خان
 پیوسته هم بالین او بود و بخند این سابق مطلقا التفاتی نگذاشت و زمان سابق این
 معنی در غایت شده بود و بنا برین قصد او بر میان جان بستند اتفاقا روزی از غول
 خان بشکار رفته بود و فرخان بخشنه ساجت و خاتون را طلبیده اند از کیفیت عداوت

پسر او با اینان و محبت بآن دختر استقامت نمودان و وزن سابق کند که مارا بسزنی
 مسلمان میباید بکشد تا قبول کنم و آن دختر بکیش او در آمده سبب بغض او با ما و دوستی
 وی بآن خاتون غیر این نیست قراخان ازین درهم شده بدزدید با خویشان گفت که
 اغوزخان در کیش و ملت با ما می افتد نموده اکنون چون او را با ما محبت
 چون ازین و آئین ما سر کشید بیاید سرش را بچوب خنجر برید جمیع افراد متعلقان
 قراخان در ترک و کفر تو غل تمام داشتند از اغوزخان رنجیده با و اتفاق نمودند
 قراخان با آن قدر که کراخ در وقت متوجه صید گاه شد تا پسر را در بلاد قتل کنند و زن
 مسلمانان قصد قراخان آگاه شد مرغی پیش اغوزخان فرستاد و خدمتش با اغوزخان
 جنگ را مستور و آماده گشت و قراخان در لشکراگاه با اغوزخان رسیده الشغال
 از زمین گفت و لشکر جان درهم آویختند که از این آتش فروریختند
 بعد از کشتن و کوشش مقتضای کار که اکن بعلو و لا بعلی سیم طفر و فیروزی بر بریم
 رایت اغوزخان و زنده قراخان در آن معرکه از زخم جان کزای از پای در آمدند
 لشکریان او را در بعضی دست و پا و دامن ایمان زده مسلمان شدند و با اتفاق
 افادانی اغوزخان را بر سر بر سلطنت نهادند **اعوان** بن قراخان بر مغولان
 التیم خان بن کبک خان بن دیب با قراخان بن التیم خان بن ترک بن یانت
 بن بیج سلطان قزلباش و ایلان و جهانبانی با شکوت و افتد اربود کیاست و دلا
 از شهر باران مست و کامنا ز بود با صابیت رای زرین و استقامت فکر و دین
 خلعت اقبالش مزین و متمجلی با و چون سر رخا تشرف قدوم شریفش آرایش
 یافت مجموع خیل و حشم و قلم خود را بدین اسلام رغبت نمود و مدتی بمقام دود و سال
 با کها رزم و بیکار کرده آخر الامر تبا شد از وی و یاری بخت فرخنده بر هکتان
 غالب آمده مخالفان از حوالی ملک او که خیمه کوالی حین رفته لشکر بیکران از هم
 قدرت و توان فراهم آورد و بمعاونت انجاعت پسر اغوزخان رفتند و افغانی اغوز
 بداد او مستطیر گشته متوجه ولایت چین گشتند چون تلائین فریقین نزدیک
 رعبی بر صیر حسان مستولی گشته روی با نهنگام نهادند اغوزخان می افتد اتفاق
 کرده که دو حصین رفت و آن سرزین را در تحت تعرف آورده و تهید با طعد
 و دادا شغال بنوز و تمام قوم ناماری و طبقه مغول با بلی در آمدند و از این لشکر
 کشیده بجانب بخارا در آمده بومعه و وعید مجموع ترکستان موصد و مسلمان شدند
 و در ونگان با طراف ولایت فرستاده و فرمان داد تا هر گاه ای زرین نصب کرد

و بطوری بادشاهانه ترتیب داده جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اعیان و اشراف
 و امرای دولت و اکابر استقامت داده نوازش نموده مطالبی آمال ممکن را بکفایت
 خاخره و مالهای وافیه کرایه کردارینده قانونی چند چه استقامت و روح لشکر و رعیت وضع
 که عقل در آن بکثرت مانده و اعور خان بقباس با خاندان ترک صفات همان حال داشت که تحت
 نسبت با ملوک بجم اعور خان اصناف ترک القابها نهاد و تا غایت بران افتخار داشت مثل العور
 قلی و قلی و صلی و ملک و زرمانی که اعور خان بدرجه دین و ملت سازت افتخار و جلال
 و کرامت بعضی از بانیان اعور شده خدمتش ایشان را بغور لقب نهاد و معنی این لفظ آنست
 که با پیوست و معاونت کرد و در فرصتی که اعور منزه گشته در میان رود بایه نمود و فرمود
 زنی حامله با و بود که شوهرش بقتل آمده بود زن او را در موضع حمل گرفته در میان آن
 رفته بانهاده و اعور ازین معنی بخرافه بران فرزند رحم نموده او را بفرزند می قبول کرده بچای
 لقب نهاد و بچای از بنوق است و بنوق درخت میانی را گویند در سمرقند و غرض
 بواسطه شدت برف و سرما از زمستان در وقت مراجعت بعضی ارکان او باز نماندند چون
 جازا صورت بخلیف معلوم فاروق لقب نهاد یعنی خداوند برفت و با فاقه نقلی در حریم
 اعور خان بر می افتاد طوفیافت و غنیمت بسیار گرفت و لشکر با شتر از نقل غنایم عاجز آمد و نقل
 صابری خود کردن مرتب خسته غنایم را با سانی نقل نمودند و مغول کردن را فاقه نقلی گویند
 فاقه نقلی لقب یافتند و یکی از لشکر باز با خان حاکم نمودند که هیچکس از لشکر باز نماند
 بواسطه حمل زن خود باز نمانده بود **مراد** و از خلیف خوانده شاه بزرگان بران که معین
 کین زن بان امراء ترکان در آن آران که اقوام بولایت خراسان آمده از ایشان در آن
 فرزند آن متولد شدند و با مقتضای آب و هوای مکان ملکه بار آورده ملک میان از طراوت
 ترکم بر رون آمدند و آن طبقه را ترکان میگویند یعنی ترک نامند بعد از آن روز اعور خان بچای
 رحمت ملک میان پیوست **کو** **خاندان** بن اعور خان بن قراخان بن التچ خان بن ترک بن
 یافت بن نوح بوجیب وصیت پدر و اتفاق اعیان ملک کور خان بر سر سلطنت نشست
 و او با و شاهی بود با و زمک فرخ نژاد و با و شاهی روشن رای فرماندهی معدلت ایرانی و
 با و ملک پروری کماک و بیتی قیام نمود و با رعیت طرفین عدالت پیش گرفت چون مدتی
 سال از حکومت او رخا بگذشت جهان کدرو او را وداع کرده با با و اجداد خویش پیوست
لیست ملکی با عدل و داد و با و شاهی نیکو نهاد بود حکم و کرم موصوف و یکبارم اخلاق
 و محاسن آداب آراسته از انواع صفات مذمومه و خصلت نیکو بود خواسته بعد از وفات
 برادرش کور بر تخت خانی و مسند جهان بنامی نشست و رسوم پسندیده ابا و اجداد خود را عمل نمود

متغاف و رعایا را استقامت فرمودی بپوشیدن و با ساق سلطانین ماضی لشکر باران شاد کرده
 و نسبت با عامه خلایق مراسم رحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی و اعراس
 و کاهرانی داده عاقبت رخت این سرای فانی بسرای جاودانی کشید **لاورخان** بن ای خان
 بن کورخان بن فراخان بن التجه خان بن کیوک خان بن دین باقرخان بن التجه خان
 بن یاقوت بن فوج بعد از فوت ای خان بر تخت ابالت و سروری نشست و بدانی مملکت
 اشتغال نموده صفاتی پسندیده و عاقلی جمیده و خلایق مغولان در ایام سلطنت او
 مرده و آسوده بودند چون صیایف او مسطری شد پیشکش بجای او نشست **مهرخان** بن
 ملاورخان بن ای خان بن کورخان بن فراخان بن مغول بن التجه خان بن ترک بن یاقوت
 بن فوج ملکی عظیم عظمی این و بادشاهی عدالت فرین بود و در روزگار دولت خویش تمهید
 بساط رفعت و نصفت مغولان شد چنانچه کافه برایا در عیش جمعیت و رفاهیت و سران
 روز شب و شب روزی آوردند چون متغاف صی اخل خلیفه دعوات بر سر اجد دولت او
 را دلی عهد خود کرد و اینده روی بسرای آخرت آورده **شکرخان** بن منکلی خان بن ملاور
 بن ای خان بن کورخان بن فراخان بن مغول بن التجه خان بن کیوک بن دین باقرخان
 بن التجه خان بن ترک بن یاقوت بن فوج ملکی بازل و در بادل و بادشاهی هنرمند و فاضل
 بود و در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز داشت مدتی صد و دو سال در مغولان
 باهر سلطنت و جهانم مملکت قیام نمود چون ضعف شجاعت بروی استیلا یافت بهر خودکار
 بجای خویش نصب نموده از او اختیار کرد بقیه امر ابطاعت و عبادت و تدارک مافات
 معصومیت و اخلاص چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال و وفات و اسد اعلم
لاورخان بن شکرخان بن منکلی خان بن ملاورخان بن ای خان بن کورخان بن
 فراخان بن مغول بن التجه خان بن ترک بن یاقوت بن فوج بادشاهی باوقار و شهید
 صلح و بر دبار و ایام حکومت او سلطنت ماورالنهر و ترکستان و نوین فریدون گرفت
 و نوریا مغول معاوات و وزیده سوچ خان را که ملک تاتار بود در مخالفت ایلیان با
 خود متفق گردانید و معاونت او لشکر ایلیان کسب چون تلافی فریقین دعوی نمود و قوم
 مغول که از ایلیان مغول خشنود بودند و جنگ بنات قبیله نموده گوشههای مردانه زد
 و بسیاری از ترکان خود و تاتار بقتل آوردند و در انتهای گیر و دار حاکم تاتار از طریق کر
 و حید باز گردید و بدو فرسنگ مغول فرود آمدند شب بروز آورده قبل از طلوع خورشید
 عالم افزون بهیمات اجتماعی بر سر مغول رانند و سپاه بود و لشکر تاتار باراده قادر مختار
 بر ایلیان غالب شد تا مجدی کشش کردند که بغیر **بهرانی** بن شکرخان بن منکلی

بن ملا و رضای بن امی خان بن کور خان بن قور خان بن التیمور خان بن کیوک خان بن
 یافت بن نوح و نیکو پسرش و زمانی که هم در حلال ایشان بودند هیچ متفلس جان
 از آن معرکه بیرون نبرده و این حادثه بعد از وفات اغور خان بهر از سال روی نمود و این
 چهار نفر یکبار جنگ گاه افتاد چون ترک روی صدقات زنگی شب روی نمود و پنهان کرد
 و این مردوزن سوار شده راه گزیر پیش گرفتند بوقت بنا نخریج نزد یک بجای رسیدند
 که کوه بسیار با طرف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه پیش زدشت و آن چهار موضع
 از آن سوار بر حمت فراوان بگذشت آن کوه رسیدند و مرقد اری یافتند مشتمل بر چشمه های
 خوشگوار و استخاری دیدند با ثمار بسیار زمین منطوی بر نخر پنهان و آن موضع را از کت
 قون گرفتند معنی قون که کوه باشد و از کت سدر را گویند موطن انباشته شده در آنجا بسیار
 از پیشان نسل بسیار و اولاد نامور و پیداشدند و کثرت آبیاب و فرزندان و چهار پاییان
 آنجا عت بر تپه رسیدند که محارب هم قید و آن عا بر آمد و آن قوم مشغوب بچند قبیله شدند
 و قبایلی را که از ذریات قبایندانش از قبای کوبنده و اولادش کور و لیکن خوانند
 چون قوم فتاه و تنگین چندان شدند که از کت قون از کثرت ایشان بشوید آمد و چراگاه
 آنجا فرستاد ایشان و قون کور و مرتبه از اجداد خود صفت مراحل و منازل خود شنیدند
 بودند لا جرم اراده کردند که از مضیق آن کوه که از آن کت قون کوبنده بیرون آیند و ازیم
 که در آنجا بودند چون معدن آهن بود و آهن کد اخته آنرا مسدود ساخته بود و بالضرورت
 نه صدوم از پوست کوزن ترتیب داده بر و میدیدند و آن را کد اخته راه ساخته بعزم نورت
 قدیم که در تصرف خیل تمار و دیگر ارک خود را بود علم کارزار بر افراخته و بضرع رینج
 انتقام و حسام خون آشامان بورت و مقام را بخطر تصرف در آورده بر سالکان تار
 و مرا حل تحقیق نموده پوشیده ماند که منازل مغول در طرف مشرق است از آبادانی دور
 و دوران هفت هشت ماه راه بطرف شرقی جدایشان منتهی بخطای شود و غزنی متصل
 برین آنطور است شمالی کبد و در فرو و سلکای انفصال دارد و جود پیش مبتد و کثر
 قوت آنجا عت کثرت و لشکار بود و لباس ایشان از پوست سیاه و پشم و عطی در میان
 قوم مغل که عدوان نزد مورخان معلوم نیست با و شاهی تا آخر تبه جیانی **تیمور تاش**
 بن ملد و درین تیمور تاش که از اخواج و قبا خان بود و زیب و زینت گرفت بعد از مدتی
 با با و اجدا و جزو پوست بعد از و پسرش بر فداک سروری نشست **مور تاش** چون ملد و زیب
 منکلی خواج بن ملد و درین تیمور تاش که از نژاد قبای بود و بر قوم مغول حاکم شده بر
 صاحب وند بپیر درست ابل الویس را معجور و آبادان ساخته بنه ارک با فاقات قیام نمودند و

در روز بروز علم دولت و اقبال او برافراخته تر میگشت تا بر تبه رسید که سلاطین از حسابها
 گرفتند و هر که از نسل قیام بود نسبت خود را بدو رسانند و در پیش مغول اعتبار تمام داشتند
 انساب او بجای نسبت صحیح بود و بعد از چند گاه در گذشت بعد از او پسرش **محمد بن** ملدوز خان
 بن منگلی خواجهر بن ملدوز بن تیمورتاش بن چون ملدوز خان بزرگ بین رفت پسرش **محمد**
 خان منصوبی منصب چهارم کی گشت او را پسر بنو چون متی در سلطنت گذارند پسرش
 اختیار کرده بعد از او دخترش پسروری قیام نمود **الانقو** بنت چومنه بن خان بن ملدوز خان
 بن منگلی خواجهر بن ملدوز بن تیمورتاش از شراد قیام خان چون چومنه خان در گذشت
 فرزند زینیه بنت دختر بود و **الانقو** نام ارکان دولت **الانقو** را پسروری بر داشتند
 قصه وی از جانب فیضی و عزایب اختیار است که اگر کسی بنظر امعان و رنگ و انشال این قضایا
 در کارخانه قضا و قدر بیج و بعد تمایند چه حضرت مهمی چون و صانع کون و ف و همت
 اظهار آثار قدرت از بعضی از منته و قرون امری عجیب و ختری غریب احداث کند تا عجیب
 امتیاز الوال ابصار و سبب استیاء اخبار و از جارا اثر آن شود و یکی از آن جمله احکام است
 پسرش بی پدر و مادر مانند اوم بفعل الله مالش و حکم مایرید و دیگر از بدین معنی است علی
 بنینا و علی السالم بی مساش پسران مثل عیسی عند الله کل آدم خلقه من تراب چون این
 امر است ممکن لذاته و واجب لغیره مینو اند آمد که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که
 زیاده ازین و دینی هر مسل بدون الوین و احدا بهما موجود نشده باشد ذلک تقدیر
 العزیز العظیم متون کتب تاریخ باین چنین مشحون است که در اقصای عارت مفرق جزیره است
 که ساکنان آنی همه زنان باشند و سبب حمل ایشان حضرت در آب جزیره الیت زیرا که چون
 زنان در آن آب نشینند بجا صیتی استنفسات را باشند شبهوتی قوی بذات و نفس ایشان
 غالب شود بجهت آنکه از غایت ذوق و خوشحالی لطفه از انجماعت منقصل گردد و در رحم
 بپران فی منعقد گردد و چون لطفه مردم این منضم نیست و زندان همه دختر باشند
 و مصداق این مقال قضیه **الانقو** است چون بچکیت بالغه زبانی و قدرت شاکله بر دوا
 اقتضای آن داشت که از لطن **الانقو** جمعی که آثار غریب و مظهرانات عجایب است
 قدم خود در میدان عالم امکان نهند و او را می طاری شد که عقل و عقلا حکمت
 حکماء در عقل آن راحل و در تصور آن عاقل است کیفیت این واقعه چنانکه در شب در حلقه
 خرگاه که آن عفت پناه بر سنده کار می دسر برهنه کاری منکمن میگشت برای العین
 خود مشاهده می نمودند که از روزنه نوری می آمد که تمامی آن خرگاه بآن روشن میگشت
 و بهمان او در آمده آنان نمیدانستند مرابای او فرو گرفته از رای که در پی باز میگشت والا

نفوذ از عیبی و خوبی تمام ازان بدل می آید و این حکایت را با محراب در میان آمده و این
 بر سبیل امتحان بر کین گاه نشسته مشاهده نمودند که بچه کیفیت آن نور در می آمد و باز
 میکرد و بعد از انقضای چهار ماه انا رحل الانقوش آمده گشت بعد از رسیدن محل
 وضع بر پستان ستاره بخور شید منظر بر زمین آمد و هنوز این امر در اوایل
 زمان خلای عباسی بود پس که **نور بکری** نام داشت و جد نور بکریم جنک خان
 و جد چهاردهم امیر تیمور کورگان است او را با نژاده ساکی بیادشاهی بروشتند و بر
 وساده ملک زنایش القاب خانی گذاشتند ملکی دولتیار و بادشاهی کامکار بود
 رای صواب و پیش بینی در کمال جمعیت و رحمت که بنی داشت و از جمله سرداران باین
 خصال ممتاز بود و چهار سوی جهان را بعد از انصاف بیارست چون بر تیر رسیده
 بر سر سلطنت توران زمین را زیر پرینت داوران قنابل یک که بطریق ملوک
 زندگانی میکردند خدمتکاری او بر میان بستند و او را قان خوانند معولان در القاب
 اطناب جایز نمیدارند هر که بر مسند چنانی نشیند یک بقی خوش سازند و با سم منظم
 منیل خان با قان و در مکتوب نیز بر زاده القاب پر دازند آورده اند که جنک خان منش
 خود را فرمود تا از زمان او نامه یکی از ملوک نویسد آن منشی سطر خطی
 کرده و در تعریف مرسل الیه مبالغه نموده چون آن مکتوب را پیش جنک خان خواندند
 بقتل منشی فرمان داد و گفت این انشال سخنان هوای باغی کی در دماغ مردم پدید آرد
 و فی الحقیقه بنور بکری خان مدنی سلطنت مشغول رسم راه و آئین مغول بخوبی و جمیع
 داد و طریق عدل و احسان مسلک داشته نام تنگ و زافطار افغان انتشار یافت
 چون ازین عالم قانی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی هوتاک که حدیث جنک خان است
 و دیگر بوقیا که در مذکور داشت با چنین نام **نور قان** بن نور بکری الان قویست چو
 خان بن ملدور خان بن منکی خان بن ملدور بن منکی خواهر بن تیمور تاش و او
 ملکی معدلت شعار و بادشاه بستند و به انا بود چون بر سر سلطنت و خانی استوار
 یافت بضبط و ارای الوس خردت و در دبار مغولان قواعد منیک و وضع کو مار با
 وزیر دستان بطریق احسن زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنودند و
 بر اسم فرماندهی قیام نموده در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت **نور قان** بن نور قان
 بن نور بکری بن الان قویست چو من بن ملدور خان بن منکی خواهر بن ملدور خان
 بن تیمور تاش بعد از وفات بوق و بومیان بر سر سلطنت را با وجود خویش مزین
 کرد ایند و آئین ابا و اجداد خویش پیش گرفت علم و عدل و احسان بر فراخت و در پیش

و در سلک انعام آورده بعد از آن دو اسپه بکایب محاربی عدم شتافت او خاقانی
 بنایت چید و عاقله متولد نام در بالای کوه که از آلوس رنگین شکفته ساکن گشت
 و چندی پس از خویش از قبایل و ختران خواست که مال و برکت بسیار کرد و او چندان
 جهانت داشت که محاسب و هم از تعداد آن بجز و قصور اعتداف می نمودند و ششم سوار فصل
 بگرد و احصای آن نرسید و اسد اعلم **فایده** **کتاب** بن نوین خان بن قرقا خان بن
 نوزجری آلان قوبت چو من خان بن ملدوز خان بن منگی خواجی بن ملدوز بن تیمور
 نامش فایده خان حدیثی چنگر خان و قرقا خان موبانت چون مسند خانی بوجود او
 مرفوع یافت بر نوافات بر صبط الواس و ترفید رعیت انداخت و از رود خان برود
 آورده آن را حواله تمام نهاد و لبه قصاب و فزی باب آن معور ساخت و اموال فراوان
 و نفعت بی پایان جمع آورد خیل و سپاه وافر در ظل رایت او مجتمع گشتند و در قلع
 قمع قوم صلابت یافت چندی بعد ملدوز فرمود و باری سحانه سلسله مقبل و در تیار باران را
 داشت اول با بفرودم محرقه و لشکر و سیوم منی بجای چوبی چون فایده و ازین مرحله بوی فایده
 کوچ کرد آس و ارشد اولاد او با بفرستادی امر سلطنت گشت و اسد اعلم **کتاب**
 بن فایده خان بن نوین خان بن قرقا خان بن نوزجری آلان قوبت چو من خان بن ملدوز
 بن منگی خواجی بن ملدوز بن تیمور نامش او ملکی بود با اهمیت و
 با دشمنی با حشمت حق عز و علا پس از عاقل بهادر بولار زانی داشت چون مدتی
 ایالت و حکومت قیام نمود و بداری اعلی و الواس بر دست مرض موت گرفتار شد و چند
 روز بهیلولو بر سر ناتوانی نهاد و بدشاهی و بهیلولوئی نافع بنامد و مال و لشکر او را
 نگر و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام او نهادند **فایده** **کتاب** بن نوین خان بن قرقا خان بن نوزجری
 عالی همت بود بعد از وفات با بفرستادی در میدان کشورستانی نهاد و چند ملک
 دیگر ملک موروث منتظم ساخت و آوازه باش و سطوت و هیبت سلطنت و حکومت
 با قاصی و ادانی مشرقین و مغربین جهات خاقان رسید و در آن زمان سچ باور شد
 در تمامت بلاد ترکستان با بهرت و عدت او بنود حضرت و اهل العظیبات نه بسیار چندی
 فرزندک باو از زانی داشت هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و در بزرگی که توانا
 بودند از خاتون دیگر بدو آمدند یکی قتل خان که حدیثی چنگر خان است و دیگر
 فاجوی بهادر که حدیثی صاحب تران است فاجوی بهادر خواب دید که از جیب قتل خان
 ستاره طلوع شد و اوج فلک رسیده تاریک شد بعد از آن ستاره دیگر برآمد غایت
 و نوبت سیوم کوکب طلوع شد و غروب کرد نوبت چهارم هم از جیب او اختری در احوال

آمد بنام نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع او روشنی پذیرفت و از آن اختران کوی
رسید که هر یک روشنی بنا حیه افکندند و چون آن ستاره نورانی تا پیدا شد اطراف
جهان همچنان منور شد قاجاری بیدار شده قیاس کرد که هنوز نشانی از شب باقیست و در
تعبیر او باری خویش مقابل شده باز بخواب شد نوبت دیگر ملاحظه نمود که از حبس خویش
ستاره ظاهر شده غروب نمود و همچنان دیگر جلوه نموده پنهان گردید تا موقت نوبت
ببین دستور مشاهده نمود و نور نوبت هشتم ستاره عظیم در اعان آمده اطراف کیتی را
روشن ساخت و از و چند کوی کوچک منشعب شده هر یک از آنها خط منور گردانیدند
و چون آن ستاره اول رسیده از نظر من پنهان شد و شعیه های وی همچنان روشن
و اشعه و قاجاری از جواب آمد روزی در خلوتی نزد پدر رفته صورت واقعه را باز گفت
و تومنه خان از رویای سمر متبع و ممرور شده قبل خان بپسر بزرگ خود را طلبیده فرمود
که برادرش قاجاری نزد او خواب نفرین کند بر مقتضی کلام ارباب الدولت ملهم بر خاک
تومنه خان تعبیر آن خواب در زمان خطور کرده گفت باری قاجاری ولایت میکند که
از نسل قبل خان به ترتیب منتهی او بر سریر خانی متکین گردند و از عقب این سه نفر که
از افتاد او بادشاهی صادر کرد که اکثر بیع مسکون در تحت تصرف آورد و او فرزندان
و اطراف و اکناف جهان را برایشان قسمت کند و هر یک از ایشان حاکم مملکتی گردانند و چون
بادشاه عظیم الشان طبل جیل فرو کو بدستی ندید مملکت بر او داد و احفاد او ماند و از
نسل قاجاری هفت نفر پیدا شوند که بطبیعت و واسطه حکومت کنند و بقیه آنکه در نوبت
هشتم ستاره بزرگ طلوع گردانند که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد یکور کشاید
استغال نماند و بر اکثر عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت کند
که هر یک از آن مالک مملکتی گردند اکنون چون آن صاحب دولت از قود و رویه برادرش
قبل نزد یکدیگر است و طیفه آن تو و اولاد نسبت به برادرش قبل و احفادش میشود
فروتنی مرعی داشته ممداری مخصوص ایشان نیز در مراعات خاطر دمی شما کوشیده
لشکر کشی و سپه سالاری گشایی ممداریست مختص بتو و اعتقاد تو در آنست از سخن
صواب دید شما نجاتی و زین نمایند با اتفاق یکدیگر و اعتقاد شاه و لشکر بسیار دولت
مشید و ممدور و اعدای حضرت مقید و مقهور گردیدند بدین نیت برادران با یکدیگر معا
نمودند درین باب عهد نامه نوشتند و هر دو خط ممدور بر آن نهادند بآل معابد را مامور
رسانیدند و بجزایر سپردند بن نوبیه خان بن باستقر بن فایده بن نوید بن خان
بن بوفا خان بن نور بنجر خان بن الالقوت بن جومنه خان بن بلور خان بن منکی

خواجه بن بلده وزیر تیمورتاش والی دولتمند و بادشاهی ارجمند و شهر یاری کامران
 و جهان داری کردون توان بود او حدسیرم جنکر خان و مغول خان اورا الهی ک ^{چنانچه}
 چنانچه صاحب طفر نامه گوید رعیت برور باشد و در بعضی تواریخ مسطور است که قول جلیوم
 را الهی ک گویند و القلم عند الله فی الجحد و بعد از چند گاه رنجور شده وفات یافت و
 از وی شش پسر بود و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و در دانه
 دل و فرزانه بودند و بزرگ قومی ایشان او کین بر تان و دیگر قولیه خان نام داشت
 و دیگر بر تان بهادر و او بین بر تان صورتی خوب و هسانی مرغوب است و روزی در صحای بود
 طواف میکردند که ناگاه جمعی از تاتار خان که با خاندان الابقو عداوت داشتند باو رسید
 و خدمتش گرفته نزد ایشان خان بودند و خان از غایت خشم و عظیم که بد رشتل علیا
 خطای کشیده بود فرمود تا او را بر خر خویند و در خسته هلاک کرد **بنام خدا** ^{بنام خدا} بن قبل خان
 بن توفیه خان بن مایستفر خان بن فایده خان بن نوین خان بن توفا خان بن
 نورجربن آلان قزلباش چومنه بن بلده و خان بن منکی حواجه بن بلده و خان بن تیمورتاش
 چون بر سر بر خانی جلوس نمود نامها با طراف آفاق فرستاده لشکر را جمع آورد اعیان
 مملکت و اطراف و زرای نوزده پیاده بر شاه افرین کردند قولیه خان بخت موافق و
 طالع سعد متوجه جانب خطای شد و التا خان نیز از قبایل عوام تاتار و غیر ایشان لشکر کین
 مرتب گردانید با استقبال شتافت بعد از انقضاء فریقین اشیای صرب و کرد و سن آمده و سر
 مبارزان مانند کوی فرمیدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت التا خان از مرگ بیخ
 مغول روی کردان کشت و مال بقیاس از آن لشکر گاه بدست قولیه خان و سپاه و یک
 افتاد و مجموع نفوذ التا خان را خیل مغول بیکدیگر قسمت کردند غزم و شادمان بمباران
 خود مراجعت نمودند و چون بیک اجل در رسید قولیه خان نیز راهی که آبا و اجداد او رفتند
 روان شد **بنام خدا** ^{بنام خدا} بن قبل خان بن توفیه خان بن مایستفر خان بن فایده خان بن نوین
 خان بن توفا خان بن نورجربن آلان خان بن چومنه بن بلده و خان بن تیمورتاش بعد از
 فوت پدر با اتفاق آفانی و شیعیان و شهابت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت
 مشتمل گشت و رایام حکومت او ارمی بر لاس وفات یافته میت و نه پسر با دکار کرد
 و اسیر اولاد او را سوختن میگفتند که بود و نقل و خز و کمال بر دلی و دلاوری از اقوان
 و امانل منفرد و ممتاز بود و معنی جبین عاقل است و چون لیسو کا بهادر و مشارا الیه بصیرت
 کمالات آراسته یافت و از عز و احترام او مبالغه نموده منصب پدش بر روی مقدر
 و امور ملک و مشغول سلطنت را با استصواب او در سلاک انتظام کشیده چون میان

لیوکا بهادر و تمار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوعو جبین با جمیع عیب کر
 منصوره فرمان داد و لشکری فراوان در طبل لایت او مجتمع شد با اتفاق یکدیگر بر تمار
 تاخت کردند و بیاری از وی و سعادتی بر انجماعت غالب آمده آتش نهیب و ناراج در
 مسکن ایشان زدند و جمیع حاصرت و مناطق مخالفان را بجا غارت و ناراج دادند و در آن
 و بار نکنداشتند و دو پسر از تمار که یکی بمو جبین بود و دیگر بر فرالوفا میکشند اسیر و بیکه
 کردند نهند سا آن متقدسات شدند و چون لیوکا بهادر بر دشمنان قوی طغیان یافت انبوت
 و استظهار تمام متوجه دیون ملذذ شد چون لیوکا بهادر بر موضع دیون ملذذ رسید
 خانقوی دی الوالان بیکه حاکم بود و در آن مقام وضع حمل نموده و آن مهمان نور سید
 قدری خون افسرده در پشت او این معنی عطا دلیل بر آن بود که بر سرفک و ما و بر
 باشد و بکن که چون بخشش خبر نرسید که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام
 خون آشام از بیم خان بزرگ چادر نامه نرسید مضمون که به من بعبید نیاید و بیفیک الدماء بطهیر
 بیوت و زمان و لاوتش عشرین ذی قعدة مستنسخ و اربعین و خمسایه بود موافق
 میل چون طالعش میزان بود که برج باد است و صبح سیاره درین لایحه ایام حکومتش بود
 بنیازی در وزیدن آمده نفس نفس چندین هزار خلایق ما و را نه و خراسان و غیره
 ذلک بفرمان او منقطع شد چنانچه غنقریب درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
 الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که جنکر خان بردار ایل و الواس خود شد سوعو ستاره
 در برج میزان مجتمع بودند و اول اول هو الاصح و چون در سال جنکر خان زمان حکومت
 بمو جبین تمار نهایت رسیده بود لیوکا بهادر او را بمو جبین نام نهاد و لیوکا بهادر
 از مادر بمو جبین سه پسر دیگر بود از آنها و دلاوری ملقب باین لقب گشته و او رفته که به
 تنها شیر زمان دو پهل و مان رفتی مبارزان هم و صبح در دست او چون صغوه صفت در
 جنگال باز قوی عاجز و مطغری بودند سینه کشاده داشت میان بار یک چون بر پهلوی
 خفتی کافی از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه حاکم او نشدی در جمله و تابع و می آید
 با موختن موافقت نمودی و چون لیوکا بهادر در سنه انبی و ستین و هشتاد و یک
 موختن مساله بود و سوعو سخن که مرزا امیر ملک و ملکت منوط و مربوط برای روایت
 بود هم در آن چند روز ازین مرحله فانی انتقال کرد قوم بیرون که طوعا و کرها
 منقوم لیوکا بهادر بودند از موختن روی کردان شده در زمره قوم تاجو مسخر
 گشتند گویند در آن آوان که مو جبین ششی بخواب دید که دستهای او دراز نشدی و
 بردست خود شمیری داشتی که سیر یکی از آن دو شمیر بمشرق متصل بودی و سیر دیگر بمنز

چون باد آمدند بموضع چنین صورت یافته را با در خود در میان نهاد و اورش که در می قل
 بود گفت ای پسر نور تو نشینی و غیب رسیده چنانچه آن عورت گفته بود حتی سجده تعالی بجمع
 خلایق را از آقا رب و اجانب ترک و تار یک و دور و نزدیک مأمور امر و محکوم حکم او گردید
 و خصمان با قوت و شوکت را که دعوی هر یک انا و لا یغنی میسر کردند مغلوب و مغلوب
 ساخته چنانچه در صفح فضا با که درین اوراق بر سبیل اجمال و تفصیل سمت گذار شد
 بوضع می بودند بن یسوکا بهادر بن برتان بهادر بن بیل خان بن توفیه خان
باستخر خان بن فایده و خان بن نوید خان بن توفا خان بن نور محمد بن الانقوت
 چون به خان بن ملد و خان بن منکی خواهر بن بهادر تاش در زمان یسوکا بهادر و مبارک
 حال جنگ حال اقوام مغول و تاتار مطیع و متفاد یک با و شاه بنودند بلکه هر یک قبیله یاور
 قبیله حاکی علاقه داشتند و پیوسته این راه منازعت گشوده بود و تیغ محالفت کشیده
 و جنگ خان از پر در سبزه ساکی جانم جمع که در کانون حمیر ایشان نایز و بفض و مستغفل
 بود طریق بی خاصیت بودند گرفته و تا قوم پر لاس که در انسل ایرونی بودند با مخالفان
 جنگ خان محالفت موافقت نمودند از سن طفولیت تا به تمام رجولیت که سن سی سالگی باشد
 زحمتهما و مشقتها گشوده در ورطه ایل افتاده چند نوبت مقید و مجبوس گشت از جلودار تاراج
 بنا کنی مذکور است که نموجان روزی بمهری میرفت در آن اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخودی
 خود متحرک شده بر روی می آمد از آن حرکت بد دل گشته با خود گفت که درین سفر خطر نیز واقع است
 اما چون ضرورت بود انصراف متعذر می نمود معان حال با و شاه و قوم با باجوت که
 دشمن فدیجی می بودند و وجا گشته و سبکیرش کردند و و شاه و در گذارش نهاده یکی
 از معتمدان سپردند تا آنکه روزی فرصت یافته با و شاه بیکت و خود را گوران حوالی
 بودند انداخت چنانچه بغیر از منی که بدان نفس زوی سبج جای او میروند بنود که بیکبار
 به عبان واقف گشته از پی او دووان گشتند و چون باب و آمدند جد اعلی امیر جوایان شرعا
 نزه نام از قوم سیدوز که امیر مشارالیه برین موجب بد و میرسد امیر جوایان این ملک بن توفا
 این ستوده قویان که از امرای دست رت جنگ خان بود این حلا و فاعل بهادر بن سرعان
 موسی الیتیش از ده بدلیا رسیده دیده کش برین اوفتاده بهمان اشارت کرد که بهتر
 هر دو برادران فرود را گفت که نفیض اینجا رسید شما ی بجای دیگر رفته منظر محسوس تقدیم رسانید
 و بدین حسن تدبیر ایشان را برکنده ساخته او را بیرون آورده بجان خود برده ابراهیم
 بهمان ساخت اعدا احوال و رابینا فتنه و باز بر سر بی رفتنی را بدر خانه سرعان آوردند
 و بغیر از کوه ششم جامی دیگر قابل بودن چنانچه شیخ بابی بران بودند وی اصلا

نفس می کشند از آنجا با بوسه گفته بمنازل خود رفته و شرعاً ما زبان که کین منو چهره را ده
اول به بوسه زدن روان گردانید و در آن ایام اقوام و حرمهایش از جنات او نا امید بودند و توفیق
بهر کس که بخواهد که طفل بود و در آن روز و روز بزبان می آورد و که مردم بر نادیان که نکین شده
اینکه سید مادر و دیگر اقوامش آن کودک را بوسه میدادند که آه او را بر ایستاده و آوی
و داغ مانده بر جراحت مایه نبی القصد در همان روز منو حسن بر نادیان مذکور نشسته رسید
و دیده یاران جوان دیده نا امید می خود را کل امید واری کشیده و آخر بوسه می کشید
او زبک خان حاکم قوم کرایت و پدرش بود و بدو بوسه نموده بسیاری از مخالف که با دشمن
مصادف داده این را مفهومی گردانید و روز بروز کوکب انبیا و اوج گفته بر مظهر شفقت
خان مجبور اقرار شده با ملحد جانم و قو حاکم شکون بستر خان را بقصد او اغوا نموده پس
در خلوتی خاطر نشان پدر کرد که چون منو چهره بین نرمت خان قوت گفته کجاست نیز
خان زاده آسمان دعا داری اندیش که تلاقی و تدارک آن از حیث امکان خارج باشد
چندین سخن از این مقوله خاطر نشان خان کرده که خان فی الجمله بقصد او رضا داد و
خان درین باب قید و بند نمی کرده برستید و اتصال اقوام دادند یکی از امرای صاحب خانی نجف
آمده این سخن را بازن گفت بموجب کل ستر جاوز الاثنین نقد شاع هر چه بزبان آمد بزبان
آید اتفاق حسن طالع و اقبال عبارت از است و کودک یکی را نام آورده و دیگری را بابت
گفتندی از کلیه نمی آوردند در لبس خراگاه ازین سخن آگاه گشتند فی الفور با و
منو چهره شتافته او را از آن عذر بفرار کردند منو چهره باتفاق فرا جا رود و سوغه چهره
فرزند زاده قاضی و سایر اعیان و اتباع از اراد بپروان شتافته چند و چراغی که داشتند
بجا بگاه گذاشت چون ملکی از بکشت خان و تمامی امر او تو بینان بکنار یورش او که
در موضع بلا کین فریب بولایت خطای بود آمده تیر باران کردند چون آوازی از
همج جابر نیامده و استند که حریف صاحب میر بود از آن اندیشه بترکشته بیرون رفته
لا جرم از بی او رفته و برداسن کوهی بدو رسیدند چون منو چهره و وجودارش را میگری
بجز فتنه تن خون بالا و کرنگاه و پناهی بغیر از سپهر اسان بود بالقرورت فدای شسته
سیر نهو و کشیده و حسام خون آشام بیرون آورده کارزاری نمودند که مرغ خون آشام
خنجر گذارند مساکر و دیوشگون که باعث فتنه بود زخم وار گشته بود مقتضی بودای کم
فقیه غلبت فتنه کثیره با ذن اند منو حسن با وجود قلب پناه و اعوان و انصار
بر این نوع نگرستاره شمار غالب آید و خان پشت بر مکه داده قرار نمود بعد از این معرکه
منو چهره بار دیگر بر سر خان ابلغار کرده بالکل او را متماصل گردانید در روضه الصفا

مصطوف است که چون از یک خان در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی چند از ملازمان در
 بیابانها سرگردان می گشت و میگفت: اینها همه که میکنند از دست این **روک**
 ماسپست یعنی شکون در انتهای سرگردانیهای چون بولایت تابانک خان نزدیک شده
 که سپیدان که درت مکر بود بعضی از مردم تابان معدود و خوار گشته بعد از رویداد بر
 طفر یافتند و او را بقتل آورده مرش را نزد خان بردند و خان بایشان عتاب آغاز کرد
 و گفت که او را زنده مانستی آوردن با جلد سر او را بنابر عظیم در پشت زیرین نهاده
 روزی خان بآن مرطربنی استنهاد میگفت تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشت
 بکوی تا از آن متنبه گردیم آن مرد و سه نوبت زبان از دهان بیرون کرد و امر او بنیان
 بفال بدگفتند و گفتند که گویا نزدیک بان رسیده کار و بار خان بزیان و بد در اندک
 مدتی بر ملک او جنگ خان اسلمان یافته قبایل آن طایفه راست شده چون در ثانی الحال
 تموجین را بنی چنین قوس گشته صیت او آوازه مهیبت با طراف و اکناف عالم شایع
 شده اغلب بآنل مغول سر بر خط فرمان او نهاده سر سروران کردن کش سرکش و غول
 و شش بخیر اطاعت و کشته انقیاد آورده در شهر رسیده تسع و تسعین و هجستاده موافق
 تنگوزیل در موضع سهستان که بر تخت خانی نشست بعد از آنکه در جیب سینه اش و سینه
 مایه مطابق با برین انیل تابانک خان بادشاه قوم بایان بود و یوسف و رفوم که بیت غالب
 فرزندی نموده جمیع ضنادید مغول اعیان و نو بنیان سر و رانقه اطاعتش فر آورده و دروغ
 عیود و نیش بر جبین اخلاص نمودند و همدران مجلس شخصی مغول که در زری فقر اهل
 بخیر بود و حاضر گشته گفت خدای بزرگ انب با من خطاب کرد که روی زمین را بنو جان
 و فرزندانش و آدم اکنون من ترا جنگر خان نام نهادم **فرمان** نهادیم نام تو جنگر خان
 ازین پس تو خود را بنو جان بخوان از آن رو که معنی جنگر خان بود شاه شایان تهوری
 زبان چون خاطر جنگر خان از مخالفت مغول که پیشتر اینان و اتباع و خویشان او بودند
 فارغ شده در بقع خصمان در ریفه مطاوعت و متابعت کشید و عرصه میدان بادشاهی فتح
 و نقضای هوای امانی فیج از ضرورت نکاحی که خاطر خبی در سوابق ایام و سواف اعوام آبا و
 واجد او رسانیده بود و کرد آهی سرد از سینه پر در و بر کشیده با مرار و ارکان دولت
 گفت سلطان خطای جور و جفای بسیار همدران مار سینه و هر چند هزار سال فتح
 شوکتی بیکانه بران ولایت استیلا نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و طفر بر نمانت اعدا
 وعده و اوفتخ و بغرزی قرب رای در ویت ما گردانیده و کواکب مسعود طالع با هدایت ربان
 روی بلوچ برج مراد نهاده در بندت بهر جانب بهر خصم که روی آوریم دولت معصان و دولت

هم رکاب مایوده و می باشد اکنون اتفاق و وفای نموده متوجه اهل نقای و شرفان شوم
 خدای تعالی ما را نصرت بخشد و شجر آن ملک میسر شود کار مغول از حقیقت مذلت و ستم
 رسیده و تمام جرات مایه صفیات روزگار باقی ماند مقر بان بارگاه سلطنت رای بادشاه را بشین
 کردند و بروی آفرین خواندند مهم بران قرار یافت که نخستین ایلی نزد التاخان فرستند و او را
 یایی و اقبای و خوانند اگر در مقام وطن بر داری آید بجهنما و الا عازم دیار او گردند نگاه
چنگر خان جعفر خواجی که از ملازم قدیم او بود یکرب زبانی معروف و موصوف بر لب
 نزد التاخان فرستاده چون جعفر خواجی به مقام گذارد تا بیره چشم خان خدای دنیا
 آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت در جواب گفت که چنگر خان باید که مارا در اعدا و
 و بکر مغول نیارود و از زمره و یکران نبندارد اگر ای جنگ هموس مضاف دار و مانع
 جنت و طیفه آنکه بر فورسایند که من مقابلد ساخته و می ربه او برداخته ام و جعفر خواجی
 باز گشته بخدمت چنگر خان رسیده صورت حال نمود چنگر خان تنها به پشت بلند برآمده که جز و
 بکشد و در کردن انداخت و بنده ای قیا باز کرده به رگاه برور کار عالمیان نزار از فراموش
 از سر سوز و کد از مناجات کرد که ای عالم السه و تنفیات را زول بنده میدانی و میتوانی که
 مسول بنده را بشرف مقرون گردانی الهی تو میدانی که من مبادی جنگ و مکارم بنستم
 بلکه عیار رفته و تقارار خان خدای برخواست که اقایان پشندیده و مراد کین بوفاق
 و هفتا زبانی جرم و خطای بکشند و من طالب قصاص ایشانم اگر حق بیایب من است مرا
 برایشان فوت و لغت و فوت مسلت نمود بعضی از بهادران نامی را با یکی از سر داران
 بقوادنی از پیش روان کرده خود از عقب باب سبایی که از یزید و احصا بیرون بود
 بی نب خدای در حرکت آمده و التاخان نیز با شکی که دیده گردون و در کثرت و شوکت شبیه
 و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خوش بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط
 باریک و تنگ بود و منزل ساخته بکنا گاه چنگر خان باب سبایی آراسته چون فضای
 آسمان بسر وقت التاخان رسیده یاران بهنام از سیاح کانهها ماریدن گفت کوس و کوه
 که چون رعد غریب آنگاه عاقبت التاخان و لشکر یان او روی بهر تپت آورده سبی
 هزار نفر از سواران او بقتل آمدند و چنگر خان بعد از این محاربه بس از بلاد و امصار
 فتح نموده روی نماند بابق نهاد چون التاخان از موه که چنگر خان را بینه یالین رفت
 با امر او اعیان ملک مشورت کرده ایشان گفتند صلاح در صلح است مصلحت نیست که به مقام
 فرستیم که اهل و منقادیم پس التاخان رای ایشان پسندیده داشته و تفری خود را بایر
 از امرای دولت نزد چنگر خان فرستاد و چنگر خان از التاخان بهین قدر راضی شده

دختر او را در سلک خود کشید و با دیگر خوانین انطلق داده مراجعت نموده روز بروز
 زیاده شد تا بر تمام قبایل و صحرائین بلاد و ولایات مملکت توران و خطای هخامنشی
 و چین و ماچین و دولت جز و سفین و بلغار و روس و مکس و الان و فرنگ و مشکیب و
 غیر آن مستولی شد ایچی با بران فرستاد و با سلطان خوارزم شاه دوستی کرد و طریق
 اینی دسیر و دکتوبات جهان و عهد فرستادند و تجار بدین دل کرامی از طرفین نزد گردیدند از
 ایران بدرگاه جنگر خان رفتند و تماشای کردند ایشان را و از شش نمود و بسیار مال و ثروت
 بسیار بهرای ایشان بایران فرستاد چون بایران رسیدند اینال حق از قبل سلطان
 خوارزم شاه و بایران حاکم بود و در اموال ایشان طمع کرد و بتمام خوارزم شاه فرستاد و ارباب
 تجار بفریفت و اجازت خون ایشان طلبید سلطان مانند شتمن بخون بیکتانهان فراموش کرد
 اینال حق بجای را بکشت و مال بر و چون احوال تجار جنگر خان رسید در سینه خورشیدستان
 ایران کرد چون اسباب یورش غریب یعنی که مورخین فرموده اند فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزم
 شاه ایمانی بآن واقع شده جنگر خان را راوی نموده در شهر سوره خورشید شرب و ستمایه موافق
 توشه خیل با حضور رعایت گرفت تا اثر اشراف فرموده در اندک وقتی فریب شد صد هزار
 مصدوقه آنکه کان ظلم و جبر و کفر در سکر او مجتمع شده و موازین سید هر آنکه
 به بها و ران قسمت نموده حکم کرد که هر ده مغول سکه کوفته فدیة کنند و یک یک آهنی بدارند و
 مشکیبته قیز و مشکیبته آت همراه آرند و از اردوی تا آن راسه راه پایان و چون بود
 این قدر مسافت را بدین جزوی توشه لبهری باید رسانید نگاه متوجه توران کردید و باقی
 اوقات بایرین می باید ساخت چون بایران رسیدند که ایشان مود این فتنه بودند فرزندان
 خود جغای و او کهای را بایرین فو بیگ شاه العورد یکصد هزار سوار میخواستند باز داشتند
 لبهر مته حوی میخیزد فرستاد و خدمت خان خود چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نمود
 بعد از چند روز طلیاتنها مقدرت در کون کوه بار دوی خان شتافت ابوالشیراز
 مفتوح و شتند و خان بزم قطره بشهر در آمده چون نظرش بر سجدی جامع افتاد بر کعبه
 خان سلطان است گفتند ز خانه بزدانست پس از آنکه فرو آمده بدرون رفت و برو بایه
 مبر نشست و شکر گفت در صحای علف میث الا غار پیرانید حسب الامر صد و چهار از
 مصاحف و کتب برداختند و از برابر از جو کرده اخور الاغان ساختند و برافراشتند
 اکابر و علما را وند و صحبت منفقند و بآهنگ مغولی قیام نمودند و عوض کلات بهایون ادا
 ناموزون اوزان ندیان و بنمیر لک طلیه نام تراش الا ای بولای بلدی در کار آمد و بجای حقی
 علی الفلاح انجاء بر آمد الفقه کردند آنچه کردند و بعد از آن جنگر خان موارنه بعید داشت

و خلافت را چنانکه بخت بپای میز بر آورده و بعد از تجرد باری سبحانه و تعالی زبان معانی
بگشاید و در باب خلافت معتمد سلطان محمد خوارزم شاه فصلی فشیع زبان را اندوخت
ای قوم از شما کنگران بزرگ صادر شده خداوند مرا که از ملای درگاه آن حضرت میجویند شما
فرستاده و انشمنه در ترجمه آنرا بفارسی او انمود چون ازین کلمات فارغ شد گفت چه
در شبهه کتب ظاهر موجود است احتیاج فقیر نیست آنچه مخفی نموده تسلیم باید نمود و ارباب
و بخل در ادای مال درآمدند و هر چه داند بستانند و زبان فنی بشکند و تکلیف ایشان را
انجا بیند و چون بر بلخ صادر شده بود که خوارزم شاه را از شهر بیرون کنند و پنهان
و پوشیده ندارند و بسیاری از آن طبقه مردم بنیاده جستانند و در شهر مانند جنگل خان را
معنی جز داند تا بزره خشم او اشتغال یافته فرمود تا آتش در زدند و چون بیشتر آن محلات
از چوب بود سبک و ز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانهها که از خشت بخته بودند باقی ماند
پس دیگر بلاد ماوراءالنهر مسخر کرده و زمامت ولایات قتل عام رفت هر چند که خوارزم کتب
تواریخ مسخر است لیکن فواید حیرت افزا و محسوسیت بر حوادث عظیمه غیرت انما چون
واقع طوفان و حکایت اسلامی بخت الطوفان قتل عام بنی اسرائیل و قصه تسلط او اسیر
برنج اما چون واقعات ام و سالکان مساکین غرائب عالم بجزرت مغولان با آن وقایع
در جنگ حب این واقع او قریب خواهند بود در طوفان این معنی و صیوح تمام داد و ست
بطوفان نیز اجابش ظاهر است چه اگر در آن اذان کثرت بنی آدم در اطراف عالم این
بنو و درین حیرت روزی که جنگل خان بر صحرای شینان مستولی گشت و بوی سفک و ما
مالک خطایی بر او اذیت نا محلی که بچوهندخت نبوده از هزار که بر صحرایست نادیده نژادان
و مساکین مردم فحاش و راهالی الا ان نگردد کوجب طوفان آتش او شد و در هر ناحیه ایران
و توران قطع نظر از ولایت خطای و ترکستان اثر طوفان بطور رسیده غامض
در آن طوفان آب از سر میگذشت و درین طلائم جمیع خون بگردون میرسید
چگونه نمرخ توان داد و قیامت را که آن فرغ ملک الموت خواستی زنهار از حضرت پیر الغفر
شفیع الامم یوم الحشر آشوب ترک شود غریب فتنه عجم منقول است که لا یقوم الساعة حتی
تقال البکر صفاء العین حمرا لوجه رلف الانوف کان وجوههم المیاح المطر فیه یعنی فتنه
نباید که شما با ترککان قتال نکنید و می که چشمها ایشان جزو باشد و شمای ایشان بهین
و رویهای ایشان و این همجو سیری که پوست بر روی کشیده باشند بعد از آن فرمود صلی الله علیه
سلم بکثر الرج برسیدند که هیچ جنب یا رسول الله فرمود که قتل صدق رسول الله که بنویسند
و خروج آن فرق مصدوقه است یا جوج و یا جوج شرق و غرب عالم سمت منکم اهلکنا

پذیرفت و مختصر بمصداق يُهْلِكُ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ گردید بنام اوران و لاکفه
 شد. عقای مغرب درین دور حریفی خاص از برای محنت و رخت آدمی
 چند آنکه در صورت عالم بر آدم بیجا آمد غمی را آدمی از بزرگی کیفیت واقعه پرسیدند
 گفت آمدند و کشتند و بزد و رفتند و از دیگری منقول است که گفته تا هزار سال اگر
 عدالت و امنیت باشد ملاقی فصل عام مغول و تدارک خرابی شان نمیکند از جمله در
 لش پور و واره شبان روز کشتگان کردند سوای اطفال و عورات نه هزار هزار
 که نود یک باشد و مقصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده بود و در خوارزم هر قای
 بیت و چهارم بر بعضی گاه آورد و قاتلان از صد هزار اقوال بودند و قس علی هذا
 فعل و یغفل و رهزات عدد کشتگان نشان داده که و کسری رسید راقم حروف گوید که
 حکایتی چند غریب و بعضی تواریخ بنظر رسیده هر چند که عقل از قبول آنها نا و
 اشتهاع دارد اما چون بزرگان قوم کلم اقاوت انجام گردانیده اند تصدیقاً للقال
 ایراد نموده شد و الحمد لله علیهم صاحب طبقات ناصری گوید که من از
 سید بهار الدین راوی که سیدی بنی شریف الذات ظاهر النسب بود استماع نمودم که در
 سالی که خوارزم شاه را بواسطه تحقیق کیفیت سلطنت و کیت لشکر و مملکت جنک خان
 بواسطه خطا رسالت چون بوالا نبالان رسیدیم از دور نشانه بلیند سفید بنظر ما در
 مکانی را که آن بود که که کوه رفت بعد از سه منزل انجا رسیدیم از مردم انجا بوضع پست
 که استخوان کسانی است که در جنگ جنک خان کشته شده اند منزل دیگر که رفتم زبانه از زمین
 آدمی جرب و سیاه شده بود چنانچه منزل دیگران کیفیت دست و اکثر مردم از گفتن بی حقیقت
 شدند و رخت حیات بهر منزل وفات کشیده بودند و چون بجای شد خطا رسیدیم از دور
 نشانه بلیند و زبانه از سبج استخوان آدمی بسیار برهم ریخته بود از حقیقت آن سوال کردیم
 گفتند در وقت فتح آن شهر شصت هزار دهنه بواسطه آنکه بدست منقل افتد خود را ازین
 برج نبر افکندند و ملک گردیدند بیکصدای نو بایان قتل عام هرات نمود هزار و سیصد
 هزار کسری از تیغ بید ریخ بکند را نید و از انجا کوچ کرده متوجه قلعه کابلون گشت چون
 ویه رسید و واره هزار سوار خود بخوارشهر روانه ساخت که بقید السیف که در زوایا
 خفا یا خزیده باشند و از در سعادت منهدات محروم مانده بدان عطیه نایز گردانید
 و آن کفره بخوارشهر و آمدند و موازی سه هزار کس که از قبیله و بخو بهما سر بر زمین گذاشته
 سر بریده حاصل هر کس که بید آمده بود و نایدید شده و هر که یافت شد ایمان نیافت
 القصه بغیر از مولا شرف الدین خطیب و مقیمان با نرزه نفوذ و دیگر متنفض مانند یکی از جمله

از پنجاه برون خرامیده و ربار از پیش و و کانی نشست هر چند در میان و بس در کتب
و بد که هیچکس نیست دست بر روی آورد که احد مدد که مدت اجبوت دمی بفرستد رستم
ومی فراغت و خاطر زهر چه خواهی نه بعد از آن نیست و چهار کس دیگر از ملوکات
خاندان دیگر بنو و وایشان اگر چه از جان امان یافتند اما مان بیاقتند و یکوش قید
اموات اموات تفقدی نمودند سکند هر دم بجای بلبلان فریاد و بوم القارای غایب
زین محنت ابا و الفار چون جنگر خان معظم مالک ایران که تعلق بخوارزم شاه داشت
و میالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم و گمان گرفته با
بهران و ارکان دولت و در رجوع و استقامت سخنان و بیان آوردند بعد از تقدیم
مشورت بر اینهمان بران قرار گرفت که طایفه از لشکر طغر فرین بتفحص احوال سلطان ^{حلال}
الدین تاجیک و دیگران و صد و هشتاد و ستان بردند و زمره از سپاه طغر بناه بجانب غزنین
حرکت کرده و از الملک اولاد سلجوق را بنوعی خراب سازند که ماده انتفا من حلال ^{الدین}
تاجیک و دیگران از آن ولایت منقطع گردید و چون بهار شود منوجه توارنه گرد و بمقتضای این
رای بروی آورد و هم شکست و عثمان توجه بجانب بیت الشرف خویش منقطع گردید
و در بقلان به از وی اعرف خود و کام که در اینجا گذاشته بود پیوسته تا آمد و فرغدار
توقف نموده روی بسمرقند نهاد و اما در بعضی از توابع چنین مسطور است که بعد از عبور
امو بخشت بجای رسید و بعد در جهان گفت که شخصی که عالم بشرع شما باشد نزد ما وصیت
که از تحقیقات نموده شود صد در جهان فاسنی اشرف و یکی دیگر از فضلاء را روانه فرمود
خان از وی پرسید که راه رسم مسلمانان چیست قاضی گفت از باب بهادارابی شریک
و بهیمناید از دستان گفت درین چند شک از کلیات قوانین شرع اقدس اشرف پرسید
قاضی گفت انج بگری ایلی با بر لینی به بندگان فرستاده هر که بطاعت کند مقبول گردد
و اگر نرد کند خند و دل خان گفت چنین است اگر احدی خلاف بر لینی ناکند خدایم ببطور آورد
چند برین سیاستی مبتلا گرد و پس اگر بنده از حکم انج بگری برگردد بقیه که مستر عذاب
ایم خواهد بود و دیگر گفت که فرموده که در هر سالی یکماه معین روزه دارند گفت این نیز روش
چه در یازده ماه ضرری با فرط میخورند اگر یکماه بقاعده تناول کنند قدر نعم منعم راست باشد
اولیست و دیگر گفت که فرموده از مین و نیار یک و نیار بار باب و افتقار رسانند این را نیز
چنین نموده گفت تا درین لباس فقرای مجاهدان نعم الهی که شایع حال اعلا شده باشد
بی نصیب نشوند و دیگر گفت که حکم فرموده با و چون فرایط استعدا و خلافتی از اطراف واکان
و طواف روانه روند در اینجا بخیل نموده گفت انج مکی هم جاحظ و نا به باشد چون هم

و همه جا اوراقی توان یافت چنانکه کلام ملک العلماء بدان ناطق است فاما توفیق و همه وجه الله
 پس احتیاج این همه راه چیست چون قاضی و رفیق و پیش او بیرون آمدند قاضی حکم بلام
 او کرده آن یک او یک حکم میکرد چه ارکان حج که از ارکان مسلمان نیست از وی واقع شد
 اما جنک خان بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه اصدی و عشرین و ستمایه
 یوی نیل به از وی خویش پیوست بعد از سه سال جنک خان کورش خطای شاهی حوا
 بهو لنک وید بعد از آن رجوع شده با سخصه را ولاد و احفا و منال و او او کنای و توی
 فرزند آن جوچی حاضر گشتند انگاه گفت که قوت جوانی بضعفت پیری و ناتوانی مبدل شود
 و استوار قامت شباب با کنای شعوب و هم مقصود گشت و سفر آخرت را امر نیست تا که برزخ
 رسید مصیحت چیست که قایم مقام من از شما که باشد فرزند آن باتفاق زانو زده گفتند
فرمود پدرش پادشاه است ما بنده ایم بقوام دانش مرا فکند ایم جنک خان گفت من او کن
 بجای خود مقرر کرده ام و زمان امور جهان در کف کفایت او نهادم و من و نون تمام در جمع
 مهمام بفرز انکی و مردانگی و احوال یونان و ادم بعد از آن فرمود که عهد نامه قاضی و قیل خان که
 مال ملغای نومنه خان رسیده و پدر آن ماعلی السرا علی اسمی خود در اینجا ثبت نمودیم از خزان
 آوروند و آن را بر پسران عرض کرده که من و قاضی نوبان باین طریق با هم عهد کرده بودیم که
 شما نیز با خود نیز از فرزند و این قصه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق بیکدیگر
 که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت خانی بود و دیده سلطنتش سهیت و سینه سال بود
 گویند که خان بلند بالای قوی هیکل می روی کشیده که خشم در غایه جلالت و عقل و
 صولت و سیاست بود و شهسوار که چون متولد شد مشت او بر از خون بود و مکر و استیلا
 از وطن پر شد و هر چند گاه او را غنی دست میداد و آنچه در آن وقت بر زبانش بر میان
 یافتی چنان شدی و مقرب بود که گاهی در آن وقت آنچه او گفتی بقیه کتابت در آورده اند
 و در خریطه نهاده مهر کردند و بعد از وقوع آن حالات بدان مرقومات رجوع نمودندی
 اکثر آنها مطابق واقع ظاهر شدی و گویند بعضی شیاطین را به و موالتی نموده او را شواخ
 حالات آینده اخبار کردند و وی علم نشانه خوب و انس بدین طریق که آن را سوخته ایگان
 بیان کردی جنک خان چهار پسر غیاری داشت چو حق که امیر صید شکار و تزیین مجلس و بزم
 تعلق با و داشت و چنانی بی جنک خان که بر غور رسیدن و سیاست کردن با و باز گذشت
 و دیگری او کنای قان که در مشتم امور ملک و تدبیر صالح جمهور اهتمام می نمود و توی
 که او را مانع نوبان میگفتند بمجا فطنت او و در سر انجام لشکر قیام می نمود چون خورشید
 جنک خان از نصف شمار روزگار بجانب عزوب روان کرد علامات الوان خزان بر اوراق

اعضای شجره عمرش شد مالک را بر اول تقسیم نموده در گذشت مشعب بکما شعبه شده اند

اول ایشان

گویند که بعد از وفات جنگر خان بدو سال تمام شهنشاهان و خوانین
و توپینان از شرق و غرب از منازل خود در حرکت آمده متوجه اردوی بزرگ شدند
و بموجب وصیت جنگر خان و اتفاق جمهور اقامتی نموده در شهر رسد و مشرب او
کنایه را بر سر بر خانی کشیدند و لقب آن نهادند و قانع در خراسان که پدرش از
شرق و غرب عالم بهم آورده بودند به فقر او اهل استحقاق بخشید و چند روز متوجه
چهارم روح پدرش را از دانه بیست و نقره مهر و چهل خنجر برمی بکریا زربینه و زیور از اموال
بر کسپان راهو اسوار کرده بهر دانه خان روان داشت که مولش روح بر فتوح او بوده و او را
تنهای ملای واقع نشود بعد از آن متوجه انتظام کلیات مهام ملکی گشتند و مومنان
نویا بزرگوار مرثومان لشکر گردان کرده بدافع سلطان جلال الدین خوارزم شاه روان
داشت و در حین ارسال لشکر یکی از اعیان که تابع مراغون بودند گفت بهم جلال الدین
بر دست او کفایت خواهد قضا علی همان امیر در کردستان بر سر اردوی سلطان جلال
رختیه او را مستاصل گردانید و تا پنج مسکوت که در شهر رسد اربع و مشرب و ستایه او کنایه
تا آن نوای کشور کنایه بصوب مالک خطا برافراشته بهمت عالی نهت بر شجر آن
مالک کاشت و برادر خود نوای خانه آورده بر اسوار بر سبیل قراولی منتهی روان
نمود فرمان خطای چون برین واقعه غلطی جز یافت فوجی از اموال خطا با صد هزار کس
باستقبال ارسال گردانید و انجاعت بیکبار بقول او آن دو چار گشته بکلی ایشان را
چون مرکز در میان گرفته خواستند که بطرح که شکار رانده بنظر بادشاه رسانند توی میز
کرده دست و زعفران حیل و فریب زده حشیا را طلیعه باستعمال بحر المطر اشارت کرد
و بکشگر کرد که باز اینها سر کشیده تا سه روز امپ بر بنیایند و آن عمل نتیجه آن داده که در
ادریسم باران فراوان باریدند و بر روی جهان سوز در گرفت و از دست برداشته
دست چرب لشکر خطا از کار باز ماندن مدیوش و نه ایستند چون توی بر ضعف
و دهن دشمن اطلاع یافته یا آنکه در روز چهارم بر روی بارید امر که تا کورگاه فرو کوفته
خان بجایب محافلان یافت و بیشتر خطا نیا زارتیغ بکند از به بعضی دیگر اسیر و دستگیر
دشگری جهان بعل چنین متاصل گردیدند و چون این جزو حشت از به بادشاه کفر
آتش عظیم از دهنه خود را با اهل و عیال بسوخت و بهین بکند بهر آن ولایات بی
نهایت ستم کشی میگردان آورده اند که بهر آن سفر قانع مرضی صوب روی نموده روز

روز زیاده نمت نشند او بعد امیکر و اولیای دولت بغایت مضطرب و سرسبز گشته حکماء
 رک با عتقا و فاسد خود و مقداری اب ایقون در کاسه کرده کمان ایشان آن بود که هر کس آن
 آب را بیا شد آن مرض بد و انتقال خواهد نمود و بعضی مریض این حال نماید هماره آن حال
 توی برادر کوچک که او را از جهان دوستانه داشت بر بالین وی آمده او را بدان حال دید
 گفت: **فوقه** بسا چشم من خون ابرو مافه حیده بر مرمانست **بسوی** بسوی
 آسمان کرده اینهمال و قطع تمام شقای او و مرض خود استند عای نمود و آن کاسه آب
 از سر خلاص در کشید و همدرا چند روز قاتل شفا یافته توی جرعه کل نفس زائقه
 الموت در خنبد **شخصی** همب بر سر بیمار گریست چون روز شد او بر در بیمار بست
 با اتفاق جمهور موجب قاتل مکارم اخلاق نمیده و محاسن اطوار پسندیده از لفظ
 و رکم و ترجیح اهل اسلام بر سایر ائمه و رافقت عام و محبت کتب بکافه منتهی است چون
 چار بالین سلطنت نمیده فرمود بخلاف پدر و برادران در رحمت بروی جهان نیان کشان
 بر جراحانی که پدرش کرده بود مردم را سخت نهادی و بموا هیت مردم را کرم و اینادوم
 عقیده احسان و ربه بر امتنان کردند مشهور است که چون عطایای او جمع کردند زیاده از
 صد و شصت هزار تومان بالین نفقه بود و هر چند در ارباب مکارم اخلاق آن خسروان
 حکایت غریب عجیب منقول است اما چون این مختصر کنی بشن آن تطویل نه نیست بیکد و سه
 حکایت از آن اختصار نمود **مسئله** آورده اند که قاتل در وقتی که شرب شراب ارغوان
 در غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی تافته بطریق اهل خراسان بخرید و آوردند
 قاتل در دست بالین نفقه در وجه انعام او بر خزانة حوال داشت صاحب جعان نهاد
 امینور زیدند و آن را نوعی از کفایت نمودند روز اکیتر آمد و بر قاتل معوض داشت
 نامرات دیگر سید بالین چینه جواز و نوشتند و کاتبان آن را نیز موقوف و شسته صل
 بشخصه رسید چون صورت افعال بر رات صبر آن شهنشاهی بطریق و همال نقش پذیرفت
 کتاب و تنکه چنانرا اطلعت و سوال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابد الله هر پاینده و
 مخد مانند گفته فی قاتل گفت این خود غلط است چه بینگنای و آثار خیر تا انقضای عالم
 صفیات کائنات باقی ماند **میاند** کسی در جهان و جهان کوباند **مکران** کز و نام نیکو
 بماند **ومن** خود شما را از زمره دو تنخواهان تصور کردم اکنون بر من ظاهر شد که شما
 در حقیقت بدخواه منید چرا که در اجزای افعال و زید و آن را نوعی از کفایت
 می شمرد و ارباب حاجات را در و طه انتظاری و تفاضلی اندازید **آیه** فرمود تا
 از ارباب سوال را صد بالین زید بهند و صاحب جعان خزانة بکمان آنکه مکر فظ قاتل بد

مبلغ کمتر افتد شاید که چری کم کنند یا بشمار بر سر راه قان افکنند تا آنجا که دست به نظر
نظر بشن برایشان افتد و پرسید که اینها چیست گفتند که این وجه ازت که بقلان و درون
انعام فرموده اند گفت این بشکست و دو برابر این بدو دهند **عبارت** بهری ضعیف از
بغداد و بامید بدل آن حسرت و کیم نهاد و بغیر امم رفته بر سر راه قان نشست قان را نظر
بر روی افتاد و چون بر حقیقت احوال او مطلع شد چرا که گفت حال خود بخفیه نکلفی مگر
گفتم زیاده از ده و بنابر بجز و گرفت و آن وجه افتد از مطلق ماکول زیاده را بدو
حال آنکه ده دختر در خانه نشسته اند که بنا بر عدم چهار کسی بخت بخوار استکاری ایشان
و من بدین در مانده ام قان را بر حال او زخم آمده هزار بارش بدو بخشید آن بخت ضعیف
از ضبط آن مبلغ حاضر اند قان گفت در بلاغ که تحمل آن وفا کند بدو داده بهر کفیل که درین راه
کس طرح درین احوال کرده قصد آن چند سوار شغل غیر همراه او کرد و برایا معنی رسانند آخر
به هر حریص در انتهای راه یکینک جلال میر کرد و مغولان خبر فوت او را به پایسر بر اعلی آنها گذا
فرمانی قان بران وجه نافذ گشت که ایشان را بمبلغ راه بنده او برده تسلیم اولاد او نمایند
که در وجه و بخت و غیر آن بهر فقیر مصروف دارند و قبضه وصول ستانده بدیوان اعلی آورند
آورده اند که دران او ان که عنوان فرمان قان یا چشم میرسد مغولی طلب از مت دی آمده
از کرمی که در کله او خسارت کلی کرده بود شکایت کرد قان او را تسلی داده گفت برانکه
موزی ترا بتوبه بدارم مقارن حال جمعی از کشی که دران کرمی گرفت و در خدمت قان آوردند
قان آن مغول اطلبید بخت فرمود بان اینک موزی نو که بنوعی کرده بودیم منو که آن
کرک را گرفته و اعبه انتقام و قان بر حال آن حیوانی بخشید و بختد مالش از وی بجز بدو
آزاد کرد چون آغاز کردند کرمی که مکان الوی در و بختد و باره و باره پیش کردند قان ازین
معنی بغایت مخزون گشته تقبل سکان فرمان داد و با یکی از مقتربان گفت درین روز ضعیف
در خود ملاحظه میکنم با جزو نیت کردم که چون این کرک ازین مملکت جان بدر برد امید است
که چند روزی اجل نا جزو واقع شود و انا اکنون بکفیل و انتم که هنگام انقطاع رفته حیانت و
زمان بجزع ساغر وفات اخذ در پنج جاوی الا خر منته تسع و ثلاثین و سبها تبه از افرات فرات
در گذشت منزله آن **بن فاسن بن اوکنای بمقتضای الولا میرایه بجا سیر الطوار**
و مکارم اخلاق در میان اعدا و جنگ خاں طاق بود از جمله روزی و اما و ش میل بیکی از
کینه آن نموده و خنجر قید و چون بدین مطلع موی بهر شوهر خود را گرفته آغاز نمود و شکر کرد و
عزت زحمت داده چنان لکدی بشک منگو خنجر که بدان ضرب عورت و فرزندی که در
شکست هلاک شد پدر و اما و دوست در گردن بسته حسب الام بدرگاه فرستاد و اولاد

قید و در باب قتل او نکاح و عتاد نموده قید و بدینان گفت اما از کین این فایده نخواهد
 شمارید گفتند فی فرمود پیرامین چنین ضرابی فایده اقام نماید آخر مقرر بدان شد
 که او را صد جوب زند قید و در خفیه سفارش نمود که ده جوب بر هم بسته ده نوبت است
 بر روز نوبت بعد از چند گاه از پس از آن برسد که شمارا و امیدارید که یکانه بر فرزند خواهر شما
 نماید گفتند با دوشاه بهتر میداند لاجرم قید و و خرد و یکروز و بدانکس داده و او را به بهترین
 عالی به نزد پدرش فرستاد بل وجود ضلالت و جهالت قید و ملازمین الدین قدر کشتی لازم
 او بوده این رباعی بدو فرستاده اندر ره حق که بنده و شاه کی است محبوب مقربان گاه
 کی است بخانه بدم دوشین بچی را دیدم انکشت بر آورد که اسد کیست کوه و برابرعاش
 و ترخ زبانه از نه عدد موی نبود بن او کیای قان بن جنک خان بعد از پدرش چهار سال
 حکومت کرد با قوریلیای گردن در هیچ آخر سنکث و اربعین و ستما تیکوک خان
 بر تخت نشست همچون پدرش بخشیده بود یکال با دوشاهی که چون کیوک خان بوز
 پدرش او کنای قان بر سر سلطنت نشست خازن که منقلد ملت عیسوی بود در ترویج
 آن شریعت منسوخ حد و جهندی نمودند روز بروز این معنی سمت رسوخ می یافت همواره
 علای ضال مفصل نصاری را اعتزاز و اکرام لاکلام نموده در تحق و استحقاق اهل اسلام
 حیال نمودی کی از معارف رهبران ایشان که نزد خان عالیشان بود همگی همت در حق
 ارباب ایمان و ایقان افتنان کرده قصد کرده می اندیشید و میخواست که در بیضه ایمان حفظ
 عن نذر و اهل ظلام شکست آورد گاه گاه بخان میگفت که گاه مومنان را به تنج انتقام می
 گذرانید خان این معنی را بنا بر کثرت اهل اسلام نمیشود آخر بنی طرنا مبارک آن میشوم رسید
 که بواسطه تو الد و متاسل عموم اهل ایمان را خصی گردانند امر موافق مزاج کیوک خان افتاد
 درین باب بر لبی بقدرش هر چنان ترم قوم کشت و در روزی که تمامی رهبران و کشیشان
 و امرای مومنان در و توان خاص حاضر بودند اجتماع بدیانت بر لبی مذکور را بال میقت
 رسانید و بهر تی تمام تر آنرا بدست گرفته از مجلس بیرون آمد و اراده آن داشت
 که کسان جهنم اجراء آن حکم بایران و توران فرستد که بیکبار در بابی عزت آید
 در آمده بمقتضای مودی دوست نواز و دشمن کد از و لا تحقیق المکر الا با بد و بموجب حد
 صحیح اللهم سلط علیه کلبا من کلابک که در او بجز اولامکتوب نامعقولان محمد و آل
 پاره کرد بعد از آن جنگال در حصین آن سر حلقه ارباب نکال زده بکند اری
 ظاهر کند که بدخواه نو بر راه نهاد و خنجر کشت که جز در جگری او نخلید
 خان بن جنک خان چون نا توان بن نوشه خان بن جنک خان که در آن وقت

همه قبیله بود و قورمقای کردند و با اتفاق شهادت دادگان و ارکان دولت متکوفان بادشاهی شدند
بعد از آن زاده چهار سال و در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمایه بیادشاهی شد
و او را دیکوگ خان و اوگتای قان و جمعی امراء و ارکان دولت که بیادشاهی او را
بنویسند و قصدی داشتند که او را چون ملک بر و دست شد برادران خود و خواهر قان و
هولاکو خان را به طرف و غرب عالم بکلی می فرستاد و این آن ملکها میخواستند که او را
فودی بادشاه الغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در پیش مالین بوقت نماز قتل عام کنند
و از مسلمانان اثر نمانده قوه دین و اسلام در کار آمد یکی از ایشان شد و ازین اندیشه
متکوفان را خبری کرده لشکری فرستاد تا ایدای قوت را بگیرند و هم بوقت نماز در پیش
مالین رسوای گرفت و کار دین و اسلام قوه گرفت و در زمان او در سنه اثنین و حنین
و ستمایه در آذربایجان زلزله عظیم شد چنانچه بعضی آبادانی خراب شد بعد ازین متکوفان
برادر خود را بکار او را از وقایع مقام کرد و فریفت استیلاص و بلایین صبح و مابین که
ولایت بسیار میزدند اما در آن ملک بیخفتی بود و ازین در عزم ستمایه و خشمین و
در گذشت نه سال بادشاهی کرده بود و چهل و شصت سال عمر داشت و در آن وقت مرده
سی و پنج سال بادشاهی کرد میان قید و خان میره اوگتای قان و دیکوگ خان محاربات
رفت و آن ملک او را مسلم شد و در زمان بادشاهی خود به پنهانی خان مالین و بر خطا
امر نمود و در آن مرتع نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ انگاه فرمان نظام یافته
که از بنده هندوستان هر یک بغایت بزرگ کردند و آب میان شهر آوردند که باز کارکان در شسته
نشسته نظامی میزدند چنان مالین آوردند و از اطراف و جوانب آن جوها بریدند
که در دوش در آب فروت گذارده مابینش بر آب حیات سی و شصت با بر سلطنت
قیام نمود و عمر او هفتاد و دو سال بود که تخته تابوت عوض تخته خانی یافت و ازین عالم
فانی رحلت نمود و عالم باقی بشتافت بعد از او
بن ختم کس بن قولایا بادشاه
تیمور قان بر شعار حمیده اطوار پندیده در میان چکر منتخب و بر کزده بود و از جمله در
زمان او ارتفاعات نقصان فاحش یافته از غایت علایر ابا بعزم علف خوار بود
متاقتند قان فرمود تا در اینجا شکافنه بغاری که شصت و دریم بدست نمی آید
انچه فروختند و حسب فرمان در جمیع قلمرو این عمل کردند و در نواحی خطا با مانند سبل
بوضع و مزارع میل کرده اثر آبادی بکشد است حقیقت نواحی خاطر نشان قان فانی را
بنی و عامل و سلکری کرده سه ساله فتنه خات اینها را خشمیده در همین سال از این
و صاعقه اکثر آب و ارباب نجای ضایع شده چون کیفیت حال بعضی می رسید قیامت قان

انها را از خزانه بدینان رسانیدگی از ایشان اهل خطا با وجود نزوت زربا و دای و دین
 با وجود نقصان بی پایان و تشویش بسیار رسانیدگی بیکبار بخت آبی بیظور رسیده او را
 و اتباع او را بر قیافه غضب بسوخت لطف حق با او دارا کند بیک چو از حد برود
 کند سیوه ناپسند او که بسیم فغان رسد زنده بسیار بر سبیل تصدق بخت جان رسانیدگی
 بر جنک بر منه بلای من حکیم بر کبک بفرستد نایری بر نودک نوشیروان بر
 قیوم بر تیمور فغان نسوزد ابله یک فغان کشمور از کشمور ابله بر بنی
 فغان که در زمان حضرت فغان تیمور کورگان بوده و بلا زمت آن حضرت رسیده

النای دروای ادای بر تیمور اول نشان بر نونی خان بر
 بر خلیفه بفرمان برادرش منکو فغان مالتاس قاضی شمس الدین احمد باکی فروغی جهنم دفع
 روز سه شنبه و پنجین و ششمانه بایران بیک ملاحد رفت و قلع ایشان قلع کرده و خور
 شاه بادشاه اسمعیلیان در پنج شوال اربع خمین و ششمانه از قلع بهوش بگذشت و کو
 خان آمده هو لا کو خان او را بگذشت منکو فغان فرستاد و در راه فرمان رسیده و او را بر
 رسانیدند پس هلاکو عزیمت بغداد کرده و اکثر ایران مسخر کرد و ولایت را بکشت و بفرستاد
 رفت و ماستم خلفه عباس ترب کرد و بفرستاد و در اینجا قتل عام رفت مشتصد
 هزار آدمی را بکشتند خلیفه و رابع صفور است و خمین و ششمانه پیش هو لا کو خان رفت
 و بعد از دو روز بدرجه شهادت رسید با چهار سپه و ملک خلیفه در تصرف دیوان
 وزیر و مال و نعمت بقیاس یافتند از جمله جو ضعیف کز بر زر طلا بعد از این با استخلاص
 دیگر بلاد و عرب و خوزستان و دیگر ولایات متغول شد و قنات در تصرف او و پس
 ملک شام را رام کرد و در مشهد و مش بزرگ و قات منکو فغان بدو رسید و اجبت نمود و
 کو فغانوسف را با جلد استخلاص معر بگذشت سلطان قدور بیک او آمد و او را بفرستاد
 و سف در آن جنک کشته شد و شباه متغول منهدم کشته بعد ازین بر گاهی خان شکست
 ایران فرستاد و خود در عقب با لشکر بقیاس و آن کشت جنک کردند و بر گاهی
 منهدم بدر رفتند هو لا کو خان از عقب از در بند بگذشت در ضعیف که جنک کردند و لشکر
 ترکانه منهدم کرد و انبدا امیر المکارم در عقب ایشان از اب اکثر بگذشت و در قیافه بر گاهی
 رسیده کردند بر گاهی خان بجز و بیک ایشان رفت قتل بسیار کردند و اینان منهدم در
 عازم و رند شدند اب ترک بخت سواران بیکبار بر سران حمله آوردند و بخت با شکست
 جمعی باب فر رفتند و دیگران بکشته پیش هو لا کو خان آمدند فغان با و موافقت کرد
 و او را بکشتند و در ترک جنک کردند و شکست یافتند هو لا کو خان و رتاسع شمس

الاول در سینه ثلث و سنین و سمانه بخانوی مراغه در گذشت و بطریق که رسم و نوره مغل
بود و در این جهت خوابگاهش مرتب نموده سریری و رانجا نهادند و خاکی بر تخت خوانیده
چند و فتری بری همکار با جلی و زیور و اینا کردند که تا اینک او باشد و سر و بر مضبوط
کرده اند نظرا باین تحقیق کردند و این صورت تا زمان سلطان محمد صفای بنده در میان ایشان
مرعی بود و خدمت خواجه در آن واقعه تاریخی فرمودند چون ملاکون مراغه ز
مستان خواهد شد که و تقدیر از آن نوبت او را آخر سال کشیده و شصت و نه شب
یکشنبه شب نوزدهم بدر ربیع الآخر صاحب طبقات گوید که من زمان و اربعین و سمانه
از خراسان برسم بخارت بهند و سنان میر فتح در آن فایده خواجه مقبول القول معتد
الکلام کرم معروف بخواجه رشید الدین حکیم رفیق گشته تا ملکان همراه بودیم و در این
قطع منازل طی مراحل از نواز و دو فانی که مشایخه نموده و از غریب سواخی
که اسما کرده به سوال رفت خواجه مذکور نقل کرده گفت العبدت علیه که کوکی از
نویز در رفت ماسری سوار بدست یکی از نو مبان افتاد و آن مغول چون آنرا مالیت
در و من دیده نموده و در حد و تریش شده چون پس تمیز رسید نام کل اختیار رسم کار خود
ملکوت اعتبا و اقتدار او نهاد و بطریق او را منتقل گردانید که بگوید اقران کوید و
نهال عبادان مسلمان فقیر بر جو ثبار صحرای خودی پرورند و فقرت می بودند تا آنکه
فولین وفات یافته بدستوری که ایشان بود نیز دانه بخت او مرتب گشته و بواسطه
اسنی که در آن معاکل و لئاک جلیان شد اندیش بر نگاشته فاصدان گفته اند چون
در زمان زندگی رفیق شفیق این جوان بودند که در بندگی افتاده مناسب جهان می یافت
که بدستور و کوز نیز نه طه فافت بجای آورد معاندان که سالهای و از دور سینه
گه نه و بر نه او داشتند و همواره حرف فغانی او در صحیفه خاطر می نگاشته اند
رای بهستان گشته چون غریب بدان متکلف گردانیدند آن بخاره غنسی را و
از روی عجز و اضطراب از نا امید و انکسار قدم در آن مملوره نهاد چون سران سر و
مسدود گردانیدند آن غریب و مندر او را در تنگنای دیار می و دشمنای و نه را می و
نه کویر گاهی بود پس روی نیاز بر کاه بی نیاز آورده و در بنه فقر و الی اسد که بخت و
دست امید در او من لطف جاوید او بخت بکم قبل من تنجیک من الطلمات الیه و
الیه و عواقر غافیه که ناگاه گوشه آن سر و این شوق شده و شخص با عمو و کاشین
ظاهر گشته و بر آن کافز حمله آورده عمو را رافز و آرد و چنانچه از ضرب آن غریب
مقدار سوزنی بر روی گرفتار محنت رسیده و بسوخت در آن اثنا یکی از آنها گفت

درین جمله مسلمان مینماید آن یک روی بد آورده گفت تو کیستی آن جوان گفت من مرد
 غریب فقیر بیک این کافران از خدا بجز اسیرم پس یکی از آن دوزخ سرغودی برکوش
 آن سر دانه زده شکافی ظاهر شد چنانکه با سانی بیرون می توانست شد اشارت بر خروج نمود
 جوان سر اسیر خود را بیرون انداخت و چون ملاحظه نمود خود را در صحرائی رند یافت
 حال آنکه از آن نازند چهار ماه راه بود و خواجگفت من آن جوان را در نزد دیدم و به
 گذشت مدبورانی واسطه ارزانی شنیدم و هنوز اشزان شش ماهه بر حق را آنجا
 باقی بوده و گاه گاه تراوش می کرد و اکنون بر سر ملک و رقیبات خود است
 بن ملک و خان بن نوی خان بن جنک خان چون بعد از ملک و خان و در آمدند و اتفاقاً
 روز جمعه سیزدهم رمضان سنه ثلث و سبعین آ ماته در خفای حدود و قراخان بر سر
 فرماندهی نشست و هنوز شجره دولتش فو نهال و هر سلطنتش بلال بود و بادشاه
 داشت قیماق بر کاین جوجی بن جنک خان بعزم تسخیر ملکش بر پشت و نوقایدها و
 که مقدره لشکر او بود و از در بند گذشت و القای برادر خود را بدافعه فرستاده میان
 ایشان در حوالی افسوسخوان در مینیم صف اربع و ستمین و ستمایه مرصاف داشت
 اگر چه امرای بزرگ ایقایی چون قولافا بد رطفا جابر قنصل آمدند و تیری بر چشم بوقا
 خورده غنا غنیمت بجای بخالفان معلوف نیت بر کابی با سیصد هزار سوار از یک
 خونخوار حرکت کرده تا کنان آب که ناخسته و بقایای لشکر خود این طرف آب نگاه داشته
 حصار را ویران کرده چون مخالفان از عبور مایوس گشته بعد از چهارده شب از نو تو
 بالای آب شده خواستند که از نفلس بگذرند یکبار کوکب اقبال القافان ارتفاع
 گرفته در آشنای راه بر کای بر ص قویله عالم بقا شتافت و آن یلبیه بلند فرمود و
 هم یراق خان حاکم ماورالنهر که بنیره خفای بود و ندان طمع در ملک آن نیز کرده خواست
 که بر کیت و کینیت لشکر و ملک وی واقع گردد بنابران در شهر و رسته و سبعین
 ستمایه وزیر صاحب تدبیر جزو را که مسعود بیک بلواج بود بطریق جاسوسی در کلبان
 رسالت نزد اقبال رسالت نیت و چون او مرد و فرزانه و کار دیده بود و در هر منزلی معتمد
 و دو سه لایع میگردانید و چون خبر آمدن او به تبریز رسید خواجگه بن علی بن محمد صاحب
 دیوان با مستقبالش نشانیافته بود بواسطه تعلیم او از مرکب پیاده شد و او را بالای آب
 او را در یافته از روی مخوف بکیناب حاجی که کتبی نواب خود را از یاده میدانست
 گفت صاحب دیوان که شنیده ام شما بنده خواجگه چون وقت را مقتضای بازخواست
 مذکور تغافل و درزید هیچ نگفت و این ملواج سایه سبز من حجت و تاج رسیده بعد از آن

رسالت مقدم بر جمع امرا ابراهیم و بعد از دوسه روز چون بنوای کار را نیک بدید بکار
 خان رسید به بفرستی سخن گفت در میان آورد بعد از آنکه بیرون شتافته چون از
 کرباس بنو شاهی بیرون آمد بر سپهر نین کرد و سهند چنان بهای عالم نور بر آمده و هم از آنجا
 روی بر آه نهاد و از بر مد خیال و جاسوس شمال سرعت سر استغاره نموده کابل و طبرستان
 و ارم و عرض چهار شب از روز خود را بجوای جیحون رسانیده از آب بگذشت به چند
 سهند امکان اعادی در قطع مواصلت این وادی را جعل است و برانی احتمال در طی سهولت
 جبال اینمقال محال بجز قایل اما یک چیزی تواند بود که از برای نوح بن منصور رسالت
 اینی فرستاده بود که دوسه و دو پای دشت و بجای دودست و دیگر که بدان طرز است
 در رعیت کاسب خبا و ابرت پناه از نژاد اسب بادشاه سنجاب بوده باشد به حال
 از دیگر چون خبر نوح برانی بصوب خراسان معروض یابید سرکش شاه آفاق گشت ارکا
 دولت معوض رسانیدند که مسعود بنوای جاسوس بوده در رسول باو انهدر شهر اذکان
 خفایا یی یکجالت ایفاخان مطهر شد و امیر عادل که میراث کرد بود گشته شد برانی منبر
 شد و در آخرت سبعین و ستامیه که خلاصه و دیوان این خاندان بود متولد شد و در سنده احد
 و سبعین و ستامیه در بخارا خروج مارا لی بود و خلقی بسیار بر جمع شدند فتنه او بالا گرفته حکام
 بحسن مدیریت آن فتنه بآن ندید منطقی کردند و او را بر انداختند در عشرین ذوالحجه سنه ثلث
 و سبعین و ستامیه امیر ارغون آقا که ده سی سال بادشاهی و امارت ایران کرده بود
 در سنده توس بماند و در سنده سبعین و ستامیه جمعی از ملاحد با بهر خوشاه منطقی شدند و او
 نو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت متولی گشته فتنه ایشان بالا گرفت ایفاخان لشکر
 فرستاده تا قلعه الموت بکلی خراب کردند و آن ملاحد را مستاصل گردانیدند و هر یک سال در
 اخلاط حبش از آن عظیم بود چنانکه اکثر عمارات خرابه در سنده خمس سبعین و ستامیه بنده آگاه
 معروف شام بروم رفت و در اینست اما امرای مغول بودای بچنگ کرد و ایشان را اولشکرتول
 منهرم گردانید ایفاخان این فعل را از معین الدین بر و انصاحم رومی ویدیدین سبیل را در
 در الطاق در سنده سبعین و ستامیه بکشت و لشکر کجک بنده قنار فرستاد و بعد از حجاز
 منهرم بایران آمدند همان و سبعین و ستامیه لشکر کجک او رس تا ختن آوردند و خرابی
 بسیار رفت بهدین سال از وقت خضر رشک عظیم بایران آمدند شهنشاه منگو تیمور بفرمان
 ایفاخان بیک شام رفت در حدود حصص جنگ کردند و راه رجب طغرش میان را بود
 شهنشاه منگو تیمور شکست یافته به بعد از رفت ایفاخان در بغداد بود و غایت که با تمام بر
 موسم نبود غزیت همدان کرد و در همدان در میان طوسی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد

صاحب بود آن کوه بود و در گذشت و ز ناسخ ذی الحج سنده ثمان و سبعین و نیم تیه هفده سال
 و سه ماه باوشای کرد و گویند و در آن وقت ایها خان وزارت بل فرماید می اصفهان را
 بخواجه بها والدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان مفوض گردانیده وی در حفظ و حرمت
 و سیاحت قیفه فرزند گذشت چنانچه در وصفات مذکور است که بکلی در عقود انعام
 در لب و لبنت هفت بر صورت شفقت و مروت کرد و اگر سستی بر وفق ارادت استماع
 افتاد می تا بجزایم صفار و کبار چه رسد جانی با بر باد بل خاندانی راست استیصال امیدار
 و ضبطش کج می بود که شبها در دو کانه مفتوح بوده صاحبان در منزل بغراغت
 غنود می که شبی از نعمان گرسنه شده مرضی از دو کانه جنازی برداشت و
 ضعیف قیمت آن بجا بگذشت علی الصبح که استناد جایست و قضا کرده کم مهر از
 شورشعله نام سپهر را آورده کنار خان رفیق آنها دو جناز از آغاز عرض و دروا
 نموده در دفتر جرج و رفوزمانی بنا فته فاضل کرده باقی ضعفهای آن فاضل
 لا جرم کیفیت آن از فرقه یاس واران رسیده از غایت و هم هر کس با برای اخفا
 آن در خودند بار بالزور بدرگاه این صاحب و ویده حقیقت آن موضوع است
 فی القدر بسیار حکم بگویند آن عسکر فخر شده او را بمغلق روزن جبین گویند
 که شبی بیک بی نام علای معتمد خود را بر سیل جاسوسی نزد کنبان اسواق روان
 کرد و وی غور نموده معروض داشت که فلان مراسم حفظ و حرمت اقدام می نمود و
 فلان غایت بود و آن یک را مقدمه تعارش از لوازم یاس مانع بود علی الصبح آن کس
 در معرض عتاب و خطاب در آمده هر یک را صد جوب زد و شیخ الاسلام جمال الدین گفت
 که من در این مجلس حاضر بودم سبب امانت آن یک که بیدار بوده بر سیدم اگر او نیک حاکم
 بودی چرا نیک بی را نکرستی و حال او استفسار نکردی و بیا آورده اند که روزی بشنوکت
 و ایهت تمام سوار بود و پیچاره خنکچه شیشه عوام که در حکام نظاره کنند در و تیز
 نیز نگاه کرد و خواجه عالیجاه از سبب نگاه بر سید آن پیچاره از کمال و داشت این
 در و مند زبانش در بنده شد فی القدر فرمود که هر دو حدقه او را بکار برون آورند و
 از اینها طرزه تر است که روزی یکی از اعز اولاد او را در کنار داشت و نظر مهر و محبت
 بر وی گذاشت تا نگاه در بین آنها انا مل و عاس بدشت در دم با نره غضبت انتعال
 یافت سو کند مغلفه با و نمود که آن قره العین را بمعلقان زنند و هیچ یک از معارف
 و مقربان را قدرت در خوبت نبود و چون قباح این ظهور الکلام داشت بوجب
 فرموده علای و فتوی فقهایان طفل را در روی مالی بچیده او را بمعلقان کوفته گویند که

که محمد بکر زدی که مباح خواجہ بہا و الدین محمد است زن بخورہ روز و کند آشنہ با صفیان
 آمد و ساکن گشت مشکوٰۃ نام مقارفت بنا و رده متوجہ صفیان کرد و شاگرد جہر محمد رسائیہ
 فرمودہ باد کہ خانہ بجانہ فرود آمدی این سخن بنیاد تون رسید چون مجہ را دید از روی غنا بگفت
 حبش از من و تو بلی نہاری بود مجہ گفت ای خاتون پیش از من بلی اما پیش از تو معلوم
 نیست بن ہلاکو خان بن تولی خان بن جنک خان آورده اند کہ بعد از انہا
 خان بسجی اہتمام صاحب دیوان قباوی واری برقامت مشکوٰۃ ان بن ہلاکو گشت
 آمد و بنا بر سابقہ ہایت ازنی و بار قہ سعادت لم بزی شغلہ انوار من مہد اسد قہ من مفضل
 از مشکوٰۃ دانش زبان زبانہ کشید و چہرہ دولت خانی بہ بر تو قبول مسلمانی بیار است
 و مسما با احمد خان کرد و بر اورژادہ وی ارغون ابن انہا خان کہ در ان وقت در
 خراسان فرمان فرمای بود در امر سلطنت منافقہ نمودہ لوای خلافت بر او احتیاج نہا
 احمد خان را عنان غنیمت لصبوب خراسان منعطف ساختہ چون ارغون بسجی فرستاد
 او و یون بود تا ب مقادیمت نیارودہ بقلعہ کلات کہ از اہمات خراسان است بناہ
 بردہ احمد خان التباقی را کہ یزید بقرب واقندہ از انہا کنان طاق بود و نزد او فرستاد
 و علی را با استمالت بیرون آورد و چون ملازمت خان رسید ہم اورا در کنار گرفت بہ
 بر تشش کم ازانہ غبار غمی کہ بر حواسی خاطر نشاندہ بود و فرمود و بچہ اقامت او و حکا
 علاحدہ لصف نمودہ اورا بالنبیاق سپردہ مقرر بر آنکہ وی بعد از چند روز دیگر اورا مجلس
 عدم رسانند اما پیشہ آن وقت سیف قاطع از ارسلیم مروزی بر رسید نہ کہ بی جزبہ
 در بر رسیدی گفت مدۃ الہکار امروزی بفر و انہا ختم لاجرم ساختم زمانہ از ان
 تہر کند کہ اوکار امروزی فر و کند و خان را کشتباقی ملاقات کی از پردہ کیان عیان امراء
 عنان اختیار از دست بردہ بہ اردوی کہ ہمد را ن نزدیک بود و شتافت و در غنیمت
 خان ہوقا اوری و بعضی از شہزادگان کہ در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق
 نمودہ صلاح چہان دیدند کہ چون خان و صاحب دیوان ہر روز از توردہ و با سلا
 جنک خان الخراب و زیدہ تابع منزع محمدری شدہ آمد ارغون کہ با ضلال شیطان
 سالک طریق و عصیان نجابت دادہ بر سر بر سلطنت نشانہ و متابعان احمد را از میان
 بردارند برین اتفاق ہوقا بجانب چگاہ ارغون شتافتہ دست او را گرفت و چون
 در ان ایام ہموارہ خیال نقل و ارتحال بخاطر خود نقشستہ منتر صد این افعہ بود و فرمود
 کرد کہ مکر اورا بقبل گاہ می برند عسی آن مکر ہو شیا و ہو خیر کم و چون قدیم از چگاہ
 بیرون نہادہ با اتفاق اہل اتفاق و ارباب شفاقت واقف گشت بہ لبت استی تمام چہ

تمام تر بر سر التیاق و از شراب غروری که داشت شعور یافت فی الفور یقینش میاوردت بنوده
قبولش لغارت کردند چون این خبر و حجت انرا به احمد خان رسید هر سیم گشته با و وی مادر
تولی خان که در سراب بود و عنان باز نگشید و از غایت غفلت و اندک ب دولت انرا
از محاورت دمان مامنی و از طوارق حدمان مسکنی با خود تصور کرده کسر اب یقینه
بخشۀ الضمان ماکه بیکبار مغولان که در تیه ضلالت چون نشناخته و از فرط جهالت
حق ناشناس از جمله موادان ارغون در رسیده و او را گرفته بزودی برودن روز تجشبه
میت و ششم جادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه یقضا ص شهزاده قنقرای پشت اورا
بگشت چون شصده و هفتاد و سه رسیده تا تیر حادثات فلک بر دوام کرد
ارغون ملک کبری چون تیغ بر کشید احمد بدست تیغ در نیام کرد مدۀ یارش ای او و پسر
و دو ماه و در زمان او در سنه احدی و ثمانین و ستمایه حواجه علاء الدین عطی ملک و گزند
بن ابیضا خان بن هلاکو خان بن تولی بن جنر خان بعد از غم بیادست
نشست و امارت و وزارت به امیر طوقار منگیا ناک موقوف گشت و او را در ملک
مطلق گردانید چنانکه او را در باغش ای نامی پیش بود ارغون خان شمس الدین صاحب
دیوان که میت و نه سال وزارت بجای پدر و پیش کرده بود به نیت الله ابیضا خان
زهر داده است در رابع شعبان سنه ثلث و ستمین و ستمایه بطاهر شهر هم شهید کردند زمانه
کینه محمد الملک بزودی از و بیار خود است آورده اند که حواجه دارون بهر حاجت باین
سجده تائب امیر اراق امیر الکاء بغداد ابو و حواجه غز الدین مستوفی حاکم بحضرت عن
و پشت و قضا ص برادر طلحید حکم بر لیس حواجه دارون را در جمیع الاخر سنه شمس و ثمانین
بگشت حواجه غز الدین مستوفی حکم بر لیس حکوم رفت روم و در او دوا نشو بهمان
بود و بسعی او وزارت ایران ملک حلال الدین ستمانی موقوف شد طوقار منگیا ناک
از زور دولت دل با رغون بد کرد و بشهزاده مسکت بن جو یا غز بن هلاکو خان و
جست جمعی امراء باو متفق شدند شهزاده مسکت این حال از بیم خود با رغون خان
با گرفت ارغون خان و زدی ایچ سنه سیم و ثمانین و ستمایه طوقار منگیا ناک را بگشت
و اقوام او بر انداخت پس کلر بشهزاده مسکت و دیگر امراء و اکابر بخت و ملک
صلال الدین ستمانی را از وزارت معزول کرد پس از مدتی در خا مشر و جسته ثمانین
و ستمایه او را بگشت بسپاه بعد از ان وزارت بسعد الدین بن صفی الدوله هبه الله
مهدی الدوله ابهری جهو و موقوف شد و او صیقلی تمام پذیرد و درت متغلبان از
امرای کوتاه کوه و احراجات مغزی را معاشش کرد و بدین سبب جمعی باو بدیدند از دست

حر از پیش امیر توقای بن امیر توقا بولای با سپاه کران بکینک ایران آمد ارغون خان
و جمعی امرا و اربابان او فرستاد و ایام جویدان را در عقب روان کرد در بیخ الاغریه
و ثانیین جنگ کردند امیر جویدان قتلها و بهارها نمود و آن لشکر منهدم شد و این اول جنگ
جویدان بود و سعد الدوله چون خواجہ فرید الدین سنوقی را مستحق وزارت میدید و او را معاصر
خود دانست باو بد بود و بقتل احوال او میکرد و هر چند در میان ایشان در سابقه محضه
بنودا ما خجست نفس و حقد جدوی و حب جاه باعث این معنی بود خواجہ فرید الدین از
هنای این معنی بجا فرنگد رانید از دم بزم نهیت وزارت خواجہ سعد الدوله روان شد
و بار دومی آمد و در آن چندگاه ارغون خان را بخورش و ریختن دراز کشید و امر او طایف
و قویو قیان و طوقان مستانی و جمعی دیگر چون از حیات ارغون خان مایوس
جشنی ساختند و امرای چوشن در زیر قیاب پوشیده آمدند و سلطان انداختی و سعد الدوله
از برادر صفی بن شعین بکشتند فتنه عظیم پدید آمد ارغون خان در همان نزدیکی در بیخ
الاول سنه تسعین و ستمایه در گذشت هفت سال باوشاهی کرده بود **محمّد بن اقا**
بن ملک کو خان بن تولی خان بن جبک خان بعد از برادر بادشاه شد و کار ملک باو پیشگام
نیم بن اندک لا مغوض کرده باز بر و مرفت و بعد از یکسال مراجعت کرد وزارت بھار
سعید خواجہ سعد الدین احمد خالافه فرزند او در نوبت ایچ سنه اثنتی و شعین بادشاه وزیر
جهان و کیم جهان بود و روز دولت ایشان تابش نند چه کنی خانان در عزت و مبارکت
مبالغه نمودی و ذکر و انانیت نکر دی و در وقت وفات ارغون خان آنایک از اسباب
که تا زمان غازان خان در حیات بود غازان خان او را بکشت و درستان در تصرف آورد
و برادرش آنایک نصره الدین احمد خان را جای او داد تا اکنون در تصرف او کنی تو طوقان
فدنا برادر سنه اصدی و شعین و ستمایه بقصاص امراء که در وقت ریختن ارغون خان
کشته بودند بکشت چون بادشاه وزیر در کار که مبالغه می نمودند محصول ملک بیدل ایشان
و فائیک و در سنه ثلث و شعین خواستند که در ایران بر شبیه خطای جباران کرد چون تیر
خطا کردند سپهر نشد و فتنه عظیم پدید آمد و در انهای این حال باید و خان بن طوقان بن ملک
خان خروج کرد و امراء و ارکان دولت کنی تو خان افرات مبارکت باو بد شد و طوقان
گرفتند باید و فوت گرفت و رفعت او بحد نامنکوه او لکای بود بکشت و جمال الدین سنگر و آه
چته ترتیب لشکر در بعد از حکومت داد و اهل نرقت را بمطابقت و مواخذات عظیم و
مصادرات بیکران مواخذ کرد و بعد از آن عازم اوزبکستان گشتند کنی تو خان لشکر
در صحبت امیر طوقان جبار و دیگر امراء بکینک باید و فرستاد نامت امراء بطران باید و فرستاد امیر منوقا

و بعضی از اولاد جنگ کردند بعد از محاربه منتهی تا پیش کنیا نون رفتند کنیا تو خوست که خواص
 صدر الدین احمد خالیدی را بکبکین طغاحار بکشد فرصت نیافت کنیا نونا چار یک یکت با بواز
 رفت او را بنیانشانند و بگرفتند و بفرمان بادی و در سفر سده اربع و تسعین و ستائیه بکشدند
 مدۀ بادشاهی او سه سال و هفت ماه بود **باب پنجم** بن طغاک بن ملک و خان بن توتلی خان
 بن جنک خان بعد از غم زاده بادشاه شد وزارت بخواجه جمال الدین سنکراتی داد و غار
 خان با و موافقت نکرد و بسعی امیر نوروز و خواص صدر الدین احمد خالیدی امیران بادی و
 و طغاک چار و امیر جوان و دیگران غازان خان متفق شدند میان غازان خان محاربات
 سخت رفت بران قرار کردند که ولایت عراق و عرب و دبار بکرو داد و رایگان و اران و
 ارمن و کرجهستان و روم نیز باید و رایا شد و عراق و عجم و فارس و شبانگاه و جزیرت
 و خراسان و برستان و این حدود و غازان را بود و بچکان کردند و باید و از عهد بر گشت و
 خواست که قصد غازان کند غازان دریافت و متوجه خراسان شد درین اثنا امیر نوروز
 گفت بنده را انما من است اگر اجازت یابم بجز رسام اجازت یافت گفت اگر بادشا
 مسلمان شود مسلمانان و بدعا و نماز و ولایت مشغول شوند و مغرت و مدد بادشاه واجب است و
 غازان دست قبول بر بسته نهاده اجابت نمود که چون ازین ورطه بیل خراسانی زوی نماید
 طیب بر زبان راغم انگاه هشتم رجب سده اربع و تسعین و ستائیه بر گشت و متوجه خراسان
 و امیر نوروز و جمعی دیگر را با هم بکشد پشت تا برین ممالک فارس عراق بستاند و بر عقبت بیاید
 چون غازان رفت نوروز و یقمو ر بگهفته باندند باید و قصد نوروز کرده نوروز رفت
 که جز بکرو جلیت خلاصی ممکن نیست تلقی آغاز کرده باید و خان او را در خلوت حاضر کرد
 و بر وی بسیار آفرین کرده گفت اگر استخلاص بخوایی ما من عهد کن نوروز بی نزد کشند
 حوزو که غازان را بسته بخدمت سپارد **باب ششم** زهی مرد و انما که همکام زور بر آرد و ز کردون
 کرده شور و کر چاره جلیت آید به پیش روی با فرزند ازان جای خویش باید و نیز
 او فریفته شده او را سوغامیش فرمود باز در ماه رجب نوروز و یقمو روانه شدند
 و میبست و هفتیم به بندگی غازان رسیدند و احوال باز نمودند و نوروز تصدیق سوگند را
 غازان نامی را بسته پیش باید و فرستاد او تعجب نمودند انگاه غازان خان
 با امداد و رند پیر و دفع اعدا کنکاح فرمود هر امیری بقدر تحمل خود سنجی میکردند امیر نوروز
 زاده زوه و حسن داشت که از علماء اسلام و اصحاب کجوم عدولیت که در سده اربع و تسعین
 ستائیه پیادشاهی بزرگ دین اسلام که مندر کشیده است به ترتیب و تقویت او با
 دیگر تازه و طری کرد و سالها و سخت و نواج شاهی بدو فرستاد باشد در خاطر بنده می آید که

حضرت ناران باشد که عارات این علامت از صورت حال و صفی آنار حسین بین حضرت
و هویت و اگر با و شاه منقلد قلاده اسلام شود هر آنکه الوالام عهد باشد و بر جمیع مسلمانان
واجب است که بدل و دوت و زبان مدد و معاونت نمایند تا بمین همت صاحب دلائل
حق تعالی نصرت و طفر بخشد حق تعالی در ازل دل غازی را بنور تو جسد منور گردانیده بود
مخفی نور و مسموع و شمع در چهارم شعبان اربع و تسعین و ستمایه بر در کوشک که تختگاه
ارغون بود به تمام لار و مالکند طوی عظیم ساختند و غازیان خان در حمام غسل کرده جامها
شیخ سعد الدین حموی پوشیده بر بالای قصر بر آورده در بای تخت بقدم تو اضع بجزر بکار
بابستاد و شیخ صدر الدین ابراهیم حموی کلمه شهادت تلقین کرده شاهزاده از مرصع
اخلاص کلمه شهادت بر زبان رانده و تمام لشکر مغول بموافقت وی مسلمان شدند و غازیان
کردند و از مرصع میگفتند: مال و حال سال و فصل و حاصل و نسل و نجب و نخت
بادت اندر بادشاهی برقرار و بر دوام: مال وافر و حال نیکو سال فرخ فصل سعد: اصل راجحه
نسل باقی نخت عالم نخت رام: از انطرف دولت باید و طغایار ملول شده و صدر الدین سینه
سبب وزارت جمال الدین و بیل و همجوگر شده طغایار بیرگفت باید و برگشت بعد از آن
صدر الدین که نخته بغازیان پیوست و از زبان طغایار عرض داشتی ایل و یک دی سلطان
و دیگر امرا بغازیان رسانید غازیان پانزدهم شوال سنه مذکور بجایب ای که فرموده بودند
با پنج هزار سوار بقصد مدینه رفت و در هم ذی قعد سنه مذکور طغایار با دیگر امرا بنور و مثنی
شدند اید و متعجب شده منبزم گردید و راه ذی القعد سنه اربع و تسعین و ستمایه غازیان خان
در عقب در رسید باید و آهنگ بچوان کرد و در راه او را بگریختند در او اصرار ذی القعد سنه
اربع و تسعین و ستمایه در تبریز بکشتند زنان بادشاهی او سه سال و هشت ماه در زنان
او امیر سلگور در گذشت و برادرش اید و خان کشته شد
بن ایتها خان بن مولو کو خان بن تولی بن جنکر خان بعد از غم زاده پدر و در سلجوقی کج
سنه اربع و تسعین و ستمایه بیادشاهی نشست و امیر روز رانیایت خود داد و بنیاد و ملک
بر و بود بادشاه و نائب در تقویت دین و اسلام کوشیدند و بغیر دولت ایشان مغول
که در ایران بودند و اسلام آندند آفتاب دین محمدی صلی الله علیه سلم بغیر دولت ایشان
تا بان شد و طلعت کفر و ضلالت پنهان گشت بعد از قرار کار امیر طغایار را بر عزم و نیت
و امیر نور و زرا بخراسان و بر هر دو امین بنود شهادت دکان میسوکای و ارسلان با غازیان
خان باغی شدند امیر روز با میسوکای جنگ کرد و او را مقهور گردانید و امیر جو با نیکم
غازیان خان بیکارسلان رفت در بیلفای در جمیع الاول سنه خمس و تسعین و ستمایه

در جنگ ارسلان کشته شد رفت در سیفان در جمیع الاخر سنه خمس و تسعين و عیارا
 خان سوگاوارسلان از حمله طاجار میداشت بعد از فراغ کار ایشان جزیره را بر دم
 زمستان و فرمان بدیکر ایران نوشت تا طاجار را با سپاه ساق رسانند باید و جمعی
 ایران در روزم راه نارت یافتند و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعضیان انجامید
 عازان خان امیر قبلیج شاه با سپاهی در سنه تسعين و ستمائیه بفرستاد و تا
 ایشان را خان بسنج خواجهدرالدین خالیدی بر نوروز منتهی شد که او با سلطان
 مصر متفق است و قصد ایران دارند و ترمذی بری برهم است چنانکه عازان خان را
 باور شد برادران نوروز لکزی و حاجی و فرزندان ایشان را نامت در راه
 بغداد بکشت و امیر قبلیج شاه را با لشکری کران بکنک نوروز فرستاد و او در
 دمی بچسبید و تسعين بعد از تحاربات بملک خراسان پناه برد و ملک خراسان
 او را گرفت و بکشت و بعد از انقضای ایامی چند بعضی از مغیران نسبت بجا
 کوفان لغت بخاطر رسانیده گرفتار گشتند و بنا بر اغوای زمره بدکویان حدیچان
 نیز منتهی گشته مجوس کردید و او را بمخلصان غلاط و شداد سپرده خواستند که آنها
 امانش از بای دور آورند از وی منقول است که گفته در خلال احوال شبی سر
 بر بالین نومیدی نهاده در عالم رویا چنان ملاحظه نمودم که محصلان در روز
 جمعه در اورمیان بنشیند بیاستگاه بر دناگاه شخصی نورانی باشمعی افزوده بدو
 و مرا از دست ایشان خلاص گردانید گفت هر جا که میخواهی برو صبح ازین خواب
 متاثر گشته در دغدغه روز موعود بودم قضا را در همان هفته روز جمعه انجامت
 مرا بر سر بیا لانی سوار کرده به پیشه بردند و در موقف سیاست باز داشتند چون
 از من بیکوی بسیار دیده بودند و اجرای سیاست نهادی می نمودند که به کجای
 بود و قد این نویمان از دور جدا شده چشمش بر من افتاد و در آن محل من مقام
 تسلیم در آمده برین منقطع که من حال بودم مترنم بودم ... سارا کانی این جا
 و ام کرده بجانان ... در انتظار تقاضا میباش فرض او این یکبار چشم گشاده
 ببارت تاب را بنوعی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنا بر این بر من
 غالب گشته از خود غایب شدم و چون بخواهم حسب الفرموده مومی الیه دست از
 باز و امش نه ترک از اکرشته بودند ... رسیده بود بلای ولی بجز گذشت
 و عازان خان سه نوبت لشکر مجبوران کرد و نوبت اول خود رفت و در نوبت
 عشرین ربيع الاول سنه تسعين و تسعين بجه و در مشق جنگ که اندک بر اینان مطفر

شده نوبت دوم ابرار از ابان که عظیم فرستاد و سلطان مصر که کینک ابان آورد
 در نانی جمید آخرینه انجی و سبجانه بکجه و دو مشتق جنگ کردند ابرار بنان مقهور شدند
 ابرار جو بان بسبا جهند نمودن آن لشکر را در وقت که زبان از آسبیت شمع نکاشت
 و شکسته و بی ناز و بود و ما پیش عازان آمدند ازین قضیه اندوه بر عازان مستولی
 شده و برض الموت کشیده و مجال انتقام نداد و رعاشه شوال سخته ملت و سبجانه
 بکجه و در وین در گذشت هشت سال و نه ماه بادشاهی کرده بود و سی سال عمر داشت
 خدا بنده محمد بن ارجون بن ابقای بن ابا کوخان بن تولی خان بن جکرا
 چون در خراسان خبر وفات برادرش بنید عم زاده اش الا فکک امیر تمور بو تو و اف
 که بزرگتر خراسان بود بسبب آنکه در ولایت مخالف بود و ما سوسان تا ختنه او را و
 اینان را قهر کرد و ویدار الملک بنیر زاده در خراسان و او اچر سخته ملت و سبجانه بکجه
 نشست بیست سال بعد و الا ولایتش نانی عمر زدی اچر سخته نمانین و سبجانه کامکار ترین
 و دو مان بود مانند او بادشاه ازین نخته برخاست از عدل و داد و آئین جو و وظایف
 معیوم شده و جهان نو و عروس است و هر سخته کشت در میدان ای بمسما عدل و انصاف
 بسته شد و اعلام اسلام در مشرق و مغرب جهان افراشته آمد و کار جهان را باز
 رنگ کنری بصیقل راسته پاک و روشن گردانیده و هر کجا میر فزانی کردی
 که بخلاف راسته قدم نمی نهادنشان یافت دست بر روی نمود و کرامت از باری
 در آمدند و همچون برادر خود در تقویت دین و اسلام کوشید و آئین ادیان و بکر
 منسوخ گردانید و بنیر بر سر ساد و پیرو معین فرمود اینان بعلامات انبیا را اهل السلام
 ممتاز گردانید و لاجرم حق تعالی او را بیکافات آن از جمیع بادشاهان این و دو مان محما
 گردانیده و دولت سلطنت بختی او رسانند و در شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة
 اربع و سبجانه بنیر اوه جهان و وارث ملک و دولت جنگر خان علا و الدین و ابان
 ابو سعید خا زاده و ازانی و نشت جهان بمقدم شریف او مشرف گردانیده و کان کینک
 و بنیر و حقیقای بر خراسان نا ختنه کردند و بعد از خرابی بسیار باز گشتند اجماع بنو سلطان
 ابر علی فوسجی را با لشکری کران با انتقام فرستاد ابرار بنان از بیخون بکشد شدند و دور ترند
 و ما ورنه خرابی فراوان کردند و مطلقا بدرگاه آمدند اجماع بنو سلطان مشیر زاده جناب
 ابو سعید مبارک خان را بیا و نشانی خراسان فرستاد و ابرار سوخ را برای مانکی و ابرار را
 خراسان در صحبت او فرستاد و او را و زاء دارکان دولت هر یک بمری با
 برادری را در خدمت او بخراسان روان کردند و ما ورنه بنیر اوه کان پیور کینک بنم

هزار ارواح با استقبال روح پیر زنی آمده ایم که سه روز دیگر در خواب گذشت چو ایشان
بدین مصیبت می آمدند من نیز بیایم و اکثر نیامدی چون خاطر متعلق نمی بود بیا بدم بنگرم
می باید که اهل این شهر را بگویند که آفت و بلا می عظم بدین شهر خواهد آمد می باید که صدق کنند
تا آن بلا دفع شود و چون اهل قریه ها و روستاها و از مشیند و مسامحت نمودند و این گوشه را
که آواز انجانی آمد خراب کردند هیچکس در میان نبود با آواز از گوشه دیگر برآمد که
قریه ها و روستاها می آید که با شما میگوید و تفصیل حکایت مکرر گردانید و بسیار در آن
بیا اهل شهر بگویند تا صدق کنند و این آواز چون آواز ایدان بنود ملک چون آواز
که از بیرون می آمد اهل خانه در جواب او گفتند مردم این شهر این سخن از ما باور ندارند
در جواب گفت اهل شهر را بگویند تا در میان میدان حاضر شوند و چوبی بر زمین فرو برند
تا من از آن چوب بایشان سخن کنم چنین کردند اهل شهر از آن چوب حکایت شنیدند
که گفت باید که بدین بلا صدق کنید و بگویند الهی کفی عنک عن الدجال و کفی که مکش
السؤال سه روز این آواز در شهر و در موضع مختلف می شنیدند بعد از سه روز پیر
زن در گذشت و آن آواز که شنید و این از عجایب حالات بود و دیگر در عهد اجداد
بولايت خولان و لومنه و تهری را بوقت بلوغ زن را در کرده بعد از چند روز شکاف
آلت مردی و خصیتین از او بیرون آمد و مردی شد و بر مصداق قول خود از جامع الهیات
نقل میکنند که در بغداد مردی بود و محمد نام و او را و تهری بود و بشوهر داد و در حالت
زفاف از قوت دخول شوهر از او آلت پیدا شده و زنی خوش است

بن الحاکم بن سلطان بن ارغون خان بن ایتامی خان بن ملک کو خان بن تونی خان بن
جنگر خان چون جنود قات پسرش بخراسان رسید سلطان ابوسعید قاضی میر سوخت هر دو
عزیمت عراق کردند و منتهی او را میسور و امیر مکتوب متفق شدند و امیر لیسار و لاریکشتند و بر
خراسان مستولی شدند و کوهی ایشان را با میر سوخت مواضع بود و همه آنکه شنیده باشند
کرد و بقا و موت و انتقام مشغول نشدند بادشاه را سلطان بنه در آورده تا حکم و وصیت
پدر بپادشاهی نشست در صفر سنه ۷۰۰ و عتبه و سبعتابه و دوازده ساله بود و رسم و آیین پدر
در او و دانش کسری و بنده برداری و رعایت پیمان رعیت و حمایت ارکان دولت
تازه کرد و چون پادشاه در اوایل دولت بسی در نیامده بود زمان امور کلی و جزوی را
در کف کفایت امیر جوان بود و چنانکه بر با و طایفه از جهان داری نامی پیش نبود و در پیش
آنکه امیر جوان چنانکه از بزرگی سزید در کار ملک و رعایت حق و لی نعمت هیچ دقیقه
نگذاشت و چون اخترا اقبال بر وجه استقبال رسید روزی از این که عادت جنگی ملک است

در روز انجم مستعار خود کوشیده بر حسب العار به حروقه ماند که زمانی جمیع آن عیارات
 زوال پذیرفت. چیز نادان است یارب آدمی زاده که کرد و از لباس عاریت نشاء و جوب
 اذا مراد الله متشیاحی اسبابه چند چیز موجب زوال و دو مان
 مهند البیان گفته. گرفتم آنکه رسید می آنچه دلخواهی گرفتم آنکه شدی آنچه نمی پس
 ز هر چه یافت کمال از پیش بود. نقصان هر چه وادرسند باز رخ مینمای. بقین این مقال
 آنکه چون توره مغول و قاعده جنگر خان است که هر یک از مخدرات تنق عصمت عفت
 که منظور نظر بادشاه کردند از وراج قطع از وراج ایشان کرده او را جرم علیه فرستادند
 اتفاقا در حبسینی که در ایام شده بود و نظر بایون خسرو بر یک کون بر چهره کلکون
 قامت موزون بغداد خاتون و دختر امیر جو با و مشکوه امیر حسن نو بایان که بسیر عمر
 سلطان بود و افتاده و ال جمال و شیفه غنچه و دلال او کردند. عشق آموختن و هزار
 دل و آرام ز جان بود عشقی چه عشقی که از و جان نتوان بود. چون سلطان را با
 الکلیه عنان اختیار از دست رفته بود لاجرم نتوانست ضبط احوال خود نموده الاخر الامر
 محرمی پیش امیر جو بایان فرستاد و آن را از سر بسته را با و در میان نهاد و امیر جو بایان را از
 استماع این کلام زمام اختیار از کف آفند از پیرون رفته تا بر غیرت و جمعیتش مشغول
 شد و در رسول جوابی نه بد و فوق رضای شبنده محفل باز کردید. خلافت رای سلطان
 رای حسن بخون خویش باید دست شستن. اگر نشد روز را کوبید شستن این. بتاید
 گفت این ماه و پرورین. بعد از آن جو بایان شیخ حسن نو بایان را با خانه کوچ به بیلانی قرام
 باغ فرستاد و از این قضیه ناخوش سلطان ابو سعید پیشتر از پیشتر بچیده که در دست امیر جو
 و در حین جز مشید تنویر مستمر گردانیده به آن سبب سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون آمد
 و اداد را باز ندادی. ملاک عشق از جانمان جدا نیست. تجنّب بصل آنکه بعد از آن شتاب نیست
 و چون فهران عشق بغداد بر ملک وجودان ملک سیرت از روی استیلاء و استبداد و در
 بود هر چند راعی خرد خورده شتاب و والی عقل حکمت اساس امر را بر زبان عطوفت نصیحت
 میفرموده اصطبا میفرمودند قطعا از آن اندیشه متعاف نگشته در آن اوقات مساب
 حال خود پیوسته این ابیات می رود. عشق هر جا که میسج حکم کرد. شاخ زانده میوه از
 غم کرد. ملامت نشاید شش کنند. بنصیحت زبانش افکندن. مشک ماند زبوی و لعل از
 رنگ. فلک از جنبش زمین زور رنگ. لبک عاشقا که بار و دل کسبم رخت بر بند و از حریم لم
 مشیخ ابو علی سینا در شفا آورده که من طوطی را دیدم در غایت محبت لببت باز و ال و
 کمال الشری انسان و هم همدی گوید که یکی از نقاش بخت نقل کرد که طوطی را دیدم در کمال

با صاحب خود با او اگر اجناسا خطه مفارقتی واقع شد می چرخ کردی و حسب بدوی بر آنکه صاحب
طوطی و دیگر جزو دیگر آنکه امیر جوان و در زمان غزیت بجانب خراسان ببرد و خود دمشق را که
کفیل مهم نام بود و کار و بار سرکار سلطان را سرانجام می نمود و در خانه سلطان آن
منایب خود ساخت و لیکن آن جوان از شراب غرور مست گشته بود و از غایت بیار بند
از از دست رفته بود که از عالم بلکه از خود نیز خراب گشته و آنچه خاطرش میخواست می خست
و بشوی خود را در ورطه هلاک با پیرانداخت **نکو کار پرور غیبی بی** **چو بر روی**
خشم جان خودی **و آن نادان که با بیگانه ای مرض شیب چنانکه گفته اند** **الشیب است**
من الجنون مقتول بود و پوسته بندگان سلطان را بر کات ناموزون و کلمات خیاب
خارج از قانون آنجا رنجی بندی بغایت از در بچیده اما بواسطه ظاهر حویان او را
معاف میشد تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشت طمع در کی از حریمهای سلطان محرم
نمود و این معنی نیز علانده آنها کردید بیکبار ز قلم تامل و فاسک از کف افتد از آن
شهر بار بر بوده گفت **مخل و لکشت** **اما نه چندین** **نکو می خوشتر است** **اما نه چندین** **پس**
از آن سلطان عالیشان در شب پنجم شوال منته سبع و عشرين و سبعین استیصال
اقبال او را با حوزو قرار داده اتفاقا متفاران حال ببری چند از قطاع الطريق سلطانیه
آوردند و بموجب اشاره سلطان آوازه انداختند که این سیر و اقوام اوست که مرا
خراسان بموجب فرمان قضا بر این بدرگاه فلک شهباه فرستادند و از استماع این
خبر جان سلطان که جزاء انقضای دولت آن خاندان بود تبیان و دمشق نیز زده یافته
با محضوص چند سوار گشته انهم پیش گرفت و سلطان از آن حال خبر یافت خواب بود
خادم و مرمضه خواجه را از عقب امانوجی از لشکر باین فرستادند و از بدایع امور انکوشی
خواجه دوران روز برداشت سوار بود که بنکلف بر رفته کان نسیم و شمال سبقت کرد
و در طی خیال قتل را بر اینی پیش جتی چنانچه خواجه بیدمان فریاد **جوان جو**
سلطان روان جو فریادش **چند** **همو** **اعلای** **رسند** **همو** **قضا** **روز** **و** **شبه** **شبه** **و** **آن**
آن بودی که روز و شبش و تیره شب رفعت امان جون عنان کش قضا و قد کحل
اشکال نکال او بار بر خاست و بایستون منال او نهاده بود و در صحای سلطانیه چهار
میخ کشت و چون لشکر باین خود را بوی رسانیدند خواست که شمشیر قصد قاصدان از
میان بر کشند بی سببی قضا شمشیر شکست و بر نگوشت سر مکتون هلاکت عینی
سلطانیه **بوصف** **پوست** **در** **ان** **نای** **این** **حال** **بر** **مال** **مشت** **مهر** **خوا** **جه** **خود** **در** **این**
رسانیده مدینه جو و سن را از حکومت والی روان باز برداشت و سلطان مصری جدید

بمقتضای این بطش رنگ نشدید بروی حاکم ساخت **بر** که خواهد که بود پیش سلطان بر پای
 چاره چون شمع نذر ز شبات قدیمی **او** بایست که تیغ زندش بر سر **باید** شش زبان
 لال به پیش و کمی **بعد** از آن کارش اگر از آنکه فروغی گیرد **و** کوشو غره که ناله بکشند پس **باید**
 و بعد از آن واقعه جانستان حسب الامر سلطان و فرامین و احکام بامراء و حکام و لایب خراسان
 بقلم آوردند و حوایان و اولاد او را که همراه ویند همان شریعت جانستان بچنان شد و بود
 خاموشان و فراموشان رسانند چون امرای خراسان بران مضمون و زمان قضای جریان اطلاع
 حاصل کردند اصلا در خود قدرت و جرأت آن ندیدند که آن را از امر خومان محقق دارند بلکه
 که بعل آورد پس و ساعت بخدمت شتافتند و آن را از امر بهر او پیش او کشیدند و اندام جو
 از استماع آن واقعه جان سوز اطلاع آن دایه دل و ز فطرات غرات از نوازه و دیدگان بر
 رخساره باریده بود و زاری و ناله و بی قراری بعد از آن حکایت و مشق خواهد که در باب
 وزیر بر وزیر خواجده صابین تقریر کرده بود و میادش آمدنی الحال او را در مجلس حاضر ساخت و
 بر وجهه و غضب بدو گفت اکنون بر او خود رسیدی و حلا در اطلبیده بقیلش است
 کرده بجلا و فرمود که او را از میان بدو بینم زند حلا و پرسید که پس استند عاجزت و بر
 کسی که نام حومان خود و پشت اظهار بدو کم کند سزا پیش نیست فی الجمله بهر بزرگ خود
 امیر حسن را طلبیده در خلوت با او مشورت نمود و او گفت صلاح در آن است که تمامی امرای
 خراسان که برایشان اغما و غیبت از پیش دست برداریم و یکی از مشهور اداکان جغتای حاکمان
 نوسل جغتای و یکی خراسان و فارس و کرمان را در ضبط آوریم و اگر خضم بر او آید بجان بگو
 بعده بتدبیر ما انتقام خود بگیریم اما امیر جو یا ز امراعات ولی نعمت از آن قباحات مانع
 انده گفت **باید** ترا بر من ازین جفت بد **سیرتی** و با مثل این بدگوهر نباید بعد از آن
 امرای خراسان را با خود متفق ساختند و عهد و موافقت در میان انداخت و باستعداد تمام
 نوای فرعیات بهوب عراق برافراخت و بعد از طی منازل مقطع مراحل چون بقریه رسید **باید**
 ای رسول کو خرم و غلبه و با مع غر و حلال سلطان ابو سعید رسید چه در آنوقت بقیل
 نمر اسوار نامدار و زطل رایت امیر حومان بجمع بودند استعدادی تمام و برانی مالا کلام داشتند
 سلطان را بهرت تمام دست داده و گفتی که جای آن بود اما بناچار دست تو را در جیب المنین
 تو کل زده خود را بلطائف غیبی نسی نمود و مضمون این بیت می گفت **باید** **باید** **باید** **باید**
 ز نامه و بنود **چنانچه** در ائمه انصورت است پس ساعت سوار ختیار نموده و از سلطانیه
 کوچ فرموده ظل رایت کفرت قریب بر ولایت قزوین انداخت و چون باین الفیضین
 بیکروزه راه پیش باند **بیکبار** با بود او را و او بار بر ترحم رایت **چنان** و زبده اکثر امرا و لشکریان

از برکنش بخت سلطان آمدند و در یک طرفه العین لشکری چنان آراسته که کوه از
آن کوه بسته آمدی اندام فرورخت و جو با نر بقیه این اعتماد نماند فراموده
بیت چون بدید این کار بد کرده بود کناه از که دانند که خود کرده بود و بامید آنکه ملک
عباس الدین گشت که از ترس با نیکان او بود پناه بر دوده نوسل نموده متعاقب
این زمان بقتل سلطان حوامیر حوام و اتباع او و پسرش علو خاں که خواهر زاده
سلطان بود و رسید و در آخر شهر حرام ستمان و عشرین و سبعانه همه بقتل
آمدند **و ذلک جزاء الظالمین** و صاحب تاریخ کزید و زنده العلوب
این نوع خرابی که بهوتی که کوبان و دست اهره کرده بقتل مینماید در خواص جزیره
میگوید که در فزونی شخصی جزیره دوباره کرده و نوری از آن بر او چنانکه آن خانه
روشن شد و ناسه شب از نور آن جزیره می یافت و مردم فوج فوج زیارت
آن میشتافتند و دیگر گوید که درین سال در فروری زنی و دخترهای او را که نیمه
بر شکل دختر و بنده بالای از نات و دیگر شده چهار دین و نشت و دو بهر همه متحرک بود
و دیگر بگفته میشد از کبر و دیگر بود و قریب به پنج شش سال در حبس بود و دیگر در
عهد سلطان ابوسعید خاں در بلا و ایران که ساله بدید اند که چهار چشم داشت و دو پای
و دیگر در عهد سلطان ابوسعید در سلطانه مری بود که تمام اندامش موی چون موی
خرم داشت و مانند سایر مردمان بود اما کلامش مفهوم نمیشد و یکدای اوقات گذشت
میکنند در بلا وری زنی بداند که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان
زیرین داشت و کلامش کسی نمی فهمید لاجرم می گفتند که خرس باورش جمع شدند و لایم
این تخته غریب آورده مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون آورده که از نیک
علمای دوران قدوه حکامی زبان جمال الملک و الدین صاعد ابن محمد از مصلحت
السعدین الاصل الکاشغری که مشهور در معرفت بجمال الدین ترکستانی روایت کرده
که استماع نمودم که از دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای و کاتب خوارزم بود و در
تولد نموده که پیش از این بمرازی بود و در بدنش مانند بدن مار و یکد و ماه که در حبس
بود نزد مادر آمده بنزد خوروی و بعد از آن خود را در بر که بی که در حوالی بود انداخته
شناوری کردی و در میان آب بودی و چون گرسنه شدی باز نزد مادر آرد
بیشتر خورون مشغول گشت آخر بقتوی فقها مقتول گشت فاضلی بر حسن نزد
در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علی ایضا نموده که از جمعی مردم مقتول روایت
شنیدم که می گفتند طفلی در نزد منولد شد که بوی طبع تکلم انسان فی المهد انواع

سخن می گفت و در آن وانشاء و موعظه می نمود و از احوال خفیه خبری داد چون سال
 گشت وفات یافت و پسر او را ویده بود **و بیت** از غرائب الهی خبری ملکش
 و آن منع که حکیم گفته در صنوف الامکان و در تاریخ سده ست و ملائین و سببها
 سلطان ابوسعید نیز ملک مستعاری را بلکه الموت پسر و وید از وفات ابوسعید دولت
 ایلمانی و ملاکو خان بان تزلزل پیدا کرده قنده و قنبر روی بجاندان ایشان
 بنهاد و چنانکه شاه کو **و بیت** از مقصود و شانزده چو نه ماه گذشت از تخت و کلاه
 خسروی شاه گذشت **و بیت** آورده که چون سلطان ابوسعید بیکر تهر از دفع حوینان و
 قنده ایشان و ابر درخت و خاطر از غوغای ایشان جمع و پشت قاضی مبارکش
 نزد حسن بنویان روان ساخت استعد از از وراج بقید از خاتون نمود و شیخ
 حسن بپاره گشت و او را خواهی نخواهی طلاق داده مجرم برای سلطان فرستاد
 روزگار کینه گذار نیز مکافات آن عمل بفرستاد و بعد از آن حال سلطان
 ابوسعید که در صباح بخشنه سیزدهم ربیع الاول روی نموده چنانچه ازین قلع
 بائین مستفاد میکرد **و بیت** چون گذشت سال بجهت مقصد و باسی و شش در
 ربیع الاخرین هم سیزده بگذشت بود **و بیت** در و باغ از سر سلطان اعظم ابوسعید **و بیت**
 نقد بر الهی افسر شاهی روبرو **و بیت** بعد ازین واقعه شیخ دل شاه خاتون دختر و متق خواهر
 که محبوب و مرغوب سلطان ابوسعید بود و بعد نکاح و در آورد **و بیت** چون کردی منواین زانجا
 که و اجبت طبعیت را مکافات **و بیت** بن جگر خان ابالت خانم
 و درخت بنجانی و الا ان درسی و روس و بلغار را بوی تفویض نموده و جرجی پیش از
 پدرش ماه وفات یافته بود و از وفات پسر عقب ماند یکی بر که خاتون و دیگر خاتون
 که او را می گفتند بیکر پیر قایم مقام شده و بلا شتمال را چون ازین آری این ارس
 و روس و حرکس بنحرف در آورد و از بلا و زنک کلار و با ستر و قبضه اختیار نمود
 آورد بعد از آن که چهل و هشت سال در عالم سرع الزوال اوقات گذرانیده و در
 شهور سنه اربع و اربعین و ستمایه در ملک و در منزل کزید **و بیت** اول کسی که از این
 طبقه بعد از صاحب خان مقام مقام کردید موتمنا تیمور بود **و بیت** بن تیمور بن طوغا
 بن منگو تیمور **و بیت** بن طغرل بن موتمنا تیمور که الوس از یک بوی منسوبست
 بن اوزبک خان که با د شاه عدالت شعار دین دار بود **و بیت** بن جانی بیک
 خان **و بیت** برادرزاده توقبای بعد از و برادرش **و بیت** برادر دیگر
 که بخانان صاحب قران امیر تیمور کوکان لوازم مخالفت بجای می آورد

ابن روشن خان که بود کشته اند و صاحبان مرتبه مرتبه از آنها و اجداد و کدشت
و بالاخره مخالفت کرده و و نوبت محاربه بنموده بفرق عصبیان بر جبین خود نوشت
بن محمود ملک بنمور خان بن قلمش خان بن نورش خان بن
احمد بن ابی محمد خان بنامش تیمور که میانه او و میرزا فتح بیگ کوه دکان
محاربه روی نموده است بن شادی بیگ محمد خان بن تیمور خان که در فتح
سمرقند بنام خان شهید سلطان ابوسعید همراه بود و در پهل سال سلطنت نموده
بن ابوالخیر خان بن صاحبی محمد خان روس چون خان تیره کلام با بخاری رسید
لازم آن نموده و مناسب جهان دیده که شد از حالات اولاد ابوالخیر خان که در زمان
ماورالنهر و خراسان ابالت نموده مسطور کرد و الی آن طبقه شهبانی بدایع سلطان
بن ابوالخیر خان است در شهر سمرقند خمس و سبعمائة در ترکستان خراج نموده با خان سلطان
انجا محاربات نموده مانند زمانی آن مالک را مسخر ساخت و بعد از آن تسخیر تخت
تیمور خان را پیش نهادت کرده اولاً بجانب بخارا را تسخیر تو جهه برافراخت باقی
ترخان که از قبیل اولاد سلطان محمود میرزا ولی بود استقبال نموده و بینها آتش
محاربه اشتعال یافت و خان را صورت فتح و فیروزی روی نموده نصرت و فیروزی برانیده
علم ظفر بیکر نشانفت و خان بنی را دل ابطال نموده قدم بر سر سلطنت نهادند
و خطبه سک بنام و لقب خود زینب بنت داد از آن جهت تسخیر سمرقند با بی دولت
در رکاب سعادت آورده سلطان علی بن سلطان محمود میرزا را شهر سمرقند محاصره کرد
بعد از طول محاصره سلطان میرزا را الصلح و سامان وعده داده بسطان علی مرزا آبا
عهد و پیمان ببردن خراسان همان روز با مقربان و خواص خود گشته کوه دید بعد از آن
باطنه الدین محمد با برادر شاه محاربه کرده خان را صورت فتح روی نمود و این فتح در
شکوکت و جنت خان افزوده چون سلطان حسین میرزا در خراسان ازین دار
بر لکال بر حمت ذوالجلال خراسانیه شیک خان چته تسخیر ملک متوجه کردید و را و آخر
ذوالحججه سنه انی عشره و تسعمائة در نوای هران با بیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا
محاربه نموده ملک جمعیت با و تشنه زاده از هم سبخت بدین الزمان بجانب قندهار و
مظفر حسین میرزا بطرف استرآباد حرکت و خان مظفر و منصور گشت و در سلطنت
هراة را در حین تسخیر در آورده و تیمور سلطان و عبداللہ سلطان را بجهة محاربه ابوالحسن
میرزا و کبیک میرزا فرود در طرف مشهد سلطان حسین با میرزا ابان اتفاق محاربه و
از جانبین آنچه نهایت شجاعت بود بجای آورده عاقبت سلطان حسین را صورت فتح

چهره کشیده و میرزا ابان کفشار گشته همان روز تشریف نهادند چشمه اربعه را
 سببخ و منزل بر عشاء و پنج پروانه رضوان رسیدند بعد از نماز جماعت خراسان
 و بازند را با راجه کشیده در آورده متوجه دشت بختی شدند آن نیز فتح کرده و در مقام
 نهصد و شصت نفره او را با سلطان شاه اسماعیل در تواجی و حواری روی نمود و بعد از
 وقوع محاربه عراقیان بر سر فرزند بای طویافت شاه را صورت فتح چهره کشیده و ضلع
 انشایی جنگ کشیده بدو اقرار از امید و شرمینی که دیگران را چنان کشیده بود و خود نیز
 چشمه **بخت** چو بد کردی منوایم ز آفات که واجب طبیعت را مافات
 متبیلان خان بادشاهی بود پسندیده در سکه و خطبه القاب خود امام الزمان و خلیفه
 الرحمان درج نموده بر عیال و نزدیکان سلوک پندیده نمود و صلی و علماء و وزران
 دولت او بنایت آسوده بودند و در دشت خوش حال و قانع بال در بسته اسباب
 و جمعیت می غنودند و زراعت و آبادانی مملکت و لایق رفیق نامی نمیکند شدند
 و بیست و هفت بر نفیر مساجد و بقیع خبر و معا بد می گاهنت بعد از آن که شهر شیبانی در
 مرگشته گشت و لد او در سمرقند بر تخت سلطنت نشست و بعد از گشته شدن
 بچ یک ثانی در و ارب سلطنت هزاره نیز چند ماهی سلطنت نمود و چون او در شهر
 سنه اصدی و عشرین و تسعین ملک بر ملک اختیار فرمود مشهور که خان و الدابو
 اخیر خان است که مادر او دختر الف بیک سلطان است و سمرقند بر سر بر گاهنی نشست
 و چون او از تخت رخت بخت را در باب ملاکت انداخته بعالم دیگر پیوست و لد او
 تاج خانی بر سر نهاد و چون او نیز در سمنه نسع و ثلثین و تسعین از تندر با و اجل از پادشاه
 و اقامت بر محمود سلطان بن بداع سلطان بن ابوالکریم باستان قتل خان
 کردید و نوید معدلت و صیبت بکرم باطراف و اکناف جهان رسانیدی و بیابانها
 بود و منشع بقیع بخت و عدالت معروف و خانی بود منوع بکرم و نصفت موصوف
 در اعلاء مبانی اسلام سعی موفوره میند دل میند و همت بر نفیر جد و معا
 و بقیع جز می گاهنت و پیوسته مجلس و مجلسی و فضلالی و صلی با مشحون بودی و از
 نفیر و حدیث و فقه و حکایات منایح سخن فرمودی و رایام دولت و زمانه بخش
 معموری بر نرسیده که مضمون مالا عین رات و الاذن سمعت و لا خطر قلب
 بشیر و صف او کردید در رمضان سنه سنه و سبعین و تسعین طایر جانش ندای
 کل من علیه ما فان مشیند بعد از فوت عبید الله بن کیم خان پادشاه
 و خان سمرقند کردید و چون او در سمنه سبع و اربعین و تسعین از تندر با و اجل از پادشاه

و مسکه با هم او و حکم او جاری و روان کردید به عالم دیگر منزل کردید برادرش
آن در شهر سید در شهر سید و حسین و نسیم به بجانب عقی رخت کشید عبد الغفر
بن عبد الله خان در جای آن بر مسند ابالت نشست و هر چه سلطان بن جانی بیک
بن سلطان در ولایت بلخ بر سر بر ابالت نشستن گشته بعد از آن حسن و خان بن
عبد اللطیف بعد از آن عبد الله خان اوزبک بن سکندرخان بن جانی بیک
سلطان بر سر بر سلطنت بنی را و سمرقند برآمده تمام ولایت ماورالنهر مسخر کردید
در سلطنتش چهل سال بود بعد از آن عبد المومن خان بن عبد الله خان اوزبک
بر سر بر ابالت نشستن گشته بعد از وی خان بر تخت جلوس فرمود پس از وی دینی
بادشاه کردید بعد از وی امام قلی خان بر سر بر سلطنت بنی را جلوس نموده قتل
کردید تا این تاریخ که سی و هفت سال است که ماورالنهر است بن شکر
خان بهنگام قسمت قماک حکومت ماورالنهر و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و
بلخ و غرغین را نام کتاب مسند باد موصوفین نمودن و از اولاد و اقواء او را در مغلتان
نوران سعادت سلطنت در داد چون جغتای خان در سنه خمس ستانه وفات
یافت بن مبرک کار بن جغتای بن سلطنت موسوم کردید بعد از و غمش
بن ملاکو خان سلطنت رسید بعد از آن بن اسد بن جغتای خان بر تخت
مستعود فرمود بعد از وی بن خرا بلا کو لوی سلطنت ارتقا نمود بعد از وی
سبوتوبین مینو کار بن ملاکو خان بادشاه کردید بعد از خراق براق
بن جغتای خان و بعد از آن تیمور بن قدانی بن نوری بن مشکا و بعد از وی
بن براق خان و بعد از وی بربش خان و بعد از وی بن قدانی و بعد از وی
بن داود خان و بعد از وی که مظهر انار عدل و احسان بود و مطلع انوار
لطف و امتنان بر مسند جهان بنانی صعود فرمود و بنار کبک موسوم بادست و در سنه
احدی و عشرین و سی و هفت حلول جل طبعی کبک کنک و لال گشته برادرش
بن تیمور خان در مشهور بن خان متصدی امر سلطنت شدند در زمان دولتش
خودنکر بهند وستان کشیده حدود و ملی و کجرات را غارت کرده سالها و غنائم بزرگ
باز کردید بعد از وی بن ابوکا بن داود خان و بادشاه گشت بعد از وی
که نسبت او با کتای خان بر سر بر تخت سلطنت نشست بعد از وی بن بولاخان
بن کوچک خان بن داود خان بعد بادشاه کردید بن مهورا و تیمور بن
بوقا تیمور بوری بن بنوکار بن جغتای خان سلطنت رسید بعد از وی

را که نشین باو کند اقامان برسد امیر قریح او را با لوس خانی جغتای اختیار نمود و بعد از دو
 و دو سال قریح او را کشته بن سئور بن اعدال بن دواخان را بیاد و شد
 بدو داشت و عبد الله بن قریح بن بیان خانی را کشته بن مسور بن الیاس
 بن دواخان را بادشاه نمود و بعد از فوت بن اغل خواججه بن دواخان با
 کردید و بهر قنده آمد و بهر خوارالیا بن خواججه لیبوب چمر کرکیت و دران و بار رشت
 تیات او از هم گشت پس از قرار الیاس خواججه خان سلطان بن محمد بن
 مولادین کو یک خان باستان صواب امیر حسین برسد خانی قرار گرفت و بعد از او چند
 روز امیر حسین او را کشته و آب انداخت سلطان بن دورحی بن ابلیج
 که ای را بخانی تعیین نمود حضرت صاحب قرآن بعد از فرستاده امیر حسین قبول سلطان
 قبل نمود بن وانشمنده جخان را بسلطنته الویس برداشت و او در شهر رسیده
 حسین و همان مایه بعضی از بلاد روم وفات یافت خان در او ان دولت
 صاحب قرآن در ترکستان بر تخت خانی نشست بعد از فوت علم جهان
 برافراشت بعد از وی خان علی ابن اوغلان بن محمد خان بن
 مولادین کو یک بن دواخان بن مسیون بن کار بن جغتای خانی
 قیام مقام گشت بعد از وفات دلس خان پیشش والی کردند قاصد خان بود
 یونس خان کردید یونس خان متوجه سمرقند شد الخ بیک میرزا او را منظور نظر طفت
 کرد ایند و متوجه فارس شده نوزده سال و ران ملک سمرقند و در وقتی که خاقان
 شهبید میرزا سلطان ابوسعید بر سر سلطنت ممکن کردید یونس خان را طلب
 فرمود بعد از آمدنش طوی بادشاهانه ترفیع نموده منصب خانی مغولستان را بپوش
 خان مسلم داشت و او بان و بار نشناخته و کار برادر ساخته ساهای مقصدی سلطنت
 آنجا بود تا عالم و کر رحلت نمود یونس خان و در بهر و سد و خرد داشت سلطان محمود
 خان که در میان مغولان بجا مسکه مکرور است و سلطان احمد خان که با بلی خان شهوار
 و دختر آن مهر نگار که در جباله نکاح میرزا سلطان احمد بن مرزا سلطان ابوسعید
 و قتلش بخار بیک را بهر شیخ مرزا عقیقه فرمود که والده حضرت بادشاه مغفرت بقاء
 طهره الدین محمد بادشاه بود و دختر بیوم خوب نگار خانم که در جباله نکاح مرزا محمد حسین
 کورگان بود و والده مرزا حیدر محمد کورگان که چند سال ابلیت شهبید با وجودش
 مرزین بود بعد از کشته شدن محمد شهبانی خانی سلطان سعید بن ابلی خان در
 در مملکت موروثی خود بادشاه کردید بعد از یونس و کورامند او بر سرید

مکود کرت

سلطنت نشست بموجب خود بادشاه کردید بعد از فوتش و در اجنبی و اولاد او را بنشیند
بایانده السیفه شیوه نصفت و عدالت شعار ساخت و سپاهی و رعیت را با لطف و کرم خود
نواخت و در تاریخ سنج و خمیس و شفا به خلافت آن دیار در ظل مومنتش آسوده
بودند و در مهاد آسایش و فراغت غنوده و اندام علم
نسب ملوک که بسططان عالیجاه سنجین ملک شاه می بودند و موبد این تهاج حضرت شیخ
الاسلام خواججه معین الدین احمد الخاج روح روحه که سلسله نسبت آن حضرت از
جانب امهات بان و دودمان می باید و در قصیده فخریه فرموده است که این سنج
سلجوقی می کشد مشتم شهنشین که خواججه محمد و سنجرم ربیع نوبی در سنج ملک خاندین
گفتند قاعده و ده سنج نوی و اوسط ملک کند نوی ملک شمس الدین محمد بن علی
بکرگت و دختر زاده ملک رکن الدین است که نسبت او بفرالدین عمر مرغنی اتصال دارد
و خدمتش از بنی اعیان سلطان غیاث الدین محمد سام بود چون غیاث الدین عمر مرغنی
در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین سام غوری صاحب اختیار شد بموجب فرمان
و در هر آن حاکم کردید قلمه خون خوار را به برادر خویش تاج الدین مرغنی از زانی دولت
و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خسار ملک رکن الدین مرغنی که جو بادری ملک
شمس الدین بود و در گرفت ملک رکن الدین همی است بر ترغی ملک شمس الدین معروف است
چون غیاث از بی شایع مال ملک شمس الدین بود و در اندک مدتی بقتل و دانت و شجاعت
و مکارم اطلاق و محاسن ادب زبان ممتاز و منفرد گشته و ملک رکن الدین با همه عظمت
و ذکا و در نظم امور ملک با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشت
ملک رکن الدین در زمان هجوم جنک خان در ولایت ایران خدمات پسته بدیده می کرد
آورد چون این مرغنی بسیم جنک خان رسید حکومت غور را بدست و معهود و بوی نفوذی
فرمود ملک رکن الدین هرگاه بار و بی بادشاه رفتی بنیره خود ملک شمس الدین را
همراه او ببردی و ملک شمس الدین بوسطه فنون و فضل و ادب و اطلاع بر توره
و بسیاره مغول جنک خان اعتبار تمام یافت ملک رکن الدین در شهر رسنه اربعین
سپتامیه بر مرض موت مبتلا گشته ملک شمس الدین لا و بی عهد کرد اینده به دار البقا بگشت
در زمان مشکو فان بایالت هراة و غور و غرستان و اسفزار و سیستان و نزار
کردید بعد از آن در زمان ایضا خان کوجم بخود راه داده و یکی از خراسان طلاع
منحصر گشت خواججه شمس الدین محمد دیوان رفیع نوشته ملک بلا ذمت خان رغیب
کرد ملک در جواب آن کتابت کتابتی نوشت این دور باغی را نظم کرده در آن مکتوبه

ورج کو آیند بادشمن من دوست چو بارشست بادوست تشايدم و بارشست
 بر بيز از ان عسل که باز هر انجست بگر بيز از ان کس که بارشست آن به کز و مند
 کناري کيد با گوشه قلعه حصاري کيد بجای نوشن تا عالم شوریده فراي کيد
 آنکه با با خزه فريب يافت از مضمون اين اشعار نجا و ز نموده بکار دست خان رفت
 و بفرموده خان و را از با بجان از دست ساسي جام زهر کرای نوشيده رخت
 بعالم ديگر کشيد و در شهر سده سبعين و ستمائيه ملک شمس الدين بعد از فوت پدر بکرم
 اباخان متصدي ايلالت عراق و موافق ايج کريده شمس الدين کس بلقب شد
 او فتنه را اضااف محاکم مذکور کرد و ايند در شهر سده ثمانين و ستمائيه لشکر فتنه بار
 کشيد ايل آن بقطار پناه بردند ملک مدته چهارده روز ايشان را محاصره نمود و قلعه
 مفتوح گشت و در زمان ارغون خان بنده نوين که یکی از معتبران ارغون خان
 بود از جهته خطاي عظيم که از دست او بوقوع آمده بود بدو پناه برد و ملک بعد از
 چند روز او را گرفته بنشين ارغون خان فرستاد شاه و سپاه چته اين نيکو خيز
 برای ملک خلف شاه و قطبل و علم روان کرد و در شهر سده ثمانين و ستمائيه
 از اين برای سپنج و محنت خانه پرغم و رنج بعالم ديگر منزل زد و در حضرت شيخ الاسلام
 احمد جامي قدس سره مدفون گرديد بعد از او پسرش متصدي امر ايلالت
 گشت و مرثيه او از بابا واجد او گذشت خيال استقلال نموده از اطاعت خانا
 سر بجهت و چند نوبت امر او چته کفایت هم او بجز اسان آمده کاری از پيش
 برفته اطاعت نورزيد و قلعه اختيار الدين و در دار السلطنه هرات و باز در ملک
 خراسان بوقوع اين اميد و او بيه کارواني و لشجاعت و بهادري معروف و در غم
 و رزم از رستم و حاتم راجي نمود دست ستم بليت پوشش او تمام عالم
 بهر بخشش او در ايام دولت خود فرموده که هر زنی که در روز از خانه بيرون آيد
 چادر او سپاه کند و سر برهنه کرده که باز از ما بر آورند و سر و ريش را مقام آزار
 نموده بترانند و شراب خوران را بعد از اجراء حد شرعي در زنجير کشيده کشت
 و داده کشيدن کلفت نمايند در ايشاء و اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک ستم
 امتياز داشت و بخز و ن و رقي اخيال کا بهي استقلال نموده در توصيف آن
 ابيات بر صفي روزگار گذشت اين رباعي از انجده است هر که که من از بزه طراک
 شوم شاکت سير حاک افلاک شوم با سبزه خطا سبزه خوارزم با سبزه زان پيش
 که به سبزه در خاک شوم و سبزه سبزه و عشره از اين جهان بدر انجده ان مشتافت

برادر او ابوالمحسن منظور نظر ای بنو سلطان است ایالت مالک موروثی تا قلعین
باو گرفت و در سه عشرین و سبعمایه باو ولایت مرد علا و ده اسمی بکمر کریم و مدینه منوره
زادها الله تشریف و نوری رفته بکند اردون حج اسلام و زیارت و طواف مرقه سیدیم
علیه افضل الصلوة والسلام فایز و سرفراز گردید و در زمان سعادت بمغیر ابد و کرامت
خرامید بعد و عفت آریسته و بکرم و شجاعت پسر است بحس خلق و مرحمت مشهور و لطیف
طبع و پاک طینت مذکور بود و بخدمت فرموده و در سه عشرین و عفت و ابام دولت خود مسجید
جامع هرات که رو با بغداد و انهدام نهاده بود و بخدمت فرموده و در سه عشرین و عفت و ابام
بغداد و سب برین خرامیده و در کعبه شمال آن مسجید بهلوی سلطان غیاث الدین
شام مدفون گردید فلک شمس الدین ملک غیاث در شهر سه عشرین و عفت و ابام
ملک شمس الدین قیام مقام پدر شد بنایت خوش مجاوره و فرزانه و دلیر و مردانه بود
اما روز کارش امتداد نیافت چه برای شرب خمر شرفی تمام داشت و ملک غیاث الدین
از معاشرت او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد بزم مجلس آریسته
بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان بزم عذر چندی نیک گرفت و مبالغه او در شرب
خمر بزمه ای میداد که مدت دو ماه که در حکومت اشتغال نموده هیچ روز به شرب نرفت
و لفظ جلد حکومت تاریخ جلوس شد
بعد از برادر ملک حافظ بر سر حکومت هرات بنشینت جوانی خوب منظور بود و خط خوب
نویشتی اما او را در امر و نهی زیاد و اختیاری نبود و غور بآن مسلط نشد بروی حکمت
میکرد و برای اندیشه خود همات فیصل میداد و نامور شهرزاد شمس الدین و سبعمایه و
حصار او را بقتل آوردند بن ملک غیاث الدین محمد بعد از وی با جمعی بر سر جهان بانی
نهاد و بعد از فوت سلطان ابو سعید بهادر خان در جمیع الاول سنه شمس الدین و سبعمایه
سکه و خطبه را بنام محمد بن قحطام خوارزمشاه و وزیرش و او تقاضا آن در زمان و خلافت
آن خاندان بوده است بزیور عدالت و رعیت پروری موصوف و بصفت
و سخاوت و در او کثرت موصوف از رسوم قهرش کافور طبیعت از گرفتاری و از نیم
ارطغرل خفنگان قیور سر حد حیات طغنی رفته مانند سبزه سیر از زمین بر او روید و در وراج
شمر رعیت غرا گوشتید دست اعتصام بجبال اندین و بن و ملک کاهن طریق بقین زوی
بلا از دست شیخ رکن الدین علاو الدوله و مولانا زین الدین ابوبکر ناسازی و خواجه
بها و الدین بخت رسیده منظور رطبه دایت اخراش و جمعی دیگر از اولیا کبار کثر
اکثر بلاد و ولایت خراسان تصرف و او را در بوسه حسن و معذرت او خراسان

رو بیاوانی نهاده اکثر ولایت را معمور و مزیروع کرد چون چهل و یکسال از آنجا گذشت
 میت و یکسال با استقلال گذرا چند و سر بر بخت نانوانی نهاده و در شهر سینه اجیری و
 سبعین و سبعین و مریض کرد و این غیاث الدین میر علی را گذار شد اولاد او بود
 ساخت و در سیم و ذوالقعد سال مذکور در ارجحی الی کربلا و اخینه
 مریض شد و در آنجا گذشت و در کتب رجایع هرات به نامی والد
 مغفرت سحاب مدقول کرد و در تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان مغز الدین
 طلعه بر خوانی ثالث ذی القعد در طبیب الهی نراه
 افسر بالبت بر سر نهاده تا محرم سنه احدی و ثمانین و ستمایه ایالت و سلطنت خراسان معین
 باو بوده ابواب رحمت و سخاوت بر اصناف خلایق میکند و در تاریخ مذکور صاحب ملک
 منظر و منصور را بهر تیمور کورگان هرات را بطریق مصالح گرفته ملک را مقید کرده
 و در در رمضان سنه خمس و ثمانین و ستمایه ملک سبیر او را و افر با شربت
 شهادت چشیده الغفر و الملک و القاد الله الملک الغفر المجدید
 در بعضی تواریخ مسطور است که غیاث الدین حاجی نام شخصی از سبایان که
 مولود او موضع از خانات خراسان است و در قرات مغول به نزد افغان و در آنجا رحیل افتاد
 انداخت و او مردی قوی به کل عظم الحلقه بود و چنانچه بپای او درین یافت می شد
 علاحده قالیبی چند گفتش او ترا شنیده بودند و گویند که شمشیر او بوزن سه و نیم من است
 گویند فرزند زاده او را بهر منظر که ابا عنجد ملایک نام بکان برزیده اند
 شبی از شبها در خواب دید که افغان از خانه آنابک علاء الدولت برآمده که میان
 او رفت و او بر پای خواسته و آن افغان بفریب پیچاه قتل و کشت و از دامنانش
 فروریخت و او برآمد کور آن واقع مذکور راه شمشیر و او نام که از جمله صلی برزیده بود
 عرض نمود شمشیر آنرا با انتقال دولت از دودمان آنابک بچاندان او بارتد او
 و عاقبت چنان شد که او گفته بود و بعد ازین واقع روز بر فریم امیر مظفر در ترقی
 برده منظر نظر عاقلقت آنابک یوسف شاه بن علاء الدولت گشته بر معاج سرور
 ارتقا یافت و در آن آنابک یوسف شاه بر قتل الحیان از غول خام اقدام نموده
 از بیم جان عازم سیمستان شد امیر مظفر همراه او است و برابر رعایت مفید آن از آنابک
 جلد شده بکرمان آمد سلطان جلال الدین سیور غنمش و باره وی انعام و احسان فرمود
 بعد از چند روز حبس وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی تو حبه بایب بر نهاده و
 مزاج حکام آن و بار از خاوه صواب منحرف ویده عازم اردوی ارغون خان گشت و در

آل منظر

راه با امیر محمد موسی که از امرای عالیه بود و ملاقات فرمود و امیر محمد آن شخصه کرانی را بنظر آورد
رسایند شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده از غنای خان آمده و او را بسیار ساقی لعین نمود
و چون از غنای خان وفات یافته کنجانیو خان بجای او نشست و در رعایت و زینت امیر
مظفر نسبت تضاعف پذیرفت و چون آن ملک فرا رسید بن آن ملک بوسف شاه در کو
ستان اظهار مخالفت کرد و با دینار جمعی را بدفع او مامور کرد و امیر مظفر بنا بر قریب
یکوستان و سوابق معرفت با بابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و درین
مخصوص کرده متنبی بینه و با افتاد امیر مظفر روی به آن صورت نهاد و آن ملک بنا بر
اعتدای که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده و طیفه مهریانی بتقدیم رسانید
و امیر مظفر مصیبت آن ملک و صلاح حال رعایا در آن دید که خدش متوجه اردو شود و آن ملک
رای او سخن شنید و در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون به پای سرسلطنت رسید
با دینار آن ملک سیور عارضش فرموده با مسئله احکام و نوازش کرده بروفق مراد و مرام
رخصت ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر بیشتر شد و بعد از رحلت کنجانیو خان در سنه
اربع و تسعین و سیما به شرف بایوس ملک و شاه اسلام غازی خان شرف شد آن حفر
در صد و تریست امیر مظفر آمده و با بارت هزار طبل و علم و مار و شمشیر و جاسق برسم
سلطانی مغول او را مرز از کردانیده و دو واسطه جاوی انسانی سنه سبعمائه آفتاب
وجود سعید امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارفت کشت امیر مظفر در ناصیه حال
آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال و دیده منبش شد چون غازی خان وفات یافت
ایک بنو سلطان بر منده خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر و انعام و اکرام فرمود و چون
و محافظت راهها را بر فوه و هزاره و کردستان علاوه منصب سابق و ابالت
کردانیده در سنه رت و عشر و سبعمائه وفات یافت بعد از وی
سلطان ابوسعید بهار خان ابالت منبره و از بنز بوی تفویض نمود و در شهر رت نشین
و عشر و سبعمائه یعنی خواجه ثبات الدین محمد رشید بدرجه علیا و مرتبه اقصی رسید
چنانچه تسوید ارکان دولت آمده و حکومت خطبه یزد و تفویض رفت و در خدمت اعراف
بازماند از سوادش چون و روز یک و ترک قرار یک رسید در سنه خمس و عشرین و سبعمائه
شاه شرف الدین روم و در سنه انبی و ثلثین و سبعمائه خد او ندی منت فرزند و کرد
با و علیا فرموده بقسط الدین ملقب و مسمی کردید بعد از وفات سلطان ابوسعید بهار خان
در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر محمد تاملت که خاصه متوجه کرمان شد و چون
قطب الدین نیک از بن ملک ناصر الدین محمد بن برغان که حاکم آنجا بود وفات قضا و مدت

مرا که دولت را طایفی کند که روی بجز اسان نهاد و او را بر هر عروس ملک که از او کناره آورده
 را با ما تا نزد رفت بنام برایشان یافت و ملاحظه فلت موزات و منزل اشعار کرده لشکر باز
 بهر و بار منفوق گردانید و درین آنتای آرزوی ملاقات قرة العین در صومعه کتب حیات
 که آمده کس بطلبشاه شجاع فرستاد و بعد از روز چند آن ولد رشید بود الحمد
 خود بهیوست و بار دیگر بارگاه ملی صغاریو کنیا رکشت و بیاس من قدم های بولش آب
 دولت بجوی خود باز آمد و چون خاطر خطیر جناب مبارزری از ضبط و ربط مهمات
 کرمان و زاعت یافت عزم تسخیر مالک فارس پیش نهاد و همت خود ساخته در سنده اربع و
 خمین و سبجایه متوجه شیراز گشت چون بکوالی شهر رسید و آن ملک را بعد از میزبان
 عظیم از امیر شیخ ابواسحاق ابنجو انتزاع نموده امیر شیخ از اینجا با صفهان گریخت و در
 شهر سنده خمس و خمین و سبجایه بفرمان شیخ صفهان بای غزیمت در رکاب آورد
 چون بآن حوالی رسید بجای صفهان مشغول گشت مردم شهر با وجود کثرت بیرون
 نیامدند بقره باره امان نزول فرموده و در اینجا با وکیل خلیفه امیر المومنین المعتمد
 بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و با غلامان دعوی خلافت مبادرت می نمود
 کرد و درین معیت غلام فارس و کرمان موافقت کردند و روس منابر و وجوه
 نمایند که از زمان قرب بغداد و کشته شدن المعتمد بالله تا غایت که حد سال گذشته
 بود از انقاب اسماعیلی عباسیه عاقل و عاری مانده نترسید اسم و لقب المعتمد بالله
 ابی بکر مستعصی آرايش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی معیت لاهل الامت علی
 کل ما یسئله من یکید و بر عالمیان روشن گشت القصبه چون انازل بر دوش کشت شاه
 سلطان که خواهر زاده و دامادش بود و باین مهم خطیر تعیین فرموده خود با و شاه شجاع
 تسخیر کرمان نهضت فرموده و شاه سلطان آن هم را کفایت نموده شهر صفهان را
 مسخر گردانید و امیر شیخ ابواسحق ابنجو را مقید ساخته بشیر از نزد مبارز الدین
 محمد فرستاد و حکم او گشته گشته بعد از آن مبارز الدین محمد عازم صفهان شد تا در اینجا
 اسباب جهانبگیری مرتب گرداند و چون بدان حد و در رسید حلال الدین شاه شجاع
 الدین و مجموع روسا و اعیان عراق با استقبال شتافتند و امیر مبارز الدین محمد
 با عجب و خیل تمام در شهر درآمده رخت نزول بردار السلطنه صفهان کشت و چون
 شاه سلطان در مدت غیبت جان پاری و نیکو بندگی تقدیم رسانیده و صفهان را
 فتح نموده و دشمنی بهیچ شیخ ابواسحق را گرفته بشیر از فرستاده بود و توقع میدهشت
 که بجز به الطاف و عنایات اختصاص یابد و بنابر آنکه خواجه برهان الدین وزیر بر خاطر

نشان امیر محمد مظفر کرد و که مقصد نومان از مال عراقی تصرف کرده است جناب مبارک
ما و بکر است زندگانی میکرد و از بن سر رشته و فاقی حال خواهد از زاده بخار و خا
نفاق تیرگی می پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی سنگین تربیت داده
جناب مبارکی را استخوان و بر حجر حاضر شده چون بطریش بر باب ضیافت افتاد با بر حقه
و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هر چه سلطان شاه ساخته و
پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آید بر زبان آورد و برخاست و این حرکت را
علاوه که درت سابق گشت با جلد دیگر از اسباب حشمت که میان جناب مبارک و شاه سلطان
روی نمود آن بود که در آن لایحی جانی بیک خان از تبریز یا اصفهان آمده خبر آورد که خان
انزلی کو مارا که در باره او گفته اند وانی که چه کرد انزلی خرد او مظلمه برود و یکی
جانی بیک ز بقتل آورد است و در اطلب امیر محمد فرستاد که منصب وی که آمدن
تعلق با و داشته بود و در جناب مبارکی در سخن جواب الی که با سید مسواری
قدوم ارزانی داشته بود و سلطان شاه حواله نمود خدمت از بن معنی بیک تنبک
آمده و سخن جای آن داشت و چون محمد مظفر رسول خان را با بکلمات وحشت آید و
تبریز کرامت مشیران باصفهان رسیده معروض کرد ایندند که جانی بیک خان مر
شده و از تبریز گنج کرده بعد از معاوضت بخت گاه خویش بخت تابوت اختیار فرمود
بپیشش نزد جانی بیک قیام مقام گشته بود که مخالفت خویش از بن در این ان نهاد
در آن ولایت با عاقبت و نیز گفته اند که بعد از رفتن جانی بیک امراض موفی ولایت از باج
در تحت نفرت آورده حکومت اشتغال بنمایید و چون امیر مبارک الدین محمد این خبر استماع
نمود به نیمه شب بپوشش مشغول شده و ده هزار سوار با لشکر فارسی و عراقی و دو هزار
مرد دیگر از مردم کوفستان برگزیده روی به تبریز نهاد و اخراجی جوق نامسی هزار پیاده
استقبال نموده در موضع میان هر دو لشکر رسیدند القصه بطولها و امیر مبارک الدین
چون فی الفان را منتهزم گردانیده به تبریز آمد و در جمیع اول بنفشه شش به تبریز رفت خطبه
خواند و دعا و خلیفه عباس گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون امیر
او در آن ولایت و ده ماه بگذشت خبر رسید که سلطان اولیس از بغداد عازم تبریز شد و مبارک
آنکه میخان با جناب مبارکی گفته بودند که ترا جوان ترک سیه به بالابنده ملایم عظیم
خواهد رسید و آنجناب منجلی باین خلیفه سلطان اولیس را داشت به بغایت متوهم گشته
و ندانست که مصداق این مفهوم شاه شجاعت فی الجمله از تبریز بیرون آمده تا اصفهان
توقف ننموده و در آنجا راه میگرفت بعراق میرسیم تا آنکه سنگین فرستاده مراد است

حرکات

نام و در راه بعضی اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تحریف و تحذیری نمود تا فرزندان جهان
 شدند که ایشان را از پدرانشی عظم و پرست است چون جناب مبارزی در اصفهان میفرمود
 گفت فرزندان را بدستور سابق ببلک زیاده ازان بسنجان محدود کلمات جنگ امیر
 بجنبانند و شاه شجاع را که منطری خوب و شمایل مغرب است و قاضی وادانی بکار است
 نفسانی او معرفت بودند و از جراحتان وی معرفت منطری بگریختن طبعی و اندیشه و شاه
 شجاع و شاه محمود قبیل از وصول او باصفهان با شاه سلطان شکامتی از پدر کرده بودند و
 خدمتش را ایشان گفته بود که امیر محمد وایه آن دارد که شمار بکند و فرزندان کوکب خویش را
 بگریختن نشانند و خود با برکش کشی قیام نماید و این صورت موجب آن شده که این
 کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسد جناب مبارزی را گفته مقید
 سازند و بعد ازان که مقصد رسیدند و امیر محمد همچنان تندخوی و درشت کوی با ایشان
 زندگانی میکرد و بنیم شبی سلطان با یکی از ملازمان پیاده بمنزل شاه شجاع آمده که بخت
 خوست شاهزاده از سبب آن رسید او جواب داده که چنان استماع افتاده که امیر مبارز
 از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد و در ذرا یک کس جان خود را برود
 و شاه شجاع او را تسکین داده فرمود که صباح قبل از طلوع آفتاب خاطر از اندیشه بدر قلع
 کرد اینم علی الصباح بدر خانه پدر بخت رفتند و امیر مبارز الدین بر بالا خانه نشست و آن بخت
 و بخت از کس الدین صاحب شاعر هر وی کس دیگر ترا و او بنشیند و شاه محمود با ملازمان بر در
 ایستاده شاه شجاع با فوجی از مبارزان بشتی کشیده در زینه بای فوقف نمودند و
 مسافر بود و حاجی و سمس نفوذی بر درون خانه رفتند القعه آن هفت نفر امیر را گرفتند و بخت
 چون امیر محمد را در کشیدی گرفته انداختند تا بشتی شنام مبارز بعد از غروب آفتاب بجمع ملازمان
 شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان همه سلاح پوشیده و شمشیر کشیده پای قلع و کربلا ایستاد
 و در تاریکی شب جناب مبارزی را بان قلع بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه ستین و
 سبب به شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلاء قلع رسید
 واقع کوید بکند شکوه هشت میل کشید بکند سنه زنده تا میل کشید بماند و چون
 چو شد مال مال هم روشنی چشم خودش میل کشید و فی ذالک لعیس و لاکو
 لا ابا بصران مده و لکش چهل و دو سال بود و او بعد از علم
 بر مبارز الدین محمد بن مظفر شاه شجاع شهر یاری صاحب شوکت و جهان داری عاقل
 و محبت بود و کیاست و شجاعت کمال و تبحر از نفوذ و جواهر علوم مالا مال و شرف بعضی از
 مائز و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین مختصر مسطور خواهد گشت ان شاء الله

نعلانی فی الحال چون امیر مظهر که کشت شاه شیخ از قریه سلطانیت پدر و زنان برادرش
 که در ازمنه سلطانیت با بی برهان سلطانیت نهاد و رعایت خواهر و دختران و خدمت از اصفهان
 عازم شیراز گشت سلطان احمد را یک کومت نامزد کرد و بر قوه و اصفهان را با شاهی مجرب و داور
 بجنس شاه سلطان در قله قندهار امر فرمود و وزارت بخواجہ قوال الدین محمد صاحب علم و
 نفوذ و دقت و شاه شیخ چندی انتقام عصایه جریان و او غواص بریان انحضرت فرمود و در
 آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سینه نشین و سبعا تبه منوجا که مرشد و دریم عساکر حضرت
 تاج محمد کفره عنان غریت بجانب حرفت معطف گردانید بعد از آن در ایات حضرت ایست
 بجانب شیراز در امر از آمدن مدتی میان هم برادران طریق موافقت و موافقت مسلک بود
 تا بواسطه نسیا و مفید ان هم بعد از آن و فی الحقیقت متفقین شد سبب آنکه کاشان شاه شیخ
 ابرقوه را که تعلق بشاه محمود بدین حضرت نموده شاه محمود ازین قضیه مکرر شد و در نزاع
 آمد و چند آنچه دولتجو امان و اصلاح جانبین کوشیدند بجای رسید عاقبت مولانا معین
 الدین علی مولف تاریخ مظفر شاه شیخ پیشاهن محمود فرستاد و بعضی آن بزرگواران معین
 بحضور شهادت اکابر علی شد اما اخرا الامر بوسیله شیخ طاهر الانس بنیاد مصالحه افتد ام
 و شاه محمود لشکری بجهت برادره آن دیار را بوضع ابرقوه و تحت سنجید آورد و خواجہ بهادر
 الدین فوجی بجای داشت بزرگداشت خود با صفهای رفت و در ولایت خویش نامشاه
 شیخ از خطبه نیفکند و خیال سلطنت عراقی با استقلال در خیمه او جایگزین شد و شاه شیخ
 بر کمالات حالات اطلاع یافته لشکری ارست متوجه اصفهان شد و شاه محمود بقیه و مقابل
 نموده چند روز مجادله و محاربه کرد و آخر الامر در شهر مخصوص شاه شیخ در طاهر اصفهان
 فرموده در آن حدود در سباه شیراز خرابی بسیار شد روزی شاه محمود جمعی را در کوه باغبان
 کین نشاند خود با غلبه تمام از سوار و پیاده بیرون آمد آن روز شاه شیخ از حسن طالع و بیرون
 نیامد و شاه سلطان پیش قدم در حمله اول بکر و فریست شاه محمود پشت داد و شاه سلطان
 و کمر انداخته و در آن زمان رانده تنور حرب کرم گشت و شاه محمود با گروهی ابنوه باز گشت
 جنگی کردند که بعضی کشت بناید و مردم از کین بیرون آمد شاه سلطان مراجعت نموده
 اصفهان بنیان او را تعاقب و سبکدوش کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان که بعضی
 شاه شیخ پیوستند و شاه سلطان را از شربت کینا میبارید و جانی دادند
 یکی از فضلا در آن باب گوید که در وقت فلک چشم ترا میبشاید و زوایات شریف تو چهار
 نقصند به آنکس که بدان چشم تو میبشاید او بعینه مکافالتش دید و بعد از چند روز
 سفران در میان آمده بسوی ایشان میان برادران صلح کونه واقع شد مقرر بر آنکه خطبه

که با پادشاه شجاع باشد و پادشاه همان طاعت با بنفرد راضی گشته بمقتدر دولت و سعادت فرموده امان شاه
 محمود ازین غصه اسولی به بند او پیش سلطان اولیس فرستاده بپیام داد که با وجود آنکه برادر
 بشیر از رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته صفائی که در جنگ خویش
 آورد تمامی بند او پیش او در اگر جناب شهید باری بشکر مدد فرماید ولایت فارس بخیر
 گردانم و مدد العمر در مقام عبودیت و اطاعت باشد شاه شجاع این صورت را بفرست
 دانست چون شاه محمود از سلطان اولیس حکم بغداد و تبریز استمداد نمود عظمای امار
 سلطان اولیس مثل اقمه ماشی و ایرسانی هماد و ایر مبارک شاه و ولی و امیر او و امیر
 علی ایمن که از ارباب دولت بزم دولت امتیاز دولت و بر داخل و خارج مملکت فارس و
 عراقی وقت بود که در و اصفهان رسیدند قطب الدین محمد خراسانی استقبال بجای آورده
 و جوده اخراجات از خزانه عامه مقرر گردانید و آنچه با محتاج سپاه بود و مرزبانان بخت
 یکگاه که از تعب راه و سفر و بیخ براسودند همسات اجتماعی به ارباب سلطنت شیر از متوجه شدند و
 سرداران و غم وری و کاشان و غیر ذلک ایشان ملحق گشتند و در سفر فرستاده شاه بجای
 به بطریق حکومت ابرقوه از راه برزند تا بقصر زردبایان برفت و چون آوازه سپاه
 تبریز و بغداد و راه رسید و اقواء افتاد و جلال الدین شاه شجاع این خبر شنید متوجه
 این بویه جمع آورده و بغیر مدافعه روان شد راه مامان برادر گرفت و خواهر پیش الدین زاده
 ازادی از زو ساران و بار بود و عرض شده شاه محمود از سر جاده و سگش شکم سر کرد
 و شاه شجاع برین صورت مطلع گشته بپیران راه رفت و در صحرا جانت چون طاقان
 و یقین روی بنوشاه شجاع بهمنه را بسلطان احمد شلی سپرده بهسرو را شاه منصور و سلطان
 زکی العابدین تقوی بن نموده و بنفس خویش با برادران ابو زید و قلی بجا و از آن طرف
 شاه محمود با سپاهی کران آهنگ جنگ سازد و شاه منصور دست رست شاه محمود را بست
 و سپهر شاه محمود بر پهنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور با یکدیگر مختلط شدند شاه منصور
 از عقب اهل تبریز گشت و سپاه هر دو کشور از سینه نو آید دست از هم باز داشتند اندک
 از متهمند شاه محمود و اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفت و مردم شاه شجاع انجام نیز بشیر از
 و شاه شجاع نیز با ضرورت روی بشهر نهاده روز دیگر شاه محمود که از عقب کریمکان رفته
 بود با غنیمت بسیار بشیر از رسید با شاه از مراجعت پیشمان شد خیرت که با روی بکریان
 محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج کنیم به نزد کوار است اگر جمعی میرو
 و معاون من کردند میهمان او کفایت کند شاه شجاع و زنان را و ناسه هزار مرد و آرسنه
 در رکاب شاه منصور روان شد مدتی متشن در سر بده کرکان و درین طرف آب حینه اقامت زد

و شاه محمود در انظر قرار گرفت چون شاه محمود در خود قوت نهاد و شاه منصور بنده بپای
مراجعت کرد و بعد از چند روز سواری از پنجانب از باستان رسید بعضی رسانیدند که سلطان
در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود
و بعد از چند روز خبر وفات سلطان اولیس تحقیق پیوسته شاه شجاع آن شخص هزار و پانصد
و اسبی و خلقی بخشید و در آن اوان پادشاه از شهر از بیرون آمده بمایغ اقبال الجوز و زول فرود
بود خود است که بجانب کمان هفت فرما بدوین آتش بر بخوت بهملوان اسد آرد و بدو
و امیر حسن قورچی بجای منصور نشست چنانچه گذشت و مقام این حال خبر مرص شاه محمود
شد در روز چهارم شوال سنه سنه و سبعین و سبعمائة منهیان بسبع شاه رسانیدند که شاه
محمود در نهم ماه مذکور بجوار رحمت غفور پیوست و این زمان در میان دو دانگ و چهار
دانگ نزاع واقع شده اصفهان بنابر آشوب آب چه دو دانگ طالب قطب الدین
اولیس بن شاه شجاع اند و چهار دانگ راغب سلطنت بادشاه جهانمطاع و بادشاه ملل
و چون شده بدو اسم تعزیت برادر قیام نموده این رباعی گفت محمود برادر شد نشکرین
میکرد خصومت زنی تاج و کعبه کردیم دو بخشش تا بر اساید خلق روز بر زمین گرفت
من روی آورده اند که شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان اولیس فوت برادرش شاه
محمود که فاصد جانی و مانع جهان بینی و کامرانی او بودند از روی استقلال و استحقاق بر
چهار دانگ سلطنت و حکومت فارس و مشابنگاه و عراق تکبیه زده غریت تسخیر آذربایجان
و آن حدود نموده و بعد از انهدام سلطان حسین و سلطان اولیس بر سر سلطنت
نمبر جلوس فرموده بنابر سببی که در کتب مبسوط تواریخ مفصلا مسطور است آنجا را باز کند
بنشیند از فرموده و در شهر سنه اصدی و ثانیین و سبعمائة شمس که شمس عادل نام که از عظام
امراء سلطان حسین ایلاک است و فرما فرمای بلاد سلطانیه و زکات قصدی بجای آورد
و لاجرم شاه شجاع سبایی کینه خواهد در هم کشید و متوجه دفع و دفع او شد چون در حوالی سلطان
نزول نمود و ناگاه وقت چاشت بود که شاه و سپاه در مل و بیرون خرگاه بر سر سفره نشستند
که ناگاه کردی عظیم پیدا شده و بعد از آنکه کوشکانت ربات لشکر خانات که بیت و چهار کس بودند
طاهر گشت فی الفور از سر خوان برخو استند و بعد از آنکه شافقه در برابرش صف آراستند
تا بیره قتال زمانه کشیده محافلان فدای دار میگویند و سپاه از خدمت آن مبارزت
متفرق گشته اند بالضرورت شاه شجاع بنفس خود متوجه کارزار شده ناگاه در
آشنای حرب ضرب از اسب خطا گشت و افتاد و شتمنان او را در میان گرفته نزدیکی بود
که چشم زخمی رسید اما آن پادشاه شجاع بضرر حسام حواله آشام دشمنان از آن کرد

خود و در مکر و که بیکبار معارف آن حال ملک یاوری ملازم شاه رسید و به پیش
 پش و انجی کو چک که از معارف و مشایخ بهادران آن سپاه بودند و منوره و
 از جناب مهملکه خلاص کرده بیرون آوردند و شاه شجاع بر چپ و دست کرد و چون از
 از لشکر و سپاه ندید خوش است که غریت بصوب نهریت بر تابد انجی کو چک از انجی که عالم
 جمعیت و عزت شجاعت است دست و در فرنگ وی زده مانع آمد با شاه گفت از توفیق
 من و تو حاصل انجی گفت شاه که مانند چه باک از انصاف لشکری بعد از ان انجی را
 و جوانب نکر بسته و بد که فوجی از ملازمان شاه حسین بر او شاه منصور با طبل و علم می کردند
 انجی کو چک انجی را از راه و ارانی نموده باز گردانید و ملازمت شاه آورد و یکی از انصاف
 انجی حاضرند و بنابر فرموده انجی کو چک تقاره بشارت کوشه اکثر کجنگان بر زیر دایات
 شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالفت بناراج مشغول شده بودند و بر اکنده گشته عادل
 باوه هزار سوار با یک کنار ایستاده بود که شاه و ملازمانش مانند بلای ناله بر سر او و فرزند
 و مردانه و اگر کوشیده تنه بی در پی و در گریه می شکوه نهادند امیر عادل ناب و مقادیر ایشان
 نیاورده عنان بجانب فرار متفرق گردانیده تعلیم سلطانیه متحصن گشته شاه شجاع سپاه
 بود با فرستاده ای از او را شهنشاهی بود از نفاس نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز و
 برومند شکوه سلطانی را با کمال نفی جامع است و معان فضایل از رخ خورشید نشان
 ساطع جنبان که سیاهان کوبه سخن بود صفت خوش چون ز خاطر ممر زو مطلع سخنم
 آفتاب ممر بر زو آفتاب من انوار مسایل معقول از صحبت افتاد سخن علامه ای می نمود
 و قوت حافظه اش فراتر بودی که قرآن مجید را در سینه ساکی حفظ نموده و وقت استیت
 در یک شبیدن یاد میکرد و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشتی و از متایج طبع
 ابکار ابیات آید از بر صحنه روزگار می نماند از ان جمله این رباعی است یک چند طریقی
ره روان گیرم پیش روز ناز و نغم یا دنا رم کم و پیش مردانه درین راه پیوسته پیش و پیش
 باشد که رسم آرزوی دل خویش مکام اخلاق و محاسن اشفاق او را باوده از ان
 که درین مختصر نغید و از ان جمله این حکایت است شاه یحیی بن شاه مظفر که برادر زاویه
شاه شجاع بود همواره مکر و خدع را شیوه خود داشت هم ایوب نزلت حوز را بجرکات
 تا انجا را از روی دوی نیز بنابر دفع حایل بگوشتال و مایل شدی و لشکر بد بر زو سپرد
 تا آنکه یکبار شاه یحیی شخصی را بجای سوسی بشیر از فرستاده او با یکی از مردم بشیر از
 داشت اول بدو کمال اوفت و به خود را طلب نمود و بیای ایشان بنزاع رسیده و نیز از
 که گفت که تو از روی سالی سوسی طلب فرض را بهانه ساخت بجای سوسی آمده ای حاصل صورت

احوال را بدین بیان آنها خواهم کرد چون استیلا صبح با یوسف نشست بکار منتهی شد
و او خوانان از انور و شاه از کیفیت حال احوال کرده وی گفت شاه یکی مرا با سیدی فرستاد
که تا معلوم نماید که شما بسعادتمند اقبال و برین سال بر سر آمدید و بدین بیان چون بر قول دیگران خند
انگذاشت و میست خواستم که این را از لفظ کبریا بشنوم شاه در خنده شده گفت ای سیدی
این واقعیه را بشنوم اما محض از برای خاطر تو در گذشتم جاسوس با زانو زده کحضید از چپ
و وصول و بنشین حاصل نموده چون از محل چند قومی میرون آمد فی الفور بر کشته گفت ای شاه
که مدار برقرار خونیها و ده مران و شاه بر فرستاده سازی شاه و مقربان درگاه بخنده افتاده
وی را بنواختند و بجلوت و پند برش هم افرو ساختند گویند روزی شاه شجاع از شهر
تا گاه پیرزالی مر راه برو گرفته و صحن کرد که شوهرند ام و از کمال پرستی و سر پوشیده که
ضلع صغر و زندگانی اندر دغلان صبر بدو السلام مبلغ چهار صد و بیست و نه مومن ساختند ام
شاه را از آن وقت آمده با خود گفت و فرای قیامت چگونه از غنچه جواب بهره زن میروند
تو ام آمد فی الفور از پیر بزرگ و در آن صحن ای کشته شد و روی بکار زمان آورده گفت
هر که مرا دوست میدارد و بقریب دست بس شجاع از نقد و جنت میارود و اداء و اعیان و
سپاه حتی قلیان هر چه دست نکشت نشان بدان برسد حاضر ساختند و صید هزار و دینار
حاصل شد بعد از آن شاه روی بسپاه کرد و گفت از شما کما روی و ادای مادر و دردم جو
آینه نام از قشون امیر اصفهان را زانو زده گفت اول کسی که لاف محبت زندم نمیشد
بسیار خوشن آمده گفت لغو مواجب چند است گفت هزار دینار و فرمود تا هفتاد و دینار
و شخص دیگر خبر و شاه نام که از قشون نام امیر علاء الدین ایبک بود و او را نیز اربع اراده شد و
آمد و گفت مواجب او که در غایت قلت بود و او را هم بیت هزار دینار قرار داده امر کرده که
چهار صد و دینار از خزانه عامه بنزدان صبر بدو السلام روانه سازند و آن دو دختر را از زین
آورده یکی را بجای نه بنهاده در ملک و دیگری شاه خانون برده مبلغ پنجاه و دینار از خزانه
بادشاهی در وجه پنجه هر یک ایشان مقورشند و تمامی جهات و اموال موجود را به پیران
انعام فرمود و شاه با تمامی بنهادهگان و خوانین و عورت بزرگان از بسیاری و غیر این
در آن حاضر شد کما مینوی بلوازم آن برداشتند آورده اند که روزی در شیراز با شکر
نام سوار شده تا گاه شنید که عورتی بدختر خود میکشد که فاطمه خانون اگر از وی دیدن شاه
واری تجیل بیام برای شاه شجاع عنان باز کشید و گفت که حاضران سبب نفقتهای
مؤذنه وی گفت مروت دور که فاطمه خانون را موسد بدین شب و مار و در گذارم و او را
و در سینه بیت و تمامی و سبب عالم فانی را و دایره کرده و جواری منصفه صدف عندک

مقتدر منزل کز به و از جمله اتفاقات الکریمه از شاه شجاع تاریخ وفات او دید این رباعی نثر است
 از طبع و قفا و است **افعال** بدیم رزق بنیان میکن **و** شوار جهان بر دلم آسان میکن **و**
 امروز خوشم بداد و خواها من آن کز کمی می نروان میکن **دست** سلطنت منیت و شش سال
 بود **با** و شاه در شریف بیادوت یا نه کو کج بروج سعادت مهر بروج سلطنت حضرت **سلطان**
 مرخص از زین العابدین بعد از پدر بر تخت سلطنت فارس جلوس نمود و امیر مغازالدین اصفهان
 شاه و در بایست سلطنت شاه زاده در ملک بغایت استیلا یافت و چون موسی بن یوسف آمد
 سلطنت زین العابدین بود و امراء عالی قدر در گاه اورا ملی و ملازمیدانستند و درین اثنا
 امیر علاءالدین توران شاه را معارفی محذوب خسته بنیان بر تریب ات سلطنت از هر موضع
 جزو ملک می برخواست و داعیه آن داشت که والد سلطنت مهدی بن شاه شجاع را در جلاله
 تاج در آورده یکم سیر رود و در قلم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان
 بردارد و بدین سبب عتباری عظیم در خاطر سلطان زین العابدین راه یافت ملت بر دفع او
 گماشت و خاتون و بعضی از خواص جناب معین تقرر بملک شد که زهر بخورد و او هند و امیر **الدین**
 اصفهان شاه لغیر مزاج شاه دریافته در آن زمان که در صحنه خانه اشتم او را با طاع رسیده بود
 دولت سرای بادشاه حاضر نشد اما قریب با قطار بمنزل خود مراجعت نموده و نوبتی بر عیادت
 معمود از قصر بادشاه نجاته رفتند و دید که نمرت همیا ساخته اند و نمرت ارغاب است و چون زندگان
 نهایت انجاسیده بود و بی نجاشی کامه نمرت مسموم را بخرج نمود و با نثر و دشت باز روز از حرکت باز
 ایستاده روز سوم بساط امارت در نور دید بخوار رحمت از روی چهرت از امراء فارس طاق
 و از بابایان همگی علی بن فیروز بنو نظری خاص و کرمی عام نهم آورده اند که بعد از فوت شاه
 شجاع اکابر اصفهان طلب شاه یکی سرعان فرستاده و او با باد و همغان بنده روی بآن دولت
 نهاد و چون در آن دیار متمکن گشت اندیشه زین العابدین نوجوان و عشرت و دولت و از
 عهد داری ملک و رعایت سپاهی و رعیت نقضی نتواند نمود و اندیشه بر ضمیرش استیلا
 استماله با مهاباد فارس فرستاد و خود با لشکر بزرگوار اصفهان از عقب کابرت روان شد
 و در راه امراء شاه شجاع میر علاءالدین فرخ و امیر زاده عبد الحکم و غیره بماند و در اصفهان بودند تا
 نخل شاه یکی و سعادت زین العابدین از موکبشاهی بچی جدا شده براه کردستان روی بشیر از
 نهادند و شاه یکی نکامیش انجاعت کرده بگردستان رسید و چون خبر توجیهش گوئی مسموم زین
 العابدین گشت در خزانه کشاده بزرگی بایدت بخشندگی کن امراء و ارکان دولت را بپوش
 کران سرور و شاهان کو آیند و مسیح ننه هزار تومان برسم اکلایر لشکر بایان متفوق ساخت و ملک
 و اوقاف سلطان بزرگوار بن مظهر و امیر غیاث الدین منصور شول و رفقه روان کردند سلطان

میخیزد

زین العابدین چون به بل او نزول فرمود و نمود بایزید با متابعان خویش که بختیشت
بچی پوست و دیگر امراء با سپید سوار بمی افغان ملحق گشت و لشکر عراق را بدرستی
شوکت تمام بدو شده و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشته و درین حال
مبشری رسیده جز آورده که امراء از شاه بچی شکست نمودند نزدیک آمدند بپناه
سرا که پناه را با استقبال روان کرد و اینده و چون آن جماعت مابرد و آمده بعزت
اطلبوس مستعد گشت بخدمت و کمر مرصع و سپاهان نامون نور و کوه بیکر اختص
یافتند روز دیگر هر دو سپاه در برابر هم صفها بپیکار گشتند و چون لشکر اصفهان
و دو دانگ لشکر فارس بنمودند از شدت استخوانا صید شاه بچی شاهده میرفت و
در آن روز بهمی کس از جانبین دست به تیر و کمان و سیف و شمشیر نبرد
و چند روز هر دو فریق در برابر گشته شاه بچی انتظار مشاهده میکرد که او را
طلب رفته بود و اخرا امر از استعدای او پشیمان گشت طالب صلح شد و
سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو بپادشاه مابیکدیگر ملاقات کردند
و با تمام سبب بچی ابرقوه را شانه اده سلطان ابو یزید و اده عمو و پادشاهان
مغلط موکد ساخته هر یک بمعکرج خود باز گشتند و بعد از آن سلطان زین
العابدین متوجه کارزدان شده و شاه منصور نزاع ایشان فوری دانست
در آن ولاء کردستان و آمده بود خرابی بسیار از اینجا کارزدان رفته بخواب
که بکارزدان رفته هنگام فرصت خود را در شیراز اندازند و چون جز تو سلطان
زین العابدین شنید کارزدان را غارت و تاراج کرده روی بکر بزنند سلطان
سلطان زین العابدین بمقصد رسیده اهل آن دیار را مشمول عنایت
و عاطفت و احسان گردانید و آنکا در زمان تصرف و اقبال عازم مستقر نژد
و جلال گشت و اعیان فارس ب استقبال موکب همایون شتافتند و مراسم تشراف
بجای آورده تهنیت این دو فتح نامه را گفتند و در سینه نشان و نمائین و سبب
حضرت صاحب فرائد گیتی شتافتند بوقت التفات بر ضبط مالک عراق و عجم
انداخت بجز از سلطان زین العابدین و شاه منصور جمهور آل مظفر بنشین
میساط بوس فایز شدند چون جزیرتانی ولایت ماورالنهر بسمیع انزوت اعلی
رسید بجزیرت و فتح فتنه لغزش خان از فارس و عراق عثمان بر تافته که از
سلطان احمد و اده و کشت حکومت شیراز شاه بچی مغرض گشت مد سلطان
زین العابدین باین دو سال بود چون زین العابدین توهمی

از ملازمان حضرت صاحب قرآن کینیستان بیاطن خود راه وادور سینه نان و
نمانین و سببها نه ابالت خطه فارس حکم حضرت صاحب قرآن لشاه یچی مقص
گشت و در روضه الصفه مذکور است که شاه یچی بن مظفر بن مبارز الدین محمد
روزی در شکارگاه از ملازمان خود و وراقان و نه ناگاه نظر بن شخصی در مقام
که بسعی و جد تمام یزراعت اشتغال داشت افتاده نزد وی رفت و پرسید که
درین ایام غله دیوان کجایان ام حسابی از تو چیزی میگیرند چون آن دهقان نادان
فقیران مکار بر تنه ویرانست ساخت شکایت بی شکایت از نواب وی اظهار کرد
شاه یچی گفت من متفلسم که چون بدیوان امی در باب رفع تعدی و نظا و لایع
دیوان و تخفیف تکالیف اخراجات دیوانی برانستو حکمی حاصل کنم البته بیای
و در آمدن اهلان تمامی گفت بخوابم آندوی کفایت نیابدن برسد و دهقان گفت
بنابرین که تو جوان نیک می نمای می ترسم که آن پیش چشم مردم پیش مانده چشم
نرم برین خواهد انداخت و کوس بر سخن تو کرده ترا امر منده خواهد ساخت
شاه یچی گفت مرا در مزاج باد شاه اندکی تصرف است و سخن مرا در نخواهد کرد تو
بیا که البته هست را بجهاد نوی سازم القصه آن درویش دل ریش بنابر امید
و عده آن جفاکش بدو گاه شتافت چون او را به بارگاه در آوردند و نظرش بر
چهره حریف افتاده او را بشناخت و روی تضرع بر خاک نهاد شاه یچی را آن بهر
مستمند در و مندرم آمده نشان معانی و مسلخی کر آمد بدو مکرمت فرمود و گفت
عده احمد که آن پیش چشم نرم در پیش نینداخت و آنچه مدعا تو بود بر حسب طالع
نوساخت خواهی که خدا و دو جهان بپس تو وارد زنهار تو در بپس دلان
خسته دلان کوشش گویند چون ضرر و لاوتش نزد خدا و محمد بن مظفر آورد
مصحف شریف در پیش او بود تلاوت می نمود از برای جکونگی آن مولود عاقبت
محمد و بمحضی که در دست داشت تقاول نموده این آیه که بر آید انا لله که غلام
اسم یچی لاجرم بدان مستبشر گشته و برایش یچی مسمی کرد و آخر در شهر سنده
تسعین و سبعمائه شاه یچی بعد از معاودت حضرت صاحب قرآن با ورا الهند
شاه منصور قرار نمود مدت سلطنتش دو سال
بن مبارز الدین بعد از برادر بیادشاهی گشت چون حضرت صاحبقران با ورا
معاودت نمود شاه منصور سلطان زین العابدین را بنهاد و چون شاه یچی فوت
مقاومت نداشت و ابرقرار اختیار کرده و بنزد دولت شاه منصور راجی منافی

ملکت فارس مهیا شده و امرا آن دیار را گرفته از آن جمله امیر غیاث الدین شول
را میل کشید و در شیراز با استقلال نام پرسند سلطنت نمیکند زده گویند چون در
شهر رسد شمس و شمسین و سیمایه صاحب قران زمان مایه شاه جهان یعنی
امیر تیمور کورگان از راه شمشیر بجوالی شیراز رسیده بکنان را کمان آن بود که
که چون شاه منصور بن شاه مظفر مبارز الدین محمد جز موکب صاحب قرانی در پناه
عنان سلامت بصوب هرات میفتابید بر جای آنکه مقارنت و مدافعت نماید تا آنکه
در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول در سنه مذکوره صاحب قران با سوار
سوار چار که در آن وقت وزمان ملازم رکاب طفرانتساب او همیشه بوده اند
بجوالی شهر شیراز رسیدند ناگاه شاه منصور مذکور که لشجاعت مذکور و مشهور
با پنجه ارجوان مدوی سوار هر یکی را از اقبلی بر کزیده و انتخاب نموده هر یک یک
جامه و دیبا و جامه در بر فکنده خوش و برکت نهاده جان وقت نماز جمعه
بر کوه پائین بر توال شکر مغول حمله آورده صفوف را بر هم زده از بس پشت صاحب
قران در آمده خود را چون شیر زبانی بدو رسانید و شمشیر حواله سران سرور
کرده عادل احتیاجی و مخاری لبباول بر برگشته آن حمله را رد کرده بغیر از این
و کس نامی باقی متوکلان هزیمت رفته بودند چنانچه امیر کامران که نیره داران
عالی مقام در آن فرار نموده حاضر نبود و القصد آن هنگام در بای و غا و آن شیر
بیشینه هیچ چون بصاحب قران آتش نایب و از آتش ساخت بنا بران بجای
و کز تاخت و در میان آن لشکر غوغای عظیم انداخت و هر جانب که توجه می نمود
اعداد را بر آکنده می ساخت و فشوون و نشوون میاواران گمانهم مستقره و شمشیر
فشوون از حمله صمصام صرعام انتقام و حسام خون آشام آورد و کاردان شده خا
عار فرار بر رخار روزگار خود میکنند پشت و افتند بمضمون این آیهت میکنند
کز می بینم کام سر با بجای به از بهلولانی سر زربایی ای حاصل دران
مور که کارزاری نمود که وصف قصه مفت خان پور و دشمنان بر طاق لسیان
ماند اما چون دولت مساعد نباشد کوشش بسیار چه سود آخر الامر او را تیرگی
بر کردن و شمشیری بر رخ رسید و میکوشید در انتهای دار و کیرگی از ملازمان
ش هرج نیز از زلف می آورد اند و کزی بر میان دوستانه او زد و او را از آب
و نو آورده بر شش را از مرکب بدن جدا کرد بدخواه نوحه صد مرتبه تودمت
و لیکن منع نوز بکشد یکسان نمیک جدا کرد و سر بر کبر و غرور او را بکازمت

صاحب قرآن آورد سرگی کردن از مرگ بیدار کردنش بر آستان
توانیک کنعان کنعان آورد و امیر علاء الدین ایمن و زنج و افعه این
تهدید آفاق گوید شهباز عصر منصور آنکه او در زمین ملک خود داشت
ملک داشت از دار و دنیا چون گرفت لاجرم و زنج او شد ملک شد
سلطنت مسیح سال بود و اسد عالم بحقیقه احوال

ملکشان از سنه مسیح و ثلثین و مسیح تا به نیمه سیم سیم سیم سیم سیم سیم
ثانیه هفتاد و شش سال اهل توابع آوردند که بعد از فوت سلطان ابو سعید
بن سلطان محمد خدای بنده جنگ خانی عالم بر آشوب و فتنه شد زیرا که از و
فرزندی مانند کجای او گرفت سلطنت نشیند بنابرین مرج و مرج بجال
ملکت راه یافت هر کس که بعد از فوت داشت موس سلطنت کرد لاجرم مشورشی در
ملکت پدید آید از آن جمله بن ابرهیم کورکان بن ابوغا جبار شیخ
حسین ایمنی عبارت از دست و شیخ حسن بزرگ است که دارد و از جانب پادشاه
و ختر زاده از خون جالت و پسر عم سلطان ابو سعید در تبریز است
فرزند و محمد خان این نوع این اسارجی بن منگو تیمور این ملاک را از تبریز طلب
داشت سلطنت مقرر فرمود و از آنجا عزیمت آورد با میان کرده علی پادشاه بنیر متوجه
دفع او شده در فرارده اتفاق ثلثانی فریقین دست داد و در باب صلاح و
شده قرار بر آن دادند که هر دو دشمنان را با یکدیگر تلاشی کرده هر کدام که غلبه
آیند ممکنان او را متابعت نمایند بگوشتن تا که دشمنی و زکار کر بر سر برد
سر انجام کار به بینیم تا اسب سفید یار سوی آخر آید همی بی سوار و پادشاه نیم
جنگجوی بابو ان نهید بی خداوند روی و امیر لاری برکنار معرکه استاده
نظاره فرمایند بنابرین شیخ حسن پادشاه در اسوار مستحب و نامدار بر سر سیاه
توار گرفته علی پادشاه نیز با کرده با شکوه بر قرار بسته فرود کش کرده بعد از آن
خانان جنگ در پیوستند ملک بر جانب محمد خان افتاد و لشکر پادشاه
منهضت مغرور گشته رویارو انفاق میزدند تا گاه فلک شعله باز نقش
غریب بر آب زده بمقتضی فحوی و یکم من بعد غلبه هم شد
میخوبون قضیه بر عکس نتیجه داشت حسن بزرگ با تابع خود بر سر
علی پادشاه را اندوخته اولی علی پادشاه و لشکر از باجیان مغلوب گردیده

محمد باین غالب آمدند و کان ذلک فی اربع عشر ذی الحجه سنه و ثمانین و سبعمائده
 سلطنتش بیت سال بود ^{بنام حسن ایلخانی بعد از پدر افشار}
 شاهی بر سر نهاده باندک زمانی تمامی مملکت عراقین و اذربایجان و اران
 مسخر و فرمان بردار او گشت و روز بروز غیر اقبالش میل اوج نموده بر
 مدارج معارج سروری تصاعدی نمود تا آنکه کرباس عالی را ساسن ملجاء
 شهنشاه و سلاطین التماس گشت از انجمله شاه محمود مظفر از برادرش
 شجاع آزرده شده چنان بدرگاه او آورد او نیز آنچه مرمت و کرم است
 مبدول داشت و در شهر سنه خمس و شصت و سبعمائده لشکری ستاره عدد
 طوعان مدد بگویند او فرستاد و او بدان اعتقاد بدید شیر از رفته برادر را می
 نمود و اکثر ممالک فارس و بایرون بکوزه تصرف خود در آورده و موضع
 جهت ایصال این اخبار بدرگاه سلطان فلک اقتدار فرستاد و گویند
 سلطان بعد از فوت خواجه مرجان حکومت بغداد را بخواججه سرور نامی داد
 در آخر سنه خمس و سبعمائده و سبعمائده آب و حبله طغیان کرده عمارات بغیر از
 مدارس و خوانق و انبیه عالی در آب غرق شده و رین واقع در مدیه قریب
 چهل هزار آدمی غرق طوفان گشتند و خواججه سرور مذکور ازین واقعه بخود
 گشته برای سروری کردید و بعد از آن سلطان حکومت بغداد را به امیر
 معیل ولد نجیب لیب امیرزکریا مقرر داشت و او چون بدینجا شتافت و
 یتیم کردید و در تعمیر و ارباب ستمی نموده قریب چهار سال حکومت مستقل
 انجا کرد و در آخر سنه ثمانین و سبعمائده شاهراده شیخ علی ولد سلطان
 اولیس بدست ملازمان خود بقتل آمد اتفاق در زمان ایالت و حکومت
 انجا عارفی می ساخت غیر جویی از یک جانب آن عمارت بیرون آمده بخاران
 میخواستند که آنرا بمرند مانع شد گفت شاید سرکش را اینجی بیاید و بزرگوار
 قتل بر او را از همان چوب او بختند مشهور است که در عهد سلطان اولیس
 آبادانی و جمعیت عالم بر تیره بود که یکبار در شهر سنه احدی و سبعمائده و
 سبعمائده و بای مفرطی در تبریز ساخت شده همچنانکه هر روز جمعی کثیر از
 و از زندگانی پیشگاه عالم جاودانی میشتافتند و منتهیان حالک طاعت
 و نیازل مساکینند و کلشی هالالت بکوشش خوش اقامتی و ادائی
 میرسانند چنانچه دران واقعه بایه قریب بیصد هزار کس فوت شده بودند و بعد

از تکیه آن بلا معلوم نمیشد که کسی رفته باز رفته گویند سلطان اولیس غنقوان
 جوانی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید منقول است که در آن حین که
 قصد یورش داشت در پنج نرسیدی بنیر نزل فرموده بود روز جمع
 است و هفتم ربیع الآخر سنه و سبعین و سبعمایه بر حجت صدراع
 متلاکشت کوفی الحال اغاز وصیت کرد بر آنکه همراه قیل از آن از
 موت خود آگاهی یافته بود و کفن با کتاج مرتب ساخته در سجده نشین
 دوم جمادی الاول بعالم بقا شتافت مدت سلطنت او پانزده سال بود
 بن سلطان اولیس بعد از فوت سلطان اولیس
 پیش سلطان حسین افند سلطنت بر سر نهاده در صفی سنه ثلث و
 ثانیین و سبعمایه حکم برادر خود سلطان احمد کشته کشته رخت مستی بهاد
 نیستی داد و آن بادشاه کیوان قدر بهرام قهر در دولت خانه نمبر
 به پنج نیز سلطان حسین از نیم گذرا نید مدت سلطنت سلطان حسین
 هفت سال
 بن سلطان اولیس بن شیخ حسن بعد از
 برادر قدم بر سر سلطنت نهاده سپاه جنگ جوئی تند حوی بعزم رزم
 برادر و کر سلطان با زیره متوجه سلطانیه گردید و برادران بانیگ بکر
 محارب نموده سلطان احمد مظهر و مظهر کشت بعد از آن بغرغت بر سر
 سلطنت نشست ناما هیچ رایت افتاب احتراق صاحب قران آفاق
 امیر تیمور کورکان پرتو وصول بر ولایت فارس و عراق انداخت
 بعد از آن سلطان احمد فرار اختیار نموده بهیج کاری نتوانست بردا
 اخلاص بروم کرکنت و بعد از توجیه آنحضرت بروم بموافقت قزلبوسف دغا
 از روم بمصر شتافت و بعد از فوت صاحب قران هر دو بصورت عراق
 و آذربایجان او نهاده سلطان احمد بر عراق عرب استیلا یافت و
 قزلبوسف آذربایجان را در حین تسخیر کشیده در وقت که قزلبوسف
 بجانب بعضی ولایت روم رفته بود سلطان به تبریز خرامیده بران
 ولایت مستولی گردید چون قزلبوسف از آن یورش از آن دوبار کشته
 در دو فرسخی بنیر بر ربیع الآخر سنه ثلث عشره و ثمان مایه اربعین
 ایام بنیر محارب رو نموده فرار بر سلطان احمد افتاد و مردم در آنروز قزلبوسف
 در آید است آورده بعالم دگر فرستاد سلطان احمد بغایت دل خوش طبع

و در محل تن این راجه کفنه جان بها بضر روح دار افسوس که مرغ روح او را
نماند چون بهیچ خویش بیکانه نماند در او در بفا که درین مدت عمر از هر چه بکفتم
جز افسانه نماند مدت سلطنت ایشان از سنه
و ثمانه تا سنه ثلث و سبعین شصت و سه سال و ایشان چهارتن اند اول ایشان
ترکان پدر او فرزند احمد از امراء سلطان اولیس ایشان است سردار انوس
قولوا نعلن باو داشت قبل از طلوع ماهی حضرت تیمور خانی از قبل سلطان احمد
آورد با سحان والی بود و بعد از توجه آن حضرت از اینجا که ختیه التما بقصر روم نمود
و بعد از توجه ریات نفرت ایالت تیموری بآن مرز بوم از اینجا بیدار مصر شتافتند و در بار
مغرب بسری رود چون صبح و اقبال صاحب قران در دیار مشرق بشام او بایزید رسید
و دولت حیات سپهر و بافقانی سلطان احمد جلایر که او در مصر می بود و توجه بعراق مقادیر
با بنجان نموده و میان سلطان میران شاه میرزا و دلکش ابابکر میرزا و فرایوسف و
حدود تبریز در عربیت و ویم ذی قعد سنه عشر و ثمانه محاربه صعب بوقوع اینجا میدوید
میرزا فرزند نموده میران شاه میرزا در آستان محاربه شربت شهادت حبسیده و فرایوسف
بعد از این استیلا تمام آورد با بنجان را بنجام منفرد گردید بعد از آن متوجه دیار بکر گردید
فرای عثمان با بنیدیرا که حاکم آنجا بود منهدم ساخت و چون خاطر از مهمات دیار بکر
اخذ و به پرداخت میان سلطان احمد و فرایوسف محاربه روی نمود و سلطان احمد نیز
شهادت حبسیده عالم فانی را وواع فرمود بعد از آن با استقلال در آذربایجان و عراق
عرب بر سرند عیش و طرب داشت و در شهر سنه خمس و عشر و ثمانه در میان او و سلطان
ابراهیم شیرازی و والی که جستان محاربات بوقوع پیوست و والی که جستان را
گرفته و کشتن شیخ ابراهیم را در تبریز آورد و بعد از یک سال باز او را والی شیرازی
گردانید و او پنج سال و کرد والی شیراز و آن بود در سنه عشر و ثمانه متوجه بولسم
بانی نمود پس سرش سلطان جلیل بجایش در شیراز و والی گردید چهل و هشت سال
سلطنت کرد در شهر سنه ثمان و سبعین و ثمانه و آن نیز در گذشت و در
شهر سنه ثمان و عشر و ثمانه خاقان سعید مظفر لوارش بهر مرز جهت
محاربه فرایوسف از خراسان توجه فرمود و او نیز استقبال نموده در مغن ذی قعد
سنه ثلث و عشر و سبعمایه چون باو جان رسید از تخت جاه سلطنت بگریخت
هلاکت افتاده بر ملک اختیار کردند لشکرش خزان را غارت کرده جامها ازین او کشتند
و بجهت طمع طلای که در گوشش بود کوفت کوفته را و بریدند فاعتر و ابابکر و ابابکر

سلطنت او چهارده سال بن فرایوسف که بعد از مراجعت خاقان سعید بر سر سلطنت افروز
 با بنی نازک بکوش خود مرزین ساخت و در حدود ابادانی مملکت ابادانی شده بود و در مکرمت سبک
 و رعیت را بنواخت و در کمال شجاعت و تهور و مردانگی و نهایت سیاست و دلاوری و
 فرزانی بود و در حبس چهارم و عشرین و ثمانی در حدود و اسکر و با خاقان سعید مرز
 میرزا محاربه نمود و در ان شهر قتال و جدال بینهماستقل بود و در سیدم می کند و را بر میگردد
 می و فتنه طفره خوانده بکامب فراه و از نمود بعد از توجیه خاقان مظهر لوی از اسان با بنیان
 با بنیان آمده بر تخت سلطنت نشست و چون خاطر از مهمام مملکت او را با بنیان و
 جمع ساخته متوجه عراق حرکت و خاقان با لشکر فیروزی انزلی توبه دیگر متوجه خرم بر افتد
 کرد و در طهارت با بنیان محاربه قائم گشته درین توبه جنگ بود و در کشید و بعد از دو
 روز اسکنه رفر اختیار نمودن بجانب کرمان حرکت و در انتهای راه با فراغتمان رسیده
 محاربه نموده خویش را آنجا بجایک آمیخت بعد از مراجعت شاه رخ با بنیان بر آمده برادر خود
 ابو سعید که از قبل انحضرت والی بود گشته از با بنیان را بیکه واسعه ساخت و فخر نفوق یافتند
 و در تمامی آن مملکت و امصار برافراخت و در شهر سمنه ثمان و عشرین و ثمانی خاقان سعید
 بعزم رزم او از خراسان بای دولت و در رکاب سعادت آورد و میرزا شاه برادر اسکنه
 متوجه ملازمت شده در اخروی ایچ سال مذکور در ری انحضرت را ملازمت کرده اسکنه
 این توبه طاقت مقابله متفاوت که در حیرت قدرت خود ندیده آفر با بنیان را با جمال و انقال کینه
 متوجه روم کرد و حضرت شاه رخ بنیر را از فرزندول خود در شکسته برین ساخت و جهان
 را منظور نظر عاطفت گردانید بایالت او را با بنیان نامر حد او را بنواخت بعد از توجیه خاقان
 عالیشان اسکنه را از روم را بخت غنیمت برافراخت و لشکر او را با بنیان را در جهات
 ساخت و با برادر جهان حرب نموده و شکست بر او افتاد و در قلع و محصور کرد و در سرخ
 شوال سنه اربعین و ثمانی به دست پسر خورشاه قباد گشته گشته سلطنت او باین منوال
 بشانزده سال رسید بن فرایوسف منشور ایلالت او که شاه رخ میرزا با و نفویض نمود
 برین وجه است که مسطر میکرد و میقام و متوطنان مملکت او را با بنیان و مصافات آن
 بداند که سایر قبیله و ابادانی مالک انجا را بمعتمد جهان شاه از زلفی داشتیم و عنان حل و عقد
 و قبض و بسط غامی آن مالک باو گذاشتیم که از امر و نهی که هر اینه موافق شریعت ظاهر
 و مطابق حکم ما خواهد بود تجاوز جایز ندارند و مال و جهات آن مالک را بدو انبان او
 جواب گفته ما و ملجای او معتبر نمائند مشارالیه باید که چنانچه از حضرت ما دیده بر عیا
 بادشاهی سلوک نموده در همه حال افتد انحضرت ما نماید غلام حضرت ما باشد و بادشاهی

مکن مخالفت با و هر چه خواهی کن بنام خدا البتة العهدة فی الدارین علیه خبر فی رجب سنه از پنج و
ثمانه جهان شاه میرزا بعد از فوت پشاه برنج میرزا اورا آور با بنجان و عراق عرب استقلال کوا
سلطنت برافراخت و شجر عراق برنج را منبیس نموده همت خود ساخت بعد از آنکه میرزا سلطان
محمد بن مالک تفرقه نموده برادر میرزا با بزرگ بر وجه شهادت رسید و در ششصد و شصت و پنج
میرزا جهان شاه در آن مملکت فارس را نیز متصرف گردید بعد از فوت با بر میرزا در خراسان
سلطنت و اقبال گذرانید و ایات جهانگشایان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر بخراسان
توجه فرمود بعد از آمدن و سفر بینهما مصالحت واقع شد جهان شاه بمالک خود مراجعت نمود
چون سه و یکسال یا ده سال به نیابت و مبت و یکسال با استقلال سلطنت گذرانید بعد از
مخاربه حسن میک یاوشاه بفرموده او در سنه اثنی و سبعین و ثمانه تیر کشته شد تمامی عراق عرب
و پنج و از با بنجان و فارس و کرمان و سواحل عمان تا سرحد روم و شام بزرگنیکین او بود و کار
از آنجا گذشت بود بعد از کشته شدن او را به تبریز نقل نمود در مظفر بنو و جهان شاه میرزا
بکشتن شمر میل تمام داشت و بپوسته با تنظیم احوال شمر و قضایا همت میکاشت صاحب
دیوان است و حقیقی تخلص آفرین و عالی مقام است میرزا الوندین است که در مالک کرمان
و کبک و کرمان یکسال ایالت نمود و میرزا باغ این جهان شاه خورشید شهادت و نیز شهادت
بود و چند وقت در مملکت فارس حکم بدارا و آن مالک از وی گرفته میرادرش محمدی
میرزا داد و ایالت عراق عرب به میرزا باغ داد و او را به بغداد فرستاد و بهر بایر سبب
رنجیده را تیه مخالفت پدر برافراشت و خطبه و سکه در آن دیار بنام خود کرد و اعیان
فارس بقت جهان شاه میرزا بعد از استماع مخالفت بپسر به بغداد شتافت و بهر بایر
پدر را ندیده هم به مخابره و مجادله فرایافت چون ایام مخابره و امتداد محاصره بطول افتاد
بدرسطه نقد آن غله محصوران با مضطرب رسید و بنابران بپسر بایر بمصالحه ابواب قلع
بگش در روز دیگر برادرش محمدی میرزا حکیم پدر او را بعالم بقا فرستاد و آن در مشهد
سنه تسع و ستین و ثمانه تیر بود بین جهان شاه میرزا بعد از کشته شدن پدر
در تبریز قدم بر سر سلطنت نهاد و ابواب معدلت را مسدود ساخته و در نی نسق
و ظلم را کشته بغایت فاسق و فاجره و ظالم بود و بجای این سلوک تفریبندیده
نمی نمود و محل قوی خاقان شهید میرزا سلطان ابوسعید بجای عراق در ری بکشت
آن با و شاه صاحب نامید رسید شامت ظلم او آنجا تا میر کرده بعد از شهادت آن
حضرت حکم حسن بیک در تبریز کشته گردید و در روضه الصفا مذکور است که حسن بیک در
هزار کس را از خزانه علوفه داده بعد از فوت صاحب قران کشورستان بهر خان

همگی را از سلاطین عالیشان این لشکر بنود و این مکتب دست نداد ^{برین شهر}
میرزا باوشت نهاده صالح بود و عادل بیوسته بعلماء و صلی و وارباب زهد و تقوی ^{مستجاب}
مینمود و بعد از کشتن پدر مفت ماه در شیراز بایالت گذارید و بعد از واقعه میرزا
سلطان ابوسعید او بنه کشته کرد و بد و سلطنت آن طبقه به نهایت انجامید بقول
اسد مایه و حکم مایه ^{و این}
نه نواز از ان قوم بر سر بر سلطنت نشسته اند و بر سر بایالت متکین گشته از سینه
احدی و سبعین و نمانه نمانه نمانه است عشره و تسعایه بر عما ملک و کرمان و عراق و آذربایجان
با بنجیان و دویار بکر و بنه آن فرمان فرما بودند حدایتان از سلاطین سلجوقی بودند که
آن سلاطین بایالت دویار بکر حکم آنحضرت بعلق یاد داشت بعد از فوت صاحب فرزند
در محاربه که بقا ابوسعید می نمودند بدرجه شهادت رسیده و رحلت سو آخرت بردار
بعد از و پسرخش دویار بکر را چند روزی حضرت بنود چون او عالم فانی را و دایع
فرمود و برادر زاده او ^{برین علی بیگ} بن عثمان و الی آن دویار کرد و بر بایک
جهان فانی و باوشتی جهان شاه با ختم رسیده و سلطان ابوسعید میرزا صاحب فرزند
انجام شهادت چشمیده و در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان بر سر سلطنت
با استقلال نشست و در سنانی و نمانه نمانه افتاب دولت او بنود رسیده
رحلت ازین عالم فانی بر بست بادشاهی بود در کمال شجاعت و نهایت عدالت
سپاهی و رعایا و اصناف بر ایا و سلوک سپند بده می نمود و بنفس نفس بغور قضایا
رسیده خلافت شریف غراسلوک نمی نمود و در تعظیم و اکرام سادات و علماء
و قضایه و صلی را اهتمام تمام میفرمود و بر سر با علماء و اتقیا و صلی و فضیله
می نشست و در مجلس او بیوسته سخن از تفسیر و حدیث و فقه میگذشت مفت
داشت اعد و رحمة والی اصفهان بود و عزم رزم محالفت بدر نموده مردم فرار نموده ایم
سلطان خلیل سید یعقوب سلطان چهارم یوسف میرزا پنجم مقصود بیگ بعد از
فوت حسن بیگ ^{در شهر} بر سر سلطنت صعود فرمود و در زمان پدر والی
حاکم فارس و آن حدود بود و بعد از آنکه نشست ماه در آذربایجان بسلطنت
گذرانید و در چهارم ربیع الآخر سنه ثلث و نمانه نمانه در محاربه میان او و یعقوب
سلطان واقع شد که کشته گردید بعد از کشتن خلیل سلطان بر سر خلافت و مسند
سلطنت نهاد و ابواب فرخ و سرور و نشاط حضور پروری خلافت بکشاید و صیت
احسان و عاطفت او غبار فقر و فاقه از انالی حاکم عراقی و فزون ندر از ظلم و بخت

و اموز بایستد بدو و جوار و عتاف و در زمان معدلت و آن مظهر عدل و انصاف از زمانه که کوفت
 آن دو دیوان و بعهده سلطان عالیخان بدو ده اعلی رسید افتاب اقبال آن طائفه در زمان دولت او پنج
 از نفع مقرر کرد بدو چون و دوازده سال با استقلال در سلطنت گذرانید و عمرش سیصد و سی و سه
 سبع و شصت و نه ماه تا به خلیفه برین واصل گردید قبل از وفات یعقوب بیگ بدو در ازین عالم
 رحلت نموده بود و مادر ایشان نیز در آن چند روز عالم فانی و دایه نمود مولانا بنای نیک گفته گویند
 ترجیح اینست نه از یوسف نشان و بدید نه از یعقوب اناری غریزان یوسف اگر چه بیست و پنج
 باری بعد از فوت پدر سبعی صوفی خلیل بدو جبه علیا و سلطنت رسید و چون او در صغر سن بود
 خلیل مقصدی آن امر خلیل اوده جماعت با بند مسیح میرزا بن حسن بیگ را با بایست بدو شش و
 بدو صوفی خلیل و شش نیز نگذاشتند و بدینها محاربه عظیم بوست و بسیم فتح بر بر صوفی خلیل و بدو
 مسیح میرزا کشته گشت و محمد بیگ ابن اعرابو محمد از آن موکه که کشته بفرانق عمر تو جه بنو و بسیم شاه علی
 بر نامی در اصفهان بر تخت نشست و در ستم بیگ بن مقصود و بیگ که قتل شده در قلعه النقی مجوس
 گردیدند چون خبر سلطنت و از دیار بکر علان توجه بجانب تبریز بزم رزم برافروخت و در انشای محاربه
 امداد و ارکان دولت با بسفر میرزا را بجانب سلیمان بیگ برده بنابران سلیمان بیگ مطهر و
 منصور گشت و صوفی خلیل که قتل گشته با اشیاء و اشیاء کشته گردید در انشای این واقع ایستاد
 با بندای و تغلق حاکم قلعه النقی رستم بیگ از قید رانیده بپادشاهی برگشته و در آنجا بخت تبریز
 با بسفر میرزا و سلیمان بیگ گذاشتند بعد از وقوع محاربه سلطنت محبت با بسفر میرزا از کربلا
 و با بسفر میرزا از تبریز و آن و سلیمان بیگ بدیار بکر گشت و نور علی با بند در دیار بکر سلیمان بیگ
 بیگ را کشته بقتل رسانید و خود بر مسند ایالت و دیار متمکن گردید بعد از قتل با بسفر و از تبریز
 ستم نمان و شصت و نه ماه تا به در تبریز بر سر سلطنت صعود نمود و با بسفر میرزا با برادر خود حسن
 از نرغان بزم رزم توجه نمود و میان او و امرا و رستمی حربه بوقوع انجامید و با بسفر برادر
 موکه کشته گردید و در اوایل شهر رستم انقی و شصت و نه امداد بیگ بن اعرابو محمد از رزم خروج نمود و بدو
 نیز بگشت و رستم بیگ بفرمان استقبال او نموده در انشای محاربه سلطان با احمد بیگ بپشت
 بنابران رستم بیگ کتاب مقام و دست نیارده بر فرار اختیار نموده از آب ارسل گشته بجانب
 کوی توجه نمود تا نینجال قتل متوجه خصم گشت و در انشای محاربه برفت قتل و فکالت طاعت
 او را نیز در نوشت قتل او در دیم ذی القعدة هجری و بود و پادشاهی او پنج سال و نیم و رستم بیگ
 پادشاهی بود و بجلوهت موصوف و بسیار کرم و ممت معروف بعد از قتل رستم بیگ
 بر سر سلطنت و ایالت با بنجان متمکن گشت و ابوالعباس الباقی مفتوح ساخته از انشای و
 نوبه نموده آلات ایزد هم گشت بوسته با علما و فضلا و صاحب دست و هفت بر ترفیه بر حال

صوفی خلیل شنیده با با بسفر میرزا
 و متوجه شد بعد از وقوع محاربه محمود بیگ
 که قتل گشته بقتل رسید بعد از این
 آن بیگ هفت بر دفع صوفی خلیل

انجاءت درخت در تریخ شریع میگویند و بار عابا وزیر و دستار در غایت عدالت بسیار
می تو زیب علامات اتفاق و غدر از امر او مشتاده کرده ابیه سلطان بکران رسیده با قاسم
والی شیراز متفق گردیده علم مخالفت برافراختند و لشکر عظیم جهت محاربه سلطان احمد بسیار بختند
چون این خبر به سلطان احمد رسیده جهت الطفا فی تبارہ ایشان متوجه حرب انجاءت گردید و در نیم
ربیع الثانی سنه ثلث و تسعایه بیستم محاربه اتفاق افتاد و سلطان احمد در نشانی محاربه جا
بیاو فتاد و بعد از قتل سلطان احمد دولت اتفاق قوییل روی در انجا پناه نمود و در آنوقت
از نسل حسن بیگ که در یک طرفی بودند سلطان مراد پسر یعقوب بیگ که نیز و آن بودند
بیگ پسر یوسف در او را با انجاءت و برادر الوند محمدی و وزیر ذوق قوییل طبعه با بندر بیست
فرقه شده هر یک یکی را بسلطنت منسوب گردانید قاسم بیگ حاکم دیار بکر الوند را بسلطنت
و همکین شیخ عالمک حسن بیگ کمانت و ابیه سلطان بعد از قتل سلطان احمد عراق عجم را
مستخرسخت و خطبه بکنام سلطان مراد ساخت علم توجه بجانب تبریز برافراخت سلطان
مراد با جمعی از جانب نهران بطرف تبریز توجه فرمود و در نشانی راه ابیه سلطان بایان
طفا فی شده متابعین محلی لفت مبدل گردید بینهم محاربه عظیم روی نموده و سلطان مراد را در
کشته ماوراء النهر کجای آورده و در آن بطنه تبریز انداخته الوند را در او از سر شهر رسیده
و نشانی بر تخت نشاند و سکه باسم او زده خطبه بنام او خواند بن یوسف بیگ که
بعضی از امرای و عراق عجم بسلطنت رسیده و الوند بیگ را ابیه سلطان از تبریز متوجه
حرب او گردید و در میان این خبر سلطنت محمدی بیگ از هم گسخت و لشکرش برانگیخته شد
بطرف قلعه سنان و حسن که کینت الوند و ابیه سلطان جهت دفع محمدی بیگ لشکر در راهی گذاشتند
و همکین عراقی را متنبی بجانب تبریز علم مراجعت برافراشتند بعد از غریمت ایشان
محمدی بیگ اتفاق حسن بیگ را بر امر او فرودین شیخون آورده انجاءت را متفرق ساخت
و در اصفهان بر تخت سلطنت نشسته علم افتد از در عراق برافراخت و درین نوبت لشکر
بسیار بر محمدی جمع گشت و لشکر بجانب تبریز کشیده شده الوند را ابیه سلطان بوزیرت رزم
متوجه او گردید و در شوال سنه اربع و تسعایه تبارزه محاربه میان ایشان اشتعال یافت
و ابیه سلطان کشته گشته بجانب دیار بکر که کینت و محمدی بیگ مقتضی المام به تبریز انداخته
بر تخت سلطنت صعود نمود و درین ایام مراد سلطان را بسی برادران ابیه سلطان از حسین
خلاصی روی نموده بجانب فارس گشت قاسم بیگ او را بسلطنت بر پشت محمدی بیگ
بعد از استماع این خبر ایت توجه بجانب عراق برافراشت و سلطان مراد از فارس متنبی
نموده در آنک اصفهان بینهم محاربه اشتعال کشیده و سلطان مراد برادر سید و شیخ

سنة خمس مائة وحرری یکم فزارشته بقبل رسید
بعد از این وقایع به استقلال و الحاق فارس
و عراق گشت و الوند یک آنجا که جنگ یکدیگر کرده و در حدود قزوین و ابهر بهم پیوستند
و چند وقت در برابر یکدیگر نشسته آخر بهینهم مصالحه شد و الوند بجایب از باربار
بشنافت و عراق و فارس بر سلطان مراد قرار یافت و او ایل مشهور سنه سی و پنجاه
آفتاب دولت سلطان شاه اسمعیل طلوع نموده دولت الوند از هم فرو ریخت
و سر رشته معادلتش از هم گنجت بعد از محاربه باغس که نصرت ماثر قرار بر فرار نموده
از بارباجان بطرف نوابشاهی درآمده الوند و اطراف و اکساف بر اسیمه و جیران
میکردند تا در شهر سنه عشر و شصت به درحد و ماروین زندگانی پیش از خدمات
حوادث بعد آمده روزنامه حیات او انجام رسید و تمام اجل رفتم کل من حکمها
فان بر صفحه زندگانی او نوشت بعد از آن که مملکت از بارباجان بطرف نوابشاهی
درآمده ربابت نصرت آیت متوجه تسخیر فارس و عراق گشت و در ذوالحججه سنه ثمان و شصت
درحد و همدان با سلطان مراد محاربه نموده فلک با سلطان دولت او را نیز در نوبت
قرار بر فرار اختیار کرده بطرف شیراز گنجت از اینجا به بغداد متوجه نموده و چون در شهر
سندابج و شصت به دیات شاهی بجایب عراق عرب متوجه فرمود از اینجا گنجت بطرف قران
متوجه گردید و در عشرین و شصت به درویدار بگریخت امر او شاهی بقبل رسید و دولت
آن طایفه نیز بهینایت انجامید

اول کسی که ازین طبقه داعیه سلطنت نمود سلطان جنید بود نسب او به دوام نبوت
و خانه ابن امامت برین وجوه است سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجہ علی صدر الدین
موسی بن شیخ ابواسحق صفی الدین بن امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن قطب الدین بن شیخ
صلاح الدین رشید بن محمد افاضی بن فیروزشاه بن زریں کلاب
محمد شیرشاه بن محمد بن حسین بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد
بن احمد بن ابو محمد قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن الامام موسی کاظم بن الامام جعفر
الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زکریا العابد بن بن الامام حسین الشہید
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیہم السلام چون نسب ابن شیخ صفی الدین اسحق
مقتضی میکرد و بدان نسبت در اقطار و امصار عالم مشهور اند ابتدا از ان شیخ در کار
مژده می شود شیخ صفی الدین از راه طریقت مرید شیخ زامد کیلا بود و او مرید شیخ شهاب
الدین ابوبکر است و در حرم سنیہ حسن و شکرین و سبحانیہ وفات یافت در اردو میل مدیون
شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین بعد از وفات پدر بر سر گذار شد و فرار گرفت

والده او بی بی فاطمه و خرمشیر زاده جیلانی است حظه مقدسه و جله خانه او میل از نبار
 او است خرمشیر بنو دسال زندگانی یافته در او میل در سنه خمس و عشرين و ثمانمائة و ثمان
 یافت بهلوی والده مد فون شد سلطان علی بن صدر الدین بعد از فوت پدر بر سر
 ولایت محمدی جلوس نموده در سنه ثلثین و ثمانمائة زیارت بیت الله فایض شده و حین
 مراجعت در ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائة رحلت فرمود و در بیت المقدس
 مدفون گردید شیخ ابراهیم بن شیخ سلطان علی چون جز فوفت والدش باور سینه
 بر سر داشت و طالبان بیکت در سنه خمس و اربعین و ثمانمائة رو به عالم جاوید
 آورد سلطان جینه بن شیخ ابراهیم بعد از فوت والد و قائم مقام پدر شد و با جذام
 یرومش سلطان طین سلوک می نمود و چون سلطان جینه را و اعلیٰ سلطنت شد
 بود بواسطه کثرت مریدان و معتقدان طبقه روز بروز می افزود و در جهان شاه
 میرزا که در آن ولاوالی آذربایجان و طبرستان بود قصد انهدام و انهدام سلطان
 جینه نمود سلطان جینه از او میل یکد وقت بعد از آن بدیار بکر رسید حسن
 بیک بواسطه حسن ارادت خواهر اعیانیه خود خدیجه بیک را بعقد نکاح آورد و
 سلطان حید را از دستوله شد بعد از چند وقت که در دیار بکر بود بعزم رزم کفار
 که جستان توجه نموده بعد از فتوحات انجا منوجرد شیروان شد امیر خلیل و الی انجا
 لشکر استقبال او فرستاد سلطان جینه در اثنای محاربه بغرضها دست فایز
 شد و بجایات جاویدانی و اصل شد بعد از قتل پدر سلطان حید بر سرمد ولایت
 محمدی نشسته از اطراف و اکثاف مریدان و طالبان باستان دولت آفرینان
 می شتافتند بعد از قتل جهان شاه چون ایالت آذربایجان و آن ممالک تعلق کشید
 گرفت از خود را خلاصی محبت علیه خود را علم شاه حان فون باو عقد نموده و سلطان
 شاه اسمعیل از سنه شعبه بیت و پنجم رجب سنه اثنی و تسعین و ثمانمائة از آن
 متولد شد و شاه حید روز زمان سلطنت یعقوب بیک در سنه ثلث و تسعین و ثمانمائة
 متوجرد شیروان شده فرخ باری خلیل سلطان از یعقوب باو شاه استند او نموده
 و سلیمان بیک حسب الحکم باو دشمنی رفت و درین جنگ بوجوب از اجلاء اجله لایق شاد
 ساعه و لایق تقدیم مرید بشاه حید رسید و بدستور والد رشید جام شهادت و در
 کشیده بمرای مریدی خرامیده و کان فک فی اوسط شعبان المذکور و یعقوب بیک اولاد
 حید و شاه اسمعیل را بجا بنقل و اصطرخ شیراز فرستاده و چهار سال و نیم در آن قتل و محبوس
 بوده و در زمان رستم بیک خلاصی یافته و برادرش شاه علی گشته کشته مرعی و در بودن وطن

ندیده بجای کیدان توجه نمود و الی آنجا کار و کیا میرزا علی نسبت مستاعید در مقام خدمت و
آید بوازیم اعزاز و غنیمت و اکرام تقدیم قیام نمود و شاه شمس الایمانی بپوش و چون دولت اوست
رومی اخطا طهارت کار و کیا میرزا و اوع کرده بطرف اردبیل و آذربایجان توجه نموده و
از آنجا طوایف مریدان و معتقدان از استاجلو و شاملو و نکلو و در ساق و در ملو و
و القدر و افشار و قاجار هفت هزار نفر جمع شدند در اوایل شهر رسته است و تسعانه یون
نیز در آن شاه متوجه نیزه ان شدند و با والی آنجا محاربه نموده و پنج پیا در آن جنگ
کردید و شاه بر تخت سلطنت نیزه ان جلوس نموده در اوایل شهر رسته است و تسعانه یون
الوند و تسخیر مملکت از بایجان نهضت نموده نهما صلب یون نمود و حدارت یون
شمس الدین کیلانی و امیر الامرا حسن بیگشامو و ابدال برک دوه مقوض کردید و
حدود و کجایان با بوند یکجنگ کرده برو مظهر شدند و از آنرا دولت کرات قبول کردند
هشت هزار کس کشته گشته اند و الوند بهار بکر کجسته در نیزه نهضت نمود و بر تخت
جلوس فرموده و در سقار و جوه تاثیر نام هر دایب فرجام دوازده امام علیه السلام
زیب و زیور گرفت درین سال در نیزه قتلانی واقع شد و بهار بجایب روم
کردید و در غایت شاه الوند به نیزه آمد بعد از استماع این خبر شاه در شهر رسته
سته دمان و تسعانه جلور نیز بجایب نیزه توجه فرمود و الوند از وصول لشکر قیام
اثر جز باقی بجایب یون و دوبار بکر رفته ای ثانات یافت و شاه در او اخر رسته دمان و
تسعانه بغزم و فتح سلطان مراد و هتک عراق کرده بیست و چهارم ذوالحجه در همدان باو
محاربه نموده نصرت یافتند و فریب ده هزار نفر از آتی قبول گشته شد و مراد و کجسته شاه
از عقب او بفارس رفته در سینه تسعانه و تسعانه در نیزه از نزول نمود و عراقی غم و غار
متصرف شاه در آمد مراد و یک از فارس بعد از کجسته و شاه بن قتلانی و روم نمود و در
دوازدهم رمضان سال مذکور فتح قلع همدان و کل خندان که حسن کیا آنجا بود و نموده
مردم آن قلع را قتل عام نمود و قاضی احمد بن محمد کاشانی را صدر نمود و درین یورش از آنجا
ایستاد و از نفر قتل سید در شهر رسته نکت عشر و تسعانه به امر یک موحلو کرد و الی و بار
بکر بود و با تمام و اومان و بجز بساط بویس قایز شده و بار و دیگر جنیمه مالک و
کردید و مضرب داری با بید یک مقوض کردید در شهر رسته است و تسعانه و تسعانه و تسعانه
و بار و تسعانه بار یکسانگ کرد الی انقدر بود و با اتفاق سلطان مراد و روم و شام کجسته
و بعد او با سایر و یار عراقی عرب بی قتلان جدال مفتوح شد و با بایان آنجا دم یک شفت شد
بجلیقه آن خلفای اطرب ملقب گشته بعد ازین متوجه فتح خورستان شده فتح خور و رسته نموده

نیز از آید منصب کانت رجم شیخ نجم کیلا انی شده و منصب ارباب رسید خریف جرجانی و ارباب
و شیخ نجم در شهر رسته خمس عشر و ستیامیه فوت شده منصب ای مفوض بایراجمه اصفهان شده
او را نجم ثانی خطاب شده در اوایل سده ست عشر و شصتیه متوجه خراسان شده در محله بیت ستم
شعبان در روز شنبه جهان بایه شاه محمد شیبانی خان محاربه شده خان در انتهای بجای
گذاشته و دید از سپاهی مرعیت فریب دو هزار نفر مقتول گردید درین سال فتلای دراز
واقع شده هرات را حسین بیگ غسانیت کرده متوجه اوزبکستان گردید و در فوجی سده ستم
و ستیامیه ابر نجم ثانی از فتلای قسم بدو بایر باد شاه مامور گشته متوجه ماورالنهر گردید و در
نمان عشر میان او و بایر باد شاه ملاقات واقع شده باتفاق متوجه وضع اوزبکان شدند
چون بوزن رسید نجم مرزا حاکم انجا در مقام مخالفت آمده بعد از سه روز حیر او قهر را
حصار را سخت ساختند و بر حوز و وزیرک انجا اتفاق نکرد و فریب باز دویم هزار کس بقتل رسید
و بعد از دفع انجا متوجه بخارا گردیدند و در غنچه وان با محمد بنیور خان شیبانی و عبید خان محاربه
منوهر امیر نجم ثانی با جمعی کثیر از اراء عالیشان گشته گردید و بایر باد شاه متوجه حصار شادمان شد
بعد از ان توقضا بای سلاطین شیبانی متوجه شد محمد بنیور خان پسر محمد شیبانی خان
تخت هرات نشست و عبید الله خان برادر زاده خان مشهد مقدس رضوی و اکثر بلاد و ولا
را بمصرف گشت و در بهار سده تسع عشر و شصتیه متوجه خراسان شده عبدالباقی بن شاه
نعت اسد بن شاه خلیل احد بن شاه نعت اسد ولی مفوض گردید چون شاه پسر خراسان
رسید سلاطین اوزبکیه خراسان را گذار گشته متوجه ماورالنهر گردیدند و شاه خراسان آمد
بعد از دو ماه مراجعت نمود هرات بر خلیل خان لمو و علی مدیو سلطان در لمو و موباهج سلطان
افشار غنایت شد و در وقت مراجعت بعراق در اصفهان بمشیران دولت و منتهیان سواد
بشارت رسانیدند که در صبح روز چهارم شنبه بمیت و ششم ذی الحجه سده تسع عشر و شصتیه
تولد سلطان شاه طاعت در بلخه قم روی نموده در بهار سده عشر بن و شصتیه سلطان سلیم
از روم متوجه اوزبکستان شده و شاه اصفهان استقبال نمود و رجال دران بمنهای
روی نمود و میر عبد الباقی میر سید خریف رسید محمود مکنه و محمد خان استاجلو و خلفا بیگ
و جمعی کثیر از اراء ارشاهی بقتل رسیدند شاح صلاح در ترک بخارا بدانست و در آنوقت
باز داشته به بنیر بمعاودت از انجا بگذرد و در کس نهضت نموده و سلیم شاه به بنیر آمده
بامتزده روز انجا بوده طلب مراجعت فرود گرفت و بعد از ان شاه به بنیر آمده بمنصب
کانت خلیفه شاه حسین اصفهانی را پسر از اساخت و منصب ارباب میر جمال الدین محمد اکبر
عسائیه در شهر رسته اثنی عشر بن و شصتیه سلطان سلیم بزمین بلاد خراسان بنوا

[illegible]

که سینه بتبع و تیش الف است سیصد و شصتی و هفت سال از اخبار مجرای خبرش معار و در
 شعور و اشعار خفین و جلوه اند که چون ال سلجوق از بلاد ما و المهر سلاک ایران متقل
 و از قایل ترک که با ایشان بودند یکی قبیله قاسمی خان بود و سلسله نسب علا عثمان غازی به
 سنده و از آن قبیله منتهی میشود و ایشان در میان خان که از حدود و مشایخانت ساکن بود
 بعد از استیلا سی لشکر جنگی خان بنو اجمی اخلاط وارسته مسلح شدند و چون آثار اصرار بخیریه مان
 بنو اجمی رسید طغرل بن سلیمان شاه بابک برادر دین دار قریب چهار صد و پنجاه مرد و بیلا در دم
 منقل شدند طغرل خلف اثر ف خود را اصرار و بلا سلطان علا و دین کعبا و غیره و سلجوق
 فرستاد و فراه طاع در حدود آنکوره جبهه مکن ایشان میباشند اینفرقه پیوسته بهر بار
 لغار شغال بنور زیدند طغرل را سپهر والا که بودند و گذارند بن محمد بن عثمان ملک
 غازی و دوم کوندز بیگ سیوم صبار و با که با دجی بیک مشهور بود و چون بن ترقف
 طغرل علا تبار از نو و متجاوز گشت از داری و ر برای سرور خرامید عثمان ملک قوم
 قاسمی خان را در ظل عاطفت خود در آورده بطریق والد با حد و احتیاط و در ملک متسلک
 جدا و میفرمود و کرد استیصال از مواضع و محال بل صندل تقاوت مال بر می آورد و در
 اتمام سلطنت سلجوق را در روم رونقی نموده بود و بر آنکه عیاش الدین کبیر و ولد علا و
 الدین کعبا و با بنقا و بهر امر در برابر جل بهر از معقول در آمده منبر هم سید بعضی ولایت
 بخانات منقل تعلق گرفت سر داران النطف بر تطلال بر آوردند و چون نوبت سلطنت
 بعلا و الدین کعبا و بهر امر از بن غزال الدین کیکاووس سر عیاش الدین کبیر و رسید فساد و فتنه
 در ممالک روم شروع یافت اعیان ممالک که زمانها کجاست اتحاد و از فساد و در مروج
 مرام و مراد طایر بودند از طاعت و لغت خود اما میگردند عثمان ملک غازی از قرآن به
 سالت و جلالت در پیش بود اما رعایت حق سلجوق که در مخالفت نمی نمود سلطان مذکور
 موافقت و بر انستیم و بسته طوق و علم بوی فرستاد و مقابله کفار را بوی مفوض داشت و بی در
 اطراف آن بلاد می یافت و مواضع را و دنیا را و فرموده بعل مر اکنت لبط و استلا میبخت
 در سینه سع و شمانین و ستمانه بر حاکم اینه کول غالب شد و قلعه فرجه اران ولایت خراسان
 ساخت بعد از آن حاکم اینه کول با حاکم فراه حصار متفق شد عثمان ملک متقابل شدند و
 عثمان ملک غازی در مقام بهر بازی با بی نهایت و قرار استوار داشت و سایر دلاوران کشته
 و ستم بر دیها و مردان نمودند و ششم حضرت ششم از مذهب رحمت و زیدل گرفت کفار و روست
 او بار بولوی قرار نهادند و تا آمد که کار قلعه فراه حصار سخت گشت و خبر فتح سلطان علا

دلاور

نہ مریں۔

سرور بودند فتح سهولت میکرد و بعضی از نفایس بدست آمده گروهر از نجوم شکوهر
 نجوم ارباب کشیدند و مکر قریب باطل منجر ساختند و قریب شش سال تخریب آن بلاد میفرمود
 و چون عاقبت ملک نامدار و خروار و دوار بهشت که بعد از عهد قواعد دولت و نظم
 مصالح ملک و ملت جهنم رفیع و خیال و تفریه خاطر دریا مثال باز تابند و وارن بر فراز فضایی
 سکار بر واز دهند شاهزاده مدکور نماید و ملک در آن محاکم پهلایک منکون مدت استقامت
 روزی آن شهر سکار را قصد تخریب انداختند و غیره سر و زواریانند و از او در قاری فکده بود
 ناکاه اصدقات قضا را سمنه بملت افتاد و بعد از وقوع این واقعه جانور و حدوث اینجاست
 حکمران و زلزله و هر عذار نامدار ظاهر حاجت نجوم کفار بر عزت شیر سکار واقعه شد و دلاور
 بدست بهمت مبادا و آلهی وین جن بدست بادشاه در میدان مقاتله بجوایان در آمدند و کرد
 مقتوری بر جهره خال و مال معاندان شد و آثار او را دولت و نصرت بر ماصد جمال
 میبدان ظهور یافت بعد از آن بانگ روزی ندایه ارجی الاربک را مقلقه قبول شد
 از سکنای عالم خاک نقل فرمود و رسنه احدی و جمعی و سبعمائه مده ملکش است و سربال بود
 پس از جهان بعد از عروج روح قدسی فتوح مد
 او رخاں عالیشان بمعارج دلگشایی جبروت و طیران انظار قدسیه در هوای طرب برای
 ملکوت سر بر زرع جهاندار می و سندن مع شهبازی بفر دولت آن ابرار شاه و مطلع انوار الهی
 سایه لطف رحمت پروردگار سلطان مراد عاری خداوندگار مریض شد و صیت کوبس با
 پیمیش در طاس افلاک صدایه بر کس انداخت و طین طنبیه بقیاس در سماع ناسخ حاشی
 همیشه نقل محفل قدس ممالش نقل کلام اعلا معالیر و ووزیر مباح حلال بمنان
 فضیخ مملوایح القضا و ثلثت کثرت و دیو سینه حدیقه انبیه خسان از ابر بنیان گفت از ف
 شمش تار و تر و روضه انال اصناف رجال از برکت بهار برکش بر برگ پرور اول ایام
 خلافت فرزندان فرزند رفت سارغزای انور سن ولا کرد و فقیه سلطان الکر بهت
 در دست جوی انمقود و حصول بویست بر سارید باز عاز عرای مدکور و خبر غنا حاکم
 مان شدند و نامحکم مضور جمعیت اهبار امتزق ساخت انگاه در بر ساجامع و مدرسه
 استیجانه بنا و نمود انگاه بغزای اوزنه متوجه شد چون یکبار نمود رسید حاکم اوزنه ترف نام داشت
 بر خود را از نام گذاشت و خود روان کرد و ان شد ضرر نظر و زری داشت بجهت سیاه جمع
 نمود پس چون آن خیل ظلام در مقابل نور سلام در آمدند و لیران هیچ از مادر سم
 او بخت از انجان انجاناری فرو گرفت که دوزخ از شرار آن میوخت و صدق است در

میان بکر و میرفت بعد از چند روز که کفار زبان تسبیح و ناسنم نمودند و نور اسلام علیه کرده تمامی اودنه
 در تصرف بادشاه اسلام درآمد و فایس و خراج چندان بر زمین ریخته شد که صحرای کابل گویید
 پس حفظ این دیار و عیسایه این کار گذار و نمود متوجه کرد میان کشت و بعد از آن سحر بر بارفت و در
 سینه احمدی و تیش و سبعمانه فتح یغی نمود ملک ناصر مانور کشت و در سینه تیش
 و سبعمانه گویا همه که میان او در ساد و مرحله راهست و بعضی بلاد که میان او و بلاد حبشه
 و یک شهر مفتوح و در بعضی و سبعمانه خیرالدین بادشاه که وزیران سلطان بنظر بود و بلاد سبز
 و در سبعمانه که تاش که از خواص ممالک سلطان بود و بالکتری با از ارمال نمود و هر یک قطعه
 با غنایم و اسیر گزیده و سر را غلامان کردند و دره در انجمن مفتوح شد و درین آنرا فرستیم و زمانی
 با فخر خلیل که قضایه غنایم بود گفت که من غنایم سلطان مفتوح است و میرا احاطه نمود
 بنظر آن بر دار حکمش که از هیچ یک اسیر که ضابطه دیوان ضبط کند و پس که بدیوان رسیدند
 بجهت تعلیم قوانین خدمت و معرفت انسان به انطواء فرستاد و آنها را انجمنی نامید و جهت جهاد و جهاد
 بعضی فتوحات ظروف کینه از و بهی جمع شد و در سینه جنس و ثمنین و سبعمانه کفار را که در سال
 ز و صرف خرج گردند سلطان غازی شقیل شد چون دو بحر مواج افواج ملاطمت شد و کابل اسلام
 حرات و بالالت به ترمو کمان و تیغ و نشان بر زد و بان کرده انبوه بقوت دین و نور و دولت
 منین حکمای مرده کردند و آخر مخالفان ملت و دشمنان دین و دولت از ضلالت و ضلالت محال
 بکلی مکتوب شد از سر و دولت فرار اختیار کردند و بعد از این فتح و ظفر و سلطان فرزند و من که از
 اندامی عظام بود که بلاد را تمام به تیغ انتقام بکشتاید با لغوم روان شد و کابل را که از کابل
 باز زد و بقوت حمله همراه بودند کفار را از دالت الا حرات را ساز داده و ز فاعی صفت و صفت
 مقابل کشیدند و غارت و محاربات شد و لغات تا میزد جرب آمد و در حین گرفت و صبح طوفان
 و میدان غارت گرد و در حین غارت و کشتهای از میان خون غنایم و حوض سلطان از حرمی رسانیده
 که خمر شهادت شد و زنده خواص و خلاصه اهل اختصاص که ملازم بودند در آن حیران و بهر اسائن
 شده همه را اجابهای جانک و پشیمانی در دناک و دیده پرانند مدت سلطنت السلطان منصور
 سال بود و بعضی نواری که خرم روم زبان ترک منشور و مطور
 ساخته اند که کور است که در حین و انو سلطان شهید و ز راه صاحب امری که منته دفع نشین و آشوب
 شاهزاده یعقوب را طلبیدند بجا که انکه ان طلب از سلطان شد و توقف متوجه شد
 چون رسید در حین شهادت جتید الفقه سلطان ایدرم بارید و شیخ رضاز انصب فقه عسکداد
 و اوقات ترفیع خویش به ترویج ترویج مصروف بر روی مجلس بود که در آن کلمات عرفان لایا

معلق است

ماضی سرور را نشود
 با صبح که نور از افق کرده
 به بارش و در سینه
 زبانش و صاف نمود

غول و لایم نه فون ارضیات تواند بود ارکاس و فوق و وجدان بکام سعادت فرجام میرساند
و نقل آن نقول که عقول از آن محظوظ گرد و دیگر دانند و همچنین از غنای ملک غازی تا عهد سلطان
ایلدرم محرمات و منہیات در ممالک ایشان معهود بود و علماء و دینداران مواظب و نصایح ایشان را برجا
ده مخرج استوار میداشتند و در عهد سلطان ایلدرم بایزید منشأ و صاخر خان و مطعونیه و قنقره و
سیمواس مفتوح شد و در آن سلطان احمد جلایر و فراتوسف ترکمان سیر قرا محمد بدرگاه
رسیدند سلطان یحیی قرا یوسف با در بجان رفته منجر ساخت و بوی سیرد و اهل انجا از وی تنگ
آمدند و باستان عا اینها طهر منسوب شد و کج و وی به بر سار و در این زمان خبر وصول لشکر اکروین
رسید پس به ادرنه متوجه شد و ایشان به نافرمود و اوقات تعین نمود پس از اوقات میر تمور کو
بوقوع رسید در سنه اربع و ثمانمائه از سالت باقی جام بقا نوشت گرد
پس سلطان ایلدرم بایزید جلایر دولت نماید از دنیای عذار از سلطان نامدار در معرکه ناتار
و ار که عاظم امر امیر سلمان متوجه روم اعظم شد و سلطان محمد به اما سیه رو بهار و موسی جلی بر پا
رفت پس امیر سلمان نیز عازم بر سالت موسی قرا مان رفت و از انجا با یکی از اعیان کفار به ادرنه
آمد امیر سلمان قصد ادرنه گردید و از انجا یک مغول گشته فرار نموده راه استبول گرفت در راه
به سیر رسید و در آن قریه شریک شد و حیدر سلطان محمد به بر سالتوجه شد در اناطولیة فرما و حیدر
لشت و موسی جلی و روم اعظم را متصرف گشته اما امیرای روم اعظم به جهت حقوق که نسبت بامیر
سلمان ظاهر ساخت بودند اعتماد داشت معتقدان خویش را بدین کشید که کور شاه ملک که وزیر
موسوی جلی بود فرار کرده نزد سلطان محمد رفت و بر پایه ادرنه تخلص نمود و ارکان دولت
موسوی اکثر محمدی شدند سلطان محمد متوجه حرب موسی جلی شد موسی جلی منبرم شده از معرکه
بر آمد و در کل دلا افتاد غلامی سب و زیبای کرد و وی از حبس پادشاه غلام ویرا گرفت
زیادت اتمام که فروشش دو سال و هفت ماه بود بعد از زوال قایل موسی جلی سلطان محمد را
تغیال یافت و بایزید یاشار که وزیر بود بولایت طارون فرستاد زیرا که انجا زند تفسیر
شده بود و او جمع را که راه ساخته آن غنمی را بینه بنداشتند و وزیر که در طلبت و خود انقوم را
زایل ساخت انگاه سلطان یحیی روم انکی متوجه شد و سه قلعه که از شر ضرر بکیشان
ظاهر تیان خون طای ایشان حراب بود دیگر فرمود پس غم اکروین کرد و قلعه سوارین لشت
اظهار افتاد کردند و به ادرنه باز گشت و وی نیز مانند اجداد امجاد در رسم و جامعه سیر و خانه
در بر سالتا و نمود و در سنه اربع و ثمانمائه سال بود
انملک ملک صفات و در زای روشن رای قضیه اخفا نمودند تا سلطان محمد در ادرنه رسید و عروین

استقبال

و غنیمت تمامای سلطان
که اسیر اولاد بود و کعبه
ساخت اینهاست
مخت برای آخرت کرد

را در بر کشید و اوست و بی علیارید و در جو و دستخا بهما جانچه مطر به نقطه نام را چنان ابلعام بود
 که اهل عالم حل کردند که نشانه قبول از کثرت مال است مبلغ مذکور در کتبها کرده بر سر راه سلطان میاید
 چون نظر انورش بر این است و وقضیه معلوم شد فرمود که با رکحال بود که مبلغ مذکور را هر چند اقل باشد
 اس را مضاعف سازند تا به اکلان بالاش داشته باشد و چون بر سلطنت بوی فرستاد برادرش
 مصطفی بوسیله والد بخت و سرگشی آغاز کرد و بعد از تلاش بسیار مجدداً یک که از امیران موسی
 جلی بود مصطفی را گرفته در گاه آورد و در سینه تن و غنایم عزم از نادوسار را نمود
 بعد از تهنیت آن ملا و تحکام نمود فرمود و در سینه احدی و تلمش شهر اسلامک مفتوح شد
 و در ثلاث و ثلاثین سلطانی متولد شد و در سینه ست و ثلاثین و ذابنه ظاهر شد علی باب
 بن اربوش بولایت از نادرفته شکست یافت و لشکر اسلام ضررنا رسد بعد از آن بعضی
 امرارفته دست تهنیت در آن ملا دکن دادند و تن و تلمش خبر عزت آن دینار رسد علی باب
 را فرستاد و مطهر شد و غنایم بیستم رسیده و هم در سینه ال بعضی ملا و اگر و پس سر شد و در سینه ازین
 سمندره مفتوح شد و در سینه و اربعین و شمانامه قران نکرویس و اخلاق و لوبنه و فرمای
 متفق شدند و عدد و کفار جدا جدا رسید سلطان شکر جمع ساخته بدفع کفار پرداخت جنگی
 گرفت که او ازین نگران بگوشت بسیارید اخر سلفی می قلوب الی لفر و الغف هویداشده
 بیکبار کفار میل فرار کرده و نیز آن سبغ از نای گیر تن و اهل جانشان خود را تافرق میبکاف
 پس سر را چون بر کار دویم ساخته و از داره حیات بر کنار انداخته قرال مردار را موقوفه
 دار لبوار ساخته چند آن غنایم بدست آمد که اعدادش معدوم میشد و مقدارش محاط حدود
 و در سینه چنین و شمانامه با نیر متولد شد و در سینه اربع و چنین و شمانامه اول محمد اکرام
 طایر روح پاکش مل اشیا قدس کرد و تقیما حجاب بکلمه استر حاج تمکلم و بمضول است
 مترنم ای ملک با من عجیبی غریبه با ختی با مراد خویش بودم با مرادم با ختی
 مدس لطفش سی سال بود بن مراد خان در محمد سینه اربع و چنین و شمانامه پادشاه
 عادل با فضل صاحب سلطانی محمد خان قدم بر سر پشام نهاد در صف فصاحت کشری
 و تقویت ارباب جون و انشوری بر پادشاهان سابق فائق بود و امر و لواحق الهی بر وجه
 لائق مینمود و فضلالی افاق را بحسب تحقیق و فضایل رنواصل بهر مند میباحت خواجه
 از نامهای که مولای رحمان حایه در گاه انحضرت فرستاد فهم میشود و یکی از آن نیست
 که عارفه ملارمان حضرت پادشاه دین پناه و شهر با معدلت شعار بر بوسیله سبی و در سینه
 طلع از بلاد دوم نامزد قهرای از شرف ملازمت محمد خزان فرستاده بودند رسید و از انحضرت

سینه ثلاث و چنین تبعه
 چهار که قلم بود از دیار کفار
 بود با تمام رسید

بشارت اقبال برودن درویشان قبول طریقت انشان رسانند در سنه سبع و خمیس و ثمانه
 بمقتضای همت بلند متعلق نیست از چندین غرایبی استنبول شد بخوابست که آن سواد اعظم با بوز
 اسلام النوری السواد ساز و جهت توجه بمشایان علیکم السلام و الا عظم گردانند و لشکر دلاور
 حضرت را بهر کشیده توجه فرمود و در کداری سوره استنبول نزول نمود از جانب بحر و در لشکر کثرت با
 گردون نظر در انداخته نمود تا فلک افراخت از صلابت ثواب اراده با سابع فرو گرفت و در
 بحر ایستاد و در موج اضطراب آمده کفزه استنبول را به شعله اش در جان و در مایه آب از
 جشمان رواند هر اسان و حیران مانده حاکم شهر کرمان نام تحف ثمانه روان کرد و انان
 نمود که استنبول بوی گذرانند و اسرار مضافات آنچه اراده فرمانید در تصرف از بد جواب فرمود
 که دست تصرف بلا توقف از استنبول بایکشد با آنکه خود را از طرفه مطلقه بضایه نه ماند و حجت
 بخت اسلام بایکشد انکار و شقی نهاده در مقام محاربه استیاد و اختیار غنا و بر خود قرار داد بر حصار
 بنوب و فلک تیار است از جانب کر اسلام تو بهای کوه نکل بجهار رسید و مهره مام و افکن
 بر در بسان می بارید انام و لیل و سوله بدستور بدگور گذشت و کفار از پیش اسلحه و در
 زخم کشیده بودند که بخور مرکب قمش نمود با مرامیون شتاب بر سر آوردند و خوشک را اندید
 و از بالائی موضع عطا آورده در دریا انداختند پس ماندگ اتمام تو بهیج در مسلک اعظام
 در اند و ظهور بفتح در درویشنه بیستم ربع الاول انسال بود و تاراج آن بلده طبعه مافیه انداز
 غرایب عمارات عالم است و فوق هزار سال بعد طغای و مغرط غوث بود و بمن قدم اهل اسلام
 اقدام غده اصنام و مروه شاطن دور شد و بسان جواب از الطور یافت مسجد جامع شد و بعد از
 شمار روز که غار مال بهیج و تاراج مغول بودند که که تازه داخل شهر شدند کجا بردی
 که لشکر نصره نموده است و دست بهیج از آن کوتاه بود پس از الفتح بهیج الفقر دولت که
 تکتگاه اولاد و علایجاه آن بادشاه است بنا فرمود و خبر الفتح سائر بلاد رسید مسلمانان عالم مراسم
 لشکر بجا آوردند و دعای حسن خبر آن بادشاه مجاهد دیندار را خلاص گردانند و در سنه ثمان و
 چنین و ثمانه در ولایت روم ایلی قلع نور بر ویران شد فرمود و در سنه ثلاث و تین و بیست
 قلع بهیج از ولایت از باد الفتح یافت و در اربع و سین قلعونه و طارون فتح فرمود و در
 سنه تین و تین محمود بادشاه با لشکر جزالموده که در جنگ بود مامور شد کفار امان طلبیده
 حصار دادند و در سنه سبعین نیز از مامور لشکری جمع کرد سلطان بر سر او ماخت و آن دمار از زیر
 سبخت و کیال در بلاد اکر و س اقامت فرمود و حصار می محکم بنامود و در سنه اربع و سین
 اعز نور فتح فرمود و در سنه تسع و بیس حسن بیک فراق قویله از بیجان ماخت آورد بادشاه

رسید

باش

اثنی عشر شهید سلطان سلیم شاه را در حرم روضه سلطنت حاضر شد به بر تو انوارش ^{به} انعام کرم
 مسو سازد و در حرم برای کرم از دو جانب بکری ایستادند پیش شاه را در سلطنت سلیم با حضرت خداوند
 کار محالست فرمود انگاه بر سر بر نشاندند و بندگان درگاه را با انعام عظیم بنواخت و بسیار
 امراء و احکام و فرمان رفت که درگاه است شاه را در راه و در راهی سلیمان انوار طلب فرستاد
 نمود خداوند کار میل بفرمودند شاه را در راه بندگان مرسم متابعت بجای آوردند کوچ و کوچ باو
 خود امراض بر فتنه فرستادند و در نه ندایی ارجعی ایل ربک بکوشش انفس مطهره ایشان رسیده مذکوره
 را و دایع فرموده اند و بدست لطیفش نیت و کمال بود بن ایندهاں چون سلطان
 سلیم بر سر دولت روم بکشد و در روم لایزال امراء روم ایل بدرگاه رسیده بعضی قلمایان
 اعتبار که نقد اخلاصشان در محک امتحان ناقص عیار بود در کونج سیاحت در آمدند و بعضی که
 در انماط و راه متابعت سلطان احمد قدم نهاده بکشدند و بودند انرا گرفته بدرگاه آوردند و
 بعد متوجه ساختند و در جهادی الاول سال مذکور بجهت دفع سلطان احمد متوجه شدند سلطان احمد
 از فرمان به امامیه رو نهاد و از انجا قصد مصر کرد و حضرت خداوند کار فرمود و رعایت کبر سن فرمود
 بدر راه ملحق نشد و بی امر صراحت نیست شمل بر اخبار رعایت فرستاد حضرت خداوند کار فرمود که
 بر صحبت این داعیه انچه فراغ خاطر بر آن موقوفست بجلسه حاصل خواهد بود و چون از زبان مهابان
 جناب سمع حضرت سلطان رسیده که شاه اسماعیل معظم دمار لامع لا الوارثی را پیوسته مطلع
 گوایب علم و هدایت و مشرق در آری کرامت و لایست اجامع نشود و ما محرمات سر آورده
 گمر مانع حلوه گاه مردان لوبکان الذی عند الشرا مانع رجال مسرهور لا بوده بدو در قضی
 تیره ساختن اتباع وی بنای دکشای سنت نبوی بر انداخته اند و نسبت بر صافین
 اولین که قرآن انرا با و لیک سبب الضاد قون مشارالیه داشته اند و انان بدیان تار
 سبب نموده و زبان بطعن و لغزش نموده اند اما که قاطع و الذی جاد و مسرور هم بقولون رب
 ناخبر نما و لاخوانا الذین سبونا ما لایمان از دل نایاب انان رفقه ظلمت تراخت
 دل نه او را یک انان صفات و اطوار نا کار خوش دیده پسندیده گشته اند و
 اثنی عشر او فور و خشت و نفور دست داده در تاریخ سنه احدى و عشرين و ثمان مائه و
 قطع آن مفاسد غم جزم فرمودن که بد با رجم کشید چون در رجمه ارکان نزول عسکر و قه
 عرصه مع کر نظر بطار صفت مفاات یوم معلون لا ولین و لا خرین مجموعون منجر احوال است
 ظاهر گشت چند نفر از خداوند ناس در انجا گرفته آوردند مخوم کلام ایشان که شاه
 در حاله را ان است ارکون رلوج بخالد در این متوجه شدند شاه منکون ناگاه دیده که خیل بلا کوه و

سخته

و سحر او گرفته بومی رو نهاد پس در چهارشنبه دویم شب لنگر برد و طرف صفت شد و
 دله ان هر دو طرف صف از زمین و بار در هم اوختند برق شمشیر دیده خویش خیره خست
 و تعلقه صاعقه در بنا به فلک می انداخت و در دریای موعده ننگ اقل دمان تپاده مردان
 سخت کوش و بنزرا انهن را فرو میبرد حضرت خداوند کار امر فرمود که الفقه باخوش
 به سیم و شش را که منتهی اش اند بغداد مار و ضرب توب و وزخ شرار و مار از جان ناگار
 برارند بهواشد زود و لعل بر زمغ در و برق روشن در خنده تیغ و با آسمان شده
 مثال صحاب و فریخت از چشم سیاره آب در ان دو دمانک ایر در یاتر لعل مهر با
 هر طرف زاله ریز بیک طوطی قامتشان بر آورد و در زمین و دمان چو توب
 دمانه شده انگار در وین بر زهر و دمان یز زمار قریب الفقه بدسکال از هم جدا
 ند و هر کس از جای بدر رفت شاه لنگر تپاه با قلیله راه فرار گرفته جان از میدان
 برد و لنگر طرفش تمام حساب واقعه قریبانش را عارت کردندش در ان مقام بودند
 و عطل اصباح که چشمه خورشید منع بقصد تیغ بر بار اسیر ان تیغ کشیده سوار شد شمشیر گشته پناه
 قامت شتر نویم شتر زبانه معادت بر کاب دولت نهاده توچه فرمود و چون ارشاد گرفته
 نشان در مکان نبود و ان دیار و معیت آن ندانست که ان لشکر انجا قتلای گشت قتلای ناکرده
 معادوت نمود و در انجا به جمیع قلعه کماخ که در تصرف قریبانش بود شتر ناحت و انگاه
 بقصر میل فرمودند و عساکر را رحمت دادند و در انین و عشرین خاقان زمان بفرمودند
 شد و نشان با نثار امانیت هزار مرد قراول کردند و چون انظر مکالم از فوق
 لعلک بر آوردند غوری بادشاه مصر را حضرت داود رسیده بود و بر مراد راصد ان
 گشته چون غوری بادشاه حجه رسید از مکنای هزار گشته پنجاه هزار سوار سنان
 با شاه همراه گشتند بقراول فرستاد و خود متعاقب بر سیل الفار روان شد و در نواخی فرا
 حضرت داود سنان با شاه لنگر غوری صف حرب از پشته کار بجایه رسید که بهلول امان
 مصر سلو از جنگ تپه ناخسته بجایه بر تپه کش می انداختند چون گوئی خاقان رسیده قرار کرده
 بود و در احلب زو نهاده خاقان منظر ان لنگر عصفه متوجه حلت غوری از حلب برآمده
 و چون آفتاب دولتش غروب کرده میل شام کرد حضرت خاقان در حلب ناکش شده
 سنان با شاه شام رو نهاد و خبر غوری ارغره رسیده بعمره رفت و انجا باز میزد ان قال
 ارشته غوری راه فرار گرفته و بمصر حفا و مهنوط ساخت بادشاه حجه نوره رو نهاد و
 سنان با شاه متوجه دار از مصر بر آمد که از جرانیه من نام لشکر عظیم خلع ساخت

مصر
 و غوری
 محمود

و برین هیچ قرار یافت که جمعی از قدیم قاطن و باطن انحصار بودند بر قرار استوار گردید و جمعی که
 بلای جلای اختیار کنند از برای و تمام ایشان دست اطمینان دور شده برده اند و متصرف
 آن قلعه غلام مقابل با صوری نام بعد از بعضی بارگاه سپهر انحصار مازون شد که با موال
 و اسباع هر جا که خواهد بود و بی راه محکامه ملک خویش ملک و دشت صوامع ترسایان مجامع
 با رسایان نشاند از جمله کلسای بود که مکلف آن بنای و نظیر آن مکلف کلسای کشتن
 بنیاد مد فوع و مرفوع گشت خویش با صوامع مسجد صوامع مدخل یافت و وقت پیش از
 مسلمانان اسیب طاعت و تقدیرت بر مراجهن بر نشاند بر خویش قلع ان مقام از فرنگ
 متزع گشت بران بد نهاد که بنا بر حکم و قیاد و دوازده نشاند خویش حد ابا خند پس در بار
 قلع و قمع قاضی حکمت احکام شروع مضبوط اسیری با حرای قوانین ملک نامور شد
 بعد از آن عزم محکامه همان بنیاد جرم فرمود و لشکر مازون بر جمع گشت و سلطان
 با خواص درگاه و افاضل موال مقابل بنیاد در ربع لآخر متصرف بر سلطنت مصر رسید و در
 سنه ثلث و ثلاثین و تعمیر سلطان سلیمان بعزم فتح قلعه برور و در متوجه شد و قلعه کو
 بلا و اگر و من مخلص معلوم است چون آن غنیمت در خاطر انوار استوار یافت از ساد و طراد
 و طوبه گدشته با کروس رسید و قبال ز آل که ضابطه کروس بود بالک غنیمت مقابل
 شد غار مان لشکرهایون با پیش و جوش همیت گماشتند و کاران سخت کوشش همه
 را برای جنگ خون در جوش در برابر مجید بودند تا موال الحی اعلام حضرت بنای ظاهر شدن کرده
 از خندق آباده سوار و پیاده کفار و فرنگی بر خاک ندلت افتادند و یقیه الف کربان
 گشتند و غار مان تا اب توبه از لای رقتی اربیل و آن در آب افتادند و در اربیل و آن در
 کفازند و قبال تکیس را در راه قرار یافتند بر ناگشت را بریده در بطون او گشتند بطون
 با سایر توابع و لواحق شمر گشت و کفار آن دیار بدل صغار و ادله جرمه قرار دادند و در
 سنه ثلث و ثلاثین و تعمیرت بهشت موع بدج در بلاد ایران عزم رفع و دفع انعمود و سپه
 مرتبه لشکر قیامت اثر با نصرتی اخیره سیاه آن نواحی از بیجا از انصرف آن داریان
 آورد و همین دولت و ضولت حضرت ظلت رفیع بدعت از انجا را اند و الواربت
 و جماعت و انار شرح و ملت بیعت گشت و در سنه جنس و برین خان ناز با لشکر بسیار با بدت
 زمین بوسه فایز گشت و با اناریات بادشاه محض شده میل شد و در سنه ثلاث و همین
 و تعمیرت و همت عظیمه نصب رایت غر و جهاد قلع و قمع در حث غناد کفار و تقاضا و در
 محکامه ساخته و کار بران اشیای بره روز کاران ملک خفته و بعضی از قلع سخر شده و بعضی در

این کتاب را
 در کتابخانه
 ایالتی
 تهران
 ثبت شده است

مبتدئ گشته که ناکاه از درگاه اهل کلمه خطاب ارجحه الی ربک بکوش جان لفظان فاق
 رستخیز روح پاک سعادت انجام بداعی ان الله یدعی الی دار السلام برودت سلطنت او
 جهل و بهفت سال بود **بن سلیمان شاه** بعد از پدر افراسیاب بر سر نهاده بر سر
 سلطنت ممالک روم جلوس برمود و بدت بدت و پنج سال با بقتال بلو از مامور
 سلطنته قیام نموده و در شهر سنه الف این عالم کرد و بعد از پدر مامور صاحب
 و افراسیاب بدت بدت بیست سال خطبه و سکه بنام وی مزین بود و در شهر سنه عشر و الف
 در گذشت **بن مراد چون** برادرش سلطان محمد غلام غنیمت بجانب عالم
 اخوه افراخت سلطان احمد بر سلطنت ممالک روم بجلوس خود گزین گردانید چون
 سیزده سال از بادشاهی او گذشت شاه عباس حسینه و بادشاه ایران شهر بغداد را بگو
 رز بقرف خود آورد و واحد سنه اربع و فلیس در گذشت بدت سلطنت چهارده
 سال بود **بن سلطان احمد چون** پدرش بعلوم حق خرامید سلطان عثمان برادر
 ملک سلطنته روم صعود نمود و چون خواست که بظرف ایامی کرام ملا و در آخر سال امرای عظام
 و وزیرای عالم قیام بر و خروج کرده او را بستند و برادرش سلطان محمد در ابرکت نشاندند بدت
 سلطنته عثمان دوسال بود **بن سلطان احمد** بعد از برادر او زنگ اراک ممالک روم
 گردید و تا این تاریخ که شهر سنه ست و اربعین و الف است در ممالک روم خطبه و سکه
 بنام او میخوانند **عند العلم** **کفر در میان طایفه است و سیم ملک سید چهار طایفه اند**
 طایفه اول را بابا و هندوان که قریب حضرت رسال نبیا صلعم در بلاد سند سلطنت
 و حکومت بر افراشته اند از زمان که بلاد سند بجزیره تصرف اهل اسلام در آمد و آن
 چهار نفر بوده اند اول ایشان **بن ساهین** است ناقلان اخبار و نقدان حق
 که از حسان اخبار میباشد که ابو شیری بود فطانت عظیم بر کنار آب مهران مثل غیاث
 علا و قریب به شید و باغات و اشجار کثیر لا شمار بود و ممالک تصرف و صاحب اقتدار
 اطراف و افطاران بلاد و داری سهرسین بر ساهین بود و چون سهرسین را یک نهاد
 عدالت منش بود و جمهور طوایف اناام را از خواص و عوام گزینان بر میان جان بسته و در
 فرمان برداری او قیام نمودند و حدود ممالک ممالکشان از ناحیه شرق باحد کشمیر و
 قنوج و از جانب غرب با کتران و کنار و در بای محیط که بندر و بل اکنون مشهور به بند
 لاهور است و از طرف جنوب تا حد صورت و بندر و نو و از سمت شمال تا حد و دو
 مت دمار و سیستان و این ممالک محدوده را بچهار قسم منقسم گردانید و هر قسم را بعدی

که از فلایت بارگذاشته پای تخت و جای نشست خود ببلده الوری مقرر نمود و مدتی در پیش
 فراغت گذرانید و در ممالک او هیچ یک از امرای و رعایا سرکشی ننمود و در کمال اطاعت
 انقیاد بودند ماکاه ارفارس لشکر عظیمی همراه کرمان کج و کرمان رسیده آن ناحیه را غارت
 کرده اکثر مردم را اسیر ساخته معاودت نمود چون این خبر به سهرس رسید آتش غضب در نهاد او
 برافروخت و لشکر عظیمی مستعد ساخته بحد و کج کرمان رسید و بحاکم کرمان خبر فرستاد و او نیز
 آماده جدال و قتال گشته بر بیل تنجالی غارم انقیال گردید و در اندک فرصت با هم قوت
 شده بین العکین آتش جدالی و قتال در گرفت و از صبح تا نیم روز در جوب و ضرب بودند
 حاکم کرمان بر و آلسند غالب گشته منزعم گردانید و در حین فرار ناگاه جانی کد را بر کلوئی
 سهرس رسید مرغ روشن مقرر قرار گرفت و لشکر فارس و کرمان اردوی سهرس را
 غارت نموده مراجعت کردند و دیگر لشکرهای سده که در شب متفرق گشته بودند مجتمع شده
 روی بدارالملک الوری نهادند و در سیاق کلام طبری حیا معلوم میشود که فتح شدن کرمان
 و تشنه شدن بادشاه سنده در زمان امیر المومنین عمر خطاب بود و در اعلم باصواب
 رای ساهی بن رای سهرس چون رای سهرس از دست لشکر اسلام در حد و کج و کرمان رفته
 بود و بی نیرال نهاد و لشکرش منزعم گشته بدارالملک الوری رسیده با اتفاق ارکان دولت
 و امرای و اعیان ملک سهرس را شایسته ضوابط بر تخت سلطنت جلوس نمود و جشنی
 عظیم ترتیب داده روز و کوهرش کردند و رای شایسته ضوابط ملک را بپوشانید و مقرر
 کرده بود فرخنده شده ستوده عدل و انصاف و خلق و کرم و حلم و تواضع و سیاست و مهر
 بیش گرفت و هر یک از اوصاف مذکوره را بجلوس کا و منعم و در نهایت در عباد و بلاد
 بیداشت و بعد از کمال از جلوس خود با لشکر عظیم اطراف و کناف ممالک خود را بطریق
 سیر عبور فرموده هر جا که میزدی و میزدی بود قلع و قمع نمود و چون خاطر خود جمع گشت
 در حوزی و شادکامی بر خود بر جلوس کناده و رای نام و در زیر دشت اورا مطلق النمان
 ساخته محلات کلی و جزوی با تفویض نموده بود و در ترتیب در شهبان عیش و نشاط
 بهر میر و اگر اعیان نامم ضروری و یا مکاتب امرای سرحدی آمد نام رای وزیر در حرم
 سترای رای ساهی رسیده که اگر می آید وجه نام داری گفت نام حج بیت و پیر
 سیلاح ام و سیلاح در شهر برخیزد و بشهر چون صحبت او بار نام رای وزیر در افتاد و او را
 و مهم دیوانه و حل داده نایب خود گردانید و او علم محاسبه و بکاتبندی و خط
 را خوب میداشت و بهر و رای نام دخی تمام میداد و در تمام ملک و ملایک و امیران انجام میداد و

جایگاه

موصوفه سیدنا گاه روزی ام رای
 در مجلس دشت و در میان اهل طبع و سخن
 جمع شدند در آنجا خواندند و سخن در میان
 صاحب تلاوت چنانچه حاضران همه را حیران کرد

و کوبک طالع او فوت گرفته کارش بجای رسیده که از امرای وزیر بخرام نمود ناکاه را امر
وزیر بخوارص مرض گرفتار آمده بهلوی ناتوانی بر سر نهاد و روزی زانی ساهیستی عظیم
در و ن محل ترتیب داده بسور و سرور مشغول می نمود درین اثنا مکاتبات را خاجان برآ
ستایه رسانیدند و برآمدن از مجلس برودن و از می نمود و فرمود که درین سخت برده گیرند
و حج را طلب نمایند رانی گفت که او مرد درین است از وی چندین ملاحظه و حاجت او را
باید طلب نمود چون حج پیش کش حاضر آمد دعا و ثنا گفت و مکاتبات که از سر جدا شده بودند بر
خواند و مضمون آن معروف شد و جواب حاصل نمود مکتومی انشا کرد که از شنیدن رانی
سبایه خوشوقت میشد حکم کرد که او مهمات ضروری در و ن محل می آمده باشد
رانی بخرد و دیدن شیفته حسن و جمال حج خوانان وصال و جویای اتصال او شد و دلاله ترد
حج فرستاده اظهار مایه الضم نمود حج در مقام ابا و استغاثه گفت مس برهنم امر خجایت
نیاید بخصیص و در حرم بادشاه که در آن خط حجاب و ویرانی خانم است آنجا چون سلطان حق
بر دل رانی استیلا نمود و آرام و خواب و خوشی او را متاصل حست و از رانی ارادی
چون مرغ نیم بسمل میطلبید القصه مدتی برین برآمد حج حیات ساهیست نامت نزدیک
رانی بیاگشت چون رانده چهره مرک را در آینه بنیشتانی رای معاینه نمود حج را طلب نمود
و احوال رای بار نمود و گفت اکنون وقت آن رسیده که دست از زد و در کردن مراد
حاصل کنم و تدبیری نموده معاندان را از میان دفع نمایم حج گفت بدایچه رای رانی اتفاق
گشت آنجا تا عمل از قلم را گفت رای ساهیست سر زندی ندارد و جوینان و دعوی ملک
و مال خواهند کرد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و برین بنا رای ساهیست شربت ممانعت
و روی بفرمود پس رانده در ساعت قرب بجا هزار زنجیر میا کرده در و ن حرم را
در حجر بنا نهاد و بعد از آن یکان یکان از قراتبان رای ساهیست را میکشند که برای شمار را
و حست ملک میطلبید هر یکی که بدرون میرفت دست او گرفته حجره میبردند و زنجیر در پایش
میگذاشتند چون رانده خاطر ارد غم انشان فارغ ساخت نعلش رای ساهیست برآورده پاش
خود بخواست پس سر نمود حج را بر کت طلب نشانده تاج بر سرش نهادند حج بی سلاح
بعد از فوت رای ساهیست با اتفاق امرای و ارکان دولت حج بر سر بلطین طلوس نمود و در
خزائن شوده صلاهی انعام در داد و خاص معام را برهنه کرد امیده بدام رانده تا بس خود در
جایگاه خویش در آورد چون اخیر در اطراف ممالک منتشر شد خویش رانی ساهیست از جانی خویش
و حقیر را طلب ملک و میراث برخواستند و لکری عظیم فراهم آورده عارم قبال و جدال کشند

میطلبید

احسان و آرام خود
ساخت و در محبت
برافزود و در علاج
و معورای و ابان و
...

سرور دان لشکر نامهرت چتوری بود چون بجای اهلک رسد مکتوبی بخج نوشتند که تو مردی برین
 کار سلطنت از تو نشاید و مهم مجاریه از تو بر نیاید بهتر است که گوشه گیری و خود را در موضعی
 نیاری حج انکسوت را نزد رانی برده مضمون اینان کرد و گفت و شنی قوی و رسید به دیگر
 چیت رانی گفت بد بر حکم را مردان نیکو دانند اگر تو میرسی جامه خود را بریده و لباس مرا
 فودریوش نامس کرب و دشمن بر ایم سجده نموده شده بر انفعال در پیش انداخت انگاه رانی گفت
 خزان و دفا بنیشمار بدست تو در آمده ز بسیار مردم تار کن مایه خوانان تو شوند حج و دیگر بار
 و خزان کشوده مال عظیم بسیار قیمت فرمود و استعدا و حکم نموده میدان مقابله و مقابله
 بیا رست درین آثار نامهرت بجای الورد رسید چون دو لشکر با یکدیگر مقابل شدند زان
 مهرت فریاد بر آورد که ای حج بجه تفریب این لشکر را در موضع تلف و هلاک شوند مقصود ازین
 منازعت ما و تو ایم هر دو نمیدانم بر آمده حکم کنیم اگر تو مرا گشته مراد تو حاصلست چشم
 و خدمت من از آن تو و اگر من غالب ایم ملک و مال از آن من باشد حج این سخن را قبول نموده
 قدم جرات پیش را نامهرت از صف خود بیرون آمده باده و حج نیز از سب فرود آمده جلو دار
 خود را فرمود تا سب را از عقب استسجیه بیاید چون با یکدیگر نزدیک رسیدند و خوب بیند
 که تن سناس حواله نمایند بالفور جلو دار حج سب بوی زانید و او سرعت تمام سوار شد و منع
 بر سر نامهرت زد و با یکدیگر ضرب کارش تمام ساخت چون لشکر میان را نامهرت اینحال را
 معاینه نمودند فرار بر فرار اختیار کردند روز دیگر حج لشکر تمام بالور و رانده مالک ملک و مال
 گشت و از زان او را دو پسر شد یکی داهر و دیگر دهر و در چند سال دیگر حج نیز با طحیات طغی
 و جان با ملک ارواح میرد مدت سلطنت او چهل سال بود و در هر حج میرد از قوت حج با طحیات
 انام و داهر بر حج بر یک موردی در بر آمده طریق عدالت و انصاف من گرفته سپاه را بر و رعیت را
 بر عایت و احسان شاد کام ساخت و داهر بعد از کمال بجانب طایب شرقی هجرت فرموده مردم
 مردم اعتمادی بدان مردان نموده خاطر از انجا بجمع کرده روی توجیه بجانب غرض نهاد و مهمات
 انصوب برداشت و با حاکم کرمان و کران اساس محبت محکم ساخت غسان بصوب دارالملک خود
 معطوف ساخت چون قریب بالور رسید مردم شهر استقبال بر آمده او را ملازمت نمودند
 بر بختان و میخان حاضر شده ساخت و در اندک شهر ملاحظه کردند و گفتند ما طالع تو و برادر تو
 معلوم کردیم و طالع تو و برادر تو خوشبختی می نمند اما کوب طالع خابرت با بی را اینچنان اوصاف
 که در جهان کجاست و زاید و بادشاه این ملک باشد را می داهر از بخیر معهود و مومن گشت و داهر
 و رانده روزی چند سوار با غلام داد و مهمات با بی محبت پرداخته فارغ گشت و چند سال ببقال

یکدیگر

زمام حکومت و سلطنت بید اختیار و قبضه اقتدار او بود تا آن زمان که محمد بن قاسم تقی بن محمد بن
 یوسف بفرموده ولید بن عبد الملک بن مروان با جیوه اسلام از دار السلام بغداد و موته رسیدند و بد
 و داهریس حج بردست عساکر اسلام روی بدار لوی از آورد و جمیع بلاد سند تا لاهور و قندهار و کشمیر
 و بکون و بهر طرف اهل اسلام در راه و بسبب فتح بلاد سند آن بود که در زمان خلافت عبد الملک
 بن مروان بعضی ملازمان از اجنه خریدن کثیر گان و متاعی که در کار داشتند فراهم آورده از راه دور
 معا و دت نمودند چون بدردنیل که اکنون به بد رالاهوری مشهور است رسیدند جمیع اقطاع الطریق
 بر ایشان رجعت کنونی بقتل رسانیدند و بعضی را در سیکر که در محبوس ساخته اموال و شتیا تباراج بر
 وند و چندی از آن مردم رخت حیات بساحل بخت گشته و واقعه را بعرض عبد الملک خلیفه رسانیدند
 عرق غیرت خلیفه در حرکت آمده لشکری نامزد فرمود و در انبیا به شهادت ان لشکر اجل خلیفه
 شهنشاه آورد و عازم مملکت عقیقه گردانید و آن لشکر در توقف افتاد چون ولید سر عبد الملک رسید
 خلافت بیکه نمود و حاج محمد بن یوسف را بکومت کوفه فرستاد و او ضبط و ربط جهات عراقین نمود و بهر
 انجام امور مملکت کرمان و خراسان و سیستان پرداخت و خبری از خالات ولایت سند معلوم
 نمود که ملازمان خلیفه مرحوم عرصه داشت که بخته اشیاع متاع رفقه بود و اهل سند در ادره نموده
 و دست تصرف و تاراج با اموال و متاع فراز کردند و جمیع از ملازمان بقتل رسانیدند و بعضی را
 بعد محبوس ساخته و خلیفه مرحوم بخته کین و انتقام الطایفه ملوم لشکری نامزد فرمود و در برل ناما
 مر لیس شته رخت وجود بعالم تقاضید و اهل اسلام بخیان در جنگ کفار اندازید که صا در شود
 یکس که آن مردم خلاص یابند و اموال ببردند آید چون این عرصه بخت بکلیه رسید و جواب غرضه
 حاج حکم از دار خلافت صا در شد که محمد بن قاسم بر عزم خود را بجهت سخر ولایت نین فرموده
 ساجیک لشکر از بیت المال بغداد نماید حاج در عرض ثماه استعداد یافته و پارتزده هزار آرس نموده در
 سنه و لقیع عازم سند گردانید و مدتی در کرمان ساکن لشکر نموده آلات و ادوات حرب
 قلعه ثانی را معدوم و مهیا ساخت و یکسج و مکران رسیده روی توجه سخر سند نهاد و چون خبر
 لشکر اسلام بداهر رسید ادره نمود که پیش این بر حد کران بشکر اسلام محاربه نماید اخیان
 مملکت ما و گفتند که این لشکر عرب از روی خشم و کین و بغض دین آمده اند و ضرر و تحلل
 باید گرفت اگر این لشکر بتاخت و باخت از سر ما دفع شود بهتر و الا بدتر مایم نمود و مبلغ مال از
 خزان بنار این لشکر مایم نمود و از پیشینه مملکت خود را بایده نگاه داشت را می داهریس بخان
 معقول افتاده و در رفتن توقف نمود تا آنکه لشکر اسلام بقلعه نین کوبت رسیده آتش قتل
 و جدال برافروخته و القله را محاصره نموده بعد از جنگ و جدال فتح کرده اکثر کفار را بقتل رسانید

وبقیه الیف هزار هزار را حیار کرده بدار الملک شافند و لشکر اسلام بفرزدندی غایب
 بشهرت معطوف داشته تا آنکه زمانه تیر مسخر ساخته و مجوسان اهل اسلام را بر آوردند
 و روانه حجاز کردند و از آنجا عازم دار الملک الکوشه بخواله سیستان رسیدند و در آن
 سرزمین انجمن کارزاری در پیوست که از شرح صعوبت بیان بسیار قاصد است القصه
 جنگ کفار غالب آمدند و در مرتبه بیستم فتح و فرزدی بر خشم علم اسلام و زنده کاروان
 مغلوب شد و بگریز نهادند و محمد بن قاسم قلعه یونس را فتح نموده بضبط و ربط حواله سیستان
 برداشت و بر همین وزیر که با ما اهل اسلام در آمده بود او را همراه مردم خود بکتابت
 و نیز کت رحمت نموده هفت انجا برای و رویت وی بارگذاشت و مردم سرچول
 خبر غلبه لشکر اسلام شنیده شیخی را بجا نوبی فرستادند اشخص در وقت با کمال در اردوی
 اهل اسلام حاضر شده حقوق احوال پناه میکرد و در اضا صفوف جماعه منعقد گشته بودند
 محمد بن قاسم امامت جماعت میکرد و مقدیان در جمع ارکان بیعت امام میکردند جا
 سوسن اینحال را مشاهده کرده رفت و با مردم باز نمود و گفت و بلند استقامت را باین
 متفق دیدم که هر مردی که روی آورند البته انرا مرسا ند و کیفیت بیعت قوم با امام در
 نماز با نیاں بیان کرد و بحد استماع اینخبر بعضی در دلهای مردم همه راه یافت همه آمده اطاعت
 اهل اسلام نمودند و چون محمد بن قاسم خاطر احوال سیستان جمع نمود در برابر موضع یثربی
 با جنود اهل اسلام از آب گذشته غرمت دار الملک الورا حیار کردند بعد قطع منازل طی
 مراخل بخواله دار الملک الورا رسیدند و اهر اینخبر را شنیده داغ بر آمدن نمودن بجا و کاهان
 گفتند که از احوال کواکب خیال معلوم میشود که ضعف طالع بود در نهایت وقوت طالع اهل
 اسلام در اوج کمال است در نیوقت بر آمدن تر الا لولیت لاجرم داهر در شهر الکوشه
 شده و محمد بن قاسم شرایط محاصره بجای آورده محقق و کشتن با نخی که اهل روم و فارس
 وین بودند بکار آوردند و هر روز کارزاری عظیم بین اجماعین واقع میشد و مردم بهر روز
 جنگ بوقوع آمد و در جمیع معارک بنیم فتح بر لوائی اسلام و زنده کفار مغلوب و منهدم
 روز بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و یقین داهر از روی خشم و کین فیلان
 ار بسته پناه و خشم خود در امها ساخته بخار با اهل اسلام بیرون بر آمد و کونیده هزار سوار
 پوشش بوی بود و کس هزار بیاده پیش صف از بسته در میدان متحاله با نیادند و داهر
 خود در غاری فیل شسته بجزی مرصع بران شده و پس و پرا با لشکر هزار از بسته قدم در
 میدان مردانگی بهاد و در غاری با وی دو کبرک مسطر خوش و حور بیکر بودند کی جام شراب

بوی میداد و یک بک تنول از صبح تا شام بین الفریقین آتش قال و جد ال شمال و شت و لشکر اسلام
منع خول شام از تمام انتقام کشیده و نبات قدم در زنده اکثر لشکر کفار را بر القل رسانیدند و محمد
بن قاسم با جمعی در میدان تا حته فوجی را که در پیش قیلان بود برداشت و بناگاه برچی
از لشکر اسلام حقه ما آتش بازی بجانب عمارتی قیلان انداختند چون آتش شعله زد و رفت
صفوف قیل لشکر کفار را بر هم زده خود را بجانب آب انداختند چون کنار آب خلا بود قیل و ابر فرو
نشست و درین اثنا لشکر اسلام تیر ماران کردند و در آن میان تیری بکلبوی و ابرشت و در
وقتی که آفتاب فرو رفت مرغ روختن از کاج و ماغش بر و آمد و چون اینچنین محمد بن قاسم
بگریه گفت و غاریا اهل اسلام غنچه بگریه و هلیل نعلک اثیر رسانیدند و محمد بن قاسم با جمعی از
مبارزان کنار آب آمده فرمودند ابر را از خلاص بر آورند و بر آورند و بر آورند و بر آورند و بر آورند
بجای محمد بن قاسم لشکر اسلام فرموده جایگاه قلعه را حلقه زده بزرگ و ضلوه و شمع مشعل بود
و آتش جمعی بود تا صبح زده و آتشند چون روز روشن شد سرد اهر را پیش در و از قلعه بیاد
و اهل قلعه را از گشته شدن و اهر خبردار کرد و ایندند شوری عظیم در حصار افتاد و کفار بناچار در و
حصار کشودند و روز جمعه یازدهم ماه رمضان سنه ثلث و تعیین لشکر اسلام قلعه در آمد و خزان
و دغاس و چشم و خدم و در قید ضبط در آورده و تحویل قس نمودند و در حین خانه وضع نموده و
نماز جمعه و خطبه او اگر زده بعد از آن محمد بن قاسم در او اهل شهر شوال خرابی و اموال و اینرا
بقید کتابت در آورده و مصحوب قس با ذولیک نهر از سوار آرزاه کج مکران بجای دار السلام
نبرد او فرستاد و حجاج بر حقایق احوال اطلاع یافته شادی بسیار نمود و همه بسیار از و خلیفه ار
سال داشت چون قس محمد بن حلیفه رسید خبر و اعلام داد اهر را که زنده گفت فتح و محاربه
و سایر وقایع مشروح و بفضل نوص رسانید خلیفه خوشحال شده بجلعت فخره و سایر اوقات
محمد بن قاسم را بنویسید و منشوری صادر فرمود که از لشکر اسلام دور نمی نماید که نفیج سنده اتفاق
نموده عازم ناحیه شرقی گشته اند بالفعل ایچ مملکت و اهر است همه محبط تصرف باید آورد و
این مثال محمد بن قاسم رسید بر همانا وضع نموده مال و خراج بر دلاستند مقرر کرده در او اهل
ربع الاول سنه اربع و تعیین اخف بفرستد را بر بلده الور حاکم کرد و ایند مال و خراج قبول نمود
که هر ساله بد اختلاف جواب گویند چون محمد بن قاسم خاطر خود جمع ساخته و بر بلده و این
جمعی از مردمان معتقد از انفس فرموده مراجعت فرموده آورده اند که چون در وقت حصار
الور در اینر آن دو دختر بودند از رای و اهر مصحوب محمد بن قاسم عظمی هدایه بدست خادمان جسته
در اختلاف فرستاده بودند خلیفه آن دو خواهر را در حرم سرای طلب فرموده چون نقاب

بجانه

محمد بن قاسم
و خود و اهل
اعیان نشان
دارت کردند و
واخرج بنو قاسم
بن نصر لایان
عازم دیالو

از حمزه آنها بر گشتند خلیفه بنیک نظر شیفه حال آن دو بر بی بیک گشته یکی را بر فراش حکم فرمود او بر
خامسه عرض نمود که ما این تالیف شتبان بادشاه نتوانیم بود چرا که محمد سر قاسم ما دور است و روز
نزدیک خود نگاه داشته الگه خدمت بادشاه فرستاده خلیفه را التی غضب و غرت در گرفت
حکم فرمود که محمد سر قاسم را بواسطه این ندادنی در پوست کاوشیده بدار اکلانه حاضر گردانند
و بدین مضمون منشوری نویسنده محمد سر قاسم ارسال داشت و در آن ایام محمد سر قاسم با دو نابو
رسیده بود که حاجب موربوی را میزد بعد از مطالعه فرمان امثال امر حاجب گفت بد ایچ
ما مورثی فعلی را بموجب محمد سر قاسم در حاکم گرفت بعد از سه روز مرغ خوش قرضی قالی
تمی کرد و حاجب او را در زند و نه نهاده بدار اکلانه روانه گردید چون بولایت نام رسیده
روز بار عام آن صندوق را پیش خلیفه آورد پرسید که او در قید حاکم حاجب تعرض کرد
که چون در حاکم گرفت بعد از سه روز از عالم رفت خلیفه فرمود تا صندوق را در حرم بردند
و خود بر سر صندوق ایستاده حکم کرد که بر از اینک ایند و دختر از اطلب فرمود گفت حکم
ایچین نافذ است بیا میزد و محمد سر قاسم را به بندید و خواهرش آید و دیند و الگه عرض کرد
که بادشاه عادل را در کار نا خطر شتاب نباید کرد و بعضی دوست و دشمن استحال نباید
منو ما بنا بر عداوت که ما محمد سر قاسم داشتیم چینه الگه بدار مارا گشته بود و مارا و سکه و غیر
ساخته بغرت فرستاد این تمت کردم و الاله محمد سر قاسم را با بجایه بدو برادر بود و
مطلقا با ما بغت رسیده اگر چه بد عام حاصل شد اما در طولی عدالت خلیفه فوری رفت چون
خلیفه این سخنان شنید ساعتی بر سخت نداشت فرورده التی غضب در منشور رسیده او بفرستاد
گرفت پس فرمود تا آن دو دختر را بدم سپید بپزند و در کدو شهر گردانند در دهله الگه
و محمد سر قاسم را در کورستان دمشق مدحون گردانند آورده اند که بعد از فوت محمد سر قاسم
اهل هند دو سال در بغی و احراف شدند و از سر دیالوگ تا آب شور در حیطه تصرف کاشته اند
خلیفه ماند و چون در سنه ت و تقی خلیفه ماند و بعد از وی سلیمان سر محمد الملک بنج خلافت
نشست عازم بن عبد الله را با بایک شد تقی فرمود و در سنه ثلاث و تقی و ماته سفاح که او
ل خلیفه بی عباس است لشکری بسند فرستاد کاشته خلیفه بنی امیه را بر سر کرده و در سنه
و ماته مارون الی رسید ابو العباس را بیکو کشید و فرستاد و او مدتی مدد در مملکت هند حکومت
نمود و حکومت کاشته خلیفه بنی عباس تا زمان خلافت القادر بالله بوده و چون در سنه
ست عشر و اربع ماته سلطان محمود غازی از دار الملک غزنوی بپیر هند وستان نموده خط
نمان رسید ملکه ملکان و اجه را بدست آورد کاشکان القادر بالله را اخرج کرد و عبد الله

و در زیر از ملکان با فوجی بجهت پیشبرد یقین نمود و در سنه سبع و غیره و اربعه خاتمه یافت جمیع
 ساجده متوجه بیستان و متنه شد اکثر مردم غریب را اخراج نمود و چون سنه احدی و عشرين و اربعه
 سلطان محمود در گذشت پسرش سلطان مسعود بر تخت جلوس فرمود و هند و هند را بخیطه تصرف در آورد
 و چون در سنه ثلث و ثلثین و اربعه متوجه و نیز در گذشت پسرش سلطان محمود و بر سر سلطنت
 تکیه نمود و نیز هند را بخیطه محمود بهنگام سکان خود سپرد و چون نوبت سلطنت بعد الرشید رسید
 رسید و او بعاقبت ابله و بیست را می بود و ملک را بخیطه نمود و نوبت محمود بنیاد براس در سنه
 خمس و اربعه ملک شد از دست تصرف او بیرون رفت طایفه سوم خراج کرده ملک شد
 را بخت تصرف خود در آورد و حاکم انجاء را با استقلال کشید و در طبقات بهادر شاه مدکورت
 که پیش از نومرگان حکومت و فرمانده شدند در اولاد مهم انصاری بود **طایفه دوم سیاه پوستان**
مستقیم نژاد مدت سومه و حکومت از سنه خمس و اربعه و اربعه تا سنه ثمانین
 مستقیم دولت و سنی و بخت بود سابق نگور شد که سلطان محمود غازی ولایت طایفه
 گردانید و کما سکان خود را بسند فرستاده شد از بخت تصرف در آورد و بعد از سلطان
 سلطنت تا اولاد او منتقل گردید و چون نوبت سلطنت بعد الرشید رسید او بساط عیش و نشاط را
 مبسوط کرد و اینجاست جهاد اری میرد اخت و در اکثر خد و مردم آغاز نمود و کرده برادر قیام
 مار کشید و العوض در آن اوان مردم سومه از نواحی تهری جمعیت نموده سومه شهنش را بر سر
 انالت احلاس دادند و او مدتی بر داری انقوم گذرانید و حواله آن دیار را از حسن و خاندان
 مقتدران بایک ساخت بازین داری ضا د نام که در آن حدود دوم استقلال میرد طرح ولایت
 انداخته و خراج او را در جهاله نکاح آورد و از فرزند بی هوکر نام بوجود آمد و مدت مدید سومه
 دم استقلال زده روح را بقبایض ارواح سپرد و دو و اربعه سومه بعد از فوت پدر بر سر
 حکومت شد جلوس نموده قدم بشیر نهاد و در اخر بر فراش مرض جان بهادرم گذاشت
 بن کوکریب از فوت پدر بر تخت سلطنت جلوس فرموده ممکن جهات جهاد اری کردند
 و چند سال با استقلال گذرانید تا نصر نور بصرف خود در آورد و در اوان عفو ان جوانی رفت
 بجهان جاودانی آورده طفل سکه نام از وی مار ماند سکه نام و دو و اربعه
 زحمت زندگانی بر لب سکه طفل بود و دخترش تاریخی نام مدتی حکومت کرد و در غایب او
 یا مطمع و مفاد او بود و چون سکه نام بر سر شد رسید بر سلطنت را بجلوس خود فرستاد که ده
 بر انجام امور ملک و مال پر دخت و جمعی را که در مقام بمرد و غناد و غنی و فاد نمودند
 تا دیب نموده غنا غنمت با طرف ولایت کج معطوف داشت و تا مالک فی تصرف خود

و مرمان روانه

در آورد و بچند سال بفراتر گزید زن او بموم نام در قلعه و کله حکومت میکرد و برادران خود را
 بکومت محمد نور و تهری تعیین نمود بعد از آن بانگ مدت و برادران دودا که در ناحیه
 محفی بودند ظهور کرده برادران همورا متناصل نمودند بهشتو آمیزه دودا چون بموت حاصل
 شدند در آن بنا بهشتو نام اولاد دودا خروج نموده جمیع غریب با او گرد آمد جماعه که بمبار
 سلطت برخاسته بودند همه را ابرسیج برکنده خود بر تخت حکومت نمود او نیز حاکم
 بکومت شد اخته ایام حیاتش با خبر رسید ارمیل چون بهشتو از جهال خانه بر ملا انتقال
 نموده رخت بعالم می روال کشید خبر که کئی از اقران او بود امور سلطت را متکفل شده
 بمعاملات ملک می پرداخت و اولیقات پندیده منصف بود و بیار خند سال قیاب
 باقی حیات عزوب نمود خبر آچون خبر از رخت بخت تا بوقت انتقال نمود ارمیل که بمسم
 از الطایفه بود و بر سر اندالیت و حکومت سنج جلوس نمود و او ظالم تعیت بود مردم و خلق
 از ظلم او متفر شده در صدد قتل و غل او مت کما شست و چون فرقه سیمه از نواحی که آمده
 در حواله سند رحل قامت انداخته بودند و مسال نشان و مردم سند بطریق جهندی
 و مواصل ملک بود و از نام شجعه اوطایفه سیمه که آثار رشد از جنین او هوید بود ایضا
 ملک خفته در وقت سحر جمعی بدرون حرم سرای ارمیل درآمده او را بقتل رسانیدند و سر
 او را بدروان شهر او بخت با جماع مردم و از رخت سلطت سند اجل اس دادند و
 سلطت سوره پیری شد **یقه سیوم سید که یان مشهور اند** مدت سلطت ایشان از
 سنه ثمانین و ستمائیه ماسنه ست و غزو و لغمانه دولت و سه و شش سال بود و طبقه سیمه
 خود را منسوب بکشید میداند و لب خود را با و میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و حکم
 خود اطلاق میکنند یا داران معنی میدهند و بر صدق قول ایشان گواهی میدهند و ایضا
 هفده سرانند اول ایشان جام اکبر بن مابینه بعد از قتل ارمیل با اتفاق امر او ارکان
 دولت بر سر سلطت سند جلوس فرمود و خلق کثیر کرد و بی جمع آمدند و او بجمیع تمام غلام
 لشکر سیوستان شده با ملک رفتن که از اغلال سلاطین ملک بود در سیوستان رسیده مباد
 ان مقابله و مقابله مبارک است ملک رفتن نیز بالکذا رسیده از قلعه برآمده بجگانه حاضر آمد
 و ایشان مجارده برافروخت و جام انتر در جیب اول منظم شده بار دیگر مباد او را برادران
 جمعی نموده بکارزار آمد و ملک رفتن در تاختن سبب آمد درآمده است جدا شدند و برین
 افتاد جام انتر مرز او را از ایشان جدا کرد و قلعه سیوستان را بایه فرار کرد در میدان تقاضا متکبر
 او ازین سخنان متاثر نشد غریب تهری نمود و در همان ایام فریضه به بعالم بقائات ایام حکومتش

شده

رفتند یک فرد
 پناه ترک که در نواحی
 بد با و مکتوب نوشت که این طری
 ق بود حال احوال آنکه را و ساج

سه سال و شش ماه بود جام تمامی بر سر پادشاه چون جام انتر رحلت نمود جام جوته در قوم سیمه
بخطاب جام لقب شده خیال نشین تمامی سینه بخاطر که زاننده برادران و خویشان را رعایت
نموده نام و ولایت گردانید و انزوم از برابر موضع ملتی عبور نموده بقتل و غارت و خرابی قریات
و مصادات بحر مشغول گشتند و در دست دفع میان مردم همه و حکام مکر خنک و صعب افتاد و در
دم ترک چو دقت متقاومت نداشتند قلعه مکر را که اشته خود را با وجه کشیدند و جام جوته
بغیر از فتح از استماع فرار از آن عسکر کوچ بر کوچ متواتر روانه مگر گردید و چند سال بطلا
ل در سینه گذرانیده تا آن ایام که سلطان علاء الدین برادر خواهر الفخرا از موافقی ملتان
تعیین نمود الفخرا ملک تاج کا فوری و ناما رخا را بدفع جام جوته بشد فرستاد جام
جوته قبل از وصول لشکر لکهنوی اهل بر و ناخت و ایام حکومت جام جوته نمرده سال بود
جام جوته بر جام انتر بعد از وفات پدر با اتفاق اخیان مملکت و ارکان دولت بر سر
سلطنت نمود و در اجلاس فرمود درین اثنا لشکر سلطان علاء الدین بجای مکر رسید
قلعه مکر را بمصرف در آورده عازم سیستان شدند چون جام تمامی اینچرا رسید باصفیال
حکام را مدح و ملا فی فریق دست داد بعد از خنک جام سماجی بر جام انتر را دشتیک
گردانیده با اعیال در دیله گردید و او را اینجا فرزدان شد و طایفه سیه در حواله تهری میگذا
ریدند و اعمال جام مرر شسته معات بدست آورده در ترق و ترویج معاملات بکوشیدند
احرام جام سماجی در دیله وفات گرد جام خیر الدین از دیله گریخته بسنده آمد و ولایت
مصرف شده بر تخت حکومت سید جلوس فرمود و بعد از اندک فرصت سلطان محمد شاه
ارزاه کرات بسنده و چون جام خیر الدین تخت بند وزندان کشیده بود هر چند سلطان
شاه او را طلب نمود او ملازمت را بخود قرار نتوانست داد تا آنکه سلطان محمد شاه بن علوی
شاه در حواله تته علم غنمت بفرار صحت بر افروخت آورده اند که بعد از فوت سلطان محمد
شاه ولدش سلطان فیروز شاه بر سر سلطنت صعود نمود عازم دارالملک و دیلی گشت
و جام خیر الدین چند منزل تعاقب نمود از مصافات از حواله سیه سیستان است معاف
گرد سلطان فیروز شاه را آنحضرت بخاطر بود جام خیر الدین بعد از غنمت و نهضت و روز
شاه بساط عدل و احسان مبسوط گردانید و در ترفیقه حال رعایا و عامه بر ایاکمال اهتمام نمود
و از نوادر وقایع آنکه از جام نیکو سر انجام نقل کرده اند که روزی با جمعی از خواص و خدمت میر و
تاشا برآمده بودند ناگاه استخوان آدمیان بنظرش درآمد که در میان افتاده بودند بخا کشید
لحظه در آن عظام بوسیده بگریست پس روی بکاران خود آورده گفت میداند که استخوانها

برش ملک خیر الدین
وولایت منفرد
حکومت سماجی و دیار
جام خیر الدین چون در پیشگاه

با من چه میگویند ایشان سردیش انداخته ساکت شدند جام فرمود که مطلوبی چیست بندگان
میخواهند انگاه همت بر شکست افروختن احوال آن موات گماشت مردی که سال که از زمین
معلق بود دشت طلب کرد و از وی مال آن سخنانها پرسید گفت که قبل ازین تاریخ هفت
سال کاروان از جانب کجرات با اینجا رسیده بود و فلان جماعت ایشان را گشته بودند و با
لها برده و اکثر از آن موال موجود است چون جام بر نیال و قوف یافت مجمع اموال و مال
و ادله اکثر از جمع آوردند و کس نزد و از کجرات فرستاد که آن موال را از ورته کشان
هر کس که باقی مانده باشد با و برسانند و جماعت قاتلان را بقصاص رسانیده و بعد از نیال
این دیر فانی را و ادع کرده بجهان جاودانی شتافت حکومت او بخیال بود جام باینه
بن جام خیرالدین بعد از فوت پدر با اتفاق امرا و اعیان بر تخت موروثی بدر جلوس نمود
درین اثنا سلطان فیروز شاه خاطر از ممالک هندوستان و کجرات جمع نموده غارم سنج
سند کردید و جام باینه میدان محاربه ارسته متقاومت او برخاست و سلطان فیروز شاه
سه ماه در حوالا آن موقوف فرمود و چون طغیان آب و مخالفت بود کثرت پیش نه سلطان
در اول برسات بجانب پهن کجرات نهضت فرموده و بعد از برسات بار دیگر توجیه فرمود
لشکر نامعدود همراه آورد و محاربات صعب اتفاق افتاده مالاخر جام باینه دستگیر
شده ولایت سند بخون نصر سلطان درآمد و سلطان جام مکرور را بدین با خود همراه برد
چون مدت در ملازمت سلطان خدمات پسندیده از وی بوقوع آمد سلطان او را بشمول
نظر عاطفت گردانیده چتر بادشاهانه عیانت کرد و بار بولایت سند آمده با نضال تمام
وده مانده سال حکومت و کامروایی بر سر زد مالاخر بفرمان شتافت جام باینه
بن جام خیرالدین بعد از فوت برادر را و رنگ سلطنت جلوس فرمود و بشاغل ملک و حکومت
برداشت و او مردی فراغت دوست بود و عیش و سرور اوقات بسر برد و مدت سرده
سال بر و داده امانت و حکومت مکن داشت و بر من طاعون در گذشت جام صلاح
الدین که یکی از اقربای جام خیرالدین بود بعد از فوت جام تاجی بشغل حکومت مشغول
گشت سخت با مور سرحد که بواسطه کمزری بعضی حشام بر هم خورده بود در داخله ضبط
انجامه لشکری فرستاده تا کوشش را بواجبی داده بعد از تادیب و تنبیه هر فریق روی توجیه
بجانب کج فرموده و او را محاربات سخت بمردم کج و افروخته اما در جمع معارک نیم فتح بر علم
صلاح الدین وزید و فتح و غنایم مراجعت نموده بمهات سپاه و رعیت کما یغنی بر حسب
و بعد از یازده سال از عالم فانی بکمال جاودانی انتقال نمود جام نظام الدین بن صلاح الدین

بعد از فوت پدر با اتفاق امر بر تخت سلطنت جلوس نمود و اقربای او که بمقتضای مصلحت
در مقدمه و حسن بودند بر او و توانایان ملک اسبند زوکران انبای جام تماچ بن خلدین
نمودند هر یک را با جامه و خست داده امور ملک را بعضی نویسنده مارکد انشه شب و روز بعضی
و غیرت مشغول می بود و خود را معاملات ملکی خبری نمیکرفت تا آنکه همگیان و جماعت نمود
با اتفاق در شهر درآمدند و در صد و کفایت جام نظام الدین شدند و از شهر همگیان خود و قو
یا فقه بصواب دیدند که بمان در نیم شب از شهر برآید و غنیمت بگرفت نمود صبح آن آخر دم بر فرار
جام نظام الدین اطلاع یافته تعاقب نمودند و درین اثنا اعیان شهر که این نزاع و برسم
خود در کمین شده بودند جام علیش را آله در کوشه منروی بود و بیدار ساخته با اتفاق تخت
سلطنت امانت بر او کردند و جام نظام الدین در اثنا طریقی ملک سالک بقا و همگیان
او خایب و قاصر بارگشته در صحرای مسکن را دیدند جام علیش با اتفاق اعظم و اعیان ملک
بر تخت سلطنت جلوس فرمود و ابواب معدلت و احسان بر روی خلائق گشوده و او
بغایت دانا و شجاع بود و اول بامور جهان داری متوجه ولایت شدند و بیاخته باید
صنعت و ربط نمود و خلق آن دیار و زمان دولت او در اس و امان بود و در کار
فروخت میکند را بیند و چون مدت بر سر برآمد بساط سوره و سرور مرسوم گردانید اکثر او
قات در شبها ماهات میر میکرو و سبکد و زوکران انبای تماچ که در صحرای امر گردان بودند
از سر فروخت جام علیش خبردار شده بنمای راه طی میکروند و روزانه در پیشگاه
تا آنکه بشهر نزدیک رسیده جمعی از مردم شهر را با خود متفق ساخته در شب جمعی که نرسیده
بود جام علیش بطریق معناد با معبودی از مردمان و مخصوصان در روز فرشته سیر
میکرد و چون نیم شب شد خوابت که معاودت نماید و منزل خود برود درین اثنا آخر دم
باستغما برهنه برآمد و قصد او کردند و جمعی که با او بودند هر چند بدامنه کوشیدند فایده نرسید
بگشت و جام علیش در لحظه بدرجه شهادت رسید و همچنان دوان برآی او درون فستند
چون شور و غوغای شد مردم علیش خبردار شده و جمیع آمدند دیدند که کار از دست رفته بود
تا جارسر انقیاد بر خط فرمانده ایشان نهادند و عدت سلطنت جام علیش به کمال بود
جام کرن بن جام تماچ سر جام خردالدین بعد از شهادت جام علیش با اتفاق برادران بر سرند امان
برآمد و او نسبت با اعیان و اشراف شهر را خوش بود و با مردم احراف مزاح داشت خوشت که
که در اوایل جلوس مردم بوقت درآورده بعضی را مقبول و بعضی را محسوس کردند در همان زمان یا
دیگر بود که مجلس سلطنت بنیاد است و بارعام داده خاضع غلام را طلبیده در باب سهالت

بانهانها ميگفت چو بايد طعام آوردند بعد از فراغ برخواست و بطهارت خانه شد در اين ميان همچو
قداسان که ترغيب و تحريض نمود حاضر آمده بودند و در طهارت خانه يار يار نشستند و
چون باعث گشتن گرسنگي فتح خان بپرسيدند بود اتفاق لشکر يان و رعيت بر سر بلطيت نمود
جام تعلق بن کند زيب تاجي چون جام شمع خان بر تخت سلطنت برآمد قواعد امانت و قوانين امارت
اسکام داده کمال بقط و هوشماري در امور جاهداري مي نمود و همدان به کام ميرزا احمد
که بيزه حضرت صاحب قرآن ميور کورگان بود بکوتاهي رسیده بلده ملتان و او چو گرفته
چند گاه توقف نمود اکثر اسباب پايه سقط شد و لشکر مرزا از سبب بر نشاني کشيده ياده
ماند بود چو اين خبر بسماع عليه صاحب قرآن رسيد خود نيز متوجه شد بعد از رسيد صاحب
ميرزا بشهر و بل متوجه شد و بمرور ايام ملوک طوائف بر سرند امانت و بطرکس نمودند و کلاه
ملتان بتصرف لشکریان و ولايت سند تمام در حوزة تصرف سلاطين سند درآمد الفصه جام تعلق
بصفت سخاوت و شجاعت موصوف بود و مدت او پانزده سال و چند ماه بود و چون زمان
حيات او با خريز رسيد از مرای قاضي بنزل بانه انتقال نمود بجام تعلق بپرسيدند چون جام تعلق بهما بر
سير زمانه بانه بدار فرماين و ضايع جهره مرک معاینه نموده قبل از انکه روز بر او خود
تعلق را بر سرند امانت اجلاس داده زمان حکومت و غنائ مارت را بد و تفويض شمره
او را جام تعلق خطبات کرد چو او بر سر سلطنت جلوس و نمود برادر از انجا حکومت بپوسان
و قلعه ملوک تعلق بر نمود و اکثر اوقات خود را بمرور و لشکر مصروف داشتی چون مردم بلوچ بپوشي
گرفته و فدا غار نهادند بجام تعلق بجهت تمام آمده مرداران بلوچ را بپيروي مراد جمع کرد
و در هر یک کینه تمانه تعلق نمود و مدت امانت او بپيت و پشت سال بود و بعد از ان باطل
و رکذشت جام بپرسيدند بجام تعلق بعد از وفات پدر بر سر سلطنت سند جلوس نمود چو او خود
سال بود حکام بپوسان و مکر هر یک بحال متعلقه خود بر داخته سر خط حکم او نهاد و محالفت
رزيد و جام بپرسيدند از امانت بر آمده عازم کراچي شد و ناقصه بضر نور رسیده بود که ناگاه مبارک نام
شخصي که در حيات جام تعلق منصب پرده برداري داشت در تيم خروج نموده خود را جام مبارک
خطاب کرده بر سر حکومت بپرسيدند و چون مردم با او اتفاق ندشيد زاده از سر در حکومتش را
بقايي نمود و او را اعيان شد رسته دفع نموده گس بطلب جام بپرسيدند ز قراوند چو اين خبر باو رسيد
با حکام ديگر طرح مصالحه انداخته از تيم مراجعت نمود و بعد از آنک در تيم سال رخت حيات از تيم
عالم فاني بوسعت مرای جاودانه گشت و در سنه ثمان و پنجاه و ثمانه جام را بد
خروج کرده و اين جام را بدنه در زمان تعلق در حواله سر حکم مي بود اولين و صلي با

بامردم واقعه شده بود و جمعی کثیر از مردم کاری را بکار بسته و بیایات رضا جوی مردم می نمود
و اوراق خوب و انعامات لایق همیشه بامردم میداد و ایشان امان داشتند و بر سر کار نامه حال او
میشا بدیده نموده از کمال اخلاص خود را با وسیره بودند و چون خبر شنیدند با و رسید انجمن کام فوت
بسته شده آمد مردم را جمع ساخته اظهار نمودند که بدایعه ملک ننماید ام ملک امدام که اموال
و عرض سلمانان نگاه دارم و هر خود را نیایسته سلطنت نمیدانم و شما هر که را نیایسته این مردانند
اورا اجلالین نماید تا اول کسی که دست بخت دهد بر ما شوم چون در این میان کسی که استحقاق
این مردانسته باشد نموده و امان اتفاق بر تخت نشاندند و او در مدت کمترین و سال تمام ملک
سند از آب نشود تا موضع کا جوی که سرحد ما مله است بچون تصرف کشید خود زمان حکومت
بهشت سال و نیم رسید جام بنجر را که یک از مخصوصان او بود و هوای سلطنت در سرش افتاد
خاصان و ندیمان او را با خود متفق نکرد و اینده در وقتی که او در خانه است شراب میخورد و زهر در
شیشه کرده بدست ندیمی داد چون جرعه از آن در کشید بعد از سه روز در گذشت
بعد از فوت جام را بدین سر مرز خانه تته برآمده چون آن خوش صورت بود و چنانکه جمعی کثیر
شیفته روی او بودند و آنکه از او عطف داشتند باشند همواره اوقات را صرف ملازمه
او می نمودند و آورده اند که جام بنجر پیش از آنکه بمسند حکومت نشاند در ویش صاحب کمال
با و توجه خاص بود و پیشی بنجر سال رست الفز رسیده بعد از ملازمت نمودن آن در ویش فرمود
که نوادشاه خواهد شد و هشت سال کار مولی خواهی کرد چون جام را بدیدند را سفر آخرت در
بیش کرد و اعمال ملک اتفاق نموده جام بنجر را بر تخت سلطنت اجلاس دادند و زمان
رتق و تق حکومت بقصه اقتدار او که اشتند و چون و بدعای در ویش بر سر سلطنت
صعود نمودند آنکه مباشرت و جدال شود از اطراف و جوانب مردم اطاعت او قبول نموده با و
زمن فرمان برداری پرداختند و مملکت سدر از زمان دولت او روی و رونق بدیدند
که در زمان سابق انقدر نبود و خاطر جوی علماء و صلحای و فقر امین و وظایف با افضل
استحقاق تعیین نمود آورده اند که قبل از حکومت بنجر حکام دیگر بار باب مناصب جودی
میداده اند چون مر حکومت بنجر قرار گرفت قاضی معروف نام را که حکام سابق تعیین فرموده
بودند و طیفه کم داشت از ندیمی و مدعا علیه خبری میگرفت و این معنی بسع بنجر جام رسید
که بر جر و عطف از ندیمی و مدعا علیه خبری میگرد و با جفا قاضی حکم کرد قاضی حاضرند
جام فرمود که مسر رسیده که تو بنجر از ندیمی و مدعا علیه خبری میگفتی گفت بل من میخواهم
که اگر کواکان نیز خبری بگیرم اما کواکان پیش از آن که از ایشان بگیرم بدر میروم ندجام

می اختیار در خنده شد قاضی گفت که تمام روز در دارالقضا می نشینم و اوقات صرف میکنم
 و فرزند آن مسجداست و شام می باشد جام الغامات بقاضی خوب داده و وظیفه لایق
 بعتس فرمود و حکم کرد که در جمع ممالک بار باب مناصب و ظایف خوب داد و تعیین باشد
 چنانکه اوقات گذران ایشان تمام بفرات و چون زمان حکومت او بهشت سال رسید
 ازین دار بر لال انتقال نمود که بجای منده مشهور است بعد از فوت بنو در ربع لاول شسته
 و ستین و شانزده بر مسند سلطنت سید جلوس فرمود و در اجلاس و جمع مردم از علما و صلحا و
 سپاه و رعایا مشفق بودند و او حاکم با استقلال شده لوای استغلاهی برافروخت آورده اند
 که جام نظام الدین در اوایل حال طلب نموده و در مدرسه و خوانق میگردانید و بغایت متوسل
 و خلیق بود و بصفات حمیده و اخلاق پسندیده متصف و زهد عبادت بدرجه کمال داشته
 و فضیلت و حالت زیاده از آن بود که بنمیدانم تحریر توان نمود در اوایل جلوس از جمعیست
 تمام به همگام و یکحال محل قامت انداخته مردم قطاع الطریق را قلع و قمع کرد و در قلعه
 بکر زخیره بسیار از هر قسم کشید و از آنها خاطر جمع ساخته بعد از یکسال مراجعت نموده در مدت
 چهل و هشت سال با استقلال گذرانیده در زمان دولت او علما و صلحا و فقها در نهایت عزت
 اوقات میگذرانیدند جام نظام الدین با سلطان نگاه حاکم میان معاصر بود و در میان
 ایشان طریق محبت و مودت ثابت بود و همیشه تحفه و هدایا یکدیگر ارسال می نمودند و در زمان
 دولت او آجایی سنن منوعی شیوع یافته بود که مافوق آن تصور نتوان کرد و در سلطنت
 جام نظام الدین لشکر شاه یک از هژمار آمده مواضع اگر می و چند و که راتاحت نمود و جام
 لشکر عظیم کجته دفع و مغلاق فرستاد و آن لشکر تا قریب که مشهور خلوک است رسیده خجک صعب
 نمودند و در آن حالت شاه یک بقتل رسید و بهر نیت یافته بخان بخت قتل مار تر یافتند تا
 حیات جام نظام الدین و بگر بسند نیامد و بعد از چند گاه نظام الدین لوای غنیمت مملکت
 برافروخت چون نظام الدین نواخت اختیار نمود و جام فیروز ولد او فرد سال بود و جام
 ح الدین که از قرابان جام بود و داعیه نمود که او را بر مسند سلطنت اجلاس کند در باخان که غلام
 معتبر جام بود و نوکت و مکت شام داشت قبول ایمنی نمود و با اتفاق اشراف و اعیان
 تنه جام فیروز را بر مسند سلطنت تاج اجلاس نمودند و جام صلاح الدین مایوس شده بکرات رفته
 التماس سلطان منظور آید آورد و چون در عنوان شباب جام فیروز بخت نبشت سلطان
 و نشط مبطوط گردانیده اکثر اوقات بدرون حرم می بود و اعیان که بیرون آمدند لوایان
 تا در مجلس ادبی بودند خود را بخواه لا تنه رسانید و جام فیروز سر بهیخته شده ارجانب دیگر در آن
 در آن

علم

حیث

برادر

سکه در زمان
 بی سکه در زمان
 بی سکه در زمان
 بی سکه در زمان
 بی سکه در زمان
 بی سکه در زمان
 بی سکه در زمان
 بی سکه در زمان
 بی سکه در زمان
 بی سکه در زمان

لکامان نزد دریاخان رفته و جام صلاح الدین بهرامشرف گشت بعد از شش ماه دریاخان بجهت
 جام فیروزش که جمع کرده متوجه وضع جام صلاح الدین شد و جام صلاح الدین حاجی وزیر را محاکم
 و دستاویز بن الحکیم بن شمس قبال و جدال برافروخت از طرفین مبارزان کشیده میشدند آخر که دریا
 خان بهر جهت یافت عینان مراجعت بر یافتند و حاجی وزیر عرصه شاهی بجانب جام صلاح الدین نوشت
 که بنیم فتح بر عیلم شما و بدید خاطر محمد بن یحیی بکاه بود تعاقب نموده قاصد بود عرصه شاهی
 بدست مردم دریاخان افتاد و فی الحال موصول عرصه شاهی بود نموده و کبر نوشت که کسک
 لشکر شما افتاده غم روز او رست شما اهل و عیال خود را از دست بیرون برید و اصلاً توقف ننمایند و
 رسیدن عرصه شاهی جام صلاح الدین در شش ماه مبارک رمضان از آب گذشته و کسک بر
 بحال و راه یافت اخلاص جام صلاح الدین بر خدایه دریاخان اطلاع یافت و از قبل بسیار
 نمود اما چون کار از دست رفته بود و دست سودی نداشت دریاخان چند منزل تعاقب نموده
 جام فیروز به سمت آمله برکت جلوس فرمود و چند سال دیگر با سلطان گذرید تا آنکه در آخر شش
 و غرض و معاشه شاه بیک بسیر و ولایت ارغون پیش میبرد متوجه گردید و قانع محاربات
 بیک محل خود مذکور شد و گفت **احوال که در چند روز گذشته در ولایت ملتان لوای سلطان با سلطان**
 برافروخته اند و مدت حکومت ایشان از ابتدای سینه بیع واریعین و ثمانه تا سینه انبی و ثمانین
 و شصت و هشتاد و پنج سال و ایشان تا شیخ یوسف فرشته پنج نفر اند و پیوسته نامه که ولایت ملتان
 از ابتدای اسلام که بعضی محمد بن قاسم در زمان خلافت ولید عبد الملک مضموع شد و الملک بخوره تصرف
 کاشانه ای میامید و بنی عباس درآمد تا آنکه در سینه ست و غرض واریعین و ثمانه و ولایت ملتان از طرف
 حکامان القادر بالله عباسی از ولایت ملتان و سند اخراج نموده به تصرف خود در آورد و چون حکومت
 عزیزیان منتهی شده و نوبت سلطنت بغوریان افتاد و ولایت به تصرف ایشان درآمد و بعد از
 ایشان الملک به تصرف سلاطین و بعد از آنکه در سینه بیع واریعین و ثمانه و ولایت ملتان از طرف
 سلاطین و بعد از بیرون رفت و بخور تصرف فرقه لکامان درآمد و فصل امیر احوال آنکه چون در سینه
 بیع واریعین و ثمانه نوبت سلطنت و فرماندهی سلطان علاء الدین محمد شاه بسیر فرمود
 بن مبارکش و بن خورشاه رسید امر حکومت و سلطنت محل گشت و در ملک هند ملوک طریقت
 رسید ولایت ملتان بواسطه نوا در حد مات قهر مغول از حاکم حال ماند چون بزرگ طریقه
 شیخ الطریقه شیخ بها و الدین ذکر را ملتان در قلوب سکنه ملتان و جمیع زمینداران انصاف و
 نه بود جمعی اما و انزاف آنچند و شیخ یوسف فرشته را که تولیت خانقاه با و بود و سلطنت بر داشته
 نمایر ملتان و او وجه و بعضی مصیبات خطبه بنام او خواندند و بنابر اینه نیز با نظام مهمات و

حکومت پرداخته شروع در از دیاج جمعیت کرده و لهانی زمینداران را بجزو اراضی ساخته
 ملکی را رونق داد و دو سال حکومت نموده بجهت که رای سهره مردار جماعت لکهایان نموده
 و دستگیر شده اورا از شهر اخراج کردند سلطان قطب الدین که نام اصلی اش رای سهره که مردار
 جماعت لکهایان بود تا قتل اخبار چهل آورده اند که رای سهره که مقرر فرقه لکهایان بود و قصد ابری
 و اخذ و تعلق با و داشت روزی شیخ یوسف بنیام فرستاد که چون اما عیبت اراده و شغل
 در سلسله ایشان درست میشد و مملکت و بلا از آشوب و فتنه خلاص میشد و میگوید که ملک بکوه
 لودی افغان منظر را متصرف شده خطبه و مسکه بنام خود خوانده اگر حد مشیخ پیش ازین متوجه
 احوال لکهایان شود ما را از جمله لشکریان خود دانند و هر خد متوجه می که روی دهد در جانیاری
 در بیع و معاف نخواهم داشت و بالفعل بجهت استحکام اراده جانیاری و تفرخ در انشیخ میدهم
 و انرا ایدامادی قبول میکنم شیخ از اجتماع اینچهره و گشته و تفرخ رای سهره را بقصد خود را آورد
 و اوگاه گاه بجهت دیدن و تفرخ از قصه ابری بملکان می آید و بجهت لایق بخدمت شیخ میگذرد
 و شیخ بجهت احتیاط تمام خود را بیکر و که رای سهره منزل در شهر ملکان بگذرد و او هم در برین
 شهر منزل گرفته تنها دیدن و تفرخ متوجه یوسفی جمع مردم خود را کرده آورده روانه ملکان گشت
 و خواست تا بیکر و حمله شیخ یوسف را دست آورده حاکم ملکان شود و چون بواجی ملکان رسید شیخ
 یوسف بنیام فرستاد که ای سهره جمیع لکهایان را همراه آورده ام تا ملاحظه جمع فرموده و از خود ان
 خد مات و بایند شیخ یوسف ساده لوح از خیل و هر و منون زمانه غافل شده اورا ببقایات تلقی
 نمود رای سهره بعد از نمودن سان و اجبشی باباک خد مکار ملاقات آمد و بیکر قرار
 داده بود که در زمانه خانه بر غاله بکار در سامانه چون مصفوح را گرم و بر باله انداخته سار و چون
 خد مکار را فرزند کو قیام نمود رای سهره کاشنه خود را در کشید و بعد از زمانه فریاد راورد که شکم
 من درد میکند و زمانه صرخ و فرغ زبانه میشد قریب نیم شب و کلای شیخ یوسف را بر
 وصیت حاضر ساخته و حضور اجتماعه اتفاق نمود و در ان شب وصیت که بخرج و فرغ مصروف بود
 خوشان و قرائبان خود را که در بر و شهر بودند بجهت وداع طلبید چون و کلای شیخ یوسف حال
 رای سهره بطور دیگر مشاهده نمودند و در در آمدن حویشان و ملازمان اصلا مضایقه
 نکردند و چون اکثر مردم او تعلوه در آمدند ما را ده سلطنته را از شر مایاری برداشته نوکران
 خود را بجا است و بکایان بهر چهار در و ان نقیص نمود تا بیکر از اند که نوکران شیخ یوسف از قلع
 برارکت در اند انگاه خلوت برای شیخ و رانده شیخ را دستگیر کرده اخراج نمود و شیخ بجا ناب
 دلی روانه شد و رای سهره خود را سلطان قطب الدین ملقب ساخته بنام خود خطبه خواند

و مدت یازده سال بر بر دولت و مملکت ملتان ممکن بود آخر در سنه اربع و پنجاه و شصت ازین
جهان بر ملال روی جهان در نوال آورد سلطان حسین لکاه بر سلطان قطب الدین بعد از فوت پدر بر سر
سلطنت ملتان جلوس نمود و از اطراف و جوانب مردم اطاعت او قبول نموده ببلوارم فر
مان بر داری برداشتند و مملکت ملتان را در زمان دولت او رونقی و رونجی بدید آمد سنه
و رعیت در کمال رفاهیت و قناعت بودند و سلطان حسین با جام نظام الدین و ایلان بهر کوزه
بودند و در میان ایشان طریقه محبت و مودت ثابت بود و همیشه بحد و هدایا با یکدیگر ارسال می نمودند
و رساله بیت در علم طب که تها نام مشهور است از جمله تصانیف سلطان حسین لکاه است و سلطان
حسین با دانه بغایت دانا و شجاع بود و بوفور عدل و احسان و برائش از سایر سلاطین
امین تمام داشت چون مدت سلطنت و زمان حکومتش بشی و چهار سال رسید رقم کلین علیها قال
بر صیغه زندگانی او کشید سلطان محمود بر سلطان حسین لکاه بعد از فوت والد بر تخت سلطنت ملتان
صعود نمود و در زمان وی شاه یک بن میرزا و کنون ارغون از قندهار آمده و توجیه بستر نهاد
و ملک سندر از جام فرور انتراع نمود و بعد از شاه میرزا شاه حسن حون بر سر سلطنت سندر قرار
گرفت بعد از استیصال جام فرور روی توجیه بستر ملتان نهاد و بعد از قطع منزل و طی مراحل حون
بحوالا اجه رسید را زیاده مالکاه و بلوچان و سایر سیاه ملتان رو برو آمدند مردم ناهر را
بهر او را تعین نمودند و بعد از محاربات عظیم اندام در لشکر ملتان فاده قله اجه تصرف
ارغونشان آمد و چون خبر غلبه میرزا شاه حسین بر سلطان محمود رسید مردم با طراف و حمر
فرستاد تا لشکر بلوچ و جت و زنده و دوداسی و کوراسی و جاندخه و سایر سیاه را جمع سازند
و در عرض کماه و ششاد هزار سوار جرار و پیاده در ملتان جمع آمده سلطان محمود و محبت
عظیم از ملتان بر آمده عارض میدان رزم و بیکار از غوغا گشت و میرزا شاه حسین حون خبر
جمعیت سلطان محمود شنیده در کنار آب کهاره فرود آمده انتظار می کشید سلطان محمود و بعد از
لشکر از طایفه ملتان کوچ کرده روانه شد چون بیک منزل معسر رسید شش شجاع بخاری که نسبت
دانا وی سلطان حسین لکاه داشت تا بعضی از اهل خدم و خاصه اتفاق نموده زهر مایل در حوال
کار فرمودند و سلطان محمود از جرعه آن چنان مست شد که دیگر روی داری ندید مدت سلطنت او
بیت و بهت مال بود بر سلطان حسین محمود لکاه چون والد سلطان محمود در سبوم شد
بیراگاه شد گفت مناسب خیانت که در این منزل توقف کنیم و لشکر را با خود متفرق گردانیم و دو
شتر روز حقیقت حال مردم محض بوده عاقبت لامر اس را به قندهار فرستاد و در لشکر اکثر مردم بلوچ
بودند بهسم برآمدند مردم لکاه سلطان حسین بر سلطان محمود ابر و ساد سلطنت اجلاس دادند و خبر

با میرزا شاه حسین علاج ندیدند و بنابر آن خدمت شیخ بهاء الدین را با تمام حسن سلوک در میان کردند و
از شیخ بزرگوار برگزیدند اب کهاره بنواب میرزا شاه حسین ملاقات فرمود میرزا شاه حسین بنوابم تعظیم
و احترام بجای آورده التماس شیخ را در باب مصالح قبول فرمود و عهد نامه در بنیاب نوشتند مضمون عهد
نامه آنکه چون کهاره میان ملکان و بکر است حکام کرام بعد الیوم از بنجد و تاج و تخت و در وقت
ریختن نه آب بجز دم که را بنجد شیخ مراجعت فرمود بنواب میرزا حکم فرمود که قلمو اهر بار و کور
الکاه میرزا شاه حسین بسند مراجعت نمود و بعد از یکسال دیگر میرزا شاه حسین توجیه شیر ملکان گشته این نوشت
بعد از محاربات عظیم سلطان حسین را و یکبار کرده خدمت شاه میرزا حسن آوردند و ولایت ملکان
تصرف میرزا شاه حسین درآمد دولت و سلطنت لکمان پسری شد **کنتار بیان احوال طایفه**
چهارم حکام از غولان و مدت حکومت و سلطنت از غولانی و ترخانان ارانیدای ستمت و غرور تمامه
تاسمه قریب صد سال و اینان هفت نفر اند میرزا دولون از غولان بن میر میری که لقبش جماعت
در الویس قرار بود و در زمان سلطان ابوسعید میرزا در سلک ملازمان فیاض بر سر و بر وزیر
کارزار و کوششهای مرده می نمود بنابر آن منظور نظر عنایت و ملاحظه تربیت و رعایت ابوسعید
میرزا گشت و باضافه انعام و جنان محو و تامل و اقرار گشته مرتبه او را قلمدان و اخوان برگزیده
و بعد از واقعه فراخ امیر دولون در بلاست بدو خود روی توجیه بخراسان نهاد و چون منظور
سلطان حسین میرزا با ابواسد ایلالت و ولایت غور و ربین و اور را ابوی تقوی بنمود
و حال آنکه در اول اجتنام هزاره و یکداری برانحد و دستگیری تمام داشتند امیر دولون
در ششهور ربع و ثمانین و شانزده باندک لشکری متوجه الضوب گشته در مدت چهار
سال چند نوبت با جماعت محاربه فرمودند و بدوله خاقان در همه معارک مغرور و منصور
گشت و ولایت مذکوره را در چهل و شش و نصف در آورد و ششام هزاره و یکداری چون پیش
را بکر مشاهده نموده بر انضاد و اطاعت و فرمان برداری بر زمین پهنساده و یکبار
موان خلاف گشتند و یکو خد می امیر دولون موفق قبول افتاد سلطان حسین
میرزا نام رفق و رفیق مملکت قندار و فراه و غور را در قصبه امداد او نهاد و امیر
دولون در ایلالت ال ولایت استقلال گرفته دست نظیر ولایت شمال و جنوب
یک نیز یافت بعد از سه چهار سال میر دولون جمعیت خوب بنمیرسانده و مردم
هزاره و یکداری و صیقل و معقول گشته با خود متفق ساخت و چون اینجای رسید
شریف سلطان حسین میرزا رسید فرمانی بطلب میر دولون صادر فرمودند و موعی الیه ملا توفیق
مخود را بنابه بر سر سلطنت و خلافت رسانیده لشکر خوب بنظر اعلا در آورد و با وجود این با شاه

والاجاره را اطمینان حاصل نماید میردولون از فرست دریافت که معامله حبس خود را بر باد نهد
و البته در خلایق و بلا بلاست میردولون رسید و هر روز چیزی غیر مکرر بنظر نگذاشت و بیکدیگر آمد و بیکدیگر میفرستاد
عرض کرد که مرا از بخاری کار داشته ام که با و شاه مرا رجعت نخواهند کرد و مرا در خدمت خود را رجعت کنم
که بجای و منزل خود روند میردولون بر تیر انداز و فرستاد و چون بدید میردولون در طاعت خاقان گذراند
شاهزاده کامکار در بر انجام مهام میردولون متوجه شد و بعضی مایون رسانید که سرحد قندمار
خلی پذیرفته و اگر حکم اعطای قندمار بداند میردولون بمقام بر داشته خاطر جمع سازد و حکم اعطای قندمار
که فرزند و امرا خود را در امت که آتش خود بفرستد و در دگر و حکم میردولون وضعت عفت داشته
بسر و امرا خود را اگر فتنه بطریق ایلعار عارم قندمار گشت و چند بار با سبب و بر او غمرازان بازگشت
مقدار دوسه روز خاقان عالی مکان فرزند که امیر دولون تا نوروز توقیف نموده نوروز را
گذرانده مقصد مارر و دوتو حاجی بمنزل رسید سبب و رجعت بحال خود دیده احوال معلوم
نمود و کیفیت غنمت میردولون بعضی مایون رسانید بر زبان خاقان گذشت که دولون
انجمن بدر رفت که مارا دگر خواهند دید شاهزاده ما و امرا استغفار نموده که او بازمی آید طویل
است و شتران و فرستاده و سایر سبب او در منزل بحال خود است با و شاه فرمودند که این را
کمال عقل و فراست است که مارا بازمی داده چون کار درست رفته بود و بخدمت میروی
نداشت و سینه احدی و عشر و شعله سلطان حسین میرزا ایدار القاش شافت نیزش بدیع الزمان
بجست ماطنیه نهات بکلی یافت و در محرم سنه ثلث و عشر و شعله محمد جان سپید و اورنگ با
جنود نامعده و غارم خراسان گشت در حال بدیع الزمان میرزا امیر علی نزد امیر دولون فرستاد
و صورت واقع نامعده و امیر دولون فرمود که مارا رفتن از طار زمان در وقت مردمی و مروت
رجعت تقاعد نمیدهد و باز آمدن بسیار محال است چرا که لشکر اورنگ در غایت و ثروت
است و دولت خاندان خاقان حضور روی با نهادم و زوال دارد الفقه میردولون با جمعی
ارسیاه ارغون روانه اردوی لکرت شاهزاده گشت و در اندک فرصت بار دوی شاهزاده
بدیع الزمان رسیده شرف دست بوس شرف شده با عزاز و اکرام منتهی گشت شاهزاده با اتفاق
امیر دولون و سایر امرا می عظام با استقبال جنود نامعده و از یک متوجه گشت چون تقابل رفتن
دست داد و از طرفین هر دو شدن بهادران جنگ از مایه و او از نقاره و مایه از الوان گویان
در گذشت امیر دولون با جمعی شیران میشه رزم از مایه تیر و بصر بنشیند بنگ انگ و
جمعی از بهلولان با نام ننگ را بنوعاب قبا انداخت و کرات و مرآت برنگر تا بخت
اما چون عساکر او ننگ ماضفات مضاعفه خراسان بودند با ماضفات موج دریا را

که یک کلبک میرسد بنا بر این سپاه شاهزاده روی به سمت آورده هر یک بطرف میشتند
 اما امیر دولون نبات قدم نموده گاه بر میخیزد و گاه میخیزد و گاه میخیزد و گاه میخیزد و گاه میخیزد
 و جواب در آمده استوار میدان بکار را خود میزند که و میگوید که و میگوید که و میگوید که و میگوید که و میگوید که
 بجزش در نداد و همان دستش را میگرداند که نشسته شد شاه یک ارغون میرسد دولون بوزار
 فوت امیر دولون شاه یک با اتفاق برادرش محمد مقیم و جمع امرای ارغون و ترخان بر
 بر تخت موروثی جلوس فرموده نعمت بدینجا آورد شاه یک نام عمر آن روز فرموده تا قضا
 نوبت بدستوری نواخته باشند و چون محمد خان شیبانه نیز ولایت خراسان نموده چنانچه
 قتلش را نموده غنا بکران بدان طرف یافت بعد وصول بخوار و در کمر شاه یک ایلیان
 نزد محمد خان شیبانه فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و خطبه و سکه تمام و القاب محمد
 خان فرساخته با دراک شرف ملازمت و عده فرمود محمد خان را خسته بصورت خراسان
 سان مراجعت کرد بعد از آن شاه یک از قندهار نشانی آمده و چند روز در شمال خراسان
 افکنده طرح مشورت در میان امرای خود انداخت گفتند رای همه ما بر تفرق ولایت سیوی
 قرار گرفته زیرا که در سنه جن و غش و نفعه خاقان حم جاه شاه اسماعیل ولایت خراسان را
 بکلی تصرف در آورده و حضرت بابر بادشاه در کامل زلف و آید و ابواب منازعت
 از طرفین مفتوح شده ما را از برای خود فکر غایت نماند که در ناگزیری از قندهار جدا شویم
 موافق روزی چند اینجا که در آن نمود احوال امر را نشان لوح کرده جمعی سپاه را پیش فرستاد
 و شاه یک از عقب کوه بلوچ بنواحی سیوی رسیده بعد از محاربات فتنه را بدست آورده
 متوجه محبوس شد و اولاد سلطان مرو و مردم بلوچ و چشم نام دیگر تادوست و زور هزار
 لشکر جمع نموده بجنگ پیش آمدند تا احوال امر فتح از جانب شاه یک شد و از آنها مواضع
 شدند و برخی بجانب شد که بخت و شاه یک بسوی آمده روزی چند اقامت نموده
 فکرمین فرمود و جمعی را تعیین کرده بقندهار معاونت نمود آورده اند که چون خاقان
 چشم جاه شاه اسماعیل در سنه جن و غش و نفعه ولایت خراسان را بکلی تصرف در آورده
 و بعد از آن و قتل محمد خان شیبانه استلای و استعلا تمام پیدا کرده شاه یک را انداخت
 داده با صحاب خود مشورت نمود که میان دو بادشاه با استقلال آب و آتش شمال قندهار
 ایم از جانب شاه اسماعیل و از جانب دیگر بابر بادشاه را می ممکن بران قرار گرفت که
 خود ملازمت شاه اسماعیل باید یافت و بابر بادشاه طرح مصالحت باید انداخت و شاه یک
 عرض داشت با محف و کش نزد بابر بادشاه ارسال شده و خود ملازمت شاه اسماعیل مشرف شده

و بالواقع مراجع سرفراز شد بعد از چند روز بعضی از اهل عرض مزاج اشرف شاه را به راجه بیک متعزیت
 مفید و محبوبی گشت در وقت که شاه اسماعیل متوجه عراق شد بحکله که عکاش مهر نسل نموده شاه بیک
 ارتقبت خلاص گشته خود را بقتل رسانید و چون خبر حسن شاه بیک به حضرت بابر بادشاه رسید
 با جمعیت تمام لوای عزیمت بطرف قندمار برافراخت شاه بیک از حسن مصالح قلعه داری و از قه
 در بیرون رفت و بفرموده را در رسم آورده بدر و فرستاد و مخفی قرار داده برج و بار
 ما است تمام مردم کار نمی سپرد و در دوی قند سینه اهدی و غنیمت و تقایم حضرت بادشاه
 کما مکار بجوای قندمار آمده قلعه را قبل نموده و صد و نوبت گذشت و محاصره بیک فرستاد
 خرد بمصالحه قرار یافته حضرت بادشاه بکمال سعادت نمودند و در بیست سال مزار شاه حسن ازید رنجید
 بملار منت حضرت بابر بادشاه آمده بمطرب غایت بادشاه به محض و مبارک گشته و وصال در ملازمت
 در گاه بود حضرت بادشاه فرمودند که شاه حسن ملازمت نیامده بلکه آمده تا بوی سلطنت و
 نون امانت را از ما ناکرد و روزی شاه بیک با امر خود گفت حضرت بابر بادشاه در میان
 شریف آورده اند و راه قندمار دیدند سال و یک لوای عزیمت بفرخواستند و ما را از بجا
 بجات رند آرام خواهند کرد و بهم چنانکه شاه بیک گفتن کرده بود در سال دیگر در سینه اش
 و غنیمت و تقایم را بیک حضرت انت بابر بادشاه بصوب قندمار در حرکت آمد و هنوز
 محصول در صحرای که محاصره قندمار واقع شد شاه بیک اراده گرفت بادشاه بیک گفت که
 حضرت شیخ بو سعید نورانی را بمصالحه فرستادند و عهد نامه نوشتند که در سال آینده قندمار را
 به بیکان حضرت بادشاه بیاورند و برین قرار داد موکب همایون بابر بادشاه بصوب
 کابل مراجعت نمود شاه بیک طرح اقامت و سکونت در حواله تال و سونی افکنده و ب
 الموعود در سینه ثلاث و غنیمت و تقایم مقابل قندمار را بدست مرعات الدین بدرگاه
 عالم پناه فرستاد و در دو سال دیگر در سال و سومی تنگ و محنت گذرانیدند بر شاه
 و بیک فضل شلم فرزدک و باقیم چیزها ترسیدادند عاقبت لاهم روی توجیه میفرستاد
 نهادند و بیک دفع دیگر تا بخت و باخت در موضع گداز ماحیان نمودند در سال دریا
 بسر خوانده جام بده اتفاقا قاتل عظیم بر دهنه کحوای سویی برو میان منغل و سندی
 جنگ عظیم واقع شد از غوینان در آن جنگ زدات نمودند و سندیان معاودت
 نموده نمودند و در آخر همین سال جام ننده رخت وجود بعالم تها گشت و جام فرورد بجای او
 جلوس نمود بیک از غوین بواسطه خوار و واقعه شده بود جلان شده با چند ی بسند رسد جام
 انهم دم را در محلی که بمغول واره مشهور است در سینه جا داد و میر قاسم کتبی نیز خدیت

در تته بوده بر حقایق احوال اطلاع یافت و در آخر بهر سال مراجعت نموده ملازمت شاه بیک
رسیده او را سحر ولایت شد ترغیب و ترخیص نموده شاه بیک در آخر سده اربع و عشرين
و تقاضای استعداد لشکر نموده غنیمت تته نمود او را که شاه بیک جمع را در شمال و برخی را در
سیوی جهت محافظت قلع و قمع فرمود و از بهادران لشکر خود دوست و چهل یوار بهر
میر فاضل کوکلاش بیشتر فرستاده و بر او و بعد از وصول بدیار سمن چون شاه بیک بموضع
باغبانان نزول فرمود مکان باغبانان سلاطین یافتند و بجای شمال محمد محکری کوشیده منظوم
عاطفت کشند و مطمح نظر شاه بیک آن بود که با مردم آن دیار متوجه حک و جدال غایب
لشکر ملازمت رسد و انعام و اطاعت نمایند از مردم در مقام تترتس و اقبال کوشیده از مکان
اما او را در آخر لاهر شاه بیک از راه کردی بجانب تته غم نموده کوچ کوچ روانه گردید و بر کتاخانوا
سنة کرد و چون تته نزول نموده در آن ایام بیشتر در باخان از جانب جنوب تته جاری میبود
بنابر آن چند روز توقف نموده متامل بودند که ازین دیار بکجهت عبور نمایند ناگاه حرکانی
از نمایان گذشت بدی جانب می آمد مردم چون او گرفتند تهدید کردند او را که بگوید و بعد از این
شاه به اسب خود او را در دریا رفته بان رو آب رفت و باز آمد و اینچرا شاه بیک رسانید
الفقه در بار ذیهم ماه محرم احرام سنه ست و عشرين و تقاضای شاه بیک جمع محکم محافظت از
دو بر دیار گذشت خود اسب را بدیازد و لشکر حضرت از نیز متعاقب یکدیگر فوج فوج از دریا
عبور نموده قریب بلده تته رسیدند و دریاخان که بر خوانده جام بند بود جام فروز را در تته
گذشت بالیکر کنار بحرب برآمد و در میان حکم پوشت که از تترج آن زبان فقه قاصرت غایت
حضرت و فیروزی شامل حال امیر مال گردید جام فروز روی بگریست و دریاخان دستکش شاه
جمعی از سپاه سیمه بعلی رسید و تته را تاراج نموده خاک مذلت بر ساکنان افشاندند و بسیاری
از اهل و عیال مردم در بند افتاده بالاخره بعضی قاضی قاضی که یکی از فضلا عصر بود آن ناخوش
فروختند العوض جام فروز با معبودی در موضع سرار مادل با در توقف نمود و زیرا که
عیال او جام نده در تته بودند و خارج کار خود میخواستند در ملازمت شاه بیک دید مردم سخن
و انار اموار ارسال رفته زبان بخور و نیاز مندی بیغام داد که اگر دلالت الطاف کنایان
بیچاره را با آب عفو فرستاید هر آنکه حلقه جاگری و انقیاد و در کوشش شده بدرگاه شفا فرست
رند رسیده را از خاک بارگاه جلاد شاه بیک از غایت رحمت جبار بخیر و بیچاره که او
ترجم نموده فرستاده کار را بنحان غایت ایمن بیغام فرمود و نگاه جام فروز با جمعی از بزرگان
شش در کردن او بجهت بانیکشاه لایق بوسیده امرای عظام شرف دست بوسه نهادند

تشنه

در یافت و شاه بیک او را با نعام خلعت طلا و نوری مخروبه با یک ساحت امارت میده و تفویض نمود انگار
 امرای و ارکان دولت خود مشورت کرد که چون ملک سند و رسم است و از غنمه محافظت تمام آن
 دمی که گذشت بودیم نمیتواند برآمد مناسب است که نصف ولایت را بجام فرزند تفویض کنیم
 و نصف دیگر بعهد معتدل خود گذاریم رای همه بر همین قرار گرفت و مقرر گردید که از لکی که بر
 بیوسنانت تائید تعلق بجام فرزند داشته باشد و از لکی که بالترتعلق به پندگان ایشان بود
 قواعد عهد و پیمان شاه بیک کوچ بکوجب بیوسنانت رسید جمعی که بیوسنانت بودند نیز بکوجب تصرف
 بیک درآمد و در رسم ایشان شاه بیک بجوای باغیان رسیده چندگاه با طاقامت مبطوط گردانید
 از سزاید لقب سفر برآورد انگار عثمان غنیمت بجانب بکر معطوف گردانید در این اثنا فرستاده
 بجام فرزند بلا رست غایب رسیده و خالص جام را بموقف غرض رسانید بنشین و هسبان که فرستاده بود
 بود بنظر در آورند فرستاده جامی بجام فرزند بخت و نعام مرا از راه حبه حصت معاودت
 فرمود و مکتوب ارسال نمود که ما را دایم خبر کرات است چون آن ولایت فتح شود مملکت سند
 بطریق تعلق بشما دار و پس از آنجا شاه بیک متوجه بکر گردید بعد از قطع منازل و طی مراحل
 بکر رسید بعد از دو روز بکعبه بکر درآمد از قلع بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 ملا حظ نمود و بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 بدست سازند و قلعه الور را که سابقا تحت بود و بر آن ساخته شد بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 بغارت قلعه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 خاطر از ساختن قلع و انجام جهات رعایا جمع فرمود و در سینه نشان و عرش و قلع و بکعبه بکعبه
 خاں را بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 حواله و جانشینی هر دو روی آب از نامه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 عارضه تب روی نمود و حصت معاودت حاصل کرده بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 بد از انجان بیست شاه بیک را از نیوا فیه خم بسیار روی نمود و بعد از سه روز ایلتا نمود و بکعبه
 و مر اسم بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 رفت انگار از آنجا بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 گشت چون موضع الم کوبت رسید خبر رسید که طهر الدین محمد بابر بادشاه داعیه ملک کبری هند و سلا
 دارند و مختار مجلس گفت که بادشاه ما را در سینه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه
 ما و اولاد ما را از این موضع خواهند نمود و ما را واجب که در حکم دیگر که نرم چون بدس و غنمه افتاد و او را در
 در درون پدید آید هر چند بمعایجه و ما را آکوشیدند فایده نداد و عارضه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه بکعبه

بکعبه
 بکعبه

در شعبان سنه ثمان و عشرين و تسعمائة بود و ششده شعبان تاريخ وفات شاه بيك هت و ثمانه بيك
 در عتقون جوانه بجهيل كملات عليه شهنشاه دهنه و از تاريخ طبع ترقيش شرح كافي و هاشميه شرح
 مطالع و هاشميه شرح و الاصل و هاشميه بعضي رسايل ديكر نيز بيان مردم شهر هت و مدت فرمان
 روايه او در قندهار و سيوي و سنده پانزده سال بود شاه حسن بيك پسر مرز و لونون ارغون
 بعد از فوت پدر در نصير نور بر سر حكومت بجاي پدر نشست با دات و قصا دات و اشراف
 و اعيان كه بر اسم تونيت و لوازم تنيت جمع آمده بودند همه را با لغام و اگر ام بخوت ايك
 امراي و اعيان بعوض رسانيدند كه لهب ال ميمانه كه خطبه بنام نامي خوانده شود بخود رسانيدند
 نمود و زبان ما ستغفار كشوده تارمان كه از اولاد صاحبان كسي بوده باشند اين با مي رسد و در
 خبر رسانيدند كه جام فروز و مردم به ارغور شاه بيك خوشحال گردند و نهاره نوشيدند و عرفت
 ميرزا شاه حسن در حركت آمده بامر غضب شعله زد و گرفت امر او اعيان صلاح در نقش كركت
 نداشتند رايت عنيت به بخت نرسيد و به اتصال حال جام فروز بر افروختند اكله جام فروز حافظ شده
 خوشن نويست و قاض حاجي مفتي را به حقيقت و بدايي ملايت ميرزا شاه حسن فرستاده اظهار سف
 نمودند و عذر نصرت بر زيارت و بيارخوت اعيان و خلوت جهان نمودند كه جام فروز طيب
 انجين عرض داشتني نمود و در باطن و اعيان ديكر پشت ولالات حرب و بكار ادوات حرب
 و كار را بر هر سايه اراده جنگ دارد و ميرزا شاه حسن فرستاد و ما رخصت معا و در تيموده
 منزل منزل قطع مسافت فرمود و چون جام فروز به چشم و خدمت سپاه نصرت و تسكاه اطلاع
 يافته تا ب مقابل و طاقت مقابلت داشت قرار بر فرار اختيار نمود و ارباب خود نموده در
 شهرته خالكه كشته باي روي آب در كدشت و ميرزا شاه حسن حكم فرمود كه سپاه از
 آب عبور نموده در شهرته نزول نمايند و در حين عبور سپاه مانك و زير او شمع ابراهيم
 و انا و جام فروز با جمعي در برابر آمده ديكر مانكها و ديد و چند گشتي برار توجي و نمر ادا
 بر سر راه آورده مخالفت نمودند و در بين تمار جني ارخوانان جنگ بخود متوجه وضع اعدا
 گشته همه را از در ياراه عدم روانه ساختند و جام فروز خايب و خانر بولالت كنج فته
 تا استمداد ليكر نمايد و مردم كيچ قريب پنجاه هزار گشت اسوار و پياده حمله امداد و جام
 فروز همراه گشته اهلك شده نمود و چون پنجاه تنه شاه حسن رسيد جمعي را به تيموده فرستاده شهر را
 مقتضو ساجده و بكار كرد و در مانتر متوجه دفع اعدا گشته كوج كموج روانه جنگ جام فروز
 شد بعد از ملاقات و تفصيل لش محاربه بين ايجانبين افزوده گشت الفصه ارباب جام ناخر فروز نموده
 ار استه بود و در شب هر ادمي طلي امراض نموده چون در برابر سويستان رسد امر ايجانبين

اعيان
 اعيان

ان اقايد و جام فروز خد
 ان اقايد و جام فروز خد
 ان اقايد و جام فروز خد
 ان اقايد و جام فروز خد

اعيان

بیمار کباده فتح آمد به پیشکش که رسانیدند و مردم سخته و در بمله و ریوستان اتصال نموده ملا می نمودند
در بمله را دور همان مارح میزدند و از آنجا داشته سکار گران به موضع برو که سستی کرد و به سکت
شریف آورد و او را و اعیان بکر با استقلال آمدن میرانشا حسن را ملازمت کردند و میرانشا حسن
ایشان را با نعام و اکرام بخواند و در همین سال خباب بورانی از قندمار بسند شریف آورد و به کلا
هات میرانشا حسن رسانیدند و در سینه نلش و شفا میرانشا حسن و اعیان شجر ملتان
ممنوعه حکم فرمود که امر او لشکران همه بنقداد و دو ساله لشکر کنند اخذ در شهر سینه اهدی
و نلش و شفا به نعمت ملتان متوجه شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قلعہ سیوی
را سی رسید بلوازم بنوب و تاراج اقدام نمودند و بلو جان که در قلعہ سیورای بودند آب شمع آب بخار
اوجہ شفا شد و بعد از شجر قلعہ حکم میرانشا حسن قلعہ را در عرض کفیه ویران ساختند و از آنجا
قلعہ موسد بر کولای که نزدیک مونس نزول فرموده قدوه العارفین شیخ روح الله ولد و طاهر
شیخ خادق نشی ملاقات میرزا مشرف شده اظهار خج و اضطراب اهل قلعہ نمودند و میرانشا حسن اهل قلعہ
را امان داده دو سه روز در قلعہ بمقام کرده بسر قلعہ رفتند و بی اران از آنجا کوچ کرده روی بوجه
بجانب اوجہ نهادند و بعد از قطع منازل چون کولای اوجہ رسیدند رانزاده مانع لکاه و بلو جان
روبر و آمدن ایشان محاربه اشتغال مانع از هم در لشکر ملتان اقدام و اوجہ سحر گشت چنانچه قبل از منظر
شد و لقیقت لشکر ملتان قبل ازین در ذکر سطا محو و لکاه مرقوم کلک میان سینه حاجت ملازمت
و چون میرانشا حسن خطه ملتان را منبر ساختن ال ولایت را بنیش حضرت ظہیر الدین بادشاہ مجید
گرو بولایستند مراجعت نمود و چون میرانشا حسن سی سال دیگر بر سر سلطنت نشستند و کابریانی
گذرانیدند در آخر ایام حیات بمرض فالج مبتلا گردید و مردم او را بش و اراتل محرمیت و خدمت نهضت
یافتند و از خون و ترخان و سایر مردم ایماق از ملازمت محروم گردید و بنابر حق می نمودند و مردم
بانش روز روز در ترے شده تقدی و ندانای مردم مغول می نمودند و در اوایل سینه و شفا
باب بلده سینه نوعی کاه قرار گرفت و نام مهمام ز غایب اختیار اسمعل بنبار می نمودند از عمر مردم
ما یوس و مجنون گردیده مد مد و مجد بعد در سینه حیرت زده می بودند تا آنکه میرانشا حسن حیرت
قلعہ حضرت امام دارا شد و رفیق که غلامان زر خرید و معتمد بودند لغو نموده غلامان عمرت بجا
بکر معطوف گردانید و بعد از طی مسافت در اول زمی حجه سینه مذکور بیاچ بر لوشرف داده و بنفهم
ماه محرم سینه مذکور در بلده سینه امرا و ارغون و ترخان با اتفاق متابعت و بیایست میرزا عیسی ترخان
ممنوعه از میرانشا حسن روگردان شدند و حجه کاه و سینه و رفیق که از مقران میرانشا حسن
بود از مجبوس گردانیدند و دست تصرف بخانه درار کرده زوافر لسیا به دادند و میرانشا حسن

بیشمال

می بود

میرشاه محمود را بکوکومت تته یقین نمودند چون قبل از رسیدن و متابعت مردم معصومه بودند میرشاه
 محمود نیز ضرورت زده در سلک شالغان میرزا غنی مطهر گشت چون این خبر میرزا شاه حسن رسید
 خطی بر رسم خورده بر سرعت کس سلطان محمود خان فرستاده که مردم ارغون و ترخان که در بکرا اند
 همه را مقید ساخته با خود بیار و محو در میدان این خبر غدا و ارغونیه ارکی در ده شد و میرزا شاه حسن
 چون جرات ارغونیه در وادی عصیان مشاهده نمود و فرمان امانت بکر انعام سلطان محمود خان
 صادر فرمود و در بکرا تثن ارغون و ترخان بکر حکم نمود اما سلطان محمود خان بنابر طوبای دید و الله
 خود را کشتن انجمنه اقرار نمود این را مقید و محبوس ساخته همراه خود بکراست میرزا آورد و انبوه
 در بکرا دویم محرم سینه بد کوره بود و میرزا شاه حسن با اتفاق سلطان محمود خان بداعیه محاربه
 شقاله غارم تته کردید چون موضع سابه رسیدند الباقی پیش بل الطرفین واقف شد و دست و پا
 دست داد و از جانبین جمع کثیر در معرض تلف آمده هلاک شد آخر میرزا غنی بنحیه شش نزد سلطان
 محمود خان فرستاده که ما بخت ضرورت استقامت بخود آورده ایم حالا بجهت تقویت بخت کیم
 و هر روز جمعی کشته میشوند اگر بایکدی ملاقات نموده صلاح و فساد کار خود را اندیشه نمایم هر آنکه بخواهد
 نیم شمس هر دو با هم ملاقات نموده احوال ملاقات نموند و بعد از گفتن بسیار سخن با یکدیگر رسانند که میرزا
 شاه حسن جهان چند روز پیش نیست طرفه مصالح پیش باید گرفت و احوال بنوار ما و پوشش دیگر در میان
 نیست هر نوع صلاح باشد با اتفاق امانت این مملکت قرار داده احوال بخاور نمایم صلاح از روز
 بعدی سلطان محمود خان و شیخ عبد الوهاب نورانی و میرزا قاسم بیک لار هم مصالحه منجر شده ارغون
 و ترخان که محبوس بودند آزاد شدند و در دوم ماه ربیع الاول سینه بد کوره میان میرزا غنی و ترخان
 و سلطان محمود خان ملاقات واقف شد هر کدام دست بر مصحف محمد نهاده عهد و پیمان نمودند که یکدیگر
 در کمال وفاق بوده و در تفاق اجتناب نمایند و مادامی که میرزا شاه حسن در قید حیات باشد مطیع و
 منقاد باشند و بعد از فوت میرزا شاه حسن و لا سینه بطریق مناصفه مقصوم باشد از لکی بالا
 تر تعلق سلطان محمود دارد و از لکی با پنجاب تعلق میرزا غنی و ترخان دارد و بر اخله مقرر معروف
 گشته و بنحیه بکرا بکراست کتابت در آورده میرزا غنی اگر فریاد کند و زور و دیگر میرزا غنی
 لاریه تته رفته محمد صالح و لک میرزا غنی ترخان ایمنه یعنی ملازمت میرزا شاه حسن آورد و میرزا شاه
 حسن اب و میرزا پدیه میرزا محمد صالح مرحت فرموده رخصت مراجعت دادند و در بل شام رض
 میرزا شاه حسن بصورت انجمنه در بار دوم ربیع الاول سینه بد کوره میرزا شاه حسن شربت گل
 نقش ذایقه الموت چید و بعد از مراسم توفیت سلطان محمود خان روانه بکرا کردید ماه بیستم و اناری
 دیگر پوش میرزا شاه حسن را بکراست آورده و در مرز مملکی مدفون گردانیدند بعد از مدتی که میرزا

در جنب قبر والده بن سیردند و مدت حکومت میرزا شاه حسن بی و چهار سال بود و ماه یکم
 بعد از فوت میرزا شاه حسن در جماله نکاح میرزا عیسی ترخان درآمد و از مناسج و علما و قضات
 که در عصر میرزا شاه حسن بودند میرزا محمود مشهور است شیخ میرک بر میرزا ابوسعید پور را از جانب
 احمد اباد سادات عرب شناسه میرسد و والده شیخ ابوسعید دختر شیخ خلیل الدین پور است
 شیخ عبد الوهاب برادرزاده شیخ میرکست و وفات شیخ عبد الوهاب در سنه بیست و نه و تقماته
 اتفاق افتاد و دیگر قاضی شیخ محمد اوجی از مشاهیر علمای وقت خود بود بعد از قنات اوجه و
 طمان بکر توطل نموده بعد از چند کاه منصب قضات به با و تقویین یافت در علوم دینی
 بغایت مشغول بود و در اوایل حکومت میرزا ترخان دست قضای بجل جانش در نوشت بکر
 دیگر مولانا مصلح الدین لاری بغایت دانشمند و متبحر بود و مدتی با فاده درس میرزا شاه حسن قیام داشته
 در سنه احد و بیست و نه و تقماته بداعیه حج رخصت نموده مشوجه که موقوفه کردید بهماجا سکونت گرفت
 مخرج شمال نبوی و حاشیه نفیسه ضاوی و قمارج مرات انجان و در سایل دیگر مشهور میرزا عیسی
 ترخان بر عبد القادر ترخان از صومسن تربیت کرده شاه بیک بود و در سلاک اهرای عالی نظام
 داشت و بعد از فوت میرزا شاه حسن در اوایل حمد الاول سنه احدی و بیست و نه و تقماته میرزا عیسی
 ترخان بر سر سلطنت تظلمون شمر نموده و مردم ارغون و ترخان متابعت او نموده زمام حل
 و عقد و عیان بقض و بط را بید اقتدار آن فاده امرای نامدار سپردند و میرزا عیسی ضابط
 بسیار داشت و هموان با سپاه و رعیت در مقام ملائمت بوده و فرار هر کس رعایت نموده و بعد
 مدت یکسال بر عیسی و تحریض ارغونیه با سلطه محمودخان در مقام مخالفت شده که به کام بکوال
 نگرانده در اوایل ربع الثالث سنه ثلث و بیست و نه و تقماته در حواله بکر نزول نموده با نژده روز بخانه
 گذریند و سلطه محمودخان درون قلمه محکمت در آل تاجا عه فرتک که میرزا عیسی به تهنه اداد
 ارکوه طلب نموده بود آمدند و بلده تته را غارت کردند و در شهر اش زده مردم را اسیر نموده را
 جعت کردند و بکر در سیدان اینجه نبرعت بهرجه تمامه ترزا عیسی مراجعت نموده سلطان محمود
 خان تعاقب نموده تا سیستان رسید از سعی میرکلان مصالحه نموده بتجدید عهد تازده کرده
 محمودخان بکر معاودت نمود و در اوایل سنه بیست و بیست و نه و تقماته میانه محمد لای و محمد صالح تر
 والدان میرزا عیسی انش منارعت برافروخت و میرزا اجانب داری میرزا صالحه نمود بعد از آن
 و جدل میرزا با قشک خورده بجای و که که ممکن بوده است توجه نمود و از راه خنسل
 بکر آمد و بتصرف ملاقات سلطه محمودخان رسید و خا نموالیه او را در انوش مهر لای کشیده
 ز خا فرجعت گرفت و بکمال در قصه شکر نگاه داشته رعایا بسیار نمود و میرزا عیسی

بواسطه خاطر خوبه محمد صالح فرزند ان محمد باقر را از تنه برآورده بیک فرستاد و در سنه سبعین
و شصاته میرزا محمد صالح که از تنه شهبان زمان خود بود از دست بلوچی مرید نام که بد را و را
گشته بود شربت شهادت چند سلاطین و خان کناه میرزا محمد باقر را در غیبت نمود و میرزا عیسی
بر القات آمده جناب شیخ عبد الوهاب را بر رسم رسالت نزد سلاطین و خان فرستاده ا
ظهارش کرد که ارجی نموده است غای فرزند خود نمود سلاطین و خان میرزا باقر را با داب سلطان
نزد میرزا عیسی فرستاد و میرزا عیسی پوستان را بجا کبیر او مقرر ساخت و در سنه اربع و سبعین
میرزا عیسی با جل طبعی حلت نمود و در حین ارجحال آرا ده آن کرد که ولیعهدان بامیرزا
که پس خور و او باشد اما ماه حکم می نمود که محمد باقر که بر کلاکت او ولیعهد کرد و میرزا عیسی
و استغاده نموده که او مرد ظالم طبعیت او او اید او را را بسیار بختی و الواس خواهد رسانید و تونیر از
دست او هلاک خواهد شد اخر انجمن شد و بنا بر مضلحت ملک چند روز خفوت میرزا عیسی را
بنهال داشتند تا آنکه میرزا محمد باقر از بلده پوستان ببلده تنه ریزه صباح اتر و میرزا عیسی را
بد فن برده و در محضر سپردند اما هم حکومت میرزا عیسی ترخان میرده سال بود میرزا محمد باقر بن
میرزا عیسی ترخان بعد از فوت میرزا عیسی بر سرش میرزا محمد باقر ترخان بر سر سلطنته جلوس نموده زمام
اختیار بد امرای ارغویه سپرد چون مردم را غوغا می لغایت می باک بودند و فی اندامی بسیار
چون اوایل سلطنت بود انار سیاست و قهر حدال از وی معافه کرده بودند و مهبات و خوف
او مجوز در دلهای ایشان کرده بود و بوضیحت و توبیخ زمانه را افعال با هموار بار نمی اندید نظام
صلاح ملک در افغانه ایشان دیده نامه غضب و سیاست در شغال آورده در صدد هلاک
و استصال ایشان شده حکم عام بعمل ایشان نمود و حکم نمود که عیال و اطفال ایشان را بزم
سند و ماهکمه ان غارت و تاراج نمودند و هر چه خواهند کنند و بقیه سیف جلا و طل شده بیک
سندند و در اول جلوس محمد باقر و ماهکمه از هندوستان بفرم ملاقات والده خود آمده و
سلطان محمود خان تبرع و محصل امرای ارغون متوجه محاربه محمد باقر گردید چون قتل و غلبه
رسید آن قلعه را محاصره نموده در این اثنا خبر رسید که حضرت اکبر بادشاه به بیخ شخم فرایند
داعیه زمارت ملتان دارند سلطان محمود خان توهم نموده کشتهای خود را سوخته کوب
بکوب مراجعت نمود برادر محمد باقر خان با با علم مخالفت برافراشته بیک رفت و سلطان
محمود خان بطریق مهر بلا پیش آمده رعایت فرمود و لکری حمله امداد همراه داد و در حین طمان
آب بود مردم سلطان محمود خان تاب نیاورده مراجعت نمودند و در سنه ست و شصت و شصت
میرزا محمد باقر ترخان صیه عقیقه خود را در ملک محذرات حجر اسطه حضرت ظل الهی امام

مصوب ماه بیکم و نهم یکم فرستاد و اشیا در خور وافر که لایق کارخانه سلطنت بوده باشد
 معده و مهیا نموده روانه گردانید و اینجاست که رابعه یار کادرسکیس ترخان و جمعی مخصوصان
 باز که آتشه قبول میزدیم بجای الکعوی رسیدند میرزا جهان بابا نیز آمده ملحق گشت و چون با دکا
 مسکیس و میرزا جهان بابا بیکدیگر میوستند بیکجای از اما خود متفق گردانید گفتند که چه معنی دارد
 که شما را نذر برانید و حکومت و امانت بطریق اعتلال میرزا محمد باقر قرار گیرد و اشیا چهار و
 بتکلیش را بر هم زده بسپاره و هشام قیمت کردند و در محاربه میرزا محمد باقری خود را مسعود ساخته ماه
 بیکم بر قیل برآمده علم محاربه برافراشت و صفوف مقاتله بیارست آخر نیم ظهر از جانب میرزا
 محمد باقر وزید و لشکر ماه بیکم منفرم گردید و جان بابا و داکا مسکیس بجانب گلزاره کنار
 آب شور که متوطن جام مهرت بدو رفتند و ماه بیکم دستگیر شده میرزا محمد باقری غایب فرس طفر
 و فستج را بجانب تبه معطوف نمود انگاه میرزا محمد باقر میان سید علی که ارتش عظام تبه بود
 در میان آورده میرزا جهان بابا و داکا مسکیس را بطریق مصالحه بدست آورده لقب رسانید و ماه بیکم
 نیز از کوشه حبس رخت زند که کجی می کشید و در سینه سمان و سبعین و ثمانه بار و کمر شانه
 چهار و بتکلیش مهیا نموده صبه خود را مصوب شیخ عبدالغفور پسر شیخ عبدالوهاب بدرگاه خلایق
 پناه فرستاد و در معرض قبول نشاء پناه بقاد بار تبه آورده و میرزا محمد باقر در آخر صوب
 جنات باز مردم از غوغا ترسید داده در ظل غاطت خود جاداد و مردم از غوغا که در بلاد
 منتشر گردیده بودند جمع شدند بقدر حال همه را بر داشت علوفه و جای که نفس نمود و در سینه
 نلث و تقین و ثمانه میرزا محمد باقر جنون پیدا کرده قصد قتل خود نموده بر خشم شمر و خنجر
 خود را بجر و ح ساخته جان بکاک ارواح میر و مدت مرز باقر نوزده سال بود و از حاضری
 که در زمان میرزا علی ترخان و میرزا محمد باقر بودند یکی میرزا عبدالباقر و دیگر میرزا عبدالرحمن شور
 بمیرکان ولدان شیخ میرزا یورانی و فانی میرزا عبدالباقر در سینه احدی و تقین و ثمانه
 واقع شد و دیگر سید علی نیز از بی از سادات انجوی اند و ابای ایشان اران و لایق
 بدیار ستم سکونت گرفتند و سید علی کمال زهد و سخاوت داشته و در مرزات بران تمکین
 شماع میکرد و بمنع قضاة و مفتیان از شماع ممنوع نمیشد و طر سماع نداشت که خدی
 جمع میشوند و زبان سندی ایات با نیک میخواند و ایشان برابه ان سماع میکنند و بعضی را
 حالت دست میداد و مت میشوند و مانند هب میداد می کشند و فانی مومی اله در سینه
 مذکور واقع شد و دیگر سید جلال ولد سید علی او نیز نوب و کمال ارسته قدم بر جاده بدر
 بر کوار نموده شرح سید جلال زیاده از پدر است میرزا جانی بنک بمیرزا بابا بن میرزا محمد

حکومت

با وجود میرزا بائیده که ولد صلی میرزا محمد باقر بود و امراء و رعایا و در خان با اتفاق قرعه دولتی
 حکومت بنام میرزا جانی بیک انداخته با و متابعت نمودند و میرزا جانی در اوایل عفوالت
 طالع فرزند بر سر سلطنت برآمده مانند ابرینان روز و چهار که سالها سال جدا و او انداخته بود
 بر فرق و عامه رعایا و خلایق نشانند و در طلال حکومت مرفه الحال و فارغ البال شدند و مردم
 از سیاه و عامه رعایا که در آن و آن بودند میرزا محمد باقر هرگز شبی بفریخت بخواب نرفته بود
 و در ایام دولت اینچنان بخت در میاد و اسیر نمودند و بر همین منوال بدستش سال بر سر دولت
 فارغ البال بود و مردم حکومت اشغال داشت تا آنکه در سنه ثانی و ثقیل و سقامت حضرت اکبر
 شاه طلاق یافت بر دار السلطه لاهور انداخته بسبع مبارکش رسید که میرزا جانی بیک افتد بستان
 میرزا شاه حسن نمودند رفته اطاعت بر رفته ملاحت استوارند و همه اهل طلال نیزند تا بر آن نوب
 خاکخانه را رکنی و لایق شد و ضبط و ربط بلوچان تعیین نمودند العرف در چهاردهم شهر صفر
 سبع و ثقیل و سقامت نواب خاکخانه بیک رسیدند چون بود و طغیان ب چند روز در بر
 توقف فرمودند و بعد از چند روز خاکخانه و امراء و دیگر متوجه گشتند چون بستان رسیدند مردم
 بستان قلوب و سقامت نواب با جمعی از امراء و کنگا گشت نمودند که چه باید کرد و در سر جای بیک
 بر ویم با اول قسم بستان را با هم رسانیده پیش میگذریم رای همه بر آن قرار گرفت که بستان
 بر سر راهت و عفو را و کشتن ادا اینجا هست نه زنت که بستان را فتح نموده پیش میگذریم و همه
 داده از آب گذشته کرد و بستان را در مقام ساقین بنای شدند و در آن بنا
 خمر رسید که میرزا جانی بیک کبری کران از رسته برآمده متوجه حاکم استماع اینچنین که محاصره کرد
 متوجه جانی بیک گشت جانی بیک اینچنین شنیده بالا را از نظر نور در موضع بوی بیک را در طاح
 قلعه انداخته ستم گشت خاکخانه چون پیش کرد به از قلعه رسید جلای بیک صد و بیست و یک
 جنگ و کشت بسیار با جو و خان و امراء و دیگر همراه نموده بر سر اردوی شهبان خاکخانه و رساند
 از دو جانب در مافوقها تعیین نموده خاکخانه چهار کر و به از اردو پیشتر در کنار دریا بجهت
 مقدار پنج شش و بیست و یک قلعه در یک ساحت محکم ساخته و امراء و دیگر در آن قلعه تعیین شدند و بعد
 روال غرایب رسیدند دیدند که از اردوی آب جنگ است و امراء و بی آب قلعه در مقابل آمده
 توقف نمودند باره جنگ نوب واقع شد و خاکخانه ششای جمعی را از مقابل اردوی بستان
 روی آب گذرانیده و جمعی را که جلای بیک تعیین کرده بودند باده بار و در بستان و چون حال
 احتیاط مردم شده بود کاری نمونند ساخت صباح از روز غرایب متوجه شدند و ازین قلعه که
 نوبها در آن بود و نوب انداختن گرفتند تا آنکه دیدند که این قلعه نمونند گشت و کس از بستان

برایا

مردم

تلف میشود بناچار زوایا را پس انداخته و غرابها را تعاقب نمودند از لشکر در بارانهای بجم کوه و غیره
 خاکی سرداری خوب کرد و غراب خود را بخت بکا بهشته غرابهای دیگر ترسیدند و غراب با دناهای
 لغز و خرو و خاکی رسید با گاه در در و خانه غراب با دناهای مثل قناد جمعی در میان نشستند
 باین تقریب غراب خرو و خاکی و غرابهای دیگر بخت یافتند و کس را از ایشان نشاند و در غم عظیم
 رو نمودند و روز دیگر کوچ کرده قصد قاضی خانه بیک نمودند با رحله در دور قلع بود که قتل آن کمال
 تمام داشت چون محاصره یافتند و کشتند این مصلحت گردید که جمعی سیوسان روند و جمعی به بدین وجه
 بعضی از امرایه بدست و چون رفتند و شاه بیک خان قلع مشاهده کرد را محاصره نمودند و چون اهل قلع کار
 تنگ شد نوشته نامه اهل قلع بجای بیک رفت که اگر رسیدند خوب و الا قلع از دست رفت خاک
 بجز و شنیدند این خبر بخت تمام متوجه سیوسان شدند چون به بدست کردند رسیدند و لشکرها
 آمد که خانه بیک به بخت کوهی رسید بعد ککاش را بهار آن قرار گرفت که باید جنگ کرد و از آن
 در قلع کوچ نموده متوجه جنگ شدند و خانه بیک با ده هزار سوار و پیاده قریب سی
 رسید و لشکرها آن قسم صلاح دیدند که اگر مانع می شدند روز چهارم جانب با جنگ خواهند
 آورد و خویش را و جمعی نماند از جانب کوه و غراب از طرف دریا و مردم سیوسان از
 کار بر ما دشوار خواهد شد پس غایب است که بهما بخار رفت بجای بیک جنگ کنیم قرار دهیم یا
 ستانج افواج را پس کرده متوجه خانه بیک شدند و جاسوسان بجای بیک خبر کردند که
 لشکر می آید خانه بیک بخواهد قبول مکر که لشکر را چه ماری آن وجه مقدار کس اند که بر ما
 خواهند آمد بیک را که دلکرا با دنا به نمودار شد و در موقت حرم او شد که ککرا آمد انگاه
 در مقام رست کردند افواج شد و قریب به نیم بود که تلافی عسکر و واقف شدند فوج از
 مردم خانه بیک افتاده رسید و جنگ شد و چهار مرتبه جنگ عظیم واقع شد آخر بیک
 در مردم بجای بیک افتاده و خانه بیک خود دیا بی نهایت کس کرده آخر فاعده بدست رو نظر
 پس انداخته به بدست کردند و به قلع بنیاد نهادند اینجا حکایت شد و لشکرها آن ده اقله را حاص
 صره کردند و بوقت از چند روز فوجها کمان نیز رسیدند و هر چهار مرتبه بردند و هر روز جنگ و جدل
 میکردند و از طرفین حلقه کشیده میشدند احوالا مر حانه بیک عاقر آمده در مقام صلح شد
 را که من شغ غراب و قلع سیوسان را نشاندند و خود تته رفته رسیده بعد از آن شما
 نمی بینم جا کجا کمانان را امرای ککاش طلبیده همه با قلع گفتند که کار امرور و فردا را
 ایم چون کارش به بیک آمده صلح نباید کرد جا کمانان این رای قبول مکرده صلح نمود
 در این اثنا الحاکم خانه بیک آمد چون واقف نمودند و غرابها آوردند و کس سیوسان

خرو

فرستادند که قلعه را بدهند و خود متوجه تهر گشتن فریب نفع باج رسیده بودند که جلد بیک از پیش می‌دانند
 در میان ایشان و خانانان ملاقات دست داد و صحبت ساز خوشیست جلد بیک را با همی که ششده خان
 خانان خود بر سر تهر متوجه شده چون تهر رسید از آنجا به نزد راجا پور رفت سرور را سور کرد و بد
 چون از آنجا معاودت کردند و ولایتان و خواجگیم را از آنجا که ششده جوهرمان طلب آمده بود
 که بجای بیک را گرفتند درگاه عازم نشود بپایان متوجه درگاه معسک شدند و خانانان و خان
 بیک تاریخ شرف با یومین شرف شدند حضرت دربار جلد بیک کمال لطف و اتفاق بپایان
 خانانان بطور آورده و ولایت تهر را بایشان سلم دادند و حضرت را خیلی توجه و عنایت
 بود و خواجه سلطان حرور ایدامای او مقرر فرمودند و در آن ولا حضرت متوجه دکن بودند و شخ
 احمد اکبر و اسیر شده بودند و بنفتم شهر رجب عهده الف جلد بیک بعلت سرسام در گشت
 مدت حکومت میرزا جلد در سنه شش و بعد از آن پسرش یازده سال در تهر حیات بود
 میرزا عاری بیک بعد از فوت میرزا جلد بیک با تاسل نواب خانانان تهر به ولایت
 بدستور سابق میرزا عاری پسر جلد بیک تقاضا نمودند و بعد از چندی سال حکومت تهر به پدار
 آنجا بپوشیدند و حضرت جهانگیر بادشاه برکت سلطنت جلد بیک سرور و ولایت قندهار تهر
 عاری پسر جلد بیک غایت نموده و چون دوازده سال بعثت و کارهای تهر را مید و در سنه اهی
 و عشرين و الف میرزا عاری سرور گشت شمع محفل جنت تاریخ وفات او است و سلطنت الی
 نیز نهایت آنجا میده و ملک شد چون تصرف بدکان حضرت ظل الله جهانگیر شاه در آمد **فصل**
در بیان سلاطین هند و سلاطین افغان مدت ملک آن ارسنه انی و ستمایه
 ستمایه الدین غوری **سلاطین هند و سلاطین افغان** مدت ملک آن ارسنه انی و ستمایه
 و جنود و غزنیان حل محیط متصل است و در شمال او کوچه واقع است که بکوه هند کش و جبال
 کشمیر و قوه است اتصال دارد و کابل و غزنی و تهر در غرب شمال و افقاده و ما تحت
 تمامی هند از قدیم الایام دارالملک و پادشاه و بهر و الا مطاع که در یکی از بقاع و قلاع طر بکوه
 می میوه است اطاعت بخشین آن خبر الباقی میفرماید از او ان طاموع میرزا جلد بیک سلطان ستمایه الدین
 غوری تا زمان غروب آفتاب جاه سلطان فیروز شاه بپایان حکومت مطلقا از غیر و الا و الا میلو
 بوده و بعد از آن سلاطین سلاطین سلاطین و دو کار فرور آن ولایت کو را سلطنت برادر شده
 اول طایفه خلیان که تربیت یافته سلطان فیروز شاه بودند که بعد از طی مشور زنده گان و طوری
 کارهای بنام خود میباشند و دوم سلطان مظفر شاه که سلطان محمد فیروز شاه اورامان
 کجرات یعنی نموده و وی شریک سلطان فیروز شاه بود بعد از آنکه سلطان کور از شراب غور

بدار السور شافته سلطان مظفر اهوای شهر ماری در سرش سوخ یافت با مقلال ولایت کرات
را متصرف کردید سیم افغانان که تحت لشکر دارالملک و علی آند ابرهه تا بهار در خطه افتد این
بود و بهرام چیا که بر سر اقدار و سنده اختیار و کمن مکن و شند اما درین نام غنان اختیار و نام غبار
این دیار بدست امر او بر ابر در دست افتاد و آن خطه بر دستش سر داده چنانچه با محتاج ضروری
خود را از امر طلب می نمایند سیم سلطان بیکاله اول سلطان سنده بعد از سلطان شهاب الدین غوری
سلطان قطب الدین امک باز کان قطب الدین را از ترکستان به سیاه پور آورده و قاضی محمد
الدین کوخنده از اولاد امام عظیم بود و قضاة سیاه پور تعلق با و بدست قطب الدین را بخیرید و او
خدمت فرزند آن قاضی فرام می خواند و بعد از آن میر اندازی و سیوار می کشید و در آن
ماهر نشسته انگاه باز کلاه از اولاد قاضی بخیرید و بغیرین برده سلطان شهاب الدین فروخت بهر چند
قطب الدین جمله بدست آبا و اوصاف حمیده و اخلاق رفیع تصیف بود و کوهی شهاب الدین
ین در مجلس شرب علامان خود را با نعامات و افراده اختصاص می نمود و قطب الدین حصه خود را از
نقد و جنس هم در آن شب بفرایشان و دیگر خادمان کشید چون پیغمبر سلطان رسید او را بفرماندها
و قربت مخصوص گردانیده و منزل سار حاکم ساخت و کار او در نظر حاکم سلطان قضا عفو شد
تا اندوخته هم و بی بجای رسید که از قتل سلطان شهاب الدین حاکم و دیگر کشت و او در آن سلطان
و بعد از وی در زمانه عرواات بسیار کرد و چون بوقت سلطان بخت الدین محمود رسید لقب سلطان باو
از زانی بدست و مدت باو قیام نمود و از زمان حسن تا وقت سعد و وساعت آن هلوای زن فرمود
تا هر دو با هم بسته و سرگوش او بخت چون دو ساعت بگذشت از آن فرود رفتند و رای لکرمولد
و مادرش وفات یافت و او را بدکان بیخسیرده و امر او بواب ببط امور مملکت اشغال نمود
چون رای لکرمولد رسید مقصدی امر سلطنت و در مدت تنها و سال که فرمان داد هرگز
ظلم و جفای نیکو نه و بر حرکت مانع بسته اقدام نمود و عطا او در آن او را کم از یک لک بود و او
ایام دولت این رای عدال بدوز عالم رای محمد بخیار در زمانه کشیدش او و دستار جوان می کشیدند
بیک ناماگاه بر سرش رسید و رای یار بهدار پس قصر کریمه بظرف رفت و خراب شد و سال
رای لکرمولد محمد بخیار افتاده و بر بلاد وی سب و کشت و از ولایت او که کشید لکرمولی را
در تحت تصرف خود آورد و دوشمیر را در املاک ساخت و آن طرف و سرزمین در زیر کلب آورد
حکومت بمعاونت خوانده بعد از آن ده هزار سوار و سی هزار پیاده بفرستاد و خلافت بر او
محمد بخیار با سیاه بولایت در آمد شهری دید و در غایت معوری و مردم شهر مردن و در
منقو اگر کشید و باری از لشکر امر محمد بخیار عرصه کشت و چون شب شد محمد بخیار با امرای خود

تاریخ بخت
بازی ازین بین
جان خطه خان بخت
قطب الدین بخت در
سال در مملکت قطب
آورده اند که محمد
انعام بدست بختی رای
و بیطنت لشکر را در
و چون گفت بولایت
کلمه خیز در انابت افتاد و
کلمه را وضع حاکم کرد
نست زان اع

مشورت فرمود مجموع گفتند غلبه ما بر نیرودم میرخواستند و توقف مادر ولایت بجا مشکلی
 نیامد بطریق صواب منجم در مراجعت است پس اتفاق مراجعت نمودند و جمیع راه
 و کرسی که ملاک شدند و مجامع را با معبودی چند در بند وستان رسید و از غنای اوقات بهار شد
 بعد از چند روز به عالم تقاضا یافت از امشاه بر قطب الدین بیک در گذشت چنانچه
 فتنه و آرام رعایا و بران و ایمان محکمت سلطان شمس الدین همیشه را که مملوک و منظور رعایت
 ابیک بود طلبه شدند و با اتفاق حدیث را ترک کردند و با اجماع بعد از وفات قطب الدین
 ابیک در بیابان توابع و مصافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین مملوک که مملوک
 ابیک آمده بود چنان بر دیار لنگوت مستولی گشت و اوجه ملتان و سند را که نام الدین
 برقرار سابق ضبط نموده در آن ولایت آثار مودلت ظاهر کرد و این سلطان
 شمس الدین پدر اورمخمس خان نام بود و بر خلی از اقبال ترک فرماندهی داشت
 برادران او مقصب ملک الیمش را یوسف و ابراهیم و صحراب و دودست تاجری
 بغدادی فروختند باز رکال اورا بهجا برده یکی از اقربای صدر جهان خرید و به
 غزنین برد و پیش شهباب الدین بیع کرد و کیل سلطان در قیامش رجوع بدالان
 کرد ایشان گفتند هزار دینار بیکه می آرزد خواه در فروختن او مضافه
 نمود سلطان فرمود که هیچکس او را از مع نیاورد و معطل باشد چون خرید
 او ملی حکم سلطان بر مردم دشوار بود لا جریم خواه راضی گشته سلطان
 فرمود تا باها تسلیم نمایند الیمش نزد سلطان اعتباری تمام داشت بر سر
 که او را منزند خواند و هر روز در رسته او می افزود تا صاحب اختیارها
 لگ گشت و چون قطب الدین ابیک از اسب خطا شده وفات یافت
 با اتفاق امدانی الیمش در سینه سبع و ستمایه بر سر و در پشت و خود را
 سلطان شمس الدین خطاب کرد و طایفه را بجماعت خلاف یاد کردند و
 کار بخار به انجامید الیمش ایشان را از میان برداشت و در سینه ست و ستم
 و ستمانه اردار اخلاف منشور سلطنت و خلعت بجهت سلطان شمس الدین
 آوردند و سلطان آنچه شرط اطاعت و ادب الناصر الدین الله
 خلیفه عباس بجا آورده خلعت خلیفه را در پوشید و از پوشیدن آن خلعت قوت
 و اکتفا می نهایت در احوال سلطان محسوس شد و در شهر قهرمانی گشت و کوس نهادانی
 زدند و در مدت و شش سال که حاکم فرمان رو بود پس از ولایت و در دارمید خرد کرد

امشاه را بخت نداشت
 و چون در وی قابلیت
 نداشت

اربع و عشرين و ستامة نظام الملك محمد بن اسعد که از قبل سلطان شمس الدین حکومت بدین مائه
 بود و ضبط و ربط و لایستند بنوعی که باید و شاید نموده و تعمیر بلاد و ترغیب عباد و کمال جد و اجتهاد
 بنقش دیم رسانیده و در سنه ثلث و ثلثین و ستامة نور الدین محمد را با مالیت سند که آنست بجانیت ملی
 مراجعت نمود و در همین سال سلطان شمس الدین رو ملک باقی آورد و سلطان رکن الدین بن شمس
 رکن الدین فرزند شاه بادشاه کریم و خوب منظر بود و جسم و مروی بکمال داشت و در عطا و
 بخشش روان حاتم از وی خجالت بردی و چون بادشاه گشت در خراسان بختیاد و انعام شامل
 او بخاص و عام رسیده و بعینش و عشرت متعول گشته و در آن باب افراط نموده و بدین سبب
 ملک و مصالح مختل گشته و والد او شاه ترکان در امور ملک و خلل آغاز نهاده و تاراکه در تمام
 دولت شوهر خود بلمش وی از دیگر حصار از در خاطر داشت انواع مضرت با بختیاد رسانید
 یک بر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود سعی شاه ترکان گشته شد بواسطه این
 کات نالینده خاطر و ضیق و ترفیع از حکومت ایشان متفرک گشته امر از سرحد تا بلکیر اتفاق نمود
 اخبار محالفت نمودند و سلطان فرزند شاه بضرورت از دیلی بیرون آمده بکلیت بدفع محال
 لغات مقصود گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر ترک سلطان
 ایلکش نزاری واقع شد و سپاه شاه ترکان قصد رضیه نمود و مردوم و طایفه حرم کرده شاه ترکان
 بکشتند و امر از ترک شهر آمده و بار رضیه بعبت کردند و او کسان فرستاده مارکن الدین محمد فرزند
 بدلی آورد و معیت کرد و ایند و وی مجوس بود و تا یافت و مدت حکومت رکن الدین محمد بوقت
 ماه بود اما در زمان اندک مال بسیار بخلای داد سلطان رضیه بنت ملک شمس الدین رضیه بادشاه
 از همه مرضیه الاخلاق و عالم نواز عدل گستره بود و همه صفات که تر از او را بادشاهان داشت الا صافی داشت
 و نسبت او چنین بود که در صورتش محلول شده بود و او در زمان پدرش مانده صاحب بود
 بمرتبه که بدین ولایت عهدی بوی ازانی داشت بعضی از مقربان مقصود داشتند که با وجود
 ایشان بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند بادشاه چگونه دختر او بعهده میکند بلمش جواب
 داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهر ماریش از ایشان دارد و در واقع خیال بود و چون
 رضیه حکومت بنیشت طایفه از امر او که لقب لقا یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری
 سبحانه و قتل ثمراتش از مدفع ساخت و قتلها آرام گرفته امر از لکونی نیز اتفاق نمود و
 سلطان رضیه از زده و لباس عورت بیرون آمده لباس مردان پوشید و باج بر مردم داد و
 سال حلق نظام بدین حد و در روز باره همش او را میدیدند و همگام رکوب بر قبل نشسته
 در ایام دولت خویش لشکر بلها و کشید و اولاد دیا که دم عصیان میزدند بقتل

و لایقیا و بیرون آمد و رضیه از آنجا بکمان رفت و در رمضان سنه سبع و ثمانه بدین مرتبه
و درین اثنا ملک الیوم که از قبل از حکم مرشد بود باغی شد و رضیه سلطان بآنکه از آنجا رفت
و چون بکند و مرشد رسید امر آنرا که عذر کرده بآلویه معوضه جمال الدین با توختن حشمتی را که از آنجا رفت
شهرت کرد و در سلطان رضیه را گرفته و قلعه سر همد بخوش کرد و بعد از آن ملک لیوسه او را بجزایه
کناح خویش آورد و لشکر بطرف دیگ کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت رضیه سلطان مغالدین
ایلمش بر سر سلطنت و مدت سلطنت رضیه سه سال و شش ماه بود سلطان مغالدین بهر شاه بن
ایلمش خون در غیبت رضیه اکابر و ایمان دیو بهر شاه را بر تخت نشاند و او را در وصول
رضیه و لیوسه در شهر شوع یافت و بهر شاه بالنگار رسیده متوجه ایشان شد و بعد از محاربه
شکست بر رضیه و بنو هریس افتاد و ایشان در شهر میت بدست جمعی از کفار هند گرفتار شده و بعد
شهادت رسیدند و سلطان مغالدین بهر شاه امیر قطب حسن را بار دیگر بدفع مغولان فرستاد
و ایشان بآنها رسیدند و حکایت خانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مذهب الدین نظام الملک
که مصحوب قطب الدین حسن ملها و در آمده بود و از سلطان مغالدین بهر شاه متوسل شده
و حمله آنکس را حکومت بهر شاه و ملک او نیز بیاورد رسید مفضل این بخل اگر خواهی مذهب
خفیه عرصه شعی سلطان فرستاد و مینی بر آنکه امر ترک درین لشکر اند هرگز ندل رست بآند شاه
کوح خوانند و اگر مثال حضرت نافه شود که مر قطب الدین حسن و سایر امر که با وی اند از میان برکیم
تا ملک صاف شود و زینت و بهر شاه از محفل و شتاب زده که بر بنیوال مثالی فرستاد و
چون نوشته باد شاه بوزیر رسید و وزیر هر روز از ابا ام ترک مینمود امر او در مقام مخالفت
بهر شاه آمده و غزل او با یکدیگر عیبت کردند و این امر خوش بسیم بهر شاه رسید شیخ الاسلام
دانی سید قطب الدین را بهجت تلمیذ قندهیش امر او را نه ساخت شیخ الاسلام با امر ملاقات
گروه و بسیم غوغا ماله تمام نموده بارگشت و امر او را عقب او بالنگار شتافه ظاهر شهر محکم
و بهر شاه و در میان متحصن شده میان هر دو گروه جنگ قائم شد و از نور و بسیم نوبان تا اوایل
ذوالقعد زمان محاصره افتاد و یافت و از طرفین خلق بسیار کشته شدند و در اوایل ذی القعد
شهر مفتوح گشته بهر شاه غنیمات یافت مدت حکومت او دو سال بود سلطان مغالدین
شاه و وزیر با دنا براده کریم بکوسیرت و پاک طینت بود و در ششم ذی قعد بنه شمع و تلمیذ
و ستانه بر سر مملکت و بطور با وجود او مرزین گشت و مذهب الدین نظام الملک بر دولت سلطانی
چنانچه بسیم کت از امر ترک را و امر او را ملک دخل نمیداد و امر او را لاف نموده او را قتل او را
دند و وزارت بدیکری دادند و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات رونمود ملک او رونق گرفت

چهار

و مسعود شاه اتمام خود جمال الدین و ناصر الدین را از تشکیلی که حسن خلاص کرده خطبه فتوح بکلیت جمال
 الدین از زانوی داشت و ملک بهرام را سلطان ناصر الدین تقویض فرموده از بهر یک دوران و یار نام
 پسندیده باقی ماند و در سنه ثلث و اربعین و ستمانه لیک از اب شد گذشته اجه را محاصره کردند و چون
 این خبر بسمع مسعود شاه رسید بایشکرامار همه بران سمت و حرکت آمد و لشکر مغول او را در و وصول او
 را در اجه کشید و او ای بجز نساها نماند و دوران تمام جمعی از دیهیمان در مجلس سلطان علا و الدین مسعود
 شاه اجلاس یافته مزاج او را از حاده صواب حریف کرده آیندند و او خود همیشه بر عیش و عشرت و تنگدلی
 و حرص بود و بنابر آن اختلاف عظیم باحوال مملکت او راه یافته امر او در حقیقت من سلطان ناصر الدین
 روان کرده حضور او را تماس نمودند سلطان ناصر الدین مستقیمش چون میر بزرگ تر سلطان ناصر الدین
 المیش ناصر الدیر محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت المیش بسیار اضطراب نمود و بعد از چند
 کا حشیش بطلعت قوه العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پدر مرحوم خود داشت فرزند کوچک
 را بنام ولعب او موسوم گردانید و بجه سلطان ناصر الدیر در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمانه
 از بهرام با شد عای امر بجانب و بی نصفت فرموده و بر سر سلطنت نشست و مسعود شاه مجلس
 نشسته هم در آن محس وفات یافت و سلطان ناصر الدیر در سال جلوس بجانب براج در حرکت آمد و
 جمعی را که بر مخالفت داشتند از پای در آورده و در رجب سال مذکور اب لها و رجب فرموده که از اب
 سندر السکرگاه ساخت و الفغان بیکر با سپاه و او ان بجانب آب سندر ساد و لیکن جمعی از غنود
 که در آن حواله بودند فرموده بودند بدفع روان کرده معاودت نمود و با اتفاق بدیله رفتند
 و در سنه حسن و اربعین و ستمانه سلطان ناصر الدین شکر میاها دو اب کشید که اب جنبه و اب کنگ است
 و جنبه قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در فنی انچه سال مذکور بدار
 الملک بدیله مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین ملک جمال الدیر بر او سلطان ناصر الدین بدیله
 و ناگاه تو بهی فرموده بر سمت کوه سوز روان شد و ناصر الدیر را عفت برادر بالکتر با شتاده برفت
 هشت ماه در انصهر انکدر آیندند و بدیله بارگشتند و مملکت او به و طناز تا مر حد حراسان بالغ خان
 داده او را دوران ولایت تقویت شد و در سنه سبع و اربعین و ستمانه بالکتر مار است بدیله آمد
 و سلطان فخر او را در جباله نکاح او را بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان بر اطهار کلمه عصبان ۲
 مبادرت نمودند الفغان بدیله انجاست متوجه شده بکمال دوران فواجی گذرانیده باطلان مفتوح
 گشت و در سنه سبع و اربعین و ستمانه سلطان بالغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه بجزیر
 سوار و ده لک بیاده در مقابل لشکر اسلام آمده بعد از محاربه مهترم شده غنیمت و او ان بدست
 مسلمانان افتاد و در اخر سنه ست و حسن و ستمانه لشکر مغول فواجی اجه و ملتان و سندر آمد

گویند که یکی از دختران سلطان محمد بن ابراهیم در بجهاله نکاح سلطان محمود بود اتفاقاً سلطان از او حال گشتی
ستم طلاق بر زبان رفت و چون بفرستاد که خارج شود از آن عورت را در بجهاله شیخ صدر الدین ولد
مخدوم شیخ بهاء الدین فرستاد و در آن روز که بعد از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند آن عورت
گفت که من از خانه این فاسق پناه بخواهم آورده ایم خدا را و اندازد که باز بدست او مبتلا شوم
شیخ در جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان در باب شده در مقام تمام
شد گویند و در مرتبه از دنیا کس بطلب شیخ بعد از فرستاد و مبلغها را سال نمود و چون
تا برای او در میان خانقاه باز زد و دیها را از خرید و وقف نماید شیخ بواسطه ضعف و پیری توان
آمد و سلطان محمود بعد از شش سال بکلی رفت بدربار الملک و بی میر سید و پس از تکمال رخصت
انصراف یافت و بعد از شش سال بر سر خود را بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
مکول و بکماله بکماله و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
ممود و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
و شش ماهه بکماله خان قلع و تیمور را مالش کرد و کران هند و تان فرستاد و چون لشکر گذار از آن ملک
گذشت بعد و دلاهور رسید و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
چند و بریاض رضوان شش ماه و با وجود فوت سردار نهرمت بکماله تیمور و قلع افتاده
شش ماه عظیم یافته و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
ولد سلطان محمود مقرر و نمود و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
و صیقل یافته و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده و در وقت عبت تو امر می که جو تو واری
ندارم از مصلحت دور است و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
از غمیده محافظت آن توانند برآمد و هر که بر تخت و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
بر تخت و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
چون بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
و هنوز بکوفتی رسیده بود که مرض سلطان زیاده گشت و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
گذرد و سلطان عیالت الدین را غم فوت بر سر شش ماه بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
بعالم اخوت منزل گزید سلطان محمد الدین بن محمود المحاطب بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
حدیثش از کان دولت و امرا و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
بود و بعیش و طرب مشغول می بود و بکار سلطه میبرد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد

سلطان محمد ولد سلطان عیالت
سکین باجی از سوار
و بود

پدر سلطان مغالدین و الا نکاله چون شنید که سلطان مغالدین سر دایم ملهو و لعب مشغول است و بر واهی
چهارماری ندارد و ملکوبات نصحت امیر بجانب سر نوشت سلطان مغالدین از غزو جوانی و مستی کوشش
پدر کرده اندیشم انکار نمود و چون بقراخان دریافت که موعظه و رغبت موثر نشود خواست که تا باران
نموده آنچه کفنی باشد بگویم بعد از سیل و سیلاب از طریق سلسله شوق مشغول و چنان قرار یافت که از
سلطان مغالدین سر دایم ملهو و لعب آید و از آن طرف بقراخان که سلطان ناصر الدین بود
بیاید و هر دو بادشاه با هم ملاقات کنند و پدر و پسر را دیدار یکدیگر هر من بشود و سلطان مغالدین
با لشکر آید و حساب بملطه و لوازم حشمت بجانب او ده و حرکت آید چون سلطان ناصر الدین بحال
مطلع شد او نیز با لشکر و چشم از نکاله بجانب سر دوات و هر دو لشکر یکبار آب مرورد و جانب
فرود آمدند و دست و پیر اسلات در باب جلوه گویی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پدر بخت
نشیند و سلطان ناصر الدین از آب گذشته شراط عظیم بجا آورد و پسر را هم بخت ملاقات نماید سلطان
مغالدین بارگاه خود را برافراشت و بائیس کفادی جلوس فرموده مکره بار بار است سلطان ناصر الدین
سم جاش شرط زمین بوسی بجا آورد و چون بر بخت رسید سلطان مغالدین تائب و رده از بخت فرود
آمده در بای پدر افتاده یکدیگر در کنار گرفته گریه ها کردند حاضران نیز متاثره بحالت آب چشم
شیر نمودند و دست پسر را گرفته بر بالای تخت فرستاده خواست پیش بخت بایستد پسر بخت فرود
آمده پدر را بر تخت نشاند خود با دو آب او بشنید و بنهار تکمهای روز و نقره در کار شد و از مکالمه با یکدیگر
مخطوط کشند بعد از آن بی سلطان ناصر الدین سرخو بسته مبارک او خود رفت و چند روز متواتر دیدار
گاه خود رفت پسر آمده بخت او داشت و چون روز و دایم نزد یک رسید سلطان ناصر الدین را گرفت که
من کوش میوش ترا در نصاح که مبارک دایم و ترا از خواست بیدار سازم ای پسر اکنون دو رسالت که
حکایت عیش و طرب تو میشود چراغ که تا امروز چگونه سلامت مانده و از غم نصاح چند گفت و نای
مایی بگریست و سلطان مغالدین در کنار گرفته و دایم کرد بعد از آن سلطان مغالدین سر دایم را بخت نمود
و چند روز پاس نصاح پدر نموده خود را از عیش و طرب باز داشت بعد از مدتی رمان خان از است
داده از نصاح پدر دست باز داشت چون چند ماه برآمد سلطان مغالدین سرخو شده و کثرت جماع
و مداومت شراب او را ضعیف گردانید و پس از آن ملک جمال الدین فرزند را که تایت و نیز حاکم بود
از سامانه طلبید عارض محاکم گردانید و در آن زمان ملک و تالیسته خان خطاب داده در بنوق فرود
مرض او زیاده شده مفقود شد امرا را پس از روی حلال یک پسر سلطان مغالدین را با یک طفل بود سلطان
شمن الدین خطاب فرموده بر تخت بنزد و امرا و ملوک در گرد و مرا کرده او فرود آمدند و عرض
لشکر خود میکردند و سایر امرا و اهلین اتفاق نمودند که بعضی بیکانه انداز میان باید بروشت

و مدکره بنام ایشان نوشتند و در سترند که نام جلال الدین خلجی بود چون ملک جلال الدین از غنای
اکا د شد فکر خود را جمع نموده امرای و ملک خلجی را یکی کرده و بعضی امرای دیگر را نیز با خود بیعت ساخت و در
این حال پسران ملک جلال الدین که لشجاعت و مردانگی القاف داشتند با پادشاه سوار و بر سر برده سلطان
ورامده و سلطان شمس الدین را از تخت برداشتند و در بهار نزد پدر آوردند و اکثری از امرای و ملک
با ملک جلال الدین پیوستند و درینحال سلطان مغالدین در کدشت و قصله و خیانت که او را خواست
که دختر خلیفه خان بود ملال خاطر می نمود از عظیم خلیفه خان پسر از مادر اعلی نداشت و همیشه
مخاصمتی میجست تا زمانه که خلیفه خان در کفارات نزد سلطان جلال الدین مغلوب ساخت بیعت اصلی
مراجعت نموده در کدشت قانع خان که کوهستان غور و حکام از اسیر معارفه در آورده با او
همو که سبی هزار خانه واری بودند در کوهستان ملک و مستحکم شد و لشکر بسیار شده بد جلال الدین
و مغالدین سه سال و نیم سلطه کرده بود اما از اتفاق نموده نهایت خان خلجی را که ملقب سلطان
جلال الدین پسر مهر و شاه بود و بنا و شاه پسر داشتند سلطان جلال الدین پسر مهر و شاه خلجی و ملک
مل زمان سلطان عیث الدین کیلی نظام داشت و در تواریخ آورده اند که طایفه خلجی از نسل خالج
و اما د حکم خان اند و در شجاعت و مردانگی بی نظیر بود و در فراست و تدبیر قرن نداشت
و همه وقته بر قیام یافته از اتفاق بعضی امرای و ارکان دولت بر حکم سلطه و پادشاه نموده
و در سینه شام و تمانیس و شتنامه و در پادشاه بنام او خواندند و امر او ایجاب و اگر بعضی
بطوع و رغبت و برخی با گراه و اجبار به بیعت او درآمدند و در سینه ثلث و بعضی و شتنامه
سلطان جلال غارم لا بهو کشیده خطه ملتان و اوچده را با یکی خان پسر میا که خود معوض شده
و تصرف خان را حکومت شد تعیین نمود و مال و جهات سدر نیز در موجب ارکلیخان عیث
فرمود و ارکلیخان مردی بغایت خوش خوی و زرم خوی بود و در مدت حکومت خود و
مرتبه بولایت رسید و تا دین و بیبه معنی آن گرد و حد و دند را بواجبی ضبط نمود و سلطان
جلال الدین پسر پادشاه حلیم و سلیم بود و به کمال و نیم سلطه نموده و در سینه خمس و تعیین و شتنامه
سلطان جلال الدین پسر از دست و اما در آورده خود سلطان علاء الدین شریف بهادت
چشید سلطان علاء الدین در او آخر سینه خمس و تعیین و شتنامه بدار السلطه و پادشاه سلطه
نموده خطه بنام خود خواند و القدر زر و جواهر و اسب و قیل مردم داد که همه مردم بوسطه
انعام و اگر ام مطیع و منقاد او گشتند و چون بر قتل عیسم و خمر خود سلطان جلال الدین مرگب
شد ایفل قبیح در نظر مردم بغایت مهمل و شغ نموده و در اوایل سینه ست و تعیین و شتنامه
مهم ملتان و سندر ابر جهات جهانمانی مقدم داشت بسبب آنکه ارکلیخان ولد سلطان جلال الدین

و ملتان بود بنا بران برادر خود بران برادر الفخار با جمل سوار قیام نموده بکشتن تمام روانه گردیدند
و الفخار ملتان رسیده محاصره کرد و بعد از مدت سه ماه کار بر اهل دینار و شوار شد و ملتان را
از ارکلیخان روگردان شد و شبی از قلعه برآمده با بالغ خان پیوستند و ارکلیخان از روی تخریب
اضطرار مجبور شد و مخرج رکن الدیر را در میان آورده امان خواست و از ملتان برآمد و سلطان علاء
الدین حضرت خان را بجاگرفت ملتان و او و بکر و سیوستان و قندهار و هزار سوار تعیین نمود
و حکم کرد که حضرت خان مجمع حدود ملتان و سیوستان و بکر و سیوستان و قندهار و هزار سوار تعیین نمود
قلع و قلع نموده خاطر من کل الوجوه بجمع سازد و مردم معتمد را در بلاد و قلاع سوار تعیین نموده بخواب
ملتان رساند و در اوایل سینه بیع و تعیین و بیعتی صلاهی مغول از جانب سیوستان برحد سیوستان
رسید و حواله سیوستان را غارت کرده سیوستان را محاصره نمود و در اندک فرصت مردمی کرد
سیوستان بودند تا ب تها و مت نیار و ده رو بکر و بکر دند و صلاهی مغول سیوستان بدست
آورده محصار را بشکست که دایم و چون این خبر به حضرت خان رسید بالکری کران سیوستان رسید
مغولان بنزوان مانده اهل محاصره را فرود شدند و بالاخرت غرمت یافته راه فرار پیش گرفتند
و در این زمان از سلطان علاءالدین خبر حکم رسید که الفخار جهت تسخیر کرات نامزد شده بالکری
سند از راه حمله عازم کرات شود و چون الفخار بالکریان شکست خورد و کشته بد کرات رسید
کرات ملحق شده کرات مسخر شد و در سینه بیع مانده سلطان علاءالدین از حمله بیعت برگشته
اهل یعنی دینار را برانداخت و محروس سلطان علاءالدین را حمله شرق و غرب و جنوبی متصل دریای
شور و از جانب نکاله و دکن و کرات و سند از سمت شمال تا بکابل و در هر ناحیه حاکم و
دیوان امین و قاضی تعیین نموده چنان ضبط نموده که در هر هفته از هر ناحیه خبری بتاری سلطان
میرسد و چون امور جهان داری او بدرجه کمال رسید و مقتضای احوال الشی فاضل نظر زواله
عاقبت کار را به اقبال را از داری و هر کجائی را زواله است و در ششم نوال سینه بیع و غرض و
ستمانه رخت سفر بست سلطان قطب الدیر سلطان علاءالدین بعد از دید بر سر سلطنت
و به جلوس و موداد و بادشاه خوب صورت نیکو سرت و پاک طینت بود اما با آنکه
تغش بید کرده شب و روز نالد و غش و غش میگردانید و بسبب غفلت و کثرت غش
و غش در امور جهان داری نیز دانه آن کثرت را صاحب اختیار کرد و اندک خبر و خان
لقب نهادار بخت اختلال بسیار بملکت او راه یافته با مقتضای احوال الفقه زواله دولت
و و له از خاندان علای بر اقبال و همان کمر که خبر و خان لقب دشت سلطان قطب الدیر
همین است و لا یقفل می شود و در ششم هاد و چنانچه بر سر سلطنت دینار نشست و در

کفار و او با من را بنواخت و ابواب خراسان سلطان علاءالدین و قطب الدین را کشیده بر زمین ریخته
داد و کفار بر شهر دبی ایستادند و گفتند کار بر مسلمانان تنگ ساخت سلطان عیاض الدین قسطنطین
چون در اواخر سلطان علاءالدین غازی ملک را بدو اسطوخودوس دفع مغولان سپید که خان با دود هر سوار
بدو بالور بویس فرموده و خطبه ملتان و او به و بسند را احاکم او نموده بود و چون سلطان قطب الدین
نسب عقلت و کثرت غیش از دست خرد و خان شریک شد و در دبی کار بر مسلمانان تنگ شد
و کفار و او با من بر آوردند و بنا بر ملک سر غازی ملک از دبی حقیقه برآمده و در ملتان بنهاد و در
انک فرضی به بدو کثرت غیش و قانع دبی با نموده و چون غازی ملک و فرزند ملک در نهایت بخت
از برای اعانت اسلام و انتقام از اهل کفر و ظلم متباعد گشتند و از برای کشته کردن هر دو میان شدند
قوت و نصرت از ملک علاءالدین مستلک نموده لشکر بدو ملتان را جمع نموده عازم دارالملک و دیار کشته
و با دست بر سوار بر اجواله دبی رسیدند و چون بخبر خرد و خان رسید لشکر عظمی ترتیب داده
بر دوی فرستاده هر دو لشکر چون بر حصار دوی خویش و خروشان آمدند و بر دوی کسل و لاغری اسکار
شد تا مدد نصرت الهی و تقویت ایداد نا متناهی فرستاد غازی ملک و فرزند ملک شد لشکر کاهنیزم
و منلو کشته اکثری بقتل آمده اند که بقصد محنت خود را بدرون قلعه رسانیدند و روز دیگر خرد و خان لشکر
و حشم بر دوی آمده صفوف مقابلہ بپارست و لشکر غازی ملک بقصد دشمنان متغیر گشتند و بنام تمام
کشیده کارزار نمودند و در یک لحظه لشکر کفار را غلبه پیروز گردانیده اگر شته پادشاهان خرد و خان
خا سر و خایب و دیگر بر نهادند غازی ملک در قلعه دبی درآمده در ایوان هر استون بساط طویلی
علا و لیس و سلطان قطب الدین مبطوط گردانیدند و بر سر هم توبت پر وخت و در شهر دبی ماند
گرد که اگر کسی از خاندان سلطان علاءالدین و سلطان قطب الدین مانده باشد خود را ظاهر سازد تا من
او بر تخت پادشاهی بنشانم و کمر حد میکاری بر میان جان بسته جاگزینی آن درگاه کمینم چون بود از بعضی
همچنین ظاهر شد از راه اول لشکریان و سادات و علما و مشایخ و جمهور نام اتفاق نمودند که نایب
پادشاهی و فرمانروایی غازی ملک است که اوقند و فساد را از صفحہ ملک دور کرد و مانده تقویت اهل اسلام
نموده پس در شهر سنه عشرين و سبعائة غازی ملک را سلطان عیاض الدین بعلق شاه بطلب کرد و
و دست مبارک بوی دادند و او را بر سر سلطنته دبی بر آورد و خطبه بنام او خواندند و فرزند ملک
ولد او را سلطان محمد شاه خطاب کردند و در چینی که سلطان عیاض الدین از ملتان عازم دبی گشت
مردم سومره خروجه نموده تهر را محصور کردند و سلطان عیاض الدین ملک تاج را بملکان و خواجگان
به بکر و ملک علیشیر را به سیستان بفرستاد و در اواخر سنه ثلث و عشرين و سبعائة سلطان عیاض
الدین بعلق شاه سلطان محمد شاه ولد ارشد خود را ولیعهد ساخت و بعت نامه بنام او را اعلان کرد

الدین

و در اوایل سنه خمس و عشرين و سبعه شمع حیات او از ضرر باد اجل فرو نشست سلطان
محمد بن تغلق شاه چون بر سر سلطنته مؤدونی بنیست انا عدالت و لطف در ممالک مبطوط
گردانیده محمد و محاسن و راقطار ملک منیر ساخت و در شش هجرت بیع و عشرين و سبعه
کشور خان را بولایت سند تعیین نمود و بعد از آن بجای دولت آباد هفت نموده حکم کرد
و چون دو سال در آنجا ماند کشور خان از بکر ملتان آمده مردم ملتان را با خود متفق ساخته
عزم مصمم گردانید و چون بنیخیر بمع سلطان رسید در سنه ثمان و عشرين و سبعه بطریق
آن ملتان رسید و کشور خان کفران نعمت و رزیده با ولایت خود و بر و شده بجز و مقابله فوجی که
بر رسم طلعه و پیش بود بر کشور خان حمله آورده بروی نظر یافت و سر او را بریده و حضور
سلطان آوردند و لشکر از خوف سیاست سلطانی برکنده شده روی باطراک و نزد سلطان
حکم نمود که از خون ملتایان جو بهار و آن سازند چون سر بهکان تیغهای برهنه بدست گرفته
و صد گشتن ملتایان نمودند شیخ الاسلام و شیخ زکین الدین و زبانی شفاعت ملتایان بدرگاه سلطان
شاه آمده سر خود برهنه کرده بآیت و سلطان بعد از شفاعت شیخ را قبول نموده از جریمه ملتان
نیان درگذشت و مردم معتمد در ملتان و بکر و سیستان تعیین نموده در آخر سنه مذکوره مرگت
نمودند و در سنه اربع و عشرين و سبعه سلطان محمد شاه را در خطراتی که سلطنت امارت
دهلی فی امر خلیفه عباس جایز نیست در غیبت با حکم بامر الله خلیفه که در مصر بربر خلافت ممکن بود
خلیفه بعیت کرد و در بناب ممالعه نموده حلق را از جمعه باز داشت تا ملک رفع را با تحف و هدایا
ارساند آشفته و خلیفه مصر مصحوب ملک رفیع و کسان خود برای اولوای و خلعت فرستاده و سلطان
خوشوقت شده از مردم را تعظیم بسیار نمود و مبلغان انعام فرمود و خطبه بنام خلیفه خوانده نام
خود را هم رویف نام خلیفه ساخت و در سنه احدى و عشرين و سبعه سلطان محمد شاه از دار
الملک دله غافل غرمت بجانب کجرات معطوف گردانیده بر عت تمام بکرتال رسیده و طعن
عسلام سلطان در مقام لغی شده به بندر کنایه کرخت و چون سلطان انجا رسید او کینه و مردم
جاریحه در اند سلطان غیر عزم باکی فرموده بجانب ته متوجه شد و در موضع تهری بکنار آب
بر قتل نموده اقامت فرمود و از برای جمع اهل لشکر در آن امارت از اعراضه تب زدوده اند
غرمت در دلت راه یافت سلطان از تهری کوچ کرده در کنال آمده ساکن شد و مرخص سلطان صحبت
میدل شد و در این منزل اهل حرم از راه دریای رسیده بخدمت پیوستند سلطان از آمدن این
نوشحال شده اجناس و افزونگی کعبه محبت عظیم متوجه شد و طعن که کینه تهری در اند
بود سر اسیمه شده جان کار خود بخی دانست چون سلطان توقف نموده از روز و شب

و روز دوم آنحضرت سلطان خود کرد و حرارت عظیم بر بدن و متولد گشت اطباء حکما معالجات نمودند
 بر آن متوجه گشت تا آنکه بدست و یکم محرم سنه اثنی و عشرين و سبعه سلطانه شاه از جهان گذران
 بملک جاودان انتقال نمود سلطان فیروز شاه محمد شاه چون سلطان محمد شاه علامات موت را در خود
 مشاهده نمود فیروز شاه را که این ستم او بود و با ناز بزرگ از جنین و واضح و انوار شکست از صبه
 اولاج بدید و بلیعید کرد و اینده در باب ملک و اهل و سپاه وصیت نموده رحمت و جود از تنگنای عالم
 فانی بصنعت سرای جاودانی کشید و زرای و خوانین و غایم خلایق در بهمان منزل با او بیعت کردند
 و در محرم سنه اثنی و عشرين و سبعه سلطان فیروز شاه بر تخت برآمده بارعام داد و مردم را با بخشش
 الطاف و اکرام بنوخت و طعن خرفوت سلطان شنیده با مردم سوخته و جاریج و جمعیت نموده غنیمت
 اردو در آمد سلطان فیروز شاه چون بیخبر شنید دو هر اکس تقین سر نمود از مردم شبان شب از باب
 گذشتہ بطعن و مردم سوخته مقابل نموده جنگ عظیم نمود و پیوسته طعن رویکرز نهاد و روز
 دیگر نیز مردم سوخته کارزار کردند در آن معرکه نیز از مردم کشته بسیار بقیل رسیدند و سلطان فیروز شاه
 در غزه شهر صفین مدکور از حواله تکه کوچ کرده رو بدار الملک دیگر کرده مقرر نمود که هر روز
 سپاه زیاده از پنج کرواهی منزل نکند و بر کولاب ساکنه عمارت قلعه فرموده بضرر ایا نه از سوار
 و بر آنجا تقین نموده و ملک بهرام حکم کرد که در آنجا دو فوجدار باشند و چون سوتیال رسید ملک غلشیر
 و ملک تاج کا فوری را بحکومت ارجا باز گذاشت و طواف ایستانه تبرکه حضرت شهباز قلندر
 و دیگر مشایخ انجام نموده نمازیم و از باب استحقاق و طایف و ادارات مقرر فرمود و از آنجا
 به بلده بکرتشرف آورد بدست روز دیگر اقامت فرمود و ملک رکس الدیس را نائب و ملک علی پور
 و یوان بکر ساخته بنشاند و نفرمود و محافقت قلعه تقین نموده و ملک رکس الدیس را بحکومت ارجا
 نوازش نمود و سرانجام مهابم و لایستند را بید اختیار او باز گذاشت و طی مراحل و مبارک نمود
 بهر مرز مینی که میر سید امانه انحال را بطایا و مزاحم خوندل میگردانید و در شهر بجهت سنی و
 چنین و سبعه ایدار الملک دیار رسید و با انتقال تمام بر مرز سلطه جلوس فرموده و جنبهائی با
 ستانان ترتیب داده خلایق را با لطاف و انعام بهره ور کرد و ایند و نوید عدل و احسان در داده
 خواص و عوام و کافه انام را بدمعای خود رسانید و در صفین نشت و چنین و سبعه بطریق سیر و ملک
 محروس حرکت کرد و اکثر زمینداران را بکند و بدیارات بر فراز گشته در بقعه اطاعت و انقیاد در آمد
 و در سنه اربع و چنین بکلا نوز و دمس کوه آن نواحی لشکرا برآمده و شمع صدر الدیس پیش شمع الهی
 ذکر یا خطا بشیخ الاسلام داده از آنجا حضرت و طعن نموده و سلطان فیروز شاه در سنه شمس و سبعه
 ولایت نیکاله بحیطه ضبط در آورده و در ماه ربیع سنه اثنی و عشرين و سبعه غنیمت بکوکوت نمود

و چون بدامن کوه رسید پاره برف و ظرف کرده نزد سلطان و دند سلطان فرمود که دهنی
 که سلطان محمد شاه در مقام رسیده بود برای او برف او آورده بودند فرمود تا از آن شربت بپزند
 چون همیا نموده آوردند شربت حاضر نمودن شربت را بخورند و فرمودند که با تفاق فیروز شاه خور
 ده شود چون اینچنین الطاف در حق می نمود بودند امر فرمودن نیز ازین شربت بخورم تا صدسم باد
 نبات را شربت برف ساخته بروج سلطان بخورم تا صدسم و اینچنان کرد و قصه بعد از قیام مکرر بود بجانب
 تته غنیمت نمود و چون بدته رسید جام خیر الدین که واکتبه بود و قیام آب متعین شده بدنی لشکر را کاف
 داشت و سلطان بواسطه عسرت غله و کمی علف و کلانی و کثرت پشه غنیمت کرات فرموده بکمال
 را انجا که در ایند و نظام الملک را موقوف ساخته و کرات را بطرف خان داد و بطرف تته غنیمت
 نمود و چون سلطان بدته رسید جام خیر الدین اماں خواسته بکرامت آمد و سلطان او را منظور
 نظر عاطفت گردانیده او را با سایر زمینداران اخذ و حکم فرمود که بدلی و چون بجوای
 سیستان رسیدند جام دانچه فرار نموده بخود مصمم ساخت که در وقت کوچ خود را بکنار
 آب رسانده در روزی سوار شده برو و دهمی که موکل بودند اطلاع یافته خبر سلطان رسانیدند
 سلطان حکم فرمود که ریخ در پای جام خیر الدین سارده بدلی بزند و سلطان بالشکر خود نیز
 عارضم دار الملک دهنی گشت و بعد از جام بخوند و جام خیر الدین را خلعت داده حکومت تته را
 با و قیام کرد و اندک فرصت فرمود و سلطان فیروز شاه بادشاهی بود بغایت دانا و عاقل
 و عادل در عصر سحر بادشاه رعایا هندوستان فراغت بدشتند که در عهد او بیتی میوسته
 بعلماء و صلحا بود و مدتی لطفه او شتی و بهشت سال بود و نه ماه و در رمضان سنه تعیین شوهانه
 ازین دار بر طلال بجوار ملک متعال انتقال نمود و فلک را بر انداختن شد شربت نفاذ
 گشتن برادر نوشت که داند که اینچاک اینچخته بخون چه دلها است اینچخته
 سلطان تعلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه و بی در رمضان سنه تعیین و بعتا بوقت
 سلطان فیروز شاه و سعی امراء در قصر فیروز آباد بخت سلطنته جلوس نموده سلطان
 عیانت الدین تعلق شاه محاط بکنت و سلطان محمد شاه که بر حقیقت سلطان فیروز شاه بود
 از وارده خاطر شده او را بنا حیه تعیین نموده بود میان و دامرا محالفت شده و سلطان محمد
 شاه طالب ملک گشته متوجه شد و امر او نامدار با تفاق تعلق شاه متوجه دفع او شدند و او
 در ماه ذی حجه بکوه سمر مور درآمد و سلطان تعلق شاه با یک لک سوار تفاق نموده و کارنا
 ساخته معاودت نمودند و چون شهر رسید بسبب غفوان جوانی در غیش و کامرانی متوق
 شد و سرانجام ملک و کار سلطنته مهمل ماند و مقهور و مقهور در کارهای ملک بیدار شدن گرفت

مدتی

بجانب

و از روی قنوت تجربه و فطرت برادران تحقیق را مقید ساخت و ابو بکر و طغر خان که برادرزاده او باشد
 از بهم و حراسی که داشت گوشه گرفت از میان بدر رفت ملک رکن الدین و وزیر و امرا و دیگر یار
 شده خروج کردند و ملک مبارک بکر را و فرزند با و در دوشاخه تغلق شاه نشاند و او تخت و غلبه
 باغیان داشت با اتفاق خان جهان را و از آن که آب چون بود برآمد و ملک رکن الدین حاضر شده و لغت
 تغلق شاه و خان جهان را بدست آورده بقتل رسانید و سر او را بهمان دروازه بخت و اینو افتد راه
 صفر سنه اصدی و تعیین و سبعاثه بود و آیت سلطنت او پنجاه بود و سلطان ابو بکر شاه بن طغر خان بعد
 از یو افعه امرای بی رای سلطان ابو بکر شاه بن طغر خان بن سلطان فیروز شاه را به بادشاه برود
 سلطان ابو بکر شاه خطاب دادند و منصب وزارت بملک رکن الدین مقرر شد و بعد از چندگاه
 معلوم سلطان ابو بکر شاه را از میان بردارد و خود بادشاه شود و سلطان ابو بکر شاه پیش دستی
 نموده با اتفاق امرای ملک رکن الدین را بقتل رسانید و سلطان ابو بکر شاه بعد از قتل ملک رکن
 الدین استیلا یافته و غلبه پیدا کرد و بعد از آن تا خبر رسید که میرصده سامانه را بنظم کردند
 و خانه او را غارت کرده سر او را نزد سلطان محمد شاه بنک کوته فرستادند و سلطان محمد شاه آن خبر شنید
 از بکر کوته سامانه آمده و در ماه ربیع الاول بر تخت سلطنت نشست و میرصده سامانه و زمینداران
 و امیر کوه با و بیعت ماره نمودند و بعضی امراء و اهل نزار ابو بکر شاه روگردان شده محمد شاه پیوستند
 و بیست هزار سوار و پیاده بشمار در گرد و جمع شده و چون از سامانه بجانب بیعت نمودند
 رسیدن در جماعت او پنجاه هزار سوار کشید و تبارح بیعت و پنجم ماه ربیع الاخر سنه اصدی
 و تعیین و سبعاثه سلطان محمد شاه بمقر جهان ترفل نمود و افواج ابو بکر شاه در دوم ماه
 جماد الاول سنه مذکور در کوه چاهی فروز آباد با بکر سلطان محمد شاه جنگ میکردند و در هزار
 بهادر خان میدانی با جمیعت تمام لشکر در آمد ابو بکر شاه تقویت یافت و روز دیگر صف آرا
 کرده جنگ انداخت محمد شاه هر گز خورده باد و هزار سوار از جانب چون گذشته بمیان دو
 آب و در فتنه و بار دیگر در ماه شعبان سنه مذکوره لوای غرمت بجانب دپا برافروخت و با ابو
 شاه اتفاق محاربه افتاد و هنوز نوبت سلطان محمد شاه نرسیده بود که شکست بر لشکر محمد شاه
 افتاد ابو بکر شاه ماسه کرده تعاقب کرده بجانب دپا مراجعت نمود و سلطان محمد شاه باز در جگر در
 گرفته عاقبت لاهر امراء باغی و سلطان محمد شاه با سلطان ابو بکر شاه مخالفت ورزیده خط
 های پنهان محمد شاه نوشتند ابو بکر شاه بدست و پانزده بجانب میوات رفت و مد سلطنت
 او یکم سال بود سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در رمضان سنه اثنی و تعیین و سبعاثه بخت
 سلطنت جلوس نمود و در اوایل حال غلامان و خانه زاد آنرا که با و مخالف نموده بودند از شهر

بیرون کرد و جمعی دیگر را بقتل رسانید و منادی کرد که هر کس که از غیر دهم در شهر بماند خون او بکوبند
 و سلطان محمد شاه جمعیت بدین نازل احوال فرموده با استقلال ملک و مال بر دخت چون تقویت تمام
 حاصل گشت بخاطر آورد که از ابو بکر شاه عاقل نباید بود پس بر آن همایون خان نیز خود را با جمعی
 از امرای سر او تعیین فرمود چون این لشکر بنواحی کوه تله رسید که در اینجا میکن ابو بکر شاه بود در
 ماه محرم سنه ثلث و تعیین و سبعاثه با اتفاق بهادری از خان را و آن فرزند پسر خود
 بر لشکر همایون خان پیچون آورده انشغال و جدال بر او داشتند از ابو بکر شاه با عنوان
 خود که بخت بقلعه کوه در آمد حوالی بخر سلطان محمد شاه رسید کج کج خود را در اینجا رسانید
 و کار محاصره بر دست گرفت ابو بکر شاه عاجز آمده اما آن خواسته ملازمت در آمد و سلطان محمد
 شاه کار او را راضی بقلعه موات فرستاد و بهمدان محس فووت کرد و سلطان بجانب
 بر رفت و از اینجا بجانب کرات نهضت نمود و بعد از آن بجانب بنگاله غنا غرمت موقوف
 داشت و مقرران و مقرران آن کج و دور اکوشمال داده و در قلعه محمد آباد که در زمان او بنیاد
 بود اقامت نمود مظفر خان را لقب شاه داده جت و مرتبه بادشاهی کرات از آن فرمود بعد از چند
 گاه سلطان با وجود ضعف متوجه موات شد چون بکوه تله رسید بهادری را همراهی مقابله حک
 کرد و شکست یافته در کوه متحصن شد و چون قدرت بود و داشت از کوه بگریخت سلطان
 بجهت عمارت که در محمد آباد فرموده بود غرمت محمد آباد نمود و در آن بناهای اوزیاده شد و در
 هفدهم ماه ربیع الاول سنه ست و تعیین و سبعاثه غارم مقرر آخرت کرد و مدت سلطنت
 او شش سال و هفت ماه بود سلطان علاء الدین پیر میانک سلطان محمد شاه که اول همایون نام
 داشت چون محمد شاه وفات یافت تا سه روز بر اثر طبع غرمت بجا آورده تبارخ نوزدهم
 شهر ربیع الاول سنه ست و تعیین و سبعاثه با اتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت جلوس
 فرمود و از باب دخل و خرج بدر را بدستور سابق مقرر داشت و تبارخ نیم حادی الاول
 سنه سبع و تعیین و سبعاثه بیمار شده از پنجهان گذران بکمال حاد و آن منزل کرد سلطان
 محمود شاه بن محمد شاه بر خود سلطان محمد شاه چون سلطان علاء الدین در گذشت اکثر امرای او
 نمودند که فی رخصت بر خواسته بجا بکند خود را و ند خان بکین وزیر اعظم سلطان محمد شاه بود
 هنوز دارنده این نژاد را نموده شهر آورد و در بیستم ماه جمادى الاول سنه مذکوره معی امر
 و انکار بر شهر در مقرر همایون بر تخت سلطنت جلوس نمود و سلطان ناصر الدین محمود شاه
 یافت و وزیر او امرا و عظامان بدر و برادر را بمناسبتی که داشتند از آنی داشته مقرر ملک
 مقرر خان خطاب داده و بقیه دستاخت خان بکین از آن شرف خطاب کرد و از قنوج تا

تمامها را حواله او نموده با لکری کران رخصت و نمود عثمان اختیار انصوب بید افتد او را بازگشت
 و او در او آن دیار استیلاهی تمام یافته زمی داران نواحی را مطیع ساخته و بعضی حصاری
 که خراب کرده بودند از سر بنا کردند و بادشاه نکاله و امر او حکام اطراف بدایا و بیشکس که
 سلطان فرزندش میفرستادند سلطان محمود شاه فرستادند و بیدرین سال سلطان محمود شاه
 سازنک خان را جهت ضبط دیبال پور و ملتان و سند قین فرمود و برای دفع فساد شیخا که در
 در لاهور طبعان نموده بود برای حلی هیتی و برای داود لشکر ملتان فرستاد و ایشان در ماه دهم
 معده سند بیع و قین و سبعمائه متوجه شدند چون نزدیک لاهور رسیدند شیخا که با جمعی
 تمام اسعدا محاربه کرد و در دوازده کروی لاهور مقابل نموده مصاف کرد و ششمین دفعه
 رایت سازنک خان و زید و شیخا که در نهر میت یافته بکوه جورفت روز دهم سازنک خان علیه
 متصرف شده ملک کردند و برادر خود را عاقل خان خطاب کرده اینجا گذاشت و خود بدیالپور
 آمده و در ماه شعبان سنه مذکور سلطان محمود شاه مقرب خان را با جمعی از مردم معتمد بقعه کدینه
 خود با سعادت خان بجانب میان و کوالا حرکت نموده چون سلطان نزدیک کوالا رسید
 ملک علا و الدیر و مبارک خان تیسر ملک را جو ملو برادر سازنک خان سلطان در مقام فرستادند
 و در سنه ثمان و قین و سبعمائه سازنک خان حاکم دیالپور و لاهور را که از جانب سلطان محمود
 منصوب بود با خضر خان حاکم ملتان مخالف شد و بعضی از ملازمان ملک هیتی سازنک خان بودند
 و سازنک خان تقویت یافته ملتان را فرود گرفت و در ماه رمضان سنه بیست و سبعمائه جمعی
 بجیک و وضع او متوجه شدند و در پانزدهم ماه محرم سنه ثمانمائه میان ایشان مصاف و قه
 شد سازنک خان نهر میت خورده جانب ملتان رفت و در آن ایام بعضی از امرای نصرت خان
 بن فرزند شاه را با پادشاه پیرو داشتند احمد آباد سلطان محمد شاه حرات ملک بر سلطان
 محمود شاه بکراتی فرار یافت و نصرت شاه بجانب ملتان گریخت و چون کار ملک در ظاهر
 ماند و این دو پادشاه هراده با هم در مقام حصوصیت و نزاع شدند باز درین اثنا در سنه
 احدی و ثمانمائه حضرت صاحب قرآن کشورستان امیر تیمور کورگان رسیده و محمود
 شاه و ملو خان در صدمه اول فرار فرار اختیار کردند و آن حکومت بر تصرف نواب تیموری
 درآمد و بعد از مراجعت و قوت صاحب قرآن در سنه ثمان و ثمانمائه محمود شاه و پادشاه
 بر تصرف خود در آورده بتاریخ سنه خمس و عشر و ثمانمائه با جل طعی در گذشت از ابتدای
 سلطنت تا انتهایست و دو سال بود و ولخان بعد از فوت محمود شاه و دو ماه در دیال
 حل بود تا آنکه امر سلطان محمود شاه اتفاق نموده با دولخان عیت نمودند و ملک ادریس

ملک سلیمان

مبارزخان از حضرت خان برگشته بدولتخان پیوستند و در این سال حضرت خان در شترج بورکد زاننده
در ماه محرم سنه ست و غزو شمانامه بدولتخان بجانب کهنه سوار شده رای بر سنگ و رانها
و یکرامه ملازمست نموده و چون بقصه نیار رسید مهاجمان نیز حرکت رسید انگاه بدلی حرکت
نمود و در رمضان سنه مذکور حضرت خان متوجه و پل شد و چون بجهار فروزه رسید امران و بار حرکت
حضرت خان آمده داخل دولتخان شدند و ملک اور پس در قلعه رهنگ متحصن شده ماند حضرت خان
همسج متوصل و نشنده ارا بخاک برگشته بقصه سبل رفت و غارت و تاراج نموده در ماه ذیحجه سنه
مذکور بدلی رفت پیش در واره بزی نزول نموده و بدولتخان چهار ماه قلعه داری کرد و در ملک
نونا و سایر دولتخانان حضرت خان حسن تدبیر در واره تنجانه زاکر فتنه بدولتخان چون بدلی کار
از دست رفته بالاصورت امان خواسته از قلعه فرود آمده حضرت خان اعلام داشت نمود آخر حکم
حضرت خان بدولتخان احوال قیام خان نموده فرمود که در حصار فروزه در پس نگاه دارند و اینواقمه
در ماه ربیع الاول سنه سبع و غزو شمانامه روی داد حضرت خان پس ملک فرور شاه آورده اند که
ملک مروان دولت که از امر سلطان فرور شاه بود ملک سلیمان را در حال طفولیت فرزند کفیه برور
ده بود و بصحبت پیوسته که روزی ملک مروان امیر سد حلال بخاری قدس سره را بجهانی کرد و در
وقت طعام کشیدن بقوم نموده ملک مروان ملک سلیمان بدست نشین اهل مجلس بام نمود سید حلال فر
موند که اینچوان سید زاده را این خدمت لایق نیست و از سخن سید حلال الدیم بصدیق نسب او نموند
و حضرت خان جوانی بود صادق القول پسندیده اطوار و صاحب اخلاق پاکیزه طیف و بزرگ حلال او
و اینل بر بزرگ نسب او بود القصه در زمان فرور شاه ملکان برای ملک مروان دولت داشت
و بعد از فوت او ملک شیخ متصرف شده در اندک زمانی در کدشت سلطان فرور شاه ملکان را
بحضرت خان داد و ازان باب حضرت خان از امر اکابر شدند و در ماه ربیع الاول سنه سبع و غزو شمانامه
دلی را متصرف شد و با وجود استعداد سلطنته و اسباب ملک داری اسم بادشاهی خود
اطلاق نمیکرد و برایات اعلا محاطب بود و سکه و خطبه را بنام میرزا شاهرخ سلاطین بنام
قران مقرر داشت و در آخر خطبه نام حضرت خان سیم میبردند و دعا میکردند و تاج الکمل را در
ساخت و در جمادی الاول سنه مذکور خبر رسید که جماعه ترکان ملک سد بوراکه از جانب
شاه براده مبارک شاه حاکم میروند بود بعد گشته و قلعه میروند را بمصرف شدند حضرت خان بزرگ
خان را بالشرکران بر مرانشان تعین ساخته ترکان قلعه را کدشت از استیلا کدشته بکوه دار
مذند و در سنه احدی و غزنین حضرت خان همه بنینه مضندان و مقربان کهنه غنمت نمود و مضندان
نوشته مال بزرگ داده بدلی مراجعت کرد و در جمادی الاول سنه انبی و غزنین خبر رسید که نخی را

خیال قتل در مراغه داده و خود را سارنگ نام نهاده در کوه بجا راه حجت بنیامید حضرت خان ملک سلطان شه
 لودی را اسیرند داده بر او توبین و نموده در راه رجیسه نیکو بر سر نهاده و سارنگ از کوه
 برآمده تا باب تلج آمدند و مردم روه بدو پیوستند و در حواله مرند محاربه دست داد سارنگ نیز
 بیست یافته بجانب قصبه لاهوری از توابع مرند رفت و در جاده لاول سنه اربع و عشرين
 و شصت و نه بر حجت بنی پیوست و مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه بود مبارک شاه چون مر
 ضن حضرت خان غالب شد پیش از فوت است روز مبارک شاه را و بعد کرد ایند و مبارک شاه
 بعد از یکروز از فوت حضرت خان با اتفاق امر بخت سلطنت جلوس و نمود و سلطان مبار
 ک شاه ملقب گشت و درین وقت خبر می نیجا که مر رسید و بسبب بنی نیجا این بود که در ماه
 جماد الاول سنه ثلث و عشرين و شصت و نه سلطان علی باب شاه کشمیر به تبه آمده بود و وقت
 مراجعت از به نیجا که مر مر راه گرفته جبک کرد لکر سلطان علی متفرق بود و بهر علت یا به
 بر دست نیجا ایر شد و شیخ را از غیبت بسیار و کثرت مال خلع شده مر به بنی بر آورد و
 اراده گرفتن دیه و سلطنت هند و نشان نموده بر کثرت نواحی را بنیاد ماخت و تا مارا نمود
 و بعضی لودمانه مار حد رو بر تاخت و از اب سله گذشته قلع جلیند هر آخا کرده
 بطوغان بسیار و بطوغان را بخت مبارک شاه فرستند و نیجا نیز کشش ارسال نماید
 و دوم جماد الثانی سنه اربع و عشرين بر بزرگ خان از حصار جلیند هر برآمده بر کوه چار شکر
 نیجا و دوده روز دوم نیجا الفتن چمد کرده بر بزرگ خان رفته او را دستگیر کرده
 مجد و لوائی مخالفت بر افراخت و نیم ماه جماد الثانی سنه مذکوره بر سر نهاده سلطان
 شه لودی حاکم مرند بود محض شد چون موسم ریاست بود نیجا هر حد می گرد و قلع
 متحج شد سلطان مبارک شاه در ماه رجب با وجود در سات از دیه برآمده غرمت مرند
 گرد و چون نزد یک سامانه رسید نیجا جانب لاهور نیانه رفت سلطان از لاهور نیانه آمد
 نیجا از اب سله گذشته در انطرف آب در مقابل شکر و فواید چون آب کلان و کشتیاء
 تمام بدست نیجا افتاده بود مبارک شاه از آب نتوانست گذشت تا جلیند و زعفران را تقاطع
 بود و چون بکم شد مبارک شاه با امر از اب که نشند نیجا تا آب تقاطع و مرده نیجا
 جلیند هر بخت و لشکری و میاده بسیار نقل رسید لکر سلطان تا اب خراب تقاطع نیجا
 نمودند نیجا از اب گذشته بکوه درآمد و رای هم را جلیند و سلطان آمد و سلطان غایب
 و سالها در ماه محرم سنه خمس و عشرين مراجعت نموده لاهور آمد و یکماه در لاهور توقف
 کرده لاهور را ملک محمود حسن پسرده بدی مراجعت نمود و در ماه ذی حجه سنه مذکوره

مجا کوه زریک
 خان حاکم نیجا
 مجا نیجا از دیه
 وارد

شیخی کهو که با اتفاق زمینداران سوار و پیاده بسیار جمع ساخته بلاهور آمد و در یازدهم ماه مذکور
 بر قلعه خام لاهور خیمک انداخته مردم بسیار بکشتن داد و نایکاه خیمک می انداختن آخر کار
 ناخته در ماه رمضان سنه مذکور صلح نموده بازگشت و ارباب راوی و خیمک که نشسته بودند
 مد و دجید لاول سنه ست و غرض میان شیخ و رای بهلیم خیمک شد و رای بهلیم نقل رسید
 و هشتم و اسباب او بدست شیخا کهو که افتاد و شیخا تقویت مید کرده نواحی دیکور و لا
 هور تاخت نموده مراجعت کرد بار در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه هجرت و شیخا کهو که
 کلانوز را محاصره نموده و ملک سکندر حاکم لاهور را منبرم کرد و ایند ما که ملک سکندر را غافل
 ساخته ناکاه بر سر او رفت و او گرفتار گشت و شیخا با ستاد تمام محاصره لاهور قیام نموده
 سلطان مبارک شاه چون حوادث مذکوره را شنید جانب لاهور غرمت نمود شیخا چون وارد
 این مبارک شاه نشیند ترک محاصره نموده از راهی و خیمک که نشسته بهلیم رفت و ملک
 سکندر را همراه برد و در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان مبارک شاه در کنار آب
 جوی شهر می نایک کرد و مبارکباد نام نهاد اتفاقاً روز جمعه نهم ماه ربیع سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه
 مبارک شاه با تمام عسارت مبارکباد میرفت و بحر محرمان و مخصوصان کسی همراه نمود و مرور
 ملک که منتظر وقت و فرصت بود جماعه فدایی را که متفق او بودند اشارت نمود تا یکبار
 شمشیر را علم کرده سلطان را شهید کردند و مدت سلطنت مبارک شاه نمرده سال بود سلطان
 محمد شاه سیر فرزند حضرت خان در او افر روز جمعه که سلطان مبارک شاه بشهادت رسید سلطان
 محمد شاه با اتفاق امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت جلوس و نمود و مرور ملک اگر چه بطا
 هر بیعت نموده بود اما اسباب سلطنت مثل خزانه و فیضان و صلاح خوار در تصرف خود داشت
 و ملک انزق و کمال الملک در صد دآل بودند که از مرور ملک و سایر حرام خواران نامهام
 خوں مبارک شاه بکشد و نیز چون حرام نمیکند مرور ملک بر کافه نام ظاهر بود اکثر امرا که پرورده
 نمک خضر خان بودند و فکر کاراوشند و مرور ملک نیز در بدو گرفتار ایشان بودند اما امرا
 پیش دستی کرده در سلح ماه رمضان ملک الہداد و ملک کمال با امرای موافق و باجمعت
 کثیر متوجه دیکور شدند مرور ملک در قلعه دیکور متحصن شد تا مدت سه ماه محاصره نمود سلطان
 اگر چه بطا هر باطل قلعه طریق موافقت می سیر داما بجمعه انعام بد منتظر فرصت می بود و مرور
 ملک ازین معنی اطلاع یافته در محرم سنه سمان و ثلثین مرور ملک با صد کس شمشیر را علم کرد
 برآمده محمد شاه درآمدند و محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمعه کثیر متوجه خیمک می
 بود مرور ملک را هم در اینجا کشند و مرور دیکور کمال ملک با جمیع امرای که بیرون قلعه بودند با جمعه

و مبارک شاه

معیت کردند و با اتفاق عامه خلایق او را بر تخت نشاندند و کمال الملک منصب وزارت یافت بکمال
 خانی مخاطب گشت و در سنه احدى و اربعین و شمانه خراوردند که بسبب تفرقه جماعه نگاه در
 ملتان خلل است و نیز خبر رسید که رای کوالیر و رایان دیگر دست از مال گداری کشید اند محمد
 شاه را عرق حیث در حرکت نیامد و مساهله و غفلت غالب گشت و در هر سر سودای و در
 هر دل تمنا پیید آمد بعضی امر اساطان محمود حلیم بادشاه مالوه را طلبیدند و در سنه اربع و
 اربعین و شمانه اساطان محمود بدله رسید و محمد شاه فوجها را بسته بر خود را بیرون فر
 ستاده ملک بهلول لودی را و زاده سلطان شه لودی را مقصد ساخته ارجح نامشام
 غبار فتنه و هی بر باد و شب ظرفین بر گشته در محل خود قرار گرفته روز دیگر اطرین صلح
 در میان آمده سلطان محمود مراجعت نمود چون سلطان محمود کرد ملک بهلول لودی تقایب
 نموده بر تال و اسباب او را تاراج نموده بخدمت محمد شاه آورد و محمد شاه ازین نیکو
 خدمتی ملک بهلول خوشدل گشته با لطف خروانه بر فرار کرد و انیده او را فرزند خوانده سلطان
 محمد شاه در سنه خمس و اربعین و شمانه ملک بهلول اولایت دیالپور و لاهور ازین
 داشته بد مع جبرت کهو که فرستاده خود بدله مراجعت نمود بخدمت با ملک بهلول
 صلح کرده بنوید سلطنت و بد فرده داد از انوقت ملک بهلول را هواوی سلطنت و در مر افتاد
 و در مقام جمعیت شد و از اطراف و جوانب افغانانرا میطلبید و نگاه میداشت و در اندک
 خلایق کثیر رو کرد آمده و خیل بر کنات و نواحی را متصرف شده بانگ سبب ظاهری
 با سلطان محمد شاه بنا مخالفت نهاد و با کمال ابهت و استیلا بر مرده رفت و مدتی محاره
 نموده فی نیل مصت مراجعت نمود سلطنت سلطان روز بروز سی می پذیرفت و کار
 بجای رسید که امر که بیت کرد و دهی بودند بر از طاعت بچده دم انتقال کردند
 اخلاص در سنه ست و اربعین و شمانه سلطان محمد شاه و دلیت حیات بقایض ارواح
 و مد سلطنت او ده سال بود سلطان علاء الدین محمد سر فرزندین خضر خان چون سلطان محمد شاه
 فوت کرد امر او را کان دولت بر او را سلطان علاء الدین سر او را خطاب کرده بر تخت
 ملک و سایر امر معیت کردند و در اندک زمانه ظاهر شد که سلطان علاء الدین در کار سلطنت
 از پدر رسم عاجز است سودای دماغ بهلول افزونتر شد سلطان علاء الدین در همین
 و شمانه جانب بیانه سواری کرده در سنه احدى و چنین و شمانه بجانب دیوان حرکت
 کرد و جهت نگاه اینجا توقف نموده بدله آمد و اظهار کرد که بد و از اخوش کرده ام و میخواهم
 که بپایان در اینجا باشم حاتم خان که وزیر ملک بود از روی اخلاص بوجس رسانید که بدله

را که آتش و بد و از تحکام ساختن دولت نیست سلطان ازین سخن رنجیده اورا از خود
جدا ساخته در دی که داشت و هر دو برادر را یکی را ششخته شهر ساخت و دیگر را فوج داری
داده در سسند انقی و جنین و شامانه جانب بدوان حرکت نمود و در اینجا بعیش منقول شد
بعد از مدتی میان هر دو برادران او که در دی بودند مخالفت شد و یکدیگر را حاکم کردند یکی از آنها
گشته شد روز دوم مردم شهر با غواهی حمام خان برادر دوم را بقصاص کشند و در بیعت
سلطان بپنجاه ارباب فتنه قصد قتل حیدر خان نمود که وزیر مملکت او بود و او فراری نموده
بدی رفت و با اتفاق حمام خان شهر را متصرف شد و ملک بهلول را طلبید و بهشت ملک بهلول
لودی با جمیع تمام بدی آمده متصرف گشت و بعد از چند روز جمعی از بهلولان خود را بدی
گذاشته بدیالپور رفت و در مقام اجتماع جنود گشت و سلطان علاء الدین سرحدت کرد
که برای دولتی که سلطان برود و بنمایم و خود را بنده سلطان میدانم سلطان در جواب گفت
که چون بدی را بر سر ترا بر خیزانده و مرا بر سر برگ بر دینیت بیک بر کنه بدوان قناعت کرد و بطلسته
تو که آتش ام ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون قناعت با دنیا به را بر قناعت خود در سب
فینه کامیاب شده از دیالپور بدیالیه و بر تخت جلوس فرمود و سلطان بهلول خطاب یافت
و بعد از چند گاه سلطان علاء الدین سرحدت کرد و جهان بکام سلطان بهلول شد و امام سلطنته
علاء الدین سرحدت سال بود سلطان بهلول برادر زاده سلطنته لودی است که اسلام خان
خطاب داشت و از امر ائمه رخصت خان و مبارک شاه بود و حکومت میزد و چون بار
رشد و نجابت در برادر زاده مشاهده میکرد او را بمنزله فرزند پرورده و در آخر عمر بتمام مقام
می و حقیقت کرده در گذشت که بنید روزی ملک بهلول در اینده ای خالی با دو یار بسیار رسید
سید این نام عزیزی در اینجا بود ملک بهلول با اتفاق هر دو یار بخدمت آن بزرگ فتنه
با دست بست و آن مخدوب بزرگان را اند که از شما کسی هست که با دینا به دیلی بدو بزرگ
بخود ملک بهلول بکمرار و شصت تن که در میان داشت بیرون داده پیش العزیز نهاد و گفت
زاده ازین ندارم العزیز قبول فرموده گفت که با دینا به مبارک باشد همه آنها پیش مستخر نمودند
و استغفر کردند و جواب گفت که از دو حال بیرون نیست ای قصه و وقوع اگر یافت پس سودای
مفت کرده باشم و اگر نخواهد شد خدمت درویشان نمودن از احوال نیست الفصه ملک
بهلول و سایر امرا ولایت میزدند متصرف شده قوت و استعداد تمام بهر سامانده از سخن
آن درویش که از صحن در خاطر داشت و اغواهی جبریت کهو که پیش ازین گذشت
مرغ سلطنته او در دماغ او بیضه نهاده طالب ملک بود و کیفیت مخالفت ملک بهلول و

با سلطان محمد شاه و آمدن او بدین و اجتماع جنود و غرض داشت مملوک سلطان علاءالدین و چون
او بر سبیل اجماع پیش ازین و در ذکر سلطان علاءالدین گذشته است حاجت دیگر اینست که
در ربیع الاول سنه شصت و هجده و ثمانمائه در وقتیکه سلطان علاءالدین رحلت نمود و میرزا
بی مانع دید خطبه و سکه بنام خود کرده سلطان بهلول ملقب گشت و شروع در کار مملکت نموده
و در سینه است و هجده و ثمانمائه امر آن سلطان علاءالدین که از سلطنت او میان راضی بودند و
سلطان محمد شریف را از خود میزد و طلبیدند سلطان محمود با لشکری عظیم بدین آمده محاصره نمود و از
نکه بین الفریقین محاربات عظیم دست داده از خلاصه سلطان محمود کاری نداشت منتهی شده چنان
چون میخواست نمود بعد از آن سلطان بهلول استقامت گرفته موت و کشت تمام میدکرده و
چندین ضبط ولایت و حرکت آمد اول بمیوات رفت احمد خان بموات و بعد از آن
گردد و سلطان هفت برکنه را از تصرف او برآورده باقی را باو گذاشت و سلطان میواتی لغت
ببرون آمد و در باخان لودی حاکم سبیل نزار راه اطاعتش آمده هفت برکنه پیش نمود
و سلطان از آنجا بکول آمده و از آنجا به بریا بام رسید و از آنجا بقلعه بری رفت و حاکم آن
تیر اطاعت نمود و سلطان بهلول بعد از آن ولایت بدین آمد و فراج خاطر بر حرکت سلطنت بدین
نموده و بعد از چند گاه در سنه ثلث و ثمانمائه لوانی غریب بر او اخته نمود و چون
شد و چون نزد یک رسید سلطان حسین با دشمنان منتهی گشت و بسبب او بدست لودیان
افتاد و در شش تیر گرفتار گشت و چون بر تصرف سلطان درآمد باریکه را بر حرکت سلطنت
نشاند و در آنجا گذارند و چون سلطان بهلول به هرات ولایت فارغ شد بدین آمده و از
گرفت سلطان بهلول بظاہر صلاح ایستاده بود و بمیوات حرکت غراکال بقصد و نیست و
کل حال سلوک بر سلوک ترغیب نمودی و در داد و عدل مبالغه نمودی و پیشتر اوقات
بمجلس علما و بمصاحبت فقرا گذرانیدی و تفقه حال فقران و محتاجان و اجلب شایسته و در
سنه اربع و ثمانمائه وفات یافت و مدت سلطنت سلطان بهلول شش و نیم سال
گزارید سیاست و ریور زالی بسیار در دست اجل کوشش و کردار شاه است و در
و زوش رسیده اجل صوت مرگش بگوش در تارخ مشدد و نوید جبارت از عالم
خدیو ملک سیاهان جهان کشتان بهلول بدین ملک تان بود لیک دفع اجل بود و حال
بشتر و خیر و مصقول سلطان سبکدیس سلطان بهلول لودی چون سلطان بهلول وفات
جیات بقا بعض ارواح پیرد شاهزاده نظام خان در بدین بود و مرغت برادر پادشاه کرده
در قضیه جلالت خود را باو سلطان بهلول رسانید و پیش پیر را بدین فرستاده با اتفاق

فاجان و خانخانان فریاد بسیار را در درجه هفتم شعبان سنه اربع و یقین و تمام
 بر سر سلطنت و به جلوس فرموده و محاط سلطان سکندر گشت بعد از چندگاه سلطان سکندر را
 اگره اندوختند که بساطش را کشته و میر باغات و نرم اراخی و عیش و فرحت که در اینده و اگره
 را تحت نگاه ساخت و اول بادشاه که از بادشاهان هندوستان اگره را حاکم ساخته سلطان
 سکندر بود و در صفر سنه احدى عشر در اگره زلزله عظیم شد چنانکه کوههای در لوزه آمد و عمارت
 های عالی و مینو طار هم فرو ریخت از زمان آدم علیه السلام تا این زمان اینطور زلزله در
 هندوستان بوقوع نیامده بود گویند هم روز در بلاد هندوستان زلزله شد گویند سلطان
 سکندر بحال ارسنه بود و کمال معنی داشت و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی شد و
 اس و امان ظاهر گشت و سلطان هر روز با رعایا دادی و خود بداد خواه و رسیدی و گاه از
 صبح تا نام بمعاملات مشغول میبود و شمار وقت را در مجلس ادا میکرد و در ایام سلطنت او
 دست سلطنت زمینداران هند کوتاه شد و کارها اضاف مرعی داشتی و نهایت خدایس
 بود و بر خلق صهربانی بسیار می نمود و هر ساله دوباره فقر و مستحقین را فرمودی که اسمی خود
 را بقبض نوشتند او زدندی و بکس فرار و حال او بلیشش ماه گفته فرستادی و
 تعصب اسلام بر تبه داشت که جمیع معابد کفار را منهدم ساختند فی نام و نشان ساخت و در
 میوره که اینجا محل غل هندو است سر او با زار مسجد و مدرسه ساختند و موکلان بکاشت بودند
 که کسی را مجال عمل میدادند و اگر هندوی در شهر مشهوره اراده برین تر استن نمودی تمام
 دست برین افکندی و علانیه رسوم کفار را مطلقا بر انداخت و نیزه سالار مسجد که هر ساله
 میرفت و منع فرمود و عورات را از رفتن فراتر می کرد و در جمع بلاد مساجد و مقری
 و خطیب تعیین نموده و وظیفه فرمود و در میان جاها و تالها فرستادی آورده اند که در
 که سلطان بملول در گذشت و سلطان سکندر را بجهت سلطنت طلبند استند و در روزی که از دلی
 سها و الدین که از زکات وقت بود بجهت التماس فاجی رفت و گفت میخواهم که کتاب میزان و
 صرفش میخواهم استناد چون خواند اسعدک الله تعالی فی الدار سلطان دست آفرین ابوسید
 این دعا را فال گرفته روانند حدت فهم و ادراک او بمرتبه بود که گویند و برادر از خرمه کوایه
 از بنیو ای تنگ آمده باشد که بر سر لایق تعیین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و باج
 باره رز و جمید بارجه رکن و دو لعل فقی بدلتان افتاده از ان تقسیم کردند و برادر کلان حصه
 خود را نیز بدو تسلیم کرد که برین رساند انکس که بخانه خود اندامه عنایم را حواله زن برادر نمود
 الا لعل که بعد از دو سال برادر او آمد و شخص نمود لعل در میان نمود برادر گفت لعل چیست

شما

بزنی تو دادم او گفت که بجز سیده و برادر تو دروغ میگوید اندک تهدید بایکدی و آنروز
 خود را در بند یکدیگر او گفت امشب مرا چلنت ده که صبح حاضر کنم صبح بخانه میان بهووه
 که از امرای بزرگ و میر عدل سلطان میگذر بود فرشته احوال باز گفت میان بهووه شوهر او
 با برادرش حاضر کرده است سفارتمو بدو برادرش بهرش گفت که لعل را نیز بوی دادم میان بهووه
 گفت کواه داری گفت اری فرمود اولش را حاضر کن برادرش بقارخانه رفت و دو
 قمار باز از جوی تعلیم داده که بچه عنوان کواچه دهند ایشان را خامه پاکیزه پوشانیده بدیون
 آورد چون ایشان کواچه دادند میان بهووه شوهرش را گفت برو و سر زجر که خواهر لعل را
 از و بخواه زن از آن معرکه بیرون آید خود را بر دیوان رسانیده داد خواهر که در سلطان
 او را بخواند و دست سفار حال نمود زن صورت حال تقریر کرد سلطان گفت چرا نزد میان بهووه رفتی
 گفت رفتم بچنانچه باید سپردی مگر در سلطان فرمود تا همه را حاضر کردند و ایشان را از هم جدا
 طلبیده بدست هر یک از آن دو برادر پاره موم داد که بهات آن لعل بسیارند موانع شدند
 پس کواچه را طلبیده فرمود که جدا جدا هر کدام بهات آن لعل بسیارند هر کدام از آنها بهات
 مختلف ساختند همه را انکا بدست زن را طلبیده فرمود که تو هم بسیار که بهات لعل چه بود گفت
 چیزی را که ندیدم چگونه بسیارم هر چند میافیه نمود زن قبول نکرد پس میان بهووه را مخاطب
 ساخته بگوید آن فرمود که اگر راست بگوئی شمار اینجا را ما هست و اگر دروغ خواهی گفت
 تشنه خواهی شد ایشان صورت قصه برستی در میان آوردند و برادر شوهر زن نیز
 طلبیده در معرض سیاست داشت او هم واقعه را راستی باز نمود از زن از آن نهمت خلاص
 یافته و کمال عقل و فراست آن پادشاه بوضوح انجامید و خبر داری نیست باحوال رعایا و بیای
 بجای رسانیده که خصوصیات خانه مردم با و میرسد و گاه گاه اوقات تنهایی مردم خبر داری
 چنانچه مردم کمال بردی که سلطان با جن اشاعت و از مغنیات اخباری دهد چون عمر را و قاضی
 نه و ملک را بقایه نیست در بوقت سلطان از مرض عارض شده هر چند از روی غیبت
 بخود نمی آورد و همان حاله دیوان میکرد و سوار میشد اما رفته رفته مرض و غالب گشت
 چنانچه لقمه و آب در کلو نمیرفت و راه نفس بسته شد و در ماه ذی قعدة سنه ثلث و عشر
 بن و تسعانه رخت هستی بر بست و ملک بقایه پوست و ایام سلطه او بیت و بیت مال
 بود سلطان ابراهیم میر سلطان میر سلطان بهلول لودی خون سلطان سکنه رحمت حق
 بنوشت با اتفاق امر و ایمان ملک منصب عظیم القدر سلطنت بر برادرش او سلطان ابراهیم

سکندر

که بحسن فراست و کیاست و شجاعت و اخلاق حمیده مشهور و معروف بود قرار گرفت اما چنان
 قرار دادند که سلطان ابراهیم بجز بدین شصت تا برحد ولایت جوینور فرمان گذار باشند بر سرسلطنت
 جوینور شش هزاره جلالتخان جلوس نموده بر حاکم الطرف فرستاد و ای نماید اما ندانستند که
 بادشاه به بزرگت بر نیاید و در یک سیام و شصت کفیف الفقه شش هزاره جلالتخان بامر اجایه
 بر کثرت جوینور متوجه انوشیروان شد بر سرسلطنت اتمالک استقلال یافته فتح خان بر اعظم همایون
 مروانی را وکیل جوینور شصت و در نیوقت جاجان لوجان از زری بلارمت سلطان ابراهیم
 انده زبان طس و ملامت بروز کشوده که امر حکومت و سلطنت را مشترک داشتن خطای عظیم بود
 عاقبت ارکان دولیت در ملا فی ان کوشیده مصلحت دیدند که در جوینور شش هزاره جلالتخان را
 چند ان استقلال برسم نرسیده بدین باید طلبید و بجهت طلب شش هزاره بیست خان را فرستادند و
 فرمان لواطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میان است باید که جوینور برسم ایغا خود را
 برسانند چون بیست خان ملا شش هزاره رسید بر چند اقسام قریب و بکلامی بجا آورده
 شش هزاره را مطنه مکرزاده شد و بمعاد دوت راضی بخت و جوایبهای ملایم پیش آورده به
 لطایف الحیل گذرانید و بعد از ان با امر و حکام اخذ و در میان صادر شد مضمون اگر اطفال
 و موافقت شش هزاره احرار نمایند و اختیار ملا رمت او بکنند بعضی امر صاحب جمعیت که در این
 طرف بودند و شستی و حمل بر اسوار داشتند مثل دریاخان لوجان حاکم ولایت سار و نصیر
 خان حاکم عاری پور و غیر هم هر کدام محرم خود باختلاف خاص و سبب فرستاد و چون درین
 با بنجامه رسید همه از اطاعت شش هزاره عدول کردند و راه مخالفتش گرفتند و چون شش هزاره
 جلالتخان مخالفت امر را معانیه کرد و بر شصت سکا اند دهنست که با سلطان ابراهیم اورا جای ملا
 و زمانه ساز می نماید بر علانیه طریق مخالفتش گرفت و مشورت جمعی که با و اتفاق داشتند
 از ولایت جوینور قطع نظر در کابلی استقامت و زبید خطبه و سکه بنام کرده مخاطب
 سلطان حلال الدین شد و بگاه داشتن لوکو و سپاه و بر احکام شصت و پنجانه و تسلی
 راجها و زمینداران بر کثرت نواحی بر دست خون فوت و مکتب میداد و اتفاق ان
 همایون لوجان بآنکه که ان بر سر عید خاں لودی که صاحب او بود رفتند و او حقیقت حال را
 سلطان ابراهیم عرض داشت و سلطان در ذی حجه سنه ثلث و غیره و لغات متوجه
 لشت و جمعی از امرامانند اعظم همایون لودی و نصیر خاں لوجان و غیر هم بر سر شش هزاره
 جلالتخان که در کابل بود نفیس کرد شش هزاره چون این خبر شنید کابلی را که شصت متوجه

خود

مروانی

و کالیه مسخرانجامه گشت سلطان بجهت محافطت اکره ملک ادم بالکرگران ار اتمه برعت فرستاد
شاهزاده جلالت خان بجواله اکره رسیده متفادین انجمن ملک ادم نیز خود را باکره رسانید جلالت خان
بنیام فرستاده شاهزاده که از هموس سلطنته باز آمده جزو نوبت و تقارنه و دیگر علامات باد
شاه به بر طرف سازد و بطریق امر سالک نماید نصیر اورا از سلطان درخواست نمایند و بجهت
کار کالیه بدستور سابق در جاکله او باشد جلالت خان باین شرایط راضی شده و ابرت باد
شاه به بر طرف ساخت و ملک ادم کیفیت حال را عرض داشت بنمود سلطان قبول فرمود
بنمودند و بدع جلالت خان بنموده شاهزاده از استماع اینچو نامه راجع کوالیه بریده از انجمن سلطان
محمود و مالومی رفته شکوک بر نیامد و از انجا فراموده بولایت گسیخته رفت آخر مدت جماعه نمودن
لرغبت رنده اورا مقید نموده بسلطان ابراهیم فرستاد و نزد سلطان ابراهیم اورا اقلعه بانش و
ان ساخته در راه اورا بشهادت رسانید القصد و ران اناهم سلطان ابراهیم را بر امرای ادم
اسکندری فی اعتمادی بهم رسید و اکثر جوانین بزرگ را مقید و مجوس گردانید مانند اعظم
همایون سروان و پسرش فتحان و غیره هم را بیک سلطان مقید و مجوس ساختند از غیر امرا و خانان
بسیار و اکثر اعظم همایون و راکره یعنی آورده و بیک خان لودی که از امرای کبار بود از کله سلطان
ن فراموده بامسلان بوسند و در فتنه و فساد بکوشیدند سلطان ابراهیم چون از انحال خبردار
شد بعضی امرا بر سران نشان فرستاده تا ان فتنه را بکس دهند بعد از تنوین صفوف عساکر فوجین نام
در او بختند و خونریزی کردند که از مشاهده انحال چشم روزگار خیره و تیره گشت اخر الامر امرا و خانان
لشکر شدند و بیک خان امیر گشت چون امر از دول و بر نهاده بود و انحراف مزاج او بامرا و مخالفت
او طاهری و باطله امرا بسلطان از حد گذشت و بسیاری از درویشی و امرای مثل میان بهوده در قید
و حبس سلطان وفات یافتند و در میان خان لودخانه حاکم ولایت بهار و خانخان لودی و غیره
از خوف و هراس که برایشان متوجه شده بود سر از اطاعت سلطان بر نداشتند و لودای مخالفت بر نهاده
و بعد از چند گاه در میان خان لودخانه فتنه پیرش بهادر خان از سلطان بر نشسته بجای نشست
و امرای که از سلطان بر نشسته بودند با متفق شدند و در حد و بهار قریب یک کس سوار حجت کرده
ولایت سبل متصرف شده خود را سلطان بخند خطاب کرد و سکه و خطبه بنام خود کرد و در بندت با افوا
جهای سلطان بیکه کرده معاومت نمود و اتفاقا پسر و ولایت لودی از لاهور بکرامت سلطان آمد
و از سلطان متوجه شده که رخت پیش بدر رفت و چون در میان خان هیچ وجه از مهر و سیاه سلطان

بر او خند

خلاصی خود ندید بکامل رفته بنهاله بجزرت بادشاه بابر رده و حضرت بادشاه بابر بر هندوستان
 او را در راه راه دولتهای فخریه با وجود که بسیار پیچید و بستان و مصالح آن بکلی مر
 تقع شده بود حضرت بادشاه بابر بکل محض تائید الهی نموده در حواله بانی بت با سلطان ابراهیم
 جنگ افتاد و سلطان با جمیع از امرای کشته شد و سلطنت هندوستان از سلسله افغانه لودی باین
 دو دمان سعاده نشانی انتقال یافت سلطنت او انتقال بود اگر چه بعد از کشته شدن سلطان بزرگ
 سلطنت هندوستان بجزرت و درین مکان بابر شاه رسید و بعد از آن بجزرت حجت ایشان را محمد
 بون شاه بزرگ سلطنت هندوستان بکلیه نموده و بعد از چند گاه بقلب و قتلش رخا و پیرش سلیم
 خان دست داد اما چون حضرت بابر شاه و همایون شاه از سلسله محمودیه اند و در کسب غلا حده
 در آخر مذکور خواهد شد لاجرم غان قلم بزرگ رخا و پیرش سلیم خان معطوف میگردد و باند
 التوفیق بیان احوال میرخان که در اسننه پیر شاه مذکور است و نام او فرید و نام پدرش
 حسن و حسن از طایفه افغانان سور است و می که سلطان بهلول بکومت رسید از ولایت رده
 که مسکن افغانه است افغان بسیار طلبه است و رده عبارت است از کوه مخصوص که ابتدای باغبار
 طول از سو او بجو تا مقصده جوی که از انواع مکر و باغبار حسن ابدال و تا کامل است و قندار و جوی
 این کوه واقع است و در آن ایام پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هندوستان آمده و کوری امرای
 سلطان بهلول میکرد و چند گاه در جمار فرزند و روزی چند در ناول گذرانید و چون نوبت
 سلطان بهلول گذشت و در سلطنته به پیرش رسید جمالیان که از امرای سلطان کشته بود
 حاکم جوینور شد حسن پدر فرید عمری در طارمت او گذرانید و صالحان حسن سور را رعایت
 فرموده بدکنه سهرام و خواص پور مانده که از نوالع رهاس است بجای کبر او داده بازده صیور
 همراه حاجت و حسن را بهشت پیر بود فرید و نظام از یک مادر بودند و مادر ایشان افغان
 بود و دیگر پسران از کیزان بودند و حسن را با والده فرید چند ان الفتی بود در خدمت پدر بخند
 بجوینور رفت و مدتی مدید در جوینور چیری میخواند و از کافیه تا شرح ملا و حواشی و دیگر
 و از سیر و تواریخ و قوف بهر ساند و بعد از سه سال که حسن جوینور را خویشان او در میان آمده
 فرید را بخندمت بداند و رده و دفع کلفت نمودند و حسن دار و علی حاکم خود فرید معوض نشسته
 او را بجای کبر فرستاد و چون فرید بجای کبر رسید انجا از روی بیکه سلوک نموده در میان اقربان
 مرعید است و مقدمان بعضی مواضع که مقرر بودند و فرید را ندیدند فرید کسر بدید و مقام

که شاه پیر شاه و فرید نام او بود
 و حسن از طایفه افغانان

انجامت شده چنان کرد که پس بعد تمام مقرران آن نواحی مطیع و منقاد او شده مالکداری نمودند و
 او معمور و آباد گشت و او صاحب قوه و مکت شد و بعد از مدتی که حسین حکام کرد و معموری برکات
 و سر انجام و بر سر راه فرید مشایخه نمود و خوشحال و خوشوقت شد و حسنه را که گویند که حسن مثلاً و
 و گرفتار کنیزی بود و از دود و تیر و دشت سلیمان و احمد نام روزی آن کنیز با حسن گفت که وعده
 کرده بودی که هرگاه پسران تو جوان بزرگ شوند و از تو علی حاکم برکات بایشان خواهیم داد
 الحال بحد بلوغ رسید و وعده وفا باید کرد حسن چفته و از تو علی را سلیمان و احمد داد و عذر خواهی فرید
 نموده گفت که چنانچه تو صاحب تجربه شده میخوایم که برادران تو نیز تحفه شوند چون حکومت برکات
 سلیمان و احمد قرار گرفت و فرید نوبت شد ملازمت بدر را که آشته باکره رفت و در نوبت
 سلطان سکندر و رکذشته پسرش سلطان ابراهیم بر تخت جلوس فرموده بود فرید در خدمت
 و دولتخواهان که را امر سلطان ابراهیم بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت او کرد و روزی دو
 لختان از فرید پرسید که چه مطلب داری فرید گفت پدرم بر سر شده و بدست بکر کنیز شده است
 از غلبه ایتلای تحت آن کنیز برکات حاکم پدر و سیاهان خراب و بر نشاند اگر آن برود برکات
 با هر دو برادر غایت شود یک برادر با رخصت سوار همه وقت و خدمت سلطان باشد و یکی
 سر انجام برکات مینموده باشد و لختان ابراهیم را العوض سلطان رسانید سلطان فرید
 بد مردیت که کله و شکوه از پدر دارد و در سرانش حسن فوت شد و دولتخان خرفوت حسن بصره
 و برکات پدر را بجا بکمر فرید و برادر او گرفت فرید حکومت برکات مذکوره گرفته بجا بکمر رفت و
 سر انجام بنایه و رعیت متعول گشت سلیمان با فرید مقاربت توانست نمود و فرار نموده پیش محمد
 خان سور که حکومت رکنه خود و بکهار و یا یض سوار داشت رفت و محمد خان سلیمان را
 نموده گفت خاطر جمعی دار که برکنه را بر دوازده و گرفته بخواهم داد و در نوبت سلطان ابراهیم
 بر دست بابر شاه گشته شد و فرید ملازمت بهادر خان ولد دریاخان لوجان که خود را سلطان محمد
 خطاب داده ولایت بهار را فرو گرفته لوای سلطنت بر او افتاده بود و رفته در سلک نوکران او
 منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید بشیر مقاربت نمود و برسم
 شمشیر ملاک ساخت سلطان محمد او را نوازشها کرده خطاب بشیر خان داد رفته رفته بشیر خان
 را در خدمت سلطان قرب تمام حاصل شد سلطان محمد و کالت بشیر خود جلال که خورده سال
 بود بشیر خان داد تا آنکه محمد خان حاکم خود که با فرید بود مزاج سلطان محمد را از بشیر خان
 گرفتار آید و حاکم او را قهر داده بهادرش سلیمان حواله نمود چون بشیر خان را تا با
 مقاربت نماید با بیکش بسیار بخدمت سلطان جمید بولاس که از جانب حضرت بابر بادشا

حکومت کرده داشت آمد و بعد از اندک زمان از چند فوجی ار استه بگو یک گرفته بجا که خود را متصرف
و برادر خود را نظا مخا نرا در جاکه گذاشت و خود تخت نشست سلطان چند برلاس با گره اند افتاد در آن
ایام سلطان چند برلاس بهلا زمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه میرفت اورا همراه بود
شیرخان ملا زمت حضرت بادشاه نمود و داخل دلیچو امان شد و چون چند گاه در لشکر مغول گذراند
و طرز طرح و روش و سلوک مغول مشاهده نمود روزی بایاران خود می گفت که مغول از هندستان
بدر کردن اران است گفتند بچه دلیل میگوید گفت بادشاه ایشان خود بمحاطات کمتر می رسد و مانند
ورزا میگذرد و وورد بمقتضی رشوت کار کرده حتی بادشاه بجای آنرا عیب افغانان است که با هم
نفاق دارند اما اگر مراد است رس شود افغانان متفق ساخته نفاق را از میان برداریم باری
او برین داخیه که در آن وقت محال می نمود خنده میکردند و تمسخر او می نمودند روزی در مجلس حضرت
بابر بادشاه در وقت طعام خوردن مایهی در پیش شیرخان نهادند و در خوردن خود را عاقل
یافته کار دکشیده مایهی را بریزند ساخته بقیاق خوردن گرفت حضرت بادشاه برین حال قضا
شده میرخلیفه گفتند که این افغان غریب کار کرده چون در کارگاه با محمد خان کرده بود مطلع بودند
برین که او انبارت کردند شیرخان را رسم زبانی بادشاه با میرخلیفه آگاه شدند ایضا گفت
که بطریق منظور است و ایمنی علاوه و اینه که دانسته شد همان شب از لشکر فرار نمود بجا که
خود رفت القصبه چون شیرخان از جانب مغول مایهی شده و متوجه بود بآفاق برادر باریش سلطان
رفت سلطان محمد باز اورا نوازشها کرده تا لایقی به خود جلالتان با مقرر فرمود و بکب تقدیر در
همان ایام سلطان محمد فوت کرد و جلالتان قائم مقام شد و بعد از روزی چند جلالتان نیز در کت
حکومت و ابالت انجامش حیث الاستقلال شیرخان قرار گرفت و بعد از آن قلعہ جبار نیز در تصرف
او درآمد و چون حضرت خت مکانی از سفر کجرات معاودت نموده باکره رسیدند و خبر طغیان و غلبه
خان بسبع عا ل رسید دفع اورا اسم دانسته رایات اعلا بطرف جبار در حرکت آمد و بعد از آن ماه
که محاصره قلعہ جبار میام نموده قلعہ تصرف اولیائی دولت درآمد و شیرخان نیز خود جلالتان را با
خواصخان و لشکری بعد و سیر نکاله فرستاده و نکاله تصرف شیرخان درآمد حضرت استانی از
عقب شیرخان متوجه نکاله شدند و چون جبستانه بکرو به که سرحد نکاله است رسیدند افغانان و کور
تقین کرده و بعد از جنگ کشتن بسیار کشته شدند و چون استانه از کجرا کشته شدند شیرخان پیشکوه
خاک کرده بجانب جبار رفت و قلعہ رهاش را بکرو و جلد بدست آورده عیان خود را در آن قلعہ
گذاشته خاطر جمع ساخت و حضرت خت استانی مدت سه ماه در شهر کور توقف کرده و در وقت
خبر رسید که میرزا هندال در کاره و میوات علم مخالفت بر او افتاد جهت لیکن میرفته مراجهت

و چون لشکر بادشاه از کثرت باد و باران و کل ولای بسیار شده و اکثر سپاهیان ساهیان تهنه
و نهایت بی سرانجامی بحال لشکر راه یافته بود شیرخان وقت را غنیمت دانسته بالشکری زیاده از مورد
بلخ بر سر راه آمد و در نواحی جوس مقابل نمود و مقدمه سلج در میان آورده چون لشکر بادشاه
بی دغدغه شدند در سینه ست و اربابین و ستمانه شیرخان بیک ناکاه بالشکری را بسته و با
فیضان کوه بیکر بجیک آمد و افواج بادشاه را فرصت نشد لا جان بکشت افتاد و حضرت جنت اسانی در
کمال بر شانه متوجه کره شدند و شیرخان مراجعت نموده به نیکاله رفت و خود را بشیر شاه خطاب
داده سکه و خطبه بنام خود کرد و دو سال دیگر مانع و شکست تمام متوجه کره گشت و در نیوقت که
بیکانه را بیکانه بابت ساخت میرزا کامران از خدمت حضرت جنت اسانه جدا شده بلاهور رفت
و امر اخصیه بنیاد مخالفت نهادند چنانچه که گشت با وجود اینحال جنت اسانه را کره با بجه هزار سوار را
استقبال نموده از آب که گشتند و در محرم سنه سبع و اربابین و ستمانه لشکر بادشاه را در او فرو داد
منزل داشت که ناکاه شیرخان بجیک آمده افواج مغول جنگ ناکرده بهر سمت مافقت و جنت اسانه
اسب و راب انداخته محنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیرخان متعاقب لاهور رفت
و جنت اسانه بجانب سدر و ان گشت شیرخان تعاقب نموده تا خوشاب رسید امیرعل خان غازی
خان و منشی خان و دو دای که مردار طایفه بلوچ بودند آمده شیرخان را دیدند شیرخان کوه
باله را ملاحظه کرده در جای که الحال قلعه رهناس است طرح قلعو انداخته خواصخان را بالکسبار
گذاشته بجانب هند و سستان مراجعت نموده باکره آمد و در سنه سبع و اربابین و ستمانه لشکر ماله گشت
گردد و چون بکوالیر رسید ملو خان حاکم ماله آمده شیرخان را دید و از اینجا متوجه رهناس گردید و
انملک را نیز متوجه گشته و باکره مدت یکسال قرار گرفته بر انجام ملک و ولایت نموده بیت خان را
و ستمانه ملو خان را از تصرف بلوچان بر آورده سخر ساخت و در سنه هجین و ستمانه متوجه
سخر مار و ارشد انملک را بجای سخر در آورده از اینجا در سنه انبی و هجین و ستمانه بقلعه کالیجر
که محکم تر است قلعه هند و سستان است رفت راجه کالیجر و مخالفت شده متعین گشت شیرخان
قلعه را مرکز و اردو در میان گرفته بسا جنت لقب و سرکوب استعمال نمود و در جای که خود را سانه
حقها بر داری لعل فرموده که با ندر و ن قلعه می انداختند اتفاقا یک هفته بر دیوار قلعه
خو رده بر گشت و شکسته در میان دیگر حقها افتاده انش که رفت و شیرخان با جندی از امیر
سوخنه شد خود را با نیکاله بر حمله رسانید و در آخر روز جزه ششم قلعو شونده و دیویت جنت
سیر در انش مردان را رخ او گشت شیرخان بقلع کامل و بدیرهای امتیاز تمام یافت
و از آب نیکاله تا آب سند که باب میلاب است را در دیکر و بار چند کرده است و در هر یک

سرای ساخته جاده مسجد ارخشت بخت و کج در اینجا بنا نهاد مقرر و امام تین فرمود و برای این
وظیفه ساخته و در یک دروازه سرای آب و طعام بخت مسلمان و دروازه دیگر خام
برای هندوان مقرر فرمود که وایم میسایند و در راه از هر دو جانب خیابان درخت میوه
دار از درخت انبه و غیره نشاده تا خلایق در سایه آمد و شد میفروده باشند و امنیت راه برتر بود
که اگر ز راه بد پر از طلا و صحرای آنها خواب کردی حاجت یا سیاهان بودی گویند که چون انبه در
کفنی ساز شام بدیده رسیدم و تا سف خور دی باز ده سال بامارت گذرانید و سیخال فرمانروای
هندوستان نمود سلیم خان پسر شاه درویش که پسر شاه فوت شد جلال خان پسر او در قصبه ریون
و عادل خان پسر کلان که ولیعهد بود در قلعه رسته نور مانده بود اما دیدند که چون آمدن عادل خان
بر فدی میسر نیست و وجود حاکم ضروری است کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پیر و خود را رسانید
و سعی امرادر بر مع لاول سندنائی و چنین و سعانه در پائی قلعه رتبا کالیمر جلوس نموده محاط با سنگ
کشت و چون سلیم خان قایم و مقام بدر شد به برادر عادل خان عرض داشتی نوشته اظهار کرد که چون
شما دور بودید و من نزدیک بواسطه شکنشتم تا آمدن شما محافظت نکردم و مرا بجزایر است
و فرمان برداری خارج نیست از کالیمر متوجه کرده شد و بعد از آن سلیم خان مکتوبی دیگر بجانب عادل
نوشت و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود عادل خان با امر سلیم خان که قطب خان و عیسی خان نیازی
و خواص خان باشند نوشت که اگر اینجا کس آمده مرا آید نمایند میفرماید که سلیم خان امر کرده را بر نزد
عادل خان فرستاد و ایشان بعد و قول تیلی عادل خان کرده و فرود آمدند که او را در ملاقات اول بخت
نمایند و هر جا که در هندوستان جای که بخوانند بیدند عادل خان با اتفاق امر متوجه ملاقات سلیم خان
شد سلیم خان اقبال نموده ملاقات کرد و آنرا محبت برادر بی از طرفین ظاهر شده سلیم خان
گفت تا غایت افغانان در سردار نگاه داشتیم و اکنون همه را بگویم بیارم و او را بر پشت اند
بنیاد جالبوسی کرد عادل خان چون عیاش و فراغت جوی بود مکر و روباه باری سلیم خان میداشت
قبول نکرد در خواست و سلیم خان را بر سخت نبشاند اول خود سلام کرده مبارک باد و سلطه نمود و در این
قطب خان و عیسی خان عرض نمودند که عهد و قول در میان آمده بود که در ملاقات اول عادل خان را
رحضت نموده خواهد شد و بیانه با توابع بجای که او را فرستاد سلیم خان عیسی خان و خواص خان را همراه
عادل خان را در محضت بیانه نمود بعد از دو ماه دیگر سلیم خان محضر را باز ولایت طلا فرستاده که عادل
خان را اگر فرستد مقید سازد عادل خان اینچنین شده خواص خان را از خیال خبر فرستاد و انقض عهد سلیم خان
اعلام داد و خواص خان را بخر بهرسم برانده عادل خان با خواص خان لوائی مخالفت برافراشته
اگره شدند قطب خان و عیسی خان نیازی نیز با عادل خان مشفق گشتند و چون عادل خان نزد ملک

رسید سلیم خان از آمدن او آگاه شد مستعد جنگ شده برآمده ایستاده و در ظاهر هر بلده اگر جنگ
واقعه شد تا می آمد اسماعیل سلیم خان از انوارش نموده هر میت در غار و لجان و خواص خان انداخت خواص خان
و عیسی خان نیازی میبوات رفتند و غار و لجان بریده و منها بجانب بنه رفت جانی را خصل او
همچون خبر داشت و بعد از آن سلیم خان لشکر در عقب خواص خان و عیسی خان نیازی تعلق فرمود
و در فرزند و ریحک کردند و شکست بر سر سلیم خان افتاد بعد از آن خواص خان و عیسی خان نیازی
تاب نیاوردند بجانب و نکوت که قریب روه است رفتند و سلیم خان تعاقب نموده تا قلعیه بهش
رفت و خواجه و پس مردان را بر سر نیازیان تعلق کرده مراجهت نموده بآره رفت و این قضایا
در سنه اربع و چمن و شصت و سه دست داد خواجه و پس که بر سر اعظم همایون تعلق نموده در نواحی و
نکوت با نیازیان جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا سر بند آمد چون این خبر
سلیم خان رسید لشکر عظیم ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد و اعظم همایون برگشته باز بدکوت رفت
چون لشکر سلیم خان قریب رسید باز محاربه دست داد و مادر همایون اینکشت نیازیان پناه بکلهان
برده در کوهستان که متصل کشمیر است درآمدند سلیم خان بال لشکر که آن حرکت نموده بدجانب آمد و مدت
دو سال با کلهان محاربه داشت و چون مغلوب و شکست شدند و قوت در ایشان نماند اعظم
همایون کشمیر درآمدند و سلیم خان باز بدکوت رفت و چند روز قرار گرفت و در این تاریخ رسید که
جنت استاذ بکنار آب تپلاب رسیدند و در همان ساعت سوار شده روان شدند و برخت تمام متوجه لالو
گشت و جنت استاذ خود بیشتر مراجعت کرده بودند سلیم خان نیز بجانب آره مراجعت نمود و در
سنه خمس و چمن و شصت و سه قصبه عزمه شیخ غلام دست داد و او اینچنان بود که پدر شیخ
علای شیخ حسن نام داشت و در قصبه بایانه بر سجاده بنی ارشاد طالبان میبود و چون آوید
بعالم کشید شیخ علای که از رشد اولاد او بود و تفصیل و کمالات بیسه القاص داشت قایم مقام
در رشد و بارش و طالبان مشغول گشت و روشن جهمیه که بعهده ایشان سید محمد جویری مهدی
موجود است اختیار کرده با جمیع کثیر از اجباب و اصحاب خود که بوی کرده بودند بطریق توکل و بجز
بر سر و و هر روز در وقت غروب تفسیر قرآن مجید نوعی میگفت که هر کس که در مجلس حاضر میبود
فی کار خود خیرت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایره جهمیه میخفت و از معاصی و مناجات تابت شد
بمیر سید محمد مهدی میکردید و اگر کس زراعت یا تجارت میکرد یا در راه خدا تعلق صرف می نمود
و بسیاری اینچنان شده که پسر را بر پدر و برادر را بر برادر و زن را از شوهر مفارقت کردند و راه
فقو و قنایش گرفتند و در نذر و فطوح که باو میبودند و اگر چیزی بهسم نمیرسید تا دو سه روز بفاقت
میکردند و بطهارتی نمودند و ششیر و پیر و سایر اسلحه همه وقت با خود همراه داشته و در شهر و

و بازار هر جا که نامشروع میدنند اول برقی و در امان نموده اگر پیش میرفت قهر و جبر آنرا نمیدادند و از حکام شهر هر که موافق او میبود و در ادا و میگوشتند و هر که متکبر میبود و قدس نمیدادند داشت و چون سلیم خان بر تخت سلطنت جلوس نمود شیخ علای بموجب طلب سلیم خان و مجلس حاضر شده برسم ادب ملوک مقید نشد و سلام شروع بر سلیم خان گفت اینمخ بر مقربان او کرامت و محظوم الملک باشی در مقام انکار بود فتوی یقین او داده بود سلیم خان بار دیگر علمای آنوقت احضار و فتوی نهیض اقصیه حواله نمود و در مجالس بحث شیخ علای هر کدام ایشان طمع غالب شد و گاه گاهی که تفریبان مغل قرآن میکرد و در سلیم خان اثر کرده با وی می گفت بیای شیخ این دعوی باری تمام ترا بر تمام فکر و خود محتجب گردانم و تا این زمان بحکم امر معروف میگردی و حالا باری گرده باشی شیخ علای اینمخ قبول نکرد و تا آنکه سلیم خان حکم باخراج شیخ کرده بجانب هند فرستاد و بهادر خان مراد که از قبل سلیم خان حکومت ایجاد داشت با تمام لشکر خود از وکر دیده و در دایره اعتقاد و احلاص و در آمد محمد و الملک اینمخ را با قبح و جهی خاطر نشان سلیم خان نموده او را از آن مرخص طلبیده محمد و الملک سلیم خان گفت اینمخ دعوی مهدیه نمیکند و مهدی بادشاه تمام روی زمین خواهد شد تمام لشکر یو باین مر و گردیده اند و خوشان ما هم مدحیب او در آمده اند و اجمال خلک نیز دارد سلیم خان کوشش بجن محمد و الملک نموده بار شیخ علای را در بهار پیش شیخ بده و بفرستاد تا بموجب فتوی او عمل نموده شود و چون شیخ علای به بهار رفت شیخ بده بموافق فتوی محمد و الملک نوشته تقاضای سلیم خان داد و درین اثنا شیخ علای را مرض طاعون غاص شد و در خلق او جراحتی افتاد که مقدار یک انگشت فاصله میرفت و رخ سفر من علاوه آن کشته چون نزد سلیم خان آوردند فوت گفتارند است سلیم خان در کوشش او گفت که شما در کوشش من بگو که من مهدی نیستم و مطلق العنان باش شیخ علای سخن او بگوشتن نکرد و سلیم خان با یوس گشت فرمود تا او را تار نامه بزد و در تار نامه سیوم جان تقاضی ارجاع سپرد و اگر الله تلک فوٹ او شد و در سینه تبین و نعمانه و بنیل بر معقد سلیم خان بر آمده ار شد و جمع خون گرفت و در گذشت بر سرش فرزند خان در سینه دوازده سالگی با اتفاق امرای بر سر سلطنت جلوس نموده هنوز ستره روز گذارشته بود که مبارز خان و لفظ خان سور که برادر زاده شیر خان بود و برادر زن سلیم خان خواهر زاده خود فرزند خا بر اقل رسانیده و با اتفاق امرای و زابر بر سر سلطنت و ایلایت هندوستان ممکن شد آورده اند که سلیم خان پیش از آنکه بر سر موت افتد با حرم خود مسماه فی بابی بار نامی گفت که اگر تو پسر خود فرزند خان را دوست میداری اجازت ده تا پسر خود مبارز خان برادرش که حار راه میرت است و اگر برادر خود را دوست میداری دست از حیات پسر خود بنوی که او را مبارز خان خطر جان است حرم وی گفت که برادرم مبارز خان

سلطنت او در سال بود
بر عذر نهی خان
بد چون نام خان

بعضی میکنند راند و شتم و ساز اوقات میکنند راند او را سرورک بادشاهی نیست و هر چند
 سیم خان روز سیم مبارز خان در قتل فروز خان در آمد و قصد قتل او کرد و هر چند خواهش
 را از بی و شفاعت می نمود و می گفت که این سرک بگذار تا دور اگر فتنه بجایی مردم و نام بادشاهی
 بیکدیگر مبارز خان سنگدل رحم نکرده و چشم پوشیده آن طفل عیاره و با قیام وجودت و بنام خود خطبه
 خواند سلطان محمد عدلی خطاب یافته و عوام الناس را در عدلی می گفتند چون در آن هنگام تو را هیچ
 از زنجش و بزل و آب سلطان محمد سعید شنیدند بود قتل او خیالی کرده و در او ایل جلوس
 چندگان در خزینه بکشته ده بختی انعامات داد مردم را و خود بایل ساخت و بموالت سنان قصه
 زبوری در آن ایام پیش عدلی اعتبار تمام پیدا کرده از مقریان در کاه او کشته بود هنوز نگاه داشت
 از جلوس عدلی نگذاشته بود که در اطراف ولایت هند ملک طوالت شدند و از استماع جزوفت
 سنان جان و قتل فروز خان و عدلی ماستقام امور عدلی فتنه بجایی بجایی از عذاب پیدا شدند
 چنانچه در کور میگرد و آورده اند که ابراهیم خان سور که خواهر عدلی در حاله طاج و دست و از بی ایام خان
 نمیشد چون زنجش برادر سخت که عدلی در در مقام نفیذ کردن نشت که فتنه بجایی بتبانه رواج
 شده عدلی نجیسه خان بنایری را از بی ابراهیم خان نفیذ نمود و قریب بجانبی با یکدیگر رسیده
 جنگ کردند و عیسی خان منیرم کشته و ابراهیم خان غالب نشت و بعد از آن سوار الملک و بهلی ایته
 خطبه خواند و از بی باکره آمده بسیار ولایت متصرف گشته چون عدلی دید که ابراهیم خان مبارزه ولایت
 متصرف در آورده بر سر ابراهیم خان روان شده چون باب چون رسید ابراهیم خان کس
 نزد عدلی فرستاد که اگر ای عشیق و بهادر خان و جندی دیگر از امرای کبار بایده من بنابر عهد
 و میثاق آنها بخدمت تو ام عدلی این امر او را فرستاد و ابراهیم خان همه را با خود متفق بخدمت
 بر مخالفت عدلی قرار داد و عدلی از این منفی آگاه گشته در خود کینه و مقاومت نپذیرد بجایست صاف نشت
 ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خوانده و لای سلطنت بر او خشت درین ایام احمد خان سوار
 که او نیز از بی ایام شیر خان بود و خود را هر دو عدلی در حاله طاج و دست و در قنات امرای
 جناب بود و با او واعانت تا نادر خان و حبیب خان که از امرای کبار سیم خان بودند خود را
 سلطان سکندر خطاب ساخت و علم فتنه و فتنه او را فرستاد و بر سر ابراهیم خان رفت و درون
 اردو بی راهه فرغتن را مقابله دست داد و چون لشکر سکندر به نزد سوار رسید و با ابراهیم خان
 اتفاق و هزار کس بودند سکندر از صلح ذرا بدالتاس نمود که فتنه را با و گذارد و ابراهیم خان برگشت
 حشم خود و غور شد از ملائمت سکندر التقات نموده صدهای جنگ از دست نمود و عاقبت کار بمقتضی
 کم کم قبیله قلایه عفت سکندر غالب شد و ابراهیم کشته بسبیل رفت و سلطان سکندر از که و دهلی
 متصرف گشت در این آنجا جز رسید که حضرت خست سنان از کابل هندستان در آمده لاهور گرفته اند

سکندر با آنکه از آنکه متوجه لاهور گشته در بنوقت سلطان محمد عالی همون بقابل را که در نزد او بود
 بسیار و باز بعد فضل که در میان قایلان حضرت شاهنشاهی اکبر بادشاه بود و درین چند روز قیام مقام
 در عاقبت آن گشته بود با آنکه در دهلی فرستاد و سکنه جان او زنگ و امر او را که در آن بود
 که در آن گشته متوجه دهلی شدند و همون متوجه دهلی شدند و در موضع مانی بت در حرم سینه اربع و سبقت
 و شهادت در میان فریقین محاربات عظیم اتفاق افتاد و از اول امر در آنجا حرب و ضرب بتری گشت
 همون رسید ارتش سرکش در آن گشت و همان روز در گذشت روی وادی هم آورده و بعد از آن نیز در نوای
 جان را بخیر حقان سوار جنگ کرده بقابل رسید دولت افغانان سربز گشت و گو که غلظت و اهراب حضرت
 شاهنشاهی اکبر نشان شد و آنکس بنده و ستانرا فرود گرفت چنانکه در او اخر در طبقه محمودیه احوال حضرت
 نوکور خواهد گشت آنرا در انده قیالی مدد سلطان محمد علی و کرد و او است سال بود که **طایفه احوال**
سلطان محمد بن ناصر در مدت سلطنت آن از سنه سبع و اربعین و سبعمیه تا سنه شش و تسعین و تسعمیه
 دولت و صل و نه سال بود و بنده همانند که ولایت کشید و در مقدم الامام همه وقت در تصرف راجها
 بود و از بی حکومت میکرد و بنده شش و عشر و سبعمیه که امام حکومت راجه سید دیو بود شاه ایمر نام
 شریف که لقب او بار حسن که یکی از بزرگان است بر سید و احوال با بنده و آن در زمانها بارت که فرموده
 حضرت شاهنشاهی ترجمه نموده بزرگ نامه موسوم ساخته اند که کورسپانده نوکر راجه نوکر شده بدست
 خدمت کرده اعتبار تمام یافت و همون راجه سید دیو در گذشت و سرکش راجه ربیع حکومت گشت
 میرزا و در خود ساخته مدار کارخانه حکومت بر و گذشت و آنانی که سر خود که چند نام داشت با و توکلین
 نمود و همون راجه ربیع فوت کرد و راجه او در آن وقت از قندهار آمده حکومت گشت شاه میرزا
 و کسل خود ساخت و دوسر او را که یکی جمشید نام داشت و دیگر علی شیر اعتبار تمام نموده و احیای گشت
 چون شاه میرزا پسران او غلبه سپیدایم رسانید و بنویسید راجه او در آن دیوار آن بر بنده از آمدن
 بخانه حوض کرد و شاه میرزا پسران تمام بر کفایت کشید و تصرف شده از نوکران راجه را از خود
 ساخته و روز بروز فوت و غلبه می یافتند و راجه زبون تر میشد و در سنه سبع و اربعین
 و سبعمیه راجه او در دیو در گذشت آن او که با وی تمام مقام شده و خوست با استقلال حکومت باید
 دولت بهر مقام فرستاد که چندین راجه ربیع را حکومت برادرش میرزا قبول این امر نکرد و انقیاد
 نمود و آنانی که بسیار بر سر شاه میرزا گشته که فکارت گشت و شاه میرزا انشوری قبول کرده السلام
 آورد و سلطان محمد بن ناصر در آن اول نشان **سلطان شمس آندین** بن ظاهر الی
 که شایب بن محمد و زنت میرزا چون را را در وقت خلاص خود در آور و روز دیگر لودی سلطنت
 بر راجه خطه و سک نام خود کرده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و همون ابتدا ای حکومت
 ضعیف در بلاد کشید از زمان او است ابتدای طایفه کشید و زوده شده و طایفه چون سلطان شمس الدین

بلکوت رسید رسوخ ظلم و تعدی که از حاکم سابق مانده بود و بر طرف ساخت و خاطر از اعدا جمع
مخوون نام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت و بلوغت شده بود از سر نو تعمیر نموده بر عا مانیو شده
داد و کردار و از شش یک حصول از انان نوزاد گرفت و بنید و بفرست قضا را بود و جمعیت نام بر سر
کشید آمده اولایت را از روز بر ساخت و در ابر سیه و یوزر بسیار از عا مانیو جمع انداخته جمعیت
بشکست و دل جو فرستاده خود بکوشه بر رفت و ازین محرق نام ولایت کشمیر خراب شده و بلوگو سطر
کثرت سر با می توانست بودن بقند نار از نشت و چون او از عا مانیو عت و نیک نامی سلطان
شش الدین در اطراف شهرت گرفت و در روی استحقاق بکار سلطنت مشغول شدند و از این افع
لون که می گفت و در زمره بودند از ولایت کشمیر گرفته بسیار است و ساینده و بعد از استیلا و استیلا
جمع امور را بعد از چشید و علی بن سیران خود گذشت و خود نواعت و عبادت مشغول گشته در
گشته است سلطنتش شش سال **سلطان علاء الدین** بن شمس الدین چون شمس الدین اجابت داعی حق نموده
سلطان چشید با اتفاق ابر و اعیان دولت بجای بر خیز و جلوس نمود و از عتیر که در جمیع امور
در ابرام زندگی بر ما و شرکت می نمود همیشه لای خط و شش و در مقام دفع و رفع دیگر می بودند چون
سبا همان چشید بر علی بن سیران که آمده او را سلطنت بر داشته و در دین و دین که شهرت مشهور نشسته
چشید بر ازان شکر کشیده اولای عت بر فقی و مدار اطلعه و طرح صلح انداخته و عتیر از مصابط
سرحد و بختان بختان سلطان چشید بخون آورده او را شکست داد و بعد از ان سلطان چشید
چون چشید که دنی تو را حاکمیت بقصد خرب آن متوجه شد و سبا همان علی بن سیران بجای فطت و حرا
آن مامور بودند بختان شش آمده اگر می بقبل رسیدند و در ان مامور علی بن سیران فرج نمود و با بخت و در سلطان
چشید طاقت مقاومت در خیزند و ولایت کراچ قرار خود و سیراج وزیر چشید بعد از ان واقعه کثرت
امام سلطنت او یک سال بود **سلطان علاء الدین** بن علی بن شمس الدین چون سلطان چشید در کثرت
برادر کثرت بن علی بن سیران خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر بخت نشسته و برادر خود و خود
انامک صاحب اختیار ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی بسیار شد و در آخر قوت عظم افتاده
خلق بسیار عت شد و طایفه رستری را که می گفت و در زمره و در کشور در فتنه بودند با بطاقت
اجل آورد و در کشمیر عتیر ساخت و علم استیلا بر او داشت و نیز و یک بجای او شهرت بیام خود
ماند و از احکام حمزه عمه او بود که زن بر کار از مال خود و میراث بنود و در سلطنت او
و در از ده سال داشت ماه بود **سلطان شهاب الدین** بن شمس الدین چون سلطان علاء الدین در حال
زندگانی طی نمود و برادر خود شش که شرا تا یک نام داشت سلطنت رسید و او صاحب شش عت
و اخلاق بسند و در کثرت روزی که فتح نامه از جای می آمد از وزیر او داخل امام محمد را نیست
و در کثرت از لشکر او ظاهر میشد و لشکر کثرت آب سینه کشید و کوبیدند و حاکم آن دایه کثرت

چشید
چشید

شکت یافت سکه قندار و غزنی از دور هر اس بودند و بانش نکره الان بانش نقره شکر و بانش
 رقت از مخالفان جمع عظیم القتل را سازند و بکشتند و در آن دو سکه صوبت زاده شکت بسیار کشیده
 مراجعت نمود و کما راکب سنج مع کز خود ساخت و در این کورت که بعضی از محال متعلقه دهلی را
 عارت کرده برکنته بود و در راه سلطان را ملازمت نمود و غنای بسیار بدست آورده بود و همرا
 عارت سلطان کز زاننده اطاعت نمود و حاکم بیت بکازمت آمده و در دست کرد و از آنج سلطان
 او را ایک نرسانند چون اطراف ولایت را سرخرشته بمقر حکومت قرار گشت برادر
 خود و خود بنال نام را و بکشد خت طهمی نکر و شهاب پور را بنا فرمود و در کز دست بد حکومت
 او بیت سال بود **سلطان قطب الدین** بن شمس الدین بن سلطان شهاب الدین در کز دست با او
 بنال کز مخاطب سلطان قطب الدین بود و سر سلطان جلوس نمود و او صاحب اخلاق سنجیده بود
 و در تنفیذ احکام خود اتمام و ششم بود از نام سرداری شجر قلع و کورت که در تصرف بعضی افر
 بود و ستاد و بعد از آن ربات بسیار گشته شد برادر زاده خود حسن بن شهاب الدین نجو است که ولی
 عهد خود سازد و لیکن اهل حب سلطان از این و اعلم شهبان سناخته بر رفتن او انو نمودند علی از آنرا
 سلطان که روی نام و ششم حسن بن شهاب الدین مع کاه سناخته حسن از راه کشر فرار نموده بود و کورت اند
 بعد از این زمین داران هر دو تن را گرفته نزد سلطان فرستادند روی زوال بسیار رسید حسن
 نجو شکت و در آخر از سلطان و ولسر متولد شد یکی را شکار و دیگری را بیت خان نهاد و این
 هر دو سر خود بودند که سلطان از عالم رفت مدت حکومت او مانده سال و پنج ماه بود و او بعد علم
سلطان مسکن بن سلطان قطب الدین که شکار نام داشت باقیای وزرای و او را یی می بد نشست
 و مهمات را از شمس خود گرفته اوی یاوری وزیر اگر صاحب اعتبار بودی بتبیت نامزد کرده و او
 آن ولایت را فتح کرد چون جمیت بهر سناخته و وزیر و در و زاجی بنده با سلطان عهد کردند
 یافت و عاقبت گرفتار گشته نجو سر خود را و در آن نام که حضرت صاحبقرانی ابر بنموز شجر
 هندوستان آندید میل برای سلطان فرستاد سلطان آنرا پیغیه میانات نموده و در دست بکاز
 صاحبقرانی شمل بر اخلاص و اظهار بندگی فرستاد و نوشت که هر حاکم شود ملازمت برشم طبعیان
 صاحبقرانی را رعایت بسیار کرده و حققت نمود و لبنت اخلاص و بندگی او بعضی صاحبقرانی
 رسید انقاست بحال او فرموده خلعت طلا و وزی و یک مازین مرصع فرستادند و فرمودند
 چون در مات هلال از دهلی بکایت نیاب مطوف کرد و ملازمت رسید سلطان مسکن بر صاحب
 این حکم و قتی که صاحبقرانی از کوه سواکت شهاب متوجه بودند بانش گشت بسیار ملازمت نمود و بکشر
 مراجعت نمود و در پس که سخاوت و شکت علما را و و خراسان و ماورالنهر روی امیدباشان
 او آورند و دین اسلام در کشر بکشت و از علما سید محمد را که سرانده فضلای بود و احقر ام بسیار نمود

و لشکر اصنام و معابد کفار اتمام تمام داشت از جمله بکند در حکم بود و بکشد شعله های غلیم بر خاست صبا
 سلطان آن را و بدو راجه النادوب معبدی در سن کورب افتد بود و از مسلمانان معلوم کرده که بعد از
 هزار و یکصد سال سکندر نام با دشتی این را خرب خواهد ساخت و صورت بطاریک در دشت خواهد
 شکست و این مضمون از مضمون پیش گفته در ضد و نقیض افتد و در زیر این عمارت دفن کرده بودند و در
 شکست این عمارت آن نوشته را یافتند سلطان فرمود که کاشکی این صغیر را بر ظاهر عمارت میگذرانند
 تا من حکم بفرمائی او نمی آید و در آخر عمر بتفرق ایم رسیده در کدشت درت حکومت او بیت
 و سه سال بود **سلطان علیشاه** بن سلطان سکندر چون سلطان سکندر در کدشت با وجود و صف
 سن بر سر سلطنت جلوس نمود با وجود که در سال بود صلاحیت و مهارت او در دین و دنیا قرار گرفته
 مردم اطراف متقاعد او شدند در او ایل حال جمیع مهمات را بعهده سپید بهت که مصلحت شده
 بود و وزیر سلطان سکندر بود و کدشت و در مدت چهار که وزیر بود انواع نقدی و ظلم بر خدایی
 کرد چون سیه بهت در کدشت سلطان برادر خود را شاهی خان که بیست و یک سال مشهور بود
 بوزارت برگزید و از جمیع مهمات را از پیش خود گرفته بعد از آن شاهی خان را جای نشین
 خود ساخته باران سیه از کشمیر برانداخته بر سر راه جو که خست او بود رفت در منزلت از راه
 خنق او را از وی بحدس افتد شاهی خان پنهان ساختند راجه جو را راجه جو را راجه جو را راجه جو را
 رفته کشمیر را در تصرف باز دیگر آورده اند و شاهی خان از کشمیر بکدشت رفت
 درین وقت خبر که کوه که در بند صاحب فراتی بود بعد از وفات آن حضرت از سمرقند
 که خفته بر جلگه آمد و تسلط پیدا کرده بود شاهی خان که خبرت موسس از دین و بیک
 بر سر علیشاه آمد و علیشاه مانع از این بود بر سر حضرت آمده و بکلی غلیم زد و از طریق
 خلقی بسیار قتل رسانیدند گویند قاتل سروران جنگ کاه بر خاکست و کت می آید آخر
 علیشاه نابینا و ده کدشت و شاهی خان بیخواب او بشیر اند مردم شهر از آمدن
 او خوش حالیهای کردند و درت حکومت سلطان علیشاه شش سال و نه ماه بود **سلطان**
زین العابدین بن سلطان سکندر که عمارت از شاهی خان است بعد از مراد و بر سر سلطنت
 مگر حجت و خبر که کوه که در بند صاحب فراتی بود بعد از وفات آن حضرت از سمرقند
 آورده و بیت و تمام ولایت کرد که در کدشت و افسه است و در تصرف سلطان در آمد
 و برادر خود و خود محمد خان را صاحب شورت ساخته بدار مهمات بعهده رسانید و او پناه و
 و خود نیز در شریف قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت و بجمع طوائف صحبت میداشت
 و کتب علوم نمودن بود و در ولایت او هر جا که دزدی واقع شد تا و آن از بر سر آن موضع
 مقرر بود ازین جهت دزدی باطلیه بر طرف شده بود و در روی زن مکانه و در مال غریبی

نظر خایسته و طبع اصلا نکرده و از روی شغفت بر عیال که جریب از باطنی محمود بود زیاد کرد و وجه
خروج خاصه سلطان از حاصل کان مس که هم مرسد و مرز و در آن در ایامی کار میکردند و بودند و حکم شد
تا بر مس خالص که از آن کان مد امتیه سنگ زدند و در اینجاست فتنه و نزاع یک سکه ماران بومی را
آوردند شهری جا که آبادانی آن پنج کرده بود و در همان طوطی از اسکلات علمی از سوال میکردند
بی تا مل جل می کرد و از پس از دست و دست هر قیفه مشکل که مردم از ششخص آن عاجز می آمدند و دور
به به به تفصیل می رساند از جمله که زنی ثقیب با بیاض خود دست بستی بصغر خود را گشته در خانه
ایضا گشته اند و دست و صاحب آنست چون روئیده بداد و غلامی نزد سلطان آمد و زرد و بعد از آن شخص بسیار
محقق بود و سلطان خود را به به تفصیل آن فرمود و آن ایضا را که تمام بود و در خلوت
طلبید و همه برات نموده دقیقه از وقایع مروی زد و نگذاشت چون آن زن از آن عمل بر می آورد
همچو به احواف نمود آخر سلطان فرمود که اگر تو برهنه شوی و بگویی مردم خانه خود روی این معنی
و دلیل بر صدق تویی تواند بود زن از جای سر زد و آنگونه گفت که نزد من مردن بهتر از این عمل است
چون خود را می بینم سلطان دست از دیوار زد و گشت آن زن دیگر می را که دعوی میکرد طلبیده گفت
که اگر تو درین دعوی صادق بگویی حضور مردم برهنه شوی آن زن بی لایحه و دست برهنه شود سلطان
باغ آمده فرمود که مردم را دوست و امانت بر این ایضا بنهاده بعد از آنکه باز نماند برو حذر زدند
اعتراف نمود و سلطان آنرا به عید از خراسان پنهان تازی برسم نه به نزد سلطان و نشاند
و سلطان ازین معنی خوش حال گشته در برابر آن خرد و از آن غفران و مثال و کاسها بلورین و دیگر
غرائب شیرین و قیمت سلطان الوعید و ستاده و سلطان بهلول بودی و سلطان محمود و کجای نیز تقابلی
ملک خود قیمت سلطان و ستاده و حکم که معطر و عیران نیز حقت و هدایا فرستاده و راضی بود
مستحکم می ساختند و در اجابت دو جانور بزرگ و سیخ و سرخ شکل را که بزبان اهل هند این میگویند دست
آوردند نزد سلطان و ستاده و از جمله خاکیات آن جانور این می یاب بود و در حلقه شیر را نایب
مخلوط کرده پیش آنها میگذشتند چیزهای شیرین را از آنجا ای آب جداست خسته می خوردند
و آب خالص می مانند آورده اند که سلطان در علوم جوکمان مهارت تمام داشتند و طبع بدین
که آنرا میگویند مردم از دست آمده کرده بودند گویند و نیشی سلطان بعضی گشته خفاصه و نیش
بر ملاک گشت و مردم از صحبت او دست شستند و درین اثنا جوکی در کشیدند و داشتند و گفت
که من علم میسازم من روح خود را از بدن خود جدا کرده و در قالب سلطان قرار دادم
مردم این معنی را نخواستند و البته جوکی را بایکد گشت از و بر بالین سلطان برده هر دو را ایجا
تنها گشتند جوکی بعد از آنکه روح سلطان مفارقت نمود روح خود را از بدن
خود بر آورد و بعلی که می دانست در قالب سلطان در آورده و دست کرد و در او حقیقت پیدا نمود

که قالب مراد مطلق خواهد ماند و را من که عمارت از مقام مومنانست برده می فطنته می نویسد و وقت که
 است که قالب جوکی را بر داند است هر دو آن نیز دیوان بکانت سلطان مشتاقه او را هیچ البدن یافتند
 خوش حال نمودند بعد از مدتی نیز سلطان وفات یافت مدت سلطنت آنجا دو و دو سال **سلطان صید**
ت ه بی سلطان زین العابدین که حاج خان نام داشت بعد از پدرش از روز جوانی پدرش
 سلطان حمید و خطبات یافت و در سکنه بود که منته مشهور است بر سه و این مرد جلوس کرد و این
 بهرام و سرین حسن خان تاج سلطنت بر سرش نهادند و مدت او تمام نمودند و لایست که مزاج بجای کبر حسن
 خان منور کرده روز امیر الامر او وی بنده خود ساخت و راجه ای اطراف که بخت لغزشت و بخت
 آورده بودند اسب و خلعت داده و خلعت کرد بعد از یک سال بواسطه دوام مزاج مرصه های بحال
 سلطان راه یافت امر او در خدمت بهرام خان اتفاق نموده خود بستند که او را سلطنت بر داند و چون
 این جزو حسن خان کرد و هر چند قتل بسیار فرجه کرده بود رسید بالشرک جبار بطریق اعیان جزو را بخت بر ساید
 روزی سلطان بر او ای که کرده بر آمد و کثرت مشغول گشت در حالت مستی بالین بغیر و بیفتاد
 و در گذشت مدت سلطنت او یک سال و دو ماه بود **سلطان حسن** بی حاجی خان بعد از پدرش احمد
 سوار بر سلطنت جلوس فرمود و روز و یک سال را که از آن ن تومی داشت عتید کرده و از آن سکنه
 بود بنوشته رفته در ایام یافت کرد و خزانة جد و مدروغ را بر مردن مایه نمود و احمد امیر ملک احمد
 خطاب داده برادر نعمات بروی گذشت و سلطان از ازیات خانون که از آن س و است بود
 بسری موکد گشت سلطان او را خیر نام کرده ملک احمد و دانا او را برودش کند و سلطان سید را
 حسن ولد سید ناصر که در حیات خانون بود از فمیلی طبرستان نام اختیار بدست او داد سید عزیز است
 از امر اکثر خوف ساخت جمعی که از اعیان ملک شعی او بقتل رسانند بعد از چند روز سلطان
 ز رحمت بهمال طاری شد و خوف کلی بحال راه یافت سلطان سرین محمد خان را وی بخت یافت
 و بهمان امد در گشت مدتی حکومتش معلوم نیست **سلطان محمد** ه بی سلطان حسن سلطان محمد شاه
 هفت ساله بود که بسید حسن حکومت رسید و در آن روز جمیع سبب طلا و نقره و کس و کس و غیر آن درش
 وی گذشتند هیچ یک از آن جزو اوقات نگذاشتند که از بدست گرفت حاضران ازین عمل استدلال
 بر نری و مردانگی کرده گشتند که در کار جهاننداری خواهد گشتند استقلال سادات بخرید رسید که هیچ
 یک از امراد نمیکند بختند که نزد سلطان آید ازین جهت به ننگ آمده بشی با اتفاق بر سر ام راجه
 جمو که از ترمی تا نار خان مان بکشم برود و سید حسن باب لغز که از اعیان سادات بودند و باغ
 نوشهر بعد گشتند و از آب هبت گذشتند و بل لا شکست الطوف را بخت کرده گشتند و سید محمد
 بسید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نمودند و بخت یافت سلطان مدوای نامه انداخته الامر
 فتنه عظم روی داده فتح خان بسیر بهرام خان که بسیرم سلطان بود بسعی بعضی امرای بر بخت سلطنت

جلوس نموده و سلطان محمد هندوستان گرفت و چون ده سال از سلطنت فتح خان گذشت همانکه نامی از او
 بود از فتح شاه بخبردار و محمد شاه رفت و او را بکلیه کورون میان فریقین می رسد عظم روی و دودن آفرینست
 بر آنکه فتح شاه افتاد و با حار روی فرار بجای هندوستان نهاد و همایون وفات یافت سلطان محمد
 شاه مار و دیگر بر سر حکومت اصلاحات یافته کاجی حکایت و بنجامت و صوفی نمود و وزارت
 اختیار نمود و کاجی در قطع خصومات فرستی بکشد و شش از جمله نسلند و زنی داشت بحسب اتفاق چند کاه از او
 آن زن دور افتاد و زن کاه می نمود و شوهر دیگر را و بعد از چند روز تولد کرد و مادرش میان او و شوهر
 دوم مناقش بهم رسیده از دو یک کاجی رفتند و چون محبت کوه بر دخی مرغی خود بزرگ شخص این
 قصه مشکلی نمود و از ملک کاجی این زن را گفت بیا تو بزرگ مشکلی و این تولد کرد و مرغی بیا تو بزرگ
 آب درین دوات من بریز تا مشک برای تو تولد کند که او را با تو کاه می نیست زن به حاجت و افتاد آب
 که ضروری بود و در دوات رفت ملک گفت و دیگر بریز تا بزرگ آب که سیاهی را اصلاح کند و بخت
 و درین احتیاط تمام کاجی آورد و ملک حاضران گفت که از احتیاط نمودن این زن حرم شد که این زن
 تولد کند و زن نیز بیا تو اغراض نموده منافع از هم گذشت چون سلطان محمد شاه استقلال تمام یافت
 اکثر از او افتخ خان را سیاست رسانید و این واقعه در سنه اثنی عشرین و سی و سه روی نمود و بعد
 سلطان سکندر روی بادشاه و هملی در گرفت و سرش سلطان ابراهیم بخت نشست و در سنه اهدی
 و ثانیین و سی و سه ملک کاجی سلطان را امید ساخته ابراهیم خان بخت بدست بر سلطنت بر دست و بعد از
 سال اخفرت فرزند دوس مکانی با برادرت و بر سر سلطان ابراهیم روی آمده و او را قتل آورد و در سلطنت
 سلطان محمد در سنه اول ده سال از هفت ماه و ده سال از خیزه شکست و شش از ده سال در سنه
 ثانی سلطنت نمود و یک نامی بادشاه و سی و سه سال و هفت ماه باشد **سلطان ابراهیم شاه**
 بن محمد شاه چون بخت سلطنت نشست ملک کاجی را بهمان دستور روز برستقل کرد و ایند احوال باکری که از
 دست ملک کاجی بهنده رفته بکلیت حضرت با برادرت و آید به عرض رسانید که اگر خبر این که اندر
 نمایند کشمیر را با سی و سه سخری نام اخفرت او سرافراخت ساخته لشکر بسیار بهر و تغین فرمود
 باکری دید که مردم کشمیر از مغولان متنوع خواهند بخت برای مصلحت نام سلطنت بر نازک و بن فتح شاه
 نهاده متوجه کشمیر کرد و از آن طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را برادرش استیقبال نموده بعد از ملاقی
 فریقین حاربات عظم دست و دود بسیار قتل رسید و ابراهیم سلطان ابراهیم رسید ملک کاجی
 ابراهیم شاه را برادرش استیقبال نموده بعد از ملاقی مضطرب شده بجای هندوستان رفت و از آنجا
 ابراهیم شاه که در هند و کاجی رفت بهر معلوم شد بدست حکومت او نه ماه بود **سلطان نازک شاه** بن فتح شاه
 بعد از فتح شاه در سنه سیر کجی جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوجه بودند و لاس نمود
 و کشمیر باین از جلوس افروخته کاه نمود و در شهر بر آمده و در سنه سیر که از فتح نامی بخت لاطین بود

نبرد گرفت و ابدال با یکی از اوزار است و وکالت برکن بر و ابدال نوکران فردوس مکانی را یافت
 و هر ابا بسیار و او بنیاب هند رخصت نمود و چون محصال بر سلطنت نازک است که گذشت ملک کاجی که
 بولایت کوستان رفته بود و جمعیت تمام نمود در فراخی چهارم از آن ملک ابدال در نزار آن ملک کرد
 ملک کاجی حکم از خیمه هندوستان رفت و درین ایام که سینه بنسج و طبلین و تسبیح حضرت بابر داشت آن
 از عالم فانی استغفار نموده حضرت خست استانی همانون داشت و بر سر سلطنت ممکن فرموده بودند و این
 آنرا یکی از اوزار و سیم بر علی نام رفته شد که در وقت آن بودند و در سینه تسبیح و طبلین و تسبیح سلطان
 سعید خان داشت و کاشی که در سینه خود کند و خان را داد و از ده هزار کس از راه بیت بر سر کشته فرستاد و کشته
 از روزه مهمان ایشان کشته را کشته که کشته کاشی که کشته را عارت و تاراج نموده آخر الامم مهمان
 انعامید با سلطان محمد نسبت فرستاده قرار دادند و در سینه سلطان محمد شاه در عتق از دواج کند و رتبه
 در آنکه و بعد از آنکه کاه و دیگر سلطان محمد شاه از عالم دور گذشت **سلطان شمس الدین** بر سلطان محمد شاه بعد از
 بر سر سلطنت ملک خیمه و مردم کشته را از جلوس او خوشحال شدند و در آنکه رخصت همان ملک کاجی و ابدال
 با یکی از فراخی بهم رسیده ملک کاجی سلطان را انقضای جنگ ابدال بجانب کوه سوار و ابدال نیز با سینه
 تمام و در مقابل ابدال و بقیع قرار یافته ابدال به کراچی که کاه بکیر او بود و رفت و سلطان و ملک کاجی بری
 نکر مراجعت نمودند و سینه باستانی تسکین یافت از احوال سلطان شمس الدین و در تاراج کشته را زاده بری
 یافته نشد و ایام حکومتش شش نفر کشت بعد از او سیرش نازک است که حکومت شش نفر شش ماه گذشت
 مرزا حیدر استیلا یافته صاحب نفوس کشت و در ایام حکومت او خطبه و سکه تمام نامی حضرت خست استانی
 محمد همانون داشت و بود **مرزا حیدر شاه** مرزا حیدر در سینه همان و در سینه و در وقت که حضرت
 استانی از شیرخان شکست یافته ملاهور آمده بودند ابدال با یکی و زنکی جنگ و بعضی اعیان کشته شدند
 اختیار و در تخیلی و ترغیب گرفتن کشته نمودن و سینه مرزا حیدر رستادند و آن حضرت مرزا حیدر را
 رخصت کردن و قرار رفتن خود بنزد او دادند و چون مرزا حیدر به بنر رسید ابدال با یکی و زنکی جنگ
 آمده ملحق شدند و همراه مرزا حیدر زاده از چهار صد سوار خود و چون بر اجوری رسید کاجی جنگ
 از روی کمال غرور و قیظت راه نمود و مرزا حیدر از کوه کوشته انقضای کشته را زاده بناگاه سپهر
 ستری نکر و متصرف شده ابدال با یکی و زنکی جنگ استقلال یافته مهمان از پیش خود گرفتند و بر کشته
 چند با کیر مرزا حیدر نامزد نمودند و همان آنرا ابدال با یکی و زنکی کشت و بعد از در آن مرزا
 حیدر کشته کاجی جنگ شش شیرخان هندوستان رفته و هزار سوار داد و فیل یک و مرزا حیدر
 با تفاق زنکی جنگ متوجه فرود آمده و بر فیلین صدهای جنگ مبارک شدند و سینه فتح بر مرزا حیدر زاده
 بر شیرخان و کاجی جنگ نهیمت یافته و در سینه ابدی و فیلین کشته شدند و از قلاع
 بزرگ فتح کردن بسیاری نکر مراجعت نمود و در سینه انشی و خیمه کاجی کشته شدند و در کشته مرزا حیدر

این سال را فراغت کرد و این دو در سینه است و غنیمت و شهنشاه مرزا احمد در موقوفه و منیل گردید و در کمال
 آنده مرزا اوید و در سینه است و غنیمت و شهنشاه مرزا احمد در موقوفه و منیل گردید و در کمال
 سیم خان با سبب فاسد بسیار راحت کرد و در همین سال کشید و این مرزا احمد در موقوفه و منیل گردید و در کمال
 زخمی که مرزا احمد را رسد و با همان زخم در گذشت مدت حکومت او در سال بود که مرزا اوید و در کمال
 که خانوز است در وقت چهارست که در سینه است و در وقت سوار توانا است و در سینه است که هر یک یک شایع
 او را حکومت دادند تمام در وقت و در غنیمت می آید **سلطان نازک** بن شمس بن محمد شاه امر او که در حضور
 ابروی زیبا تسلط تمام گرفته نازک را در حکومت برداشته نمونه بعد از شمس در حقیقت بخیر می باشد و با دولت
 حکم در آن زمان دولت حکم حکومت تمام سوار شده بر سر عیدی زیبا رفت عیدی تاب معاومت
 نیاورده و تنگ گرفته در موضع هم و رفت و در این اثنا خوست بر سبب دیگر سوار شود و فضا را بگذراند
 بر سینه او رسیده همان الم در گذشت امر او خروج کرده نازک را از آنجا می از حکومت برداشت
 حکومت معاف داشت و در آن خود سوری کردند بعد از مرزا احمد یک سال دو و ده نازک را نام سلطنت
 و شمس **ابراهیم شاه** بن شمس بن محمد شاه که مراد از نازک شاه باشد چون عید که از یک نام سلطنت
 برو با شمس از برینت ابراهیم شاه را حکومت برداشته نمونه و از عید شمس و در سینه است و شهنشاه میا
 غازی خان و دولت حاکم عداوت بهم رسیده اختلاف در کشید و این مدانه حسین با کی و شمس
 زیبا که در هندوستان بود و در آن در سینه است و شهنشاه غازی خان طعی نشسته و در سینه
 اتمی و سبب و شهنشاه را از آن در کشید و در سینه است که در فلامات خراب شد و بهر حال دوام نور با عداوت
 و استی را از این کنایه منت انتقال نموده تا آن که ظاهر نشد و در موضع بار و اگر و بانی کوه و وضع است
 و کسب افتادن کوه مردم با محاسن است هزار کس هلاک شدند مدت یک سال و نیمه نام سلطنت
 داشت **اسماعیل شاه** برادر اسماعیل شاه است چون نیمه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
 دولت حکم بود که شمس روزگار بلام غازی خان شد و دولت حکم منتقل رسید غازی خان دم انتقال
 زدن بهشت نام حکومت اسماعیل شاه را برداشت و در سینه است و شهنشاه غازی خان نازک حکم
 برادر زاده دولت حکم را طلبید و کالت با و نمود و او از تعقیب کور ساختن عمومی
 خود را می نشاند و غازی خان خوست تا نازک حکم گرفته بقصد ساز و آموخه و در سینه است که در
 پیش جنب حکم رفت اسماعیل شاه در اوایل سینه است و شمس در گذشت **محمد شاه** کشید
 شاه بن غازی خان نام حکومت بر محمد شاه قرار گرفت و در سینه است ابراهیم شاه او المعالی
 که در بند کمال آن بود و در باری بر کتب و کتب کشید و سوار شده بر آن چون بر اجوری رسید
 جماعتی از مغولان با و گرد آمدند و دولت حکم کور فتح حکم و دیگر حکم از دولت او المعالی می آید
 در سینه است و شمس و شهنشاه نمونه کشید و چون بموضع بار یکله رسید بر بلند می فرود آمد و غازی خان

نیز از سر میگردان شده بعد از تعامل در بعضی محاربات عظیم این الفریقین دست داده شکست را شکست
 ابوالمعالی افتاده فرار نمود و غازی خان بر گشته مدار الملک خود رفت و قدرت ملک را از زندان برآورده
 بلاغت حضرت شاهنشاهی اکبر شاه فرستاد و حضرت ملک آنکه خان خانان سرزمین خان را دیده و خان او را
 از او از احترام نمود و چون دست بمحال از حکومت جدا شد که شت غازی خان او را در گوشه مخفی گردانیده
 خود لوی حکومت را از اختتام حکومت بر دیگر روان داشت و خطبه و مسکه بنام خود کرده و خود را غازی شاه خطاب
 داد و **غازی شاه** غازی خان رسم حاکم کشمیر جلوس نموده خود را بادشاه و سلطان خطاب داد و
 گرفت در سینه ملک و سبقت و شمایه فتح خان و دیگر کشمیریان از غازی خان متوهم شده که گنجه بکومستان
 در آمدند و در سینه تسبیح و سبقت کشمیریان مضطرب شده پیش حسین خان شاه جیستند حسین خان که
 از آلان را از غازی خان در خوشتر کرده غازی خان از سر کلاه آلان در گذشت و در سینه سبعین
 و شش غازی خان از کشمیر برآمده در لار قرار گرفته پس چون احمد خان تا اتفاق فتح خان و دیگر امر از
 نادر استیضاح نمیشد فرستاد چون پنج اردیبهشت رسیدند فتح خان بر حضرت احمد خان بر تبت رفته و در میان
 بتقیان در آنکه بتیان کنگر ارضی نشسته و چنگش بسیار قبول نموده و در آخر اصدی و سبعین غازی خان
 و در گذشت ایام حکومتش چهار سال بود **حسین خان** را در غازی خان است در سینه اصدی و سبعین و شمایه
 حسین خان بجای غازی خان جلوس نمود و امر غازی خان همه بجایه حسین خان آمده ملوانان حضرت حکماری تمام
 نمودند و در سینه اصدی و سبعین و شمایه حسین خان برادر لکان خود سر حکم را را جوری و نوشته و طای
 یکر داد و فرستاد و در سینه اصدی و سبعین و شمایه حسین خان فرمود تا احمد پسر غازی و حضرت خان و دیگر خان را
 میل و چشم کشیدند غازی خان از استیضاح این خبر غمت بسیار کشید و چون چهار بود و در گذشت و حسین خان سر
 بنام نموده با صلی و علما با محبت میداشت و بر گنجه بنا بود و ایجا بکیر این طایفه مقرر کرده و در سینه سبعین
 و شمایه قاضی حبیب که زبیب خفی بود و در قریه مسجد جامع آمده در بای کوه ماران زیارت بنور رفته
 بود و بیست نایب شمشیر کشیده حواله قاضی نمود قاضی خروج گشته عزرا نصیب که توسط اختلاف بسبب
 او بود و چندی دیگر در میان بنود و یوسف بعد از خروج ساختن قاضی که حضرت حسین خان چون این خبر شنید
 که از الفریقین که یوسف سر کرده آورده و فقها را بجا کرده فرمود تا آنچه موافق شمس باشد بگویند فقها جواب
 دادند و گفتند که یوسف از روی سیاست و دست عاقبت او را سسلسله نمودند و درین اثنا مرزا معین ترسم ایلی
 کرمی از در لکان حضرت شاهنشاهی شیراز چون برور رسیدند حسین خان مردم را با استقبال آلان
 فرستاد و چون برآمده ایلیان را دریافت حالت ترا عظیم فرادان نموده در منزل ایلیان خود آورد و بعد از
 چند روز مرزا معین گفت که مفتیان که یوسف را بغیر آلان گشته اند از با فرست حسین مفتیان نزد
 او فرستاد و قاضی را این که با یوسف در زبیب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند و قاضی خان
 بفرموده مرزا معین مفتیان را بقتل رسانید و در بسمان در بای آلان کرده و در کوه و باز در گردانید حسین

دفتر خود با محنت و بهایا راه اطمینان حضرت شاهنشاهی اکبر شاه فرستاد و اندر سینه و سبعین
 خبر رسید که حضرت شاهنشاهی عزتایم را در عرض خون مفتیان کشمیر از ویدور یافته بود و قتل آوردند و دفتر
 حسین خان را برود و حسین خان را از استماع این خبر مرضی سهال عارض شده با چهار ماه اعتدال و این
 مرض یافت مدت حکومتش هفت سال بود **علیشاه** برادر حسین خان است حسین خان قطاس و جبر و سایر
 اسباب سلطنت بدست و لود خود بدست نزد برادر خود علی خان فرستاد و گفت که من بهار شده ام سلطنت
 را بتو سپردم بعد از آن علی خان بخانه حسین خان آمده عبادت نمود و هر دو کار یک روز و شش حسین خان
 شهر را بعلی خان سپرده علی خان بعلی شاه لقب گشت او سلطنت باوقار گرفت و بعد از شش ماه حسین
 خان از عالم رفت درین ایام شاه عارف در ولایت از لاهور از پیش حسین خان برآمد و کشمیر رسید
 و علیشاه دفتر خود در عقد آورد و آورد و او را مهدی اجازت انعام داد و علی حاکم و ابراهیم اعتقاد
 بسیار با و برسانیده سجده میکردند و لایق سلطنت دانسته قرار دادند که او را سلطنت برادر بزرگوار
 این منی تسبیح علی خان رسید از ویدور بخنده و در مقام آزار شد شاه عارف این مضمون معلوم کرده او را زنده در دولت
 که انجمنی باشند و در عرض یکدیگر ز بلا مورخا هم رفت و بهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیب نمودند و در سینه
 نشان و نشانی ملائقی و قاضی صدر الدین از ویدور که حضرت شاهنشاهی اکبر شاه برسم رسالت اندند
 علیشاه و خبر برادر زاده خود را بجهت خدمت است برادره کامکار سلطان سلیم محبوب علامتی و قاضی
 صدر الدین با ویدور محنت و بهایا ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت اکبر شاه زبیر و زینت
 گرفت و در سینه انبی و نمایان علیشاه لشکر بر سر ولایت گهوار کشید و دفتر حاکم الیابرای بنبر خود بعلی خان
 صلح کرده بشهر راجعت نمود و در سینه است و نمایان و شهادت علیشاه بالله سیدی برانده باعلیانی و صلیبی صحبت
 داشت و کتاب شجاعت و در آن مجلس آورد و بوجه جدیدی که در فضایل خود دارد نوشته و تسلیم نموده
 بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از فراغ نماز و عزیمت بچوکان بازمی سوار شده در میدان عیدگاه رفته
 بچوکان بازمی مشغول گشت تا که از حد زین بر شکم او حوز و همان اندر گذشت ایام حکومتش نه سال بود **بود و بنفشه**
 بن علیشاه چون علیشاه در گذشت پسرش یوسف شاه یکای بر حاکم شده بعد از دو ماه سید مبارک خان و علی خان
 بقصد فتنه از آن که نشند و یوسف شاه با اتفاق محمد خان پسر اثنان رفت محمد خان رو بروی محمد خان آمده
 بقتل رسید و بنفشه شاه اناطلیس در هر روز آمد و سید مبارک خان سلطنت جلوس نموده بعد از چند ماه
 کشمیر بایان با یکدیگر قرار دادند که یوسف شاه را بطلیبند و سلطنت برادر از اجماعی قاصدی نزد یوسف
 خان فرستادند سید مبارک از استماع این خبر اضطراب نموده یکی را نزد یوسف خان فرستاد که من شما را بطلیب
 قبول کردم و از عمل خود پشیمانم و قرار داد که با نژاد و علایمان خود نزد یوسف شاه برود باین عزیمت
 از شهر برآمده بطلیبی رفت بعد از آن کشمیر بایان قرار دادند که سید مبارک سلطنت برادر از نژاد حاکم این خبر
 بیوسف شاه رسید از نژاد حاکم پسر یوسف خان بلا مور اند و با اتفاق او را بر اجباران کشمیر فرستادند و بعد از

حضرت جلال الدین الکبریا سرافراز گشت و بسیر خود بنویس را بشیر فرستاد در سنه سیع و ثمانین و ثمانین
برست شاه باغی سید و بیست و مان که از قفقاز بشیر کشید و در آن شده در سبک کت و از بی راهی
رفت و هر یک باقیان چکان در مقابل برست شاه آمده برکنار است است منزل گرفت بعد از آن
روز جنگی صعب بودی و او را از بکت توجه حضرت است ایشان بی فتح و زین حال برست شاه کوید بعد از فتح
موجه سیر میزند بشیر در آمد و هر ملاقات نموده بخوس گشت چون برست خان حاکم از دشمنی جمع کرد و
کشید و در میان امر اقامت نمود و در سنه سیع و ثمانین حضرت شاهنشاهی از فتح کامل مراجعت فرموده و جلال
آباد نزول آجلال فرمودند و از ظاهر را بر سر ایل بی کشید و فرستاد و برست خان استقال نشافه
فرمان را کرده است که در ایلخان را باقی بسیار باز کردند و در سنه اثنی و شصت و ستی و ثمانین
برست خان حضرت بنده است حضرت شاهنشاهی مشرف شد و قی که حضرت بدولت و اقبال موجه کامل
بودند و حضرت مرزا شایخ و راجه بکواند پس را بر سر کشید و قی فرمودند و برست خان از کشید برآمده
در باره طولی که گاه ساخت چون فرزند که عا که منقوره به بشیر رسید و برست خان از آن که قصد
دولت خویشی در میان حضرت در موضع منزل گرفت و برست خان راجه بکواند پس ملاقات نموده
راجه پس و سر و ما با و فرستاد و از ای کوچ کرده موجه کشید شد کشید میان بعضی راضی شده قبول نمودند
که هر سال مبلغی معین بخانه عالی و اصل سازند راجه بکواند پس بفرار صلح از ای مراجعت نموده و دولت
بشرف خاکبوس مشرف شده و برست خان نیز همراه او آمده بتقبل سبک است و آن امتیاز یافت
و دولت سلاطین کشید سیر یکنه آن ملک حضرت حضرت بزرگان ایشان جلال الدین محمد الکبریا
در آن **بیان احوال سلطان دکن لایزال بهمنه نیز گویند** و آنان است و نه کسی اندر دست سلطنت
آنان از اندای سنده مان و در بعضی و سبب عاقبت تا این تاریخ که سنه خمس و در بعضی دولت و است
و خود و شش سال اصل آنان از حسن کا مگو است که خود را از نسل همین بن گفتند و سلطنت باین جهت
آن طایفه را بهمنه گویند و این دلیل است را که این طایفه از نسل همین بن سفید بارانند و دند و علم
بجفت و حسن کا مگو از جمله سبب این سلطان محمد بن تغلق بود باقیان جمع نزد ایشان و مردم واقعه
طلب در سنده مان و در بعضی و سبب عاقبت در دولت آگاه و دکن لای سلطنت برافراخته خود را سلطان علی الدین
حکایت نهاد و سلطان محمد و واسطه قنده کورات فرصت دفع او یافت و در میان ایام در نواحی نته
در کونشت در و اوج کارخانه سلطنت بهمنه ارسنه نرگور تا سنه سیع و ثمانین و ثمانین که کصد و سیع
و نه سال باشد عرصه بود که مریدی در آن منقور باشد و از سنه سیع و ثمانین و ثمانین تا سنه خمس
و ثمانین و ستی و ثمانین سال میشود و هم سلطنت را اولاد همین شاه اطلاقی میگردند و لیکن
بر بی دولت و اولاد او که واسطه بنوم گفت خود باو شاه خود را در خانه بخوس میباشند و خود را سلطان
می برده اند و از سنه خمس و ثمانین و ستی تا امروز که کصد و نه سال میشود و دکن راجه را بر سر

اولا و نظام الملک را بلیت نظام الملک است و اولاد عادل خان را بلیت عادل شاه و اولاد قلیت خان را بلیت
قلیت شاه و اولاد ملک برادر را بلیت برادر شاه است که از این می باشد و علی بن ابراهیم و محمد و زمان و
سلطنت سلطان احمد افشار و بلیت کتاب سراج السالکین و بلیت قلیت خان و بلیت زمان و بلیت
تالیف یافته نموده میشود اول نشان **سلطان علاء الدین حسن شاه** آورده اند و علامه الدین حسن شاه
که حسن کاظمی است بهار و در بخت روزگار در زمان سلطان محمد بن تغلق شاه مراد سلطنت و هلی رسید
روزی سلطان علاء الدین شیخ نظام الدین و هلی و دعوی عام فرموده بود سلطان و جمیع بزرگان بود و حاضر بود
چون سوره بر داشتند سلطان محمد در حقش کرد و شیخ بخدمت فرمود و سلطان رفت و سلطان دیگر در دست برو
بیار خادم بیرون رفت و حسن کاظمی بر روی تخت نشست و در آورده حسن از جلوس اعتقاد و کسر افتاد و قدم
نشین نهاد و باز مندی نمود و شیخ کوهان برانگشت نهاد و با و داد از انگشت شیخ و کرده مان حشر حاصل شد
چنانچه حاضران و حسن بر آن است شیخ آگاه شدند و او سرور و پیغمبر از خدمت شیخ بیرون آمد و باغیان
جمعی از افغانان متوجه شدند چون با می رسید باغیان مراد صده دولت انداخت و می صده نمود و امر
دولت انداخت و طاقت مقاومت نداشتند و می صده را که بکشتار کشید و او دولت انداخت و دیگر را
مستقر شده و بر سر بناده خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و سلطان محمد فرستاد تا بجهت دفع
حسن شاه متوجه دولت آمد و درین اثنا خبر رسید که طغی علاء الدین و ملک در فوجی کرات بی و در زمره
بعضی مواضع را تصرف کردند سلطان و قلیت از مقدم آنست که بکین فتنه و کین متوجه شدند و بعد از
در فوجی تنه سلطان بجا و جی توبست بنابران کا حسن شاه توبست گرفته سلطنت تمام ولایت
و کین می منازعی و خیال می بود و قرار گرفت و کل بیک آرا که حسن اندام میداد بود و در الملک خسته و بعد از
مراضی کشیده و سر جو و فوج خان را و حقیقت نموده و داعی اجل را اجابت نمود و مدت سلطنتش یازده سال
و یازده ماه بود **سلطان محمد بن علاء الدین حسن شاه** چون توبست سلطنت بجا می رسید
بجای پدر نشست و بلیت سلطان محمد است که در بد سلطان محمد است و جوابی بود بعد از انصاف است
خلائی در تمام دولت او آسوده و خوشوقت شدند و ولایت و کین از روانیست و اجتماع افاضل
تمام بلاد هندوستان که در در کار ملک رونق می یازد و برید آمد و بکلی بکلیت مصروف بر شیخ علاء و احیای
جهاد نمود و لشکری از کشته متوجه مسلم بقیه کرد و در اثنا نیز مواضع و قرار بسیار از تصرف انداخت و درین
بر آورده داخل بلاد خود کرد و اندک به کلک مرا جمع نمود و توبست دیگران که کران و مسماه بی بامان
فرام آورده متوجه شیخ انانی که کردید و ای بجا بعد از اطلاق بکثرت تشکر و فدوی عسکر گرفته تلقیه
حصین بنابر بد سلطان محمد چند روز در قلع نشست چون دید که ازین نشستن دست اهل بزمین
مراد نمیشد خود را بر بعضی خسته متوجه کلک شد و چون از آب و کین عبور نمود و ای بجا که در واره
قلعه را گشوده مردم را در خدمت و ادب بجا و مقام خود بردند سلطان چون بزدانی را مقدم آهیش نمود

بطریق بیخار و شاد و یک کرده ملی کرده خود را بدو رفته پس اندوخت و حالاک جنگ انداخته فتح نموده غنائم
بسیار بدست افتاد و بعد از آنکه از آن نفیر رسید و سلطان کا میناب به کلک رسیده خلیای را از
عطایات خود محظوظ ساخت بعد از مدتی ناگاه دست اجل قبایل را بر تن او حاکم کرده خلعت حیات را
از بر ساخت تا از میان او بر کشید نام حکومتش شش سال و هفت ماه بود **سلطان مجاهد شاه** پسر سلطان
محمد شاه دودا در کسری صفای خود ساخت و در اول دولت متوجه ولایت یاکانگر کرد و در چون کن عبور
نمود بعضی سکاکنان و دیار بوجن رسایند که درین مشه شیرازی مهیب بدو آمده که این ظاهر را خراب
و او و مجاهد شاه را در قله شیرازی میازی توفیق تعقل آورد و بعد از آنکه بعضی ولایت یاکانگر
را تاخته بخت بسیار بدست آورد در ای کش که بشوای اهل کوزان بود از حصار برآمد و قلعو بر آتش
نمود سلطان مرا حجت کرده چون از است کن عبور فرمود و او د جان که این علم سلطان بود و شبی در
خلوت سیرای او در آمدن نرنگ منجر ملک ساخت خود بر سر سلطنت جلوس نموده و اهرست هر
من شاه به چته خون برادر کن بر میان لبسته بعضی امر اعمال رفت و او د جان را از خم زدند و او د
جان نیز داعی حجت را اجابت گفت ایام سلطنت مجاهد شاه یک سال و دو ماه بود **سلطان محمد شاه**
بن محمود بن حسن شاه بعد از این علم بر سر سلطنت دکن جلوس فرمود و در آخر عمر همانند از قلع
از دیار غی شد سلطان بر سر فرو رفت فتح نمود و در میان سوراخ اخراجت پیش گرفت از خصوصیات حال
او چیزی که قابل ذکر باشد نیست و مدت سلطنت او شش سال و دو ماه ملا دکن در قضا اقتدار او بود
سلطان غیاث الدین بن محمد شاه بعد از بر سر سلطنت دکن تکیه زد و جمیع امر او و مقربان و لشکر
سرحد و بیت بر زمین خدمت نهادند و مردم علی اختلاف مراتب هم قاعده قدیم مغز و ملرم می بودند
اتفاقا بعضی غلامی از مالیک بر سرش که بزرید اختصاص و قرب منزل مخصوص بود در سینه شمشیر
و سیما به چشم جهان بین آورد و امیل کشید مدت حکومتش دو ماه بود **سلطان عزیز شاه** بن غیاث
الدین بعد از بر سر حکومت تکیه نمود سلطان عزیز شاه با دشمنان بود و صاحب شوکت و سیاست
و علم و در عهد دولت و سلطنت او قاعده مروت و میان عدل رسوخ نیز رفت و جمیع طبقات
انام در کف و امان و عدل آرام گرفتند و در جهات مشگل و کار با صعب بصورت خوشنوع در آمده
از حی سبانه و نالی تا بند نصرت میخواست لاجرم هر طری که عثمان توجه صرف نمودی با دظفر
و فیروزی رسیده اعلام او و زیدی و چون منهایت کار خانه حکومت بکوس او استقام یافت
تسخیر می نمکش نهاد و سمیت ساخت با آنکه اگر آن متوجه بنده بکوب متواتر رفته مکنار آب در پای
کن فرود آمد و ای می نمک مالک عظم آمده در انظار فرود آمد و زیدی قاضی سرانجام که یکی از خصوصیات
سلطان بود بر زمین شمشیر آبی نام داشت بطریق مکر و فریب با همت افزون و دیگر بطور
که دولت از آب بجز نموده خود را بکسرای می نمک رسایند و در خانه مطربان فرود آمد و چون

و خصوص

در فن موسیقی مهارت تمام داشت و بعضی از وفایان این فن بطایان نموده بعد از چند روز که رای جانگوشی
ترتیب نموده جمع اهل طب را طلبیده قاضی و یاران نیز باقی مطربان و در مجلس رفتند بعد از آنکه رای
چنانکه در او مانع و بزمیست شدند قاضی بعضی چندین نمود که رای جانگوشی در عرق و خنده بود قاضی آنها را وصیت
نموده بچند نفر آلوده سینه بکشته را برید و یاران او نیز بچند ناکسده سر را بریدند و دیگر را بریدند چون غریبه
و غوغا بزدان سلطان رسید سلطان بالک از آب عبور نموده آن کرده کی سر را عقلت تیغ سدر تیغ
کرد اینده بقیه السیف را بریده گرفتند و بعد از غلام بزم افتاد که حساب روزگار از عدوان عباد کردید
و غولادها را در آن صوبه حاکم مسئول گردانیده مدارا سلطه مرا حجت کرد و طوبی بزرگ و حسن عالی ترتیب
داد و هر یک از امر او و معارف از انعام و النعمان خود بهره مند یافتند و در آن سال سه جشن عید
و نامانیه چون جمیع از کنگره افنی سر بر آورده است غازیکر اهل متاع و لذت کانی را با نهارت برده و بوقی او را
زهر و آذین در دست ابالتیس بست و غمناک و هفت ماه بود **سلطان احمد شاه** بهمن بعد از برادرش چون
سر سلطنت و مستد با بابت بکوش احمد شاه زینت یافت طبقات انعام از عدول کامل احتیاجات شامل
او اسود گشته و حجاب عدلیت و نصرت را کار فرمود که این ظلم در رسم حور از میان مردم بر افتاد و در
میزان محنت و غمناک و خواهر محبت یکسان بود و اکثر اوقات بفضله و کار بخت مدینه و احوال فرودان
در حق این کرده مسئول می نمود و در ترجیح و تزیینت حسب المقتدر و حور را معتقد و غیر مستقیم و بکرم
و در میان نوبت و عاتقان و ولایت را بتوبی که غایت نمود که بزی بران منصوبت و چون رفت
دولت قرار گرفت در اول عهد و منتهی می کشید و بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت و زو گرفته
شروع در تاراج نمود و دیوراج که از غور و کشیکار رسیده بخت و دیور مسعود و عثمان تا ملک است
ورده یکی از ممتد آن حور را با بخت و دیور احمد شاه فرستاده استغفار تقصیرت حور نموده سلطان
تکم عفو بر ایم او کشیده مشهور است تا باها فرستاده و دیوراج از راه عبودیت در آمد او قبول کرده بود و در
سالت و در سلک خلفان در آمد سلطان احمد با فتح و طوف مرا حجت نمود چون مدارا سلطه رسید
امر اینها حسب و خلعتا سر از آن گردانیده و خلعتا تا بهار کرد و او در سینه نمان و نامانیه مرصی بزرگ
سلطان طاری کرد و بوق و در دست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد و با رکعت که توفیق
کر از شما دارم آنست که امرش را از حد تعالی بخواهید و چون در زمان من دست ظالم از دامن مظلوم
کوتاه بودم حضرت سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد و پس بزرگ خود را سلطان علاء الدین
در حضور امر او وصیت کرده که کلمه توحید بر زبان رانده بکای افرین سپرد مدت سلطنت او دو و از ده سال
و نه ماه بود **سلطان علی و الدین** بن احمد شاه بعد از پدر بر سر سلطنت جلوس فرموده بکلی حجت
بر تمام قواعد عدلیت و تشیع باقی الشفقت مبروف و نموده و بر دستا زاده و بعد عاقبت امن و امان
جای بلام از و تعالی و تقدس روز بروز اندود و نصرت اقرین حال او گردانیده و در غنچه از جوانی

به تجارت و کار دانی سهرتی عظیم یافت ز نام حل عقد امور برای زری دلاور خان که قاضی بجان اعظم بود موقوف
مورد چون رای می نمود در سینه بیج و دار بعین و ثمانیه بعضی رنگت سرحد را عارت کرد سلطان ازین حاکم
اطلاع یافته متوجه ولایت می گزیده است و مرابک بسیار قیمت نموده بکوی متواتر رفته موقوفه کل رای ضرر کرد
و چون حساب موقوفه می گشتند شد اهل قلمورک را معاینه کردند برای می گز از غایت ذل و غاری و کسل
فرستاده استغفار تقصیرت نموده قبول کرد که ارسال خراج کرد و ازین سفر خراج سالگره باشد موقوفه
کرد سلطان قلم عقد بر جرم او کشیده مراجعت کرد و در حقه قبول نموده بود و از او اذیت یافت و سلطان
در فراموشی بختی ترکت و امر را در انجمنعت و نو ازین امتنا زنجیده روزی چند در موقوفه سلطنت
قرار گرفت چند کوفته که سلطان علاء الدین بامیت حلیم بود و موقوفه خطبه خوانی و خوشنقش را بامی القاب
سترویی را سلطان العادل حکم الکرم الوقت علی بنی عبادی عقد علاء الدین و الدین احمد شاه الوالی بن احمد شاه
الهمی و در سینه سغینی و ثمانیه بر ذات سلطان بخت شد بر روی ماری صفت طاری گشت و چون ازین
نا امید شد جانان حاکم را که ارشد اولاد او بود و والی عهد است اخذ و در حقه اول سنه انی و سینه و ثمانیه
سلطان علاء الدین از غایت بر خفته تا بوقت قرار گرفت مدت حکومت اوست و سه سال و نه ماه بود **سلطان**
همایون ه بی علاء الدین بر سر سلطنت جلوس فرمود و امر او ملک طوعا و کرها را طاعت و صحت اقتدار
بر زمین بنیکی نهادند سلطان همایون شاه اگر چه کمال تهور و مردانگی موصوف بود و ملک و دولت غری گشته
جوی و در ارتعاب معاصی افراط نموده و در ارتعاب دنیا بی باک بود و با حاکمان بسیار و قهر و داشت
در احصایه رای بنیان بود که بر سر که بقم مکر بروج خیر گناخته موافق اقتدار بودی و چون بر سر جهان بانی قرار
گرفت خواستیم ازین بیانی که مردی دانا و سنجیده و صاحب توجیه و عزت ترس بود و متوجه امر و وزارت
اختیار کرد و ز نام حل عقد و قبضه تسلط بهام ملکی پیدا شد از او نهاد ملک التاج را خطانش داد اما ظلم همایون
شاه بهر تر رسید که دست تقدیر بجان و وزیران مردم در از کرده سپهرش را که کوفته و کاهی میسر بود
که عروس از میان راه گرفته بوم سرای ادبی آوردند و از او اذیت عمارت نموده زن را بانه مشهور میسر شدند
و امر انی از موقوفه بودند که هرگاه بسلام می رفتند و زنند از او نصیت نمود و مقدم در راه می نهادند
تا آنکه در سینه خمس مستقیم و ثمانیه همایون شاه و در مردم باستراحت موقوف بود یکی از کینر کان جیش جوی
بر سر او زده او را بکشتنهای هزار ساله برادر کرد **سلطان** همایون شاه مردود و وزیرش گشت نقای افتد
زهی مرکب همایون جهان بر ذوق شد تاریخ مکر گشت هم از ذوق جهان اگر بر مردن لغت ذوق جهان
تاریخ فوت او مشهور است سلطنت سه سال و پنج ماه بود **سلطان نظام** شاه بی همایون شاه
چون نظام شاه در مدت سالکی بجای بر جلوس فرمود و بینه قواعد قهرمانی و کشید امور جهان بانی موقوف
برای موقوفه جهان کردید و آن مخدر قهرمان شایسته ملک است بر سلطان طاعت و نصیت بود
شسته دست نظام را از دستان مظلوم گناه کردند نظام چون بواسطه غم همایون شاه خاطر امر خسته و موقوف

کار سلطنت نظام شاه انتظام نمی یافت آخر در ماه ذی قعدة سنه سی و ستین و نمانه نظام شاه مرخص گشته
بکجاری انتقال نمود مدت سلطنتش دو سال بود **سلطان محمد شاه** بر جهان شاه چون محمد شاه در ده سالگی
بر سنده بالیت قرار گرفت با دو جوهر خوش دوز نام عدل و انصاف سعی کردی در مدت فرمانروایی او کافیه
خلایای در مهند امن و امان اسودند در امور جهانجانی باریاب دولت طریقه مؤثرات مملوک مستقیم و چون بزرگی
معنوی بزرگی صورتی جمع دست خرد را محمد شاه خطاب داده در کار او تمسیت مهمان براری صائب
و فکریانیت خود نهاد و هر آنچه ملهم دولت بر حقیقه خاطرش نقش می یافت از احوال دانست و متقدم می رسید
و اینده انتظام مملکت و التیام حساب محبت در ایام دولت او بکثرت رسید که بزرگی بر این مقصود نمود و فراموش
غلام بزرگ را در مملکت محمودیت مملکت کرد و اینده بکار این قوم را بکثرت بلند و مناصب ارجمند رسانید
از جمله کاد الملک را کابیل و نظام الملک را راجه و غیره اقطاع داد و منسل سلاطین سابق و رفیع قلاع بجزو انظار
طمانت و انقیاد و ارسال بر ایالتها میکرد ملک تمام توجه بر این مبذول می نمود که قلاع حصین و در تصرف
در آید و فی الحقیقه مشهور سلطنت به همین نام نامی او ختم شده گرفته و استواری کرد و ایام سلطنت بر سرین حال این
ست و بر او را در نظام شاه بملکت راه یافته و در نظرش بود که در محمد شاه را در گرفت و در امور سلطنت
و مملکت جهانجانی و فتوری راه یافته بود و جوهر او صلاح نیز یافت تا آنکه در سنه سی و ستین و نمانه نظام شاه
ساز شده در غره ربع الاول رحلت کرد مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه بود **سلطان محمد شاه**
بن محمد شاه بعد از فوت پدر بر سر حکومت تکیه زد گویند که مدت نیم و نیم و دیگر کالات از سلاطین به همین
امتیاز داشت چون امر حکومتش انتقامت گرفت امروزارت مملکت تمام الملک اصحاب داشت ازین
را بکثرت ازین جهت نظام الملک را بر او نهادند و امور مستقل می بود و در آخر تسمی اکابر و استوزان تمام الملک
گشته شد ملک نظام الملک امروزارت در ازین پیش خود گرفته مهمات را با اتفاق ملکه جهان و والده محمود
شاه می برد و خفته و کوالی دارا سلطنت را بملکت بکثرت غلام بزرگ محمود شاه و نو نواختن نمودن چون مدت
برین گذشت دلاور خان جسته خدمت محمود شاه و در خلوت معروض داشت که ملک نظام الملک اعیان الملک
هنوز سلطان را جزو تصور نماید و کار بار را از پیش خود گرفته اند و از سلطان رحلت قتل هر دو وزیر حاصل
کرده منظر وقت بود کسی هر دو وزیر جهت سر انجام بعضی امور علی خدمت ملکه جهان رفته بودند و در
دولتیانه وقت بر آمدن دلاور خان با تکلیف و کار راه بر هر دو وزیر است و بر هر دو شمشیر جوانم
کرد و از این میان نظام الملک زخمی شد اما چون هر دو در قتل شمشیر بازی مهارت تمام داشتند بزرگ بازی
از پیش او بر در خفته و در شب ملک بر پدر احرار خفته که دلاور خان کشتن تو نیز دار و علی اصباح
هر دو وزیر آمده از ملکه بیکر دواع نمودند و از شیندن این خبر جمیع امر اصراف نشد و در فتوری
و عظیم درگاه محمود شاه راه یافت جانها زخمی بکثرت و بر کالنجوس مدت و دست
تصرف او گویا شده تا آنکه در سنه سی و ستین و نمانه نظام شاه رحلت و دولت و شکیستی باقصی

که مانده بود آن کم رفت و ملک بر بنویستی مستوی کردید که هیچ احدی را پیش سلطان نمیکند شت و داخل
 و در این راه مضبوط است و بنویسید که از حرم بیرون آید و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم
 سلطنت بروی مجری کند شت خود شاه در این باب بعد از ملک جزئی نوشته و او جواب فرستاد
 که اگر خداوند کار خود را بجا و میل برساند بنده خدمتکاری بجای آورد و از سر وقت کار سلطنت
 رونقی در و رواجی بر هر محمودی که بخند که توانست که بخت بجا و میل رفت ملک بعد از ملک مقدم و بر
 تلقی بر قیلم و نیز تم نموده با جمیع بسیار بیخ ملک بر بنویسید چون بخواهی شهر بدر رسید ملک
 بر بدب نامان لشکر نموده و در برابر اندر هنگام تلقی هر دو فرخ غلامی شش خیل غلام الملك بنیام و اوله خداوند
 کار سوار شوند که وقت جنگ نزد ملک رسیده اتفاقا در آن وقت محمود شاه بر شش فرخ غلام
 غلام الملك گفت که برگاه بادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد هر آنکه علامت او بار باشد این سخن
 بر سلطان کران اند چون سوار شد تا خسته در فرخ ملک بر بدب و از غلام غلام الملك کت کرد و غلام
 از شت برده این حال بجا و میل مر اجبت نمود و پس ازین زمانه بر دنگ شد که آب و طعام جهت
 سلطان کینه نماند ملک بر بدی بر دنگ تا آنکه در سنه سبع و عشرين و تسعمایه از ملکای عالم بیخ از حال
 نمود مدت سلطنت و ایالت او چهل سال و دو ماه بود **سلطان احمد شاه** بن محمود شاه در سنه سبع
 و عشرين و تسعمایه ملک بر بدب استعجاب و صلاح امر او چون این سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر
 بدو جلوس داده و هم با کینه شته او را در خانه میدشت و امر او را چنانکه خود را گرفته متابعت میکرد یعنی
 نمودند و مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق باد و شت ای آوردند و در سنه سبع و عشرين و تسعمایه
 در گذشت **سلطان علی و الدین شاه** بن محمود شاه چون احمد شاه بخاره در گذشت ملک بر بدب استعجاب امر
 دست علا و الدین شاه را در احمد شاه گرفته نداشت و ساخت او را بطور در خانه میدشت و لیکن
 بنایت ذاتی و عقل و فطری و نیز ابرار و شت که مردم را فرمود و موافق ساخته رسوم سندر شاه ابابا و اجداد
 و را احیای نام و بطریق انامو کرام بلا در استیسا و ملک نیز برین اطلاق یافته با تلقی نظام الملك و علا و الملك
 و عاقل حال سوا ای اسم سلطنت از او برداشته و فی الحقیقه و مرا از بنده وقت خلاص کرده برادر و را بجای
 او جلوس و در مدت سلطنت او دو سال بود **سلطان ولی الله** بن محمود شاه چون ملک بر بدی
 بر بدب سلطان علا و الدین را از قند سلطنت از داد کرد و در شش را که ولی الله نام داشت آورد و شت
 سلطنت بر او اطلاق نمود چون بی تمانش بود سرای او و فرقت و یک را اقل شت شت او نمود و فرقت ملک
 سلطان ولی الله میلی سدا و فرقت شوم و بران و شت کولی الله را از برادر و حرم او بر نکاح خود در
 آورد و ایام سلطنت او یک سال بود **سلطان یحیی** بن سلطان محمود شاه بعد از آنکه سلطان ولی الله
 شت شت او را دست ملک بر بدی بر بدب و ان عقل و فطری و ان و بوقی الله سلطان یحیی الله بخاره را
 سلطنت برداشت و در شهر بدو بطریق برادران او را هم نکاح میدشت تا در سنه شش و عشرين و تسعمایه

چون برده موافقت از روی کار را بر داشته مندر عداد الملک کاوی بی بگویند محمد خان و ایلی اسیر کرد و بران خور
بنا نظام الملک و ملک برید بسیار را در کن محاربات عظیم آنرا بخیه با سیر بران خور آند و خطبه سلطان بهادر
کجائی و در قصبات و برکنات خود خواند بعد از آن ملاکین در تصرف چهار از نظام الملک و عادل خان و قطب
الملک و ملک برید و در آن روز که شش اربعین و الف جویت حکومت و کن در خانه داده
این چهار کس است همانا نوشته از حال هر یک سمیت که در این می یابید **سلسله نظام الملکیه و بیان احوال ایشان**
ابتدای ایشان از ستمه شش غلیظ تا آن روز که ستمه شش واربعین و الف جویت که یکصد و دو سال
اولشان **نظام الملک بن علی** نظام الملک بن علی غلامی بود بر این خزانده بود و در وقت بزرگی می گفتند
او را و اعلیه حکومت در سرافاده بنیاد و مخالفت با وزیرای سلطان کلم داشت نظام الملک بن علی
ساخته قیل و قیاس او کشیده عاقبت هلاک شدند حکومت نظام الملک بن علی از شش و در ضمن حکومت
بهمینه مندرج **احمد نظام الملک بن علی** نظام الملک بعد از پدرم استقلال زده و ولایت جزایرام در تصرف
در آن روز و در وسط آن ولایت شهری غلام با نهاده با محمد بن موسوم ساخت برت چهارده سال حکومت
کرده در گذشت چون از خصوصیات احوال این خیمت کتانی مسوط بنظر رسیده بر همین قدر انکشاف و **برهان**
نظام الملک بن احمد چون برهان قائم مقام پدرش شده ظاهر که از افاضل و عفت بود از سلسله عراق بود که
آدمه مصاحبت برهان رسیده و او را بنده بخت انامیه دلاله کرده مقصد او او شدند و برت شش سال حکومت
با استقلال کرده در گذشت **برهان حسین نظام الملک بن برهان** بعد از پدرم قائم مقام شش از ثقات دولت
که برهان نظام الملک بر قاضی عاشق شده او را در جهاله خود او را و روزی در خلعت از در رسید که در نیت
که بطور خود بودی از مردانی که متو امد و رفت داشتند جنگ نرا بر ویده و چون کرد او چهار کس را نام
بر آن چهار را برست آورد و حکم بر قتل آن چهار کرده و حسین بن نظام الملک از آن خاسته متولد شد و چون
در آن ایام درام رایج می گرفت و غلبه تمام داشت حسین نظام الملک با لقا فی عادل خان و قطب الملک
و ملک برید بر سر درام رایج رفت با یک ملک سوار و دو از زن در ارفیل در برابر آمده موکوت قتل برارست
و نزد یک بود که این چهار کس بر سمیت یابند که از قضای استمانی قولی از جانب حسین نظام الملک بن نظام
رایج رسیده بقتل آن و بکشته که بر سمیت افتاد و غنیمت بسیار برست امرا و کن در آن روز که ستمه سبعین
و تسعین و در گذشت برت حکومتش سیزده سال بود و از و دو و سه ماند مرتضی و برهان **مرتضی نظام الملک**
بجکم و صلابت جانی بر سر شد سخی غریب دوست بود ولایت برادر از تصرف قضا خان برآورده
داخل ولایت خود کرد این چند مرتبه میان کس نظام الملکیه و عادل خانیه محاربات رفت و بصلح قرار
گرفت و صلابت خان نام غلام کریمی شد و طهارت در خانه نظام الملک صاحب اختیار شده
مدار الملکی گشت و در آخر عمر مرتضی نظام الملک بر ناخوشه فتنه نام عاشق شده باین نسبت که بر هشت نام
این فاحشه را روز چند در خانه خود در کشه بود و میر بهشتی را پس می بود و سیف نام از زن و دیگر

این فاشه اسمعیل را برادر مکینت اسماعیل وکیل نظام الملک شده صلاحیت خان برادر بنده کرد و این اسماعیل
 انواع ظلم و ستم پیشه گرفت و حسن علی نامی را نیابت خود داده مرزاخان خطاب داد و مرزاخان روز روز
 استیلا گرفته امرار باجو و متعین ساخته و کالت مرقفی را از شش خود گرفت و میرزاخان را دیده هوای حکومت
 در سرش جاکرفت و درسته ست و تسبیح و تسبیح تسبیح مرقفی را حکومت بر نهفته مرقفی را در کبابه جامه انداخته
 در بابت آن مجاره از حرارت اهلک شد حکومت مرقفی نظام الملک منت و شش سال بود **حسین**
نظام الملک بن مرقفی نظام الملک مرزاخان اورا نمونه داشته و حکومت میکرد و او مقتضی خود سالی بمرور
 بطور و جنگ مرغ و سیر باز در میگردانید و بیشتر اوقات مازنان فاشه مت در کوه و باز در میشت و حرارت
 تا عیال میزد و چون سبیلای مرزاخان از حد گذشت ادر در مقام حد ابره حسین نظام الملک برین داشتند
 که مرزاخان را از میان برمی بادی و دست چون مرزاخان ازین حال افسوس داشت پیش دست نموده حسین نظام الملک
 گفته اسماعیل نظام الملک را سرکش بود حکومت بر دست درین آتشا حال جان کوفتی اگر سوار سلاح و دران
 بود با اتفاق جمیع مرزاخان را کشته ایام حسین نظام الملک کشت بود **اسماعیل نظام الملک** بن برهان
 خون جال جان مرزاخان را بقتل رسانید اسماعیل با وجود ضعف نظام الملک را بطلعت برداشت و اورا
 نمونه و در دست و حکومت میگردانید اسماعیل با وجود ضعف حسین مکتب اخلاص نظام الملک شد چون جمال خان
 استقلال تمام گرفت بسبب منازعت که در سر و میان نظام الملک و عادل خانیه شد و سر ولایت عادل خان
 رفته جنگ کرده غالب گشت و سعید زعفرانی نعمت گرفت ایام حکومت اسماعیل نظام الملک در سب سال
 بود **برهان نظام الملک** بن حسین نظام الملک بن برهان برادر مرقفی است در نهاد و عقیده برادر بوده از حسین
 فرار نموده به بجا نور رفت و پیش عادل خان میبود و از ایامی بطلعت بعضی با حمد اکثر آمد و چون مرقفی زنده بود و کاری
 نتوانست کرد از ایامی فرار نموده با سنان بر سر حرکت آشنایی اکثرت را سر از زشته اورا سعید ساخته
 جایی که عیالت فرمودند بعد از چند سال ازاری ساخته با لوه فرستادند چون اخبار برین فی وکی شنید حکم
 فرمان حضرت اکثرت به بالکلبا در سرسینه تسبیح و تسبیح متوجه و کهن شد و با اتفاق راجه علی خان
 حاکم کسیر و برانور ولایت برادر آمد و متصرف گشت درین وقت جمال خان از روی سزا و بطریق املیا بر سر
 برهان آمد و جنگ کرده کشته شد ولایت احمد انور و در وقت برهان نظام الملک در آنکه تا سینه اش
 و الف تمام مقام ابا و اجداد خود بود و الملک و الباقی الملک الملک الملک الملک الملک الملک الملک الملک الملک الملک
 اصل این آن در بوسف عادل خان است و او علما می هر کس بود که خواهر خود را در جستان برست خودشان بهی خود
 و نزد محمود است و اعتبار تمام یافته رفته رفته مرتبه امارت رسید و در ضمن از ولایت سولاورد تا آب کشته
 و در طول از و ایل تا جلگه متصرف شده هم استقلال زد و در اخر جیامور را نیز تصرف گشت از این راه
 سینه ست و تسبیح مازنه تا امروز که قریب یکصد و چهل سال میبود **اسماعیل عادل خان** بن بوسف تمام
 مقام بر رشت مرد و مردانه و سخی بود و از کسب و کار و ولایت این را متصرف و از کوه و جلگه

سوای موسوم گشت چون از حکام و کهن چهار یک زیاده معروف بود سوای گشت و دوازده هزار سوار انشاهی
 آریسته نگاه میداشت و هر سال همانا بر فرزند شاه از مردم عراق طلب محمودی مرتبه نظام الملک طلب کرده
 غالب گشته است و پنج سال حکومت کرده در گذشت **ابراهیم عادل خان** بعد از فوت پدر بر سر امر ارجانین
 بر گشته بر تخت سلطنت جای بر جلوس فرمود و مرتبه بالسر نظام الملک بخار به بنوده گاه غالب و گاه مغلوب گشته
 است و پنج سال حکومت کردن در گذشت **علی عادل خان** بر ابراهیم حکم وصایت قیام مقام پدر شد صاحب
 اخلاق حمیده بود و با سخاوت و علم و مروت انصاف و شفقت و هر سال شش لک بر وجه فقرا و مساکین
 و مسکینان میداد و بندهب اما میله میل کرده ترک روض برادران خود گرفت و نسبت اخلاق محضت انشاهی
 میگرد و خطبه حضرت در بلاد خود خواند و در سنه ثمان و ثمانین و شصت و یک در گذشت مدت حکومتش هشت سال
 بود از غرائب اتفاقات آنکه سه عدل خان از ایام هر یک است و غنیمت حکومت میکرد **ابراهیم عادل**
خان بن طهاسب که برادر زاده علی عادل خان باشد یعنی کامل خان در سنه نه سالگی حکومت نشست و مهم
 و کالت بدلاور خان نام خنسی قرار گرفت و او را میرزا از میان بر گشته ندرت و جماعت
 رواج و او را ابراهیم عادل خان نامیده انشاهی و الف حکومت کرد **سلطان قطب الملک و بنیان احوال آن**
 انشاهی از ایام قریب است **سلطان قطب الملک** بعد از از قزوین میر علی سنگونی قویلو از جمله پنج
 وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود یعنی غلاما را بسیار رعایت میکرد سلطان قلی خود را و فرزند و داخل
 غلامان شدند و ولایت کوکند را را تصرف گشته است و چهار سال حکومت کردن در گذشت **محمد قطب**
الملک بن سلطان قلی چون بر سر بحال بقی رحلت نمود پس بر سر تخت حکومت جلوس فرمود و هشت سال
 حکومت کردن در گذشت **ابراهیم قطب الملک** بن سلطان قلی بعد از برادر حاکم کوکند شد و در بر و دانا بود
 اما قدر غضب بر دستوری بود و بزرگ جرم بدنامی عذارا بسیار غریب کردی تا ناچار مظلوم را از گشت
 جدا کردن در ظرفی نهاده پیش لونی آواز زد و مدت سه و پنج سال حکومت کرد **محمد قلی قطب الملک**
 ابراهیم قیام مقام پدر شد و بر بزرگی هاکتی نام عاصی شد شهری بنا فرمود و پاک نکر موسوم ساخت و کهنه
 نوکران فاحشه ساخت که ایام ملازم رکاب او بودند تا سنه انشاهی و الف و نه سال حکومت کردن بود و بعد علم
 در **ایام احوال سلطان بکرات و مدت سلطنت ایشان** از ابتدا آریسته شفت و تسبیح و سبحانه نامه
 ثلث و ثمانین و شصت و یک معروف اولیای حضرت انشاهی در آمد مدت یکصد و هشتاد و هشت سال
 اعظم همان بود طو خان بن وجه الملک در کتب تواریخ مسطور است که چون ظلم نظام مفرج
 که قیام بر کسی خان بود و از جانب سلطان محمد بن فرزند شاه حکومت بکرات و شت در افکار عام انشاهی
 یافت و مظلومان ستم دیده و جور گشته از ملاطرت نرسیم استغاثه به دار الملک علی رسید و جور و ستم او پیش
 سلطان محمد شاه نرسید و بر کرد و وصیت طغیان و سر گشت او گشت سلطان محمد شاه بعد از تامل و تدبر عظم
 همان بود طو خان بن وجه الملک را از کبار امر او بود مشغول و ماطف کرد و بزرگه اقلای بکرات و مدت حکومت

در سوم ربع الاول سنه ثلث و تسعين و سبعمائة اعظم حاکم ایران را حضرت مبارک شاه سنج که مخصوص بادشاهی
عطا نموده حضرت مالک بخت ارزانی داشت و او در همان روز از شهر آمده بطبع متواتر متوجه
کرات گردید چون بعد از طی مراحل خواجی بکرات رسید نظام مغرب بفرمانش حاضر گردید و در آنجا
فرمانش جاریه عظمی داشت و او را خرافات نظام مغرب و در آنجا حیرت و ضرب کشته شد و در آنجا
و اعظم حاکم ایران که تکیا بدیده بکرات در آنجا در آنجا کشته شد و نظام مغرب بفرمانش
بناد که جمهور انام را از خود رها نمود و او را از آنجا در آنجا کشته شد و تسعين و سبعمائة جزیر سید سلطان
محمد شاه بن سلطان محمود شاه در دربار الملک و اهل اجابت و اهل حق نمود و او را سلطنت اخلاص
بفرموده و اکثر اموال و مقام سکنه شده اند بالاس اموال و دست عار کاران و معارف بخت
موضع تاسیس سلطان در سراسر که بمحاکم اخراج شناسی اختیار کرده بودند جلوس نموده خود را سلطان مظفر
شاه خطاب داد و خطبه و مسکه تمام خود را داد و او معارف و سران کوه را خلعها داد و آنکه
در سراسر اربع و عشره فرمانیه از کهنه رباط و دنیا بقصور اموال یعنی انتقال نمود اموال حکومت او هفت سال بود
سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه بن سلطان مظفر شاه چون در پیش مظفر شاه عمارت
احمد شاه را بقصور اموال بزرگان محاکم بخت سلطنت احکام داد و نام از آن احمد شاه خطاب شد
داد چون سلطان احمد شاه بخت سلطنت جلوس فرمود اموال و معارف محاکم و اکثر شهر و سران
کرده را از آنوقت داده و طبقات انام را از انعام خود بهره مند گردانید و بحال و مقصد مال مهلت
دو دانی را بر ستور قدیم مقروض داشت و در باب تعمیر مملکت و تسبیح مصلحت اتمام تمام بکار برد
و در سراسر محسوس و نامانده سلطان احمد شاه با مستصوب پیش احمد شهر مظفر احمد آباد کرد و در بلاد
هندوستان مثلی نادر و مبارک و مسجد جامع را بنابر طرح کرد و در سراسر قلع و حصه و شصت و نود
که هر نوبه شصت بر بار از موسی احمد آبادان ساخت و در معموری احمد آباد اگر گفته شود که در کل
عالم باین عظمت و در آنکلی شهری موجودند و مبالغه نموده شد و احمد آباد را در الملک ساخت
و در سراسر سبع و عشره و نامانده سلطان احمد شاه بهجت کوشال و تادیب را بر کربال عازم
گردید چون فریب بکربال که بخوبی که مشهور است رسید را احمد آبادی مختص شده سلطان قلع و محاصر
نموده بعد از چند روز حصار کربال را از روی قهر و غلبه مفتوح شد و احمد آباد را و دیگر زمین از آن
بر ستور قدیم شروع در مالکنداری کردند و سلطان در الملک احمد آباد را رحلت کرد و در ربع الاول
سنه ست و اربعین و نامانده در گذشت ایام حکومتش سی و دو سال و شش ماه بود **سلطان**
محمد شاه بن احمد شاه بعد از پدر با اتفاق اموال و در او کمال بر شهر بخت سلطنت جلوس نموده
او از مزار و آثار بقدم رسانیدند اموال اعیان محاکم را بکلیها و منصبها امتیاز بخشید از جلوس
او مملکت را از سر رونق آورد و اوجی برید آمد و بنوعی در بخشش دست بخت کرد و اموال او را احمد شاه

از پیش بگفتند و در مردم حسد و خشم و نماند سلطان محمد بن ماکوس رحلت زدن ملک ایست
 نمود ایام حکومتش هفت سال و نه ماه بود و چهار روز **سلطان قطب الدین** بن محمد بن ابراهیم از زمان
 رسم تزیینت بجا آورد و مردم حسد و خشم و نماند بزرگ سلطان محمد شاه در ادره رسدست سالکی
 بود بر سر سلطنت اعیان فرمودند سلطان قطب الدین بن ماکوس ساخت و در وقت مجلس اوانم نماز بقصد
 رسانید اموال و اعیان ملک را بطمانی سرای و قضاها و متصرفان را ساخت و او اوضاعش بود و غایت
 و شهادت و معنی و معروف اما بجام اشتغال با بره غلبه ملک اعمال قیوم شد و یک شتر و قوین و مرغ
 حریف و موی بود از ادره در حبس نیک و سینه و نماند ازین سرای غایت بر لبه ملک بغنی نشد
 ایام حکومتش هفت سال و شش ماه بود **سلطان محمود شاه** بن محمد شاه بن ابراهیم بعد از برادر یاقانی اعرای
 بر تخت سلطنت فرات چگونگی خواند جاننشین ایا و در شطحات جلال را علی اختلاف مزاجهم از نفس عام خود
 کاهیب گردانید که در آن روز از اسبان عراق و تازی و ترکی و قلعها می و کمر خنجر گوشت بر مرغ
 دیک گردانید بخش فرمود و در سنه اربع و سبعین و نماند متوجه شتر قلع گردانید الا آن گونه که مشهور است
 گویند قریب دو هزار سال این ولایت بمعرفت ایا و ارجه ای رای مندی که بوده است چون بولایت سوزنه
 در آمد افواج ما راج و تاخت بر طرف و سوزن رای مندی که از غایت بجز معروف و شش که بنده مطیع
 و متعاهد و در شش کشش از خود است ای که نزارم سلطان محمود که حکمی بخت بران معروف و کس این ولایت
 بمعرفت در آن روزی اعلام اسلام فرستاد و شعار اسلام رواج یابد و بعد از اسلام آوردن قلع
 شتر نمودن امری دیگر از او مطلق است رای مندی که در شش فرزند خودی قلع چون که در آمد
 صباح آن روز سلطان نیز رفته قلع را محاصره قلع را تنگ ساخته و در آن
 رای مندی که از روی محاربه ای امان خود گشته قلع را تنگ نمودن بخت بخت بخت بود و بجهت مردم
 خود بهما زور گشته که گردانید در نیزه ای نمود و چون روزی چند بخت سلطان آمد و رفت کرد
 روزی معروف و شش که از دیک بخت بخت شاه مجتهد اسلام بران من غالب شد بود و حال محاربه که در آن
 فرقی اسلام نمود سلطان که قلع بخت او فرمودن خان جهان خطابش داد و بخت اندک و از او
 شعار اسلام رواج یابد و نیزه ای با گردن نامش مصطفی ابدا به سلطان بعد از مرگ یاراده شتر و بخت
 که معبد طایفه بر لبه است متوجه شد و باعث برین بود که روزی مولانا محمد سقندی نام فاضلی با دو کس بر نه
 یا بخت سلطان رسید و معروف و شش که از دیک بخت بخت سقندی بهما زور گشته بود و در آن
 چون را بر حکمت رسیدیم جوی بخت تها که از آلات حرب سر برده گرفته غارت کردند و در آن اطفال
 مسلمانان را با سیر می کردند از جمله مادران سران نیز در قید است سلطان محمود لانا را و طایفه
 معروف ساخته فرمود که خاطر جمع را در دیک که ای از شمار قلع بخت خوار رسید و آن طایفه لایق نیزه ای
 نیز خواهند و از غیرت اعرای را بخت طلعده فرمود که اگر در روز جزا از ما رسد که در روز جزا

کفار این قسم می نمودند و با وجود قدرت دفع می آمد که در هر جواب خواهم گفت ارا زمان بدعا کشوده گفتند
که زمان بر دارم و دفع این طایفه واجب است سلطان تقیم این اراده نموده در سنه سی و پنجمین و نمانه منوجه کردید
چون حکمت نزدیک رسیده کافران گرفته بخیزه بیدار شدند و در آن سر زمین ماران بسیار ظاهر شدند چنانکه
در یکبار منصفه مار کشند از آلام بختانه حکمت تر خراب کرده کشته بسیار بر آفریدان صلی و قویانه ترتیب
داده غلام جبره بکشته آن جزیر بعد از می ارمات کثر قسم کرد ایند را به انجا که برای بهم نام و شب نیز میقتد
گفته مسلمانانی که در قید بودند را خلاصی داده غنیمت بسیار در دست آورده ملک طموغان را
به تهنه داری انجا که کشته مظلوم و مضطرب محبطه اباد در جهت نمود و مولانا اسمی قیدی حاضر سخته رای بهم
خوار و زار با وجود انگاه او را چهار بر کاله ساخت و در سنه ست و شصت و شصتیه سلطان سکندر رودی
بادست و دهل از روی شخصیت و اخلاص باره تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد پس از چند روز
بمارت درین اثنا خبر رسید که شاه اسمعیل بادشاه ایران با دلاکار ملک فر لپاش بطریق حیات فرستاده
آنحضرت را قیس فرستاده است فرمود که روی فر لپاش که در شرف صحابه رسول اند را نمایند هم همان نشانه آنرا در سنه
بسج و غز و تسبیح رفت میست بربت ایام سلطنت او نگاه بخت ال بود **سلطان محمود** به بن محمود شاه
چون بر ریش از غلغله جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مظلوم است به بر سر سلطنت طوس نمود و در آن
ایضا و نثار مقدم رسایند از او و سایر اعیان مملکت را خلعت داده بظا بهما تکرار اند و در
شوال سال نو کور با دلاکار ملک ابلیش اسمعیل رسید و تحفه های که به بر ریش آورده بود بخدمت سلطان
منظور کرد ایند سلطان با دلاکار ملک و جمیع فر لپاش را خلعت های بادشاهانه انعام فرموده بعد از چند روز
با تحف بسیار و شکست شمار او را باز کرد و در سنه اصدی و غلغله و تسبیح است ازاده بهادر خان
از سلطان بگذرد و ملول کردید در حضرت با حمد و ثناء و در رفت و از انجا به بهلی شمس سلطان ابراهیم رودی رفت
اتفاقا درین ایام حضرت فرودست مکانی طبرالدین محمد بابا داشت به بهوای شمس هندوستان فرود نمود و در ان
نزول فرموده بود سلطان ابراهیم از فرودست ازاده فوت و دستها ریافته کمال اعترار و احترام مقدم
رسایند امرا افغان چون از سلطان ابراهیم منفر بودند خواستند که او را از میان بزرگید و سلطان بهادر
سلطنت بر دارند سلطان ابراهیم این منفر را در یافته خیال عذری بجا آورد که از ایند بهادر خان تفرس
این امر نموده روی بولایت جوینور نهاد در خلال این احوال در دیار کرات خط عظیم روی نموده سلطان
منظور شروع در ختم مصحف محمد نموده حی سجنه و تقالی به نیت اولین ملیه را دفع نموده در همان
ایام سلطان امراضی تباری کشته در گذشت بسی علامه الکاتب ازاده سکندر خان بر وقت جلوس
نموده همان شب سکندر خان سید جلال و جمعی از منب ازادر خواب دید و سلطان مظلوم نیز در وقت
حاضر بود و سلطان میگوید که فرزند سکندر را زخمت بر جز و شمشیر جوینور گفت که بر خیزید که جای
شما نیت و ادرت کنت بهادر شاه است چون از خواب بیدار شدند و ازین خواب بربت حال شده

بولکان بازی سوار شدند بعد از آنکه بالین خانه خود رفت طعام خوردند استراحت نمود و در میان صحنه انی و نیشین
 و شقایق غدا الملک باقیان و دو نفر غلام ترک و یک نفر حبش بر او تاخته و آورده که سکنه را باز شهید ساختند و بعضی را
 که برادر سلطان مظفر بود سلطنت برداشتند از سلطان سکنه را از پسر او و هر که گشته نزد بهادر خان رفتند
 و کشته شدند سکنه را و اجلاس بغیر خان خاطر نشان بهادر خان کردند بهادر خان متوجه آمد اما که دیده زنان
 استماله نزد تاج خان و دیگر افراد ستاده از قوم خود اطلاع داد و تاج خان باستعدا تمام متوجه ملازمت
 سلطان بهادر گردید و در احمد کر تاج خان با جزو امارت بادشاهی اندک سلطان را در یافت و از برای
 در ماه رمضان سنه انی و نیشین و تسبیح در بلبله بنی نزول کرده درین وقت اکثر امرا و وزیرای از جماد
 الملک بغیر خان کفایت بخیرت سلطان بهادر نمودند و سلطان بهادر از برای متوجه احمد بادشاه سلطنت
 سلطان مظفر بهادر در سال و نه ماه بود و سکنه را و بغیر خان و هر یک که در قری و رفتند **سلطان**
مظفر شاه بن سلطان مظفر در ماه رمضان سنه انی و نیشین و تسبیح با اختیار تاج خان سعت طوبس
 سلطان بود یعنی امرا و اعیان ملک بخت ابایی گرام مکنیزه نوای سلطنت برافراخت و لوازم تشریفه
 رسانیده امرا و سرداران لشکر را بر نیادی منصب و خطاب و انعام امتیاز بخشید و تاج خان را با امرا
 دیگر بر سر عدا الملک تعیین نمودن تاج خان بحسبعت تمام خود را رسانیده عدا الملک را مقید ساخت
 و بنظر سلطان آوردن باید که فاطمه سکنه را و او را برادر کشیدند در سنه حسن و نیشین و تسبیح بقصد
 لشکر دکن بانشکران متوجه شدند در اوسط سال مذکور جام و روز حاکم سنه از اسپهبدی از غو غیان
 جلا وطن شده سلطان بهادر به دست سلطان تغلق احوال فرموده و از دونه نیک یک بخت خرج داشتندی
 متوجه فرمود و وعده نمود که انت و از دونه نیک مروری تر از مولان خلاص کرده و بخوارم داد و در سنه
 احدی و در بعضی و تسبیح سلطان بهادر بشیر قلعہ حویر بانشکران و حساب قلعہ کبری متوجه شدند
 درین اثنا حضرت جنت مکانی متوجه دفع سلطان بهادر رفتند چون در بای قلعہ حویر خرقه حضرت جنت مکانی
 مسجود او شد نهایت مضطرب گردید و فرمودت در میان انحضرت را می اکثر اداری بران گرفت اکثری
 محاصره نمود و نیشین بیدرفت صفدر خان که نزد بزرگین امرا و بود معروفی داشت که با کفاد انحصار کرد و بایم
 اگر در بیوقت بادشاه مسلمانان کمک نماید حمایت و امداد کافران کرده باشند و این امر باروز و تحریز
 در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لایق دولت و دولت آنست که محاصره از دست ندیم و حضرت
 جنت استانی چون این خبر را شنیدند روز و روز توقف جایز داشت تا سلطان بهادر قلعہ و بجزای قلعہ
 حویر رافع نمود و چون سلطان خاطر از دفع حویر جمع نمود متوجه جنت حضرت بایون بادشاه
 گشت آن حضرت نیز عازم جنت او شد و در لواجی مندر سور غلامی و نیشین اتفاق افتاده اخرا باستصواب
 روحی خان که صاحب اختیار توپخانه بهادر در شان بود و در ویشکر خندق حفر نمود و آذوقه و لشکر را بر
 یکدیگر نشستند و سه ماه منوال بر اطراف اردو تاخت برده اند و شنیدند که سردار و مستحقه آنکه

قطعه غلام در لشکر کربلایان بر سر آمد سلطان بهادر در دیدار دیگر توقف موجب از فشاری است و ریشی با پنج کس از افراد
معتبر خود بلاطف مقرر گرفت و لشکریان چون از فرار بهادرانگاه شدند هر کس بطریق ارغنده حضرت جنت استانی
تغایت نموده تا مقرر رفت سلطان در قلعه منته حصار می شد بعد از مدتی از ابائی نیز که بختی با شش کس به جانب
نیز رخت جنت استانی برسم تغایت بجا میان رسید و سلطان از ابائی بختی بختی غلام کتبات کرده و در از ابائی
به مندر و برفت و حضرت جابا نیز معروف شد و تروی ملک خان را و از ابائی که شش متوجه احمد آباد کرده
آنرا نیز معروف شد حکومت کرات را بر از اعلمی سپرده جوهر رحمت نموده بکند و متوجه شد و
درین اثنا غضبش که از امر از اعلمی بود که بختی شش سلطان بهادر رفت و سلطان را با بدین احمد آباد
ترغیب نمود سلطان بهادر عازم کرات گردید چون مرزا اعلمی و سایر افراد در خود متاومت سلطان
بهادر نیز به کرات را که بختی مشتقت و رنج به است آوردن بود در الحان از دست داده متوجه ارگه شدند
نمودند که آن خود در اقصای شرق شده خطبه تمام مرزا اعلمی بفرستاد و سلطان چون کرات را عالی داد
عازم جانب نیز گشت و بضطره در بطن کرات بر داخته و چون در زمان کتبات حضرت جنت استانی
از فرنگیان مدد خواسته بود با بر آن بخشش بفرار از کتبات بهادر و بهادر سلطان بملایم بکند
مبادا با کرات معروف و شک در آمد از جانب نیز بر آمدن متوجه و بکشت چون فرنگیان اتفاق نمودند
که هر چه که میسر شود بهادر را معروف نمودند و در آن بختی مصلحت قمار هنر نموده خبر ماری
خود را بکس ساخت و غرضش آن بود که با سلطان بهادر ملاقات کند سلطان مکرر البطلب
او کس فرستاد و جواب شنید آخر الامر بمشور آنکه فرنگیان از ملاخط دارند خود باندک مدتی بختی
البان بر غراب سوار شده رفت و فرنگیان در مقام عذر آمدند سلطان بفرست در نافه کتبات
که غراب خود را در درون آنکه از غراب فرنگیان غراب خود در می آمد فرنگیان غراب خود را جدا
کردند و او غراب خود را رسیده در دریا افتاد و غرق شد و بهادر به معروف فرنگیان در آمد
و این واقعه در سه نکت و اربعین و قسایه روی نموده مدت سلطنت سلطان بهادر و در آن
سال بود **سلطان محمود شاه** بن لطیف خان بن قطور شاه در سنه اربع و در بعین امر او اعیان
ممالک کرات محمود خان را بر تخت سلطنت کرات اجلاس دادند و مخاطب سلطان محمود شاه
کرد اینند سلطان محمود شاهان یک پسندیده اظهار نمود اگر اوقات بصحبت علی و صلی کنی و رانیدی و در روز ده
کردی احمد آباد شهری تا بهادر محمود آباد و موسوم کرد ایند از احمد آباد تا ابائی دو روزه باز از بخت دو کتبات
که از ریزی آهوه خانه ساخت و در عرض و طول است کرده و در بخت فتنه و کتبات ساخته درین آهوه خانه صد جا
عمارات و کتبات بنا فرمود و هم جانوران درین آهوه خانه سپرد و ادکه از نواله و ناسل کتبات تمام کردند
بودند و چون بصحبت زنان موجب بود حرم بسیار حج ساخت و هم وقت با هر مهای خود درین آهوه خانه شکار
کردی و چون با فتنه و در خانی که درین آهوه خانه داخل بودند محل سنگ و سبزه محمدی و صد جا با هم لطیف

[illegible]

احمد شاہ

کتاب در آفاق مجرب و کرب درت سلطنت این دو دودمان رفیع الشان از ابتدا رسیده و بسعی زمان
فرمان مالیت کشته محسن و اربعین و الف است و دولت و هفتاد و چهار سال امید که تا الفز این دو دودمان
درین زمان رفیع الشان بوده باشد اول الشان طبقه علییه **حضرت صاحبزاده امیر** بن
بن موجب است امیر محمدرضا خان بن امیر طراغای بن امیر سرکل بن امیرکل هادری بن ایل نوبان بن امیر قاجار
نورمان بن سنج بن اربن بن برکس بن قاجری هادری بن تومنه خان بن مالشیر بن توین بن بوکای بن
بلاتو بعضی از حالات طایف تومنه خان قبل ازین مرگ ملک جان کشت و متعبد حضرت صاحبزاده
کاملا از اجداد و جگرخان و فرزند ان تومنه خان مالشیر خان جدا می شود از جمله اولادش قبل خان است
که چهارم جگرخان و برادر او قاجری هادری که در ششم حضرت صاحبزاده بود در ان زمان که جگرخان بعضی از
حالات مالک و سر راه سر دوم خود جغتای خان از انی داشت طایفه از امرا معتبره را لازم او کرد و رسید
و منصب امرا را می جغتای خان را بر امیر قاجار فرودست و قاجار نوبان بن محمد حضرت صاحبزاده
شیخ ابوالفضل در ان زمانه آورده که جگرخان عهد نامه قبل خان و قاجری هادری که گفته ان در ذکر احوال تومنه
قبل ازین مرگ کشته جغتای خان حواله نموده کشت از صواب و بد قاجار نوبان بن تومنه از انی و در ملک
و مال شریک خود انی و در میان الشان عهد در فرزند ی است برین سبب این سلسله علییه را جغتای
گفته اند سبحان الله از مثل جگرخان بزرگی چنین نقص عهد نموده استی که آن عهد نامه که هر تومنه مزین
بود و کنی می خان می سپرد و نامطابق آن عهد نامه عمل میشد همانا که چون از دین دوست که با سبب مستعار بسیار
که تومنه خان قرار داده بود از فامیت این سلسله علییه برادر و چنین سببی و خطای از مثل جگرخان
وجود آمد چون حسب از دین می شکایتان این کرده و الا شکوه بود فتوری در عهد و میان از جانب
از فرزند ان قاجری هادری که چون نسبت سلطنت با اولاد قاجری هادری در رسد معلوم و معلوم خود
نماند و جغتای خان نامبر وصیت بر رعنان اختیار مهابت بسیار و رعیت بتبصره اختیار امیر قاجار
باز گذشت و بعد از وفات جغتای خان امیر قاجار نوبان بن محمد در الوسن او اختیار بود تا در
زمان فرمانروائی قاجار که نوبان جغتای خان در سینه امیر قاجار نوبان بن محمد در الوسن او اختیار
اختیار بود در زمان فرمانروائی قاجار که نوبان جغتای خان در سینه امیر قاجار نوبان بن محمد در الوسن او اختیار
دخست و سبب این که بعد از ایل نوبان در عهد قاجار که کون از کمال الشان قائم مقام بدر شد
و الوسن جغتای در انام دولت او خوش و وقت شد و بعد از انکه سببی چون در میان اولاد جغتای
خلافت و نزاع واقع شد ایل نوبان بود که کثرت فتنه و آشوب و رقیبه اخفای کشته از ان شهر
سبب نوبان که در محل قامت انداخت تا آنکه متوفی ان بن نوبی برادر خود را ملاک خان بجانب
از ان و بعد از فرستادن چهار الوسن جویی و جغتای را او کندی تونوی امرا و مردم با هم را سبب
از الوسن جغتای ایل خان را با بستن عای و خواست بسیار با و تعیین نمود و ایل خان نوبان همچنان با اهل

صاحب و مدبر ملک اولاد تا اجل نوبان در ایران در گذشت ایلخان ارشد اولاد ایلخان نوبان است چون ایلخان
 نوبان در ایران در گذشت و خان او کوس خجندی بود و ایلخان بن برافا خان رسید ایلخان خان را برادر ایلخان
 و نام جل و عقد سلطنت برست برادر او و او در برادران باو مسدود شد و ایلخان خان نهایت امیری
 بملت نوبانی محمدی در ایران به مقتضای دانش و منشش در رواج کار مملکت بسی بلیغ بجای آورده در گذشت
 امیر بر کل عظیم قدر فوقی حال بود چون پدرش ایلخان خان در زمان خان ترمنش بر و ایلخان ازین جهان
 به واسطه در گذشت از و بهین یک فرزند از جنیده ماند و او عواره کوشه قناعت اختیار نموده بعد از
 باری قالی مشغول شده فرصت بهر امور مملکت نیافت بنا برین از صحبت خانان متقاعد گشت آنکی
 برادران خود و بر ملک به بی اتمام نمود باز که نیست و خان ایلخان در حد و کیش نیست و در فصل
 رضای از وی میگویند تا آنکه عالم قدس غرامید امیر طراغای فرزند کرمانی نزد ترکمنش امیر بر کل
 و بر برز کو در حضرت صاحب قرآن است از عشقوان در میان شباب انوار دولت و اقبال است
 احوال او می یافت و آنرا عظمت و جلال از شکاه اطوار او می درخشید خون و الدنیز بر کوارش عواره
 روی تبار بر تپان ارباب ریاضت می نهاد و سرش امیر طراغای منظر نظر انواران عتبه هدایت بود
 حضور صاحب و صاحب و بعد حال شیخ شمس الدین کمال که امیر طراغای را عاقبت حرمت و غایت
 و منظر تعظیم مدبر و خدمت شیخ آن بزرگ دوران را به صفای باطن ظهور گوشت و ولادت صاحب قرآن
 نوید سعادت جاوید رسانده آورده اند که امیر بر کل کوشه عزت اختیار نمود و بی اتمامش بسط نمود
 بعد از این بطریق متفقدی امر حکومت آن دیار و منصب ابای کباری نشاند و هر بادشاهی که در ولایت
 باور الهی داشت شوکت و سلطنت می اوخت حکومت آن سرزمین را بر جانان آن سوره آسمی
 مسلم و مقرر می شد تا آن زمان که در شاهره سه نعل و نیش و سببی نه قرآن سلطنت از نسل خجندی
 خان بر سر سلطنت ممکن گشت چون از سلطنتش سه سال منقضی شد و در سنه است و نیش و سببی نه
 در سالی که دولت سلاطین جلوه فرار بر این سیری شد در شعبان سال مذکور موافق سنه قایل
 که بعد از دو سال منوال شد با و شاه تاج بخش کرد و آن حضرت صاحب قرآن امیر نور کرگان گیتی
 شتان در ظاهر و مخفی دنگش جهان را نور خورشید نور کرد و انداز نامه بمحورش علامات جهانگیری
 ظاهر چون او ان بر صانع گذراند در سنه ده سالگی خاطرش تسبیح و شکر را بیل گشت و بعد
 و نیز از فتنه مشغول نمود و صاحب سیر مطهر است که روزی امیر طراغای و حضرت صاحب قرآن
 بخیمت شیخ شمس الدین کمال رفته دیدند که خدمت شیخ سر برافته و فروده بود بعد از ساعتی
 شیخ بر از صاحب فکر بر آورده روی توجه بابت امیر طراغای آورده گفت که غفر بر سیرت
 و ارادت تاج و تخت گشته اگر چه از انحراف تصرف و شیخ در آورده حضرت صاحب قرآن سخن
 شیخ را که از الهام یعنی بود و در خاطر انصرف خود جای داده از آن وقت باز خیال جهانگیری

در سر بنی افغان تا آن زمان که بر بنی غزنوی تسلط از قلمرو در سینه است و پنج سالگی در سینه انبی و سیت
و سبب آنکه امیر طراغی از بنی غزنوی قانی روی بمنزل باقی آورد و از چهار سیر نانزه صاحب قرآن و عالم
شیخ و ستور غزنوی و چون از برای تحقیق صدای احوال صاحب قرآن با برادر بیضی از حالات
قرآن سلطان و امیر غزنوی که یکی از اقربای قشکر گشت او بود و احتیاج تمام داشت خبرین اول شروع و در
کرده میشود و هوالموفق و المعبود قرآن سلطان باو شد بی بود بیعت تنبک و مخیر و مشک لی باک
و بر استیصال مانند آن قدیم و کشتاک امر او احب انقیاد غنبت تمام داشت و اگر امر الویس خفای را
از هم گذرانید چون زیت سیاست با برادر غن که بود غن و کشتاک و کمال جلالت و شایسته از افعال و از قرآن
امین از تمام داشت و او را خدمت طلب فرمود خدمتش بر بختون خبر ماو شد مطلع شده حاکمان و سروران
سپاه که ایند که با پیش دستی نیکم این ظلم را از پای در آورده یک از مانده نگذاشت و اگر امر
و وزیر او برقی لغت قرآن سلطان با خود متوق ساخت و در میان سرای سبای قتلخانه را بسته
کرد ایند و دانشمند به اغلام را از نسل او کتای قان بجای برداشته عزیمت فی ریه بقیه داد و قرآن
سلطان چون برین حادثه اطلاع یافته با لشکر او کتای قرآن و او را در حرکت آمده در شهر بسته
ست و در بعضی و سبب آنکه بعد از غنای فریقین و کشت و کشتن از جانبین ماو شد و در مکر که گشته
گشت و دانشمند در الویس خفای استیصال یافت چون دو سال از غایت و دانشمند که گشته
امیر غن و او را شربت فنا حاشا بنده بیان قلی بن سوغدن و او را از اتفاقا و خفای قان بر غنای
نشد و در بنوق امیر غن صاحب قرآن و او را ده سال بود در آنای این حالات غنای
تمور ناجی که خواهر خانن امیر غن و در حاله علاج میداشت بنابر گفته که با امیر غن داشت روزی
که امیر غن با بعد و دی چند ساله بجزم شکار میروند آمده بودند حرام زادهای حمل
با طایفه عدا از آن فرصت یافته سرای وجود امیر غن از کدخدای روح بر و خست خواص و بقیه
حضرت امیر غن قلی تمور را انقضای رسانیدند و بعد از حادثه امیر غن و ولد او امیر زاده
عبد الله بجای بر نشست و بیان قلی که بر ستور میروند و در احسان الکاشته بود با بر طبعی که بوم
او داشت بر قتل آن بجای را اقدام نمود و تمور شاه اغلام که سر سون تمور خانزادان بر گشت
و او را از بن قصه موم شده آغاز می لغت کردند بیان این سخن آنست که امیر بیان سکه و زار ملاز
و سبب آنکه امیر زاده عبد الله دل بر جوارفت و زار داده لشکرهای جمع آوردن متوجه او شد چون
مواجه گشت رسید والی آن خطبه امیر حاجی بر لاس بن بوری بن غول بن سکاک بن فاجار زمان
که بر سبیل محمود حکومت اند باز بخت داشت و استحقاق باو مقرر بود با میر بیان سلا و طبعی گشت
و با اتفاق روی با میر زاده عبد الله و تمور شاه اغلام آوردند و بعد از جدال و قتال شکست
با میر زاده عبد الله و تمور شاه افتاده عبد الله در آن مکر که گشته گشت و تمور شاه و شکر شده امیر

سوکا

سلطان محمود شاه و برادران و متعلقان امیرزادان بعد از انچه از انچه برده شده بود را در انچه
داشت و متعلقان متعلقان خود را که در او مردی سلم النفس کم از او بود و مهابت و سیاست داشت
و سخته لشکر بهشتی می نمود و لاجرم فتنه و آشوب در ممالک توران و درختان انچه شغال یافت
و او را در هر مقامی که بود در دست استیصال را داشتند از ان جمله امیر حاجی برلاس برستور زمان سابق
بر توالتفات بر ضبط ممالک کس از انچه و امیر بایزید جلایر و در چند نوبت از انچه و لاغری برافروختن امیر
بن امیر قوش بر بعضی از ولایات استیلا یافته تالایش منصب جد خویش و جهیمت ساخت و هم چنین
بر دیگر ولایات امر را سر کشیدند و حکم سرور دایره مخالفت و مطاوعت دیگری نمی نهاد و این
صورت موجب دهن و دخل و خزان ولایات گشته درین اثنا تو علقو رحان بن اخل خواهر بن و دقفا
از نژاد جغتای خان که بحسب دین سلطنت مادر انهر باو میرسد از میثاق امیر او بر لبانی خلعت
خیل و چشم خود جمع آوردن با ساسانی خزان و در شهر ساسانی و سستین و سیمانی بیعت مادر انهر
نهضت فرمود چون کجایی بخند رسید امیر بایزید جلایر که انقیاد بر میان بست و امیر میان شد و زبانی
در دایره مخالفت نهاد و بر ستم استقبال با سر قند رفت و اتفاق روی تو جیش سبز نهادند و امیر حاجی
برلاس ایل و الوس خود را هم آورده از خطه شش نوزم حار به شکر سلطانه سوار شدند و با هم امیر حسن
برو استیلا یافت پس از انکه فریقین به سر عثمان تو جیش بن خراسان انعطاف کردند و حضرت
صاحبقران دانست که اگر پیش ازین خویش دوری میکنند وطن اصل یکباره زیروز خواهد شد
و مقام موردی سمت قاعا حقیقتا خواهد شد چه بدیش امیر طاعانی در میان سال نوار رحمت
از روی سخته بود و در چنین حال با وجود انکه شش پنج سال بود داری سیر و وقت جوان همراه
امیر حاجی تا کنان رجوع آورده نداشت که چون ششهای زخم خراسان اندر انحضرت فراموشی رحمت
نمودند تا امر از جغتای ملاقات کم و بعد از ان شش با دست هاروم اگر سیر و رفیق قدر بر افشاندن انچه
قدیم نزد و ایل الوس ازین ملای عظیم رمانی بایند ای سخی و در خاطر امیر حاجی برلاس جایگزین شده
انحضرت را در حضرت و در دوا امیر حاجی بخراسان ششافت بخراسان که فریاد است از ولایت حوس
اشاره سبز و در بخرا و ابا برادرش اسکن کوششاد و رسانیدند فی جمله حوس امیر محمود که در آن
با شش است علم تو فنی عزیمت اردوی خان محمود بسنی جمید که نظر عقل و کثرت شفر و بودیش سبزه
نقزی تمام و شش منظور نظر بادش گشته ابالیت ولایت کس برستور سابق که تعلق به سخی انچه شش
دش بران حضرت مفرقت و دادش در قلب زمستان بنفس خویش روی تو جیه باو حسین
هنا و چون اردو کشد در کنار آب یکدیگر رسیدند همهای سوار گشته کجی و دقفا بنی بنابر گفته که از
امیر حسین دش از امیر حسین روگردان شده وصف ویران ساخته مخالفان بهمت و امیر حسین
بنابر صورت از بهمت عینت دانسته راه که پیش گرفت و بعد ازین فتح بمقتضای فرمان خان امیر

بیست و یک سال پس از آنکه در آن زمان رسیدند فصل ماه بهر در آن تو عظیمی تو خان را هوشیاری
 اصلی و امن نگه داشته جمعی را که خیرانه نشسته و دست میدادند از میان برداشت و زمره را که محل وقوع و آنچه بودند
 بنواز شش و سیاه طفت اختصاص داد و به خود الیاس خواهر خان را بجاگرفت و بار بار در انهر لقب فرمود و علیه تمام
 از او را و سیاه جمعه پیش گذاشته بیکبار بر جبهه مقدم گذاشت و در باره حضرت صاحب قرآن منوقت فرستاد
 و خواست از زانی فرموده فرماندا و تا از اردوی الیاس خواهر خان تخلص جایز نداشت و در آن مجازی گفتار
 و کردار حضرت صاحب قرآن آثار رشد و اقبال علامات ترفع و احوال مشاهده میفرمود و رفتی و دقیق آن ممالک
 برای زری و فخر در بین او معوضی گذاشت و خود در عین شجاعت و عظمت و عظمت سرپرست ملت مراجعت
 نمود و بعد از رفتن خان امیر بیک دست تظلم و بیداد برکت او و عمر منافق و دیار امرا و ولایت در مقام طایع و عناد
 بایستاد و چون امیر صاحب قرآن ملاحظه نمود که معاشش بیکجای خلافت رضا و فرمان حالت مفارقت
 او عین صواب و دیده در قهار و صحاری روی بطلب از حسین بنیاد و در میان بیخوی سر راه سبیل
 بادرسید و بعد از تقدیم هر کس منورات هر دو از آنجا بهیستاجتای روی بسپستان نهادند و انقضای سبستان
 رسیدند در بیوقت ملک قطب الدین نام مروی را بنسب حکومت الهی سرافراز بود بعضی از اقا و ارباب فوادم
 او را از منازعت داشتند ملک نرگود و درین مهم باغیر بنیاد کور و تسل نموده جمیع معاضدت و مساعی در
 ایشان دشمنان مغلوب و مغلوب کشند و او در امر حکومت مستقل گردیده با آنکه اصناف خدمات
 لایق قبول نمودن بود بهیچ یک از ایشان وفا نموده و مع ذلک در پی گرفتن ایشان شد امیرین از آن مکرر
 از آنکه کشته عثمان معاودت معطل و کردار اندر مردم سپستان سر راه برایش انداختند و بنیاد معافه کردند
 اگر چه خصمان از امیرین ازیمت یافته اما در آنسای عرب و ضرب تیری بردست صاحب قرآن رسیده و یکو
 اصلی معطلی کردید امیرین جوان ازین مکر که روی برافشاند بموضع شیر که از ولایت امراست شتافتند
 امیر حسین صلاح در اقامت آن مملکت نزد پسر امیر صاحب قرآن را بسبب زخم که آن ایالت کشته و خود را مودت
 بجای بقتل رفت در کارستان از حفاظ او و نقل نموده که امیر محمود بعد از رفتن اصلی در آن و به
 خراب مهوم و معقم ماند روزی در سایه دیواری تکیه کردن بود با خود انداخته و دست که چون دست و پای
 سعی در کار طلب رفت و پای مردی جد و اجتهاد و جزیری سربست و متین و همان مکر که بعد ازین در کور کشتن
 کم و میان اردو انقباضه نیست بهم اتفاق در آنمندی آن یاسی و ناامیدی ناگاه نظر صاحب قرآن گردید
 و ناچار از آنجا که بگریه جد بسیار با لاف رفت و دیوار اصرار نمود و از هر جانب که معرفت می افتاد و محبت
 بعزم سعی و بهتمام بکار خود رسید و بر بالای بام و دیوار کمالی را در اموال و کار و بار خود یافته از آنرا
 سالی که کشت و محصول آنال در خاطر اقبال مال نظر گشت چون جراحت امیر صاحب قرآن بر جهت تبدیل
 یافت خواه اعلان دست چهار هزار نفر از اهل زبان عثمان عزیمت بجای بقتل بقتل منعطف کردند
 چون موضع کیم نزل فرمود و کشت احوال امیر حسین مسیحی الحظرت کشت تسبیح نام نوکری را بر سر بندن مرد

[illegible]

[illegible]

و طعنات مخالفان مصفی ساخت و در آخر ستمانی و سبحاته عاتق بپوشش خراسان شده از توران
ما را در این وقت برات رسید و در مقابل حصار فندی گنبدن آذر چهار لشکر خون نموانند آمد و در انهای حرب
و ضرب بعضی را از اهل قلعه دستگیر کرده نزد صاحب قران آوردند و از کبریا را خلعت پوشانده
بغلام باطل قلعه فرستاد و از اربابان هر که بعضی را در دوران باشد روز دیگر بپوشش بعضی را در آنجا
غناش الدین کرت عاجز گشته امان طلبید و بعد از روشن شدن خبر او را امان داده ملک بپوشش سرافراز گشت
وزنوزده سرباز فرود آورده و از سران شاه سر بلند کرد و در حضرت انوارت فایز گشت و بعد از
لشکر ارات متوجه طبرستان شد و خواجه علی سید و اری حاکم سر برادران نیز بپوشش رسید و تمام فرود آمد
سر از گشت چون حضرت صاحب قران گاهی ولایت خراسان مشی کرد و اندر در ستمش و نماندن و سباحت
مصدق از آن کرد و امرویی که دالی باز نذران بود و قصد شد به بپوشش بر علی فرستاد و از گشت رجوع
نماید سال دیگر بر گاه عالی روی آورد و در میان حضرت صاحب قران میل رجوع کرده متوجه سیستان
کرد و ملک سیستان از حصار بر آید و بنیان بخوار و انکار طالب غنوش شاه گشت و در حضرت قران
و بر این داد و بعد از آن لشکر لغند مار کشیده آن ولایت را نیز در ملک سایر ممالک خود منظم کردند
پس از آن برادران ملک سر قند متوجه گشت و بعد از سه ماه بپوشش باز نذران در ستمش و نماندن و سباحت
متوجه کرد و هر روز قطع اشجار کرده پیش میفرستاد تا آنکه افرولی باز نذران قدم مقابل پیش نهاده چون تاب
معاذمت در خود ندید بر آید و گریز بجای است و متوجه گشت و در آن نواحی سرور از آن جدا ساخته
بر گاه فرستاد و چون رات صاحب قرانی در حدود ولایت ری برافراشته گشت سلطان جلایر در سلطان
بود و از آن به برتر رفت پس صاحب قران از ابی قصه لشکر امل و ساری نمود و سید کمال الدین و سید رفی الدین
که حاکم آنجا بودند بپوشش فایز شدند و خطبه بالباب مایون مزین کردند و بعد از آن صاحب
قران باز متوجه دارالملک سر قند گشت مانند کرده و بعد از چند روز در ستمش و نماندن و سباحت به بار دیگر
قصد ایران نمود و چون بغیر از گاه رسید گشت و مناد و قطع طریق که از گاه که از گاه رسید
بقصد سیال آن زمره ضلال متوجه بپوشش گشته آن ممر دای که راه بود منسوخ ساخت و در آن راه
سلطان احمد جلایر در برتر نوده ماوراء آن حضرت راه گریز پیش گرفت و آذربایجان نیز مشی
گشت پس صاحب قران از آنجا به لشکر شهبان قلس که از بلاد ایران است بگشت و بعد از آن شهر درویش
که جیان نذرین مدو که گفته و در میان بلاد اسلام جرایا شدند و بجزیر اندک سلاطین اسلام بر اندک
جزی از ایشان قانع شده انولایت را با ایشان داد که نشسته اند بعد از فتح آن حصار حاکم آن
دیار باز بوی تغویض فرمود و در ستمش و نماندن و سباحت روی توجه بجای ملک برد و آورد
و بعد از لشکر ممالک در آورده گشت و کور قصد فارس کرد و چون با صفتان رسید الحاکم را بجا
بپوشش پیش رسیدند و بر آید و سر از گشتند پس عثمان توجه بجای نیز از گاه دارالملک

ملوک آل مظفر بود مغلط کرد اندرین عالم بدین بیست و شش مظهری که حکم آن دیار بود بر آن ازین
 در شیراز خطبه بنام حضرت صاحب قرآن خوانده شد درینوقت ملک کرکین از کاهک و لامیت و از مراد
 کرکین میلاد بود روی توپ بر کاهک صاحب قرآن علیحده بناده ملازمت رسید و نورالافغان شاه سرار از
 کشته حکومت ملک لار باز روی عنایت نموده آنکاهک را حکام اطراف بر کاهک سلاطین مضاف
 متوجه شدند و زمین بوسی سر بلند گشته بر آرم خسروان و در مطلق است مانند سرافراز گشتند و در شهر
 تسعین و سیعیه که صاحب قرآن به شیر فارس مشغول بود اهلیم اباد نام در عرض ده روز از راه و از شهر شیراز
 آمده خبر یافتن تو قیامت خان که از نزد جوی خان بن خلیفه خان بود و آمدن او بدان ولایت مورد
 دست بنابران صاحب قرآن فارس را بدستور سبانی مال مطلق و اندک است با و از آنز معاودت نمود
 بعد از حد کاهک در راه صفی سینه ملت و تسعین و سیعیه در عایت سر از ششلاق نماند بصر
 دست بجای اینقت نمود و مورد دست که کرایان باز دقت و دست او یک المومنه بنویس صاحب قرآن
 با ستند و همان بوم روز منو قیامت خان روانه شد چون موضع قرآن رسید اهلیمان تو قیامت
 خان رسید صاحب قرآن بعد از استشار و مشورت با مراد و نور مودت و اهلیمان در کفر فقه فخر سب یافتند
 و در و آن شد و در عینه حاوی الاوان موضع سلاقی آوردن رسیدند و در دست و سیم شهر مکرور
 و در و آن مانع و در عینه و در دست ایزدی نظر بود اسطه نظاره دست و قیامت که طول و عرضش
 هزار و شصت و شصت و شصت است بالای مانع و در عینه بر آرد و فی النور و نور و کرایان سنگ حج آورده
 است و آن جانب دست فدا می ساخت و در دست که از نشان هم صاحب قرآن بران نوشتند و در
 غره جادی الثانی به اباقر غری زول نمودند و چون قریب چهارده بود که قطع نمودند کرایان از رفته
 نمانده بود و از اطراف آن بیابان هفت ماه و پنج ماه را دادنی بود و کرایان کرایان کرایان کرایان
 رسیده لاجرم شربت تمام دست و در و آن کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان
 برابر و یک هفت روز در راه و در و قدری جز لغزش نماند و در و قدری طلا و ابرو و در و قدری
 مرتبه رسید ایزدی که صاحب قرآن با مراد و شش و اکان در باب آن ان شورت نموده بعضی گفتند
 هم را باید گشت و بعضی دیگر از کشتن مانع آمدند گفتند که اگر از ابا زکرواندن مناسب است آنچه بر سر
 مقصود رسیده نهو المودت و در راه مانع آمدند که صاحب قرآن به روستا رسید و در و قدری
 انکار بلین نموده فرمود و ما اینجا عت انعت کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان
 نماند و با اهلیمان آن مولانا یحیی الدین محمود را که از حله قضات بکر بود و در و قدری
 حضور انعام است انکی از کشت ممتعه و اول نمود انعت کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان
 نقل کرده که چندین هزار کس از عیت کرایان آمدند و چون کشت ممتعه و فایده و کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان
 جمله بد بسیرا آورده بود العوض در عهد الثانی بنابر فرموده و در و قدری کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان کرایان

بیشتر بخورند و نوعی آلودگی در این میان یافتند که زردگر از کاه میشد بود و کثرت صید مرتبه بود
که با وجود کثرت صید کربان قریب بر ابر میرفتند و لاغر میگردیدند منقول است که در این محوای
فراخ بوشان کشتهای از سوراخها سر و می آمدند و مانند لیلان میسرا میزدند در کوه الهیه نزدیک است
که هر ماهی که جانور است که در بعضی جای می باشد که از سرش تا بقیه تنه است تا دم و از بقیه تا مقدم
مشابه است با سب و امواره از آن جانور نهات و لا و ز و نهات سوراخ میزند طرب آخر مطابق قواسم
موسیقی سر میزند که در باب سخن نهات از استماع آن کجاست میکنند و گاه باشد که بعضی را کمال القاد
منزله همیش میگردند هر چند سهامان اهل طمان سی نموده شمع این همان را مانند آن را رادی آن
قدرت ندارند القه از دوی طوطی قرین امر صاحب وزن از آن سرزمین کوچ کرده و روانه شده اند
در طلال آن احوال عرض نشکر طوطی که از آن مرز از آن سلطان شمره صاحب وزن بالوزن و با دیگر
متصل قراوی التماس نمودند و روز جمعه هفتم جمادی الاخر روان شدند هر چند در آن دست مکران
طبی منازل خود را ط آن محوای خود دیدند اصلا و مطلق از آنجا آن ملک از منی نوع آن خبری
می یافتند آخر الامر فرزند سلطان صدای غلفه و شمع شنید یکی از مردم آن آن گرفته نزد صاحب
وزن فرستاد و از او جزو نقش جان بواقی معلوم و تحقیق شد پس از آن گفته شد که احدی که از
قشون خود جدا شود و در شب آتش میوز و در وقت کوچ کردن هر کس بموصل خود روان نموند
و صف بسته راه در آیند و در غره رجب از آب آتش میزند و در آنجا جز خوردن و نوشیدن
در قوت کول نمی نشیند و چون قریب بشنید ماه بود که قصب شمال میوه بودند و در آن انجا میوه می رسیدند
که پیش از غروب شفق از آنجا صدای طوطی می شنید القه در روز دوشنبه ناگزیرم رجب در موضع قنبر
زیر سر مرج البیون ملتقیان بود و گفته چکنی همان دست دارد که چشم سپهر آن نوع و ارفقه نموده بود و کوشی
زمانه مثل آن دوستان نشسته بود **پست** آن هر روزی بود و بار یک پنج و شش سهان در
اضطراب اند زمین در اضطراب از وقوع تیغ شوزان نشسته بودی معرکه و در وقت بجا می کش
آند زمین کارزار **پست** بدلان از هم مرگ و بدلان از حوض نام آن کرزان هم جوش و آن کز از آن
همو بار **پست** مشهور که در وقتی جهان که آفتاب جهاتاب از غایت صوبت آن قصبه مولک ای باب
گشته در پس صحاب متواری گشته بود پس از آن میشد کارزار یعنی لشکر هر دو طرفه اشتغال در
میان بر رویه اعاز نصب خیم و عنایه طبع طعام کردند لاجرم مخالفان از او و جزیت مدافع جان رسیده
دیگر غور نشان از جوش و خروش فرو گشت و اطباء خیمای نظام که بر پای کرده بودند از نزد
مادان واقعه چون تا میگوشت از هم بسته و درام فروخت و حق اجماع علی کمال غناست و در وقت
بی نهایت خویش بر آن زمره مومنان با کینه کیش رحمت فرموده موجب آینه کریمه الا ان خذ الله
هم الغالبون حتی بر باطل غلبه کرده با وجود آنکه جنونا معدود و کفار را با بخار کسری برایت گرفتار آنار

اهل اسلام بودند امیر کبیر موبد می السنا محض تأییدات ستمانی آن نوعی و از روزی که در آن روز
و در آن روز غنیمت بی نهایت نصیب ملازمان حضرت صاحبقران گردید که در آن روز تمام جمعی از ارباب
خاکاه موسوم بکوتیه بود که در محال نزول دارالقال آنرا از هم می کشیدند و در آن روز در آن روز
روبراه می آوردند و هر یک از اعیان و شهنشاهان در همان منزلی بایستادگی می نمودند و آنرا
بی زحمت رکوب و راندن مرکب بمنزل میر رسیدند و در آن روز
راندن عیش و حضور بر روی مرغوب و خوشی بازیانه تحریک زلف خانانه و بدل بایک نوعی صفت بازی
بایار میخانه و در آن اوقات کثرت اردوی حضرت صاحبقران گشته بود و قول صاحب فتوحات بدین
نوعیست که گویند مقصد و مست هزار و یکصد و شصت و شش هزار و یکصد و شصت و شش هزار و یکصد و شصت و شش
توفیقش جان با معبودی چند از معجزه بزرگوار حضرت صاحبقران بدو اللک سر قند مزاج
منور بعد از آن در رجب سنه اربع و شصت به توفیق دیگر از نوران مبارک رایت نصبت بر افراخت
و درین سفر هم حکام نازندان و آن عطف بر این و خواه لب سخت و آن مظهر را متعادل گردانیدند و نگاه
در شوال سنه شصت و سی و پنج به معین غریبی عرب توفیق نمود و مست و یک ماه بدو رکوب بعد از رسید
سلطان احمد جلایر کواری بغداد بود چون این خبر نصرت از آسمان نمود و تجلیل تمام از وجود بگذشت
و حشر را بریده و نیست داده بطولت و یکبار رفت صاحبقران قوی از امر او و نصرت او فرستاد و آن
ایضا نمودن از قیاط بگذشتند و بهیچای که مبالغ سلطان احمد شکر رسیدند و در آن وقت با سلطان
احمد و هزاران سوار در همراه بودند و ناخوف همان برایشان غالب بود که در عین خود نمکها کردند
از آنجا که با سلطان دولت چون بر گشتند و در آن آن حمله آوردند چون شک صاحبقران این را دیدند و بگریه
از زبان بر روی دیده می افتاد از العزب سنا بر گردانیدند و چند بار بدین طریق زد و بدل و آن وقت
آخر آن گروه ماتم که بسته آمدند درین روی حمله آوردند و در آن ایام حال خود و آنرا نشاندند و در
درهم او بخت و طوفان داد و مردی و مردانی دادند اما چون بهت نصرت و طوفان شکارش کرد و بر او برادر
کامکار کردند و مقتضی بر آن یکین شکم عشرون صاحبرون یغلبون ماتیون ششم فتح و طوفان بر روی راهات
و ضربه و خیمه آن مغلوب و مکتوب گردیده با حار حریفان عثمان نوادی و قار و مطوف داشتند
آن حریفان را که از آنجا که نصرت نمودند و در آن وقت بی آب از شدت حرارت آن تاب از کمال
تشنگی بی تاب شدند با ضرورت هر یک شتاب از بی آب روان شدند و سرگردان هر جانب
میگشتند اینجا اعلان و امیر جلایر حمید که از اعانای سر داران و اعیان بودند جمع را بخش آب
به طوفان فرستادند و آب آن بعد از آن سخی نام و در شکر آب یافته بر آب رسانیده اینجا حریفان
خود است آمدند و طوفان آن یکین یافت امیر جلایر که گفت خسته شد از تشنگی و خواهی نمود که حریف خود را
جمع تغذیه و نای سبب حیات می خواهد شد و این را نموت در جبهه طوفان و حریفان آن را و امیر

گفت درین باب از صاحبان صلاحی شنیده ام گفت یک نوبت شیخی عربی با جمعی رفیق
 طریقی شده در مادیه بنین کوزه در مانند آن اتفاقا آن عرب را قدری آب مانده بود و شیخی بر وقت جو آبزدی
 و یک مرتبه عرب شربت تمام دارد و چه شود اگر یک شربت آب بر آرد و در طعمات نوادی نبات ربانی
 عرب بعد از نامل گفت اگر چه یقین میدانم که این کرم مستلزم عدم منبت اما روایی دارم که این فضیلت
 موردی از مال اقطا شود پس افشای ذاب بر اقصا صفات اختار کرده آب بروداد و دل بر ملاک
 بناد و عین من نیز بنیل این حکایت عمل نموده حق برودادان جوی خان ثابت میگردانم بشرط آنکه خود
 بمکمل صاحبان بروی و از جانبازی مایه آوری ابتیاج اغلان قبول کرده عذارا بران کوه گفت
 اگر جلال دل بر هلاک بنامه آب را بروداد و او را که بر سر حد هلاک رسیده بود نبات در وجود
 نیز بان عروت و طریقت از لجنه ملال آب اهل نبات رسیده العقده چون امر با بفتح و طغی در حد
 صاحبان رسیده صاحبان دست و پا در بریدار اقامت نموده بعد از آنکه سحر و سحر و ارباب
 که خواهند او علی مودس بر داری بود سیر و ملک رفیق باور شاه مصر دشت امی زینت و لکه در
 سلاطین جگرش از تنویر لبسار بانی دینار مرید الکون از انصافی شرف تا عرب ما تعلق
 گرفته باید که رعایت حقوق قرب خود کرده فایده محبت بفتح باب مرسلت مستحکم گردانند انگاه صاحب
 و از درجادی الاول ستم ستم و تسخیر و سبها از زبان در بند نبات درشت بختی خراشید و بار دیگر
 با تو تیش جان محاربه نموده او را این نوبت مستاصل گردانید و در ستم نهان و تسخیر از نهان راه
 با در میان مراجعت نموده مالیت ان ملک بر زامیر انست و تنویر نموده مراد الملک سمر قند شات
 و در ستم نهان و تسخیر ملک خراسان را بر زامیر انست از هجها در سیر و درین انست ستم از نورش
 فارس که با و هجها چون هر روز رفته بود و قلاع ایما چون مینا و شامیل و غیره سحر کرده و مال و خراج
 از محبت نه دایمی هر روز خراج چهار ساله بصد زار دینار گرفته بود و محبت صاحبان رسیده و در آخر
 ستم نهانیه صاحبان میل غر او جهاد نموده لشکر بند و ستان کشید در هیچ الاخر ستم اصدی و نهانیه اظهار
 و بهی رسیده میان آن حضرت و حکام ان ملک سلطان محمود و ملو حال محاربه بظلم بوقوع ایما مید و ستم فتح
 و فروری بر برام را بنش و زبده سلطان محمود را زانو و اگر ملک نهان نبوده تصرف صاحبان در
 در آند و انگاه عثمان مراجعت بجا بست در السلطنه سمر قند معطوفت گردانید و در ستم و حکم ستمیان
 ستم نهانیه در بنده و دوش مانند سمر قند معطوفت گردانید و نزل اجلال فرمود و در ستم
 محرم ستم انبی و نهان ماته صاحب فرزان بای مبارک و در رکات نظرت انتساب او کرد
 از خود ان بایران قوه قوت و در او ایل بهار این نه بدروع رسیده و نامه بقیه نوشت که بعد از انست
 که امر و بنای مسعود زمام احیای ملک و طاعت در قضا اختار داشت و عرصه رحیم سکون
 لغایت ملک چون در تصرف خردگار ان ماست و ملوک و سلاطین نوران و ایران صلوة نموده

مادر کوشش و غایت اطاعت با بر دوش دارد درین مدت سحاب برفت که اگر اوقات و بی غایت
 معروف است بنابر آن تا غایت توکل بر خداوند تبارک و تعالی از ممکن وقت لغت نماید و بطریق خاص و غایت
 که از عبور است که درون مائز اند و ملائت شایع است که آن را که در دوش مائز و شایع است لغت
 و بیان شود و اکنون وصیت است که از طریق اما و احواد خود اعراض و ایام نماید و ارباب فتنه و ملا بر خود
 نکت بر و السلام اگر جواب هر جواب رسید همراست طلب و **الاست** به پیغمبر تا خود را بکلیت که باشد
 حرم که باشد و نکت **الکاه** مکتوب را هر که در بقیع روم فرستد و سلطان با نیزه بکند چون مضمون
 مکتوب اطلاع یافت فرمود تا جواب نوشتند باین مضمون که مرا بدین است که داعیه هر تودرت
 و اگر وی مرا حبس نماید از وی غیبت خواهم رفت و ملک هم خواهم زد چون جواب مکتوب
 بقیع رسید حقان رسید غلام سیرکس که در بقیع از قیام و صهار سیرکس بر زمین هموار است خفته در وقت
 ایامان لغت با و شاه معروف است که بعد از بر فوق بر سر سلطنت معروف است جلوس نمود و در سواد
 و ایامان لغت با و شاه معروف است که بعد از بر فوق بر سر سیرکس که در ایامها حقان از بقیع
 روم اعراض نموده اولاً عثمان غنی مصوب است که حرکت کرد و در حمادی الاخر است و نامان
 در ظاهر و مشی با و ابی مصر ملک فرخ صف نزد باریست و تقاریر عظیم روی نموده ملک فرخ منبر
 که دیده بصر رفت و تمامی بلادش را مصاحبه حقان عالم مقام را مستخر کرد و در مصاحبه حقان از مشی مصوب است
 خرامید و آن خطبه را از فرخ با بی که گشته سلطان احمد جلایر بود و قهر انتقام نموده دزدی نکرده در بغداد
 قتل عام کرد چون مصاحبه حقان از قتل بغداد فراغت یافت در رستان این سال در عراق فساد کرده
 عزم شیخ روم نمود و او در سوخت و در لکان دولت بموقع عرض رسانید که در عصر ملا در روم
 حاکمیت است بی وسیع و در بعضی مبادی و اما در البت در یک سلاطین ندارد و در از کمال است و عظمت
 و کمزرت و در حشر از جبار به و قیاضه ممتاز است و نیز خطبه اهل قوم است که در حشر از جبار به و قیاضه
 روم احتمال ضرری است اما صاحب قرآن چون آن یورس را با خود میبرد که است و از آن سخنان اعتبار
 بکفره از قولنا بعد از آنکه در علم فلک بی نظیر بود و طالع است از سوال نمود مولانا و حق و شایع که در قولنا
 خود را به در برج حمل می شود و حکم آن در رستاله نهادن فی مولانا فی الدین مغزلی مصلوب است
 و آن شیخ را بکس آورده و در لکان قیوم بود که خود را به در برج حمل داشت بر آن که در لکان
 شرق بر ولایت روم مسرتی کرد و بادشاه ابی اسیر شد و در لکان معنی صاحب از افروش افتاده
 در هفت ماه شعبان سنه اربع و نامان از حوالی اورت فساد و رواج بصر شیخ ممالک
 روم توجیه نمود اول کار و بار افتاح باری حضرت فتاح از قتل کلاه کرد و در جهان قلعه است که میکند
 شیخ سلاطین صاحب القدر بر برفات کاخ رسیده و در چهار نادر از اوقات قتل آن
 ولایت بر قتل کوهی رفیع و ذوق است القدر حصین حصین را که در قتل کوهی گفته اند **بیت**

چهارم از سواره ستمی در دو سیم هفتاد و سه نفر از سواران قلعه کبریا میر کبریا سیم هفتاد و سه نفر
و غلبه سیم کبریا صاحب نظر نام نقل کرده که از جنگ غریب آن سرزمین علی آنت که هر سال در فصل بهار
سوم روز متوالی طور صفا رفته و غصه ر که از تو تر انده باشد از هر آفره و می آید و والی آنها چهار
جمع نمودن ملک سود کرده و غیره میکنند و هر چه در آن است از کوفته میخورند بر شش می بالند و نزدیک
می بروند با جلیه حضرت صاحب قرآن در مانزدیم ذی قعدة سنه مذکور در وادی انکوریه بایزید اندریم که در آن
ممالک روم بود و صاف داد و از جانب کوس ملک فرو کوفتند **بیت** بر آنکه ملک کوس و مالک بانی
و دو کوه اهنین چند از جای بر آید سوار اهنین بن همان کرد و چون آن در آهین خوشه قلب و صاف
هر دو صف رفت **بیت** فغان که نامی کوس بر جوست **بیت** زار جانب علم ز دانش کین **بیت** دولت که را علم کانت نطق
بها در آن توران شیرین مانگیده و باز دولت او پیش رفتند و سر دلاان روم بای جلالت در میدان
مناومت و دفاع نهادند **بیت** دولت که چون دو در مار رفت درم **بیت** هزاران کینه جو او رفت درم
زهر سورشتهای بکر شیران برده تیغ بران و تیران ز خاک کاک کج **بیت** سینه ها کاک **بیت** سینه و لپا
برگ از کهنه ها ک **بیت** چند مرتبه از طرفین غلبه کرده یکدیگر را فرزند نگاهای شاه دولت و ایران روم ستمی
کشید و گاهی سیم دلاوران توران در دلی ایشان می نشست عاقبت سیم فتح و ملایم بر برج علم توران
و زبده غالب آمدند و سیم روم و سپاه آن عزیز روم روی بر روی قرار آوردند و داغ و زاری را بر
رحمت رنج و بنادند و جمعی از دلازان حضرت صاحب قرآن ایلام بایزید جان را در آتشهای دوزخ
و سیکر کردن بنظر صاحب قرآن آوردند و بازید جان منظور نظر عاطفت صاحب قرآن عالی کبریا
ادب صاحب قرآن خوبت نامالت ملک روم بدست و سابق به بایزید جان ایلام تو نصیب نامرنگ
در میان ستم جنس و نامایه ایلام بایزید وفات یافت و صاحب قرآن انکه ملک را به بر شش عنایت نموده
عنان مرا حبست و طوف آفرینان معطوف گردانند و در ستم و نامایه معطوف که حسان
رفته بسیاری از قلاع و بلاد بخرم تیغ و سنان و در خنجر تیغ خود در آورده و هر کس که در آن ولایت
حکومت میکرد و خیزه قبول نموده متابعتش را از رفت در او ایل قتل بهار که ستم و نوابت و سپاره
به بت اثرش خویش فرامید ابر صاحب قرآن عنان عزیمت بصوب سمرقند و دوس مانند معطوف
گردانند و خیمه سیم و نامایه آن ملکه را همین قووم خوف و ترس گردانند چون صاحب قرآن با استقلال
در دست سیم و شش سال از سر خطا نا افعای روم و شام در اقصائی تنگ ناما حبست و تنگ
بخت تصرف و خنجر تیغ در آورده و سپاره و هر و سپاره و هر و سپاره و هر و سپاره و هر و سپاره
باستحقاق را بعضی بطلب و برخی بلفظ معطوف و متغیر خویش گردانند و چون هر گاه از وادی معطوف
و هر بهاری را از خنجر تیغ صاحب قرآن در وقتی که متوجه ممالک خطای بود و در میان ستم سیم و نامایه
در خطه از آنجا از حضرت ملک عنان انتقال فرمود و اوقات زنه گاه آن مهر سیم را مرانی نهادند

اقصا

و یکسال بود موافق حروف ام و مولانا حال در تاریخ وفات آن مادیان بسندیده گفته است **سید**
الکلیه خراج را در خون کرد و در خون عرو روی زمین لکون کرد در مذهب شیعیه سون علی بن احنف فی الحال
ز رضوان سر و مایه برون کرد و یکی دیگر از شوا در تاریخ گفته است شهنشاهی که او ایش بهشت جاودان است
و در عیش بهاری کرده تاریش همان است مخفی مانده اولاد ایجاد احفا و عالی نژاد و صاحبان کشور
سمان منتعبل به شیعیه است **نعمه اول** است **مهرج بهادر و اولاد او** و آن سال چهار بار در شاه اندیش
سلطنت ایشان از سنه سبع و نمانه تا سنه خمس و نمانه بهمن بهشت سال ایشان
سید الدین شاه بن امیر محمود صاحب قرآن ولادت با سعادت سلطان عالیشان محمد بن بهادر
سلطان در ربع الاول سنه شمس و سبعین سیمایه بود بعد از فوت صاحب قرآن در شعبان سنه
سبع و نمانه سر سلطنت و در سلطنت مراتب جلوس فرمودن کرد اندو در نظم و تنظیم احوال مادیان
و مینای و علم و جهل و خلاص و فوق برادر و دخت در بوقت برادر زاده شمس خلیل سلطان بن بهادر
بن صاحب قرآن در دربار سلطنت سمرقند تاج امانت بر سر نهادن علم و فاعله برافروخت لاجرم شاه
بهادر در سنه اثنی و نمانه متوجه دربار الکلیه سمرقند حجت مانند کرد و خلیل سلطان چون اولاد و اول
شاه بهادر استماع نمود و خدمت هم بر کردار و در دست نمود و خدمت و تاج بدو استماع نمود و شاه
سلطان بهادر استماع نمود و خدمت هم بر کردار و در دست نمود و خدمت و تاج بدو استماع نمود و شاه
و بهید مبنای ملت حضرت خیر الانام علیه الصلو و السلام ابواب سیمایه نمود و در مانی ظلم و بهداد
در دست و او با دست سیمایه بود و فرشته و شمس ملکی عادل صاحب هم بود و شجاعت رستم با سعادت از اهل هم
جمع دست به شمس به شرف حال ارباب زهد و فتوی می داشت در تاریخ عزت امانت مطهر است
کشت بهرج بهادر در سنه شمس و نمانه به نهم شمس از برای امان و عزت امان فتوحه کرد و اند
و یک که کردن مانده از اطراف ممالک طلب و شمس و در سنه اثنی و اربعین ایلانی ممالک
انزف بادشاه در شام ارسال داشت که در خدمت حاصل کند تا حاکم به کعبه فرستاده شود و ملک شرف
از قبول آن متناع نمود و بار دیگر معام فرستادند که اگر ملباس خارج را نمی نهند تا لباس داخل اجفت
دهند از قبول آن نیز امان نمود و در سیمایه معام فرستاد که ملباس کعبه نظر کرده ام آن لباس
بوی ارسال نمود و وی از دست خود ارباب الدار و مالک و ارباب نمانه موقوفه بطور حصول امانی ممالک
انزف در آن باب از علماء و مشرک استفسار نمود و شیخ شهاب الدین ابن حجر گفت اگر خوف نیست بود
قبول باید کرد و با جمیع دیگر فتوی بودم جواز دادن آن داخله حصول نه نیست بهر از اسکندریه
مشرقیه بن ابراهیم جعفر ابن ارباب الدین استفسار نمود و از زمان شهنشاهت برادر در مهران از دست
قرابوسف ترکان و اعیان انتقام در خاطر مایه ابا حجه عوایق چند ای در عینه در برون توقف
می افکند و اکنون حکم است که خاطر از هر مخرج کشت باید کرد و اول بهادر در مانی لای قبول موصول کرد

شیخ نورالدین و شمس الدین فرستادند چون آن دو عزیز بود و مهر رسید نزد سلطان مثل استقبال ایشان
فرستاد و آنرا از انصاف ظاهر کرد و از اندامها بسیار جواز تقیید کرد و احکام و دستاویز ایشان را بر جان و مالشان
رفته جامه را بکلیه ایشان میدنند و باز خراسان را رحلت نمودند و در شهر سمرقند حسین و ثمانیه سلطان محمد بن
مرزا با سیف و در تاراج و غارت عالم خالفت را فرستاد تا بران حاکمان معذرت امارت نهضت فارس
و عراق عالم خالفت را فرستاد تا بران حاکمان معذرت امارت نهضت فارس و عراق را که در آن وقت
با یونان سلطان محمد رسید گرفته برستان و در آنجا که در آن روز در آنجا فرستادند
تا که در جناح نوروز سرزبان فرزند و در معده جان استیلا یافت که جز با وای شهباده و منی جمال دم زدند
تا که همان در ظاهر و چشم تقیید عالم خراسان طایران مانند برت سلطنتش با استقبال بر اکثر پنج مسکن
چهل و سه سال بود العلم عند العبد المعبود
بن شاهزاده بهادر سلطان معزالدین
شاهزاده بهادر در عهده وی بسیاری از اوقات فراغت را در آنجا که معزالدین استماع این واقعه را با حکم و دست
سلطنت سمرقند و نادر الیز بخوس خود میزد که در آنجا که در وقت واقعه که از آنجا فرستاد
ادب القاسم باری با سیف و مرزا عبد اللطیف بن مرزا آق ملک سمرقند فرستاد و بعد از آن روز
نقشش را بر دار نوشته عالم خراسان شد و احوال قاسم بهادر از زده جدا شده تا نزد آن رفت و معترف
شد و علاء الدوله که در آنجا بود و در خراسان که نشسته بود چون این خبر شنید و در خراسان که نشسته بود
سلطنت را نوشت و با آنکه که بهر محمد عبد اللطیف شده معزالدین را فرستاد و در آنجا که با خود نشسته بود
آق ملک معزالدین استماع این خبر متوجه خراسان گشت چون بهای رسید علاء الدوله بن با سیف و فرجی ابنوه
و لشکرهای رشده جمع ساخته با استقبال گشت مرزا آق ملک بهای فرستاد که مرزا علاء الدوله بجای
و در صحنه است و در مطلب جز خلاصی عبد اللطیف نیست در این صحنه جز خود بهادر رسد علاء الدوله تا نارایان
ملک ضایع کرد و عبد اللطیف را از حبس برآورد و با هم عهد کردند که از آنجا که و برادرانشان را که در آنجا که ملک
بهای عبد اللطیف داده متوجه دارالکس سمرقند کردید و علاء الدوله ابراهیم باز گشت عبد اللطیف
بعضی از استماع او که نزد علاء الدوله محبوس بودند و اطلالی ایشان از ظاهر و داخل و طلب نمود
علاء الدوله که در استقبال آورده بهای فرستاد و آنجا که ظاهر نمود چون این خبر رسید مرزا آق ملک بهای
استیصال تا لشکرهای بابیان متوجه خراسان شد علاء الدوله نیز بهای فرستاد که استقبال کرد و بعد از آن
فریقین مخاربات عظیم روی نمود و اخرا امیر مرزا آق ملک مظهر گشت و علاء الدوله ابنه الامیر
خواجه از مکر و نیر و در گرفت و بهای خراسان متوجه شد و فتح آنها با کرات ارسال داشت با آنکه
عبد اللطیف در صحنه و لشکرهای بسیار در آنجا بود و فتح نامه را بهای فرستاد و در عهده الامیر فرستاد
از این سبب عبد اللطیف در صحنه و لشکرهای بسیار در آنجا بود و در عهده الامیر فرستاد و در عهده الامیر
در آنجا که بهای فرستاد و در عهده الامیر فرستاد و در عهده الامیر فرستاد و در عهده الامیر فرستاد

وہابیہ

روزی قتل او را محسین گفته باقیه **سید** بابا محسین گفت شب جمعه ای به تیر تارخ قتل او را با محسین گفت
بنابر این سلطان بن تارخ چهار روز بعد از قتل مرزا عبداللطیف مرزا عبداللہ از
سپهر از آمدن بود و اسیر شد با شاه ساخته در موقت سلطان ابو سعید مرزا ابرار سلطان شد و بسیم قند
مژگرد و مرزا عبداللہ لغوم جنگ با استقلال مروی اند بعد از تلافی صفین حراتی عظمی واقع شد سلطان ابو سعید
شکست یافته مدتی سرک از آن میگذرد و در آخر سپهر مرزا عبداللہ جمع را در قتل وی فرستاد سلطان ابو سعید
مقتول شد جمعی را مروی فرستاد تا بلباس او رنگ جوهری بناید و بگویند که مردم خانم که بعد سلطان ابو سعید
آمد ام و در شهرت او باند زدند سباه مرزا عبداللہ روی بگریز نهادند و اموال آن را در تصرف سلطان
ابو سعید و در آخر مرزا عبداللہ خود متوجه غرب سلطان عالیست آن گفت سلطان ابو سعید از ابو انحر خان
او رنگ بستند او خود خان شکر کرد سلطان فرستاد و در لب آب ببنفور شکستند آخر الام مرزا
عبداللہ شکست یافته لطیفی را کشت و آب او در کل باند جمعی وی را گرفته نزد سلطان آوردند سلطان او را
بعد فرستاد این خطبه و افق در شهر رسته خن خن و نمانا نه واقع شد سلطنت این شعبه شاهرخه در
ماوراءالنهر با جز آنجا بعد امارت خراسان ابو القاسم بابر استیلا و شرف ماوراءالنهر و سبانی و نمانا نه مدتی
ابو سعید مملکت خراسان را در نیمه سار مملکت دیگر کرد و این دو عراق و فارس سلطان محمد بن بایسنقر بن
شاه این اسم سلطنت داشت **شعبه دوم اولاد عمر شیخ مرزا** ابو امر محمود کورگان عمر شیخ مرزا این صاحبان
در حیات صاحب قران و در حیره کی از قلع بزم بزمی از عالم فانی در گذشت **مرزا اسکندر بن عمر**
شیخ مرزا بعد از فوت صاحب قران در فارس علم سلطنت را اولیست از و در شهر رسته ست و عمر و نمانا نه
بر دست شاه این مرزا گرفتار کردید برادرش اسم مرزا اسیر و نمانا نه در چشم او کشید **مرزا ابو زرار**
حاکم شاه این مرزا در دراهمان بر خوانی عجم بر سر بر دانت جلوس نمود و نمانا نه در شهر رسته و نمانا نه بایسنقر
منزل کرد **مرزا ابو عمر شیخ مرزا** در زبج الاول بسج طر و نمانا نه در و نمانا نه سیزده با ابراهیم
مرزا این شاه این مرزا خار بنف و بعد از فرار مرزا ابراهیم بر سر سلطنت جلوس نمود و در رمضان سال
مذکور شاه این مرزا متوجه فارس شده بعد از چهار ماه باقیه گرفتار گشت شاه این مرزا او را معند
بسیم قند فرستاد **مقصود مرزا** ابو باقر امیرزا بعد از فوت بابر مرزا این بایسنقر بن شاه این و در شهر
و نمانا نه در و در خراسان دانت سلطنت بر از اجنت و دانت شش ماه سلطنت نموده در سنه اصدی
و سبج و نمانا نه در است سلطان ابو سعید مرزا گرفتار کرده معقول گشت **سلطان محمد حسین بن منصور بن**
باقر امیرزا بعد از شهید شدن سلطان ابو سعید و در رمضان سنه ثلث و سبج و نمانا نه بر سر
سلطنت مملکت خراسان خروج نمود و خراسان را از ظلمت ظلم تر اندکی پاک ساخت و او
شاه ای بود که بکامیست با فاضله خراسان و اشاعت میراث حرکت نمودی و در قلع و مکر مساد
و علی و مصلحت اندل و نمودی و در وضع قوانین عدل و انصاف ای بدل و در غنیمت مرسم کعبت بر روی

[illegible]

سپهسالار و اعانتی با کاردینال فایده بخشش نسیم را رفت و انصاف و نسیم رحمت و ابرار
جهان و نسیم جهان را به خود از انصاف و اعدام مرز انبساط پذیرش این سلطان در سینه حسن
و حسن و ثمانانه و در امور الهی و انصاف و مایه بر سر نهادن لولای معذرت بر او نشسته و در زمین دل
و رعیت و هر وقت که گشت از این و سلاطین از یکدیگر و رفت و فجایق را از طبع و انصاف و ساحت
و در تمامی ترکستان را است سلطنت را از او رفت و در شهبان سینه از حدی و سستی و ثمانانه سیر سلطنت
عزاسان را اینتر بود و خود می کرد و اند و در شوال همان سال با و را الهی معاودت فرمود و در
در بیع الاول سینه ثلث و سستی و ثمانانه با و دیگر از اسان شفاخته آن ملکیت را از سلطنت ظلم
تر انداک ساخت و در سینه اثنی و تسبیح تمامی و ملک طلاق و کلمات در نفوس آن حضرت و از
ماقت آورده اند که بعد از فرست جهان شاه و اوقایلو و لدر و حسن علی و سایر اعدا و عرض و در شهبان
سلطان او سید فرستادند و او را در باب استیصال حسن ملک تزییل و ارض نمودند و با و در شهبان
سینه اثنی و تسبیح و ثمانانه از شلاق مرده است همچنان که با و اوقایلو و از و با یکان توجه نمود چون موضع
عیانه نجم سلطان زمان گشت حسن علی و اعدای قومیلو با یکجا از اسود مستعد گاه از در بخلافت سلطان
رسیدند و معان این حال الطمان حسن ملک اوقایلو نیز ملازمت سیر از آن گشته و در زبان شمع و شمع
و اقبال عرض اخلاص حال نمودند و محصول معصوم را حقیقت نمودند بعد از آن با و دیگر آمده و عرض نمودند
که حسن ملک میگوید که درین اوقات بنا بر کثرت رفت و آمد را در راهها مراد است بتمام اصلی از او
ست ما را ازین قدر مهلت بدهد که درین و در میان میان خندان بر سریم چون بهار بنویس کوچ کرده
بسکن خویش روم هر چند مبالغه نوریس باب شسته نمودند سلطان در ظلمت مدعان خود و جود اعدا
نمودند القصد آن سلطان افاق از موضع مبالغه کوچ کرده متوجه قشلاق قرار داد شد و وزیر چهارم رجب
سینه ثلث و سید به صوب اردبیل و حرکت اندک و در و از هم رجب که اولی سید در او از
عون معقود بود و بر ملک تزییل که از عظمی او از حسن ملک بود بدو و جان شده گفتا مرزی
شما از غایت غفلت در میان قدیم امار و اجداد خود را و نسیم و نسیم و شهبان را که حال
این و با و از آن نسبت نمایند این صاف این معلوم جهانمان و دست خدایت باری بر حال
فر و ابغی از او از خود را سینه تا صلی در میان او بودند و باز کردند اتفاق روز دیگر سید مراد
از این و اولی است حسن قلیل از گمانان لی سلطان و او خورده و در کس را از آن کسیر
که از این و این در اصل کبری و غیری بود و بر آنکه در انهای تاخت و تاخت حسن ملک با و از و
از اسود و جلد نامدار از کین گاه و در سیر و تاخت و تاخت که ترکان در رسیدند او نیز بعضی
از امر او و با جفا و جمل خود را که گشته بود آن طعن گشته و حسن ملک سینه سلطان از
از دست پاره آن نمونه فرخ دیگر با و بر و فرار از جای رفتن و اعتبار و دست فرار بر او و سید مراد

و چون اندک مسافتی قطع کرد یکی از اولاد حسن ملک از غلبت او شگفت و برورسیده او را دستگیر کرد
 نزد حسن ملک آورد و بعد از آن سه روز او را بجا کار محمد سپرد و باز از انقضای خدمت او هرگز
 بکمال قبول رسانیدند و دل خلف درین واقعه غمناک شد و صدق است و گفته است که فرمود از صدق و اقبال و محنت
 شدی در جهان صاحب تاج و تخت بکنوز استانی فرمودی شدی بمال و زرافون زقارون شدی بخون
 و خشم جملہ عالم ترستی سلطانی و افراتریش سیاست نه این اعتبار است بی اعتبار است که در کمال عالم
 کار و مولا با جلال و توانی در تاج شهادت سلطان ابو سعید میفرماید **عمر شیخ مرزا** سلطان ابو سعید
 که در خدمت وی حقیقت سپهر مرزانی را خواندند و بعضی حکایتها را گفته بودند تا راجع قتل مقتول سلطان
 ابو سعید و این واقعه در شش نکت و شصت و نه تافاته واقع شد **عمر شیخ مرزا** سلطان ابو سعید را در
 با سعادت ان والا نزد او در سرزمین در سینه سستی و نماند و وقوع یافت و سلطان ابو سعید مرزا اولاد کمال
 بمرزای **عمر شیخ** داده بود و بعد از آن ولایت انزلیان نیز برای سپرد و بعد از واقعه سلطان شهنشاه در ولایت
 ترکستان و انزلیان قدم بر سریر سلطنت و این شایسته تاج و تخت ان ولایت را بنوعی ضبط فرمود
 که اکثر سلاطین را احوال خود را در دست و پا نشاند و این چنان در چند تیره پراکنش بران ولایت دست یافت
 آن فرزند که تحت نفوذ اخراج شده است و بعضی کس که در تیره تمام بار بار شهادت و طبعش در نظم و انضام
 بود و بروی گفتند و غالب اوقات بکمال نظم و انضام بود و در تیره خود میفرمود و در ملازمت او اکثر
 سلاطین و تیره را در تیره و اوقات خوشی صحبت میکنند که بی بود و در قواعد ملک در تیره و رعیت
 و مودت کسری شریف در تیره سخاوت را با شجاعت جمیع دولت است را با قدرت نمیشین کرد و اندک
 مستعد اداری سلطنت بود و چنانکه کار کاروان خطای در طرف کوهستان شرقی انزلیان فرود آمدن
 بود برقی غلظت بارید تمام کاروان را از زیر کوه چنانکه غر از دو کس جان سلامت نبردند چون این حادثه
 معلوم آن والای است عدالت نمیشکست و از قورچمیت آن قلعه آگاهی یافت با وجود اجتناب
 وقت مطلقا انقضای اموال نمود و در باب دمانت تعیین فرمود آن فرزان را ضبط کرد
 و صاحب دمانت سپرد تا جمیع وراثت را از مواطن اصل حق کرده هر یک را بکلی خود واصل کرد و رفتند
 و حقوق جمیع شخص خاص و افراد بزرگ خود و بزرگت و همواره آن بادشاه در ولایت منش بخت در وراثت
 خدا شناس متوجه بود و در بوزه نعمت از در واهی ای خدا کلاه میکرد و چند نوبت بر سر سرافرازد
 کشید و چند بار پیش جان را که در بورت حقایق جان بود و لبنت قرابت فریب داشت با بقدر
 و کرد و در بار که بی آمد ولایت و با میفرمود تا آنکه مرز را فقیه ماکر بر پیش آمد و آن حاکم است که
 که یکی از ملا و فرغانه است و مرز **عمر شیخ** از راهی تفت ساخته بود و در این تیره جسدی عظیم واقع شده
 عاز است آن هم بر جسد است که در نوشت در دمانت سینه شمع و شمع و نماند بکلی که بر تر خانه
 که بر یکی از عمارت بودند و نماند که بر تران متوجه بودند که یکی از ایستادگان حاکم را با فتنه کردند

جسیر خرد و مرزاقی احوال بر خاسته یک مای را در کفش آورده بودند فرصت مای دیگر و آوردن شد
که آن جسیر از هم جدا شد از سطح: خنادر از آفتاب در حقیقت سغلی نهادند و روح عظیمی از تعالیه و در دست
سلطنت است است است سال بود **طاهر الدین محمد باب شاه** چون والد عالمی تن خلد برین خرمید
در روز دوازده شاکل نیم رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه و زحوظ و کشت ای اندجان بر سر سلطنت که همان
قدم نهاد و آنحضرت در آن روز از آن عرش مرزا بود و آن قدر عظمت و ترو که در مهمان شریفی که آنحضرت را
پیش آنکم مای را روی داد و با آن مقدار و لری و دلاوری و توکل و تحمل که آنحضرت بنفس
نفس در معارک و محاط بر خود را داشته اند مقدار بیشتر نیست و آن حضرت کیتی ستار اعدا با زده
سال در مای را و اله با سلاطین معقباتی و او ز یک بنزد مای عظم روی داده از آن جمله یکی ای که در سنه شصت
و ثمانمائه از اندجان لشکر بر سر سفره کشیده به نیروی افعال و افعال شکر صاعقه مثال شکر سر کشیده
فرمود و دست حضرت با لب سفر مرز این سلطان محمود از آن ولایت کو باه ساخته و در سنه شصت
و ثمانمائه محمودان شیبانی آن ولایت را مسخر کردند و دیگر در محرم سنه ست و ثمانمائه بر سر سفره کشیده
کشیده شکر سر کشیده تا نزد از دست محمودان شیبانی آنرا غنای خود را و یک شکر سر کشیده بود و آن شاه
معاف و شکر سر کشیده و هم در او احوال سال حکم از افعال محمودان شیبانی باز سر کشیده را و شکر سر کشیده
حضرت فرمود و من مای را با کفر و توحید بر چشیدن و کامل کشیده چون به بد چشیدن تمام مردم خسرو شاه
که وای ای بابی بود و بد چشیدن و خود نیز بخار نه شده مملکت است بر دست و چون حضرت کیتی شیبانی شکر سر
ولایت بد چشیدن فرموده متوجه کامل کشیده در آنوقت خود جمع لشکر و المون العزیز و الی کامل بود و چون نقطه
به حضرت را با آن اقبال کشیده متوجه شد و بعد از چند روز از آن خواسته ممال و حساب بکشید با شکر سر
برادر خود شاه یک رخصت یافت و کامل در ربيع الآخر سنه شصت و ثمانمائه بدست اولیای ایدمونه و زاده
و در سنه احدی عشر و ثمانمائه زلزله عظیم در کامل واقع شد فقه و اکثر منازل و خانه های شهر بنیاد و زلزله
فروریخت پس و سه مرتبه در یک روز زمین چند تا یکجا بخت و روز یکدیگر و مرتبه زلزله واقع میشد و اساس
عمر بسیاری از مردم از هم فروریخت و در آن اثنا یک قطعه زمین که عرض او یک کمه باشد انداز باشد بریده شد
یک انداز با بایان رفت و از جای بریده چشمها ظاهر شد و در همین سال و در هندوستان نیز زلزله عظیم
حادث کشیده بود و در سنه ست و ثمانمائه حضرت کیتی شیبانی خبر رسید که یک خان در کشیده اندک تا بر آن
در شیبان این بن به نیروی توکل به حضرت عالی فرمودند و ما از آن خان میار بابت عظم بوقوع بدست و بخار
مت و وفات احمدان مکتب عالی بود بار سوم در رجب سنه سبع و ثمانمائه بدو کشت و فروری کشیده
مسخر کردند و بیست ماه فرمان روی انجام سایه کشیده شدند و در صف سنه ثمان و عشر با عبد الله خان
جنگ عظیم در سمرقند و ما آنکه فتح شد ناله لشکره استانی حشم زخمی رسید و عثمان جنیت جهان نورد
بجایار و عطف کشیده ما دیگر باقیانی نیم یک در عهد و آن با او ز یک بنزد قوی دست و زاده و نیم کشیده

[illegible]

ازین جمله در هندوستان پنج سال بعضی خصوصیات آن جهانها از غریب امور است از اینک که
بر کنگره قلع حصه میدویند و گاه دو آدمی را در قتل گرفته از کنگره بکنگر میجست و بعضی ازین که فقط
با بری نامیده بود و مان خط مصحفی کتابت کرده بلکه فرستاد **محمد بن یونس** شاه چون حضرت بر سرس طمانی ببار داشت
در آن از جهان فانی به بهشت جاودانی فرامید و زینم حماد الاول سبب و شفیق و شجاع بود و بخت سلطنت
و مسند امانت جلوس فرموده اگر در لشکر ادم ساخت و غیر الملک تاریخ جلوس آن حضرت است و در آن
بعقدیم رسایند و در او اعیان را از مردم حسودانه سر ملند و در ایندی و هر یکی را بقایای تاز و وطنی و ایناز
خوشدل ساخت و مملکت با مال و امور و غیر آن برزاکان و منوفی کردید و با بخت فدا و درین و در
مرزا علی سرافراز که در ایند در سنه احدی و در بعضی و عثمانی با ارباب نصرت امانت بادشاه معدلت
صفات منوچه و مملکت بکرات گشت و در کسط توجه آن حضرت تزلزل بمانی غلط و شکر است سلطان بهادر
بادشاه الحار را به یافت و ساد و دولت شهنش در مملکت نامی آن مملکت مجرده و دوران با دشت و کسور نشان
در آنکه امانت خط احمد امده و در الملک آن بلاد است بر محمد سرافراز یافت و سایر ملاد و قلع آن ملاد و مرار
بفتح المقداد عنایت نمود و طعام و کن اطاعت بادشاه لشکر لشکر بفرقه باج و خراج و رساندن و ظلم
و سر را به ساسی و نام نامی آن حضرت زینب و زینت و او در سنه اثنی و در بعضی و عثمانی مملکت
نیماله را سرخو کرد و سیزده با بخت آن مملکت خراج کیر قلی را مغرور شد بعد از آن را بایت مراد حجت
مقر خلافت را فروخت در سنه ست و در بعضی و عثمانی و بوسط خالفت افغان نیکاله و بعضی مواضع هندو
شیرخان افغان تصرف کردید و در قوم سبب و در بعضی و عثمانی اگر و و بهی نیز تصرف او در آنکه
جنان فیض الهی واقع و در شیرخان رفم زده ملک بیان گشت حاجت بکار نیست تا آنکه در حجب ملک و در
لاهور نیز تصرف شیرخان و در آن حضرت جنت شتانی متوجه شد که در در دست و ششم رمضان جزیره از
از مطیع خط بر طالع کردید و در وقت غلبه سونا آن حضرت را آن را بخت و در افراف و الکاف سرگردان
گشت با اطمینان بکسار از خوالی تنه باز گشته با مروت آید و امر کوت از تنه صد که است و در حجب
سنه ششم و در بعضی و عثمانی و بفرقه نرین طالع و مبارک نرین ساسی دیده دولت آن حضرت
بنور طلعت فرخنده و زندی تولد یافت و نام حضرت است نهشاهی را بجلال الدین محمد که شاه موسوم
که در اینده کج کج بطرف بکر و در آن شد و در حاد الاخر سنه ششم و عثمانی از آنکه سید محمود و
موجود از اسان و عراق شدند و در اندای و ای سنیستان احمد سلطان شاکر که از جانب شاه
حاکم الحی بود بطور زم استقبال تمام نمود و در الحی متوجه برت گشت و در وقت سلطان محمد عبداله
بسر بزرگی شاه طهماسب حاکم برت بود چون از ترب و مصل آن حضرت مطلع شد شاهزاده ایران
با توابع و لواحق با استقبال آن حضرت آمده و در نوازم غلط و ترم و قفقه و غیره بکنش و ستر برت غلط
نزدل از روی معنی گشت و از الحی متوجه مشهد جلوس شد و در آن روزی شاه طهماسب حاکم شاهی جمع

کثر از کامران و اشرف عراق باستقبال آن حضرت روان شدند و مقرر شد که از دامنجان تا
 در هر منزل یکی از ایشان بطور هم اندازی قیام نمایند و سبب مهمانداري از سیر کارشاهی معین گشت
 و منزل منزل آن حضرت را طوی می دادند تا آنکه قزوین محل نزول آن حضرت شد و در وی شاهی به ملاقات
 سورتی رفته بود و در آن مقام حضرت جنت استانی و شاه طهماسب را هم ملاقات واقع شد و دست نه طهارت
 در هر سه مقام و بخیل و قیقه نامری نگذاشت و طوی عظیم ترتیب داده بود و هم اندازی بنوعی که لایق
 طرفین بود مقدم رسانید و بعد از آن شاهی طهماسب در مقام روان کردن آن حضرت در اندک مجمع
 سبب خلعت مرتبت ساخت و شاه مراد و دلخود را با دوی هزار سوار بکوکب آن حضرت تعیین
 کرد و حضرت جنت استانی متوجه قندار گشت و کوچ بر کوچ زیارت مشهد طوس رفت و از آنجا نیز
 در حرکت آمدند چون بقیه را رسیدند جمعی کثیر از قلعه بیرون آمدند بعد از مقدور کوشش نموده شکست
 یافتند و قلعه را محاصره نموده تا سه ماه هر روز جنگ بود حتی کثیر از طرفین قتل رسیدند چون ایام محاصره
 بشطوط بل ایامید از امری نهایت اضطراب شد فلذا آن کوه آن حضرت از کمال مروت او را
 امان داد و مرزای امری از کمال خجالت سر کاران او را از کشته هیچ سنی در میان نماند و امرای الوجیهانی
 شمشیر در کردن سعادت ملازمت و دریافتن نوارش یافتند و امرای از لباسش که بکوکب آمده بودند
 اکثر بعوان مراجعت نمودند چون از قندار مخاطب جمع شدند بوقت تسخیر کابل کوچ کرده حکومت قندار
 به برهم خان مقرر شد و چون بحد و کابل رسیدند مرز کامران با لشکر و سواران بسیار بجمع جنگ بیان
 آمده و هر یک جمعی از لشکر او جدا شدند و نزد حضرت ما و شاه میرفتند تا آخر جهان شد که از کشته شدن
 مرز کامران گرفته بار دوی آن حضرت رفتند مرز کامران سکه سیم شده بطرف مشهد متوجه شدند و قرار برقرار کردند
 و باز هم رمضان سکه نیک و جنس و تسبیحات آن حضرت همچون روح در بدن و کل در محض در کابل نزول
 اجلال فرمودند و بعد از نزول در قلعه بکمان شدند اما عالیشان جلالت الدین محمد اکبر شاه را بطهران
 حضرت در آوردند آن حضرت دیده بر بیدار و قافا العین روشن کرده اند که بتقدم رسانیده و ارسته
 شت نهاده در بیوقت چهار سال و دو ماه گذشته بود و طوی نامی عظیم در بیح ایام نزد سبب یافت
 و منت خصال شت نهاده در بیوقت چهار سال و دو ماه گذشته که لعل آمد و بقیه این شت نهاده
 و عزت گذشته و در سینه اربع و شش و تسبیحات حضرت جنت استانی متوجه بخت گشت و مرز
 سلیمان میر شکر بخش را بجمع آورده محاصره نموده شکست یافت بکوهستان و دور دست گشت
 مرز کامران در بیکر خون از توجه آن حضرت بدخشان مطلع گشت با بلیار متوجه کابل گشت و قلعه
 کابل در آمده تصرف نشد چون این خبر حضرت جنت استانی رسید فرمان حکومت بدخشان بفرز
 سلیمان فرستاده کوچ بر کوچ متوجه کابل گشت و مرز کامران از شنیدن این خبر تاب مقاومت
 میاورد و بهندوستان گریخته نزد سلیمان خان رفت و مرز کامران چون از سلیمان خان باوشتا بهندوستان

لو که سطر به سطر آن آرزو را محاط گشته که گفته بودمستان بسیار که در آمد و بعضی بسیار که این است سلطان آدم که
رسایند و سلطان آدم او را نمی فطنت نموده و حضرت جنت استانی فرستاد و آن حضرت از کمال راه به علی
از ورام مرزا کا مران و در گذشتند اما امرایی در افتاد مرزا کا مران نمودند لاجرم آن حضرت به نامباشان
او را نهاد و چشم مرزا را از حلیه بیانی باطل کرد و در گذشت و مرزا بعد از این واقعه در حضرت حج یافته نامش
سفر او ان شده بلکه رسید اما دولت جنت سیر و بعد از این چون حضرت سلیمان خان و فطالی از در بغداد
واقع شد مسیح حضرت جنت استانی گشت با استعداد و پوری اینده و نشان مشغول شدند و موجب اتفاق روی
سیر و نشان سوار شده بودند و نمودند که چون حضرت هندوستان در محاط است احوال شده کسی از این
نظر در این نام ایشان باید رسید تا فانی گرفته شود اول کسی که نام و زود نام او رسیدند گفت نام
من دولت خود است حضرت گفت رفته چون باره راه گرفته و در میان دیگران آمده نام او رسید
نام محمد مراد خود گفت آن حضرت فرمودند که خوش باشد اگر شخصی بیوم را سعادت خود به نام باشد چون
باره راه ملی شد شخص نظر در آمد نام خود را سعادت خود گفت ممکن از این قضیه غیر مستحب بود بر فتح
هندوستان امیدوار شدند و در دی که سینه احدی و سینه و تمام آن حضرت بای سعادت در کباب
آورده عازم شش هندوستان شدند چون بهایت و نزول فرمود و مردم خان و بعضی امرای و حاکم
از آب سینه عبور نمودند و روان شدند و سلطان آدم که با اینک سینه حضرت و شب از سینه و بی بود
نماید و آن حضرت کوچ بر کوچ متوجه لاهور شدند و افغانان لاهور از وصول مکتب بجا یون خود شدند
فرار نمودن اندان حضرت بی ممانعتی لاهور و در آنکه بر کنایات خجاست و سینه نام بیک در نفرو
لشکرمان الواس خجاستی در آنکه نام سکن در خان افغان که در هلی در نفرو امر و ناما خان بای
هزار کس رفیع امر اسیرند و فرستاد و امرای خجاستی با وجود قدرت و قوت مخالفان دل بر همت می دزد
و بوقت غروب هر دو لشکر یکدیگر رسیدند جنگ غلیظ شد و قتلان آغاز گشتند از آن که در آن کشتن
و کشتن میاوردن فرار نمودند و فتحی غلظت روی نمود چون مرده فتح بلاء و رسید آن حضرت گفت
خوشیال گشته و سکن در افغان چون بر شکست لشکر خود مطلع گشتند با هم شتابان از تورانیان کوه سکر
بعزم انتقام روان شده سینه رسیدند و امر او را در سینه متعین گشتند و آن این خبر جنت استانی
رسید عازم سینه گشته بعد از غروب وصول امر او را رسم استقبال ملازمت آمده صفوف در بسته گشت
و بظلمت هر چه تا مرقع با غلظت در آمدند و روزی که نوبت شایسته جلال الدین محمد از مرز
جنگ صف روی داد و هر یک از آن امر او را در روز انقدر روز لازم شجاعت و مردی نامی ظهور آوردند
که فوق طاقت بری بود و توفیق رفیق حال مردان مرده افغانان که فریب لحد از
کس بودند از آنکه مردی گشت یافته سکن در افغان روی بوزار آورد و بگوستان حاکم
که گشت سینه صفو شاه مخالفان را تعاقب نمود بسیار از ایشان قتل آید و در ماه رمضان

سنة ثانی و ستم و شصت و نه اخذت به اهل در آمدن مار و دیگر در اکثر سواد هندوستان خطه و سکه تمام مای
اخذت خوانند انان که در کتاب طوطی انتساب از کتاب سخی نموده بودند با حسن وجه و نورانی بافته
بر یک حکم و لایح شدند و بقیه ای سال بعین و عشرت گذشت و در سال دیگر هم جان را بخدمت نامی شاهزاده
جلال الدین محمد اکبر شاه سراز از نموده در کتاب آن حضرت بفرستید رفتن فرمودند تا آنکه در هفتم ربیع
الاول سنة ثلث ستم و شصت و نه در وقت غروب حضرت جنت استانی بر بالا تمام کتاب خانه بر آمد و خط
الستاد و نه وقت فرو آمدن موزن در بانک نام شروع کرد اخذت و در زمانه دوم شصت و نه وقت در جنت
مای مبارکش لغزید از زبان جدا شده بر زمین افتاد و اهل مجلس را سیمه شده آن حضرت را که پیش
شده بود بر روی خانه در آورده اند بعد از چند روز ضعف آن حضرت بسیار شد و نظر شیخ جوی را بدارت
ست هزاره عالمیان جلال الدین محمد اکبر شاه بطرف محاب فرستاده از حقیقت حال اعلی فرمودند
و آن حضرت در کل حال با وضو بودی و هرگز نام خدا بر زبان نراندی روزی میر عبدالمصطفی صدر المصل
خطاب کرده طلب داشتند و چون از وضو فارغ شدند بجز کشف مغرور خواهر داشت چون و بنویسند
و حی نام خدمت نام شمار تمام بزم و ذرات ملک صفاتش جامع کالات صورتی و معنوی بود و در حیات
و سخاوت از سلطان افاق اعتبار داشت و بر بازدهم ماه ربیع الاول سنة ثلث و ستم و شصت و نه
بوقت غروب داعی حتی را بسکاجیت گفته برافض رضوان خراصد از جانب اتفاقات این مصراع
وقت حضرت جنت استانی شد که جایون بادشاه از تمام افتاد و تمام سلطنت از اخذت است و پنج سال
و کسری اعتبار یافت و ستم مبارکش به جهان و ملک سل سید و علم نورم و ریاضی ای بدل بود و بنویسند
و در محبت ان مقتدای جهان و علما و فضلا و اکابر بودند و همه از اول شب تا صبح بجهت بخت
معدن لیلی بود که مرز انکار مران و امر اجفته بکار افتاد گفت کرده افتاد شد انان را غنچه کرد
جلال الدین محمد اکبر شاه نظر شیخ جوی را بوقت شدت ضعف آن حضرت به محاب روان شدند
در کمال توجسعات ملازمت حضرت شاهزاده عالمیان رسیده قضیه غریب را موقوف در جنت و مقام
او جز رحلت آن حضرت رسانند اما که در کتاب بودند بقیه قصه بزم جان بعد از تقدم لوازم تعزیت
بر سلطنت آن حضرت اتفاق نموده و دوم ربیع الاول سنة ثلث و ستم و شصت و نه در هر قطعه کلاوز بر
سلطنت هندوستان اجلاس داده عالم و عالمیان نوید عدل و عدل داد و لوازم تعزیت و جلوسن بجا آورده
بظراف هندوستان نمایندگان و امان فرستاد و در همان هفته که حضرت جنت استانی بسر ای
جا و دانی انتقال فرمودند امرای نامدار که ملازم کتاب بودند و در هلی خطه تمام مای آن حضرت
خوانند و چون سکن در افغان و زنکی کوه و جبلک ماه برده بود مدت شش ماه را بابت طوطی
ش در آن نواحی بسیر و شمار گذرانیده سخی در بقیه انتقال فرمودند و بواسطه کثرت باران
از دما نهضت نموده مدت پنج ماه در نواحی جالندار گذرانیدند و در این آستانه وکیل سلطان محمد

بانی را بنده و فیضان پرشکوته متوجه آنکه گشت اگر در اینک مقفول گشته متوجه دهمی است چون همچنان گویا
و دهمی رسید امرای آن را از شهر بیرون آورده در میدان صفای ایستادند و باریک نظر روی نمود و از آن امر
همو غالب گشته شکست بر امرای دهمی افتاد و روی بر لگامه معنی آورد و چون چرخ شکست یافتن امرای مسیح
علیه سید جعفر خان که یکی از امرای جغتو بود در مقابل سکندر خان افغان که از آن گشته علم توکل داشت و دهمی
بر او استند و کوچ بر کوچ گویا بی مانی بخت رسیدند و هر دو دهمی کوس بر دهمی بخت و غور را بگذاشت
خطاب کردن بود و بی بخت را بخت از آن بود که اکثر هندوستان در تصرف خود داشت و امر از هندوان
پایه را از زمان فوت او اختیار میکنند که یک هزار و شصت و نه و دو سال میشود و قصه چون امور غیر
تقصیر را بابت عالی شینند از اطراف لشکر را هیچ سخته و بگذارد و بالید فیصل یعنی از ترتیب داد و بمقابل
شکافت و در غم و اندوه و سستی و تنهایی امرای دهمی الاقتدار مقبوضه صرفت و در خسته روی
بر دفع مخالفان آورد و چون سبب قرب در گردش آمد و در تنهایی و سبب قرب نیز بی غم رسید
از لشکر سرس در گذشت و جمیع لشکر از هم بایستیده هر یک بطرفی را بختید و افواج حضرت آن وقت
که چنانکه غم و عالم را از لوت و جود ایشان نال سخته اند و هر دو دست یکی از سباهیان گرفتار گشته
همچنان معتمد سخته از نظر حضرت که را بنده و خانی مان بر سر جان بدست خود او را بقتل آورد و روز دیگر
لشکر حضرت استیاری از مانی بخت نهفت نموده تا بر دهمی هیچ جا توقف ننهاد و هر دو کار بران سخته بمقابل
شکافت هر دو سوار و ایشان را دور و دور جادی الاول سخته اربع و سستی و متعانه فر رسید که خواجه
حضرت از سکندر افغان به رسمیت خود و بلاهور آمده است آن حضرت جهت تدارک این امر علم نهفت
بجانب لاهور شکافت سکندر خود و اطراف کوهستان سوادک شیده بقیه بگرفت و در میان کوهستان
جست که بگذاشت بی نیز متعاقب آن رسید و بیای حصار فرو داد و از آن قلعه را مرکز دار و در میان
گرفتند چون کار بر اهل شکافت سکندر افغان از زره و عریان طلسمه حواله یافته قلعه را
بدون تنویران در گمان گذار گشته بر رفت و در جمیع الشانی سخته غرض سستی و استقامت حضرت شانه
بر اهل نزول احوال نموده بحال رعیت و سپاهیان خود خسته اما عدل و معرفت و افاق منزه کردند
خان خانان با اتفاق اعیان مملکت و ارکان دولت در آن ایام در هفته دو مرتبه بر بولان خانه
عالی می آمد و مهمات موافق حکم شرف بر داشت بر رسید در غم سخته است و سستی و سخته است
چون دار السلطنه آن سخته بر خلافت مبعور گردید و بعضی امرای را متوجه قلعه کوه را بر رفت و در حکم
مشموع و سخته در روز محاصره و شکست چون کار بر اهل قلعه شکست و قلعه را بر سر دند و در
سال خان زمان از بهر شجره کشت و بنده لایق از موزند و او با لشکر که در آن تان و سستی و در آن
بعد از محاربات بسیار آن ولایت بنفرت در آور و در سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
از حاکمان آن حضرت شانه استیاری را از خانیان محضت کردید و بران خانیان خانان از آن

حضرت رقیب حاصل نموده از راه کربت متوجه ملک گشت و در راه از دست جمعی از افغانان شهید گشت
و در میان سینه مانده و ششین جمیع تو جه حضرت شاهنشاهی ولایت مالوه مشغول گشت و در عهد الاو ل سینه
نسبه و سنین ادهم جان حاکم مالون حضرت شاهنشاهی مالک بسیار عزت لشکر ولایت شیر و برانور
نمود و چون بولایت اسیر که خانه لیس شهر است در کمره اکثر آن ولایت تبریز و قزوین و از آن در اندیشه
سبعین و شصت و نه ولایت که از آن مشغول گشت از کماز یک سینه که بولایت مشهور است تا دامن کوهستان
سوالک تا دامن حد و شمر نام این عرصه وقت در تصرف نگه آن بود که طوایف دیگر مانند کتر
و جاجو نا و غیره نیز موقوف آن عرصه اند اما مطیع و متعا د نگه آن می باشند از اوایل سلطنت حضرت
فر دوس طمانی باری شاه تا آنکه وقت این طوایف خود را در قوای ای این دو دمان ملک
نداشتند در ملک خانناری آن حضرت نظر تو و نیز تحف سلطان سارنگ که در عزم احضار از امر
پیشتر بود تا وقتی که ششتر خان افغان در مالک هندوستان تسلط عظمی حاصل نمود و حکومت آن
را در کافه اطاعت خود گشت با توجه این از من رفت و بعد از مشقت بسیار سلطان ساز بکار است
آوردن فرمود تا یوسف کندز نشتر او کمال خا ن را در قوه کواله مجوس ساختند و بعد از آنکه
برادرش سلطان ادهم حاکم آن ولایت گشت او نیز طریقه احضار این دو دمان را امری داشته
با افغانان در مقام خلافت می بود چون شیر خان در گذشت و سرش سیم خان زمان را می هندوستان
گشت او نیز بدستور برادر خویش و هم این طایفه مبالغه نمود و نوعی در مقام سیاست بنیان کواله
آمده زمان داد که نام بنیان را در یک خانه آوردن آن خانه را بر از باروت کرده آتش زنده افغانان
کردند همه بنیان در هوا بریده مضومای ایشان از هم جدا گشت ملک آن خان را از بند خلاص دادند
که من بعد در مقام خلافت مانند بعد از آنکه عرصه هندوستان به تصرف حضرت شاهنشاهی در آمد
کمال خان بدستور آنکه احواد خود را بقیه اطاعت در کردن خود همکاری آورده مشمول الطاف
ماد است مانند کردید حکم جهان طایع صادر شد که هر مطلبی که کمال خان اتا من نماید در معرض اقبال خواهد
افتاد کمال خان حب الوطن را امری داشته اتا من ولایت بر نمود فرمان عانی بنیاد و بنیاد
که از ولایت که از آنکه در تصرف سلطان سازنگ بود و احوال در تصرف سلطان ادهم
نگه است نصف آن کمال خان تعلق گرفته باشد و از این تمام امر ایست صادر شد و اگر سلطان
ادم درین باب مضایقه نماید نام ولایت را از دست لفظ او کشیده کمال خان سیده سترای
عدم اطاعت و در دامن روزگارش نهند چون امر او بدستور سلطان ادهم را از مضنون فرمان
اعلام دادند او سرش لشکر بمدا فقه انوار فاهره در ولایت که از آن آمده در لشکر آن کوششها
نمود و سرش لشکر بمدا فقه و مقابله می آید با محاربات عظیم روی داده آخر شکست بر کمال خان
افتاد و سلطان ادهم و سرش لشکر و استیکر گشته تمام ولایت که از آن در تصرف اولیای دولت

در آمد امر او بزرگوار نام آن ولایت را بکمال جان سپردند و سلطان اودم و پسرش لشکری را بفرستادند و نمودند
و در سنه اثنی و سبعین و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و ولایت بهار بپشت بفرست و دو نفر را بفرستادند
و در سنه اربع و سبعین و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و ولایت بهار بپشت بفرست و دو نفر را بفرستادند
و دولت قاهره در آمد و در مقدم ماه ربيع الاول سنه سبعین و شصت و هفتاد و نود و ولایت بهار بپشت بفرستادند
و علی محمد اردشیر سلیمان در منزل بهار است ماه عارف که بیست و یکم جنبی در بیده فتح نور از افق جا به
و جلال طلوع گشت جنبهای باوشانه ترتیب یافت و تا ریح این ولادت سعادت نشان شاه آل
نمبر یافته اند و در رجب سنه ثمان و سبعین و شصت و هفتاد و نود و ولادت شاه فراد در منزل شصت
سلیمان در آمد و در رجب سنه ثمان و سبعین و شصت و هفتاد و نود و ولادت شاه فراد در منزل شصت
و ولایت در رکاب سعادت بهار ده متوجه کرات کردید در انعامی راه ولادت با سعادت شاه فراد
و انبیا و در منزل شصت و هفتاد و نود و ولایت بهار است ماه عارف که بیست و یکم جنبی در بیده فتح نور از افق جا به
و در آمد و در امرای کرات هر کس بطرف ارجحیت و سلطان کرات که انعام و جان او را در ام و در خانه تعقد میداد
انهم رجب سعادت گشته بپشت منزل کردید و در دیگر انعام و جان او را در ام و در خانه تعقد میداد
و در احمد اباد که دارالملک کرات است خطبه نام نامی آن حضرت خواندند و حضرت شاهنشاهی از ان
عزیمت بزرگداشت و سعادت نمودید کوچ بر کوچ بفرستید سیده قلعه را می فرستاد نمودید چون مدت
طاهره برو ماه کشید اهل قلعه امان طلبیده قلعه را سپردند چون تمامت ولایت کرات از خار و جنس
مصحفی گشت از ولایت را بآن اعظم توفیق نموده بدارالملک اگر مراجعت فرمودند و در سنه هجری
و ثمانین و شصت و هفتاد و نود و ولایت بهار است ماه عارف که بیست و یکم جنبی در بیده فتح نور از افق جا به
بطلان و فقره و در بیده مزان در آورده و جمع طلا و فقره که در بیده و دیگر برادر اهل استحقاق اتفاق فرمودند
و در رجب سنه اثنی و هفتاد و نود و ولایت بهار است ماه عارف که بیست و یکم جنبی در بیده فتح نور از افق جا به
تمام ملک نیکاله را بجز شیر در آورده و خطبه و سکه تمام نامی حضرت شاهنشاهی خواندند
و بحسب احکام حضرت مرزاخان و در سمرخان که خطاب خانانی می فرستاد بود و حکومت و واداری
حکومت نیکاله سرافراز گشت و آن حق با بدارالملک اگر مراجعت نمودند و در سنه هجری
و کلای سلطان محمود و دیگر رسید که سلطان محمود بگری و ولایت بهار سپرده آن حضرت را
بفرستادند و در سنه سال در وقت باز تمام در غرب و در بانه روی ستمان ظاهر شد و در سنه
از سنه گشت بغایت همیب میزدند اهل بنیم حسب حکم حاضر آمده گفتند که اثر آن در خراسان و عراق
ظاهر خواهد شد و حاجت در آن نزدیکی شاه اسما بیدل است و طهارت صفیری بجام اهل حکمت
نموده برج و برج عظیم در آن ولایت از اثر آن ظاهر شد و در سنه سبع و ثمانین و شصت و هفتاد و نود و ولایت بهار است
شاهنشاهی رسید و در آن حضرت قیام نمود و بعد از آنکه در خراسان رسید و در خراسان قیام نمود و در خراسان قیام نمود

مجلسی که در آن کوه نشست در میان جمعی از اموال کثیر که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا نشست
ولایت کثیر است که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
و آنجا که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
در آنجا که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
نموده و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
سلک و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
سلطان و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
چنین است که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
در آنجا که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
نمود و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
در آنجا که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
جانی که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
با هیچ وقت در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
علاوه بر این که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
فتح جانی که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
مردار و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
زود قرار داد که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
و جانی که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
حضر و آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
که حکومت زمین و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
و دیگر که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
نظیر و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
سلام بر سر و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست

[illegible]

که در کار دین اجتهاد نمودند اول امام معصوم جعفر صادق کرامت اهل سنت است و در ما قبل از او آمد تا اکنون
 آری سبب تهنیت آن مردود **ابو حنیفه** کوفی رحمة الله تعالی بن ثابت بن طاووس بن میران بن قیس
 بن برد و بن شهریار بن خرد و بن زید بن هرم ملک بن نوین و ان نام طاووس بر او متقی فرزندان علم دار و متقی
 بود و از المؤمنین در حق او دعا کرد و گفت یا رب الله فیک و فی نسلك بران برکت این مرتبه یافت
 امام ابو حنیفه پس از امامت بحراب وید که استخوان الصغری رسول علیه السلام بر آنکه شده بود او جمع کردی
 معز که در علم دین جمع کند امام باشد و روفت امامت چون سیر روضه رسول علیه السلام رسید گفت
 السلام علیک یا سید المرسلین جواب آنکه علیه السلام یا ایها المسلمین و فاش به بقعه او در حب سینه اهل
 و قمیسم و مایه بعد از او و اینست او را عبد رب و من کرده اند نیز الملک السعید ستمانی مالک سلطان کشاه
 سلجوقی مراد را عازت عالی ساحت عمر ابو حنیفه شد و سال از تابعین است و از اصحاب است کس را
 در یافته است انس مالک جابر بن عبد الله الطیفلی بن ابی اوی علیه السلام حب عایشه بنت خرقه و در ملک
 مرآت اجماع مظهر است که اصحابی مشهور است بنال اصحاب که یکی از ملوک ملین بود از جهون ابی حنیفه و دولت
 که در حواریان بسیار بود و او ستره و شپ یک ابی ریک کفی و دیگر بر ابر روزی با ابو حنیفه رس اینند که شتر دوی
 لکند زده گفت گفت آنکه لکند زده را خواهد بود و ضمان بود **امام مالک** بن انس بن مالک بن ابی عامر بن عمر بن
 حارث بن عثمان بن حنظل بن عثر بن حارث الموهوب الاصحی من نسل نخی خزیج و در تاریخ عزرات ائمه
 مظهر است که اصحابی مشهور است بنال اصحاب که یکی از ملوک ملین بود و در شمس از کمار صحابه بود و او از تابعین است
 و استاد محمد بنان بعضی بقول علما اولین امام سنت و جماعت او شصت سه سال در شمس بود و شصت و پنج
 سال عمر داشت و در سنه تسع و مایه هجده در گذشت و به بقیع مدفون شد **امام شافعی** ابو یوسف بن اسماعیل بن
 بن العباس بن عثمان بن شافعی بن ثابت بن یاسم بن مطلب بن عیینه بن ادراس شافعی شافعی و مطلب
 بمطلب اجداد او بودند باز می خوانند شافعی در طغی خراب وید که سفر علیه السلام از ان و در دانش
 بناده و گفت وین و علم دین ترا گفتمت و ابر المؤمنین علی رضی الله علیه و آله و سلم در انکشتن
 کرده و گفت وین و علم دین ترا گفتمت بر تو فتم است از برکت این جواب ابر عریبه و او را در و
 امامت سبب اهل سنت بر فضیله منسوب کرده و او لو که طه ان این چند بیت بگفت **امام احمد** کولان
 رخصا صاحب الی محمد فلیک هذا المظلال انی را انضال ان اسمی فی وین و اهل بیت و اوی علیه حنیفه او را
 از ام خود تا از مخلوق خواند و حنیفه را با زبی و او و میرفت و انکست خود را شمر دان گفت صحف تو است
 و انجل و بنور و فرقان لبین و من خلق الله یعنی این پنج انکست و در هر یک و معنوی شد و هم ابی
 فرمان یافت در سابع رجب سنه اربع و مایه و مایه مامون حنیفه عمری نگاه چهار سال بود و عار
 او منتهی این بن حنیف بن هلال بن همد بن ادریس بن عبد الله بن انس بن عوف سنیان و هم اهل
 القبله است که امام شافعی در استاد محمد بنان بود و انق حنیفه او از ام خود تا از مخلوق خواند و

مجرب کرد و در زخم فوت کشیده هم تواند و زخم در سینه نیش و باقی در کتبت سوزاد و بر بالای قمر و حقیقه
 مدخول شد **باب دوم در روش پادشاه و اولیا** که هر که صحبت رسول علیه السلام در یافته بود او را ضعیف بنویسند
 و هر که این را در یافت تابعین و هر که تابعین را در یافت اورا طبع تابعین لعنت دادند لعنت دراز میشود و قاضی
 که بعد ازین بودند منبج یا خطاب کردند اکنون دیگر بعضی از امامان را در کرده میشود منبج که در پس از کبار
 تابعین است و رسول صلی الله علیه و سلم در حق او فرموده از غیر امام تابعین او را پس از امامان منبج است که در او
 در اول زمره منبج او شده و در حق او نوشته که کافران دندان مبارک رسول علیه السلام شکسته اند
 و هم موافقت کرده است و نه انبای خود شکست و فوت او بر و ابی در حرب و علم سپیدان شد و کورس
 بگو اعلیٰ تل فریون و بر و ابی ضعیف نشیند در سینه است و نیش خوری و بر و ابی در کستان نزدیک
 کرمان است آن مدخول است از سخنان او است که در خوردی کناه منور در بزرگی هانی ملوک حقیقی را عاصی منوی
 هر که از این است بر و ابی خرد و بنشیند مانند رفت در فریونی است منوی در بیخت خلق و مودت در صدق
 و خرد و کب در تقوی و شرف در رعایت و رحمت در زهر **حسن بصری** او نیز در تابعین است چون
 اگر منبج را از فرقه بر و میرود و از و با هر المومنین علی کرم الله وجهه که او اول منبج او در آن از منبج است و فاش
 در سینه عشت و بایه بعد شام بن عبد الملک بود از سخنان او است بنیاد و سلمانی بر و ابی است هر سخن که از حکمت
 نیست عین است و هر خاموشی که از سر فکرت نیست مابین شهرت و هر نظر که از سر طرب است محقق بود و لب
شیخ حبیبی در اول در جو جوار بود سبب توبه او آن که برای معرفت کودکان با هم گفتند دور نشوید تا که دمای
 حبیب را بخوار رسد و چون او بر بیخ نشویم این سخن در اول از کرد بجای حسن بصری رفت و توبه کرد و چون
 بازگشت همچون کودکان گفتند دور نشوید تا که دمای ما بر دامن حبیب نماند و عاصی نشو و حبیب
 در سلوک آمد و کار بر وجه اعلیٰ رسید از و رسید نزد رضای حقیقی در صحبت گفت و ردی که انبار نفاقی
 در و بنود رسید از و شیخ غنیه و انعام معاصر حسن بصری مرید او بود از سخنان او است و بنا چون زن کار
 ناچار است خدیو باشد که زن ناچار را اطلاق کند هر چنانکه با و رجوع نکند ساکت باید که آن کند که خدا خواهد
 نه آنکه خلقی را بیدار و حازم یکی معاصر حسن بصری بود از سخنان او است اندکی از و بنا ترا منقول دارد و
 از بسیاری آخرت در دنیا هیچ شایسته نیست و در آخرت هیچ شایسته نیست و هر که او بدینا و آخرت
 طاعت نیست او را هیچ کم نیست هر چه ترست بجهنم بنویسد و آنچه ترست بجنة توبه رسد او و بر زنی بود
 معاصر حسن بصری از سخنان او است من بر دنیا افسوس میدارد تا این جهان بخیزند و کار از آن جهان میکنند الهی
 ما را در نماز دلی فارغ بده ما نماز مدلل قبول کن **شیخ محمد** و اسع از تابعین بود و فالتس در سینه شکران
 و مایه بعد شام بن عبد الملک از سخنان او است عارف باید که در دست ابد حق تغییر ندهد از و بنویس
 آنست که امید و بیم برابر و در و از و رسیدند که چگونه گفت چگونه باشد حال که که بر سرش نماز و کارش
 افزاید **مالک** از تابعین است و فالتس در سینه تلاطم و مایه بعد مردان حمار از سخنان او است را اعلیٰ

باشند و در امور بخارسی از بی که متوکار میبازد و هر که بدینار غلبه است و پوز طلب او فایده و او از خلاصت
 ذوالنصب مالک باید که مالک و بنابر در هم نباشد تا وقتش منوش نشود **شیخ ابراهیم** مالک زاد بنی بود
 سبب توبه او اینکه او را بی از نام شنید گفت گیت جواب داد که منتر که کرده ام گفت شتر بر نام میطلبی گفت
 گفت تو را بر این گفت میطلبی غیبت او از بی سخن منبه شد روزی دیگر در بی می ناخت او از بی شنید که ترا
 از بی این باز پرسید ام ام ای قویه کرد و حاکم بی است و کار من بلند از سخنان او است هر که دل خود را در بی
 کار خلاص میازد گفت آن سخن است که در بروی نشسته اند یکی در قرآن خواندن دوم در نماز کردن سوم در ذکر
 گفتن طهارت و طلال خود که بر توبه قیام روز است و نه قیام شب دعای او بیشتر این بود که یارب مرا از دل معصیت مرا طاعت
 آور و کیس باید که ابواب غنمت و فقر و هجر بر خود گشاده که در روز و در شب و در هر وقت و در هر مکان و در هر حال
 او را در شام داد و ابراهیم علیه الرحمه گفت بخلاف این هفت با تو یکم اول جواب است باز منم دوم از تو یکم منم
 و در دل از تو یکم منم چهارم در نزد خدا از تو نمانم یکم منم در نماز ترا دعا کنم ششم سلام از تو باز یکم منم اگر
 خدا ایستد ای را بهشت نرسد منم و وفات بصورت روم سینه اصدی و سیتین و مایه زمان مهدی خطبه
 عباسیه و بر و امی میفراود که گفت **شیخ ابوسلمان** داود بن لطف طای و فالتس در سینه شمس و سیتین و مایه
 در زمان مهدی خلیفه از علمای حدیث است از سخنان او است از هر دیباچه از ان هفت باید که موه جان شناسی
 باشد که قوس باطلای و از مردم جهان که از این بابش کرد از سیر **شیخ فضل** عباض در اول قاطع الطیراتی بود
 سبب توبه او آنکه بر کیزکی عاشق بود و سیر وقت او میرفت و از قرآن خوانی شنید و میخواند اما بالادین میخواند
 آن شمس غلبه هم از که بعد از آن آیه او را سیداری حاصل شد توبه کرد و باز گفت منی کار و ایمان را پس که از منم
 او منی از سید رفت التان را گفت توبه کردم و باو گفتم شما این را باشد که کاروان رفت فضل در سلوک
 آمد و کار او بر وجه اعلی رسید و از علمای حدیث است و فالتس سینه سبب و فالتس و مایه بعد از آن در آن رسید
 از سخنان او است چون خوف و همت خدا بقدر علم بنده بود و در حزن و زهد و در عقی مسجای الکواش
 جز در حجت نباشد عادل و عابد که در کسلاح باو است عادل سلاج اهل همان است چون خدای تعالی
 بنده را دوست دارد و در دیباچه و و حجت بسیار دهد چون و منی دارد دل خوش و دنیا بر و فراح کرد و از
شیخ بهلول عزاوه مارون الرشید بود روزی در پیش خلیفه رفت خلیفه عمارت عالی ساخته بود
 بهلول را گفت چیزی بر من عمارت نویس بهلول پاره تم بروشت و بر الجا نوشت رفعت الطمین و رفعت
 الدین و رفعت الحسین و رفعت النضر الخان کان من مالک فقد است و الله
 لا یستعین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین **شیخ شعیب** منی نازک آن
 سبب توبه او آنکه بر کسان به بخارت رفته بود کافری است برت را مع کرد از است برت که این است
 بر بهم چنانچه در است چرا او را می پرست که از گفت چون خدای تعالی قادی است یالت که نزد شهر بلخ روزی
 در وی تا تر است کسان نباید شتیق از بخارت توبه کرد و در سلوک آمد و در وجه عالی یافت و فالتس

در سنه تسعين و زمان هارون الرشيد بود از سخنان اوست خردمندان است که در میان را در سخن و در برکت
الکة و عیار البغیر میگوید که الکة العسمة حق را می باشد و در ویش آن که از خبر خدا خبری که از خبر و بغیر الکة خدا را انداخت
قد مردان برید می شود که بگوید خدا این تر شود از و بعد خلق بر این است جز توان دانست بغیر ستم و وضع
کردن و ستمی گفتن **شیخ حاتم** می گوید که گویند که بود عودش از و سوال کرد ناگاه حرکت از و خدا در شد
حاکم گفت او از بلند تر بردار تا آن مغفل نشود نام اصلی بر و مانده او را بر از افلاک بر و در چون با خفیه در سخن
او خفیه را از اهر خطاب کرد خفیه گفت ز اهر من شستم تو می حاکم گفت ز اهر دانست که آنکه غری قناعت
کند حق تعالی میفرماید متاع الدنيا قليل چون بدی قناعت کرده ز اهر باشد می که سر بر ما و آخرت و تو می
آرد حکونه ز اهر شام او را رسیدند هم از روی و در می گفت روزی تا شب به خفیه گفت خود هم روز ترا
بجایست میکند و گفت عاقبت کامل آن است که از بند لیبورت و متع صغیر و در وجود ما بدید سالک را چهار
مرکب باید کشید مرکب سینه و آن که سنگی است ترک سیه و آن کل است از مردم و مرکب سر و آن فانی است و آن
مرکب سر و آن فرقی است از همه کس احتمال باید کرد لا از نفس خود **شیخ معروف** میگوید که روزی و فانی
سنه نماند بجای زبان ماحول را اول تر سا بود او را بعلم دادند و معلم او را می آفرخت تا گفت فلان
او میگفت لایق بود اصد او را نیز دیگر گفت و در دست علی بن موسی الرضا مسلمان شده و در سلوک
آمد بعد از آن بر شش و مادرش مسلمان شدند از سخنان اوست تقویت گرفتن از حقایق اوست
و گفتن بر حقایق و نا ایدنی از حقایق و بریدن از عوالم و هر که بدل از خدا بزرگ کرد خدا از و بغیر فتنه بر آرد
هر که بعد از و لطافت خدا را کرد و بر قمت و خلق را معتمد او کرد او را در حالت نزع او را گفتند
و صبی که گفت در ملک من جز این بر من نیست بصدق دهد تا بر نه روم چنانکه آدم **شیخ محمد**
معاصر معروف گنجی بود از سخنان اوست قواصع آفت که خود را بر عکس فضیلت منی اگر را
در معنوی بود زمان او بجز الش با حضرت رب بیت سالک تا تا نشود و اصل نکرد **شیخ**
بن اسم طوبی در اصل عرب بود اما چون در طوبی وطن داشت مشهور بطوبی شد معاصر علی بن موسی
الرضا بود حاکم خراسان او را و سال محبوبی که تا و از ان مخلوق خوانند خوانند عبد الرحمن
بن عظیم دارائی و منق و فانی سنه شمس و عشرين و مائتین زمان معتمد از سخنان اوست عاقبت
که در دنیا ذوق نهد در آخرت نمره نهد گاه و دو سینه و مادر دل و از کرد و دوستی عزت از دل
سروان رو و قاضی بن کار با مخالفت هوای نفس است هر جز بر از نماز است و ز نماز دل بر خردن است
که علامت حلال ترک کربتن هر جز بنده از خدا باز دارد و ما خود مشغول گرداند آن جز بر بندگ شوق است
هر که برای رضای حق ترک شهوت کند اینست جای اوست **شیخ شیری** میگوید که حارث هاشمی مروری
و فانی در سنه سبع و عشرين و مائتین زمان بود معتمد خفیه از علما و حدیث است سعادت او آنکه
در آن کاغذ با یافت بر این نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم او را در خفیه می کرد و جابجا میگوید

و باقی آواز داد که ای ابو نصر نام طلب کرد لطافت در دین و بعضی نام تو طلب کرد پس بر نهادند از سخن او است
 که اگر خود را بر غریز و نیاز شرافت از نیاز کسی حاجت نوازه و بر کسی را که یکی و همای کس نشود بدو بر است که باشند
 الا در دین عالی و از دین جوهر است که چون در دل قرار کرد مجال بر خود و در هر حال است یعنی نیاز اندازد و نیاز او را دهند
 از و بر سپیدند که مان با چه خود کم گفت با فصاحت که حلال اسراف پذیرد **شیخ ابو الحسن** و فالتی در سینه غنی
 و مایهین بهند و انی خلیفه از سخن او است که عاقله که عارف تر چون در ملامت و سکال آن سکال هر که
 و نیاز داشت از محتاج خواهد که از سخنان او که از نیاز بر لعل حاجت میخورد و میگذرد و هر که بدین نیاز دارد است
 محبت خدا ای بقی فیروز یقین و زهد از دلش سرور و بلا صغیر از غفلت نیست **شیخ بایزید سلطانی** وفات او در ایام
 در سینه اربع و بیستین و مائتین و بر و ابی احمدی و سستین و مائتین از و رسیدند مردم را در این راه هم بهرست گفت
 دولت مادر اگر گفتند اگر نمود گفت درک مصافحات کمال در هر عارف سوره شش او بود در کنه مردم زبان نزارد
 که بجز حق جوار و شستن برادر سلیمان را در بسیار است و عارف طیار با اعیانی نای که باشد تا همان با مسئل
 که نای از و رسیدند که این نای که باقی گفت بشک که سینه دین بر نه اگر کسی بر نه همان شود که هوا بر و در جمیع
 امور هیچ بر نیست کند بر و ملقت منویر که میباید است ابو زید برادر او برادر بودند آدم و عیسی ابو زید طبرستان
 حسن بن آدم از قندهار دیگر است **شیخ ابراهیم** بن مازون بن سینه مری معاصر بایزید سلطانی بود و قوت
 در قوت است بایزید با و گفت بن آدم خلق بجز حق عزت جل جلاله شفاعتی کن گفت وون حق باشد در حق
 مشق خاک سخن گفتن **شیخ احمد جری** معاصر بایزید سلطانی بود از سخن او است که کاشک بر آن تمی که است
 بر من میگوید تا مراد او بر آدمی تا چون کار میکند اجرت نسته باشد حق تعالی میفرماید لعل غفلت الا ان
 من احسن تقوی چون شکور بن صورتی از بیدنی مرقی باشد بدترین صفی مشغول شدن او را بر رسیدن در جرب
 چنی گفت عمری که از بر طاعت و او در مملکت در غفلت صرف کند معافده **شیخ احمد خروار** احمد بن خروار و نه
 بود و بخت ال عروشه سینه اربعین و مائتین زبان متوکل در گذشت از سخن او است معرفت آنست
 که دو سینه اربعی حق را اهل یاد یکی زبان و زبان بری نہیں و از غیر او بریده شوی شهوت ترک بهترین افعال
 دوستی آن برترین احوال اگر نه شست بودی غفلت بر خلق ظفر میانی بود اسط غفلت **شیخ حاج بن اسد** طیار
 بنی و فالتی به بغداد سینه ثلث و اربعین و مائتین زبان متوکل از سخن او است خدا را باش و اگر نه خود معانی
 هر که باطن خود بر افشت و اخلاص در دست کند خدا ای قلی طیار او بجای هر او نایع نیست در دست کردن **شیخ**
ز و احمد بن زویمان بن ابراهیم معروف نزد العلون مصری و فالتی در سینه ثلث و اربعین و مائتین زبان
 متوکل از سخن او است معرفت از سینه وجه بود یکی توحید و آن عالم اهل سلام است دوم معرفت
 حجت در بیان و آن حکما و علما است سیوم معرفت صفات و حدانیت و آن ولایت است رست عارف
 نشانه بود بی علم و عین جزو مش هر دو گفت و حجاب و خوف باید در دل از رجا بقوت تر باشد اگر
 از جانب طالب که مشغول گردانن آنست که از ما سوی الله و حستی بود معرفت و دین خدا متابعت است و

محمد رسول الله علیه و سلم و احوال انروی پسند چون باید تر کرد و گفت بگویم را از کلامه و خاص را از غفلت
و ذوالکفل برادر و النون مصری بود **شیخ بیهوش** بنی خطا و فانی بشد و بعد از درسته اربعین و نایتین زبان متوکل از کلام
او است ارسا لک و بعد دوم نزدیک او را برینا شد زاهر بود و چون بر او لعین بود صبار بود و چون از حق بود و در نزد
شیخ ابو تراب بنی حسین غنی و فانی بنادیه مصر درسته است و نایتین زبان متوکل خلیفه بعد از زینبی او را دیدند
بما السیاده خشک شده و بیایع او را از تمیت براده از سخنان او است توکل است که دل در حق است و
اگر بهر شکلی و اگر بهر صریحی لباس صورت پوشش باقی زینت است چون بیرون در عمل صادق باشد از غفل
طلاوت باشد **شیخ ابو عمر** بنی عمرو راقی و فانی در مرسته سبع و اربعین و نایتین از سخنان او است در دنیا
و بعضی با دصاحب نه میخ خوب می باشد صاحب وقت باید که تا صفت تو را بر بعضی و اعیاد او در مستقبل
تأحال را صاف کند و توکل او مستقیم باشد و نیز زبان سر از اخلاق در جهان از احرام یعنی زوار امید دل و کمال است
با که از ارضی بود از اندهای خود شکست در دانش وقت تو صدی رو بر یکدیگر کار با هر است بر و راد است چون
ارادت در است کی بگوید صبر در برکت کند **شیخ محمد غزالی** حکیم عصر الوزراء بنی فانی از سخنان او است
فانی چون بعضی تو صد رسد بر او با بر صفت تو و معانی از ان باشد که در دل بود و او را الهی نگاه باید داشت
که الهی خود بخیر است او را از خود غرضی و تقوی برسد کند گفت تقوی است که جهان باشد و در مقام
کس دامن تو بگوید و جو غرضی بلکه تو سر دامن کسی کی غرضی است که معصیت او را خوازا کرد است
و غوار را که عفت او را غرض می کردند اگر که اعلم باشد و عمل تو در زمانه افتد و هر قوت باشد و در نه بغنی
که نقد شود چه غرضی فانی صانع از تو است بنده را صانع توکل باید بود و صفت محبت حق تعالی دوم آن
است بنده که از او را دوستی که حق تعالی را در خوار است چه محبت خلاق این دعا از دنیا دوست است اسم الله
الرحیم سبحان الله الابر سبحان الله الواحد سبحان الله الغنی و العبد سبحان الله الغنی السما و غیره سبحان
الذی لم یجد صاحبه و لا ولد سبحان الله الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کنوا احد **شیخ غلام** بن غلام از اکی
و فانی در مرسته و نایتین زبان سقیم از سخنان او است صلاح و در طاهر دشمن زبان بود و فانی در مرسته
جزی **شیخ بیهوش** بنی فانی در مرسته سبع و اربعین و نایتین زبان معتمد از سخنان او است
در مقام احسان زبان خوانند و او را راه متوکل است مثل بر می و آن است که تو در موافقت چراغ
در ع نگردد و در عالم باطن هیچ گوید که ظاهر شیخ بر نفس نکند و کرمان او را بران دارد که بر و از احرام
راعت کومه است که جزئی از کس فواید و اگر دهند سخنانی و ترا بنود که یکس دهی عادت است
صفت است که بر همه نایست و در بین شکل که از آنکه محل کند و این نهاد که حیاست و بهر بود و باشد و انش
زنگ که از آنرا نموده اند سه سال استغفار یک شکر میگوید که در بعد از انش اخلا و کلامی صفت
چون جز در رسیده گفت که بعد از بنی خود را اجازت نه حق را **شیخ بیهوش** بنی معاد از روی و اعط و فانی
در مرسته ثانی و نایتین بعد معتمد از سخنان او است الهی ان مبارک معاد و ان و حد ناک فانی

برای که عده فاضلات یک ملک پس ملک قرار داد ملک و از حصار مذمت و حصار که ملک بود از تو به
از آن وقت که مشایخ از تو به زاهد باید که برای زهد ترک زینت و دنیا کرد و بهای ترک هوا و بدلت ترک دنیا
او را از هر مکر و دو و از هر کفر از اهل حق است به اهل حق صبر و صفا از راه حق است به اهل حق صبر و صفا از راه حق است
چون آنکه وقت از حق بر رفت و موت از حق سالک باید که وقت را به مشغول کند تا که بگذرد از وقت بران
او نیز که که بگذرد از حاضرات کند در سر حصار برده او را در پیشگاه رانند که بگذرد از دوست دارد و از
بر رسید و به مشغول باشد خلق او را دوست دارد و از او برسد و به مشغول باشد و هر که شرم دارد و از او برسد
طاعت خدا شرم دارد و از او در بار خست کناه **شیخ محمد** سامی معروف است که و فالتی یقون در سینه است
و مایه نماند معده از سخنان او است خوف و بیم تا زمانه خرس است بهر کار که می آید کند که بدان تا به کینه
شیخ ابو جعفر به اسم خدا و دنیا بوری سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است از سینه است
که از آن بگذرد از سینه است که سالک را به سینه است و به سینه است و به سینه است و به سینه است
و الفضا و فرستاد او را هر که از او است باطل است خوف و ترس و دل است جزو ترک و دل بود و توان
شیخ احمد بن احمد قضا و دنیا بوری و فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
او است فالتی کرد و آن را به سینه است و فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
او را به سینه است که علامت که مباد که تو نیز بدان که فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
نه بینی هر که سیرت نکرد بر مصیبت خود معرفت شود و در بطن او را به سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
و دنیا و فالتی سینه است و فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
زمان معده از سخنان او است اول مقام عبودیت به سینه است از اعتبار و بر از سخنان او است از قول و فالتی
عمل کند و اگر می بیند عمل کند در معرفت قول نبی **شیخ ابو سعید** بن نبی کرمان ترزی و فالتی سینه است
و سینه و مایه نماند از سخنان او است احمد بن نبی کرمان ترزی و فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
و مایه نماند از سخنان او است احمد بن نبی کرمان ترزی و فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
الا محبت از دوان **شیخ سیاح** به اسم خدا و دنیا بوری و فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
هر که در این راه است و در سینه است و فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
از علامت سعادت بود و مایه نماند از سخنان او است علامت شقاوت است و مایه نماند از سخنان او است
از رعیت بر سینه است **شیخ ابو حمزه** از فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
او است برای که مایه نماند از سخنان او است **شیخ ابو محمد** به اسم خدا و دنیا بوری و فالتی سینه است
در سینه است و مایه نماند از سخنان او است علامت سعادت است و مایه نماند از سخنان او است
شیخ ابو حمزه از فالتی سینه است و سینه و مایه نماند از سخنان او است
دوست بود و مایه نماند از سخنان او است دوست بود و مایه نماند از سخنان او است

شیخ ابوالحسن بن احمد خواص وفاتش در سنه اصدی و تسعین و مائین بزبان مکتبی از سخنان اوست و از وی
دل پنج مرتبه تران خواندن و بخواندن و التماس بخیر و زاری کردن در آن و صحبت و مصاحبه و شکم این **شیخ ابوالحسن**
بن عثمان وفاتش بعد از سنه اصدی و تسعین و مائین بزبان مکتبی حلیفه از سخنان اوست و در آن روز که در آن روز
و جشن النش با جمال جمال نام یا نور با شصت و پنج سال هداوند مبارک و نقالی از آن منزلت علم **شیخ ابوالحسن** و خوف
سایه بر نفس خود و نفس مردیست بر کس و فرزند اصدی را بن و سیاست علم او را بنه دارد و خوف سالی نیست
و ده او را مطلع کرد **شیخ ابوالحسن** بن محمد لوزی بغدادی وفاتش سه شصت و تسعین و مائین بزبان مکتبی
از سخنان اوست بر کس که بگوید که بگویم چون که کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید مرغ بود و شش بود و زاری
رود و گویند مرگ است مراد هر که گوید مرگ را با حقیقت اگر بر جا و کس بود و طاعت مژده که میند عبت
شیخ حیدر کرمانی وفاتش بعد از سنه مائین و تسعین و مائین بزبان مکتبی از سخنان اوست و علامت نوری در آن
و شب باز ایستادن اگر از چشم بریدن نگاه دارد و حق از شهوت و باطن مزین کند و عفت و ظاهر از آن
کرد و از متابعت و خود که حال خوردن از قصد سبطلی بروی خطا نرود **شیخ سوزن** بن محمد بن ابی نوری
معموف بغدادی وفاتش سه شصت و تسعین و مائین بزبان مکتبی حلیفه از سخنان اوست و دل
مومن حرم خاص نیست مردی است که نام خود را در وی راه نهدی طاعت عبادت از این جهت بکانت
که سعادت طاعت کند نیست اگر بقرآن و حدیث واقف بود و منوی را است بر صادق است اگر است
که در در همی که حقوق باشد و عبادت بنابر الابد روق عارف است که از سرنا شود و جز در این مرتبه حاصل
نمود آلاجه بر است و ترک لذت دنیا و متابعت رسول صلی الله علیه و سلم و بریدن از این نفس اوست
و دوست دادن را بهما بدو و فرموده الاله بکبر و عتبت رسولت اگر سالک بر ارسال روی خود ملک طلق
نمود و از غیبت بشنارد که او باشد **شیخ سوزن** بن محمد بن ابی نوری بغدادی حلیفه از سخنان صوفی است که مالک
جمع جز باشد **شیخ ابوالحسن** بن محمد بن ابی نوری بغدادی حلیفه از سخنان اوست قرارگاه حلقه میدان عفت و ایمان و
الشان بطن حقیقت **شیخ ابوالحسن** بن اسمعیل حری وفاتش اویه غیاث نور در سنه مائین و تسعین و مائین بزبان
مقتدر حلیفه از سخنان اوست مرد نام سه و چهار هزار در دل را سنه منوع و عطا و عود و ذل و محبت با خدا
خس ادب و دوام نیست بایک و دو بار رسول الله متابعت نیست و از دم طاعت و با اولیای محبت و در شستن
و خدمت کردن و با اهل خود بخوبی خوشی و نوا و رولت نکشت و عار و بین و با جمال در عا کردن هرگز نیست بر خود ام کند
حکمت گوید و هر که هوا بر خود ام کند بدست گوید **شیخ مشاد** بن محمد بن ابی نوری وفاتش در سنه تسعین و مائین
بزبان مقتدر حلیفه از سخنان اوست ادب بر بویجا آوردن فرمان برود و کار و بدست حرم بر دور
مسلمانان متابعت نیست و شعار شریعت چون برید نزد بر شو و باید که از خود منقطع باشد **شیخ عبد الله**
بن اسمعیل مغربی وفاتش در سنه تسعین و مائین و مائین بزبان مقتدر حلیفه از سخنان اوست خوار ترین
مردمان در وی نیست که موافقت تواند کرد و عزیز ترین حلقه تر است که کمال است با در ویست که از

و فاضل بن علاء ابادان دانش وقت است بموافقت با جمیع **شیخ احمد** احمد
 بن محمد مرقط طویس و فاضل بغداد و در سینه جمع و تسعین و زبان
 معتد رقیفه از سخنان اوست هر که دل برافستد از این باقی اما ده کند هذا و از آن
 جوهر معصوم که اندر هر که طمع معرفت دارد و پیش از آنکه درجه ارادت فکرم
 کند بر لباط جمل باشد و هر که ارادۀ طلبید پیش از عزت کردن در میدان غفلت
 باشد **شیخ ابراهیم** ابراهیم بن سبسان نوس و فاضل پیش از تنهایی زبان معتد رقیفه
 از سخنان اوست علم فاضل و فاضل و حدیث و عبودیت در دست کرده و هر از این باشد نزد
 ما و آورد و مفاد است که در خدا عاصی شود **شیخ یوسف** الباط و فاضل نزدیک تنهایی زبان
 معتد رقیفه از سخنان اوست هر که قرآن و اندر دنیا کند و مناسبت میکند باز جانت
 بر بنده فرض نیست ملک رزق حلال خوردن و زینت علامت صدق آن است
 که دل باز با نیت رست کند و ترک دنیا کند و مهر نفس کند **شیخ یوسف** بن حسین تبریزی
 و فاضل نزدیک تنهایی زبان معتد از سخنان اوست صوفی اعداب و معاصرت ضعیف
 و رفیع زبان است **شیخ ابوالحسن** اقطع المغربی سینه تنهایی زبان معتد رست
 از سخنان اوست کسی که شریف نرسد به موافقت قرار گرفتن و ادب بها آوردن
 و زینتها گذاردن و مانتک مردم صحبت کردن **شیخ ابو محمد** زویم بعد ادب
 و فاضل در سینه نعلت و تنهایی زبان معتد رقیفه از سخنان اوست مطالبه
 هر کس بظاهر شریعت بود و مطالبه سالک بحقیقه و رفع دوام از صدق هر که در
 باشد و گفتار نه نفی بود هر که گفتار باشد و کردار نه مجنی بود و هر که را در دو باشد
 صدق باشد جوایز دانست که در احکام برادران امانت گیرد و بر خود
 سخت که آن بی روی علم است و این بی روی علم **شیخ منظور** قرطبی و فاضل
 او در سینه است و تنهایی زبان معتد رقیفه از سخنان اوست
 صوم بر سه سمت صوم روح از اهل و صوم عقل از هوا و صوم نفس از حرام
 سالک را که این صوم نیست از صوم طعام فایده نیست فاضلترین عمل سالک
 نمی بدین وقت دانسته در عمل تقصیر نیست و از حد تجاوز تنهایی هر که ادب
 از سه نماز و سه رات باشد **شیخ حسین** منصور حلاج املکس از قصاید
 و فارسی و فاضل بغداد و در سینه سبع و تنهایی زبان معتد رقیفه و زینت
 عباس و او را پیش از اقل از عجب بزدند ای نکرد پس مثله
 کردند و بسوختند و خالترش بدجله بر تخت از هر جایی که از آن خاکتر

بر روی دجله آمد اما الحق از او برآمد در وقت قتل او خواهرش روی
 کشید و در میان مردم آمد و او را گفتند روی بموش گفت روی از مردان
 پوشید درین شهر نیم مرده بود و نیز برادر است یعنی شری با صلاح در میان
 نهادند او نتوانست نگاه داشت و این افتشای آن کرد پس نیم مرده بپوشید
 سخنان صلاح است چون بنده در حق فانی شود در این رخ و راحت موزن باشد
 معرفت نیست در دیدن دنیا و هلاک در همه مخفی سالک بر خلق است که از
 جفای خلق رنج نگیرد اخلاص نصیقه علمت از ثواب کورست مریدان آن
 که سبقت داد و اجتهاد او کشفیات و رنج او بر اجتهاد و سبائی باشد
شیخ عبد الله روحانی معاصر حسن بود از سخنان اوست حق تعالی مرزده خود را
 معرفت بعد از بلا و بد که بدوستان رسانند دل سلطان است و نفس ملک
 درگاه او سلطان را متابع اسکنان بود ملک سک در سلطان مایه بود
شیخ ابو محمد بن بابن الواسطی وفاتش در سنه عشر و ثمانیه بمصر زبان مقتدر از سخنان
 اوست معظم فضائل صوفی نگاه داشت سرور خالی بودن از گفتن و بجا دانستن امرای حق است
شیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن حسین حریری وفات او در سنه اصدی و ثمانیه
 زبان مقتدر از سخنان اوست هر که خدمت نفس را در کوشش در حکم
 شهوت امر شود و محسوس زندان هوا کرد و و حق تعالی فایده را در اول او حرام
 کت در از سخن دوقی متباد و دعای او حاجت نباشد و دیدن با شتغال
 فروع در دست بود و درست کردن بر فروع بر صحنه کرد و بر اصول
 رده نیست بمقام مشاهده اصول الا بزرگ در شستن آنچه حق تعالی
 بزرگ داشت راست از و ساقط فروع **شیخ ابو علی** محمد بن فضل
 بلخی بسمرقند در سنه تسع و ثمانیه بعد از مقتدر از سخنان اوست شفا
 و تسمیه حضرت عالم سحر و عاملی اخلاص و صاحب در و لایان حرمت
 در شستن ایشان را فرادانی مسلمان از سنه ستم و هشت بر آنچه او دانند کار نکند
 و آنچه ندانند بیاموزند و بدانی بیاموزند کار از کار مانده دارند
 از و پرسیدند زاهد کت گفت آنکه چشم حقارت در دنیا نکرد و رز و بر
 کرد و وقت بر نفس خود کت **شیخ ابو بکر** احمد بن محمد رودباری
 وفاتش بمصر در سنه عشرین و ثمانیه زبان مقتدر از سخنان اوست
 تصوف نزهت همه جد که هیچ ازل مایه میاموزد از و پرسیدند چگونه بدی که لایع

[illegible]

بوز احمد بقیه سالک باید که اطاعت خدا تعالی کرده از اگر اری نزد او و هر که مصیبت که حق اینی و بود
 و سخن دارد گویند محبوبی در حق مستحق صد و بیار صد و کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان
 و اری از صدقه دادن جو سود محبوبی بکسیت و بیوی با شما که در قعر از کس مان در آنجا و
 و این دوست بران نوشته است ملاقات السامه و از صله و این من مخافه بود بالیق و مان
 طوفان جواد و لولکان جواد من الجویست **شیخ محمد بن حنیف** الطایفی معاصرتی بود از سخنان اوست
 اعضای کرامی چهارست چشم و زبان و دل و دماغ چشم مبین اینها باید دید و زبان بگوای
 باید گفت و در دل اندیشه مبار و چیزی که بران مسلمان از این کتاب است افتد و در دماغ
 اموش مرک هوادینا از ایدول نقل نظر حق است موضع حق منزل اوست که اندین بی مروقی باشد
 هر چیزی را الش بود اندوه غم از هر چیزی که فردا ترا مصرت رساند و دل و دماغش
 الا چیزی که فردا قیامت ترا حزم کرد اند **شیخ محمد بن حنیف** معاصرتی بود از سخنان اوست
 چون بصورت طعام و شراب باز گری سبب هلاک تن بود چون معنی علوم حکمت و شیخ از جان باز گری
 موجب هلاک جان بود سالک باید که سخن از حق گوید و عمل از حق کند و حاجت از حق خواهد
شیخ ابوالحسن بن احمد کاتب و فاضل اربعین و ثلثیه زبان مطیع خلیفه از سخنان اوست مغرور نشد
 که خود را منزه کرد اند از همه عقل فطری نشد و متصفه از طریق علم هر چه گفتند مصیبت شد
شیخ ابوبکر طایفی و فاضل در سنه اربعین و ثلثیه زبان مطیع خلیفه از سخنان اوست نفس از کثرت
 حیاست میان بنده و حق محال گفت او بر از کثرت نفی **شیخ ابوالعباس** دیوری و فاضل در سنه اربعین
 و ثلثیه زبان مطیع خلیفه بسمرقند از سخنان اوست فروزین ذکر است که فراموش کند آنچه
 در حق خدمت و نهایت ذکر آن چه غایب شود در ذکر چنانکه زبان ظاهر حکم بآن کن کرد اند
 بن محمد بصری معروف با عرابی و فاضل در سنه اصدی و اربعین و ثلثیه زبان مطیع خلیفه
 بسمرقند از سخنان اوست فروزین ذکر است که فراموش کند آنچه در حق خدمت و نهایت ذکر آن
 چه غایب شود در ذکر چنانکه زبان ظاهر حکم بآن کس کرد اند **شیخ ابوسعید** بن محمد بصری معروف
 با عرابی و فاضل در سنه اصدی و اربعین و ثلثیه زبان مطیع خلیفه از سخنان اوست زبان کارتر
 چیزی نمودن علم است بمردم **شیخ ابوالعباس** و فارسی و فاضل در سنه اصدی و اربعین و ثلثیه زبان مطیع خلیفه
 از سخنان اوست ریاضت مرید بر امر با شریعت و ترک مناهی و صحبت صالحان و حرمت و شرف
 در و نشان هیچ عاقبتی نیست هر چه حق نرسد زیرا که مش هر چه جز فنا نشود **شیخ ابوبکر محمد بن ابراهیم**
 از حاجی نیشابوری و فاضل در سنه ثمان و اربعین و ثلثیه زبان مطیع خلیفه از سخنان اوست
 هر که سخن گوید از جای که در اینجا نرسیدن باشد سخن او فتنه ترسیده بود **شیخ ابوبکر بن محمد بن نصر** و فاضل
 در سنه ثمان و اربعین و ثلثیه زبان مطیع خلیفه از سخنان اوست بنده لذت معامله باید بالذات نفس

که خلائق با حقایق مناسب بود و صوفی آن است که تقوی در دل او آرام گیرد و برکت گیرد و برکت علم بر این
 فرایند و نسبت دنیا از دل او بگوید بن سبیل تو نمایی و فائش در سنه ثمان و اربعین و ثمانیة
 زمان مطیع خلیفه از سخنان اوست مودت ترک حرامت و طلب طاعت سالک را بهیچ وجه
 سخت از نسبت **شیخ ابو عبد الله** از وی و فائش سنه ثلث و قسین و ثمانیة زمان مطیع خلیفه از سخنان
 اوست که عالم که عیب خود بیند و ما را و نباید بیاست علم مشغول است نه فعل علم از داشتن
 ظاهر مخیر لاجرم حوارج او نیز اوست **شیخ بندار** بنیر از وی و فائش بارخان فارس در سنه
 ثلث و قسین و ثمانیة زمان مطیع خلیفه از سخنان اوست با مجتهدان محبت کردن اخراص
 بر آوردن دست بردار از آنکه دوست داری از دنیا **شیخ ابو بکر** بن داود بنوی معرفت
 برقی و فائش بنی از سنین و ثمانیة زمان مطیع عرش زبایه از صد سال اوست چون طعم حلال در
 سعه بود و فائش اعضا در دو طاعت و خوف مشبه بود راه حق بر بنده مشبه بود چون حرام بود
 میان بنده و حق حجاب شود **شیخ ابو عمر** بن محمد و فائش او در سنه ست و سستین و ثمانیة زمان
 طالع خلیفه از سخنان اوست تصوف هر کس است بر امر و نهی و آفت است که هر حال که بود راضی
 شود بد آنکه در آنست که عالم را که بشیر علم بنوی زمان او از پیش از دانش **شیخ ابو القاسم**
 ابراهیم بن محمد فخر آبادی و فائش او در سنه و سبج و ثمانیة زمان طالع خلیفه از سخنان اوست
 تصوف نهادن دست بر کتاب و سنت دوست برداشتن از هوا و برکت و تقیض حرامت بر آن طوطی
 معذور داشتن و بر در مراد دوست نمودن او را بر رسیدن که جمعی مارمان می شنیدند
 و گویند ما برین بر جای بود امر و نهی بر ما نشد و بحلال و حرام نمی طلب بود
شیخ احمد عطار رزو باری و فائش در سنه سبج و سستین و ثمانیة زمان طالع خلیفه
 از سخنان اوست تقوی را ظاهر و باطن است ظاهر او رعایت حدود و شرفیت است و باطن
 او بصیغه است و اخلاص **شیخ ابن عطار** بن محمد بن سهل بن عطا لادی و فائش در سنه سبج و سستین
 و سستین و ثمانیة بعد طالع از سخنان اوست هر که خود را آراسته دارد و با ادب
 زینت دل او را خدا تعالی مژور گرداند بجز معرفت به مقام نیست بالاتر از زمانیت
 رفزان حق تعالی آن چه مطیعی از دیوان علم بجوی اگر نیایی بحدیث خانه توحید رو اگر نباشد
 طلب از سبب نیست زینت ترین تخلص صوفی بجل است **شیخ ابو عبد الله** بن حنیف
 شیرازی و فائش در سنه احدى و ثلث مائة زمان طالع بر و اربع صد و چهار
 و ده بر و اربع صد و ست و چهار سال غر دست گویند بهیچ وجه
 در این است سخن نکتة است **است** هر که کار خویش هر که باز خویش
 میسر در شناسد محبت دنیا را خویش از سخنان اوست ارادت بهیچ

و انبست و ترک راحت او را از قرب بنده بر رسیدند گفت قرب بنده با حق بالترتیب
 موافقت بود و قرب حق با بنده مداوم تو فیق صوفی که دیو او را و سوسه نو اندازد
 در کار خود از او کما غرست آفت سالک آسان که نفس بر نفس و متابعت تا و بکار و
 محصار و حقیقت و گفته اند این مجلس عارف محاسن و جید نغز اوی و روی عبادت بن
 عطا و عروس عیان هم اعم و الباهر است و فائز بعد از سه امدی و سبعین و ثمانیه زبان
 طالع از سخنان اوست سالک از ترک در روی گمزان در و با و معانیت بوماید **شیخ**
ابو علی بن سلام معنی و فائز در سه نکت و سبعین و ثمانیه زبان طالع از سخنان اوست
 تقوی در حد تعریف است و از حد فراتر شدن و صحبت در دلش بر صحبت تو از کلام حق
 کردن **شیخ ابوالقاسم بن ماسر** فائز او در سه نکت و ثمانیه در عهد طالع خلیفه از سخنان اوست خلیفه
 العلم مکتف علی الزاهد **شیخ ابراهیم بن** در و روزی در سه نکت و ثمانیه زبان قادر
 خلیفه بود پیش حد و صفت و شش سال از سخنان اوست تحت هر آدمی بقدر صفت اوست از دنیا
 و از دست فتنی نزار و از دست آخرت طلبت حد و صفت نزار و از هر دو ملتفت صفت
 صفت بر و نسبت نزار و معرفت اثبات بر از دور کردن است از هر دو هم دران رسد
 منصف تر خلق است که عاجز بوده است از شهوت و باز داشتن و توفی تراکتی قادر بود
 بزرگ آن و نشان دوستی هذا بر کزیدن طاعت او و متابعت رسول است **شیخ ابو منصور**
 بن عمار فوجی و اعط در ان کما غنما را یافت بران نوشته بسیم الله الرحمن الرحیم
 جای که چند و بخور و برکت ان علم بر و کثوره شود و فائز در عهد فخر خلیفه بود از سخنان اوست
 عادل عارف حق و دوست و دل از کجای توکل و دل متوکل منع رضا و دل راضی منع
 فضاغت سالک چون عارف شود و بخور و در مجاهدت و ریاضت گوشت و چون عارف
 حق گردد در رضا گوشت هر که زبان نکلا ندارد از عذر خویش فایز بود و هر که دینار
 ترک گفت از غم خوردن این کرد و هر که از صفت و با فخر گفت مصیبت دین او باشد
 لباس سالک تو افصح و شکستن باشد و لباس عارف تقوی است
شیخ ابوبکر بن مروان نوشت در عهد فخر خلیفه از سخنان اوست مکر
 قاطع النس با فدا کنی تا از موافقت مردم اجتناب نوی و دوست حق لوری
 با دوست فضول از دل بیرون کنی و طبع نذرت نزاری تا ترک نذرت
 پیش از خلق نگیری **شیخ ابوالقاسم** معاصر سلطان محمود غزنوی است
 وفات و ذوق شاعر و نماز بکند و گوشت او دراج
 کبریا بوده است و مغرب صلی الله علیه وسلم من مودع

تشیبه قوم فتوای بنف زد و سب را در خواب دید چلهای روحانان پوشیده
میرشد ز دوش او را گفت خدا بیکانی زمین رحمت کرد و فرمود اگر مرد و دیگر گمانی مقبول
من درین بیت که در توحید گفتی **سب** جهان را بپندی و بستی تو بی **سب** ندانم چه هر چه هست تو بی **سب**
سب سر داناان و فاش در سینه سب و سبب و در بخت بهمد قایم خلیفه ولایت سز و لایق
مر فزون **سب** **شیخ ملک** نزد منی معاصر سلطان محمود از سخنان او است چهار کده بهترین مر و مند
عالمی عامل و حکمی کو با و عابدی محمود و واعظی بی طمع **شیخ ابوالسحاق** ابراهیم شهریار کار زونی
رحمت الله علیه و فاش از پنج و شش و در بخت بهمد قایم خلیفه سبب و اندک ال عمر و شت
از سخنان او است با ما مفتوح لمن دخل و صبر یا مباح لمن اکل و تراب ترابی فنی ترایق
الاکبر و سفر فی فنی مضیعی یوم المحنة و فی حای سبب و سبب از و فرست که در خواب
و در این دعا از رسول صلی الله علیه و سلم بیاور خشت لب الله الرحمن الرحیم اللهم اغفر لی
مکر الدراک مودیا بیک حاکم لا درک را بجا که عندک خافا که عندک را امینا فی
فی کل حال فی عندک فی کل اموری الیک و فوالا فضلک منظر الرحمن یا ارحم الراحمین
شیخ عبدالکریم هو از آن قشری مبتدای صلیقه الرساله فی التصوفه التذنیف
الکثیره معاصر **شیخ ابوالسحق** کار زونی بود **شیخ ابوعلی قاضی** معاصر **شیخ ابوالسحق** کار زونی
بود امر ابو علی السبب حاکم کرمان از و در حرامت مبتدی کرد و کنت تو مال و تر
واری با و شمی ابو علی کنت هم کس مال را دو ستر دار و **شیخ** کنت حرام مال در دنیا و مطلقه
و شمن با و خود میری تا خرت **شیخ ابوسعید** فصل الدین و اخیر و فاش غرض سخنان سینه
از بعضی و در بعضی استاد و نه سال و چهار ماه عمر داشت او را با زبش ابو علی سینا
اتفاق صحبت افتاد و بعد از مفارقت اصحاب از هر دو رسیدند انچه ابو علی
گفت انچه من میدانم او فی سینه **شیخ ابوسعید** انچه من می بینم او میداند طرفین را
مقام برتری **شیخ ابوسعید** معلوم شد که پس انچه کما المعانیة از الکشفار است **سب**
چشمی دارم همه بر از و دیدن دوست **سب** با و دیدن مرا خوش **سب** تا دوست و دوست **سب** از و دیده
دوست قوت کردن نه نیکوست **سب** با دوست و دیدن با و دیده خود دوست **سب** در کو تو میدهند جان
نوی **سب** جان هر بود که کار وانی بخوی **سب** از **شیخ** رسیدند که صوفی کبیت گفت انکه هر چه
در سر دار و بنهند و هر چه در دست دار و بر هر و انچه بر و کرد بختند **شیخ محمود بنی** بن کاف
معرفت لبانی غرضی معاصر **شیخ ابوسعید الواسع** بود و تصانیف معتبره دارد و اسفار بی
نظر این دوست بزرگ ثبت افتاد **سب** گفت که از هر قلبی او رفتی **سب** در عشق چه جیلاست بی
نظر این دوست از و رفتی **سب** ای غر از سوختی سوختی **سب** عشق آمدی بود نه امونش **شیخ ابونور**

بن احمد خرفانی خراسانی معاصر شیخ ابوسعید الوهلی بود از سخنان اوست حق تعالی سمت ندان
 خود پیدا کرد که از هر آن نقیب خود برداشتنه نقیب خود آن مردان یعنی اولیا آمدی و گوشت پیل
 و دست کار میکردم خود را بر کنار دریا عیب دیدم پیل بودم از عرش سرور از آوردم پیل
 دوم سو کردم هیچ مانده بود عالمان آن گویند که شنیده باشد جو از مردان آن گویند که دیده باشد
 هر که زنگالی ماهر کند چون مرد زنده کاشن قرار آید و هر که زنگالی ماضی کند چون مرد مرگش
 هم قرار آید سرششی خود زور و بر دم و پستی او را بر آوردم دل باید که خوف در رو بود و وی
 حق در و بود که هم عمارت دل است ماست از و بناید ششم هر که با برش نشد با کفم اند
 پنج مخلوق و انکرم شیخ ابوالفتح زبانی دقالت غره حب سینه سیم و سیمین و اربعمائه برهان
 شیخ بابا کو ای شیراز گویند برادر مر حسین بود و مرید عبد الله خففت شیخ عبد الله فیاضی معروف
 به تری و خویشی در عهد معتدی خلیفه در سینه اهدی و ثانی و اربعمائه معاصر شیخ ابوسعید الوهلی و ابوالحسن
 خرفانی از سخنان اوست اگر بر هواری مکن باشد و اگر بر آب رویی نیست باشد دل در دست از
 مایکس باشد اگر در ای در باز است و اگر در بنای حق بی نیاز است شریعت در حقیقت راست است
 بی شریعت بحقیقت رسیده بهانست همانی که نشنا از روی جان میر که مدعا از روی تو زبانی ماکاه
 آید دل بر دل آگاه آید قوه نه انست که او را بجان و دانی انست که کانه باشد هر که در ده
 خصلت نیست رکش به از زنگانی اول با حق بصیرت و با خلق با بصیرت با نفس با بصرت
 بخت ماکو بخت سقفت ماست بخت بخت ماست ماست ماست ماست ماست ماست ماست ماست ماست ماست
 طاعت مکن چون کردی با بیا مکن صحبت با اهل انجمن است و با اهل نایب جان انچه جلال گفت
 می همان کم او شکار گفت من همان کوم اعتقاد نیست کوی زوال است راستی که بدروغ ماند
 گوید کس بخود ولی مان هم کس برده حکمی سر مایه جملیات بر نیکی کردن بهانه جو باشد اگر نذر است
 یکی دشمن مکر بگو ای نه توانی شنیدن و فایز مردم اصل جوی که اصل خطا بکند کانه مکر از عفو دان
 بیاموز و بیاموز آن دعا بزار است مو آن سر مایه بکند کانه جمل است امید همه ز جهات است
 دلیل همه بیکه است و سر مایه آفتاب است در روی همه کانه ان توبه است زوال همه بیکه است
 چند جز نیست اگر بخواند ز برکی زیادت کند و زن خواندن و با علایق نشستن و نماز جمعه
 که از درون و نماز حاش و نافه در میان شام و خفتن گذاردن و مسواک کردن
 چند جز نیست که خوردن آن زن ز برکی زیادت کند ستر بین و کوشش کردن
 و غنم دنان سر و چند جز فراموشی از کرد حجامت و در نقره و نظر مصلحت
 رسانیدن در آب البیاض و میان تودن در رده بر بخت و بازی کردن
 با عورت خورد و خواندن آن انچه بر کور ماست بود در میان ستر و کور و مالیده

در سنه اقامه الدین را فی رفع اعدا در جبهه در نزدین در د از پس کردن نوری تافنی جهانکه
دیگر را روشنی و روی بهار نوافل و تبحر زیاده در غنی نگرانی او را بر سیدند ازین میخفت لب لکلیک
و روزگار کند که در شب بدو قدم بخیزان باید خوسب و فالتش است آینه سیاه شش بر تنه
سنه اصدی و بی این و محاسبه به بعد تا صحر خلیفه بقرون مدفونست **شیخ نور الدین**
کبل معاصر شیخ ابوبکر است و ان بود بقرون مدفونست کتاب معتبر از مقالات اوست **شیخ احمد**
بن بریل شیردار معاصر سلطان کشت خوارزمشاه بود از اهل سبزوار منکر او بود و مردانش
گفته بجای دیگر نقل کن مسلمان بهانه سبزوار است کنت بنده را با دانه حق کار است اگر قومی
ازین جماعت فکر کردی عذای تعالی این بهار را را با وطن وادی و او را از این
خوشتر نمودی **شیخ فخر الدین** بتریزی و فالتش در سنه و انشی و سیدتی و محاسبه تا صحر خلیفه
را اولش هت از خودن او را از زیارت کوری ایتی شش از ان مودان نشست **شیخ طاهر** در سنه
انشی و سیمانه نهید تا صحر خلیفه در گذشت بهار و شکی بقدر او بعضی که اکنون بدور باز بخوانند در سنه
شیخ امام فقه و زاهد بود و بقره کبل مدفونست **شیخ امام** فقه و زاهد بود و بقره کبل مدفونست
که شدی بر این امر و ان بر زیدی و سیدت سید ایشان باز نهادی چون بقدر او رسید فقه سیری
صاحب حال و شست این سخن نشیند فکر کرد که او مبتدع است و کار او را نامر حقیق حرکتی کند او را بگشتم
چون سماع کرد شد شیخ بر امت و ریافت و کنت **سید** سهل است مرا بر سر بخوردن و دمای وادی
خویشی سر بردن تواند که کار و زانست عاری خویشی رویت کار و نو **سید** بنیفته و دمای
هناده و میرد شد **شیخ محمد الدین** و انیت از توابع خوارزم و بهار و الدین بقدر او کتی صاحب سبک
که منشی خوارزمشاه بود و برادر اوست شیخ محمد الدین در سنه ثلث و عشر و سیمانه به بعد تا صحر
خلیفه بهمت اند ما در خوارزمشاه بنشینم بکلم محمد بن کشت خوارزمشاه نشسته
بعد از قتلش خوارزمشاه بنشینان کنت بخود شد شیخ محمد الدین کبری رفت گفت منی خطای
از من صادر شد ویت خون او چه باشد شیخ گفت جانم و جان تو و اکثر جهان
برست خون او باشد چون ناکردنی کرده شد بزارک نذر بنود و از بعد
شیخ محمد الدین بقدر او است **سید** یک موی ترا صاحب ناموس است **شیخ**
بنو زین جمله که دوست رس است آن کس که ریافت و ولتی یافت عظیم و از کس
که یافت و رو با یافت رس است **شیخ محمد الدین** که او را وی حرامی گفته اند و در دست
عمر و از ده کس را بریدی قبول کردن با همه مناج کبار دارند
چون شیخ محمد محمد الدین بقدر او است و شیخ سعد الدین حموی
و شیخ رضی الدین علی آولا و شیخ سیف الدین ماجری و شیخ

شیخ احمد الدین

و شیخ نجم الدین و شیخ جمال الدین کبیر و مولانا جلال الدین بهادر و استادان حکیمان
 پیش از شیخ نجم الدین کبیری فرستادند که در خوارزم فرمودند که قتل عام کنی ما را که از آنجا
 برویم آری تا کشته نشویم شیخ حورب و داد و انداخته سال و در زمان ما خوشی ما و از زمان ما خوب
 بود و در وقت ما خوشی از ایشان نماند کردن بی مروتی باشد و در ترک معوال ستمشان عسر
 و ستمانی به بعد ما خلیفه و در خوارزم شهید شد و مدارش با ستمت از اشعار او است
سبت و بوبت درون من بهانی نیست برویش سرش با سانی نیست ایمانش
 از ارباب یقین کردم این کافر را سرش با سانی نیست جانی که درین راهی رنجه را کشید با نفس
 خود ازین درست دیگر ترا در خطاست حق تعالی بکن ترا از سرش با سانی نگاه و در **شیخ معین الدین**
 حموی شیخ سعد الدین **شیخ جمال الدین** بهروردی در ستمانی و نیکبختی به بعد ستم خلیفه
 در بعد از او بماند و بیات از طبع مدقونست بفرست خلیفه گفتند که هم تران در دور گشت تا از مکتب
 و هر روز دو خم و طایفه و در خلیفه از مروت او را باقران حاضر کرد و دیگر از ستمت
 جمعی که در دهان از ستم از طایفه است بهر فرو نگذاشت از اشعار او است **سبت** بخانی را که بخت
 بارش نبود جز خردون از و جوی کارش نبود در عشق تو حالت باشد که درین
 هم با تو هم خوارت نبود بعد ازین جانی که در عهد دولت مغول بود و ستم ناوکم **شیخ جمال الدین**
 کبیر منشآت نظم و تنزیم و در دوس اشعاره **شیخ** نظر الصباح الی ضارجه ففتق افسانه الصلوات
 و ابیل مکنی سواد فروی ففت بزم الله و از بهر و در کشت تاریخ فوات او گفته اند
 جمال ملت و دین قطب اولیا و خدا اگر استانه او بود فقه اندال سال سه صد و نه
 یک بفرست رفت سبت و در ستم روز چهارم سوال **شیخ جمال الدین** و فافتی در ستم نان و خبیر
 و ستمانه بهر اهل کوه خان و در آن زمان که عالم را کفر و ظلم ملو و خراسان را حاکمی
 عادل بود اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ میکردند شیخ گفت براقند از شکر زیاده
 کردند شیخ گفت زود براقند از شکر گفتند این شیخ درین روز که همان از ظلم حکام بهایای
 عظیم گرفتارند حق تعالی خراسان را صحن حاکم عادل داده بایست که شیخ در حق او دعا
 بخرد که وی تا موجب آسایش خلق بودی چه سرست که شیخ چنین فرماید گفت او مخالف است
 زمان میکند و کس مانع پسندیده نباشد شیخ سعد الدین را تصدیق
 و اشعار بسیار است **شیخ نجم الدین** و این کتاب مرصع و انشاد و آهنگ
 اوست در وقت مغول بروم رخت پیش سلاطین سلجوقی
 و با آنها زمان یافت در ستم ترینه مدقونست از اشعار
 اوست عشق ستم کرداری جان ازین دل رست زانرازه هر هوس

[illegible]

مقصد این فارسی در تصوف بعد اقامت در گذشت رکن الدین رست کوئی شیرازی
 بعد سلطان ابوسعید خان در سنه ثمان عشر و سی و شش ماه مردی صاحب کرامات و رتبه
 کوی بود **شیخ روزبهان** من توالی جوان بخراسان معاصر حیدر زاده مردی صاحب وقت بود
 شیرازی و فاش در سنه ثمان عشر و سی و شش ماه مردی صاحب کرامات بود شیرازی و فاش
شیخ دانیال در سنه ثمان و سی و شش ماه مردی صاحب کرامات بود و از لقمه کس دریغ نداشت و فاش
 سفر داشت و این سفر و شیخ کبیر شیرازی و سفر بعد از حقیقت و سفره اسحق کارزونی
 و سفر طالس و مریم مابرقه ملک فارس را چهار رکن **شیخ شرف الدین** طوس
 فر و بی در سنه ثمان و سی و شش ماه و سی و شش ماه در گذشت عالمی بود و در رفع بکار
 مستغاث و باغات و حقوق مراعات فقه و دین و مقرر بعضی حرفه که در اوستان
 از آن برج بودند و در احوال و در خواها که ضعیف از آن مردم می شد و سعی بلیغ نموده
 و با و شاه جهان ابوسعید خان التماس او می نمود فرمود از آن خبر بروی روزگار باقی
 ماند **شیخ سید الله** فیروز اجه خالیدی فر و بی شهر شیخ نور الدین کبیر بود و از آن حاکم و اکثر
 معولان دوست او مسلمان شد و از عالمی عامل معجزه صاحب کرامات بود و در قوم
 سنه ثمان و سی و شش ماه و سی و شش ماه در گذشت استاد سال عمر داشت **شیخ ضعیف الدین**
اردبیلی مردی صاحب وقت بود و بمو بی عظیم داشت و میر که معول را با او ادا
 تمام بسیاری از آن قوم را از ادای ب مردم رست میزدی باز میزد و بسیاری از آن
 قوم را از ادای ب مردم رست میزدی باز میزد و این کار عظیم است **شیخ علاء الدین** میر ملک
 سرق الدین سمنانی در عهد از غوغای عمل بیشتر بودند و در رست بر تبه وزارت
 و چون او نائب شد در سلوک اندر در راه حق و درجه عالی یافت و در رست بر تبه
 قاجار در خانه آن الشان مشایخ کیا بودند اند و او مردی بزرگ عالم
 عامل متوجع مرشد اوست لهران شایسته و از دوفهم در سلوک و درجه عالی دارند
 اصفهانی در حیات و بزرگی صاحب وقت و کامل است کهر کزندی من
 ولایت همدان تبریز در خانه صاحب کرامت و سهری و رعایت روح و صفات و تواضع
 و طاعت است و درجه عالی دارد و مشایخ عالی درجه در اطراف عالم می شمارند اگر کسی
 هر یک یاد کرده می نمود این مختصر مطلوب کرد و بعد از این جماعتی را که خود نام معلوم شد
 و زمان وفات و ولایت سمنان از دست نیامد و کیم طالس الحارثین مابرقه مدفون است
 سید الوفا بعد از بجه و در وسط مدفون است سید احمد کبیر که بود و در وسط مدفون است
 و در حلقه همدانی نیز همدانی مدفون است استاد معتمد افغانی زبانی همدانی مدفون است و ب

بسطامی بیه بسطامی ابوعلی سیدی و محمد بن سوار سالم مغزی ابو عبد الله اسمی محمد بن علی فضی
 ابو جعفر اسدی علی بن عطار احمد بن سالم حاتم لواقی بنی بن جلال بن طراز بن طراز بن طراز
 عبد الله المعادی احمد بن علی و مشتی ابو طالب بنی ابیهم رفی عبد الله جوی علی بن فضل محمد بن
 عبد الله طبری بختی احمد بن یوسف بن احمد ان ابو عبد الله قسری ابو بکر محمد بن ابو عبد الله و عبد الله
 زنی ابو عثمان دارمی ابو اسحق علامادی ابو القاسم بنی سمعقندی ابو جعفر خالد بن حسن
 مسلوبی ابو القاسم بنی بارون طوسی ابو عثمان بنی ابو بکر کاتب بنی و انبال ابراهیم ابراهیم
 ابو سعید و زنی ابو سعید صفی ابو القاسم بنی ابو القاسم و مشتی ابو طیب علی بن شریف
 ابو عمر و محمد بن زجاجی ابو بکر سرفی جعفر بنی احمد بنی عبد الله بنی ابو عمر و اسمعیل بن
 محمد بن سهل بن عبد بن عثمان علی بن عمر حافظ ابو عمر بن طین ابو عمر و بنی عنوان عبد الله بن یوسف
 اصغری ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی
 جانی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی
 مروزی محمد بن بنی علی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی ابو القاسم بنی
 طوسی بنی
 بر طوسی و ابو القاسم بنی بنی بنی و ابن فاروق مصری صاحب بقعه فی القصور و ابو علی
 مدنی و ابو بکر بن بزرگ و محمد بن بنی و محمد بن منصور و ابو درعم حصری نصری و ابو حصری یعقوب
 طبری و ابو القاسم بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی
 بن محمد خادم القفا ابو محمد بن یوسف بن یعقوب بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی
 روزبهان و شیخ بابا کوی و ابو اسحاق اسفندی و ابو علی زجاجی و ابو محمد اسفندی
 و ابو محمد جوی و محمد بنی طوسی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی
 و ابو ابی و ابو ابی و ابو ابی و ابو ابی و ابو ابی و ابو ابی و ابو ابی و ابو ابی و ابو ابی و ابو ابی و ابو ابی
 و عطار بنی طوسی و محمد بن عبد العزیز بنی و شیخ سبب البکال و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی
 و ابن المستود ابن السبل و عثمان جوی و ابن حراجه محمد بن بنی خیاط و شیخ مدق بنی و ابو عبد الله بنی
 بانجو و ابو بکر جانی و عمار بن مایه و ابو طالب اسفندی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی
 محمد ترابی و فکلی زوی بنی و ابو محمد بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی و ابو بکر بنی
 و بنوری ابو القاسم بنی و بنوری ابو القاسم بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی
 خلف مغزی و ابو طاهر بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی
 و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی و ابو عبد الله بنی
 سید کس موجود باشند و اصل بنی را مرتبه از ایشان بالاتر و است

از جهل طغیانی را از منت برتر و او قلوب و فتنه و جنت علی الحق و بدار جهان
بر ذات او باشد چون یکی از اینها متوفی شود از مرتبه دوزخ او یکی را که بمقام او نرسیده است
رجای نشاند تا بوسیله این ترتیب برقرار باشد و اسامی اولیا و اجداد و ائمه تاکنون مستطوره
شد از استادیان در گذشت و تصدیق است و چهار هزار و بیست و یک نفر است که از این
دو تائید است اگر حاصل شدی درین مختصر تجدیدی و طاعت بگوستان افزودی چون ذکر
صدقه و سیزده مانند بنیاد و رسیدن از غایت اولیای مشایخ اراده کرده اند
تأیید اعتبار علماء و این سلام بخود حضرت جماعتی که از علم از تصانیف و باقیات بازمانده
و شهادتی دارند بر ترتیب حروف است مکتوب الانهاری و هوای منصور محمد بن احمد صاحب التائید
فی اللغة ابی الحسین احمد فارسی صاحب فتح اللغة ابی سلمان احمد بن محمد خطابی صاحب کتاب المعالم
فی السنین امام الدین رافعی فردوسی صاحب کشف المکرم و فیض المجلد و التذوق و بیان المعنی
و التفسیر و غیر ذلک و ذکر است در زمره قبایل و این نیز خواهد آمد و فاش
در ذم القدر است ثقت و عشرین و ثمانه از اشعار دوست
رحمت و لم هر چه بود عشق لغایت می برود صبر نه در است خود را عشق
نه کار است اخرو و هر که بنمیدان کلام بنده کلام یافت هر که در ایوان
بای بنده کلام برود باز جفا نمانی بار کوه نداید کشید حلقه زلفش بار
باز دست زد شمر و وصل شد و بجز مانده آمد که در باغ عشق خار به بر می
رسید کل بخوانی بخود طلب کردن علم را زانست و رضی که بی علم کس را بحق را نیست
کسی نیک دارد و زانم و حق که از نیک نادانی آگاه نیست در حاشیه صوف
بسته زانچه بود و در صومعه رفته دل بیا زانچه بود زانکه زان رخت خود بطلبی
یک بر رخت همدان زانچه بود استمع معصیل در عهد الماکو حان
در گذشت در علم حکمت سر آمد زمان خود بود و کتاب گفت در حکمت و
و محصول و انشاالات و زبده و بیان و هدایت از تصانیف دوست
من اشعاره میکنی دل من در جرم راز نیافت و اندر رقص جهان هم آواز نیافت
اندر سر زلف ماه رومی کم شد تا یکی نب بود کسش باز نیافت و هوای
بن مردان از اصحاب حدیث است عشق و مائین بهمد مامون حلیفه در گذشت
و هوای ملک امام حدیث و فیض و علوم بسیار صاحب کتاب و هو
استظهار را لاجن را فی التائید بن نصر بن مانک الخراجی
صاحب تصانیف کثیره و ابوسماعت زبایدند

و خلیفه همه انکه او قرار از مخلوق بخواند و او را از امیر و سران سبب بر خلیفه حریف کرده
 و او را بر وجه شهادت رسانند احمد المصطفی صاحب کتاب تصانیف کبره
 بن احمد بن علی البغدادی صاحب تصانیف کبره و تالیفات السید اسمعیل بن
 حسین بن محمد بن محمد بن احمد جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و احمد بن علی بن
 مایه الخطیب البغدادی کاتب وفات خطیب البغدادی که شمس و سید و از نمایه
 و هو محمد بن عظیم الشان معاصر فایم با مراد بن نور بن الصرح بن عمر و الدیوبی
 المحدث المشهور ایضا الاصلها فی کتاب الاولیای کاتب وفات او شمس بن
 و از نمایه بن نصر مبی الغفقه الشافعی الاطامه و له مذمت فی کلافة معاصر
 خلیفه کاتب وفات المبی سنی و مشیر و خلیفه بهمان کذابی تاریخ یا فقی
 ابو القاسم اسمعیل بن محمد بن فضل الاصلها فی تصانیف مشهوره فی الایاتات
 شرف الدین بن ابی نصر صاحب کتاب لعه المصدور و در عهد سلطان طغرل سلجوقی کرده
 کرد ابو بکر بن محمد الخوی صاحب تصانیف و اصول فی الجغیه الذهنوری المجمع معاصر
 رکن الدوله ابو بکر بن بویه و بنی بود در سینه شمس و خلفه در مصنفان جهت او بعد
 کنت و زنج ساخت از کتاب او برایم ستانی بود در سینه سبع و شمس و مایه
 نماید خوارزمی معاصر صاحب عباد بود و در میان ایشان مشایخ عباد که معاصر
 عباد و خلیفه بود ابو بکر خوارزمی تا خوانند در رفت و در بدیه کنت کما قلنا
 خلا مجلسا بعث الله فیله مجلس ابو بکر در بدیه کنت من فضل الی الفصل امیر خیر با و سبع
 من طاب طمس و سرون رفت صاحب کنت لا محمدک ابن عباد و ان مطلب
 کنه با خود همی حاد و الدما فاستها خطرات من و سادس عظمی و منیع لا الخلال و الا
 بکر و ابو بکر خوارزمی در عهد صاحب عباد در کنت وفات او در سینه
 کنت و نمایه بود ابو بکر خوارزمی زاده محمد بن حرر طرست چون جز وفات
 او صاحب رسید کنت سالت بر دامن خراسان دارد اما تات خوارزم فی حال یوم
 فقلت الهوا طمس من فوق بره لالین آله من کفر النعم عبد الله بن حسین بن سینان
 البخاری از دیر حریف از توابع ائمه اعمال بخار بود و تاریخ فزشت کنت اندخته امی ابو علی سبنا
 در سبع انداز عدم بوجود در سطر کتب کل علوم و زکریا ابن جهان بر بود تصانیف او
 بسیار است از فایده فضلای جهان منابع آن بوده و قانون انتشارت آن شقای دل تشیدا
 و در جزه کانت بلاد سینه جهت تبرک شادق حکم او منطوق کرده امیر و میر و
 لوق اذا سمعت او حال مطعم علی مطعم بن قبل قبل کما لمواضهم و کل طعام کما لیس مضمعه

از تصانیف اوست کتاب سعیدی در مذنب امام ابو جعفر رضی الله عنه معاصر سلطان طبر
بیک سجود بود و آن کتاب بسلطان عزیزی منسوبست بر کسی صاحب کتاب سکر و کتاب
معاصر سلطان محمد بن محمود بن محمد سجود بود مدخل در سینه است و نویسنده روضه عزیزی مؤلف
سند سبع و خمسين و ثمانیة هجری بود تألیف کرد بن ابو الحسن الرافعی الفیه محلی الذی به در سینه
و تسعین و ثمانیة در گذشت ابو بکر بن طبیب سندها علماء زمان خود بود معاصر در خلیفه و سلطان
محمود عزیزی لوزة القلعة در سینه ثلث و اربعایه محمد بن النقی الحکیم الصوفی صاحب الفقه
غیر ذلک معاصر بدیع الهدایه صاحب المقام از سخنان اوست مرد بالباس متوکلان سخت بیخنده
شمه در خلافت لوزة البدیع الهدایه در سینه ثمان و تسعین و ثمانیة بن عباب المرسج
و ما کان یقول خلف الادان و الارضا معاصر سید برهان الدین یزیدری در تبریز بود در حیات
و مراد علمای وقت است و هو ابو العباس احمد بن یحیی کان اماما في اللغة و هو من القراءه
المبرورین و ثمانیة عشر هجری الاول در سینه اثنی و تسعین و ثمانین هجری النوی القضا نیف
المجتره المبرور في اللغة و غیر ذلک بن سنان النصارى الطیب مغربا در سینه خمس و خمسين
و ثمانین هجری معاصر خلیفه همدانی تصانیف معتبره دارد و از مت ابر اخبار علمایست و هو ابو نصر اسمعیل
بن جاد کتاب صحاح اللغة و غیر آن از تصانیف بن اسحق الدی لعل علوم البو تانیة بالعربیة از تصانیف
الهدی و غیر ذلک اصفا یه صاحب التاریخ بزمان مکتف خلیفه در گذشت تصانیف بسیار
دار سخنان اوست و بنا بچهار چیز خوش گذرد ایمنی و فو اکری و صحت و فراخ دوستی
و بچهار چیز ناخوش گذرد و بچهار چیز ناخوش گذرد و ترس و درویشی و بختوری و بیری
بن ایسار صاحب المسند فی الحدیث ابو عمر بن سلیمان مغیره الاسدی القاری الکوفی در سینه
تسعین و ثمانین در گذشت ابو محمد قاسم بن محمد علی بن محمد البصره صاحب المقام القضا نیف
و التصانیف المعبره و معاصر سلطان غاکت سجودیه تمویة در سینه ست عشر و ثمانیة ابو محمد
رکن الدین بن محمد بن شرف شاه العلوی الاسر ابادی صاحب التصانیف فی الادات
بن احمد الازدی صاحب العودن و الجواهر معاصر امام خفیش بن علی بن خلف ابو محمد الاصفهانی
صاحب الکتاب الاصول للمعرفة الاصول و کتب الامار و الاعدا و الامصار در سینه سبع
و تسعین و ثمانین هجری معاصر خلیفه همدانی اصفا یه صاحب المحامرات از منشورات اوست
علم الکلوکس بالنسب و الحیر و الشعر و علم السلطان المعازمی و القتال و علم النجار الحساب و علم الکتاب
معرفة الخط و المقرئ از اللغات کوفات او در سینه اربع و ثمانیة بوده ابو الحسن احمد بن
یحیی بن اسحق در سینه خمس و اربعین و ثمانین هجری معاصر کل خلیفه در گذشت صد و بیست و چهار کتاب
تصنیف دارد **الازاد و هو جواد الله الوالقاسم محمد بن عمر ولادت او در سینه سبع و ستین**

[illegible]

معاذ بن سیدان الحلی صاحب التفسیر **محمد بن ابی محمد** سین بن معمر القزلبغی از مشایخ علمایست بمصر
 قام خلیفه بود و کتاب معالم التنزیل در تفسیر مصباح و شرح السنه در حدیث و تهذیب و فقه از **ابن**
اوست و من بخاره **میت** دلدار از ناکارایه سیطیلید در کوی فراخ خانه میطلبد **ابن** کرم چه کرده است
 کشتا حکم بهانه **محمد بن یحیی** الفقیه الشافعی سرآمد علماء عراق است بود در عهد سلطان سجدر و قریه عرب
 بشکری خاک شهید شد **محمد بن** ابی شهاب الکوفی در سنه تسع و سبعین و ثمانین هجری متوفی شد
 خلیفه ناند **محمد بن** قاسم بن حسین بن اسباب ابو غزاله در سنه اثنی و ثمانیه بعد مفسر خلیفه
 در کشت **محمد بن** اسحق الصغری در سنه سبع و تسعین و ثمانین ناند مبارک بن محمد بن عبد الکرم
 بن ابی ترصیب جامع الاصول در سنه ست و ستمایه بعد ناصر خلیفه در کشت در او از ذی الحجه
 ولادت این اثر در سنه اربع و اربعین و خمس مایه بوده **محمد بن** اسحق صاحب المعادی محمد بن معاذ
 بن مع ابو عبد الله الکاتب الواقفی صاحب البقات محمد بن کرام عراف بن جابر بن البرجمانی
 المعاطی الشهور فی البصره **محمد بن** ابراهیم عبد وی العصب من اوفیه و التصانیف معمره وارد
 و او نیز در سنه غمر و ثمانیه و فوات یافت محمد بن اسمعیل بن یوسف ابوالسهم الرضوی و تصانیف
 کثیره مرود و هو ابو العباس محمد بن زید الازدی الیهامی توفی فی سنه خمس و ثمانین و ثمانین در
 قاضی محمد بن خلف بن جبال بن ابی بکر البصیری المعروف بکرم و تصانیف صاحب محمد بن خلیف
 مانا فی عنهم النسخه محمد بن عبد الوهید البصری متکلم المعروف بلسانین الشافعی الشهور توفی
 ست و ثمانین و اربع مایه **محمد بن** یحیی بن محمد باندگان من الصالحین و روایات
 الحديث معلم خلیفه قادر بود امام مقصود بن جنبه العطائ راوی المصباح و شرح السنه من البغوی
 محمد بن ابی الفضل عبد الملک بن ابراهیم احد ابوالحسن العروقی صاحب التاریخ **محمد بن**
 فضل بن احمد بن ابو عبد الله فرزادی الصاعدي کان عديم المثل فی الروایات الحديث قاضی ابوبکر
 محمد بن عبد الباقی الاضرابی قاضی هارستان لاکستان دی الحلیه فی الحديث و کان اماما عالم
 الحساب و المنطق و الهیة قاضی ابوبکر محمد بن محمود تصانیف مشهوره منها مقامات الفایده
 محمد بن اسمعیل بن یوسف ابوالسهم الرضوی و تصانیف کثیره محمد بن محمود و هو وجه الزیر
 ابو الفتح المردودی پیش سلاطین غور صاحب وقع و حرمت قام بود و بسبب زعمیه یا وایات ان
 از مذنب امام ابو حنیفه باند مذنب امام شافعی قتل کرده قاضی محمد بن احمد المیدانی الوطن را اساسا نید
 المعالیه مودله الذین مود بن مبارک العامری و تصانیف فی الهندیه ابو وزیر ابو علی محمد بلخ مقرر تاج
 جرد طبرستان معاصر مقصود بن عبد الملک سامانی بود محمد بن العوفی لقبه بوزن الدین صاحب کتاب جامع الکامیات
 در اول دوره متوفی در کشت محمد بن اسعد بن عبد الله الخفیه انشروی صاحب شیخ جامع الکامیات
 و معاصر الحلیه نور سلطان بوده محمد بن علی بن محمد الکاتب صاحب کتاب سنده باد **الولاء النون بحکم الدین**

پیران که اسم علی بن عمر ابو الحسن الکلبی القرونی معاصر ملاکوفان بود شرح تلخیص و شرح کشف و مکیه
 و عین و جامع الدقائق در رساله شمسیه فی منطلقات از تصانیف او و توفیق حسن و سید حسین و سید
 نصر الدین سید ابوالفتح بن الانیر صاحب الاشیاء و نصر الدین کلبی و سید نصر الدین
 معاصر مدائن بهرام شاه غزنوی نصر الدین طبرستان و هو ابو جعفر بن حسن اهلش از جبر و ساد و دانا
 چون مولوی و منشا و من در طوس بودید ان منسوب به تاریخ وفات او گفته اند **سید نصر** و است
 و دین بادشاه کثرت فضل یکایه که چو مادر زمانه از ادب سال شده و مفتاد و دین الجبر و دین
 اندر گذشت و در این شرح اشارات و تفهیم حاصل فریده و در اول که در مکتب و برج فان و معز و راه
 و اوصاف الاشرف در سلوک و اخلاق نامری در معاشن تصانیف او است **سید** موجود و کج و احد
 اول باشد باقیه متوهم و محیل باشد هر چه جزا و کلا اید در نظرت نفس و دین چنان احوال باشد
 تا مرادین جعفر و ابو سعید اجداد بن محمد بن علی البیضاوی تبریز در سده ست و سید جعفر
 در گذشت و شرح مصباح و فائده القصوی و منهاج و طالع و مصباح و در کلام و میرشاد در اصل
 فقه از صفات نجم الدین عبدالغفار القروی کتاب و شرح الباب از تصانیف او است وفات او
 در محرم سنه خمس و ستمایه نصر الدین سید ابوالفتح بن الانیر صاحب الاشیاء و سید
 جامع الاصول و کامل بود معاصرنا خلیفه وفات او در خلافت المصطفی سید سبع و ثمانین و ستمایه
 الواو الواو وافی و هو محمد بن عمر بن الواحیدی صاحب المغازی و غیر ذلک بعد از سنه سبع و ثمانین
 بعد مامون خلیفه در گذشت و جعفر الدین و هو بن احمد الواحیدی صاحب تفسیر سبط و وسیط
 و در حصر محاسن السیاسة و قائم خلیفه امام و احدی و در فقه و فرائض از استیاد ابوطاهر از بادنی میکند
 و او از ابولولید بن ابوری و او از بن سرج و او از اناطی و او از ازمربلی و او از بن سرج و او از بن سرج
 از ساد است و او از بن سرج و او از بن سرج و او از بن سرج و او از بن سرج و او از بن سرج
 فان و سنین و او از بن سرج و او از بن سرج و او از بن سرج و او از بن سرج و او از بن سرج
 الکلبی در سنه ست و ثمانین در گذشت الما الدین یوسف بن اسمعیل الحادری سنه سبع و ستمین
 و ثمانین و مقتدر خلیفه عباسی در گذشت یحیی بن مراد بن ابوعلی طبیب صاحب کتبه المفتاح
 معاصر باقوت المسمی الحطاط در سنه سبع و ستمین و ستمایه بعد از ان خان و در گذشت و در کتب
 فرامام احمد جنس مدقون **سید یحیی بن سید الخوی المشهور** یعقوب بن ابراهیم ابو عوانه الا
 که سید محمد بن سید یحیی بن محمد السکری لقب محمدی الدین ابوالشکر النجم از تصانیف معاصر
سید چهارم در ذکر خرافات و عجایب و ان مشتعل نزد فضل است فصل اول در ذکر شرافت عرب سید
 من اشهر الشراف قال لمرأ القیس و الکلب و العشی اذا طرب و ابره و اوعب و ان لبعثه اوار
 و چهار دیگر را با کثرت القیس و در زمان جاهلیت بود و در کتب عمده حضرت رسالت بنا علی الله

عبد و سلم و در قضیه گفته است و نیز و جهان کالجواب ابو محمد در راستا چون این سخن گفت
رسول رسانیده آن حضرت علیه الصلوة و السلام در حق او فرمود لعن الله الکلب الصلح لطق لسان
قبل ان یزال ابو یوسف مداح اخلاق بنی عباس و در چشمش و تعین و اما بر زمان محمد امین زمان ظهور
بیانات و معارضه نماید و درین مبحث گفته است علیکم بفتح الحاء طین قاتلا مضیها فی البیوت
حق تعالی او را بدین جمیع بد **شعر** نامل فی نبات الارض و انظر الی هذا صنیع المکی عیون
نظرات کان حیوانا و انت بسبک علی صلب الیحد شاد است بان الله بسبک
و در باب و ازین این آیات گفته است **بیت** شایع جواب دیدن کی کلو لکسلا فی رؤی
مقال لاهد لمن نولایی بهشت تو نمی کر که نه تو ما کانت الربوع بجلت و لاد من گفته است
بیت عربیک مراد سبک شد و حضرت خدای جهان خالق زمین استوایم از جرات خاری
کس کن در روشنم بای خدیجان کل و سین رحمت جویم و سلوا بر من نزول کرد
و آنکه چگونه سلسوی و آنکه چگونه من شایان ترا خدای کریم بعدل و داد عدل برون غلت
وادی فروز زمین تو بولواس که در ماجرای من کاند کل ضبط بیاندکیل من در مع تو
بیت مدام جوی بولواس کاکون بدان سبب بخت کن من در سه ثلث و تعین دای
در زمان بارون الرشید فایضی برادر یوسف الدورین احمدان در سه اربع و سین و غنمایه
زمان مطیع غنیه و در کشت بوفران معاصر امیر المؤمنین و امام السعیدین امام حسین رضی الله عنه بود
و ده ات در سه غر و مایه بود **بیت** باوج صیف الدورین احمدان در سه اربع و سین و غنمایه
و بعضی مودخان در اربع و سین کشته اند **فصل** دوم در ذکر غر و عجب شایع
آنچه است امیر اندامی ایشان یاد کرده و از بعضی مختصر انبیا که بیج حروف است
او خدا الدین و از غر و است و معاصر سلطان سبج سبجی بوده و مداح او و از اکثر علمای هم زمان بود و او
قطعه دل است بران که در دستم در مع و غزل کبیرا ریحی طن بکر زلف الفلحان یا قاهر
بلک از هر علمکر قرآن من دانده سی خواهر و سی که او را خواهر کلی فایدم لفظ و هو سبجی و عجب
شش اسم اندک است بای که بگویم با یغییه افرم **الالهی** آنچه تقدیس کنم غل صریح که تو تقدیس کنم
بر سر و وطن مایم از طبیعه در جیند از جیند شوی نیست کشف دایم کرد که حارسه زار و از هر
بیکان از احوال حکام بخون و می باورده از جیند شوی حاضرم و از هر غر و نیست
سلطان اعراض کرد چون سلطان او را طلب فرمود این قطعه بخوار گفت کلبه کاند و بر در
جای ارم و خور و خواب نیست آن سر در و که کوی سپهر دزد نو آفتاب نیست و آن جهان
درو که بر محیط و الموعثرات نیست هر چه در مجلس ملوک بود همه در کلبه خراب نیست ز غل
اجرا خشک برو کرد خوان من و کما نیست شیشه صبر من که بر باد از زمین است از

منست قلم کوه بر خوشش زلف در باب منست خود صوفیان از زلف پوشش از غزل را
 انتخاب منست هر چه برون ازین بود کم و بیش هاشم که معین عذاب منست کتبه چنان
 که حکمت همتی را که در صواب منست خدمت باو شده که باقی باو در باروی خاک و آتش منست
 زین قدر راه جمع بست اگر او مرجع منست این طریقت ارباب منست خطا بکنم کین خطا
 صواب منست که به پیغام روح پرور او هم شکین منظر اب منست من بنده را زبان جواب
 جامه و جای من جواب منست **ارباب** دهر افضل الدین هر وی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود و خطا
 به نظر دارد کتاب الفقه سلفیه از منظومات اوست ادیب صابر معاصر سلطان سبزه سلجوقی
 بود و حکم او بر سالت پیش از زلف لب تاب او را در چون غرق کرد اشعار سکودارد و منظوم کرد و در
 نشست در مجلس زیر دست کسی که پادشاه است چه توان کرده سوره اخلاص زیر تبت
 بدایلی است **و** در سپهر حضرت آید کاجوی کاران از شمار چندی روی آن آفتاب منست
 آسمان و دود همت آفتاب تاج و تخت نور خان میر طغوی شیخ شاه لب ارسال معجز
 سلجوقیان شمشیر امیر المؤمنین شمس دولت زین یافت گفت ملک سلطان
 در سنده امدی و اربابین و خدایه مانند انبر الدین ابروی او مانده است بنا جمیع اهل
 و او مداح سلطان سیدان شاه حاکم کردستان بود و اشعار خوب دارد و در زمان هلاکوفان در گذشت
 گویند در حق قاضی محمد الدین طویل مدالی بخوی کرده بود و پخته از ان تفاوت افتاد **شعر** نه ازان دشت
 فتاکرک وی اندر حاضر که برید اجلس بنما به تحویل یک در رتبه صلاحت نه چنانست کم گشت است که به
 سال بر دره بر سرش عزرائیل قضا خیل نوبت سوره الانعام خواند و در حق او نفرین کرده ام
 بدان زودی دعایش استجاب شد و انبر در گذشت **انبر الدین** از سمرستان فرغاه و اولاد
 اشعار به نظر دارد از اشعار اوست **شعر** ای شیخ زرد روی که با اسب دیده سر خیل عاشقان
 مصیبت رسیده و نباد وقت خویشی و میسوزد و میگذارد تا خود میر از صحبت شیرین بریده باز نماند
 بیاده داده از بهر چو من بدرنگ سبکبار و ترار میزند که نشاندی زهر چرخ پاره کرده در خاطر
 برای چه قدر کشیده که از ان کفر دیده کمان برده تو خود و دایم در اب دیده ازان نوز دیده
 آن چون فرود دیده بسا اعدایان عدشان چیست زین عینه کینه دست بدندان کزیده
 آری تو هم خود بکس راده با منسل امروز بهر بایک کی میباید که برکت سواری در شعله زده در لای تمیزی
 ظلمت دیده باله که با مصاحب شیخ تو وصف خویش زینان که از انبر که از کس ندیده
 و بهو عبدالرحمن بن ابی بکر عثمان طایع سلاطین دوزخای که مانده و در زمان ابقا خان در گذشت
 اشعار خوب دارد و بغرضی که نام خود با می اسلا خطاب کرده است استعنا ز نیست نکت نفس روح فرور
 که نفس سوزد و شک از عهد برون بود و ضعیف کن برقرار خویش بار دیگر منست در ملک مال

ضرب کن چو ضرب کردی که نشانی تصنیف کن سده شصت و نهم و این هر دو قسم جمع کن
 نه و اگر نصف ثلث او تا نصف کن که عین و جدر طاراک بر روی آن یکبار از نه بود چهار
 پنج را تا نصف کن با محاسب گفته اند علم کسی را بریزد که او نام را بر سر او نصف کن
 زوج فرد عددی را که در تصنیف اعدادی از طرفین آن صیغ و طاق بود و این از عدد و در هر
 یکی باشد زیرا که یکی در نصف تمام عدد صحیح حاصل نشود چون یکی را عین سده و یکبار یکی که در نصف
 نماند بود و ثلث عین کسی و دو و دو باشد چون تصنیف کسی باشد الف باشد آن ثلث عین را
 که دوست چون در ثلث ثانی یعنی کسی که ده باشد ضرب کنی بیست شود چون نصف عین کنی حاصل کرد
 هم باشد سده آن کسی پنج بوده و عین ثلث آن یکی هر دو شصت باشد چون جدا که از آن حذف
 یکی نماند الف بود عددی که در عددی ضرب کردن او را جدا خواند و حاصل آن ضرب را می در چون
 محدد در اماره در هر دو از آن ضرب کنی آن را که قبل عدد تصنیف کنی که چون عدد عین هزار است که آن
 ده تواند بود و یقین ده در ده صد در ده هزار و چون عدد طاق تصنیف جذر آن کسی باشد کسی در
 نهم بود و ده که لعین سده است و کسی که تصنیف طاقست چهل بودیم باشد رقم چهار دال است و رقم
 پنج یاده صورت کنایت و مشت و چهل ده کسی است نام امامی بدین صورت حاصل شود چنانچه
ابوالفتح رازی و فی دهر است از ولایت خواران خراسان او را شمار کند معاصر سلطان ملک
 سلجوق بود پسر کونیه حکیم انوری در اول نشا که او بود اما در آخر مشغول براتب عروج کرد
ابن خلیک و هو تاج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود اشعار خوب دارد مناظرات او
 منکوحه اش مبنی را بهیچ شغف دعوی کرد اجابت کرد بجزایب نوشتن مایه بجزایب
 ای صنم درند هم با آنکه ز تو بهت هم درند هم نو خطبه الفخر با او کرد و او را بنام دیگری حاصل کرد و این
 دخول با و گفت **بیت** بن رود بخوار می ای صلب در دادی در گفته خوبش بناب باز استادی
 کنی جسم برای غم منم برخاک خجندی و غم در دادی **او صالک** **بیت** اشعار خوب دارد من عماره
 در من رقم نشک به بر زده بود خلق را از آن سوزند بدل بر زده بود نمره را هر که دیده
 بخون ترک میکرد عین خال که بر بر کل تر زده بود **اشعار** میگوید در کس است **بیت** از
 نیست **ابوالکلام** زاکایه داکان و هیلت از ولایت قزوین معاصر القان ملک اشعار را که
 قزوینی عمارت عای ساخت ابوالاجد بدین او آمد ملک گفت درین عمارت **بیت** در
 ای که گیت بهت که در زمی شادم غم بکنی که در زمی که است او در دیدم ساجی و سالیش
 بسی و سان بهر نوری **ابوالکلام** **بیت** و هو محمود یک استاد فایا بود در حکیم فایا هم گفته است
بیت از آنکه که از مادر و مرزادم بفضل در در جهان ایستادم شنبی کا و م از روی سنی فلان سر
 فلان کیست مدح قران زمان را بمستی فدا و این چنین که بر من بمستی چنین او فدا

چون بسع فانی رسید در قصد اویسماده ابو العلاء درین مکتب گفت **نظم** مرا شصت سال است
 از خاک ایران بدشازده بامشروان فدا دادم عربی صغیرم با کوی خسرو گویم که کجاست و کجاست
 نوی قرة العین **نظم** منست هم بدر خوانده هم اویت نام جو غنبت نمودی بش کردی
 من ترا غنبت و صفت چیدادم میان را به بطن غنقت **نظم** زمان تو در شا عرش
 چو ساقی تر و خفاقت بروم بعثت نیزه فغانست بر نهادم بنزدان بکفتم که کام و من او را
 و اگر کفتم غنبت بامید یادم برای یکی زده و حسد در کفتم بکارم بکارم بکارم بدان اشعار زیاده
 رعایت پادشاه دارد دیوان او شهرت و معبر قاضی کبیر و الدین زبیدی باجم خواجہ شمس الدین
 صاحب دیوان بود اصطلاحات ترکان در شعر خوب نشانندی و تصدیق که این بیت مطلع
 آنست که بدین تعزیر است ای کرده روح باللب لعل لولو کرسی معشوق از یاد و نگاری
 مجاوری بوبرهای حامی مداح خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و اکابر زمان بود اشعار
 خوب دارد و معانی نازک و بکفتم در عهد ابقا خان در گذشت فریب نود سال عمر دشت بنان
 فارسی نیز دارد جویای اهری کیده ری و کمتان ما مید چون من دارم یاد مید سبیلانش
 ده دلاوری همیکو ترکشانش چوستان رو میداد و کشت برده مداح اجماع سر را پس بود
 در مایه داد جین چین او رشت اولاره پادشاه در نه حال حالش اولاد میداد جلال الله شفی
 در حیات سخنان خوب دارد و بتفصیل غزلیات او فرموده از خاک کف پاسب هر دو
 که برخیزد جانهاش فرو بار دول باش فروزیز و ان برق که سوزد عقل از ابر غنمت تا بدل بوی
 که جان بخت از خاک درت بفرود سودای تو ام در خاک سرست نخواند بوی نوز حاکم دیوان
 بر انگیز از تو برم صدره چون عودم سوزی دو دلم اند با در دست آوزید ای ان
 عاشقی که با عشق بر آید عقل نماند که با باره هر سفته که بشیر جمال الدین الزراون بدر کمال الدین امیل
 سخنان بیکو دارد جمال الدین بر تبریز در سنه مایه در گذشت بمقره شعر البصره غایب ملک
 شد سرشک دارد جمال الدین کسب العطف محله است در قزوین و به ان زبان اشعار او
 و در ابقا خان در گذشت فریب بوده نوده سال عمر داشت از سخنان اندک بر زبان نبرشته
 ای ند نوی آنکه جامع لداف محبوب ضایع به افانی بکند نخواند او یکین بجز است
 عیون قافه امانه سید جلال الدین کسب هم ابقا خان بود اشعار خند و نزل بیکو دارد در
 در جواب حضرت شیخ مصطفی الدین سعدی سراز می گفته است مطلع او بیت **نظم** من مستم و رند ولا
 و بایا وین مشیوه مرست لایزالی سید حسن غزنوی معاصر سلطان بهرام شاه غزالی بود اشعار خوب
 دارد گویند بوقت آنکه زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رفته بود بوقت بار غنمت ترجیع
 سلک و ایامم گفته چون بدین بیت رسید لاف فرزندی بنام زدا و نیکین مید و کفتم حضرت

برون رفت کسی از قبه برون آمد تا حلقه فرمود بانی حرام و هم عمر بن ابراهیم را ^{علم}
خاصه در کوم بر آمد زمان خود را بیل خوب و چهار مر عذاب دارد و ملازم سلطان ملک
سلجوقی بود این مشاوست **شعر** هر دزد که بر روی زمین بود است خورشید رخسار و صبی
بود است که در این استنین باز هم نشان کائنات بر رخ خوب ناز می برد است **شعر** خفا
و هو افضل الدین علی ابا زینت وانی به نیز در سندان و فانی و جنت نماید و بگشت و بفر
الشعر از غاب مد فون سندانها را بنظر دارد و در سائیل و بیل و بطمطان شعرا تا غایت است
او کی گفت از برای خواهی جمال موصی که حاکم زمان بود مدعی بگفت و بنده ادبیت آنکه او یک
فر و از سندان فرستاد چون چنین خاقانیا آوردند لشور رسوخ کردن چون معلوم کرد که سفیر است
گفت باز بس برید و مدعی که گفته ام باز رسوخ تا لغو من آن بجوی گویم است در خواب دید
که حضرت عیسی السلام بدو گفت که احسان او را و کن که و با لغت است خاقانیا این قطعه
گفت و آگاه او را در زمین آورد خاقانیا بلند سخن در جهان سخن کارا دی از جهان رو سخن
منت این کند فرشته سلب آدمی حور است چون دینو پیش چشم و کند منت است سباب
منت است که منت گویم پیش لیکن کسی که است مریشی منت و نیز از شعرا است
خاقانیا آنکس که طریق تعمیر وند را غنچه تراغ را در خوش گلب آرزوست بس طفل کار و روی تری
رز کنه **شعر** ای رخ را کند که تر از روی کند ازوست **شعر** کرم که مار جوید کند تن بشکل مار کوز نه هر و شنس کوز
بما را حله کرانیا **شعر** غریب دارد کنایه رضوا الا لوز و کل و براد و های هیوان و کل غم و سائیل او
میگوست یزد و دل بر پیش ملی ناله عند لب است که از یاد تو ایام ارد **شعر** تو پند ار که از یاد هوای
خوشن نوا نیست که در پرده سدا می نالد من دلست اگر از آنکه زدل می نالد **شعر** بار می آن خسته و دل ز کجا
می نالد میزند شنس نوا کند که ناله لغت زخم دارد و نه بر و بر و بایمی نالد بس که راه دل را باب حقیقت زده است
ظاهر نیست که از ترس خدا می نالد ناله و زاری خواهد بود از بی برکتیست او چه دیده است که بایم
از نوا می نالد دقیقه معاصر امیر مزج سامان بود از است هاست درستان کشت است بیع از او کشته
و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن از ادرا حل شهادت کرده است و در مگویش گفته **شعر** دیوان
که باند از خوردن تپی از ان بیکه ساخوان تپی ملک رسمی الدین حکم بود و در دیار کر و در عهد ابا حان
بود بوقت آنکه او را از دیار بکر غزل کردند و بامیر جلال الدین دادند این دوست **شعر** نوا **شعر** الدین
صاحب نوشت **شعر** شایسته سیدی بکشور از اجمعی دادی بشی نه مدی نری زین کار آرد
روشن کنم پیش بجه دفت زنی چه شمشیر زیاده و هوای بکر ایلائی از کلاس از نوا **شعر**
همر قند معاصر سلطان سلجوقی در غرمل معلوم عظیم دارد از اشعار است ای نور ملک ای سیر
خواجگلاس باز و و لباسات مشون در روزی سالیان تو چاه و یکی که یکی روزی مرک ترا

از دور و نزدیک که اینک ایشان داشت هر یک مصراعی گفتند که فایده چهارم نداشت و از فرود
مصراع چهارم طلب کردند تا چون نداشت گفت کرامی بر دهنش گفت **بیت** خون روی تو خورشید
روشن فرخ گفت **بیت** مانند سنان کی در جیک لیس و این حکایت مشهور است ایشان درگاه
سلطان فرودوسی بستند تا او را بخت یاوری کرد و بجزرت سلطان رسید و کار نظم است این بخت
شد از اشعار غرض است **بیت** ای در بیک کس منصور جای زرق غشک مشک باید شد با جلیش قاطری و جوا
ای با دیده خاک باید شد پاک نکرده تن ذکر دکنه پیش زردان پاک باید شد **غزل** **بیت** کرامی از فرین
از قبل که جبان اشعار خوب دارد در خواب سیراف الدین فخری گفته است **بیت** گفتی که گفته من نذر
اوسهل بود وین گفته کنوید که او اهل بود علم از بی غفلت تو عصبیان کرد و نذر عفا از غایت
همین بود او در زمان القاهان در گذشت **بیت** و هو فید الدین نیست ابوری از سخنان اوست
سوراکم از حریفه که الاولیا ایبر سبب است ولادت سج در سنه ثلث عشر بود وفات او
در سنه سبع عشر و ستمایه **عبد الواح** معاصر سلطان خورشید بود که کوندا اول بزرگرمی بود سلطان بود
در بنه زاری دید که میگفت **بیت** شش شستر در از کرد با دام چو حیوانی گردا گردن در از می کرده عسره
خوردن سلطان لطف فرمود و او را عازم خود کرد و در بنیت فرمود تا بدان مرتبه رسید
که طرز شعر او تا غایت چون او گفت **بیت** از قاصد عثمان **بیت** قزوینی مراح عمزاده فخر الدین سواد است
اشعار روان دارد و سخنان پخته و درجه آنکه عمزاده کس مولانا سعید فخری رضی الدین با یکدیگر و قطا و یکدیگر و
کتاب موسوم تا مرتضی را ایشان کرد و او را از اشعار و مالها چنان بدست آمد چنانچه سسی و هزار و
صد میگفت و هم گفت میبود از اوست **بیت** محمد می که از رخت رختی کلاله چشم دخت محفل
نرسد لاله را که خیار چهره است عکس فندک بجام می **بیت** مستی چشم تو مست که بیال را **بیت** خورنده
به بین صورت خود در آینه حرم مشک بادیست بازگشت کلاله مهر و فکده کشتی تخم زین کشت
و هیچ کس ندانستی عاشق چند سال را گفته بودی که لعل من دست او کند وصل تو فقه باید من بکنم عوال را
هست نظام آن تو بنده تو بجا تو **بیت** قاضی عاشقان تو کرد سبیل تبار **عبد الدین نقی** معاصر القاهان و نظام
خواجسته شمس الدین محمد صاحب دیوان با او مزاج گفته کجای ای زریب فراج عواد الدین **بیت**
می گفت **بیت** هر چند سخنهای جو در میگوئی هست در که با عواد در میگوئی غیب تو این است که اندر
ای کورنت فراج بر میگوئی **فرودوسی طلسمی** و هو ابو القاسم حسن بن علی القنوسی بناف شهره
اشعار او بغایت خوب است **بیت** شبی بردت که را سودی **بیت** سر از من برستان سودی مسلم
در گفت نیز بختی کلاه از سر ماه بر بودی بعد از آنم جرج بختی **بیت** به با حرف کیوان بفرسودی حال
نوکر ز کینه من دارم بجای تو ز کینه من بودی به بیارکان رحمت آوردی بدر ماندگان بختی و فی
وفات اوست و مایه بطوس بعد فاد در بنه **عبد الواح** **بیت** قاضی زین اشعار خوب دارد شعر او بهتر از شعر

برکش ملک رضی الدین باباست در اول عهد ابو سعید بهادر خان سلطانیه ماند رعایات
نیکو دارد کفتم دلم از تو جوینست گفتا که بهای سمن جان است دل آمد و در پهلوی خان از گشت
یعنی که بجز هیچ کس از گشت وقتیکه که خوارم شاه بر سلاطین عورت دست یافت
بر حسب حال جوینست شاه باز تو غوری بلباسات بخت ماتد جو زه گرفت بخت بخت
از اسب پیاده گشت رخ پنهان کرد قتلان بنوشته داد و از مات بخت مطهره بخان
نیکو دارد ما را بدم ستمگر نتوان داشت در خانه دیکر نتوان داشت آن را که زلف نو
نیکو بود در خانه بیکر نتوان داشت خوب دارد و خیالات شیرین بیکر زلف را
بکمال دارد در ساله القومی در فرات مغول در عهدان بشهادت سید و بخون خود این دور
بر مردی واری نوشت دل خون شد شرط جهان گذاری نیست در نهیب او بکینه باغ
اینست با این همه هیچ نمی یارم گفت شاید که بنده نوازی نیست کودل که دمی بروطن
خود کرد بر حال من و واقعید کردی دل بر سر مرده دوخته چون بود امر و یکی نیست که
برصد کرد رنجانی مداح خواجهدر الدین احمد خالیدی بود که شاعر نیکو دارد و هو بکمال الدین نیز
مداح او بود ابانجم الدین که کسی مور بر دشتی جبهت که مجاوره و ستمگر بود درین مملکت فرمود
آن ستمگر کسی که نزد از مقام افتخار مدعی میسود بر کردون کلاه سروری یادگیر سلطنت
کوشش دلش را می نماند این سخن برایش رسانیدند چون شوهر را دید عتاب فرمود و گفت
خواجهد پیش از من و تو نیل و نهاری بوده باشد اهل شکاشان این ابیات در باب النوری
و ظهیر بدو فرستاد در ترجیح و یکطرف طلبیدند ای آن زمین و قار که در استمان هفتل ماه
مخمس منظر و خورشید النوری هیچ زمانه قدان سخن گفته ظهیر ترجیح دهند بر خوار النوری در جهان
یکطرف نویسد آن ماکه است زیر کلبین طبع ملک خوری بکود خواب اینان گفت
جمع ز اهل حله کاشان کرده اند در باب هفتل دانش کوی سخنوری کرده بخت سخن
منشیان نظم با خود که سفت به در دردی و دردی در النوری منظره نشان بود و در ظهیر ناخوار
باید بر تر ز کاشای از اسب فریاد بکس صدمه داد در در خاک حاوران در کوی جعفری
ترجیح می نهاد یکی مهر بر قز تقضیل میگوید یکی حور بر بری الضاف چون نیافت کرده در کرده
من بنده کز به بطرسان بد او ری در کان طبع کن جو بکس تم کران در قهر جوان چه نمودم
سناوری سغری و کسی یکی برآمده چون در شامور نظم در برآمده چون در جعفری شاعر
که بر آمد ز هفتل نظم با طرز النوری ترید لاف همی بر اوج مشتمل می رسد تیر نظم او
خاصه شوری و در مدح کسری طبع لایق که جز است خوشش مدح است یکا بود کجاست
از قند عسکری بیدار چه پاک و سبز و لطیف است آب دار چون در چمن بجلوه کند شاعر عربی

هر چند لایحه را در بدو فروغ بهلو کار زندگی ماکل طری این است اعتقاد روی در دو وعده کوب
که تو معده کی سخن محمد مکرری زاد این نتیجه نیم شب را از حجب در فاد عین و ذال زهری
الاهی هروی درین معنی گفت ای سالک من لک قدرت درین کتب معجزه کوبی
بکفایت چو بگری تفرار و مناسبت درین دو طرز مسیح احتیاج نیست بدین شرح گری
کین معجزه است و آن سخن این محمدان براف این ماه و آن سنده و این حور و آن روی
کتاب محمود تبریزی مظهر الدین بود و از کاکا بر جهان اشعار خوب دارد و وقتیکه در کاف
در کنار عمر باقر زید ماکا ازین انتظار چون که بر در کشم قد کوبید جهان آنکه در کاف
از ویت در کنار رباعیات خوب دارد در حق لیسر قصاب خوش گفت هرگاه
که گشته خود بر کرد اندر لب و دندان چو شکر بر کرد که بار در کوی سینه نهند و ذوق
لبس زندگیا از سر کرد قصاب چنانکه عادت است مرا سوخته و شکت گفت کین سخن
سر لاله کنان نهاد اندر نامم دم نمیدم تا بکنند پوست مرا **شیخ نظامی کتبی** رحمت الله علیه معاصر
سلطان ظفر بن ارسلان سلجوقی بود کتاب مختار الاسرار و خبرین و بیای مجنون و بیست
چک و سکنده از منظومات است **نظامی کتبی** معاصر حضرت حکیم نظامی کتبی بود قدس الله سره و
کتاب مجمع النوادر از مصنفات اوست گویند سلطان از و یکسب نظامی جواز بود دیگر می گفت
ست نظامی در جهان ای شاه که جهان را با فغان اند زان یکی بنده ام بخدایت شاه
والد و در در پیش سلطان اند که چه همچون روان سخن گویند و در چه همچو سخن گویند
من برانم که شان چو در بایم هر دو در کار خود فراموش **نظام الدین زکریا** معاصر القافان بود و از غوغایان
اشعار خوب دارد **نظام زکریا** محبوب محمول الغضب بجز فایده و باکی نباشد همیشه در میان
زرتشتیم و لکن هرگز دانی نباشد **نظام زکریا** در غیب شجره علوی عظیم داشت و خود را حجت بخلص نموده
دانش کرده و نیز سخن او را حجت کردند و او مردی حکیم بود و معاصر سمرقانی مغربی و بنام راز و دعوت
کردی قریب صد سال عمر یافت و لا اله الا الله در میان و خجسته و نیکای بود اشعار را
اما از تعصب خلیفه بود کتاب روشنائی نام از منظومات اوست **نظام الدین قافان** معاصر
امرای قزو و ساق بود و در آخر عمر سلاحت و در گذشت اشعار غایت خوب دارد کتاب
بشر و ممد از مصنفات اوست **قافان نظام الدین** معاصر القافان بود و در غایت
میکوید و از قضیه مطلع که در بدو خواج شمس الدین محمد دیوان گفته این بیت از ویت
بزاری قافان اشعار نیک دارد و در جرات میل او سخن گفته **نظام الدین** معاصر حضرت شیخ
سعدی شیرازی علیه السلام رحمه الله بود اشعار دلاویز دارد و اما در غایت شیخ معصوم شیری
از قرآن ربوده نام بران رنگ برده اند ان معنی گفته اند **نظام** یک کرشمه مانو کار ماسازی

و یا بجای بکاره کانت بنزدازی: بدست باد سزلف را تو باریده که هست بشه ان هرز کرد
غنادی ممکن بفرج سرو سبی همان بهتر که عشق با قد و بالای خوبش تن بازی بکل کوزیم
چهل بیکدی که در میان ریاضین کجمن می بازی در ار روی خیالت غلام خوانم
خشت که بود و بسین مهر ازی اگر خلیف می یگز مال یکدل شو: و یا چه سود که بجای
نست نیز ازی **در بیان موفت سالها و تواریخ و شرح کیفیت احوال ربع** مسکون
واقایم سبده و ساکنان و بیان تعداد بلاد و جبال و اجار و انهار که در ربع مسکون واقع است
و شرح عجایب و غرایب ربع مسکون و این غایت مشتمل است بر سه باب **باب اول در بیان**
مشتمل است بر مبحث فصل **موفت سالها و تواریخ و شرح کیفیت احوال ربع** و واقایم سبده و این باب
مشتمل است بر مبحث فصل **اول سالها و تواریخ** از اجرام سماوی از نظر ظاهر
آفتاب و ماهتاب است و مدت یک دور آفتاب از هنگام مفارقت او از اول حمل تا معاودت
او به نقطه یک سال اعتبار کرده اند و این سال را شمسی گویند و آن سیصد و شصت و پنج روز
و پنج ساعت و چهل و یک دقیقه باشد و مدت دوازده دور ماه که مبدأ از وقت اجتماع
ماه و خورشید و دیگر یعنی جمع شدن مرکز شمس و قمر در یک نقطه و این سال قمری گویند و این
سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه باشد پس از سال شمسی
تا سال قمری پانزده روز و نیم تفاوت است اما شبانه روز بعضی مبداء است و شبانه روز را اطلوع
شمس که در آنجا که در زمان وقت و بر حوالی اول شب را اعتبار کرده اند تا آخر روز یعنی غروب
تمام جرم آفتاب و صاحب منها و الا در آن آورده که اول شب نزد اهل شرع از محاربت آفتاب
از افق غروب و وجهی که ظلمت از جانب شمس ظاهر گردد و هر شرقی را یک شود و مقدار
شبانه روز بقول فارسیان بیست و چهار ساعت باشد هر ساعتی شصت و یک دقیقه
مقدار پانزده عدد از نفس کشیدن آدمی بود و بقول هندوان شصت کمری بهر کمری شصت
حشده هر شصت مقدار شش عدد از نفس کشیدن آدمی است چنانکه در شبانه روزی بیست
و یک هزار و شصت نفس کشیده میشود اما تاریخ عبارت از مبداء است که در آن حادث عظیم
واقع شده باشد چون طوفانی یا ظهور طایفه یا دوله از مبداء سازند تا ضبط اوقات دیگر
حوادث دیگر که در آن مبداء است کند و آنچه مشهور چهار است اول تاریخ فوس است و وضع
این تاریخ در زمان جمشید کرده اند ابتدا از عهد او شده بعد از آن عادت جهان بود که هرگاه
بادشاه و ایالتی شاهی تاریخ را از زمان جلوس او گرفتند و چون فوت شدی آنرا از ک
که دندی و بنام آن کس که استیلا یافته بخویر کردند و تا آنکه که ملک بریزد و درین شهر یار
رسید تاریخ را بنام او نقل کردند تا اکنون بنام او شهرت و سال ایشان سیصد و شصت

و بجز و زشت دوم تاریخ رومیست و وضع این تاریخ بعد از وفات اسکندر بن فیلقوس رومیست
 و سال ایشان نیز سیصد و شصت و بجز و زشت سیوم تاریخ عرب است و آن بجزی نیز کتب
 و سبب وضع این تاریخ آن است که ابی موسی اشعری که حاکم مدینه بود در وقت عمر فاروق
 که از جانب شما نامه آمدن می آید و تاریخ معلوم نیست که کدام وقت نوشته شده است یا که
 دیگر بار که نام نویسد تاریخ بنویسد پس عمر رضی الله عنه با اصحاب بجز و زشت تاریخ مشهوره
 کرد بعضی گفتند که بنای تاریخ بر مبعث رسول صلی الله علیه و سلم باشد بمؤید که این از عظیم بود عمر رضی الله
 این را نه پسندید گفت این دراموجب غم است زیرا که من در آن وقت کافر بودم از اجتماع
 تاریخ خودم با دشواری و بر من دیگر گفت که بنای تاریخ بر وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشد نهاده که این
 نیز حادیه عظیم بود عمر این را نیز پسندید و گفت از اجتماع این سخن برانیز نمی دانی و الهی روی خواهد
 بجز و زشت و وفات در حضرت رسول علیه و سلم پس حضرت عمر این سخن را نزد حضرت علی رضی الله
 فرستاد آن حضرت اشارت بجز و زشت کرد و آن در سال هجدهم بود از هجرت پس بر آن اشارت
 حضرت امیر مبداء تاریخ را از هجرت کردند چه ابتدا طغی و حضرت و فوت اهل اسلام بود و آن اول
 حضرت رسالت است از که بدین چهارم تاریخ جلای و آن مشهور است بسطاطان جلالت الدین
 ملک و سجود و سبب وضع تاریخ آن بود که اوایل سالها میشد مختلف پس فضیلهای روزگار
 که در مجلس او بودند مثل عریض و عبد الرحمن بر آن اتفاق نمودند که تاریخ وضع کنند که اول
 سال همیشه در یک موسم بوده باشد و هر روز زمان متغیر نشود و ابتدا از عهد او باشد پس
 وقتی کردند که آفتاب بمرج محل اتصال کردی و سال ایشان سیصد و شصت و زشت و زشت و زشت
 بعد تاریخ غیر مشهور تاریخ اهل خطاست و مبداء او معلوم نیست و بعضی از ایشان مبداء تاریخ
 آفرینش عالم کردند و مدت بقای عالم رعم ایشان سیصد و شصت و زشت و زشت و زشت و زشت
 در بعضی از کتب قدیم مذکور است که خدای سبحانه و تعالی عالم را بوجود جمل آدم نهاد و دو دور
 هر آدمی سی هزار سال باشد و این آدم که از اولاد او هم از آدم پیغمبر است ابتدا از مدت بقای
 عالم گفته شد بر نعم حکایت احتمال کردی دارد اهل آن است که در کلام حضرت سبحانه و تعالی
 و حدیث حضرت بنوی علم مذکور است پس از ابتدا ای آفرینش عالم تا خلقت حضرت آدم علیه السلام
 هزار سال گذشته و از خلقت آدم علیه السلام تا بعثت نوح علیه السلام یک هزار و سیصد و هشتاد
 و شش سال از بعثت نوح علیه السلام تا طوفان نهمصد و پنجاه سال و از طوفان نوح تا بعثت
 خلیل الرحمن و هزار و نود سال و از بعثت خلیل الرحمن تا ولادت یحیی علیه السلام و پنجاه سال
 و از ولادت یحیی علیه السلام تا بعثت روح الله که از سال و از مولد روح الله تا زمان خاتم النبیین
 صلی الله علیه و سلم با یکصد و یک سال پس بدین تقدیر از ابتدا ای خلقت آدم صغیر الله تا زمان خاتم النبیین

شش و دویست سال باشد **فصل دوم در مقدار اقلیم** بطریق اختصار باید دانست که کیفیت اقلیم
زمین در بروج اعظم است که اگر اقلیم خوانند و یک نصف دیگر ظاهر باشد به جهت که در باب اقلیم
که کیفیت اقلیم از آنست که اقلیم را از آن جهت ظاهر شود و درین نصفی که یک سكون است که نصفی که در جانب
جنوب افتاده است پس در چهار ربع زمین در یک ربع عاریست که در شمال است و در
و از این ربع سكون خوانند و بعضی از بکارگزاران گفته اند میشود از جانب این ربع است و بعضی گفته اند
که باقی از این ربع نیز معمور است و در اینجا مردم اند اما اکثر اهل علم بر آنست که این سخن اعتباری ندارد و
غالب اقلیم است و در آنجا مقیدین و متاخرین متفق اند که طول ربع سكون صد و هشتاد و سه است
هر ربع است و پنج فرسنگ است هر فرسنگی سی میل است هر میلی مسافت دوازده و نیم فرسنگ چهار
اما ج بود و اما جی ده هزار و نه و در هر ربع خلیفه که فرسنگش دوازده هزار فرسنگ باشد و این ربع
تمام معمور نیست بلکه یک قطعه شمال این ربع خالی است که اصلا در آن عمارت نیست و این موضوعی است
که چون آفتاب در اول سرطان باشد در آن ستم چهار روز آفتاب غروب نکند و از خط
استوائ تا اول این قطعه بجاه درجه باشد در کتب صوالات اقلیم چنان تفسیر کرده اند که حکامی ما تقدم
گفته اند که هر ربع سكون صد سال است چنانچه کسی هم وقت میرود بقدر طاقت خود و آن
طعام و شراب که قاعده است تناول کند و لحظه با ساید باقی تا صد سال برود و چون صد سال
گذشتند باشد مجموع طول و عرض ربع سكون گردیده باشد پس گفته اند که از این صد سال
چهار خمس از زمین است که برود و هر سبب طوفانها که وقت افتاده و شهرهای قدیم غراب شده
هم آت گرفته و در ریخته چنانکه نیست و سال راه باز کرده و بیست سال مانده و از این بیست سال چهار
سال نیز کم آید زیرا که از طرف شمال بیست سال راه که سبب سردی هوا جانور نمی تواند بود و
و از طرف جنوب بیست سال راه است که سبب گرمی هوا جانور نمی تواند بود پس شش سال
مانده و این قدر که معمور است اسلام است بهفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیم گویند و مجموع
اقلیم بیست و نود و آیت کریمه و من الارض مثلین اشارت باینست و طول هر قسمی از زمین
هم شش و عرض هر اقلیمی چند آن بود که از اول آن اقلیم تا نهایت او نیم ساعت در هر
روز تفاوت کند و این اقلیم شش و بیست و یک ملک را اقلیم که خط استوائ از یک تر است کند
تر چنانکه بعد از این معلوم میشود بعضی گفته اند که در قدیم الايام با شش ربع بود که تمام معمور و سحر او بود و او
هفت بر داشت و بجهت عدم مخالفت تمام معمور را میان اول و قسمت فرموده و صورت
ربع سكون است و ایا اقلیم سبب درین دایره نموده میشود

بود و نداشت

فصل سوم در ذکر اقلیم بعد از آنکه این قدر زمین گفتیم شش ساله را است بهیشت
قسم نموده اند هر قسمی را اقلیم خوانند اقلیم اول این اقلیم برطل جنوب است و مدار این اقلیم
اسوداللون باشد و مدار این اقلیم موضع است که عرض آن دوازده درجه است و بعد از آن
خط استوا از جای است که درازی روز دوازده ساعت و نصف باشد مساحت سطح این اقلیم
اقلیم سیصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ است و نیم است و در فرسنگ مساحت
از اجزای است که در هر جوی شصت و سه و شصت که از ابتدا و می از جانب شرق از شمال جزایر
یا قوت پس جنوب بلاد چین و شمال دیار اندلیز و بعضی از هند و هند و وسط بلاد هند
و از آنجا تا مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر نوبان و جنوب بلاد برطانیه گذرد و تا بحر محیط
منتهی شود اقلیم دوم این اقلیم بیشتر جنوب است بعد از این اقلیم موضع است که عرض آن بیست و سه
و نیم باشد و غایت درازی روز در آن سیزده ساعت و ربعی بود مساحت این اقلیم
باز صد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسنگ و ثلث فرسنگ است و بیشتر از آنجا و حکما
و فضلا درین اقلیم واقع است و از ابتدای این اقلیم از شرق بر بلاد بر و وسط بلاد چین و شمال
و سراندیپ بگذرد و سپس شمال بلاد هند و شهرهای هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کرمان گذرد و بحر فارس را
قطع کند بر بلاد عمان بگذرد و بحر ریمه بگذرد و آنجا و بر تمامه کریمه و نیز بر و طالیف
و جده بدر آن و وسط بلاد مغرب گذرد و آنجا قلم را قطع کند پس بر وسط بلاد روم و از روم و شمال بربر
و جنوب قزوین و وسط بلاد طالیف گذرد و پس از آن بحر قیونوس منتهی شود **اقلیم سوم** این اقلیم
برج فلک دارد اما با آن دیار اسم اللون باشند بعد از این اقلیم موضع است که عرض آن بیست و سه
و نیم باشد و غایت درازی روز در آن سیزده ساعت و ربعی بود مساحت این اقلیم
این اقلیم چهارصد و شصت و شش هزار و چهار صد و نود و یک فرسنگ است و بیشتر از آنجا
از حد شرق از بلاد چین بود و بر جنوب بلاد صحیح و ما جرج و وسط بلاد هند و جنوب
بلاد ترک و وسط بلاد کل بل بگذرد پس بلاد قندهار و وسط بلاد کرمان و سبستان و کرمان و بلاد خراسان
بلاد عراق و دیار کر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد عراق عرب که گفته اند و بعضی از هند و بعضی از هند و بعضی از هند

چهارصد

و وسط بلاد شام بگذرد پس بلاد مصر و اسکندریه و وسط قیران و بلاد طنج بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و در
بزرگ این اقلیم صد و سیست نه باشد و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد **الفصل پنجم چهارم**
این اقلیم قلع و تاق دارد و مبداء این اقلیم موصیفت که هزار ا طول آن چهارده ساعت و ربعی باشد
و مساحت این اقلیم سیصد و هشتاد و هشت هزار و سی و شش فرسنگ است ابتدا از این قلم
از مشرق از شمال دیار نبت و خطا و ختن و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و در
بلاد ترک و شمال بلاد هند و بلاد طنجستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد پس در
بلاد عراق و دیار بکر و شمال بلاد شام بگذرد و از آنجا به بحر روم را قطع کند و بر جزیره فرس و عقبه شمال
بلاد مصر و اسکندریه و بلاد افریقیه و طنج و بلاد بکر و در باب حل بحر محیط منتهی شود **الفصل ششم**
این اقلیم بر سره قلع و تاق دارد و مبداء این اقلیم موصیفت که درازی روز چهارده ساعت و ربعی باشد
و مساحت این اقلیم دو و سیست و نود و نه هزار و چهار صد و نود و سه فرسنگ است و طول
ساکنان این اقلیم سیصد و هشتاد و هشت هزار و سی و شش فرسنگ است ابتدا از مشرق
جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد وری و شمال
عراق و جنوب و در باحان و وسط ارمینیه و بلاد روم و جزیره نو بانیان بگذرد پس وسط بلاد اندلس کشه
بگذرد و قیاس منتهی شود **الفصل هفتم** این اقلیم بطول و قلع و تاق دارد و مبداء این اقلیم موصیفت که طول
انهار آن پانزده و ربعی باشد و مساحت این اقلیم دو و سیست و سی و چهار و سی و چهار فرسنگ
و این دیار شش اسفالتون باشد ابتدا از آن از مشرق بود و از شمال بلاد آن یاجوج و ماجوج
و بلاد کنجاک بگذرد پس بعضی از بلاد خوارزم و حوالی جیلان و شمال قلعطنیه و وسط بلاد قلعطن
بگذرد و شمال اندلس کشه به بحر اعظم منتهی شود **الفصل هشتم** این اقلیم قلع و تاق دارد و مبداء
این اقلیم موصیفت که هزار ا طول آن پانزده ساعت و ربعی باشد و مساحت این اقلیم صد و سیست
و هشت هزار و هشتاد و سیست و یک فرسنگ است و ابتدا از مشرق کند و بر بلاد یاجوج و ماجوج
گذرد و بر بلاد کنجاک و شمال بلاد خوارزم جنوب بلاد خوارزم گذرد تا به بحر اعظم منتهی گشت و ازین
اقلیم جزیره جند آبادان است همه جزیره است و از غایت سرما درین اقلیم کسی نمی تواند بود و بر سر
اکثر کلار آخرین اقلیم نهایت عمارات ربع مسکون است **فصل چهارم در ذکر احوال آن** که آنجا
هفت اند و کواکب طغ و زیاں هفت و در با هفت بنی ادم نیز هفت کرده اند هر کرد **الفصل پنجم**
مقتضی بعضی از اقلیم بعد بدین تفصیل چین مرک و روم عرب فارس هند چین و این هفت
کرده را خونی و خطی است و این خواص قلع و تاق با فلک و کواکب دارد یعنی اهل مرکز اقلیمی
همان خونی و خاصیت باشد که آن کواکب مرز این اقلیم است ذکر اهل چین چین مکه چین
عربین و سیلا و دره اقلیم داخل است در اول و دوم و سوم و در اول ملک چین را بحر گویند

و دیگر شهریت بزرگ از کوفه اما بادشاه در چون شنبه در میان شهریت و در طرف
 آن آب شهریت و بادشاه ایشان را قیدی باغفور گشتندی و امر و طعاج خان بخوانند
 و این بوقت ملوک آل سلجوقی بود و صفت تصویر در ایشان لب **و کوفه** قیدی در
 رسی بود که بادشاه ایشان بکر و زیار عام وادی و اهل جنت بمیدان **و کوفه**
 و در راه میدان چوبی بزرگ بنگار می هر کس که بدان بگشتنی تیشه بر کوفی و یک ضرب بدای
 زدی و چون باحرز سیدی صورت خوب برداخته شده بودی و این غایت کیست و طاعت
 طبع ایشان است یعنی آنکه اول ضرب زد و دوم که رسید دانت که آن ضرب مقصود است و خن
 صورت است ضرب دوم بر جای زد که مناسب اتمام آن صورت بود سیوم و چهارم تا آخر هم
 چنین کردند و این صورت تمام شدی و اهل جنت کوفتند همه عالم کورند الا اهل روم که یک چشم دارند
 باین همه صفتها که در روم است ایشان را یک چشم خوانند و گفته اند که اهل بازران ایشان کردند و
 ساخته اند یعنی که ارباب و متاعها در آن اند و آن کردند و آنکه کسی و در آن خود میرود و بخوانند
 خوانند که بایسته طلب می کنند عجایب جنت بسیار است **که از آنرا** و صفت اقوام و قبایل
 ایشان ترک اقوام بسیارند و انواع و هفتاد ایشان بجای از قبایل بزرگ ایشان **و کوفه**
 اول قبیله غزنی بودند و ترکمانان از جمله قبایل غزنی بودند اند بر نعم بعضی از مورخان آل سلجوقی
 از این ترکمانان بودند اند و در زمان خروج بجزیران جمله اقوام ترک و ترکمانان و بلاد ترکستان
 و خطه و ختن و چین و ما چین همه بدل شد و بیشتر علف مشیر مغول شدند و اما کن و مسکن
 ایشان دیگر کون شد و چنانچه پیش مسکن گشت در ذکر خروج بجزیران و قبایل غزنی از زمین
 خطا پرون آمدند و مراکز خود گداشته اند از برای مکی علف خوار دوم اقوام که یک اند و ایشان را
 فانه و دینیت در پیشها باشند و خداوند کا و کوفتند با سنده و با کس حق گویند و بر
 و شرای ایشان پس سخن بایسته باز گردان بدان مقامها ایشان روند و متاعها خود از دین
 و ایشان نیز متاعها خود بیاورند و نهند و متاعها غریبان نمک بپسند اگر لایق باشند بگریز
 و بروند و ایشان اگر آتش برست بودند و مردگان را بوزند و بر مرده گزید و گویند ما بر قتل
 خدای را صنی ایم قبیله سیوم قوم نجبا گمانند و ایشان پوسته سر گشت و در زمین خور
 باران بسیار بود اینجا روند و زمین ایشان ستم روزه راه در سه روزه راه است
 و ناحیه شرقی ایشان زمین میحاق است و ناحیه غربی ایشان ولایت خزر و بادشاه
 ایشان چون برایشینده باوه هزار بر نشیند و با هر سواری می آید بمقدار و در کوفه باشند و هر جا
 که فرود آید آن میچند در زمین زند و سپهرهای خود بران آویزد تا که دایان حصار می کشند
 شود و بیکس برایشان شبنونی تواند زد و قبیله چهارم از قبایل ترک و قلا بیان اند و زمین

ایشان تا زمین بخجایگان میروند شبان روز است اما پیش راه نیست و کشته ایشان ازین
و شراب از غسل و صلاح ایشان برترین و نیزه باشد و امیر و مهر خود را سوت کوبند و نایب
سوی خوانند **قید جسم** روس اند در بوزیر ساکن اند که طول و عرض آن ستم روز راه است
در رفته و **جسم** هر که در کردالت در باست و ایشان پوسته دردی کنند و در ناکان و کسب
خود در کسب راند و هر که میرد از وی لبر و خرمانه او بهر و خرد و پیر را یک شمشیر دهند و او را کوبند
پدر تو مال شمشیر حاصل کردیم چنین کن و در سینه فلان و غنمایه بدین اسلام در اند و مسلمان
شدند و مسلمان شدند و عرض ایشان از اسلام آن بود که غنیمت بر ایشان حلال شود این زمان
به لغزهای دور شود و در میسر کند و هر که را که بیا بزند و مال ببرد و بقوت از هم زیاده باشد
ششم قومی اند از ترکان که ایشان را مجروح کوبند و صد فرسنگ در صد فرسنگ
ولایت ایشان است و امیر ایشان و صفایان و روسایان همیشه جنب است
دکتر اهل هند زمین هند زمین است و سبع انواع دارد که قوت آن و قوام معالجت بر است
در هیچ ولایت یافت نمی شود که در زمین هند چون بلبل که مردم از خضایب بپایند دارد و مورد
بویا و طهور کوباد و حیوانات عجایب مانند کرکرن و بیل و ذر و تسم و کر و زباد و وک و و غیره و این
مشک و انواع لالی و جواهر و جامها و نیایب نفیس و یکی از خواص هند فسون است که مار زده یا
بجگر بگرداند و بقرار باز آورند و علوم و ترنجبات و طلقات و سحر و میان ایشان ظاهر و طهارت
و ناک است و معتقد بسیار دارند چنانکه کوبند اهل هند را هند و پهل و هشت نه سب است که
باطل است **دکتر اهل هند** و کج بملکت یمن و عرب نزدیک است ایشان را اعتبار زیاده است و
بطرف جنوب نزدیک اند ایشان را اعتبار نیست و در نمایان را و سبای لون ایشان از لغزات
حرارت زمین است و نوعی چشم است که چشمهای ایشان بیرون خیزد و لبهای بزرگ
و ایشان چند قید اند چون فتاده و فرقه و بسیلی دارد عدد و غلام و این قید با هم دیگر میکنند
و زمین ایشان از برکت غایت و ایشان از برکت دین عاقل اند محمد الدین محمد در تاریخ خود
در سب و افغان خطا گفته که قیامان حالت ترکستان را اعلام بود زکی چون صورت زکی ترکستان
عریب بود و قویا و شجاعتی داشت و وزیرک نیز بود و دل بادشاه بدو مایل شده او را کار با وزیرک
فرمود تا راه نیابت یافت و بر جان عاصی شد و او را بکشت و بر تخت نشست و اکثر بلاد
در تصرف آورد و او را افغان نام نهادند و این حال بوقت **سپاس** بود و در میان افغان
قومند که مار حوزند و حضرت نبایند و کمال ایشان بقایب عز است و نه آن کمال از پوست
و رضیت که در قوه ماسن برابر می کنند و از عجایب که در زمین زکیان باشد پوست بر است که در
کنند چنانچه نرم باشد و رنگ آن سفید شود و از آن موز با سادند و آن چنانکه گفته اند که در کاه که بر کهن

شود بای کرم بشویند بطراوت باز شوند و هم در زمین ایشان جانور است بر شکل گاو از ارمیط کوفت
 و او را دوشاخ است بر شکل نمره هر جانوری که بر روی او برسد در حال پیروز از پوست آن جانور
 سپهر سازند هر یکی در اندازد که گاو از ارمیط کوفت و هیچ تیر بر نکند از آن جانور کافه سفید است
و از ارمیط کوفت روم چهارده عمل است و پادشاه هر چهارده عمل قیصر باشد هر عملی را صاحب زمان باشد
 و لشکر هر عملی صد و بیست هزار بود و بر سر ده هزار مرد توانان باشد و او می تواند را بطریق کوفت
 و هر بطریق را ده نایب و نایب آن نایب کوفت در پنج هزاره امیر دیگر که از اقوامش کوفت داد و بر هزار
 مرد بود و هر قومش که برده مطرح امیر بود و هر مطرحی بر سر صد مرد و هر فرد در زمان او بود و هر فردی
 امیر ده سوار بود و این بطریق که نایب قیصر بود و او را سلطوس خوانند و در هر صاحب شورش را
 بر اند کوفت و صاحب دیوان را بدین کوفت و قیصر را بر سر کوفت و هم روم ترس باشد و
 ایشان را نهاده است بسیار باشد چون لشواریان و ملکات و بقع و بیایان و در زمین ایشان جهود
 متع باشد لیکن از ایشان جزیت ستانند در سیاه دیناری و هم از ایشان از فرسخ قومی که کافه
 قوی عظیم و سلاهای ایشان در غایت خوبی است و در بلاد اسلام کسبیل آوردند و دیگر قومی اند
 کوچ بر ارمیط کوفت و در قوم ایشان و اهل سر و باب الاغواست اند و بر سر شهر
 بزرگ بر ساحل دریای طرسه آن کافه رسیان آنرا در بند کوفت **و از ارمیط عرب** و اضاف ایشان
 عرب سامی بسیارند و زمین ایشان را جزیره العرب از هر آنکه دریای بای و وادیهای بوی محیط است
 و حوض سجانه و تقایا ایشان از جمله است بر کزیده مخصوص کشته و کد ام قمر و شرف باشد
 برابر آنکه مصطفی علیه السلام از میان ایشان از بیعت شده و کلام حق بخت ایشان
 فرو رانده و از قدیم الایام ایشان از ملک و تحت حطی و افروخته چنانکه بخت آن که ملک
 بوده اند و ملوک بنی عدی و حوق جل و کلا و کرمیج و در قرآن یاد کرده که ام غرام قوم بیعت است و از
 قومی اند که ایشان را عسائیان خوانند و در میان ایشان علمها بود و علم خود از ایشان برخاست
 چنانچه اسود الاسود الذی یلمی خبری از آن تالیف کرده بخیر است امیر المؤمنین عاصی الله و فرمود
 که نعم نحو الذی یخوت بدین سبب این را علم کشته و قومی از عرب که در ویدن از سبب تازی
 سبقت برده اند و بیکس از آدمیان بالستان تواند دیدن چنانکه نقل کرده اند که مردی
 از عرب برهنه شده و بای فرود شد و اسب او بر لب اسب پادشاه بود و مردی آمد بر این
 اسب بر پشت و بدو اسب و آنرا و عرب بقرار و باید از اسب بر افتد و عاصی بن یوسف
 بن سوار بر سبب و اسب بازرسند و دیگری حکایت که جماعتی در میان کنج میر قسیم اعرابی نام
 که امیر اسب کرم و بریان کرده بر همان نهادیم اعرابی را گفتند یا ما من موافقت کن اعرابی را گفت
 فرار کرد و آنرا بر پشت ترا بر بود و بر وی یاد افتد او کردند روی مایل پس کرده گفت ای جماعت این

آتری چون نماند بود از دست آن من جان نبرد برده چگونه خواهد بود خواص عرب زیاده
که در میان است **در بیان** بدانکه این شش کرده از بنی آدم که در گذشته اهل هر طرفی
از اطراف جهانند و هر یک از اینها یک شهر است و آن بلاد فارس و خراسان و عراق و عجم است
و از دست دنیا جان در دست مملکت مملکت بوده چنانکه از عهد کبوتر تا زمان یزدجرد این شهر
که عرب او را شهر کردنج هزار سال این شهر بود از خلعت اسلام عاری بودند و ایان با انبیا
بعضی نیاورده اما چون عدل و عمارت منار ایشان بود سلطنت بر ایشان مانده بود و از علم
فصل دوم در ذکر خارج از اقلیم تا آنکه شمال تا آخر عمارت مبداء آن موضع است که هزار ا طول آن شانزده
ساعت و پانزده دقیقه باشد و نهایت آن موضع است که هزار ا طول آن بیست و چهار ساعت
تمام بود و محنت این خارج هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسنگ و درین قطعه آنکه عبارت
و آنچه شهر است خلیا از عجایب قیامت مواضعی که داخل اقلیم نیست بدو قسم
سود قسم اول آنکه از بس خط استوای و اگر با اصطلاحات حکمای ماری خط استوا
کویند و عمارات آن شانزده درجه باشد تقریباً و از شهرهای معروف این مواضع یکی سفاده الریح
و سر بر که معدن کافور است و دیگر کوه است و بجز از بلاد بر و جزیر لنگا بوس که اهل آن جزیره مردم
خوار باشند و بجز خود را بدست میگیرند و اندک نزدیک آن جزیره روند و این بدست آن
فردشته و جزیریداری کنند و جزیره سطلدیب و جبال الکرم که در قاری از بجا دارند و تاحیه که کند
که اهل این ناحیه جزیره بزرگ باشند و جزایر بدایین که در مدیتریه طرف که هر روز مبلع خارج طایفه
مانند و مبداء دارند تا ایشان بیایند و بجزند و برونند و اگر در این یک روز تا خیر و اعظمند و حضرت
رسالت و طالع که در بند چین و میل و هر یک از این بلاد مشتمل است بر قری و مداین صغار و سواد
و جبال که شرح آن مستلزم تطویل است قسم دوم از مواضع که داخل اقلیم نیست مواضعی است
که آنرا ما در اقلیم سبع خوانند عمارت آن از بجه درجه و پنج که از اقلیم هفتم بقول صاحب تارض
بر ریه باشند و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و یوسف نتوان رفت و حیوان و نبات
پدید نمیدهند و از بلاد مشهور این مواضع یکی شهر البوس که اهل بلغاریا زکایان و بجا روند و دیگر
بزرگه که اهل آنجا شش اند و با مردم الفتن بکنند و سحاب و سمود متبع این شهر باشند و این
در عرض بجه و شش و پنج و شصت و یک درجه باشد و در این مواضع هفتده و نود
و هزده ساعت باشد و در عرض شصت و سه درجه عاریت بزرگ است و مکان بجا از شده سر مانده
شش ماه در همانا بر ریه و هزار ا طول ایشان بیست و سه ساعت بود و در عرض شصت
و چهار درجه و نیم قومی باشد که هیچ ندانند که در همانند و روز ترین ایشان بیست و یک ساعت
بود و در عرض شصت و پنج درجه عاریت عظیم است و آن مواضع را قاصد بخیر و عرض روی

[illegible]

بزرگ این اقلیم سید و شصت عدد باشد این است که در میان کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا
 و طایفه و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا
 و اسوان و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا
 و سمنان و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا
 و جزیره کیش و بالوی و جزیره کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا
 و ساس و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا
 کوالیر و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا و کوه و دریا
 کما یاد جابه سلامت روی طایفه کما مصر و قریه مدینه جبه فقط اجماع از سنت مطالب بکرم
 کتب است بیل بزم و کبریات سلا قیس سجد عات طام هموز **کرک** و کوه بزم عبارت از شهر است
 و یکدیگر با موصوفه موضع بلند را گویند و بعضی گویند که یکدیگر را نیز گویند و آن موضع مکرر را بدان جهت که آن
 کم دارد مکرر موصوفه گردانیده اند زیرا که بجز در یکدیگر شیران مبالغه نماید که هیچ نیز در بستان مادرش نماند و کم
 ام القریه نیز گویند بسبب آنکه زمین را از تحت او که سرانیده اند پس که اصل ازین ریاست
 از این عباس روایت کرده اند که پیش از آنکه زمین آسمان فرستاد عرش آبی برآید بود حق تعالی
 با در فرمان داد تا خود بروی و زد در حرکت آمد و بقدرت کامله تر روی آب کشید بر مثال شب ظلم
 کشت و آن قیه از حرکت باز نمی ایستاد تا بوجوب جاساس کشت اول جلیله که ازین سده کوه البرزین
 بود و زمین را از تحت موضع بیت کترانیده و بیت الله را از جهت تزیین و انفراد آن کعبه نامیده
 اند چه هر بانی که آن مرغ و منفرد باشد در عرب آن کعبه خوانند در زبده القلوب گویند یکی خضایع که آن است
 که هیچ مرغی بر بالای آن طیران نتواند کرد و طایفه این شهر را در قدیم تیرب می گفتند و رسول خدا ازین
 خوانده بخستان فراوان دارد و هوایش بقایست کرم است و آب روان در آن شهر روان است
 در شمال آن بلده کوه است **عنان اقلیم سوم** شهرهای بزرگ این اقلیم سید و شصت و شصت
 و شهرهای کوچک سه هزار بود و شصت کوه عظیم و بیست و دو در و بزرگ دارد و آن است که
 و اعانت و عین الشمس و درین واکه و بونک و مهملان و مموبین و انفتا
 و قنوم و ورشه و صف و محله و دیماط و اشیم و شلمین و قنطاط و سلاطه و سلاطه و سلاطه
 و طرابلس و اولاد و سید و دما تیرب و قطنبه و سطلیل و ماجر و سطل و هرزن در قاره و قنیه
 و لوش و فارس و قروان سیوسه مهدیه صفاش و لوره و طوره و عداس و ورقه و طما
 و حیره و بکره و مافار و ارسوف و درله و سنت جردون و بیت المقدس و بعلبک و حمص
 و عاقلین و عکا و سون و طرب و صفت و حلب و سور و بروت و صیدا و مانباکس و حلی
 و دمشق و ما عجمه و سنت جردون و عمان و کرک و سوک و از رعایت و لهری و جرحه و سنت

وسلت و حله و عوف و انار و عسکر و سامره و بردان و مصر و بغداد و مدائن و کلمه و ارباب
و قلمیه و برموده و موصول و قسطنطنیه و نهر دوان و بحر جاباد و بواسطه و کوفه و بصره و ابله و قیاد
و طیب و سوس و قزقوت و بصره و عسکر و حصین و راهبوز و کسیران و کرمان
و شیراز و بصره و اصفهان و کازرن و روستان و یزد و یسار و مهراب و حیره و داجرد
و داجرد و طارک و پروزکوه و نافه و ترند و کواکب و جرج و سبزه جان و بزم و سرچ
و حوالش و زنج و درگش و حصین و نرزان و نوبت و نرزار و سدسان و سدسان
و کج و کفران و زایل و قندبار و جبل هاد و عونه و کابل و لاهوت و سیالکوت و سلطان و کردو
و برساد و دوهسته و بهکری و وسطا و مهرادر و اسکندر و ازبانی اسکندر و روی است و انا
مشهرهای برمیست و قسطنطنیه و موصوع است و ایش بکارت مایل بود و ایش از آب
رود و نبل است و قریب آن شهر قلعه است مرتفع و بنیاس حکیم بران قلعه بنیان اسکندر
ساخته بود و لغایت بلند و آینه بقطر هفت و دران میل شده و آن را بطلمیوس ساخته بود
که هر گشتی از آن طرف قسطنطنیه بر روی دریا و نیک که میان اسکندر و آن بلد واقع است
حرکت کردی و دران آینه بیدار آمدی و این آینه تا زمانه که عمر عاص بر اسکندر بر و ایش
با بود و مردم و نیک بود و اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان است بهما پهلوی بر بستر است و
نمی نهادند و عاقبت اعیان و نیک جمع را با اسکندر فرستادند تا در لباس زده خود را بکلیج
نمودند چون ایشان را در خاطر قبول تمام بیدار آمد و از دراختند که اسکندر و ریس این
کلیج عظیم بناده است عمر عاص بگفته ایشان و زلفه شده طبع و کج خاطرش سرایت کرده و فرمود تا آینه را
بر گرفته هر چند شخص کردند هیچ نیافتند چون آینه را بموضع خود نهادند آن خاصیت باطل
بود چون عمر از حال ایشان استغفار نموده تحقیق پیوست که ایشان که گشته عمر عاص را
که اینها عت مکر و تر و تر کرده اند از خود بمان گشته از آن عصبه باز گشت و در گذشت و رفت
از بلاد شام شهر است و از شهرهای قدیم است و رعایت تراست و لطافت تخت ارم
بن سام بن نوح هم دران حد و باطنی ساخت پس نهاد بن عادران صاحب بنونه
بهت مرتب کرد و اینها از ارم ذات الهام نهادند و قول تعالی ارم ذات الهام و ارم ذات الهام
نهادند پس از آنکه بر روبرو ابراهیم خلیل الله است احداث و مشق کرد بعد از آنکه خراب شده
بود اسکندر و روی آید کرده بود و ایش بکری مالکست و در سجد طبع و مشق جمع از انبیا
آسوده و بعد بن عبد الملک در عمارت آن مسجد عاقبت مبالغه بجای آورد و در مشق
و مشق که است و در اینجا مغایرت بر عظم بعضی قایل بایل را در اینجا بقتل آورده و اثر خون او
باقیست و از امانه الجوع خوانند تا بر آنکه چهل نفر در اینجا بکری سکنی برده اند **بلده**

بلده بزرگترین قاصد تقی که این هم حجاج بن یوسف ثقفی است بنا کرده و در سده اربع و سیصدین هجری
و در زمان سلطنت عضدالدوله و سالت دلیج آن شهر جهان معروف شد که لشکریان از در آن محل افتادند
و مصمدا الدار است از خوف دشمنان سوری کرد آن کشید و الی بر بالین مال بود و
انجام بیست و شش هزار را عجب با شد و عزبا و بکار در آن شهر با یک زمانه و فوسمی
مفلس و آب انجا از فوات حاصل آید و بهترین کاریزها که در ریت که رکن الدوله است
و یکی امداد کرده است و از رکن آباد کنند و ده ساله می باشد که در جنت سخاوت است
که راب رکن آباد کلنت مصارا **بکوه سارو** در قدیم شهری عظیم بوده و آن سرزمین
بجای آب و هوا بهترین عراق عرب است و از بیعت آنرا سرزمین را گویند و دولتی
دولت آل عباس بخوابی بقیاس انصاف داشت چون نویبت خلافت بجهت عباسی
رسید غلامان ترک آن بسیار خرید و مردم بعد از در جنت افتادند بنا برین لغارت آن شهر
غراب امر فرمود بعد از اتمام دارالملک خلق شد و بر تیره معمول شد که طول لغارت بهشت
و عرض او یک فرسنگ رسیده و فرموده معتظم در سارو مسجدی جامع در غایت وسعت
و ارتفاع ساختند و میان مسجد و مسکن که دورین است و ستم از بود و ارتعاش نیست کرد
و ضمیمه شش بخش **در اقلیم چهارم** و از شهرهای بزرگ این اقلیم و ولایت و بازه
و چارده هزار شهر که یک است و پنج کوه عظیم و بیست و دو هزار بزرگ درین اقلیم و ولایت تعداد
شهرهای بزرگ شصت و هشت سید و مقر احد و جسر بره او دس و بزرگ برقرش و ط
طاس و داس و افریقه و حصیقه و ترس و مل و قاعه و مسنده و صعبیه و جسر ساس
و استنبیه و افرطیه و عربات و بربر و سلاسه و جزیره مالیه و همدون و مین روبر و
و مرقه و بلبک و عرقه و جبهه و سر و کمار و سره و لاریقه و صیهون و الطاکیه
و قراص و حارم و حصین و مارین و دوباکی و حصین و نوزیه و سمر و عرش و قاصیه و سدر
و کوطاب و بیده و کرک و نمان و موه و ورس و دراندان و شمساط و قنبرین و کاب
و بزمار و منصور و عین قلعه الروم و بر و ماش و مسج و رمافه و سر و جبهه و قلعه حیران
و حران و ورقه و قلعاء و راس عین و مار دین و میافارقین و حصیه و حصین
کنه و قباد و حیران و کاسین و نصیبین و تل عقره و کفر بونا و بیده و خضر و قوقا و اند و قنا
و حدیث و لوارج و سمرقند و سن و کمره و مسکوه و جلولان و غفغین و صوان و ایاله و الفالیه
و بلیس و از جلیس و سلطان و سلاسه و حوی و ازمنه و متیل و مراغه و او جان
و اروان و اردبیل و سانه و مرند و تبریز و موقان و برز و داربل و شهر آدر و مصر شبرین
و مسره و رمتین و مکران و ناهان و سرور و لاریان و کروج و نداد و سلا و ز و شهر سیر

و قوس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و دیلم و واپور و شهر و در انجان
و ساوه و الموت و حبهستان و همدان و اندراب و کرکوه و بایران و سیمان
و اسکالید و شومان و دروان و انشیر و طوش و واپور و واپور و واپور
و سبزووار و اسفراین و خراسان و قزوین و هرات و بادغیس و مالین و لغمان و غور
و وردار و در شاهیجان و طالقان و بلخ و قاریاب و غور و سیوی و هرات و کنگور
و سالوس و مارومان و مابعد و خان بلخ و کجک و کالک و قندریان **بلخ** **تبریز** از شهر
آذربایجان است زبده خاتون هم ماروان از شیدان بلخ بنا کرده و در زمان خلافت متوکل عباسی
برادر خراسان شد متوکل بنده عمارت آن امر فرموده و در سده اربع و ثلث و اربعه و نیم هزاره
خراب شد باز در زمان قایم بامر ابد عباسی آنکس که اقبل قایم با بایکست تبریز قیام نمود و متوکل
عمارت کشت و شهر تبریز باستان فراوان دارد و کثرت میوه در آنجا خوب میوه و مویش
بسر دی مایل و کشت کوارنده باشد و در آن ولایت کارز بسیار است و بیشتر اهل بازرگان
ایفون خورند در اوایل نه را که کرب نازی در پیش ایشان کشند و شام دهند و اگر بعد از
بیشتر بلال بر پشت بالان نهاده و کوه و تلالین و کوه و مردم که از غنی و فقیر از
کتابانند و تبریز بایکست و صاحب کثرت و بیشتر باشند و ایشان را در لغت و محبت
سخت است نموده اند **بلخ** **پور** نیست پور شهری قدیم است از امهات بلاد خراسان
شمارند و سخت شهر نیست پور طهورت و دیوبند با فرموده بعد از آنکه که خراب و در زمان
سلطنت اردشیر بایکست عمارت آن امر فرموده و در سده خمس و شصت و آن شهر بزرگ خراسان
و بار دیگر در کوشم دیگر بنده آن شهر بزرگست و کوه که آب از کوه بلند که دره فرسنگی
شهر واقع است می آید و بر آب بسیار ساخته بودند که بمقدار سه حوال و دویست یکم و آن
آن میکرد **بلخ** **پور** موضع است بغایت وسیع و عظیم و شغل رات فراوان و مزارع
بایابان ارتفاعات آن بغایت کثرت حاصل آید و مالیش بر رودت مایل باشد قلعه که بر آن
با ملک همراه است و با ملک هم اواز در آن حدود است و در آن دیار برشته است که بیشتر
طول آن معلوم باشد محتوی بدرختان بسته و خلوت از انجا با طرافت بر نهاده و در زمان
جمع کثیر جهت بسته آوردن باد عیش میرفتند و اگر شغل از آن میان بسته دیگر را زد ویدی
جزا و مردی و الاسلام برگشته آوردند که روزی سلطان محمود بکنای در لواحی باد عیش بکنای
صدیق قول بود که که از آن جدا افتاد بعد از آنکه ویدی بوناف بر رالی رسید که بکنای
داشت چون سب از رقتا باز مانده هم در آنجا فرود آمده تا خطه بیامد بهر زال با کشت همایون
رسیده است بخوانم بنبری که دارم بکش وانی غریز را ضیافت کنیم بهر موجب فرموده عمارت

پیرزالی آتشی بخت پیش سلطان آورد و در محل قبول افتاد بعد از زمان بعضی از زندگان که سلطان
 در سنگارگاه همراه بود رسیدند سلطان در سوار شدن گفت که من حاکم این ملکم بماند که خود را
 بدرگاه با نغمه مستی تا بر برضیافت تو عواطف بادشاها به بجا آورم این سخن گفت تا منی
 در رکاب ظفر سعادت آورده روان شد و چون درست که گاه فرود آمد به ابواب و محباب
 گفت که بگری بدین شکل و نمایل اگر بدرگاه آید او را پیش من آرد و دیگر کوزه بسر خود را بدرگاه
 در خدمت سلطان محمود فرستاد و ملازمان سده سلطنت او را دیده گفتند که خطه صرکت که
 سلطان با و در و نماز و در جات حاجات بدرگاه ملک ساز استقالار و چون ازین
 ازین کار قانع گردید و از نظر کجا اثر او را ساینم لبیر خود گفت با دشا به بدین اهبت و حشمت
 وفوت و مکت در تحصیل مراد و مراد خویش القای کجا دیگر میکند همان بهتر که قطع طمع از مخلوقات
 کنیم و در ایجاب ملتسم خود دست دعا بجانب آسمان بر دارم و روی آید بساحت
 بارگاه حضرت عزت حلت کلمه اوزم وانی اندیشم استیلا نیستم و الفور بارگشته و باها
 کیفیت واقعه را تقریر کرده بنشینم کشتی را بر دشت و روی بجهنم داد و در صحن کندن تپه
 وی و بر سنگ آید و بعد از جدان سنگ را از موضعش برداشت و نگاه کنی نظرش را آید
 فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن کج با و الله خود تقریر کرد مادرش گفت ترا پیش سلطان
 باید رفت و صورت حال باز نمود پس بموجب فرموده بار دیگر بار روی بادشا به رسید معزبان
 ظرف پایی بوس دریافت فرمود که چشم ما را انتظار بود و چرا بر آید پس احوال گذشته
 انار آخر بوض برساند سلطان در کریمه و بعد از رفت بس پادشاه اشارت فرمود و اما اینان
 کج را اوار کرده تسلیم بپوش و پیر زال نمودند و ایشان از محنت و فقر بازمانده **نقد و بلدان** **ایم**
 درین اقلیم و دولت و پانزده شهر بزرگست و دوازده مقصد شهر خورد و کسی که عظیم کسی رود
 بزرگ باشد و آن این است اکویر و غوریه و افراد و سیوهین و بوقیات و ازین ازوم
 و مقیریه و سوسن و افلاط و بلنوری و سلموره و قلنس و سیراللان و بلیقان و کونجو
 و سرفغان و یغان ارجمغان و مسرجانیه و کرج الکبری و ککات و قلنس و زکجیه
 و جوارز و رکنک و بکار و طلاس و کریمیه و لوسم و تخت و کش و سف و سمرقند و کن و کونیه
 و ازین دراض و شاسن و جاج و مکت و ایلات و ابرویش و سامات و ججند و جویسم و عک
 و فرغانه و رویین در و لند و سیر و ماقه و بیه و ختن **ایم** ازین شهر بلاد ماوراءالنهر است
 و دارالکاک آن دیار این بر جنوبی سفند افتاده است و وسیع و عریض در میان نهر آب رودان
 باشد و میوه فراوان دارد و بهی از اینجا با طراف برند و اکثر اوقات رنج جو بات در اینجا ازین
 لود و آن مجمع اهل فضل و مدون اهل علم است در بعضی از کتب مطبوعه که در قدیم بصره برآمده

قلعه بود و آن عرصه دیوار داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام بود و آن قلعه هم بر دیوار
از نهادم پذیرفت و بعضی از انبیا آن بنا بود بوقت آنکه جهان بهلوان گشت و آب و آتش رسید و باقی از
مناهای ماندگار از آن که روی خود از پای در انداخت و گنجی ظاهر شد و گشت آب از آن گنج بکندید عمارت و قلعه
کرد و چون مدتی بر آن بگذشت باز فرا بست و گشت آب بن بهر سبب بار دیگر آن قلعه را معمر
آب کشد روی در آن عرصه شهری بزرگ بنام داد و در عهد ملوک طوائف سمر نامی که از نسل تبع مین بود
بواسطه عدو و یا که اهل شهر باریک کور افتاد آن شهر را پوران گردانید و دیگر بار شهری بنام حوزین نام
و مردم از آن شهر قتل شدند و اعراب این قلعه را معرب ساخته و قتل کردند **بلده بخارا** در ظاهر
آن شهر باغ و بستان فراوان باشد و سابق معمر دارد و در ولایت ماورالنهر هیچ
شهر نیست مثل بخارا که مردم آنجا تجارت فرمای تمام نمایند و در زمان سالیق سوری بر کرد بخارا
گشاید بودند که قتل آن دوازده فرسنگ فاصله و پنج میوه و غله در آنجا از آن باشد و آن شهر دین
گذاشته معن صفای و مجمع علمای بوده و در آن سرزمین فتنه و محبت آن زیاده از غیر عدد احصای بدیده آمد
بلده خوارزم اسم ولایت و در آن ملک آن دیار گنج گری بود که اکنون بخوارزم است شهر نیست
و تابع و مضاعفات بسیار دارد از آنجا که گنج صفر که آن را حبه جانیه گویند و دیگر بخش است
ابوالقاسم محمود که صاحب گنج است از آنجا بوده دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزار است
دیگر جاف که مقام قدوة الاولیای شیخ نجم الدین کبر است در ایام دولت آن خوارزم شاه
آن ولایت بسیار آبادان شد و در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزم شاه به نهایت
معمری رسید **بلده قزوین** شهری بزرگ است قلعه ارسلان در آنجا قلع ساخته از سنگ تراشیده
بارتقایی سیمی که در دوران باره زیادت از هزار گام و از آن دولت سلطان در آنجا عمارت
بس بساخته قونیه دوازده دروازه دارد و بر فراز هر دروازه ده کوشکی است همایش
مالی با اعتماد باشد و از آنجا شریفی حاصل شود باغ و بستان در آن سرزمین فراوان باشد
و اکنون در زرد الویش در غایت جودت و شرفی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره که از
محققان عالم بزم عرفان امتیاز و انفراد دارد و در آن دیار آسوده است و مزایع و بساتین
قونیه که بجان نب کوه واقع شده اکنون معمر مانده است و آنجا بطرف صحرا بود و سالی بد آن را نیست
است و زیاده اثری باقی مانده **بلده رومیه** شهری بزرگ و معمر از ولایت روم در دامن کوه
افتاده است و قلعه آن را علا و الدین کتیبا که بطریق باروی از تراشیده ساخته و در مجمع البلدان
مسلوب است که بنا س حکیم در آن شهر یکصد و شصت حامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد و از آنجا مقامی است
که از آنجا بن خفیه از اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنہ منسوب دارند مردم آن موضع را عظیم
و مردم زیارت آنجا روند **بلده بلخ** شهر بزرگ این آفرین دولت و جلال و بزرگ

بلدان صغار و دراز عدد و طبیعت و دو کو عظیم درین اقلیم واقعست و آن شهرهای اینست اما شهر کبک
 و سومات و فاراب و باب الابرار و قریه و نزه و صدقیه و رویه و برشان و طراز و سطنطیه
 و استیجاب و اسرار و مدینه عز و جزیره سنکوه و دراز ملک صفایه و اس و صین و الحاج و منی
 و مرمر و در و هر و سمندر و مختار و اقلیون و کاشغر **فاراب** اسم ولایت است و مدینه آن گذر نام ندارد
 و آن ناحیه است که مزاج فراوان دارد و صاحب کتاب گوید که فاراب شهر است که بالای شام
 واقع شده نزدیک میل و شاعون و مردم فاراب شافیه مذنب باشند **بلده طراز**
 شهر است از شهرهای ترکستان چنانکه از علمای واجب الاعزاز از این پدید آمده اند و مصنفات
 ساخته بر دشت در حوالی طراز حصون و قلاع بسیار است که منسوب باوست **بلد و چکل**
 از شهرهای ترکستان است و معدن ارباب حسن و ملاحظت قریب بطراز قال فی الکتاب
 چکل بکر الجیم و الکاف **استیجاب** شهر عظیم از شهرهای مشرق و در لغوی معتبره بلاد ترکستان است
 و از این طایفه خداوندان فضل و دانش ظاهر شده اند **کاشغر** در لباب گوید که کاشغر مدینه است
 از بلاد مشرق و جمیع از علمای در اینجا نشو و نما یافتند که حاوی علوم عقلی و نقلی بودند
قطنطیه شهری عظیم است و در بار طرف آن محیط گشته در کتب غریزی آورده که ارتفاع سوار
 قطنطین است و یک کر در قدیم برای شهر استیلا داشته اند در زمان سلطان محمد
 رومی که اکثر اوقات شریف خود را بغز و جهاد مصروف میداشت بمحاصره قطنطیه میری خست
 و فتح آن بلد از غایت استحکام در نظر محصل محال مینمود اما سلطان بزم دولت و بقوت
 باز و بخت بلند آن شهر را مفتوح گردانید **اسیه** از بلاد روم است و بغایت وسیع و طبعش مثل
 بر سوری رفیع و قلعه منیع و انهار کثیر و شهر اناس از میان این بلد میگذرد **بلدان اقلیم**
 درین اقلیم مجاهد شهر بزرگ و دراز شهر کوچک و ده کو عظیم و جبل و در و بات و کوه است
 اینست شنبه سنجی طوقر صاری و کرمان و صوادق و صلق و مرای و کف و کرس و راق
 و صدای و بلکل و بلغار و دیار و ماجوج و سوار و طیلان که برکنه محیط است دیار ماجوج
 و ماجوج بلادین اندک است و صحرا و اماکنش فراوان و از جمله لغزان سرزمین حصنی است بغایت
 حصین که محافظان سید ماجوج و ماجوج در اینجا اند بلغار ترکمان از بلاد کوش در عمارت
 شمال واقع شهری با طول و عرض است نزدیک لشطرو دآل و میان این شهر و مرای زیاده
 و مرحدت است اما بلغار حصنی مذمب باشد از غایت برده در اینجا درخت نموده و غیر نموده نمی باشد
 و در اوایل فصل صیف شفق در اینجا غایت می شود فرز قلعه است بغایت منیع بر سر کوهی وسیع
 واقع شده و وسعت آن کوه به مرتبه است که گنجایش اهلایان لواحق دارد و فرقی نیست بمغول
 چل مرد که نیند مدینه عظیم است که کسی ملکیت تمام است در جانب شمال واقع شده **صوادق**

ربیع کون

در دامن کوهی افتاده است ایلات ایلام مردم مسلمانند و بخار و سبزه آن بال سرزمین آید و روند
نام طغیانه از راه خشکی به بیت روزن و آن روستا شقیان خوانند و جلایه از بلاد بلایه میباشند
و بحر محیط یک روزه راه باشد و حوالی این شهر نهری است از جبل شرفی آن نزول میکند **فصل دوم در ذکر**
ایلات و ایالات آنچه مشهور است شصت و یک ولایت **اول** بلاد و مرکزیت و آن شهری است
بزرگترین و دارالملک آن شهر استیان و حوس و طرابلس است شرقی آن بلاد مصر و شمال آن بحیر
و غربی آن بحر محیط و جنوبی آن بلاد سودان است و دوم بلاد اندلس است و آن بیست و سه شهر است
بزرگترین و دارالملک آن قرطبه و سبست و اکثر ایالات بلاد و بیست و چهار شهر است و در برابر
مغربت بیوم بلاد سودان است و آن یازده شهر است و دارالملک آن جرجی در شرقی بلاد
اندلس است چهارم بلاد در برابر است و آن بیست و یک شهر است بزرگترین آن بلاد قاس است و گویند
سینه در و روزه دارد و مسافت مابین دو در و روزه یک فرسنگ است **پنجم** بلاد
بین و آن بیست و دو شهر است بزرگترین آن شهر صغیر و محضوت است و در جنوبی
ششم بلاد عمان است و آن بیست و سه شهر است و در شرقی آن مکه معظمه جنوب بکنار دریای
عمان است **هفتم** بلاد یمن است و آن بیست و سه شهر است بزرگترین آن شهر ریج است و بغایت
ایالات است و هوای آن دارد اما آفتاب و فنی که در اول حمل و میزان باشد در آن جهت روز
چنان گرم شود که اگر آب در ظرف سبک کرده بافتاب نهند در نیم روز بپوشد **هشتم**
بلاد افریقیه است و آن دوازده شهر است بزرگترین آن دارالملک آن شهر نوبه و معدیه و غراس
و قالیس است **نهم** بلاد نوبه است بزرگترین دارالملک آن شهر رفقه است **دهم** بلاد مصر است
و آن بیست و هفت شهر است شرقی آن دیا قهر است و شمالی آن دیار روم است و دارالملک
آن قضا طست و این بلاد بغایت معمور و آباد است و مردم اهل فضل در آن بسیار است
و دوازدهم بلاد شام است و آن هفده شهر است بزرگترین دارالملک آن شهر دمشق و حلب
و حلب **یازدهم** بلاد مصر است و آن چهار شهر است چهاردهم بلاد فلسطین و آن هفت شهر است
بزرگترین آن بیت المقدس و قیاریه است یازدهم بلاد روم است و آن چهل شهر است و
معظمترین آن قسطنطنیه و انطاکیه و صوریه و رومیه و ارزن الروم است و بزرگترین اینها قسطنطنیه است
که این زمان او را استول خوانند و گویند در درون شهر استول هفت کوه است و بحیث
تطبیق منزل مردم بر بالای آن کوهها منزل ساخته اند و هر کس از آن کوهها ظاهر نمیشد **کوه**
شتردهم بلاد روم است و آن بیست و سه شهر است بزرگترین آن طروست است **یازدهم**
بلاد ایران است و آن دوازده شهر است یازدهم بلاد فرنگ و آن سی و یک شهر است و بزرگترین
آن شهر بکمال و کرین و کرده و این بلاد بغایت معمور و آباد است **نوزدهم** بلاد قلم و آن بیست و سه شهر

و از این

است

آن

دارالکلب آن است نزدیک بدریا در شمال که منقطع بفرع **سیستم** بلاد نهمه و آن شهر است
بزرگترین آن که **مطهر** **بیت** **دیکم** بلاد مجازست و آن شصت شهر است بزرگترین آن شهر نهمه است
در غرب که منقطع ببلاد استوا **بیت** **دیکم** بلاد بحرین است و آن چهار شهر است نزدیک بدریا در شمال که
بیت **سیوم** بلاد بحرین عرب و آن بیست شهر است بزرگترین آن موصل و کریت است غربي
آن بحر قزقم و شمال آن بعضی از بلاد استام و شرقی کوفه و غربي آن بحرینند **بیت** **چهارم** بلاد عراق عرب است
و آن بیست و شش شهر است بزرگترین آن شهر درون است **بیت** **نهم** بلاد بلیات و آن شهر است
بزرگترین شهر کرکیت **بیت** **نهم** بلاد و بایرک است و آن سست شهر است بزرگترین آن شهر آمده است
بیت **نهم** بلاد فارس است و آن هزده شهر است بزرگترین آن شهر شیراز و اسطوخارست **بیت** **نهم**
بلاد کرمان است و آن شصت شهر است بزرگترین آن شهر هرگز است **سیستم** بلاد عراق عجم
و آن ده شهر است بزرگترین آن شهر اصفهان است **سی** **دیکم** بلاد اذربایجان و آن هجده شهر است
بزرگترین آن قزوین و ری است اما ری درین زمان خلافت **سی** **سیوم** بلاد قسلس است و آن
چهار شهر است بزرگترین آن دافغان است **سی** **چهارم** بلاد گیلان و آن هفت شهر است بزرگترین آن
لاجان است **سی** **دیکم** بلاد مازندران بزرگترین آن شهر انزلی است **سی** **نهم** بلاد داراست و آن هفت
شهر است بزرگترین آن شهر گنجه است **سی** **نهم** بلاد آذربایجان و آن هفت شهر است **سی** **نهم** بلاد اذربایجان
و آن ده شهر است بزرگترین آن شهر اصفهان است **سی** **نهم** بلاد طبرستان و آن پنج شهر است بزرگترین
آن شهر امل است **سی** **چهارم** بلاد فراسان و آن سی و چهار شهر است بزرگترین آن دارالکلب
هرات و مرو و بلخ است **سی** **چهارم** بلاد سجستان است و آن چهار شهر است بزرگترین دارالکلب آن است
چهل **دویم** بلاد کرمان است و آن پنج شهر است بزرگترین دارالکلب آن کج و این چهل شهر
چهل **سیوم** بلاد سند است بزرگترین دارالکلب آن شهر ته و بکر است **چهل** **چهارم** بلاد هندوستان
و آن سی و هفت شهر است بزرگترین آن قنوج و موغان و سومات و دلی و کرات **چهل**
و هفتم بلاد اردن است بزرگترین دارالکلب آن نهرمان است **چهل** **نهم** بلاد و ال است و آن چهار
شهر است **چهل** **دویم** بلاد جند است و آن سست شهر است بزرگترین آن بفرست است
فرغانه و آن پنج شهر است بزرگترین آن شهر است بزرگترین آن قیام است **چهارم** بلاد رفا
خاستان است و آن هفت شهر است بزرگترین آن جغتای است **چهارم** **دیکم** بلاد روم و آن
شهر است بزرگترین آن شهر کابل و سمنند است
بزرگترین دارالکلب آن بکرا و سمرقند و تاسکند است **چهارم** **دویم** بلاد بلخستان و آن شش شهر
بزرگترین آن شهر کابل و سمنند است **چهارم** **سیوم** بلاد ماورالنهر است و آن بیست و سه شهر است بزرگترین
آن دارالکلب آن بکرا و سمرقند و تاسکند است **چهارم** **چهارم** بلاد ترکستان و آن سی و دو شهر است

کوفه و بصره و بغداد است
کوفه و بصره و بغداد است
و آن هفت شهر است بزرگترین

آن بلاد بزرگترین و اردن
سی و دو شهر است و آن
شهر است بزرگترین

بزرگترین دارالملک آن خان بالیغ و کاشغور و جبال است **نجاه پنجم** بلاد و سرست و آن سرست
 بزرگترین آن سرست **نجاه ششم** بلاد و سرست و آن سرست بزرگترین آن سرست **نجاه**
هفتم بلاد و سرست و آن سرست بزرگترین دارالملک آن سرست و سرست و سرست
نجاه هشتم بلاد و سرست و آن سرست و سرست بزرگترین دارالملک آن سرست **نجاه نهم** بلاد و سرست
 و آن سرست بزرگترین آن سرست **نجاه دهم** بلاد و سرست و آن سرست بزرگترین آن سرست
نجاه یازدهم بلاد و سرست و آن سرست و سرست بزرگترین آن سرست و سرست
نجاه بیستم بلاد و سرست و آن سرست و سرست بزرگترین آن سرست و سرست
 کس دیگری داند لایعالم الغیب لاهو **فصل سیوم در تقدیر جبال** که باید بداند که در وجود جبال
 فواید بسیار است و منافع بسیار از جبال است که آب بخار را از اعطای بیض زمین مانع آمده اند
 که اگر روی زمین افسون بودی است دریا بدان محیط گشتی و کار خلاقیت بهلاک انجامیدی
 اگر روی زمین افسون بودی بنی آدم را آب ذخیره بالیسی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آبها را
 بخورزی و معلوم است که آب شیرین چند روز در موضعی بماند منتن شود و طعم آن متغیر گردد و در جبال
 کوه و غار است بسیار می باشد و قطرات امطار را جمع میشود و به تدریج از منافذ آن پروان آب و از
 آن بعضی آنها بزرگ و کوچک صورت میگیرد و در میان بلاد و قریه های می باید و بنی آدم علی مراد
 و الاغوام از آن منقطع میشوند و دیگر فواید بسیار دارد که از ذکر آنها من موجب تطویل جبال در زمین
 چنانچه تقدیر او جمیع آنها تقدیری دارد اما آنچه مشهور است اینست که آب جبال عظیم که در پنج سکون و قسمت
 پنج قسمت است برین ترتیب که مذکور میگردد **جبل الکام** بدایت آن از کوه مدینه و تا شام و کوه
 حصص رسد و اینجا باطلای کوه و ملاطیه و شام کشند و بر دریای طبرستان کشته کنند و بواسطه دیال و کبیلان
 و قزوین و ری و جریان و دامغان و طولوس و شب ابورغور کند و تا حد و دور و غرستان و پنج
 و تا حد جریه سرحد در آید و از اینجا به محیط منتهی شود **جبل شیراز** از حدین کشیده شود و بر طالیف و صفا
 و شام و روم مگردد و بر سر فی دریای شام منتهی گردد **جبل زیقون** از کوه سراندریب نیز گفته اند
 و از قدم آدم بر آن کوه ظاهر است **جبل و ماوند** بدایت آن از حد و طبرستان است و بغایت بلند است
 و مسیح کوهی از آن بلندتر نیست چه ارتفاع چهار فرسنگ باشد و اعلا و بطریق هرگاه است و هرگز ابراز واقع
 و بهکس بر سر کوه آن نرفته و بسبب بر سر کوه انهد چون نمانده شود و بر و شامی آن مسافت بسیار است
 و در روز و در دی از آن مقدار که در و سر آن معلوم است **جبل طور** است و آن در کفان و مصر نیز گویند
 و از اینجا تا مصر هفت روزه راه باشد و میان شام و وادی القریه افتاده و یکساله حضرت عزت ناموسی
 کلیم علیه السلام برین کوه واقع شد و کوه را نهادن در این کوه از کوه سکنه آمده اند و قریه بارون بر سر
 آن جبال عظیم که در پنج سکون و قسمت بسیار است اما آنچه مشهور است که در کوه میشود **جبل قزوین**

خلاصه است در مذکره آورده که این کوه بهینست بحیث آنکه هرگز خوف بر آن منتقل نشود و این عجایب است
چون در حالیکه آن کوه حرارت بر تپه است که در نیم روز مان بر سر کوه بخته بشود و آب در طرفین
بکوشش آن و طول این کوه از مغرب مشرق و بلاد مغرب است و این لغایت بلند است و بهینست
باشد تا در بالای آن کوه در طول این کوه هزار و صد و بار زده و سنگ است جبل کرب و آن نیز
از کوه های مغرب است بر جانب مشرق می کشد و این کوه باین اقلیم دوم و سیومست جبل انهار
در انصاری بلاد مغرب است و ازین کوه سه هزار و سی و عظیم بیرون آید و قریب هزار قطره باشد که برین جویها
ساخته باشند و یا قوت و سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود جبل طلس در حد و مغرب است
و لغایت عظیم جبل واط ممتد شود تا بلاد اندلس و در وی کثافتست در موضع معین در میان
آن کثافت تری آنست بانه و چون فصد کند که از آن بگذرد غایب شود چون دست از کثافت
باز دارند باز ظاهر شود و بیکس را اطلاع بر حقیقت آن بقا است جبل کج از آن نیز جبل شح
گویند بجهت اهل اسلام که در بلاد اندلس در آن کوه را بنام خود ساختند و چون کوه دیگر در بلاد اندلس است
که ذکر همه موجب تطویل است جبل مدیونه کوهست هورست در نزدیکی مدینه قاس و است و آن
جنوبست جبل طاهر کوهست بزین مصر و در آنجا کینه است که انصاری آنرا بزرگ دارند جبل رینه
کوهی مبارک است و بقرب مصر و قسست او را و منه بهشت گویند در زمان خلافت عمر رضی الله
اهل کتاب آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار خریداری کردند او را ضعیف شده گفت که روضه است
بدست مسلمانان او نیز است که باشد و قبر محمد بن ادریس الشافعی در آنجا است و درین کوه کوه سفید است
و بیکس معروف است که آنست جبل قلال در نزدیکی کسی در آنجا نمی بود و چون علم اسلام که ارتفاع کوه
طایفه از مسلمانان آنجا رفتند ساکن شدند و جمیع از فرنگ نیز بجوای این آن ساکن شدند
و عمارت ها ساختند و میوه بین الفریقین محاربه و مقاتله باشد جبل معظم کوهی عظیم است
از جانب مشرق و نیل مصر برسد و در قحط و اقم است تا ولایت میمند شود چنان کوهیک که آن
عبارت از چند کوه است در حد و عربی و جنوبی ولایت مصر و در میان آن شهرها و عمارت ها بود و آن
را جبل شده و در آن موضع میوه بسیار است جبل شام نام نزدیک دمشق و در کتاب جبل
در آمده است آوینا الی ربوة ذات قرار و کلین و بر دروه این کوه سجایست شمل بر کفنی
جبل جوشن بقرب جبل شام واقع است و در آنجا معدن کاهل بسیار است جبل براسیم
از حد و شام است و از آن کوه رفاهست و نمایند از آن وضع کرده و هیچ بنا و در شام از آن
ترقیست جبل شام نزدیک بلاد شام و در آنجا کاهل بسیار است و باینست و از حقیقت است
بر معانی که از حد و شام است جبل کج از آنجا که از حد و شام است و در وی رایت است که در آنجا
سنگ بسیار است جبل الوقیس بقرب کوه است و کوهست که بر آن کوه اگر کلابان خورند

بقية العماره اربعه ايام من شون جيل حراشد کوه ویکرت نزدیک که کربش از زمان بعثت حضرت
 رسالت نباه در اینجا میفرموده اند و وحی نیز بران حضرت در آن موضع مبرکتر نازل شده است جیل نور
 کوهیت نزدیک که در اینجا غار است که حضرت مقدس بنوی و صدیق اکبر با یکدیگر بوده از اینجا
 هجرت بدین طبع کردند **جیل قیقان** بر جانب غرب که با یک جیل نهاد که عبارت از چاه کوه که یک
 یکدیگر متصل است و آن بنا میخوران نموده شود و غزلی آن بجانب قلم و شمال آن یکدوم که
 و جنوب صفا **جیل** تصور نزدیک مدینه که است و اعتقاد بعضی سبعه چنانست که مدینه
 موجود در آن کوه غایب است و از اینجا بیرون خواهد آمد **جیل** احکوه معروف بر شمال مدینه
 از اینجا مدینه اندک مسافتی **جیل** افغان نزدیک بیابان فندلیست و بقصیده طی مخصوص است
 جیل جودی امتداد آن از شمال جنوب است و مساحت سه روزه است و نزدیک به وصل
 و کشتی نوح بر آن کوه قرار گرفت **جیل** مورخان زمین فارس باشند و در اینجا غار است
 که آب از سقف آن میچکد که آب و طبعی ساخته اند که اگر یک کس در غار شود بقدر احتیاج او آب
 فرو داند و اگر نه اگر کسی باشد بقدر کفاف این آن مقدار که در **جیل** الوند در عهد الوند و در اینجا
 چشمه ها که آب او نافع امراض بود **جیل** سیلان کوه عالیت بقرب اردبیل مثل برآشمار بسیار
 میوای که فصل خوردن آنها مکتد بلکه شود و چشمه های آب گرم نیز در وی است که اصحاب امر
 را نافع بود **جیل** سکر کوه که در اصفهان است و افعای فراوان در اینجا بود و بر قلعه آن
 بخاری مشاهیر می فند که صعود میکند **جیل** مینون میان همدان و بغداد است و کوهی
 که صورت شیرین بعل فرماد در آن کوه ظاهر است و یک طرف آن کوه افس و لغز شده که مطلقا از اینجا
 تصاعد دست ندهد **جیل** کرس میان و صفهان و ری است و کردار آن بیابان است و ما و آن
 در دزدان و قطاع الطریق بوده **جیل** اسود که از سیاه کوه کوبند و متصل باشد کوه های
 و آن کوه عظیم و بابل است در اینجا دزدان و قطاع الطریق باشند **جیل** لوه و املوچ از جیل نقض نیز کوبند
 و از طوایف لوه و بلوچ خلق نیز در شگاف و غار است آن ساکن باشند **جیل** فاروان
 کوهی بزرگ است میان جلستان و ری و دماوند و بچ کوه باین کوه متصل است **جیل** سراف
 شهر است از شهرهای فارس برکنار دریا و نزدیک این کوه است بغایت عظیم و صعب جهان
 نامه گوید که در بعضی از مواضع این کوه سنگهای باشد چون آن سنگهای می کنند در اندرون وی جوهری
 می باشد شبیه بیا قوت ز مایه و کوبند این سنگ اول کوه که باشد بتدریج در آن سرزمین
 باید و این یعنی از مجانب قدرت الهی است **جیل** چون کوه است نزدیک ماروین از بلاد آذربایجان
 بعضی جای بلند است که چاکس بران تواند رفت **جیل** الصقه کوهیت مجازی بلاد کرمان و چون
 از مسکن آن باشند و در طرف براب کنند البتة صورت آدمی در آن طرف قرار گیرد

باراضی نشان واقع شده که از بلاد کرمان است و معاون لفظ و فیروزه و جدید و طلا در اینجا بسیار
و در آن موضع سکنی باشد که چون در آتش افکند سفید شود و انقباضی که بدان بشویند بقی است بکلی و
کرد حبیل القلیه در شمال بلاد صفالیه است و ارتفاع آن ستم روزه است و معاون از اینجا بسیار
حبیل قلیه درین ^{کوه} ^ی ^{روید} بر صورت رجال و آن که از ابروج القسم گویند و در قله
باده انری تمام دارد حبیل الجدید بر یا هستند و کستان باشند و از اینجا آهنگ مرغ حاصل میشود چون از آن
از غمی بر کسی زیند البینه از آن موضع جراحت خون بر نیاید اما پنداری که از ادع حبیل قلیه نیز
هستند و کستان افتاده است درین کوه او دیده اند فراوان باشد حبیل النیان کوهی معطر است علی
بر انبوع فواکه آنرا در مقام قطاب و او نام او ایست حبیل عطلیل در میان دریا
هستند و همیشه از اینجا از دهن شنبه میشود و فی علی آن پدید نمود حبیل ثنوقه کوهیست
در دریای هند و در اینجا حبیل آب باشد که زعم هندوان هر کس که از آن آب بخورد در آن کوه
حبیل الحارث و الحارث دو کوه است در دریای ارمینیه در آن دو موضع مقابر ملوک
عجم و بنیان حکیم در اینجا طلسمی ساخته که بکس بر آن نتواند رفت حبیل الفرج نیز در
ارمنیه است و بلایت مرتفع و وسیع و در اینجا قری و قضبات و مزایع فراوان باشد
و مردم اینجا را غم و اندوه باشد مطلقا بدین سبب این کوه را الفرج منسوب کرده اند حبیل
کوهیست که چون آتش بر آن فروزند آتشی بیرون آید و آتشی نمیراند و در وقتی از اوقات
باد شاه جهت امتحان آن بدان رفته فرمود تا لفظ و کوه کرد و همین سبب بر آن فلک کوه جمع آورده
آتش در آن زدند چون آتش افروخته شد آب آتش در الحال از زیر پدید آمد و مجموع را بکس
حبیل قلیه است و آن از ساحل بحر خزر است نزدیک باب اللوب بکانب جنوب می شود و در آن
کوه طوالیف بسیار است که هر یک لغتی علی دارد و حبیل سوج این کوه بکوه فتح متصل است
و بحدود مطلقه شاخ دیگر از جبال روم بوی پیوندد حبیل خیر کوهیست نزدیک حراسان و آن
سده حبیل مرز نو که آنرا عقبه طوران نیز گویند از حد و دغوز در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد
و از اینجا ساحت بسطام و دامنان گذر کند تا بکوه فارون متصل شود حبیل غور از حد و دغوز
و در کستان بیرون آید و به قبت ممتد شود حبیل خوه از نواحی این دیار بکشد تا حد و صین
و در اینجا معاون جواهر بسیار بود حبیل خندان از حد و دغوز تا بکشد و بر نواحی بدان بگذرد
و بحد و دغوز فانه ممتد شود حبیل اروس کوهیست بزرگست تا حد و دغوز تا بکشد و بیا بان اسریشیه
گذر کند معاون زو و نقره و مس و سرب و آهن و سباب و زین در در اینجا بسیار بود و درین کوه
نوشادر جهان باشد که بر موضعی از اینجا بجاری ظاهر میگردد و در شب شتغال می باید و بر وزش است
دو می نمایند که در آن موضع خانه های سازند و مقدار آن مسدود میگردد تا آن بجای که از آن موضع

میخورد متفرق شود و این بخار بدیج بر سقف غائی نشیند و نوشادر از آن منعقد میشود پس با این
 باز میکند چون از غایت حرارت در آن غائی نمی توان رفت یکس قیای جنبه دار باب ترخته
 پوشانیده در آن خانه در آمد و جیل تمام قطع کرده بیرون آورده اگر یک ساعت نوتختی واقع شود در حال
 بسوزد درین کوه نیز سکنه باشد که آنرا بجای انگشت در آتش نهند و سخن بگویند و خاکسترش بجای صابون
 جیل خناباد از حد و در کمالست و در این معدن دمانه باشد و بعد از دمانه فرنگ در تمامی معموره
 بطافت دمانه خطا با و نباشد جیل کوه جان کوه صورت در حد و در کمان و در این درختان
 انار و نارنج و لیمو و مانند غار است بسیار دارد جیل الوغانم بر نرته بیابان کمر است و در
 آن منوجان و هر موز جیل بابک بابک حوزم دین در این می بود در قری و قضا است
 این آن مسجد و مردم آن ناحیه ناز میکنند و قرآن مجید می اندازند نهایت مباحث
 احادیث و می کنند جیل رشک قریب هرات است و سنگ آسایان آنرا جیل کرده بگذرد
 و متانت در دو حوس از میان این کوه بیرون می آید و بر آن آب فطره عجایب است
جیل فیروز است و احتیاج به تریف ندارد جیل چشمان بزرگ و معروف
 و در این معدن طلا و نقره و لعل و لاجورد باشد جیل خنابان و جیل و خوارزم است و کوه بزرگ
 تا نواحی چین کشه جیل باب الالباب کوه بزرگست بر کوه در بای هرز و در این زمان
 سیاق چهارده کوشک ساخته بودند و اکنون هم است فصل چهارم در تعداد و برای که یک سکنه
 هر چند وصف و تعداد بیابانها از حد بیان بجا آورده اند بعضی از آن که در میان و امصار افتاده است و
 مردم از آن عبور میکنند مذکور میکردند بیابان مغرب بیابان بزرگست طول آن هفت فرسنگ و بیابان
 مغرب متوسط اند بیابان مصر این نیز بیابان عظیم است و در آن یک سب است و در بعضی بار در نیز است
 و در خنابان بود و در نیز دارد بیابان محاذ و در جیل آن یک و سنگ باشد بیابان فلسطین از آن
 نیز بیابان کوه است و در آن جیل فرسنگ باشد و زمین آن بر یک باشد و بیابان جعفر
 بدین بیابان بوسه است و در این ماران باشد بقدریک بر از روی زمین جستن کند خود را
 بر بارش نرزد و عبور از اینا لغری دارند بیابان بکار ما بین بحرین و عمان واقع است و بواسطه
 پله ای مردم بدان راه نتواند رفت بیابان بزه بسیار بر خطر است همی قطع الظنون در این
 بکار خود مشغولند بیابان بخت از روزن و همتان است از میان این بیابان بکرمان روند
 بیابان کور زمین سوخته دارد و اگر اندک باران بارد قوایم ستوران بکل نروند و طول این بیابان
 پنج فرسنگ است بیابان معصور چون از همتان بکرمان روند بر دست راست باز نرسد
 و ابا دلی در اینجا بوده سنگ کشته تا بجای که کوه را در اینجا یافت اند سکنه و در آن کوه که از
 و در کنار این بیابان جنب از کزدم باشد بقایات شیا که شب در هوا طیران میکنند و در شمس

آن بر موهنی آدمی که رسد محکک باشد و تذکره که پذیرد بیابان خوارزم میان خراسان و خوارزم باشد
عرض این بیابان صد فرسنگ است بیابان خشان چون ابرق نام رود بدست جیب
بیابان خرموت بیابان کوچک است و زمین آن ریزک باشد و آن را احقان نیز گویند
بیابان ریم و مصر میان و بارزات است و در آن بیابان قنبر ریم و مصر می بود بیابان طلم
رساطل در بامست و تاحد و بر سرستان کشیده شود بیابان و سکر در حد و عراق در میان و سکر
و طوان افتاده است بیابان نوبه بیابان نوبه بیابان عظیم است و طول آن فرسنگ پانصد باشد
بیابان کسب بحد و کسبستان و تادریای اکنون شد بیابان کمران بر سر قیاس بیابان طولانی
افتاده است و قطاع الطریق در اینجا بسیار بیابان امویه در حد و پنج در آن و بخوارزم کشد و زمین
آن جمله ریزک است بیابان افروخته از خندان بنیانی کند تا فغانیکش و در آن موضع از کسب
نشین اقامت دارند بیابان سامره بیابان بزرگست و در غربی این بیابان آبادانی و درخت
و آب روان فراوان باشد بیابان اوسط از حد و دوا وسط محمد شود تا کوسستان و تادریای
صحرادر آن مقیم اند بیابان ای بی عماره از حصین بی عماره آغاز کند محمد شود تا طارم و از اینجا به طرف
خراسان حد و بیست فرسنگ باشد بیابان لغار از اینجا تا رود امل یکاه راه باشد بیابان محمد
بیابان بزرگست و کسبستان و مزارع دارد بیابان بزرگ بیابان عظیم است قبایل و اقوام در آن بسیار
بیابان فرس از حد خراسان تا کاشان محمد شود و کوهی پس چنان است بیابان کرس بیابان
بحد و کمران و در آنجا کرس بسیار باشد و موضعی خطرناک است بیابان سوبیابان بزرگست
و طول او هفت کرد باشد و سور نام آب شور است که در میان بیابان واقع شد بیابان
دور از حد و دهم است و طول آن پنج مرحد باشد بیابان عده یک حد و بخوارزم بسته
بیابان دستک و طول آن تاحد و بیست و غزنین کشش مرحد باشد بیابان طلمس بحد و دستک باشد
طول آن بیست فرسنگ است و بیابان است باریاب و راه سخت و دشوار دارد بیابان اکنون
بحد و بزرگستان است و ابتدای آن از حد و بسکون است و محمد شود تا کمرات الایواب
بیابان کمران از زمین کمر محمد شود و کسب و آن رسد دارد از اینجا بموقان کشد و منتهی گردد
بیابان کمران در حد و شام بقرب نانش بیابان عظیم است و بعد ویت آب معروفت
و هوای آن دارد بیابان لوط اکنون آنرا غارت و دکانی در اینجا موه جود است بیابان مور
از عقب طظیه است و کیفیت آن بیابان معلوم نبود از حد و عاص مروی است بر سر
بیابان کسی از مسافت اند و صورت آدمی بر سر سب برداشته و انکشان خود با کرده
و بر کف دست او خطی نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست و هر که از اینجا گذرد
بر بیابان مور افتد و از دیه موها که کرد و و مثل این حکایت در غریب و عجایب عالم خواهد آمد ان شاء الله

او حده القریب فصل پنجم تعداد بحاری که در ربع سکون در بحال احوال مختلفه بسیار است یکی از
جمله بحیان است و دیگر ارتفاع و مد و جزر و زیادت و نقصانات است و بیاید دانست که چون
زمین باو تا دجبال است حکام یافت باری سجانه و تولد دریا های عظیم در میان زمین و اطراف
آن بحاری که در آب و بجزایر قدرت خود در افرایش بحار و انبار است و مندرج است
و هسل دریا های بحر محیط است که یک در ربع سکون در آمده است و دیگر بحار صحت و غلیظت
این بحر است و در میان بحار و غلیظت جزایر و صغاری و عمارات و غرا بهای بسیار است و همین
در میان جبال دویه و عمارات بسیار است که تولد آنها را از انجا است و حکمت افزید که سجانه و تولد
در آنکه بحار شور و تلخ باشد اینست که اگر آب شیرین بودی هوا فاسد گشتی و جمیع کائنات منقش شد
چه در بحار حیوانات عظیم ملاک میشود غفوت هوا موجب قنای آدم گشتی لاجرم حکمت بالغه حضرت
اقتضای آن کرد طعم آب بحار شور و تلخ باشد و از آن مرغوفتی نرسد و از آن سالم ماند اما حکمت
در غنای آب آنهار و بعضی از عیون و ابار لغایت ظاهر است و در بعضی از بحار عظیم و صغیر تشوفا
لظا لبعین مذکور میگردد اما بحار عظیم که در ربع سکون واقع شده اند بحر محیط بحر مغرب بحار است
بحر خلیج بحر طبرستان بحر محیط این بحر را بحر اعظم میخوانند و بحر فارس و بحر عمان و بحر صین نیز گویند
و این را عاظم جمع ربع سکون کرده پس بحاری هر موضع که رسید سیمای آن موضع گشته چنانچه
بحار ذی بلا هند بحر الهند گویند و بحار ذی بلاد فارس بحر الفارس خوانند و همچون بحار ذی عمان بحر عمان
و بحار ذی بلوچین را بحر صین گویند مبداء سن از جانب مغربست بحار جنوب گذر است
از بلاد و قریه و بربر آمده و اطراف سودان گذر است و از آنجا منطف شده بحار جنوب شرق است
و بحر صین و همچنین فنس تا بلاد مشرق در عقب سیدای جوج و ماجوج پس منطف شده بحار
مغرب تا بلاد روس و از آنجا گذر است و رفته تا بلاد ریج پس منطف شده بحار صحت مغرب تا آنجا
که مبداء بود که بحار صغیر در میان عالم در آمده و در زیر یک از آن شعبات است موضع خود بایست
چنین گویند که درین دریا پست از جزیره است از آن جمله یک جزیره افتاده که مساحت آن هزار و
و در آن کوهها عظیم و انهار بسیار است و یا قوت لول آسمان در آن جزیره حاصل شود **بحار المغرب**
این دریا را بحر اندلس است و بحر طنج و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند و بحر دینا تونس نیز این بحر را گویند
و ابتدا این بحر از اقصی ارض سودان است و برده و پس میگذرد و در بحر جنوب مشرق تا بحر عظیم
منتهی گردد و دریای هند نیز در ناحیه مغرب بدین دریای پیوندد و همان بحار را گذشت تا طالع امواج
و طالع درین بحر نیمه و محب عجایب البحار در موقت خود آورده که درین بحر موضع است که از اجمع بحار
کویند و آن محلی است که بحر بدین دریای پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از صخره ها که از آن غش صد گشت
و در حواله آن جزیره است و رعایت معموری و آب این دو دریا شکل منقل بشود چنانچه از حکام طلوع

آفتاب تا وقت روال بحر مغرب بالا گیرد و در بحر مندریزد و از زوال تا غروب طالع برکشند
و بجهت عظمت این درو یکسان با عبور بران میزنند و طول و عرض این بحر معلوم نیست و خراب
خالدات از جمله جزایر بحر مغرب است بحال است که آنرا بحر الروم و بحر افریقا نیز گویند و طولش
از مشرق تا مغرب هزار و شصت فرسنگ است و عرض آنجا که محیط شوند و سه فرسنگ است
و این موضع را در قدیم بحر فلسف میگویند و هر فلس باید است که بود که قطر موضع ساخته نامزد
از آنجا عبور میکردند و دیار آن لبس بر تپا و بلا و مغاری به جنوبی آن دریاست و اکثر رودها که از اطراف
روم آن بدین دریا میزند و دو شعبه ازین ازین بمیان اقلیم در آمده یکی راه خلیج ادریس و دیگر خلیج
یونان گویند و درین بحر دولست و شصت و دو جزیره معمور است که بتاریخ بدان موضع اشاره اند
و احوال آن مشاهد نموده و بعضی جزایر دیگر است که بکس این جزیره با ت و دست
آن جزیره که مشاهد مردم گشته انده فرسنگ که از آن جزیره فرسنگ نیست **بحر خطیش**
در بای بزرگست و این را بحر طائرو و بحر الروم نیز گویند و در عقب قسطنطنیه واقع است
و درین بحر جزیره بسیار است که در موضع حیوانات غرضه الاسکال و مهیب الصور میباشند
و از جزایر این بحر تجارتخانه پرست و ازین بحر نیز دو شعبه خرد یکی قریب بحیره سودان و از
بلقا از جمله سواحل این دریاست بحر طرستان که آنرا طرستان دریای کیدان و بحر کرکان
و باب الابواب و بحر حوز نیز گویند و هیات این بحر در دست و رودهای بزرگ چون
ارس و رود کر و رود اطل و سفید رود درین دریا ریزد و اتصال این دریای سیح
در باغیت گویند که رکوب این دریای باغیت خطرناک است چه امواج این بحر بموضع تنگ
شود و درین دریا بد و خطرناک است و گویند این در قدیم دو جزیره بود اکنون هفت جزیره
دارد و ازین جزیره لفظ سفید و سیاه حاصل شود اما بحار صغری که آنرا حلیات و شعبات
نیز گویند بسیار است اینست بهشت مطور میگردند و خلیج در لغت فقط از دریا را گویند که
بیک زمین در آمده باشد **بحر** بربر که آنرا بحر الزنج نیز گویند از جمله خلیجات دریای
هند است و در حد و بربرستان از وی جدا میشود و راکب این بحر سهیل و جنوب راکب
میند و قطب شمال را نتواند دید و کف این دریا با طراف برند بجهت طراوت خراب
استمال کنند و از جزایر که درین دریاست صندل و آبنوس دارند و غیر نیز از سواحل این
آرند بحر قزقم که آنرا السان البحر و بحر الاحمر و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات بحر هند
و از این بحر و عدن بر شهر قزوئی افتاده است در کنایه عجایب البحار مظهر است که
هلاک فرعون درین بحر بوده است و قزقم اسم نیست چه قزقم نام قصه است که بر ساحل این دریا
بطرف غرب افتاده است بحر فارس این دریا را بحر لهره و بحر عمان و بحر مندر نیز گویند

از آن جهت که این بلاد بر سواحل آن افتاده است و دریای بسیار است و بسیار است و اکثر نخل
ازین بجز بسلامت و منفعت جدا نماند و اضطراب وی از همه دریاها کمتر است و معادن درو
نیز دارد و درین دریاها موضوع سنگ دارد چون کشتی بدانجا رسد کمتر ضایع شود و کربابی
نیز دارد که مخلص از آن مقصود است و میان این دریا و دریای قلزم باز صد فرسنگ است و
خسک باشد که آن را جزیره عرب خوانند و صوب و جله و فرات که از حیران روم اند این دریا
و جبهه از بسیار بلاد بجز این شعبه را جهت آنکه در مقابل راضی نماند افتاده است بدین اسم
میخوانند و حال آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است و جزایر معمر درین دریا بسیار است و جزایر
سعدیه درین دریا است و در بعضی جزایر این بحر معدن جواهر و نقره و زربا است
بحر اخر این دریا در اقصی بلاد هند افتاده منشعب از بحر اعظم است و شهرهای چین بر سواحل
او واقع است و در اراکل هند برین کوه است و در جزایر آن معادن بواتیت است بحر اندلس
از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل است این بحر بدین اسم
منسوب میگویند کشتی بحر قیونوس دریای طولانی است اما عرضش دو فرسنگ و نیم باشد
و یک شعبه از وی تا حدوم کشیده شود و در یک جانب روم رود و در بلاد روم بسیاران مغرب
ممنند شود و در اخر آن جزیره باشد که آنرا بطریق خوانند از آنجا گذرند و ببحاری و جبال اسکون
رود و در آن موضع منتهی گردد بحر اندیش از جمله نجات بحر نام است و اکثر تجارت اهل سلطنت
درین دریا بوده و محیط متصل نیست زیرا که از زبان صقلاب دروسن و بر آه خشکی بقسططه
میوان رفت بحر یونان این دریا نیز از بحر نام است منشعب است و جزایر یونان درین
آبستغرق است و شهرهاست که چون سفاین در برابر ارض یونان رسند آنچه مردم را پسین
از آن بسال و دو سال از خاطر محو باشد و باستانه بیاد آید و این معنی (مخصوصات) الموضع است
و درین دریا شصت و دو جزیره معمور است و یونان مسقط راس حکما و مضافا بوده بحر سکون
از خلیجات بحر خطش است و انتهای وی معلوم نیست و جزایر سکون و غیر سکون بسیار
بحر فرسنگ شعبه است از بحر خطش منشعب است و انتهای وی در حد و بلغار و یکا باشد
و فرنگ بر سواحل آن میقیم اند و ایشان امنی عظیم باشد و بلاد وسیع دارند بحر صیغ دریائی
بزرگ در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب خود را از دست
کیخسرو خلاص داده درین دریا انداخت و کیخسرو بجایگاهش رسیده از آنجا رفتی بدون قصد نمود
بحر الماس این دریا را بحر الماس نیز خوانند که در میان وی افتاده است و الماس از جزیره که در
میان این دریاست بنوعی غریب و عجیب است و از راه آن مملکت و بخر باستان
بحر الشمال دریا نیست در زیر قطب الشمال و ساکن است و قرآن معلوم نیست اما چون کشتی

در روی افکنده اضطراب آغاز کند و موجب منقلب گردد و بدین جهت سبب از رکوبش متقاعد
 گویند که مردم اید درین دریا بسیار است بجز آب که بجز آب است در ولایت زنگبار و سیستان
 و خان و بخاری بر بالای دوی استاده باشد ازین سبب بدینای السحاب نیست کرده اند و علم
 بجز عظیم است در اقصای غرب واقع شده جزیر با قوت درین دریا بود و این دریا ظاهر بلاد فتح
 و اتفاق گشت و از آنجا بجانب اوج و با جوج منتهی شود فضل ششم در مقدار بجز اوج که در ربع
 مسکون واقع است بجز اوج که در ربع مسکون واقع اند بسیار اند و جمیع آن موجب
 نظایر است اما آنچه است هوای اینست که مذکور اند بجز مابین طلس از مشرق مغرب تا
 قسطنطنیه منتهی شود و در حوالی مصر بدریاشام پیوند بجز مابین حراز زم مدور واقع شده و درین
 بقولای نود فرسنگ است و جنین گویند که رود چون و سیحون درین بجز بزرگ و آبکش تلخ
 باشد و حیوانات اید درین بجز که نتوان یافت بجز و طبریه در ارفیث است و گویند که
 معادن فرسنگ است و در روی دوازده جزیره باشد بجز که بکلون نزدیک جبین و همین
 افتاد هفت و در کشتی قریب به هفتاد فرسنگ می شود و در روی دوازده جزیره است و معروف است
 خواب درین جزایر حاصل آید و مکان آن موضع را هیچ ذین نیست بجز در زیر در حد و داند
 یا بجای است و بمیان این جزیره بری عظیم است و جنین گویند که درین بجز مابین با قوت بند
 بغایت لایذ میشود و در آنجا در دو لب بسیار مانگست و خوش طعم بجز المید اب است
 در میان دو کوه در حد و دشتام که خلیل الرحمن علیه السلام آباد درین بجزه بنیاد نهاده است
 و این را سیه ازین جهت گویند که هیچ جانور در آن مداند و سکون بر وجه تسمیه میشود
 بجزه فله نزدیک روم است و اهل آن حد و در وصف است باشند مومن و کافران و طایفه
 اهل اسلام آند و جزیره و غراج دهند بجزه میتوان بجزه در روم باشد و مقدار دوازده روز است
 و چند جزیره همواره و سمور و سحاب در آنجا حاصل شود بجز طلس بزمین مصر است و بدین
 روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزون باشد
 آب این بجزه نیزین و خوش بود چون آب روی بفقان نهد آب دریا درین بجزه غلبه
 و تلخ کرد و درین بجزه ماه است آنرا تلقین گویند تا اول آن موجب زیاده ادراک و فهم و توکل
 دیگر ماه است که چون بجزه خا بهای مائل بنده و فرغ کنند بجزه لقمان بجزه و بلاد لقمان است و بجز
 جزیره دارد و اما با آنجا که در ساسان است و پیوسته رود باه موخ موسی در غایت لطافت از آنجا
 بجزه افسانیه در حد و دشتام است بغایت عجم المعونی است آورده اند که از ملوک خواست غرق
 آن معلوم کند در کشتن نشسته بمیان بجزه آند و لشکری بر طنایب است در کشتن چون باختر رسید
 دیگر و صل کردی تا درازی طناب بجزه از آن رسید بنور کشتن بجزه رسید و پس است از آن

از آن دست باز داشتند بجزیره ماسوسه از جمله جزایر فارس است طول آن بیست فرسنگ است
و هوای آن بسیار است بجزیره ترخان بجزیره و ترکستان است و مسافت دورش
چهار فرسنگ است و غیر از آنکه آبش گرم باشد دیگر خاصیتی ندارد بجزیره البلیلی این بجزیره جنوب
خط است استوا و دورش چهار فرسنگ است بجزیره الزره که از ابروس نیز خوانند بجزیره آنکه
رو در میان در روی ریزه طول این بجزیره چهل فرسنگ است بجزیره ارمند بجزیره و بلاد فرزند
دوران چشتا و فرسنگ است و آب آن بغایت تلخ است و در میان وی بزرگ بسیار
و در اینجا مردم زراعت کنند و آب شیرین در آن جزایر توان یافت و حیوانات غریبه آنجا
در آنجا بسیار است بجزیره فرعام بجزیره کویک است بجزیره دشتایا و در یک کوشه آب
این دریا چنان سیاه بود که اهل جوامع بحیث ظاهر فروغ توان یافت و سیاه
و سفید می آب بجزیره متصل شده و مطلقا با جوامع دیگر آمیخته نگردد و اگر خاک را بد آن آب
سیاه سازند و در آفتاب گذارند سبک شود و این بجزیره بغایت عمیق باشد چنانکه کشتی
خواست که خزان معلوم کند چارده هزار کوزه رسن فرو کند است بجای رسیده و آب و حیوان
روشن باشد که با وجود چنان نماید که کوی عمیق آن چهار کوزه بود آورده اند که در شستن
مقتضی بخت بجزیره و جام جهان نامی کردند جماعتی که بر حفظ آن موکل بودند آنرا درین بجزیره انداختند
بجای آنکه اسخران آن میسر شد بجزیره مخرمسخت و دورش صد و بیست فرسنگ باشد
و میان بلاد حرز و این بجزیره نو شیران شده و عظیم ساخته است تا ز هجوم آنرا که مردم این دیار امن
مانند و نو شیران را در خواب بمارت این شده و تکتی داده بودند بجزیره از همسایه بجزیره و آن
دو سلطان باشند و این بجزیره ماه بزرگ که آنرا طرح گویند از آنجا حاصل شود بجزیره از غرور و دو
قله صطین باشد نزدیک شهری که آنرا عن خوانند و این یکا از شهرهای پنجگانه که اصحاب
لوحه علیه السلام در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت از غراب خلاص شوند بجزیره مکران
بجزیره و سهند باشند و شهرهای سهند در جویا آن واقع شده بدریای هند منتهی گردد بجزیره روم
بر سر فرسنگ شهر مسعود افتاده است و در میان این دریا است که بزرگت و چون کلان
بسیور اخو فری نماید گشتیها ترتیب داده اند خود را آنجا نهند و از آن بجزیره عبور نموده و غراب
جیل پناه برند و بجزیره کبکس را برایشان دست نهد بجزیره افلاطون گویند که درین بجزیره دو ماه مانده
نباشد و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و بسبب آن معلومست بجزیره بچکان بجزیره و آب
فارس و آب و بغایت شور است و مکن بسیار بود بجزیره دشت از آن طول و
ده فرسنگ است و آب و بغایت خوش طعم بود و کاه آبش نقصان پذیرد چنانکه بزرگ
بآن رسد با کلک مستطع شود باز کجالت اسرار و در حواله آن غارات و زراعت فراوان است

بحسب جردن کج و مغرب زمین است و کج بود کعبه الاخبار از حضرت علی علیه السلام
 روایت کند که گشاده در زمان موسی علیه السلام درین کج بود و نورفت و تاکنون به نور
 بقی از آن نرسیده هر چند عقل از قبول این سخن امانا ندانم چون در کتب مسطور بود در رفیع
 حروف نیز در این امر است نمودیم کج که کور و خط استوار و در شکل دو و نه از جنوب
 این کج خارج میشود بجز سوادان و جهت مغرب و از اب باران جمع میشود بجزیره قزم
 به نزد یک شهر قزم است آب آن شیرین است بجز نظر به دور و دورات میرود و آب شیرین
 دارد بجزه با ساس برکت در شهر دمشق با آب تالشت و ازین کج به تهری برون آید و در کج
 طایر میریزد بجز قلع در جانب غربا بکلب کج که دوس بکلیت که اسکندر بران بل است از آنک
 و طول آن بل هزار دویست است تا در اقصای ذراع است و عرض بل هزده ذراع و نیم است
 بحسب الطائیه میان و کلب دور و زده ده است و ستم نه عظیم است از اطراف درین
 کج میریزد و در این کج یک روز را است بجز مراغه در مابین این موضع واقع شده
 بجزه آب که در عراق است که از اب فزات و در جبهه جمع شده است برین مقدار که صفت
 بکار کبار و صفای غلبت افتاد اختصاص نمود **فصل هفتم در نقد و انهار که در پنج سکون و اربعه**
 بیان دارند که در جبال کسوف و مفارقات بسیار است و در حین نزول اقطار مظهر و در
 در آن مفارقات می رود و جمع میشود و بنا بر صفت منافی تدبیر از آن مواضع بیرون می آید و از انظار
 و اختلاط بعضی بعضی جدا اول انهار پدید می آید و چند جوی کوچک بهم می پیوندند و نهری عظیم حادث
 و در هر اقلیم چند نهر بزرگست غیر از سوا و جدا اول که صبط و قنار آن تقدیر می نام دارد که بعضی
 انهار عظیم از طرف شرق آید و بمغرب ممتد شود و بعضی از جانب مغرب آید بمشرق
 ممتد شود و بعضی از شمال بمغرب و بالعکس و ابتدای جمیع انهار از جبال باشد و انتهای آن
 بکار و بجزرات بود و بلا و در این که بر مرآت انهار افتاده باشد جدا اول منتفع شود و آنچه زیاد
 بر یا با پیوند و نهر دیگر تا غیر آفتاب جزای بکار لطیف در هوا صعود کند و در مجموع آن ریاخ نکند
 و عینوم سخانات مولف کرد و اقطار حاصل کرد و بواسطه حال برین منوال باشد
 و بعضی از انهار مشهوره اینست که کور میشود و پیرانند پس آب است که کش می در آن تواند رفت
 و در اینجا است که آدمی را جذب کند و در آن نهر غرق کند و در آن که ران صورت در
 موضع بلند نهاده از کشتن غلص و بر بستن لایوی نوشت که ایها الرجل لا یجا و زنج فاکم لم یخرج
 نهر تا صبح در ولایت اندلس کج و مغرب است و در بزرگی برابر و جدا است و بنا بر
 غایت شهرت از نهر کشتنی است نهر اسنبل مل اندلس از نهر عظیم کویت و منبع آن
 از جبال شغوره است از مشرق بمغرب می رود و بر سر استیل میکند و در بحر محیط میزد

نهر النيل از معظمت انهار ریح سکون است و جریان او از جنوب به شمال می باشد و ابتدای آن پس خط استوا باشد
از جبال القرد و بحر روم ریزد و نهری در از تر از وی در مسموره عالم است زیرا که نگاه راه در میان بلاد
اسلام می رود و دو ماه در میان بلاد نوبه و چهار ماه در صحرای و ده ماه در صحرا می باشد و پنج نهر در تابستان
چندان زیادت می شود که این نهر نیل بحسب آنست که چون در بلاد تابستان بود در پس خط
استوا رست روی نماید در کتاب سحاب العجایب آورده که سبب ارتفاع آب نیل آنست که آب
که آب بحر روم در فضل خزان بجهت آنکه مطارج است که کتب واقع شود و همچنان کند و
موج زند و از مواضع خود در تنگ کشیده اند که آب نیل در وی ریزد پس بدین سبب میل می کند
کنند از این ملک که در بعد از آن باری که سیماز و تقایا با جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را
بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره رود نیل روان گردد و اهل مصر را مقیاس بود که بدان
مقادیر زیادت و نقصان آب معلوم کند و این مقیاس از موصوفات حضرت یوسف است
و حکایت دختر بازر و زمین او را در آب انداخته و دفع او بکتب عر خطاب چون
شهر تمام دارد مقصدی در آن کشید و بنک در آن دریا بود که او را دست و پایانش
ببوست او چون پوست شتر است حیوانی دیگر در اجا باشد که آنرا اسب پلنگ گویند و آنرا
با گشته دوستی عظیم بود و صاحبش فقیر و خاکی ترین رود است و خاصیت او اینست که چون
کسی بر دست گیرد عظم پیدا شود و هرگاه که از دست بپندارد آن زنج زایل گردد و نهر طاب
قریب بمصر باشد و رود بزرگست در وی قطره عجیب خد و آن یک طاق است طول او
قریب دویست قدم و مجموع را از سنگ رخام برده ختم و طول هر سنگی ازین در کن
در پنج گز باشد نهر اول منع آن از جیل خلیل است از مشرق بمغرب می رود از بلاد مصر
و کوه بنده بخیر معلوم شده که چون دولت کرد در کن این نهر مقابل شوند آنکه در جهت مشرق
مغلوب آید و آنکه در جانب مغرب بودند غالب شود و نهایت این نهر بحر روم است نهر موس
آن از جیل سلج است در بحر با نیاس می ریزد و نهر عفرین از بلاد روم می آید تا از بر بگذرد
و با نهر سود مخلط شود نهر اسود و نهر لغوا و نهر عفرین هر سه یکی شوند و در بحر و العاکه ریزند و نهر ضحیان
از هند و روم بیرون و میان عرس و حصه بگذرد و بده پای شام می ریزد و نهر سحان هم از هند
روم آید و میان حصه را در بگذرد و بزرگیک شهر طلوس بدر پای روم منتهی شود و نهر و جیل
بعایت معظم است و مبدأ آن از جبال ارضی از روم باشد و مشرق آن بلاد بحر می بگذرد و جزایر مشرق
کوئید که میان کرات و دجله باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنب جنوب بود و چون قریب
ریند و آب او نافع تر و سبکترین آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و درازا است و در
نهر فرات آب بزرگست و از کوههای روم میان مغرب شام میگذرد و بر غریب است شهرهای بزرگ

از کمر دوم نیز یک قلعه مهدی بخر فارس منتهی کرد و نهر اموار و آن لغایت بزرگست و نیز
در آن میریزد که در حصار آن ممکن نیست اما اصل آن از نهر است نهر شیرین از جبال دیو
پروان می آید در بحر فارس میریزد و نهر سودن بدایت او از جبال قلم اول باشد و بعد بلا دریا
نهر دزد رود نهر بزرگست و بر دروازه اصفهان میگذرد و شعبه از وی میگذشت و یکی را چون
کوبند و دیگر را آب و س و از قرائن نهر جهان بدست می آید نهر سجده در ولایت اصفهان میگذرد
و بعد در لطافت آب میروند و بساطین اصفهان از حد اول و منقطع شود و در بحر فارس
میریزد و نهر حبیل که در باد عیس است و از امر و از و نیز کوبند و اکثر مواضع و مزارع مرد و زمین
از آن منتفعند نهر است نهری عظیم است آن از جبال خراسان خیزد و در میانش از نهرین بزرگست
و هرات و سوادات و قصبات آن بعد اول این نهر منتفع شود و بعد در سرش منتهی گردد و نهر
نهر شمر است در حد و درستان میگذرد و در میانش از نهرین بزرگست از جبال غور ابتدا
کند و در سواد کرمان نیز میگذرد و در بحر است دره منتهی شود و نهر همچون منبع آن از جبال خراسان
میان مغرب و شمال می رود و بعد در خوش چهار آب و دیگر بوی میبندد و آن موضع را حاجت
کوبند و بعد از آن بحد و دریا میگذرد و بعد از آن منقطع شود بجانب جنوب پس بحد
کند که مغرب تا در بحر خوارزم میریزد آب در رستان پنج بند و در پنج بند کاه کار و انهار
روی این آب روان باشد نهر شاس نهری بزرگست از بلاد ترکستان می آید از مشرق
بمغرب می آید بابل جنوب تا مجند و قاراب بعد از آن در بحر خوارزم میریزد و شاس موضع است
بزرگست که این نهر را بد آن باز خوانند نهر صحرای قریه ترکستان است در لغایت بزرگ
و در این نوعی آنرا که چون چشم کسی روی افتد ملک شود و نهر حاج بدایت آن از جبال
باشد و بعد و او را کندی برود و در این جوی اطراف بدو میبندد و بس بحد و در خشک و مجند
و بعد از آن بحر خوارزم میریزد و نهر جهان بدایت آن از جبال حبیل کوبند که با تو مست
و اکثر کشتیها را افت رساند و مردم این درین نهر میباشند چون مردم از اموال غافل باشند
در ربانند و آب نرود و نهر شبحون نهر بزرگست بحد و کندی می آید و بدایت بزرگست
نیل مصر و بحر هند میریزد و قصبات و قریه بشمار از حد اول آن منتفع میشوند و اصل آن
از چند نهر عظیم که بهم میبندد و بس بار از وی خارج میشوند آب او نیز مانند آب نیل در تابستان
لغایت زیاد میشود و نهر سهند ابتدا آن از جبال کشمیر و نهری دیگر از کابل بدو میبندد و آب
لغایت روشن و صاف است و در تابستان سرد میسازند و بعد در مولتان به نهر شبحون میبندد
نهر گنگ نهری بزرگ در اقصی هندوستان است و بدایت آن از جبال تبت است
و رشتها آن بحر هند باشد **فصل ششم در افتاد میون مشهوره که در بحر کون واقع است** سبب انهار

عیون است که در جوف زمین منقذ بسیار باشد و البته در آن آب بود با هوا و هرگاه که هوا
 برود و یا غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر زمین صلب نباشد چون آب در آن موضع بکشد
 طلب از جوف کند و طریقه از آن آب کافه بر روی زمین جاری گردد و اگر زمین صلب بود
 بمحالی محتاج شود به چنانچه در قنوات و بار غل کند و حرارت میانه در فصل زمستان در آن
 هوا بار و شود و حرارت بگردد و در باطن زمین مقام کند پس بدین واسطه آب گرم باشد
 برودت در باطن زمین مقام کند و حرارت را از آنکه کرد و اند عیون در زمین بسیار است
 اما آنچه بسیار است و مستهور است و غریبی دارند اینست که مذکور میگردد عین از زمین
 از زمین قزوین است آب او که شمال باشد و چون از موضع اصل نقل کند این خاصیت
 نهد عین لطیف در میان استر این و جو جان است و آب بسیار از او حاصل است و در بعضی
 اوقات منقطع گردد باقی کثیر با کجارد و با سبب و طایفه در فاضل کند باز جاری شود عین
 باد همان در حد و امان است مقدار بی چمن یا کجاست در آنجا افکنند باد و طوفان عظیم پیدا
 آید و صحت این یعنی از اخبار بوضوح پوست عین کامیابان چنین گویند که درین
 چشمه بوقت بیرون آمدن بآنکه رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و اگر درین
 عین کثرت مشفل گردد عین مطهر چشمه است که آب سفید از آنجا بیرون آید و چون آنجا
 بیانشانده مغزی نرسند اما اگر مقدار را بر نه و بیانشانده در بدن سنگ گردد و موجب
 شود و عین در آب درین چشمه که است که اگر ملین در آن غسل کند در وی بید
 و هر چند اضطراب پیش کند کجاست که در کمر میزند تا کجا صحت همان آب از وی جدا شود
 عین دوران آب او گرم است و باشد که در همان او را و مرتفع گردد مشفل شود و در بعضی
 او سفید و زرد و سفید بود و این آب در دو موضع جمع است عین از اعیان بنزدیک
 موصل است و در آنجا بلور فرورید و بصفت تمام بفرود شد عین اجزای آن جهت
 کج فاضل است چون در طریقه کرده در مقامی بایز و نر بلخ در حواله او بنا بدست ربی که چون
 آب چشمه بردارند تا موضع که مطلوب باشد بر زمین نهند و الا خاصیت زایل شود
 عین مسکون در آنجا اندک پس در بایان گویند که اگر از آن مسکون خوانند و این
 چشمه ظاهر بر آب سیراب نیست اما اگر است که در آنجا نزول کند از آن سیراب گردد
 و آب چشمه از حال است اول کم نگردد عین الفار در آنجا ظاهر است از جوی
 در آن افکنند نه الحال بسوزد عین الفار در نواحی مصر مرغذ است که اگر خاک آن
 از آب این چشمه کل سازند از آن کل موشن مسکون گردد و عین از بایان چشمه است
 که آب بایان صافی از آنجا بیرون آید چون لحظه تا بدست کشند شود گویند که مسکون

ازان حاصل شود عین اردن بلون در سبتان و نه مقصب ازان حاصل شود عین سبتان
چشم مبارکست بر عین بیت المقدس و اقرب طین آن موضع از اجا آب خوردن عین علم
چشم است بولایت دیلمه و آب وی در تالستان بخت سرد بود و در زمستان بخت
کرم باشد عین قرار روز در موضعیت از اراجه خراسان صاحب شرب ربع چون درین
در آید فلاح باید عین کلشن بقرب طوس است و مست چشم است مقارب هم که تالان کوه
سیاه برون آید و در غدیری جمع شوند که دوران در جریب باشد عین و شله از حد ضیاع
سلبا سبت و شرب الی موجب اسمال و اطلاق باشد عین اردن شیر او نیز همین
خاصیت دارد و بخت است که کوارنده سبت عین نوح مجد و فارس باشد و اکثر علل را منع
باشد عین سیمان درون قلوب است که از اسلامان علیه السلام باز خوانند در حد و در میان
در سلب الی الامام چون شاهزاده دوران قلعه بودی و آب چشم خوردی البته بخت است که سبت
عین کوسان چشم بزرگ و آب لطیف دارد و در حد و جوفت باشد عین منور چشم
الیهست بقرب بیابان مور و بر بزرگ بران سخت است از عین مراب اکثر سبتان
و باغات ازان چشم است خوردن عین الفضل چشم مغرب زمین و در آب وی نقری بقدر
یک مثقال چشت شود عین الکریه در حد و سلفان است هر درختی را که باکی خشک شود
چون قدری آب آن چشم در رخ وی برین در حال بارش بر شود و این منی از اجا است
عین نادر در سنگاف کوه نمادند است و چون قدری آب کسی محتاج باب در عین
شود نزدیک آن سنگاف رود و گوید مرا آب می باید و الحال روان کرد و چون آب کفایت
شود هم ای رفت که گوید کفایت است آب منقطع کرد و بسیاری از مردمان امتحان کرده
عین الشجر این چشم براه جوان است آب در غدیری جمع میشود که دوران یک تیر تراب
باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و بهر سال چهار ماه این درخت غایب میشود
و سبب آن معلوم نیست یک از بزرگان فرموده اند آن درخت بمبار و سلسل جدید استوار
کردند چون او ان عینیت او رسید سمار را را کنده و سلسل جدید سخته و خشت عین
شد عواجه را جهت تحقیق این امر باب فرو فرستادند و بعد از مدت مراجعت کرد
و گفت هرگز درین آب فرو رفتم و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم عین عبد الله
بمیان قزوین و همان باشد و آن آب بمنابر کرم است که اگر بچند دوران آکنند بچند کرد
و حوضی در بیلوی چشت است که آبها در اجا جمع آید عین البقر چشم بقرب بکه که بود و نصایح
ایضا زیارت کنند و اعتقاد ایشان چنانست که گاوی که بخت آدم زراعت کردند
ازین چشم بر آید عین البوار چشم است در اکر با تالان که جامه بدان رنگ کنند

عین الغرض است که در این شهر تمام دار و دهنده و منقول بر سر آن کوه
 موضع است و چون کسراں صدوق بکشد و آب از چشمه به صدوق سب
 بیات اند و برین آب فقیات و دریا باشد چون که شود و این جمع آب است و در میان
 س از کوه هزار نفر را کفایت کند و از ذنوب و معاصی توبه کند با ناز آب صدوق بسیار
 عین العلاج میان جرجان و قزوین باشد و بایکرم دارد و بیکرا از حرکت برود
 و کسماں را نافع آید عین الحجر چنین گویند این چشمه در قریه صخارست در ولایت
 دامغان اگر زینور در آب افکند سنگ نفوس و لطیف میشود عین السهم
 در دیار چین است و آب آن بفاکت شیرین بود اما چون از آنجا مقدار فرسنگی فاصله
 کنند زهر ملامت شود عین الذنب در کوه پاستون باشد بفاکت صافی بود چون
 بزرد درم نقره در وی افکند روز دیگر بیرون می آید شش هزار درم شود و بسبب آن
 معلوم است عین الشمس چشمه است که در وقت طلوع آفتاب بجانب مغرب از آن آب
 و چون آفتاب میل غروب کند بجانب مشرق جاری کند عین المشک آب در دیار
 چین است هر چه بدان آب غسل کند بفاکت پاک شود و از جامها که بدان آب بشویند بوی
 مشک بمشام رسد در بیان عیون همین مقدار رفقا علت نموده اند بعد ازین در وقت آید
 ابار شروع کرده میشود و موقوف الله تعالی **فصل نهم در بیان اقدار بار که در این کوه است**
 ابار در زمین از چیز نقد و بیرون است اما آنچه است بوزانند و غرابی دارند که نور میکردند
 بر قضای چاهی است در مدینه طیبه که حضرت مقدس بنوی علیهم السلام آب آن
 مبارک در آنجا افکنده است و باران را از آن مشق بکند حاصل میشود بر زمین چای
 یکم مبارک و شهور مجاهد گوید که هر کس که بعد از نیت بخورد از هر یک کوزه که طاعت
 داشته باشد خلاص شود بر در چاهی است میان مدینه یک از چاه گوید که در وقتی از اوقات
 در آنجا رسیدم یک را دیدم از آن چاه با ناز یا نه التماس بیرون آمد و مرا بدان ناز یا نه ضعیفی
 زده بجا معاودت نمود پس موقوف بار طیف مغربیت و بجا عظیم از آنجا مرتفع شود چنانچه
 اگر سنگی عظیم در آن چاه افکند بیرون اندازد و بقیه چاه نرسد پس از رزق جامست
 بر زمین طرابلس هر که از آن آب بخورد اصحت شود بر یوسف نزدیک قریه سجنست
 از اعمال مصریست را برادران در آن انداخته است آب آن امر ابرام را نافع باشد
 بر من شل آب بفاکت خوش دارد و چون خشت خام در آنجا افکند او را با ناز یا نه
 چاه آید و بسبب از دست ساعت ساکن ساکن شود بر الصواعق هر که از آن آب
 این چاه بخورد اطلاق بدانش بر آید و چون آبش را اندک سفوف بر نهد خون شود و اگر زرد

بر بند سبک کرد و در آن خمره حیض داران افکند و عظم بدید آید و باد بماند
 و ز بدن ببرد و بختی که دیوار را بپایند و عمارت ویران سازد و بر ما هیان
 گویند که چون بخیر نشد نشود و مقدر ما هیان کند آب از قعر چاه بالا آید و چون باب
 خوردن مشغول شود آب او را غرق کند و بعد از ساجی استخوانها بخیر برکت را چاه افتد
 و جهت آن معلوم نیست بر مسیح در انواع مصرت و در خان بلان در حوالی این چاه است
 و این در حقیقت را آب ازین چاه دهند و گویند عیسی علیه السلام باب این چاه و صند خشک
 و غسل نیز کرده و گفته اند در حقیقت بل از آب ازین چاه دهند از روی روغن حاصل شود
 و بر سر سجده و در میان سوره است بر ستم آن چاه کبلیست و چاهگاه مولایک است گویند
 در قعر این چاه فزونه توان یافت بر خود در میان حوضی نزدیک شهر است و بر سر
 آن چاه کبلیست و چاهیکای یکی بزرگ از رس نهاده اند و درین دیک سوراجی کرده اند بدان
 مقدار آب از آنجا بیرون آید که چینه چوبی بزرگ جاری شود و حالا آنکه سوراج آن لغایت سنگ
 و آتش هر خود از کثرت آب ویران گشته بر بابل چاه است که باروت و ماروت
 بقویت عاجل ایجاد گشته اند بر اصفهان چاه است عمیق و قعر آن بدینست در وقت
 حکومت اسحاق سجهری کوریک در آن چاه افتاده و ما در وی چرخ بسیار میکردند و اگر کسی
 قتل بود از زندان بیرون آورده و در کمر او سبیل بسته در آن چاه فرستادند تا کودک زنده
 یا مرده بیرون آوردند و گویند که ستم بنابر وزیر آنها بایکدی میبویستند کرده و فرود گشتند
 و آن شخص فذری سنگ ریزه کرده با خود داشت که در قعر چاه می افکند و بعد از انقضای مدت
 همچنان سنگ می انداخت آواز نمی شنید آخر او را بالا کردند و کیفیت آن بر سر آمدند
 گفت غیر از ظلمت چاه هیچ معلوم نشد بر عبد الرحمن در نامه حبیب فارس است بعد از آن
 در آن اوقات خشک باشد و در هر سال بوقت محین بگویند آب عظیم در وی جاریست
 چنانکه از محل خود بالا میبل کند بر روی زمین روان شود و دیگر بسیار چاه روز بدان کردن
 شود و تمامی مزروعات از آن آب مملو سازد و منفعت بسیار حاصل شود بعد از آن درین
 فرورد و بجال اول آید بر سبک هم بجد و فارس باشد و پیوسته واقع شده است
 هر که نزدیک آن چاه رود و از ما غریب شود و دستهای عجیب شود و از فارس
 و ترکیه و آنجا و بند چوباران آید آواز منقطع کرد و چون باران میسکین شود باز این
 دستور جدات ظاهر شود بر سبکاب بر سر این کوه است هر کس که خواهد در قعر این چاه
 نگاه کند سبکی مانند بر روی آئین است و موجب آن کس نداند که چیست گویند
 که که آن چاه مقدس از نبات آدم است علیه السلام بر الصنع در دیار مهند وستان

آب از اجون بگیرند و در طریقی کنند از اول حمل کنند تا میزان بگذرانند تا بایستی منعقد شود و بماند تا دفعه دیگر
تا آخر خوت بگذرانند زهری قاتل گردد و حکمت آن معلوم نیست بر فیهو این جا نه زیاده
هندوستان است و درین جا نه نوعی ماحی است که از آب پر کردن از نه سنگ کرد
فصل پنجم در بیان کوه و جزایر و دریا و بحر و اقیانوس در میان بحار و بطایع جزایر و اراضی بسیار است که با
سجاده و تعلی آنها را محل معیشت اصناف عباد ساخته و بعضی را جهت افتخار و اید و منافع
بر دهنده و ازین جزایر برخی بقرون بنی واقع شده و چند جزیره ساکن طوائف جن است
و در بعضی از جزایر حیوانات چند اند بصورت انسان و غیر آن ساکن اند و بعضی از آنها مقرب
وحوش و طیور باشد و بعضی از آنها معدن جواهر و طلا و نقره باشد و بر احوال چند آنها بجهت
برای اطلاع نیست اما آنچه مستهور است اینست که در قمر زده کلک بیان میکند و جزیره کلکوب
درین جزیره درختی است که نمره آن ستا به شکل انسان است و بعد از آن صورت مانند
کنده و از آن درخت ظاهر شود که در پستان درخت باشد و آن نمره که بصورت انسان است
از آن در پستان میروی جگر نامت یک سال بقدر یک کر میشود بعد از آن خشک میشود و بار دیگر
اول آن نمره از درخت مذکور ظاهر گردد و جزیره با قوت جزیره معطیه است که در بحر معطیه افتاده است
و در وی اطلاع با قوت سرخ و زرد و کبود توان یافت جزیره الفضه بقرب خط استوا است
در اقصی مشرق و در راه گذر آب قطعه های نقره افتاده است از یک متقال نقره متقال
با سنگ ایمنه نیست جزیره الزاع در دریای چین است و طول آن هزار فرسنگ است
با دشت این جزیره مهران گوشت و از فواح آن هر سال شش هزار من طلا و اصل خزان میشود
و صنف از روباه در وی باشد که قبل و کابوس را تواند اطلاع کرد و درخت کافور هم در آنجا باشد
و عجایب و غرایب این جزیره از جزایر قدما دیرین است جزیره البطری در اقصی چین با
دورین و دوزخ فرسنگ باشد و در وی کوه های بلند بود و ابدار و ان و هوا خوش دارد
و مردم صفت با قوت زرد و سرخ و کبود در آن جزیره روند و بیست اند جزیره
مستقل است جزیره زنج و از آنجا طلا بسیار حاصل میشود چنانچه اطوار و سلاسل کلاب و نون
از طلا سازند و پادشاه این جزیره زبانه جمید باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع
نوانند و بر حال اختلاطی ندارد و اینوس را بجای میفرم بسوزانند جزیره برطانیس
در اقصی مغربست و بماند بزرگ و عمارت غریب بدین جزیره منتهی شود و در
درین جزیره قومی باشد از نخل قوم غاصب و طول قدم ایشان یک کر باشد و مردم خود
جزیره ملامط در دریای هند است و سندان و کافور و سبیل از جزیره آرند جزیره العطر
نیز در دریای هند بود و در آنجا قری است که هر کس در آن رود بهوش گردد و ساکن انجام قوم باشد

که بدن ایشان مستطیل آوی و روی ایشان مانند روی سکه جزیره البرق درین جزیره
بسیار موضع بود که تمامی سبها سال در یکی برق جبهه و در یکی باران بار و در یکی باد و در یکی
الکتر ساکنان این جزیره را روی بر سینه باشند و اشقر اللون اند و نارجل و عود در اینجا بسیار
جزیره کالوس اهل این جزیره اکثر بهینم باشند از اهل مال ایشان آهن و نارجل بسیار
جزیره جاشک ساکنان این جزیره در حرکتی و راه زدن در میان دریاهای نام دارند و نوار
که مدینه و راب صحبت کنند و صفت برایشان راه نیاید جزیره محرقه از جزایر دریای
فارس است و مقاصد او در اینجا باشند جزیره مبارک از جزایر قدیم است و مردم کم که اینجا
رستند جزیره الحلاب از جزایر قدیم و مردم در اینجا کم که جزیره الحلاب از جزایر
جزایر بحر خست ساکنان بقامت از یک کریش باشند و یک چشم اعنی وین من مفتوح اند
چنین گویند که صنف از طیور درین جزیره باشند که هر سال بدین جماعت محاربه نمایند
و بمقتضای این از کورسان جزیره سبک از جزایر یادنگ یکی این جزیره است که هر یک
جزیره که فاصل ممکن نیست جزیره المار از جزیره البوم خست و در اینجا صحرایست بار تفرج حد
و بر بالای این صحرای صورتی طبله ساخته اند که دست خود بجانب مغرب دراز کرد و کوبانچین ایشان
کنند جزیره الطیور از جمله جزیره بحر و صفت و از اصفاف طیور صندوسی صنف در اینجا نیست
جزیره الکنه در بحر مغرب است و در آن کینه صورتی بود از سنگ و در مقابل آن مسجدی است
و بر سر کینه صورتی طلسم کرده اند که هر کس از نزاران بفرج و زیارت آن کینه آید
آن صورت سر کند دراز دارد و او از ده که فلان بهمان آمده است پس در کینه بکشد و طفا
بقدر بایحتاج او از اینجا بیرون آید و باز درسد و نشود بپوشد حال برین قول است جزیره الحافض
از جزایر بحر روم است و درین جزیره کوه سفید و آن بقایت بزرگ باشد و صاحب
و چون معاین بجای آید از سنگ پلاطین هر چند کوه سفید خوانند تصرف کنند جزیره قاهرون
در بحر چین باشد و در آن جانور است که آنرا کرک خوانند و او را بر پشت آید است که بگوید
قرب یک کوه چون این شاخ را بهرند موضع قطع صورتی از صور حیوانات پدید آید بعد از
باطل کرد جزیره بهر جملات جزیره بزرگست و در وی عمارت بنا شده و بنیادها باقی
تا روزی از اینجا شوند اما جنیان در آن محل ساکنند جزیره مهرج بمیان این جزیره
غذیری عظیم باشد و هر جزایر طلا و جواهر بیست این بار شاه موضع است و در آن غایب
اند از نزد کوه این جزیره نیست و در میان این جزیره کوهی است که بر قوهی آتش همیشه
فروزان بود جزیره کله و درین جزیره معدن قلع بسیار بود و ماران باشند که هر یک
کاوشش را ابتلاع کند جزیره کالوس عمارات دارد اما ساکنان اینجا برهنه باشند

و کاه چاه بنوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند جزیره الرباح
در بین جزیره کافور باشد و آدمی کمتر بدینجا تواند رفت و صید و نه فراوان در اینجا باشند
جزیره قار در نهایت هندوستان است و در وی درخت عود باشد و
عود قاری ازین جزیره آید جزیره الرومی از یکطرف باشد و در اینجا نوعی از درخت
بقلم باشد که کبرج آن تر باق زهر افغ دیار هر سال یکسوم و درین جزیره کاه پیش باشد
که در کمال ندارد و جنبی از آدمی باشد که قاست چهار شیر باشد و مجموع بر بر بند کردن
و سخن ایشان فهم نتواند کرد جزیره العقارب از یکطرف است و در اینجا کژدمان عظیم
باشند و صاحب جهان را که گوید که از معتمد پیشندم که بزرگتر چشم آن کژدمان چندین
شتر باشد جزیره سریش جزیره عظم باشد و مساحت آن مقدار فرسنگ است
و در وی کوهی است که بسوط آدم علیه السلام بران واقع شد و درین کوه یا قوت
سرخ و زرد و کبود و آن یا قوت جزیره فیروزان جماعتی پیشند که آدمی صید کنند
و معاش ایشان بدان گذرد جزیره صفا در وی درخت فلفل بسیار بود و جنبی
کنند بر هر کوشه فلفل برک بزرگ باشد و چون باران بارید آن کیر داین برک خوشه را
بپوشانند تا بروی بار و چون باز آید برک از روی خوشه برخیزد و پوسه جنبی
باشد جزیره رنگبار در دریای رنگ است و در وی عجایب بسیار بود از آن جمله
طایفه رنگباران باشند سفید پوست چنانکه اصلا سیاه بریدن ایشان نتوان یافت
و ازین غیب تر که خوشه و ابروی و سر و ذوایب و حواجب ایشان جزیره
جزیره حوطل در دریای فارس است و کاه کاه چون این دریا بگذرد مایه عظیم
باشد و مردم آن نواحی چون آن مایه بگردند و بگوشتند روغن آنرا آخذ کنند تا کمال
آن دیار را کفایت بود و معارف دیگر را جهت سوختن و احاد الناس را جهت
خوردن و این روغنهارا در طرف چوبین کنند و الا در هر طرف و هر جا که بود سرخ
و مجموع ضایع شود جزیره قبرس جزیره معروفست و کشتی از عرصه شام بدوروز
بقبرس رود و از قبرس بسره روز بروم رود کتان و صوف قبرس از اینجا با طرف
جزیره الحیات نیز در بحر جزیرت و عصبه آن پر بار باشد اما ماران ضرر مردم
جزیره لبح این جزیره نیز در بحر جزیرت و از اینجا اصوات غریب مهیب استماع
میشود و اینکس را نمی بیند بدان جهت آنرا بجن منسوب دارند و گویند سینه
علیه السلام بعضی جن را در این جزیره قید نموده است جزیره سوریا در دریای فارس
و سکن اینجا می باشد بر ملت خلیل الله جزیره البعض از جزایر بحر روم است و در وی

معادن نفقه بسیار باشد و ازین جهت آنرا به بیاض نسبت داده اند و منافع بسیارند
 ازین جزیره حاصل است چنانچه از حدیثی از جابر دریا او نقل شده است و در آنجا
 حیوانی است که اعضایش مانند اعضای بنی آدم است **الاسه و کوس** و می جزیره النقطه
 از جزایر دریای شام است و دور او نو فرسنگ است جزیره صور است
 از جزایر دریای روم است و دور او صد فرسنگ است ساکنان این جزیره علوم غریبه مهارتی
 دارند و ایشان را در وضع طلسمات شایسته عالی بود جزیره الطریقه کوسین جزیره
 بزرگ است و در دریای شام دور آن صد و سی فرسنگ است اهل تجارت را از این منافع
 بسیار است این جزیره کوچک از جزایر دریای طبرستان است و تمامی این جزیره
 سنگ خاسته جزیره بکولش به این نیز دریای طبرستان است و عصبه
 مرغزار بود و بقیه کفید حاصل می شود جزیره بکر درین جزیره آب روشن نباشد
 و تمامی آبش سیاه و بد طعم بود و هر سال از آن آب آتش بر آید و به واسطه این
 آن معلوم نیست جزیره جلد در برابر در بندالان واقع شده است و بغایت کوچک است
باب بیوم در بیان عجایب و غرائب بعضی از ولایات جمالی و احیاء و حیوانات بر دو طور و اخبار
 و ذکر عجایب بکار و حیوانات بجز و غرائب آنها و آبها و جزایر و عیون و غیر ذلک
 از عجایب است تا که قدرت افزاینده عالم ظهور می یابد و این باب است بر نوزده
فصل اول در بیان از کوه قاف عجایب و غرائب بعضی از ولایات ربع مسکون و غیر مسکون
 در کوه از کوه قاف از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 منقول است گفت که خدای تبارک و تعالی کوه قاف را کرد اگر در این جهان افزیده است
 و جهان در میان کوه قاف چون انگشت است بمیان انگشتی و کوه قاف از زمین
 و از سبزی جهان است که این کبودی آسمان از فروع و سب که بر آسمان افتاده است
 و اطراف و جوانب آسمان با کوه قاف پیوسته و از ادبیات عجیبی است و از زمین
 زیر آن چهار ماه در تاریکی باشد و در آنجا آفتاب و ماه تاب
 و ستارگان نیستند و روشنایی آنها از شمع کوه قاف است در بیان غرائب
 شارسهستان جالبقان و جابریه این دو شارسهستان یکی در جانب مشرق است
 آن را جالبقان خوانند و دیگری که بجانب مغرب است آن را جابریه میگویند و این شارسهستانها
 از زمین است و هر دو با کوه قاف پیوسته اند و هر شارسهستان دو هزار و هشتاد و سه
 در دو هزار و سه فرسنگ است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 صلی الله علیه و آله و سلم که عدد خلایق آن دو شارسهستان چیست حضرت بفرموده الصلوات

والسلام فرزند که هر سال ستایش را هزار در بند است و هر در بند هزار مرتبه نوبت دارد
 که هر شب نوبت داید تا رسال دیگر نوبت بدین نوبت و این نوبت و این نوبت
 و این نوبت اینان از برای است که در آن ناحیه مردم بسیار اند که این از آن فیل گویند
 و اندر مردم را جان خلیف شارسان تعصب است و شب و روز با ایشان کارزار
 میکنند باز حضرت امیر سپید که این خلیف جالبها و جابرسان از فرزندان آدم اند یا حضرت
 بغیر فرمود ایشان را آدم اند و جن اند و نه فرشتگان لیکن طاعت ایشان بر مثال
 فرشتگان است و روش نایب ایشان از شیخ کوه قافست و مسکن و سفالین
 چون نور است که هیچ تابید و خورشید ایشان از بنای است که از زمین میروید و چیزی نموند
 و این از احوال و تناسل نیست زیرا که ایشان همه زانده واده در ایشان نیست و ایشان
 همه مسلمانند و این و شریعت مسلمان دارند و از اهل بهشت اند زیرا که در معراج چون جبرئیل
 مارا با آسمان میرد آخر از سوی ایشان بر دو من اسلام بر ایشان عرض کرد و ایشان
 اسلام قبول کردند العلم عند الله العبد بعد ازین وقت است که فاش کرد که حالات
 بعضی از بلاد که از معظلات شهر بار ربع سکون باشد شروع نماید و ذکر شده از غرائب
 و یار مغرب و یار مغرب عرصه است چون ساخت سینه گریان کشاده و پنهان و عجایب
 و غرائب و یار مغرب از خرقه و خرقه بر برون است و تفصیل اسامی بلاد مغرب و
 الاقالیم مذکور است و در آن ولایت غریب و غریب بسفاه الکع مغاره است یا یامان
 و از غایت کرمان و از کثرت ریک روان زیاده عاری در اینجا خوان یافت و در بعضی
 بنظر رسیده که بر جوانب آن مغاره ریک روان است که یکراه پیش ندارد و آن راه چندان
 که زندانند و در میان ریک همان سهرت که در آن شهر هر زمان باستاند و اگر مردی
 در آنجا رود از اقتضای آب و هوای تنوش ماقط بلکه در اندک زمانی مرغ روح از نفس
 قایلش بردارند و در اینجا چیست است که چون زمان در آن چشیده نشیند شهوا یعقوبی نید
 و نفس ایشان غالب کرد و بجهشتی از غایت شوق لطف از آن زمان متفصل گشته
 در رحم بیکر است و منفقه کرد و چون لطف مرد بان مقم نیست لاجرم فرزندان همه دخترند
 و هر زنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر در آن چشیده نشیند عیض او معاوده کند و چندان
 خون از وی برود که بملک نزدیک شود و آن زمان که ریک حور و پری اند از طلب مجامع
 بری اند و اگر المثل یکا از ایشان بولایت دیگر افتد از میانزنت بغایت آرزو خاطر کرد
 کرد و اما بعد از چنانکه عادت آن ولایت بدان کنند و عورت آن شهرین
 اسلام مشرف اند و در عبادت حق تبارک و تعالی و تقدس درجه بلاد دارند و هر کار که جهت نظام

امور دیوی مردان را باید که در از عمارت و زراعت و غیر آن زنا کنند و هر خبری که حاصل شود
در میان خود بسوی قسطنطنیه بنمایند و وزیر را که کوچکی و نزاع جهت سود و زیان و در میان
ایشان نباشد و اقربا مال و نعم و ذخیره نماند و تقطیر را از مخطورات شمارند و در یک جانب
و دیگر از آن مغاره طالعیه بی اسرار اهل لوطین دارند و در زمانیکه حضرت باری سبحانه و قلیا فرعون
و قطیان غولین بر غضب خویش گردانید و جمیع ازینجا اسرار اهل دست بدعا برداشته و زمان
که گفتند یارب ما را از یکجهان این قوم بر در میان غریب و عجایب و دلالت بجاگرد
بجاگزشت سیرت در نهایت معموری و غنچه و کمال سعادت و بسطت و شجاعت و مملکت بجاگرد
از هر حد سرانند و دلالت بنگاه بند که کبر است و در از ناحیه ملیبار تا حد و بنگاه
زیاده اند و از فرسنگ باشد اکثر معمور و آبادان و هفت شهر بند و حصار بر امون یکدیگر کشیده
و گرداگرد عرض بچاه که هم جاسکها بقدر آدمی لطف و در برابر امون قریب بهم حکم کرده اند و میان
حصار اول و دوم و سیوم با تین و زراع و عمارت و از سیوم تا هفتم و دو کمان و باز در میان
و قصر بادشاه در حصار هفتم است و بر دربارگاه بادشاه چهار بازار در برابر یکدیگر واقع
چون هر بازار را طاق رفیع در و ایوان بدیع ترتیب داده اند و اسوار آن بنده بغایت طویل
و عریض دکان کل فروش فراوان دارد و در آن شهر میوه شسته کفوشی بوی تازه روی باشد
و فلاحت اینجاست تمام ربا حین را از جمله ضروریات دارند و بر آبوی خوش میوه میوه میوه میوه میوه
گاه سلطنت جو بهای آب صاف روان فراوان است و بر اطراف آن سنگها تراشیده
ملک انداخته بر جانب این ایوان بادشاه دیوانخانه بغایت وسیع ساخته اند و چهل ستون
سرمینار کیوان افزاشته از سنگ یکدیگر در زیر ایوان کرسی ساخته اند بلندی آن کرسی
از قد آدمی است و کسی که طول و شش کرع من و دو دفعه خانه و نوبت کمان بجا کشیده و در میان
آن چهل ستون خوابگاههای طاعت بدنامیک بر دو کمانی بکمال استقلال در دیوانخانه نشینند
و در پایان دو کمانی جو بهایان صفها کشیده استاده بنام کرسی را که هیچ باشد بمان این
در آمده خفته گذرانیده روی زمین می بندد و بر خیزد و عرض بدعا کند و نامیک در کتب موجود است
حکم کند و دیگر که بکمال عاقلانه باشد الفقه بطولها در فضای درگاه بادشاه منزل نامیک
جای باشد و در دست چپ خانه بادشاه خزانچه است و نامی در میان ممالک در اینجا مسکوک
کشته باطراف می برند و زراعت آن چند نوع است یکی را امون گویند ترب مشقالی بد و دینار
یکی را بچ دوم بر تاب گویند نصف آن سیم را نیم گویند و عثمان و این سه نوع از طلا
باشد و سیم نیم از طلا پاک سازند و از آن مار گویند و در برابر دیوانخانه بادشاه فیل خانه است و در
گرفتن فیل است که چون خوانند که فیل بکشد بکشد در اینجا کباب خوردن بر دو بغایت جایگاه ده بلندند

در چاه را بخش و خاشاک پوشند و چون فیل از چاه رود با گاه در چاه افتد و سر و پیکر
آن فیل نزد بعد از آن شخص آید و چند چوب محکم بر وزن چنانکه اعضایش در و کند در آن می نماید
و آن شخص را دور اندازد و بر و غضب کند و چوب از دو کف دست بر تپا بکند و قدری
علف پیش او انداخته باز کرد و چند روز بدین تیره عمل نمایند تا با شخص و دم انس گیرد
و او با کسی نزد فیل رود و میگوید که مرغوب فیل میباشد پس او می بندد و او را حاضر بش
و مالش بدهد تا بان نوع ریاضت او را رام کند و بر سواری و اطاعت فیلان کردن می
گویند یکبار فیل از فیل خانه که بخته لصو او بچکل رفت و فیلان از عقب او رفته در راه او جا کند
و فیل خود یکبار محنت جاده کشید و بدینا برین چوب یا عصا است بر خطوم گرفته پیش پیش
می بندد و احتیاط میکرد و بر راه میرفت الحاصل فیلان عاقر شده و بادشاه در کرخت فیل
مبالغه مینمود آخر فیلان اندیش کرده بر بالای درختی بزرگ که فیلان از پائین او را می میگفتند
بنهان شده و در وقت که شستن آن فیل خود را از درخت بر پشت فیل انداخته و بر سر
سطر پشت و سینه فیل می بندند هنوز آن رسیده کمال خود بود از آنجا که گرفت و فیل هر چند
خود را خود را بر زمین زده خطوم بر و حوا کرد فایده نداد و فیلان چنگل چند بار در پی بر سر
گرفت و او را عاجوز و زبون خود گردانیده فیل چون مطیع و منقاد شد او را نزد بادشاه آورد
انام لاکلام گرفت و در برابر بزرگایان عسکریه ایست گویند و در دوازده هزار سوار
که بکف و حراست آن صفت قلع است تعالی می نایند اگر چیزی فوت شود پیدا کند یا از عسکر
بیرون آیند و هر روز اجرت ادشان هزار درم است که از غزوات ایجا حاصل میشود و خرج عمارت
آن مکان تکلیفات آن و بیان حسن و جمال و بلبلان ایشان از چیز تقریر و تحریر بیرون است
و در فضائی طرا بکانه بازار است طول آن زیاده از سید که عرضش فزون از پست کرد
طرف ایجا مناسبه اند و در پیش فایده و دوکانها از سنگ و چوب بلند بر درخت و در
بیوت صورت شیر و پلنگ و دیگر جانوران کهنه شده اند و چنان سحر کنند و سبیه تقوی کرده اند
که گویا جان دارند و بداند مردم بلاء دهند بادشاه را را می و را جهانیز نامند و حکام را بر سر
غالب است کلید و دست که بجواب و سوال را می و برین موشخ و وزیر است از ایجا آوردند
صفت چش چش یک عهده او نان و اصنام و لایب بجای که در هر سال عید می گویند و در
آن چش بمالده نام نمایند شرح ایست سخن نیست که رای آن ملک و زمان و به نام زماست فلم
روا که ست چهار ماه راه است اعیان و سر و داران روی بد کرده او رند و هزار فیل را که هر یک
کوه بستون باشند بسیار حای کونکول جوارند و بازی کران و لفظ اندازان بر پشت فیلان
نشسته بهم خود قیام نمایند و در فضائی و لکشی چهار طاقها بندند تا سه طبقه بنایت بلند و صبور

و نفوس غریبه نگارند و از منظرها و غرناها ساعت خورشیدی و یک خورشید جلوه دهد و در آن
چهل ستون و نه طاق که شبیه آن در افق انعکاس ندیده و نشنیده باشد تخت بادشاه
در طاق حجم نمند و میان چهل ستون و چهار طاقها معنیان و مطربان بسوزد و آتش
دارند و اکثر دختران ماه حشر را لاله عذار باشند و جمیع از برنی چهرگان خورشید روی در بر
آینه و دختران بیا کوفتن و رفاحه بپوشی قیام نمایند که در دیده نظارگیان در آن جزوه و حیران و غریب
عقل از غایت آن سرگردان ماند و در آن جشن خیالان را بر وجهی که در تاریخ عبدالزاق مسطور
که هر احوال که مطربان سازند خیالان بخود معلوم نگاه دارند و علامت آن خطوم خود را بر دارند و فرزند و در غم
در زمین نصب کنند در ارتفاع ده کز و چوبی دراز مانند شاخین تر از نو که در میان سوراخانی داشته
باشد تعبیه فرمایند بر یک چوب شاخین بوزن سکناسینه و بر یک دیوان مقدور یک کز
نخه سری که در کشته باشد بر میان پایان کشند و قیل روان بخشد و رود و قیلان آهسته آهسته
راست گذارد تا هر دو طرف در ده کز ارتفاع چون شاخین تر از روی رست ایستد و قیلان
مقام راه اهل ساز نگاه داشته در حرکات با اصول میکند و هر جا که خوانند که و باز می کنند
با وند و ایشان را هم در مجلس نزد و غمت شادمان گردانند و در هر پوسه بدین و تیره
علی نماید و بیان انواع آتش بازی و موسک سازی و عجایب و غرایب که در آن دو
روز واقع میشود موجب اطلب است صنعت و لایبت شمشیر بکشد کشمیر و لایبت
در میان و لایبت اقلیم چهارم و عرصه زمین آن مکان طولانی و واقع شده و آن
محروم محفوظت کوههای بلند بلند مانند منتهای او متصل است بولایت چشتان جنوب
بمالک هندوستان و غریبت متصلت بمنزل و مسکن قبایل افغانان و سر قیس بمبادی
صوابت کوه سبج بکار از بران دست لغز نیست چه منظر طرف آن منظرست در دو
راه از آنجا که یکجا بکتاب کوهستان بدین شان برود و عبور از آن بتمایب صوب و دوات
چندین امان و انفعال از آن بهال برینست الاغ و دواب برینست و مردم آنجا بار را برینست
که رفتن بکند و روزه را در بجای میرساند که در آن مکان بر چهار پایان بار بوزن کرد و در
که بصوب هندوستان برود و نیز بهین مغال است و یک راه دیگر بجانب صوابت است
یکمتره ازین دور اندک دور است اما کجایه چند روزه راه آنجا زهر است و سوار را در آن
دشت بغایت دشوار زیرا که هوای آن محروم منفس و ناخوش است بیکبار است و در آن
رفتار نفس گیرنده می افتد و سنگین دم گرفته برود و در آن دشت همواره که در میان آن کوهها
واقعت و دوزخ فریه هموست با حیلتهای آن خوشگوار و آنها بسیار و کثرت است
بانمار و سبج چاک و جب زمین غر معمول نیست و اکثر اغلب زراعت آن دیار برنج است

در غایت خوشبویی و سکونی و هوای آن ملک موافق و سازگار است و گویند در آن
ولایت از کوه و درشت قریب بعید هزار موضع و مزرعه دار است و در میان آن بساتین
و دشت های بسیار است و خوش هوا و زیاده نعمت است و شش ماه بادنه و حکام آن
انجاست چون جلاله اندازی در میان آن و ایم الدیر و ولایت و عمارت شهر بر دو جانب
آن است و از جمله عرایب آنکه از پیشین بایان آن یک بیت است که از ادب بگویند بیرون
می آید و هر چند آن مردان نزدیکی و اقصیت و بر روی آب سی هزار گزشتی و از بخیرین
و از جمله هفت جود درون شهر و اقصیت یک کاف زب و زینت و اگر از جوب زخمه
بعضی کده کار است و بعضی بون و منقش و در کوه و درشت آن و یار جنبه انار اصناف
اشجار میوه دار چید و پنبه مار است و چون هوایش با بلبل و سیت و برف عظیم بار
میوه های گرمی چون چنار و نارنج و لیمو و غیره حاصل می شود اما از مواضع دیگر از اجای می بر روی کوه
چین گفته اند که ولایت کشمیر از جمله ساتین سب است که بفرموده حضرت سیدان علیهم السلام
جنیان از انان الله و از غایت لطافت آب و هوا مردم آنجا کشتی و حاصل و باجی عجایب
و خرایب ولایت بر روی عالم از ای ساکنان ملک بدایع و سازان ملک قانع گویند
فاطر خورشید از ایراد جمله بات نریب و روایات عجیب است و مستوفان و کثرت
مطلع السعدین در طلال احوال مبرز از شایع بهادر و در خان بن محمودان صاحب قرآن
حسرت افزای دل که ای خلایق از روایات انان نقل کرده چون بعد از مناسبی بوضع این
مختصر است بنام علیه موجزی از انان است طبری یافت صاحب السعدین گویند که چون میرزا
شایخ الجلیان بجانب خطا رسیده است در شانزدیم ذی قعدة سنه اثنی و عشرين و ثمانه از آن
بیرون آمده توجه نمودند و در شانزدیم شعبان سنه اثنی و عشرين بر سر خطا رسیدند
و آنک و امی نام حاکم سرحد بود الجلیان را طوطا عظیم کرده انواع کلفیات حاضر گردانیده اصناف
خدمات بتقدیم رسانیده و در این الجلیان بفرمان آوردند و خطا رسیده و در این زمان بکلیت
ساخته بودند پس روی اندرونش رفقه بطریق آن جانور بر می نشست و سر می جنبانید و بغایت
تعلیق پیدا میکرد چنانکه منشا احوال مزعم گردید و بعد از ماه بکول در آمدند بعد از چند روز و قراول
رسیدند و این قراول قلعه حکمت و اطرافش کوه های بغایت رفیع راه در میان قله
واقع گشته از اجای بکریه دیگر سنه اسمی این ان نوشته اند و از اجای بسو جانده و تمامی رحمت
و اسباب این ان را گرفته و در دفتر ثبت کرده اند و بکار زمان بادشاه مسجودند و جمیع
نایب کج از ماکول و مشرب و مطبوع و معروض در بام خانه مرتب و مهیا بود و هر شب
برای هر کس یکدست جامه خواب ابریشمی و یک منگهاران داده بودند و از اجای تا حالت

بالین که تختگاه بادشاه ایشان است و در دو نیمه بام خانه است و میان بام خانه
 فرعون و کیدی قواست از خانه که بلند می آید شصت گز است و در بام ده کس می باشد
 اگر قصه روی دهد در بالای آن آتش را فروزند و از اینجا قوه و بکرا آن آتش و بد اینجا نیز آتش
 افروزند و هم چنین و بکری تا در یک سال و نه ستم ماه را خردار می کنند که البته نصف و نصف است
 بعد از آن مکتوبی که شش میل بود بر تفصیل آن متعاقب کرده از یک کیدی فوید که کیدی
 فویدست و برساند و کیدی فوید در درجی جنب مردم اند که در آن خانه اسکن اند و
 ایشان همین است که مکتوب را بکیدی فوید که بر سر است و در مسافت میان دو کیدی فوید
 چهار دکان فرسنگ است و از سوکو تا پنج که شهری بزرگ است نه بام خانه است و در هر یک
 چهار صد و پنجاه است و در از کوس بود جهت آوردن الجیان و در پنج خانه است که از آن
 برخ می خوانند و آن مثل کوشک منمن است و از زیر تا بالا بازده طبقه ساخته اند و در هر طبقه
 منظرهای مختلف خطای عرفانی میگو و ایوانها و در آن طبقات صورت های غریب کشیده اند
 و در آن صورت دیوان ساخته اند که از آن بر دو کوشک دارند و کوشک است که بلند و دراز و
 گز بهشت و همه از چوبها تراشیده و مطلقا کرده اند کوی قللا و در پایه بزرگ در زیر کوشک
 مرتب گردانده اند و میان از آن امن از زیر تا بالا در آن بقعه کرده اند و یک میل بر سر کوی این
 بناده و در یک میل بر سقف کوشک استوار کرده چنانچه درون سر دایره باند که حرکتی آن کوشک
 معطر در گردش و حرکت در می آید القعه الجیان هر روز بایستی و هر هفت روز بمقامی می رسیدند
 تا چهارم ماه شوال شهر در کتار آب و اموران که آن آب در بزرگ برار چون است
 رسیدند در آن شهر چون در آن صاحب حسن بسیار اند که بنیاد شهر گشته و از اینجا
 گذشته از چند شهر دیگر عبور نموده است و هفت شوال شهر فوید رسیدند و این شهر است در کمال
 عظمت و در اینجا بناها بسیار است و در یک بنای بی جیم از برج زنجنه اند که بلندیش بحجاب
 گز و بر هر عضوی دسی و بر هر دسی بنی ساخته اند و آن است بان بزرگ بران که بر هر دسی
 و دو قدم است که هر یک بطول گز باشد و بالای دو طبقه ریختند و این خود یعنی نایب جی که
 کوی معلی است ایستاده از در و زشتی قد و هنوز هیچ صا و ندمیده بود که بد و از آن شهر
 خان بالین رسیدند و آن شهری بجا است بزرگست چهار صهار دارد و از هر صهاری تا صهاری
 و یک یک فرسنگ است و سوار مالک اعظم چین است و از آن حفاظت می کند و آن بلده و در
 موضع طولانی افتاده و در شش است و چهار فرسنگ است و از آن بنای شهر تا انتها محل است
 و طول است با در شش است فرسنگ است و از جمله اهل حرفت است و در هر دکان در کمر است
 و بایه اصناف برین قیاس توان کرد و از جمله نعمات هر روز منصفه با ستمهای نیک است

در زحله سکان ان مکان هفتاد و قومان لشکر بایان اند که عبارت از هفتاد و یک نفر
 هزار تومان دیگر رعیت اند بیست و چهار و آنکه ورنه و کشتنشان و عید او بمان
 که در غل و قتر نیستند و هر سنگ چهل هزار شش سکه خط و حراست شهر است متغال در نزد
 میان شهر چندین رود بزرگ چار بخت و سیصد و شصت و چوبین و قوطو بران بمان
 و کشتی بچند و نه بخت و در آن انهار اند و بند می نماید و با وجود شهر بدین عظمت که در کشت
 قوس کوچه های و محلات و اسواق تمامی از شش بخت و سنگ تراشیده است الفقه
 ایچا بایا از بیلوی بر می که عمارت میگردند بدرون شهر خان بالیق در آوردند و در درگاه
 بادستاه فرود آورده و آن قضای بود بخت و وسیع هفتصد و پنجاه هم آن سنگ
 زخام فرستاده و در دو جانب در بار حج قیل محمودی بسته ایچان از میان گذشت
 بدرون آمد و تقریب صد هزار آدمی در وقت حج که هنوز روشن نشده بود حاضر بودند
 و در اندرون نیز قضای بود بخت و وسیع و سخت بلندی آن کسی که بر بالای آن
 عمارت علی که ارتفاع ستونهای آن چاه کز در پیش ستونهای دروازه سخت
 و این میان عمر بادشاه است و از چپ و راست کور که و غیر و لغاره و ناقوس ده کس منظر باشد
 که کمر آید انهارا بنوازش در آوردند و در چپ صد هزار آدمی در آن بر درگاه جمع گشته بودند
 و در از منق و سازنده ایستاده و از بزرگ کرده و در هزار مردکی سلاح دار ایستاده و الفقه
 چون روز روشن شد آنکه منظر ایستاده بودند بیکار کوس و کور که و لغاره و ناقوس فرود
 چنانچه زلزله در کینه کردند افتاده و آن سه دروازه کشادند و خلایق دررون دویدند
 چون ازین قضای نقصان دیگر فرستاده آن نیز بخت و وسیع و دلکش بود و در اینجا
 نیز کوشک بود از کوشک اول بعلت ترویجی آوردند و بلندی آن چهار کز ماطلک گرفته
 و لغت و خطای و شکل بسیار و صورت دیگر در و نگاشته و بر بالای تخت کرسی زرین
 نهاده و چپ و راست خطایان صف زده ایستاده اند اول برای لومان اند و بعد از
 ایشان هزاره و صد و ایشان بنای بسیار بودند و در عقب ایشان جبه پوستان
 و نیزه داران فرود و شمار و بعضی شمشیر پاکشیده و در دست و مجموع آن خلایق جهان
 خاموش بودند که گویا متعنی ایجاب نیست و چون باد شاه از حرم برای بیرون آمده نزد پای
 از تفرقه و حج پادشاه بخت آن تخت نهادند و بادشاه بر تخت برآمده بر صندلی زرین نشست
 و او مردی بود میان بالای قویب و ولایت سیصد و موسی محاسن او جهان دراز کرد
 که در سن چهار هفتاد و از چپ و راست تخت دو درخت ماه یک خوش منظر بودند
 بر میان مرکز زده و گردن و مار من گشته و در واری بای بزرگ در کوشش او بخت و کنگر و قلم

در دست کرده منتظر تا باد شاه چه زمانه هر چه بر زبان باد شاه که زده الحال قلمی تهاست
چون باد شاه بگرم درون رود آن نوشته بر من او سنان که اگر یکی را قلمی باید کرد و نویسد
بمرون فرستند تا اهل دیوان بر آن موجب عمل کند الحاصل چون باد شاه بر تخت قرار
گرفته و صفه را برابر روی باد شاه ایستاده ایلچیان را پیش رو انداخته و در آن روز که از روی
سخت و امیری زانو زده بخدمت احوال ایلچیان نوشته بر خوانده مصنون آنکه از راه دور
و در از پیش شایخ باد شاه آمدند و بگویند باد شاه بزرگات و تشوقات تحفه آوردند و در
سخت بسوزدن آنکه اند بعد از آن حاجی بوقت قافه نام که از امرای ایلچیان و از مغربان بماند
بود پیش آمده با چند نفر دیگر از مسلمانان زبان دال پیش ایلچیان سرزمین نهادند بعد از آن
حضرت شاه هر چه در پاره ایست بجهت بود در دست گرفته و مولای قافه مذکور پیش رفت و
سکایت را گرفته بخواه برای که در پیش سخت ایستاده بود و داد و خواهر برای از پیش برد باد
از اگر فتنه بکشد و دیده باز بخواه سر داد بعد از آن حضرت از ایلچیان پیش بردند و باد
احوال شایخ مرزا و فرزندان او پرسید و استفسار نمود پس ایلچیان را بقضای اولین باز آوردند
و خوانند که سرانید و ایشان را بر سر خوانند و اند بعد از فراغ طعام ایشان از جام خاد بر دارند
و جمیع مایحتاج ماکول و ملبوس و مفروش همه مهیا و آماده بود در نیم دی که جمعی بودند بسیار را آورده
و ایلچیان را سوار ساخته بر خانه باد شاه بردند مغز از آنکه مانده بود در الوقتی صید
نزار ادنی انجام شده بودند چون روز شد آن سه دروازه گشتند و ایلچیان را به پای تخت بردند
و از برای باد شاه پنج بار سر بر زمین نهادند باد شاه از سخت فرود آمد و ایلچیان را بر سر
بزرده و در آن جشن از نوادرا مور غریب بسیار بود از آنجا شش برستان خوابید و هر دو پایی
خود را بالای درخت و چند یار بزرگ برکت او نهادند و شش دیگر مجموع این چهار است
گرفتند بپری ده سار اند و بر بالای این منار رفت و بلندی هر یک حضرت کردند آن کودک
مرسبهها انواع بازی با کرد و از غریبه را بکس می انداخت تا یکی رسید بعد از آن بر سر آن
معلقها زده باز به زده بعد از حرکات غریبه از سر خطاست چنانچه هر کس میباید که افتاده
و عهد خود را سر داده بود چون از بالای آن میآمد پس بیکبار آن شخص خفته بکمال سرعت
بر حبه او را در هوا بگرفت و حضرت ایلچیان مدتی که در آبی بودند اسباب حضور و عزت
ایشان از هر چه دلخواه بود آماده و مهیا بودند در آن یکی از خواستنی که محبوب باد شاه و فانی
در ششم جامی الاول بود که جز فاش شده و قضای را همان شب التماس از آنان بر روی بعضی
افتاده بارگاه که دست تا در طول و سی که عرض داشت تونما که در آن غرضش سر مردی بخشید
بلا جورد و حل کار می روغن کرده بودند نام بسوختن ایلچیان در باز در جامی الاول

غنم و عشرین و نمانه از بادشاه حضرت گرفته از خان بالیوت بیرون آمدند و باز به منزل
 یک بهر قریب تر اقامت می یافتند و منازل و مراحل طی کرده می شتافتند و در راه باهمنان
 شش غنم و عشرین و نمانه بهر است با یک کات باز آمدند **فصل دوم در بیان غنایب و غنایب**
 هر چند یک نیز و و هم یک هر قدر غنایب مور برسد اما چون عقل دور بین که مقتدا
 از باب دانش و یقین است بدیهه امان نظر کند و اندک بعد از فعل اراده قادر مختار وجود دارد
 ممکن لذات یا اگر در نهایت استخوان باشد هر آنکه از طریق و جوب برضه ظهور می دهد که آید چون
 مختار و از وقوع آن اطلاع نماید باید که بر حسب بخت قبول تلقی نماید و اعتقاد او در کمال
 قدرت ماک الکمال جل و ذره سمت از دبا و بزر و بنا برین در نظر اهل بصیرت مناسب
 چنان بود که هر از و اوقات که عقل است پدید آن اعتبار نداشته باشد مذکور و مسطور کرد امید
 که از مطالعه این کلمات موهذال را از بارت عرفان و ملاحظه اصول ایمان کبصول میزند
 من احد التوفیق و هو یدی الی سوارى لطریق و انک در حد و در میان کوهیت که مسکنهای او چون
 اینجا فذ در میان آن صورت آدمی نگاشته باشد بعضی شسته و بعضی خفته و بعضی استاده
 دیگر در شش فی بسطام کوهیت در اینجا تخت که چون اندک بجایستی بران واقع شود چندان
 باران بار و که پاک شود و دیگر کوهیت و رعد و دین بر سر آن کوه آب از هر طرف جاریست
 اما پیش ازین که بر زمین بامون رسد سنگ میگرد و شسته با بی سفید از است و دیگر در
 کوهیت که از اهر مرده کوه خوانند آب و رود می آید و هرگاه که یک بانگ بران آب زنند بایستد
 و چون دیگر بانگ زنند روان کرده و پیوسته چنین باشد و دیگر در کوه اندیس غنایب که اگر فسیل
 جرب بر سر جوب بندند و دران غار اندازند از افروختن و سوزان بیرون آید و قطعاً آتش
 و حرارت دران غار محسوس نمی شود دیگر در نزدیک کوه اندیس و جوب جاریست
 و میان رود و جوب نیست از یک آب بقایب گرم می آید که هر درواکتی بخته کرد و دران
 چشمه دیگر آب چنان سرد بیرون می آید که یک جوعه نتوان خورد و دیگر در بلاد کوهیت که در
 کوه و شتر قطعه است اند و از دهن هر شتری آب روان می آید و در جوی روان می شود
 و در موضع این آب شتران زراعت میگردند اهل یک موضع تصور آن آب زیاده کرد
 و دهن شتر خود بشتند آب بکام قطع شد و دهن شتر را به نکر و نکر و نکر نذرند و دیگر در
 غور کوهیت و آب بقایب شور و گرم از ان کوه بیرون می آید و روان میگرد و هر چند
 بیشتر سرد است میگرد و چنانچه رودی بزرگ میشود چون از ان حد و متجاوز گشت سردتر
 میگرد و دیگر در حد و بصیرت کوهیت مردم اینجا کلان کوه میگرد و نه تنها باد موم بران در و کوه کرد
 شود و از ان لغات و حراسان برند و فرو میزنند و از ان کوه کوهی کوهی و تر کوهی آن کوه می شود

معور که خلق انجالب یار ساکن اند و هیچ کار و صنعت ندارند و کار نمیکنند و معیشت ایشان
 هم از آن است و خانهها بس تکلف دارند و بر نفیست **یک** در کوههای غراسان که هیبت و خفا
 غریب و میانه است که هر حرکت که چنانچه آن کوه در حالت جدید در وجود آن خورنده آن نیز
 همان فصل کند از خنده و کوه و پاش کوفت و غیره دیگر در حدود بیت المقدس کوهی است و در آنجا
 خانه از سنگ ساخته اند و مردم با یکدیگر روند و عبادت و دعا کنند چون شب در آنجا خانه
 چنان روشن شود که کوهها شمع از وضو اند و دیگر کوه هیبت در میان ری و قزوین و در آن کوه
 سنگ ریزه است که اگر کسی آن سنگ ریزه در آتش افکند اگر کوهی که آتش میبود آید و اگر کوهی
 مسیح رخ آید هر سنگ که در خواه آن شخص باشد همان رنگ نماید دیگر در سرانند کوه هیبت
 که نزول آدم علیه السلام بر آن واقع شده از قدم او آنجا در سنگ فرو رفته و چون باران آید از
 قدم او آنجا شسته شود باز روز دیگر ظاهر گردد و دیگر در ولایت تبت کوهی است که بر آن بگذر او را
 ضیق النفس پیدا شود بعد از آن بمیرد یا نکند شود و دیگر در شرقی نیل مصر کوه هیبت که دایم از آن کوه
 آوازی شنیده میشود که شبیه است با آوازی و همگی حقیقت آن نمیشد و دیگر در کوه قطوف که در
 و در آن غاری است که هیچ تغییر در آن پیدا نشده است و معلوم نیست که چه است و دیگر در
 کوه هیبت و در آن کوه غاری است و در آن غار رو و بمیرد و دیگر در آنجا غاری است که برش آن کوه
 بمیرد و دیگر کوه هیبت در ترکستان که از اجلا را یک کوه مید و در قطعههای زرد و قرمز با بستر آن قطعهها
 خورده و برگزیده فایده یابند و اگر قطعههای بزرگ برگزیده و بجا نیاورند موت طاعون پیدا شود و چون باز
 بمکانش بر نند بر طرف نمود و اگر غریب برگزیده و صریزی نرسد دیگر کوه هیبت که هر غی که بر بالای آن
 کوه طران نماید و الحال میرد در آنجا کوه هیبت که چون سنگهای آنرا همسایه باران شود و دیگر
 در ولایت فرغانه کوه هیبت که سنگ آنجا چون هیزم میسوزد و دیگر در یکی کوههای بهره غاریست
 که زبانه آتش در آن غار بیرون آید و شعله آن آتش استخوانهای آدمی را بیرون می اندازد و میجو
 چنین است حقیقت آن کسی نمیداند دیگر در یکی از کوههای اندراب در ره غلی که در کوه مردم آنجا
 اگر کسی در وقت گذشتن آوازی کند یا سخن گوید در ساعت بادی سخت در و زدن آید
 چنانچه آن مرد بمیندازد و خستش را بر تاید یا برین چون مردم بدان دره رسند هیچ سخن نمگویند
 و دم نزنند و بعضی از غایب جبال در در کوهت و او آن مظهر کشته مکرر کند **ه**
فصل سوم در بیان عجایب غریبه در حدود مغرب چون قبا با نوعی از سنگ آوریده است که مطلقا صوت
 و هیات نموش دارد و در آن لغو ای که به بنیاست آن سنگ را بجای کر به بنیهای برند
 موت آن که در آن سنگ جمع میشوند و قطعا از آدمی نمیکشند و آن جماعت موتشان میکشند
 و میگویند آن سنگ جاذب موت است دیگر در ولایت تبت سنگی است که از غریبان هر

آن را پسند چندان بخند که هلاک شود و مقیدان ازین ایمن اند و دیگر موصفت بهش عین به
 و در آن نزدیک سکنی است فایم چون آن سکن میدازند زمان امنو صغ بزایدی شهوت
 دیوانه شوند و از جانها بیرون آید و از مردم طلبی شهوت کشند تا آن زمان که سکن را می کشند
 دیگر در قریب شهر طایفه سکنیت طولانی آن شکل هرگاه که محتاج باران باشد آن سکن را
 میدازند باران بار و چون آنرا باز ایستاده بکشند باران بایستد دیگر در ولایت بکس
 صغ از سکن است که نقره را از مسافت دوازده جزب میکشد مانند سکن مصلح
 که آهن را جزب میکشد دیگر گوهر است که آن را شاه کوهران میکشند اگر کسی او را بر سر
 بسته بدریای اندازند هرگاه که گوهر است در دریا جذب میکند و آنکس بعد از ساعت آن شاه
 گوهر از آب بیرون میکشد گوهران دیگر با او چسبیده یا بشند دیگر در حوالا ترید سکنی است که جزب
 مردی بر سر آن سکن بخواب رود چون بیدار شود احتیاجش بآب است چون
 بخورد نامرد شود دیگر در حوالا مصر سکنی است که چون کسی آن سکن در دست بردنی لاله
 کشند که آن سکن را از دست نمی اندازد دیگر در یکی از قزاقی بلخ سکنیت بقدر یک سار
 چون مردمان بیایند و از دو جانب سکن نشینند آن عزیزان آغاز کنند چنانچه اگر مردمان
 یک دریا و افغان کند بلکه نقاره اگر نوازند مردمان جانب دیگر آن اواز نشنوند دیگر در
 هندوستان سکنیت که آواز او چون آواز جرس است آن سکن را سکن عقاب گویند
 خاصیت آن سکن است که اگر کسی و را در دمان گیرد در سخن بر دشمن غالب گردد
 دیگر در حد و چین دیت که گاه گاه از آسمان سکن می بارد بوزن کهن و نیم من و در
 آن دیه خانه در زیر سکن ترتیب داده اند چون وقت باریدن سکن شود در آن خانه
 پنهان شوند و در نهاده سکنی بزرگ است چون کسی را غافل یا لریمنی یا از و جزئی در دیده باشد
 نزدیک آن سکن رفته بخواب رود احوال هر یک بخواب پسند چنانچه است دیگر
 در حد و مصر سکنی است که چون او را در سکر اندازی در اضطراب آید و خود را از سکر
 بیرون اندازد و نام آن بعضی الح است **فصل چهارم در بیان عجایب و غرائب در نواحی اذربایجان**
 چشمه است آب صاف از آن بیرون می آید و چون کسی با خشت سکنی بآید قالی خشت را بجا
 و آب در قالب کند خشت سکنی میکشد دیگر در حد و چین مانتین کوچه موضعی است که هرگاه
 که آب در آید آن کم شود کسی در میان آید آن در اندازند و خود کرد اگر د آب دان نشیند
 که اسب از آید آن بیرون آید فی الحال بر پیداشود و چندان باران بیارد که آید آن بر شود
 بعد از آن اسب را بر آورند و با کج بکشند و گوشت او پاره پاره کنند و بر سر کوه نهانند
 تمام آن احوال خورند و هر سال این طریق بجا آرند چنانچه اگر در سبب آید آن نیند از آن سال

یک قطره باران بنبار **دیکر** در نواحی است که چشمت است که بکار ازان چشم آب بر دارند و مقداری از چشم
 در زیر بر نهاده سبک شود و دیگر در ولایت جنوب است که آن را اما الحوت گویند که هر که
 ازان آب بخورد و محنت کرد و دیگر در ولایت مصر و حوضی است که در سنگ بریده اند و چشم است
 قریب آن حوض که آب آن چشم بدان حوض در آید چون حایض و جنب دارد دست بدان آب
 کند چشمه بایستد آب حوض بدو می شود چون آب حوض را بیرون ریزند و پاک سازند و دیگر بار
 آب چشمه بخورد کند دیگر در حوالیه بیت المقدس چشمه ایست چون کسی نکلین باشد ازان آب بخورد و غم
 او زایل گردد و دیگر در حوالیه ماهان چشمه ایست که اگر کسی بجاست در آن اندازد آب جوش کند
 و بسیار شود و در غیب آن کس روان گردد اگر با و رسد او را هلاک کند و دیگر در نواحی غریبه چشمه
 که اگر بجاست در آن افتد باران باران بجاست را بیرون نیا رند و ایستد و دیگر در نواحی
 طنجاج و چشمه ایست یکا بترین و دیگری شور و هر دو در یک موضع جمع شود و چون از آن موضع برآید
 آید باز دو جوی شوند یکی بترین و دیگری شور و حکمت آن معلوم نیست و دیگر در نواحی ازان آردم
 چشمه ایست که هر حوالیه که نزدیک آن چشمه رسد در ساعت ببرد و حکمت آن معلوم نیست و دیگر
 در ولایت عندهان چشمه ایست که چون آب را در سبک کنند در ساعت حوض شود اگر بچشمه
 ریزد آب صاف شود و دیگر در حدود بغداد چشمه ایست که اگر کسی در چشمه آید آب چشمه آنکس را ببرد
 تمام بیرون اندازد و چشمه از حوض کشف باز آید که باز صد می کند در آن بود و در چشمه
 آب چشمه آن باران را بر تمام بیرون انداخت و دیگر در حدود ترکستان سکینست صورت
 آدمی که دایم دست بردمان دارد یک دوسایا که از آسمان باران بنبارد و خشک سازد
 و خط بر خیزد اهل آن دیار جمع شدند و سوی انصورت آید بعضی روی سار بر زمین نهند و بعضی
 نماز و مناجات کنند و دست و پای مهر را بصد خوری بسته پیش انصورت بچینند و بگویند
 ای صورت این که آورده ایم مهر ماست پیش تو این را قربان میکنیم از برای آنکه نار آب
 روان بدی چون ازین لایع زار بیا کند انصورت دست از دمان بردارد و بقدر دست
 کامل از دمان انصورت از هر سوی جوی آب روان شود و زراعتها پر آب شوند بعد از آن
 صورت دست بردمان ندان منقطع گردد و دیگر در دیار چشمه ایست و بر چشمه سکنای صورت
 مردی ایستاده مگر آن صورت ایستاده باشد آب چشمه جاریست و چون آن صورت را باند
 آب چشمه منقطع گردد و باز چون انصورت را بر پای کند باز آب چشمه جاری شود و دیگر در کازان
 نیشابور چشمه ایست که دور آن یک زسک است آورده اند که یک روز شیخ ابو القاسم که کاهن
 بر نایاب سوار بر سر آن چشمه رسید و ما دیار برین درختی بسته خود بنا زد و مناجات می نمود
 درین اثنا کسی آب از میان چشمه برآید و بر ما دیان نکلید و چشمه باز بچشمه درآمد و ما دیان بعد از

مدت یکسال کرده او را در انصورت که شبیه و بلند داشت چون شیخ مذکور چنین کرده و بدین
 حرکت باز میگردد و این را بر سر جنبه و کرده را او از کردن گرفت ازین جهت شیخ بگوید طبع
 بکره کار باشد و دیگر در حد و طایفه چند است که در وقت دوران و فرسنگ است و مردم است
 در آن جنبه بسیار اند و در شب منتهای از آن است برون آمده در کنایه جنبه بازی در خانه
 کنند و چون کسی ازین مردم بپند بگزیند و در آب در آید گویند و خری بری بکره ماه روی از
 ایل عاشق بگریخت که در شهر طالقیه مسکن داشت و بعشق آن پسر رشت از آب
 برآمدی و سر و عاشقانه میگفت و میگفتی تا خروزی جهت آن پسر کنایه می زد بر کرده او و بان
 پسر داشت و در این سخن است آهسته بهادشاه طالقیه رسید بصف از آن پسر در گرفته پسر از آن
 شهر برون رفته بشهری دیگر وطن گرفت و آن دختر بعشق آن پسر همچنان هر شب از آب
 برآمدی و بجایگاه آن پسر نشستی و گریستی جوانان دیگر را بران دختر طمع افتاده خود را بر و عرض کردند
 آن دختر ماه بیکدیگر از آن جوانان بنگاه بگرد و دیگر در سینه فرسنگی و توین چند است که
 در روزهای گرم آب آن بچه بند دور و روزی که حنک بود بچه کمتر باشد و چون در شهر شیخ نمازگاه
 آورد دیگر در حد و بابل شهر است که امیر المؤمنین عمر بر هر یک از اهلای آنان جزای معفر کرده که
 در سایه بدینند اگر وجه معفری را دادند آب در جوانی ایشان میزد و الا قطع می باید دیگر در آب
 بابل حاکم بود که هر روز بر کنایه را آب دیوان مظلوم میداشت چون تماشاگران نزد او می آمدند و او متفرع بود
 که بای در آب می انداختن که در بجانب او بود و پایش در آب دور و دور رفت و آن دیگر را
 حال بر عکس واقع میشد و دیگر در حقه الغرایب مسطور است که در مسکن جنبه است که در روزی
 که آسمان بلعین باشد در آن جنبه آب اضای بود و در روزی که ابر بود بر آب باشد و دیگر بعضی
 اعمال الظاهر که جنبه است که چون آب از آبریزی افتد که کرم بسیار بود در دمان از سوراخها
 بیرون می آمد و برای جمع می آید و مردم همه را کشند از تر عذاب این شوند و در عجایب عیون
 بر همین قدر اختصار افتاد **فصل پنجم در بیان غرائب و عجایب حیوانات**
 در ولایت تبت جانور است که او را زاج گویند عظیم جنبه اش بر تنه است که در کاس حشمت
 فریب یک فرسنگ است و دیگر اعضای و جنبه اش بدین قیاس میتوان کرد و درین جهان عظیم
 تر از حیوان نیست هر حیوان را که چشم بروفت و او بر حیوان جبال مثال می افتد و الحال بمهر
 عجب ترا که اگر چشم او بر حیوانات دیگر افتد بر عکس آن خود می میرد و حقیقت آن خبر علام
 کسی نمی داند و دیگر در بلاد جنبه حیوانیت که آنرا از زاده گویند سرا و چون سرش راست شاخ او چون شاخ
 کاه است و پوست او چون پلنگ و سم او چون سم آهو و کردن و در دست او دراز است
 و در پای کوتاهی چنین گویند که گفتار یا شتر جمع شود پس حیوان از آن منوال شود و بعضی اعضا مستقیم

کف از بور و بعضی منشأ بر سر چون حیوان مذکور با کاه خوشی جمع شود حیوان مذکور که در آنرا از راد کوه
 دیگر در ولایت مغرب حیوانی است که چون آفتاب طلوع کرد و دلدی از وی تولد تا وقت
 غروب مادر زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز بوقت مهود ازین همان نویسد و لدی متولد
 کرد و مادر بیکام غروب بمیرد و بوقت حیوان مذکور است ان حیوان بدین دستور است
 دیگر در بعضی از ولایات جانور است که کدن نام قولش بمیرد است که قبیل از بنی خا خود را در دلدی
 کرد اند و کاه که حاکم کرد محل در بطحان او چهار سال ماند و بعد از آن سر از خرچ او بیرون آمد با لهام ربانی
 از مادر خود کوزید و اگر مادر نسبت با در غایت مهر بان باشد اگر کوزید مادر سن بزبان درستی
 که دارد و لدی خود را چند ان بلی که پوست او و وزیر دو کوه تید چون او بر ند صورت حیوانات مثل فوس
 و بقر و غیر ذلک از انکام بیرون آیند دیگر در بعضی جایان است جانور است نام او و شوق لیکن بصورت
 انسان است و در راهها گشتن کرده می نشیند اگر آدمی دریا بد او را ملاک می سازد دیگر سرانجام
 کوه که در مصر همان یکی شدم میزبان از حبت مهمی از خانه بیرون رفت ماکاه او از می نشیند که یکی
 که من برادر تو ام در اسلام مرا از افتدی که داریم خلاصه بخش چون نیک نظر کردم کمی را دیدم که بانی
 او خسته بودند مرا بروی رم اند و برار با کردم چون صاحب بیت بجای آمد آن شخص را ندید از طلیح
 بر سید مذکور که با گشته همان او را را که در میزبان با من گفت که چرا چنین کردی چه انگش از حبل است
 بود ما ایشان را رسید میگردم و میخوریم و آن جماعت در غایت فضاحت اند که با کاه با سینه زیا
 اهل آن دیار را دانند و فرود آمدند ما بیا تا بشکار ایشان رویم روز دیگر همراه میزبان بیرون رستم
 تا بان مقام رسیدم میزبان دوسک سگاری را بکشاد و دست ناس گرفتار آمد ایشان را بر بیان کرده
 خود دیدم گوشت در غایت لذت بود و در عجایب الدنیا مسطور است که در حد و وجین جانور است
 بصورت آدمی که هیچ تفاوت نیست و در کشتها بر برند و از درختی بد درختی می جنبند و میوه خورند
 دیگر از اساطیر حکیم منقول است که در فرار مغرب موضع است که ناس در آنجا میروند و سگ ناس
 و این صورت از قدرت حضرت عزت عزت از بدیع نیست دیگر در کتاب طبایع الحیوانات
 مسطور است که ماری می باشد که بواسطه جهنم تولید ولد میکند دیگر پادشاه استخواب از برای نوح
 سامان ایسی فرستاده بود که دو بر دشت و دو بای و بان و دو بر طران میکرد و دیگر و در دیکور را
 می باشد که از درختی بد درختی می برد و هر لیکن که از گوشت او تا دل که بقدرت کامله باری تعالی از آن
 برنج شفا یابد دیگر در حد و مغرب حیوان است متا که که از افحش بوی مشک بشام میرسد
 فصل ششم در بیان عجایب و غرائب طبیعه در حیوان طبع که از بلاد هند است صنف از طيور است
 در هر خانه که آن مرغ باشد اگر طعام مسوم در او نهند که آب از چشم او روان کرد و آن بر بند و سکن
 شود اگر آن سکن را بسایند و بر حرامت ماکند بر شود و در غیر این موضع این مرغ نباشد دیگر از بعضی

مانند که از اموال و قین کویند غریبی باشد چون در هر یک از اینها نصف منقار او بمنزله کشتی باشد و در
 در آن کشتی در دریا آید و دیگر در کشتی است و نصف از مرغ اند مثل فی خند و کوه است در ایام بهار ظاهر
 و نصف از غصا فی زمانع او است و یک نصف رگبه او دانه غذا آورد چون آخور و ز شود آن غصه را
 بخورد و روز دیگر دیگر می آید و از اینها معلوم است از دیگر از آن غایب شود تا سال دیگر دیگر در ولایت
 غور نصف از مرغ است که آن را سینه که کویند تا بهوش نیست اگر در آتش در آید یا آتش او را نوزد
 و چون از آتش بیرون آید یا کینه شود کویند دستاری از پر سینه بر سبیل خنجر چون حضرت
 جهانگیر بادشاه آورده بودند که هرگاه چو کین شدی در آتش انداخته ای یا کینه ترستی دیگر از این
 باغ نصف از مرغ است که نصف منقار او بجانب یمن است و نصف منقار او بجانب ايسار
 مانند لام الف و در وقت اکل بر هم مطبوع باشد و چنانچه او را چون بر برف نهد بگذارد و دیگر
 در هر جزیره سقلاط طبری می باشد که هرگاه که راه بر اهل کشتی بسته میشود آن مرغ می آید و در پیش کشتی
 می پرد و ملا حاکم کشتی در عقب او می رانند تا بطریق مستقیم برسند دیگر در هند و سستان مرغ است
 که دهن بزرگ دارد در دهن خود بر آب سازد و بهر کوه آید و دیگر مرغی است که خود را بوی میرساند
 و از دهنش آب بخورد و بار بر سر شغل خود میرود و دیگر در حد و مغرب مرغی است که آن قارون
 کویند همراه کشتی طرآن بمیانند و اگر کجیل خوف رود یا بجای حیوان ضرر میرساند نه نوبت مالک
 میکند ملا حاکم دانسته اند که می اندازند و بدفع آن مشغول میشوند و دیگر در حد و حرم و منام مرغی است که در روز
 نود و نوباد الی آید و مردم آنجا استلال کند که درین سال قحط میشود و در ولایت بابل نیز ازین
 جنس مرغ پیدا شود و دیگر در نجایب المخلوقات غریبی مسطور است که طبری هر سال در روز عاشورا
 علی الصبح در مشهد مقدسه امام حسین رضی می آید و تا هنگام غروب توجه میکند و بعد از آن می آید
 تا سال دیگر دیگر آورده که قمری نر یا ماده اگر مردان دیگر جهنت دیگر کنند تا زنده باشد و دیگر در بعضی از دوریا
 مرغی آید که او را خوزان کویند و در عظیم جنبه برابر قیل اند و گاه گاه بسوا اهل آید و آدمی یا از غیر حیوان است
 صغار و کبک رنگار کند و بهر در آید در حد و دهر در بیابانات آن مرغیست که آن را با علیس کویند
 و سی دنبال دارد و در ساک سی که آرد و بهر در دو گاه گاه کین کرده آدمی را یا حیوان از حیوانات
 صغار و کبار که در یا بهر سنگار کند و دیگر در ولایت برنج طریت که بر درخت کافور می بندد و هرگاه
 که مار قصد میکند چنانچه خود را چنان بر چشم مار میزند که هر دو دیده اش از حد قیرون می افتد
 و چنانچه با شک می شکند و هرگاه که او را از چینه بیرون میکند مادر پوست چینه بر کبر و ولد خود نمی رسد
 و مار بواسطه خوف قصد که تواند کرد و دیگر آورده اند که چون شتر مرغ یا ماده خود جفتی کرد ماده می را
 از جانب ايسار میسازند و در وقت بهینه ندادن بهینه را از جانب دهن بر می آرد و دیگر در کوه
 نوز مرغیست که در طریص و در رستم را بسیار دوست میدارند و بهر با در آید و هر جائی که کجی

یا علیه زمین و سیمین می باید و با شیبانه خود می برد و در خوش و غاشی که نهان میکند و بسیار می از مردم
کشیده او را از بر و زگر کرده اند و فقره می یابند دیگر در ولایت بر بر علی اند خورده که ایشان را مرغ
با و قو کند و مردم این را نکند دارند و هر صبح ایشان را در صحرای پاکند و یکی از ایشان در قفس نگاه دارد
و آن مرغ را تا شب در صحرای بیدار دارد و مشغول باشند چون شب شود و جگر بجا از صاحب خویش آیند
و تا یکی از مرغان در قفس باشد دیگر آن میزنند و هر شب بجا نهد باز آیند این جهت ایشان را با و قو
کونند دیگر در بجا بیدار است و طوطی که چون عقاب بجز را از صحنه بیرون ارد و او را در صحرای بیدار
و خود در بر و از آن و فالتش نام مرغی دیگر است اولتند و پرورش بجان عقاب کند تا که بجان
عقاب بر پرور آید و عجبت آنکه چون مرغ فالتش بر پروردار پریدن مانند بجان مذکور آنکه کنند
نزد فالتش آید و او را پرورش دهند تا که او زنده باشد و بعد از آنکه دیگر در صحرای بیدار
مرغی است که او را ابو بارون کونند و در خوشی او را می مشهور است و تمام شب تا روز بخوابد و غوغای
بسی میوز میکند تا بجهی که بسیار کس را بستاند که در وقت کشیدن آواز آن میزند چون آواز
مرغ بکوش ایشان رسد بجا اختیار در کریه و نوحه در آید و جامهای برین خود می درند دیگر در ولایت
بر بر مرغی است در سایه که غده که آن خواهد شد آن مرغ با یکی کند مردم دانند درین سال غده که آن میشود
و در سایه که غده از آن میشود و مرغی دیگر با یکی کند که مردم که میگویند که درین البته مرغ از آن خواهد شد
دیگر در بعضی از جزایر هند و چین مرغی است که از آن مرغ کونند و عظیم جثه است و بسیار است که قفس را
بجالت خود در بود و در هوا طیرانی می نماید کونند که کشتی در صحرای جزایر چین افتاده اهل کشتی
جهت طلب آب از کشتی فرود آمدند در آنهای طلب آب کنند بلند از دور دیدند که می درخشید
همه بدان جانب شتافتند دیدند که بجهت رخ بود و طول و عرض آن بیش از آن بود که دست بکنند
روند و بجهت را چنان کوفتند که شکسته شده جوزه بیرون آمد چون کوهی است بر هامون افتاده
آگاه آن مردم بکشتی درآمدند تا که در رخ چون بلای عظیم بدید آگاه کوه پاره در جنب درشت تبار
اهل کشتی زد چون اهل کشتی آن جمال بلای دیدند که آنجا عظیم بلاییدند و غلبه خواستند آن مرغ
چون کادای اهل کشتی در رسیده کوه پاره را فرود کردند درین آنجا با وی سخت درویدند آگاه
آن کشتی را از جای خود بر بردان کوه پاره بر درای افتاده و کشتی بسبب بدرفت دیگر در بعضی
کست مسطور است که در جزایر هند مرغی است قفس نام که عمرش به هزار سال میرسد بعد از انقضای مدت
مذکور یکی از صحرای بیترم بسیار جمع نموده بر فغان غراند که حسرت بسیار خورد و بنیاد نوحه
زادی و فقریت و سوگواری میفکند و بسیار مرغان آن صحرای کمال تاثیر دارد و نیز او را و بکوش
کشته میجو بر و اندر کرد در آن یکانه میگردند و او درین صحرای با صطراب تمام بالها خود را بر زمین
و از بال او آتش شمع در آن میزنم افتاده و با همزم تمام سوخته خاکستر میشود و آتش فاکستر میپندد آتش شده

بعد از دست قفس که بر روی آنده طیران میماند و او نیز یک ستور آبا و اجداد نقیض میماند و دیگر در تار سنج
 فرغایه مسطور است که در صعدیه صراطی همچو ادسی طبع و غضب داشت و زوایش نیز چون ادسی بود
 و در عظیم جبهه نهایت بود و بر بالایش بخت رنگ ملون بود و آن مرغ را غنای میکفتند و شبیه اکثر
 طیور در آن غنایس بود و نزد عزیز بالندین نیز اسمعیلی آوردند **فصل هفتم در بیان عجایب و غرایب**
کشتی جبار در باره نزدیک ششام در ختی است بیالاماند و در خت نویدی بزرگ چوشت
 در آنید بر کلهای آن درخت از سر شاخهای چون چراغ افروخته شود و روستنهای و دود
 سببهای تاریک روشن نماید که دست بر آن بر کلهامالند و سازند اگر برگ از درخت باز کنند
 روستنهای ندید و دیگر در طرستان چو سبب که از این زبان طبری میزند و خوشند و در شب
 تاریک از آنجا که چراغ بسوزاند دیگر در روستنهای که به سبب هرگاه ادسی دست نزدیک
 آن بر دود خود را برینج سپاند چون دست زیر بریند تا بگردان خود را بالای کشند و حکای میزند اگر
 مردم که بر کوهیند دیگر در روستن در ختی است که طولیان بر سر آن آشیانه کنند اگر کسی
 تیغ بر آن درخت خند در آن ساعت خون رو کرد و دیگر هم در آن حدود در ختی است
 که اگر کسی برگ آنرا بکند خون از دماغش روان کرد و اگر چوب آن بر کوهیند بسوزد و دیگر در بلاد
 هند در ختی است که اگر آنرا مار عواکتس کوبند بمیوه که از لطف نرئی بر او در لغایت نیست و در آنری
 که از جانب غربی بر او در ترش بود در حدود مصر الا یام طرف سفالین یافت بود و در زیر
 زمین و در آن خشت کندم بود و بوزن یکم هر دانه چند بجهه مرغی دیگر در کوه اندیب نوعی از کندم است
 که در یک غلاف از آن دو دانه است دیگر در کوهین در ختی است که در ماههای حرام از آن
 آب بیرون می آید چند آنکه همه حوضها بر آب کشند چو ماههای حرام بگذرد آب منقطع شود و دیگر
 در بلاد مصر هرگز به لغایت نرسین شود و بزرگی آن بمنابه الیث که یک شتر قوی طاقت دو خور دارد
 دیگر در بلاد مصر نوعی از سبب است که یک نصف آن نرسین است و دیگر نصف ترش و دیگر در
 بیضا نوعی از سبب است که در آن دو سبب است دیگر در ویه ناصره درخت ترنجبی است که نرینه
 صورت زنی باشد که او را دو دست و دو پستان و دو پای و موضع فرج او منقوح است
 دیگر در مرات که جانب مغرب است هر سال که درخت عراک کشند زمان آن دیار را ستهه غالب
 کرد و چنانچه تعرض بردان رسانند و هر سال آن حالت پیدا شود و دیگر در ولایت بصره در
 وقت حرما تر عرا میس بسیار جمع شوند چنانچه سیاه شوند و یک دانه حرما را ضرر نمی رسانند
 و چون حرما بریده شود در پای درختان زمین بکند و در خشت که ریخته است پدید آید و میخوردند دیگر
 در شهر روز نوعی از نال است که یک سال آنکس بر دود یک سال میوه دیگر که آن را دود کوهیند
 دیگر در بلاد اندلس آنکس حاصل شود که غوث آن بوزن چهار رطل میوه دیگر هم در آنجا درخت زیتون

مسئله می کند

مقرر آن معلوم کند در آن بجز فرستادن آنرا نشسته را دید که با حضرت خواجگفت که بیا بروی
 جواب که مردم تاقراین دریا معلوم نایم فرشته گفت در زمان طوفان نوح علیه السلام کوهی درین
 دریا افتاده تا این زمان که دست چهار هزار سال گذشته است که آن کوه هنوز نیکی از قراین دریا برشته
 من این سخن چون حضرت خواجگشتند از هم جدا شدند و یکدیگر را آورده اند که روزی عوامی بدو فرست
 بکس خود مشغول شد درین آنجا که از مردم آید یافت او را اسیر خسته از دریا برآورده و خالی از برای نشان
 بر سر او جمع شده اند اما زبان او نمی فهمید مردم فکر کرده او را که فهم کردند چون از او پرسی بوجواب داد آن
 بعد از بلوغ بخت ابوبکر بن سید و آنکه مردم از وی احوال مردی استفسار کرده وی از پدر
 معلوم نموده بخلایق گفت که پدرم میگوید که مردم آبی مانند مردم بنشیند که مردم آبی را دم مانند
 حیوانات غریب می باشد اما عجیب است که مردم بر مردم بر روی است یعنی ریش و یک کوه یکدیگر کشاید
 جالوسیت که در دریا می باشد و در رود نیل و سند نیز می باشد و بغار سی اورا ننگ کوه
 و سیج سلاخی بروی کاری کند و پوست در کاین سنگار است چون سنگار را کوه کوشی که درین
 دندان می ماند در اینجا می افتد آنکه بر لب دریا آشفته و آب می خورد و درین خود را بکشد بعد از آنکه
 مرغی در دهان وی در آید و آن کرمان زمین دندان ننگ برادر درین آنجا چون خواهد که دهان
 مردم دندان مرغ استخوان را که چون سوزن بر سرش است چنان بر کا و ننگ دندان که از جانب دیگر دانه
 ننگ باز دهان بکشد و آن مرغ بسیار است از دهان وی بر آید و دیگر در بعضی از بحار ماهی می باشد
 که طول آن حدود بیست و نه است و عرض آن او و او دهان است و دیگر در بعضی بحار ماهی بسیار
 کمی برده چون در طرالت می آید خود را بچو آن بگری که سطح دهان آب باز کرده می رساند و در دهان
 و این حیوان آن ماهی در و در دیگر آورده که سبک آید خود را بکل آلوده بکشد در دریا جای ننگ که
 میخواند می آید و می افتد چون بر ساحل آید و بپست و صود دهان خود بکشد و آن مرغ دهانیش از کم
 پاک کند سبک آبی فرصت یافت خود را به دهان ننگ اندازد و در ساعت اندرون کش
 باره باره کند و بجز خود بر آید و ننگ ببرد و دیگر در بعضی از دریا ماهی است که او را موز کوه و بادوی
 الفنت و دوستی نام دارد و چنانچه با سفید هم آبی کند که اگر حیوانی قصد کشتی او را دفع نماید و اگر کشتی
 غرق شود مردمان از بر شیب خود کرده بسواحل می رساند و دیگر در بعضی از بحار حیوانات قوی میکل و در حیات
 المخلوقات گوید که عظمت جسته او بر تپه است که گاهی که در بر میبرد و بر سواحل افتد طول و عرض او تا دو
 بود و ریش مانند ریش بلک است و دو بال همچو ماهی است و دو کوشش مانند کوس فیلین و در ریش
 و چشم هر یکی مانند کاهنی و بر گردنش شش مار مارسی بعد ماری بدازی نام آن حیوان تنی است
 هرگاه که متین در بحر آید بحر را اضطراب آید و دیگر در حجاب المخلوقات مطو است که ملک باب الای
 روزی بشکار در بارفت و ماهی در غایت بزرگی می رسد که در دهان کش کیز یک صاحب جان

با پیر این و شلاری نماز الوهم از پوست و دست بر میرد و نوحه میگردد و بعد از زمانی برود و صاحب بر سر
مغرب تصدیق این روایت کرده و الله بهد علی الراوی **فصل نهم در غایب انبار در باره**
بزرگ جاریت کیمیا آب آن بغایت سرد و نیمه دیگر بغایت گرم و یکبار آینه کرد و چون از آن
حد و بیرون آید سرد شود دیگر نیمه الغرایب مطهر است که در زمین بکاف رود و است که بر آن قطره
ساخته بودند که بر آن قطره بگذشتی در حال که کردی دیگر در میان بصره و اموار و ولایت بغایت
بلند و چون گاه آب رود و بایستد و باندازه مناره بلند و از میان مناره آوازها مانند آواز دهل و کوس
بر آید و باز روان شود و کسی بگفت آن ندانسته و یکبار صاحب نیمه الغرایب کو که در طبریز است
که رکنان قبر لغمان حکیم در اینجا است و هر کس که آن قبر را چهل روز بیابی زیارت کند حکم شود دیگر در نوک
آذرماجان نه نیست که هر کس پادشاه بر آن نه بگذرد پای خود بر شکم زن باردار بندد وضع حمل بر او آسان شود
دیگر و نامو صفت در هند ران و اینجا نه نیست که آنچه از مرز و عتات فاضل آید بکشد و اگر مردم را از آن
منع کنند آب بزمین فرو رود و سنگ نشود و دیگر همه اینجا نه نیست بزمین بپشت دروغ و عین آن گشت
دروغ و در موضعی که آن را نمید گویند بزمین فرو رود که اثری از آن ظاهر نشود چون چهار فرسخ
از آن دور شود باز روی زمین ظاهر شود **فصل دهم در بیان غایب انبار در ولایت راه جان**
که بایان از ابرسها استخوان کرده اند و قرآن معلوم شده و از آن جا که آن مقدرات بر روی می آید
که مرز و عتات و باغها و کسبها و بختها و طاعتها و کسبها و بختها و طاعتها و کسبها و بختها و طاعتها
مستور است که در یکی از کوههای عراق جایی است که از قرآن کسی آگاه نیست اما گاه مردم با دقت و
بر سر آن جا جمع آیند و غایب پروت و کنند بعد از آن مردم از آن جا آوازها و سر و خوشی او از بر تپه
میشوند که از غایت خوش آوازی مردم بهوش شوند و حقیقت آن کسی را معلوم نیست و دیگر در نوک احمد
جایی است که بایان دارد و باد شاه بهمان خواست که بر قرآن در بیا و قوف یا باز دارد و درخت
و گاه ممالک بهمان آنچه بود تمامی در آن جا انداخته است که کوه اثری از آن پیدا نکند بعد از آن
دیگر کاروانی از ولایت خراسان رسید چون نظر شاه بابل کاروان افتاد و در کتلهای روی آن
و صفهای و بدگفت کرات و مواظبت باعث صراحت رنگ روی نماز زد و صفهای است اهل کاروان
گفتند که بار سال صورتی عجیب و حالته غریب در ولایت خراسان گشته که جمیع آنها را این
ولایت با کاه مخلوط شده بود چون آنها خوردیم تمامی روی ما کاهی شد و حقیقت آن بر هیچکس ظاهر
نشد چون این سخن از لشکر استماع نمودند او را یقین شد که مخفی این جا و ولایت خراسان بود و بعضی
نواب معرانه جایی است که کبوتر آن بسیار در آن جا می باشند و مردم دام بر سر آن جا می اندازند و کبوتر
آنها صید میکنند و عین آن جا و زیاده از باز صید کنند و روشنائی منتهی می شود و در آن جا جاهای
دیگر است که کمتر از آنجا که بابت **فصل یازدهم در غایب انبار** جزیره است که سکن آنجا

هم زمان باشند و مرد در میان نبود و در این درخت که چون آن زمان میوه آن درخت بخورند
 استحقاق شوند و دیگر همدان نوعی جزیره است که در اینجا نوعی از ناکست که در سال سه نوبت است و آنرا
 دیده جزیره است که از راهی آن مایه در شب پروان آید و آنست که از پروان او بر او زده که چو آنجا
 روشن شود و آن مایه علف بخورد و دیگر جزیره است که آن را بطایل گویند ساکنان اینجا بهین رو با گوشت
 گویند و سخی گویند و فرقل سفید رنگ بسیار بود و خاصیت آن فرقل است که هر که در جوی بخورد
 موی و سفید نشود و هر که بر کارد و سنجار بدان باروند و با آنکه ملاقات میان ایشان واقع شود و
 در وقت کنند که خود بخار خودت خود را بر لب دریا بنهند و بروند باین طریق است که بهین رویان
 فرقل میارند و در پهلوی آن رخودت بنهند و بروند باز بکار بیایند اگر بدای ایشان باشند فلولاد
 و الا باز بروند و بهین رویان فرقل دیگر اضافه کنند تا آنکه به سنجار را می شود و دیگر در یکی از جزایر
 قوی اند که بشکل انسانند مگر آنکه بال دارند که بدان طیران و سر ایشان مانند سر است و بینمای ایشان
 مانند خرطوم فیل اند و دیگر همدان نوعی جزیره است که ساکنان اینجا زمان باشند اما آن زمان بهی است
 شوند و دیگر جزیره است که در بای آن جزیره چنان غلیظ و سطر است که از سطر و عطبت کشی در آب
 نمی تواند رفت اگر چه با دوطوفان و زرد و از غلظت آن آب حیوان بجز مرغی نیست **فصل در این**
در عجایب و غایب و متفرقه بسیار اند اما آنچه عجایب بیشتر دارند بطور مینویسد و دیگر
 در بلاد چین است که سکن زمین میگرد و در سکن بالاهم چنان است که باشند و از آن
 است بایرون آید سبوس وی از آرد چنانچه بهین احتیاجی نباشد و دیگر در ده که گاه حصار می افتد
 که اگر آنجا موس باشد هر موس که از جایی دیگر بگریزد و آنجا بر نرسد و در ده و دیگر در ده و در ده
 در آن قندیل با آنکه بخت و هر دوی زرین بر بالای قندیل و قندیل در مقدار او نهاده و جوف آن قندیل
 بر از روغن است و هر گاه که از آن قندیل ببرد و در ده و از بالا و از آن قندیل بر از روغن و در ده و از بالا
 و حکمت آن معلوم نیست و دیگر در بلایین تمثال است بر صورت سواری هر سال چو ماههای حرام در این
 تمثال آب برین پروان آید و حوضها خود را از آب پر سازند تا سال دیگر که گاه است که دیگر در بلاد چین
 در کوه که هر کس ولد نایاب باشد تواند که از آن شکاف آید و دیگر در بلاد هند فرقه است و در اینجا عمود است از زمین
 و بر سر آن عمود بر غیس هم از نس و در پیش آن عمود چشمه است چون روز غایت و در آن مرغ بامباری
 بالهاست و در مقدار خود در آن چشمه آرد و آب را از نو بر دلبعد از آن عمود چنان است که آب از آن
 یک سال کفایت باشد و در بعضی از بلاد هند و سکن موضع است که نوعی کوسپند باشند که آن
 شش رنب باشد و در بعضی از بلاد و یکی در موضع مهود و یکی است در سینه و در یکت و در و در
 دیگر در بعضی از مواضع آن صفتی از ما است که چون کسی بگردان کنس چرکت و بجز کرد و او را بر خفته
 جوی بندند و در آب اندازند آب کس را بجای بر دکر در آن غایت او را معالجت کند و بعد از مدت

بوطین باز آید و دیگر در شعبه برکناره دریا که حضرت موسی و یونس مایه بریان را که نصفی خورده بودند
 و نصفی گذشته آن نصف مایه زنده شده و در دریا و آمده بود الحال از نسل آن مایه و ران در باب است
 که نصف اعضای او بر حال خود است طول آن مایه از یک ذرع بیشتر و دیگر که از صوم و دشت
 زمین آن بود اندر اجول نهد اگر بگوید را در بر کشتند از قبر بران اندازد و دیگر در همان ولایت
 چون زنی ولایت واقع شود بعد از ولادت بکارت عود کند دیگر در بر قوه که از ولایت فارس است
 و حصن که از ولایت کرمان است در شهرهای آن ماران بنار دیگر اندک و در حواله آن ماران بسیار
 تا آنجا که باره شهر است دیگر انحصار شهر است قدیم از بلاد مصر برشته می نیل سبب اعمال بد اهل آن شهر است
 حتی تقایم در سنگ ساخته و حال است آید و لو آن که در صورت زن که بار و ج خود خفته و قصاب
 که گوشت باره می کند و گوشت در کوره نان در تنور و غیر ذلک همه سنگ شده و دیگر برای قریب
 در طلب و در آنجا معیشت که چون جاری در شب در آن معید باشد در جواب بیک که کسی را بگوید
 که گفتی بودیم میز است دیگر در محض ما و کز آدم کسی را ضرری نرساند و اگر جامه از آن آب بشویند
 کز آدم کرد آن کس بمکد و در بر در آن سجد صورتی است که نصف آن صورت آدمی است و نصف
 اسفل آن صورت کز دم چو باره کل بران صورت نهند و آن در آب اندازند کز دم کرده از آن
 آب بخورد شفا یابد و دیگر در ملکستان فله است تا سن کوار بپنجه از ارتفاع ابر زیاد است چنانکه
 بر فله آن ماران بنار دیگر تا حده قریب است بقریب بلبر اهل قریه مریم علیه السلام را نهدت کرده اند و گویند
 آن هر دو نفر سواد کرد و دیگر نباشد در ولایت اصفهان مسجد است هر کس که در آن مسجد سواد بداند
 خود و عصبی از اعضای او فله میاید و دیگر که یکی از مواضع کثیر است در آنجا خانه است و در آنجا خانه
 صورتی است که کسی که او را بپای ری گفته بودند او را با آنجا برند چون دست برستان آن
 مالک در قطره تیر از آن پستان بر آید آن را با آب حل کنند و بخورند من او و بیماری او زایل گردد
 و دیگر صاحب تحفه الغرائب گوید که در سینوی طاحونه است بس بزرگ چون صاحب طاحونه خواهد
 که طاحونه ساکن کرد گوید اسکن سخن بولس علیه السلام ساکن کرد و چون گوید که حرکت بولس
 علیه السلام متحرک کرد و دیگر در یکی از شهرهای اردباجان اگر سنگ بجا نباشد آن شهر اندر اگر چه
 در غایت نزدیکی باشد در آن شهر نیفتد و دیگر در ولایت کیلان باران بسیار بارد و تا صبح
 روز باران منقطع نشود در شب با آنکه شغال بشویند بعد از آن با آنکه سنگ مردم بیکدیگر است
 دهند با نفع طاع باران و این بسیار را تجربه معلوم شده است دیگر که توصیف است در میان راه
 و کادشان و نزدیک آن ملک است که هر کس از آن ملک بگریزد و بهای آن آنجا نهد از چهار پا
 او نیک شود و دیگر بسطام شهر است که آنجا کسی عاشق نشود اگر عاشق در آن شهر در آید عشق او زایل گردد
 و دیگر که صاحب شهر است از بلاد ترک و زنگنه ملک را هر که که محبت با ایشان واقع میشود باز بر میگردد

مانند اول دیگر در بلاد اندلس شهرت و در اینجا غایت مر جزی که در آن خانه دارند عارنرا
 بیرون اندازد و بجانب هوا بروی از ملک بنی امیه فرمود تا آن غار را بکاوه کردند و مردم بسیار
 بر آن غار نشستند بعد از زمانه بار و زواری و در اینجا مردم عافیتند بیکر بخند و بجلس را معلوم شد
 که آن کاه بکدام جانب رفت دیگر از بلاد غیر و آن شهرت با کونه نام از غرایب آن است
 که خاک آن موضع را چند آن حرارت بنا شد و مردم و صحرائی که چون جانوری صید کند در طرفه نهاده
 در زیر خاک دفن کنند بعد از زمانه بیرون انداخته شده باشد و اگر طعمی را خواهند پذیرند در وی
 کرده در زیر زمین دفن کنند هم بدین دستور بخند و دیگر در طیفه مناره است از رخصت چون
 باد بسیار باشد آن را جنوب و شمال و مشرق و مغرب میل میدهد و می چنانند و دیگر در اینجا بخت
 معرفت ساعات موضعی ساخته اند که دوازده در دوازده دارد و یک بقدر بیشتر ساعتی که از روز بگذرد
 در می باز شود و مردمی برای بدیاری با بایسته تا ساعت تمام شود بعد از آن در وی رود و در بایسته
 شود و در می دیگر باز شود صورت مردمی دیگر بیرون آید بکسور اول علامه القیاس تا دوازده
 نام شود و دیگر در نهایت هم اینجا موضع است و در آن صورت مردان و زنان باشند چون در آن
 عضوی در دکت در آن خانه در آید و دست عنوان صورت سج کنند بعد از آن دست بر آن
 عضو نهاده در دزائیل دیگر در بلاد فوج شهرت بزرگ در آن شهر صنفی از مردم اند که یک نصف روی
 ایشان مانند روف سفید است و نصف روی ایشان سیاه دیگر شهر زنان شهرت
 باقی است بزرگی که در اینجا زنان اند که هیچ حکم در ایشان جاری نیست بر حسب سوار کنند و بقیه
 نیز جنگ باشند و غلامان زر خرید دارند چون کتب در آید نزد یک سیده خود روند و جماع کنند
 و پیش از صبح بیرون آیند و چون فرزندی بوجود آید اگر پسر است بکشند و اگر دختر باشد او را بکاهند
 و دیگر در حد و حین قومی باشند بر کمال فقر اما موی هم چون بوزنه دارند و قوه طران نیز دارند و چنانچه از این
 بان درخت می برند و بکود در صحنیات بسیار در میان ارواث تعبیه کنند و بعد از انقضای چندی
 روز معین بعد در صحنه مرغی سرازیر می بیرون میکنند و بصحرا رفته دانه می چید و چون شب شود
 معاودت مایند و دیگر در دیار صین احتیاج مایران شود و علامه آن جا را جمع کنند و ایشان گویند
 اگر مایران بار و دهنها و الامجوعه شمارا بقتل میرسانم آن جماعت بتخرع مشغول شوند تا الحال مایران
 دیگر در بعضی از بلاد صین خانه است و در اینجا مرده که قاتلش در طول شبیه بدخست حرانست
 و در دست ندارد و در کاه بردست می زنند و از می مثل او از طبل از و ظاهر کرد و دیگر کوه اروند
 ماران بسیار بودند در زمان سابق و در اینجا جاعی کنند و ماران را با شون در آن جاع نمجوس کرده اند
 اکنون نیز مایر است و هر ماری دیگر که در آن ولایت باشد با اختیار برود و در آن جاع افستند
 و از آن جاع بیرون نموانند آن دیگر در بعضی از ولایات بلده است و در آن بلده قریه شمول که یکی از

حضرت عیسیٰ علیه السلام بود و دست **حاکم** آن بلده هر سال یکبار بان قردری آید و موسی بن فلاح شمعون
 بار کنند و با این شهر تخت کند و از **سندان** تراشی منقولست که زبایدیم که دودست نداشت و هرگاه
 باری که مردم بدست کنند او بپای کردی دیگر هم چنین در جمله مردی بود که دودست نداشت و بپای
 خیاطی کردی دیگر در جامع الکلیات مسطور است که دو شخص نزد ناصرالدین آوردند که پشت هر دو هم
 چسبیده بود و در غرضان بست و پنهان رسیده و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان
 مخالف هم بود دیگر در ولایت ارمینیه هم قریب است و در اینجا طایفه اند که از ایشان هر که که در
 بیرون می آید نصف ریس ایشان سیاه است و یک نصف سفید دیگر در یکی از شخص روم خانه
 که صورت فرس بر دیوار آن نقش کرده اند ساعت بساعت دم خود را می چنانند دیگر هر که بآن
 تبت در آید فرج بر تبه بروی مستویا کرد که عقل در آن چنان میشود و سبب آن معلوم نیست
 دیگر بر جمل جودی بود و منسوب به فرج مقصد در وازه داشتند و غریبار در اینجا بخواب می رفتند
 و هر غریبی که در اینجا از یکی چیزی میبرد زنده را به بردن شدند و همیشه و اعلا راه بدر می بردند
 و چون آن جزایر را می نمود میگردانند ابواب بروی ظاهر میگردانند دیگر در جامع الکلیات مسطور است
 که حکما در صفت شهر از مملکت یمن و در صفت طلسم ساخته بودند در یک صورت بطی بود که چون
 غریبی در آن شهر در اندی آن بطی بانگ کردی مردم از حال او متحفظ گشتندی در دوم طبعی بود که
 چنانکه شندی دست در آن طبعی زدی او از اندی و در درانشان دادی در سیوم آینه بود که هر که غریبی
 بسفر رفتی و مدت غیبت او تمام می گشتی و از جاهای و خبرند آشتی در هر سال روز موعود در آن
 آینه که لیسی خیانت و ممان و خوشی و ناخوشی غریز خود معلوم کردی در چهارم حوصنی بود
 که هر سال بروز جمهور بخود بر کند رس جشتی سامنی و در آن حوصنی مانند خردکتاب و جلات و هر که بجهت
 هر که را از آن حوصنی چاهم برگردده دادی همان حوزدی که در آن ریخته بودی چنانچه خبری بر آب بود که حکم در وقت
 داور می برکن رسن گشتی و مدعی و مدعی علیه را فرمودی که بای در آن قندینه معادق را از آن کسی
 نرسیدی و کاذب علق شندی در ششم نیز غریبی بلیک که حکم بود و سوره بلا دی که نزد درخت تفرق
 داشت در آن گناشته اهل شهری که با یزد و مخالفت کردند می فرود جوی ازال بدان صوب و او آن
 و در آن شهر آن شهر عرق شندی و در هفتم که دارالملک فرود بود و درختی بر دربار کا هشتانده بودند
 که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادند می آن درخت سایه برایشان افکندی و با وجود این نعمتها
 فرود و در دشت امثال این عجایبات و غزایات بسیار است اگر مجموع آن رقم زده کلمات
 که در خوانند که از املاط و سامت رومی نماید لاجرم بهین قندیه است **فصل سیزدهم در غایت**
و غایت و خواص شیندنیها اگر از پوست کرک طبعی باد فی لب اند و بچلین بر که طبعی و دوف بسیار بود
 آن را نوازند او از آن بر طبعی و دوف که در اینجا باشد بار و در دیده شود و دیگر اگر از آن در حکام و

چون بختوری زاید رخساری بگریم وی باشد بانگ بروی زنده گوید که ای فلان من که در خیر بگریم زانیده ام
نویزنده زانیده فی الحال آن بچه او از بشتن و بفرمان خدای عزوجل چنانچه از وی جدا شود دیگر اگر کسی
اگر دم زنده باشد فی الحال بر خور شود و زوایا می کشد اگر در آن کوش بانگ کرد در ساکن کرد و
اگر در آن کوش بانگ کند در کوش در آن کوش بگوید که ترا زدم که زید هست همان ساعت به شود
دیگر در آنانی که باران بار و دستان او از کند باران ساکن شود دیگر است بر هرگاه که او از کوش
بشود و توران نداشت باشد که توقف کند و البته بگریزد **فصل چهارم در بیان غرایب و غریبها**
سکنتی است که اگر از اجزای زمین گویند اگر نظر زن البتن بران سکنت افتد فی الحال بچه از وی جدا
دیگر شیر با وجود شجاعت و متوری که دارد از خور و سبب بگریزان شود امکان نباشد که چون نظر
شیر بر خورین افتد توقف نکند و اگر در آن کوش کاسه را می بیند گریزان شود و دیگر اگر در آن
بار و غلات را زیان بود زن حایض برهنه کرد و موسی خود باز کند و بجنب آن ابر که بالا می رود
بود از کوش افتد باز ماند و کوش بنار و دیگر در دریای میل مهر نوعی از ماهی است که آن را عاقد گویند
هر که آن ماه با خود دارد بهر کسی که بناید چند آن نظر بران اندازد و هر بان و شیفه وی که در خواهان
و خواه مرد دیگر اگر چشم از می اول بگراند که کشت و بیابوت کرد و اگر چشم از کاول بآید افتد بانگ
از کوش نتواند زد و اگر مرد دیگر را بیند این خاصیت نهد و دیگر اگر در روز مصاف کعب که بر خیزد
اگر در هر اسپ که نظر بران افتد گریز شود و هر چند سوار خواهد که اسپ باز کرد از بجای نرسد **دیگر اگر**
پاره از موسی شتر برد و در جبهه او بزدلست در آن جبهه متواند رفت چون بیند گریزان شود و دیگر اگر
بیند که مورچه دانه ای غله پاره پاره از سوراخ بدر آورد دست و با قلاب کرده و بچسباند از سوراخ
می برد معلوم باشد که بارانی سخت خواهد بود و از برای آنکه مورچه پاره پاره از جبهه سوراخ بر بردارد
دو سه بار کند تا اگر می باید نزدیده هرگاه که می کشد با قلاب آورد و حشک کند و چنان جسمی دارد که
باران باریدن معلوم کند و ساعت پیش از آن دانه ها سوراخ کشید و دیگر اگر چشم حایض خراب
مصقول افتد مثل آینه و غیره مکرر و تکرار کرد و دیگر اگر کسی خواهد که تخم مرغ را بشناسد باید برابر آفتاب
دارد اگر گدای سرفروزی بیدار دانه و اگر صدف نماید تابه **فصل پنجم در بیان خواص و مضایق**
هرگاه که غریق بگویند و در آب افتد و از آن آب درختان افتد و مناسبت از بوی آن بگریزند
دیگر هرگاه که سبیل یا در کشتش که اندازند از بوی آن که خوشوقت شود و لذت طاعت دیگر که
از بوی سرکه گریزان بود اگر چنانکه گریه را بجای بدارند که در بوی سرکه آید بپزد و دیگر که دم تر از قند و تر بگریزد
و اگر بپزد و دم از قند و تر دانه ها سازند که دم بر جای بماند و هیچ نتواند بپزد و دیگر جمل از بوی کل
احتراز نماید چنانکه اگر در میان کل نهند من مرده رنگ و تر از کرد و اگر باز در سر که نهند زنده و تازه
دیگر اگر کشتی کوزن در خانه دو دکن از جنس کزنده هر چه اچا باشد بپزد یا بگریزد و دیگر بپزد که دم از بوی

زردیده

بهشتم شهر که دو دکنه بکریزان شوند اگر پوست کشتار در خانه نهند هر سگ بدران خانه رسد از بوی آن خوار
 کنند البته با ندره آن خانه نزد و دیگر اگر کسی اول تر ب حوز و بعد از آن ب حوز و باز تر ب حوز و بوی سیر
 از بوی نیا دیگر اگر سداب در زیر زمین حمله دو دکنه در حال بیدار در سگ او بیدار دیگر اگر بود در حوز
 در میان جاده از شب بیدار از جادوی که از آن حضرت برساند سالم ماند دیگر اگر بیدار بود در خواب بود
 غلبه کند دیگر هر جا که بیدار نهند موسی و کس که در آن خواب نماند کردید دیگر جمل بگرد و در کون تر نهند در آن
 بهوش شود و اگر برون بیارند بیدار دیگر اگر خواهند که یک از خانه شود خون کوشیده بآب آمیزد در حاکما
 نهند تمام کجکان خانه در آن جاعه شود دیگر اگر کسی بیدار در خواب سبج دو دام نزدیک وی تواند
 رفت از بوی آن دیگر اگر در پیش بزرگ در امن کسی که بکرب ربع دارد دو دکنه بآب از وی برود و در
 سر راه نهد و دیگر مار که در درخت انداخته اند که در آن جوب درخت بخت اند و دکنه بخت جاب
 دیگر اگر کزدم بگرد و در آن سن اندازند از بوی آن هر چند کزدم که در آن نفاخی باشد بگرد و دیگر
 سطح از دو در کین کا و بگرد و بگرد بگرد دیگر هر که در آن بوی پیاز دشنی بگرد و دیگر تراشیده است
 که لعل مندی کرده باشند در زیر زبانه کشته از وی جدا شده باشند دو دکنه مشیر از وی جدا شده
فصل شانزدهم در بیان خواص و غریب دیگر در سگ اگر موسی بخورد و دیگر اگر زنی در سباه بلوط
 بگوید و با تراب عقیق عین کند و شافو سازد که در حایض نشود و دیگر اگر کسی را هر که کوشن قیل خوردش باشد
 معش شباز و در خواب نرود دیگر اگر دام تلخ گویند و بخورن سگ دهند او از خواب بگرد و دیگر
 اگر از پوست گفتار غریب سازند هر تخمی که زرع میکنند بدال بپزند و بکارند بکار زبان بان در دست
 نهند رسد و دیگر اگر دندان بر رویه بگرد و دکان حوز و بیدار در دست در خواب نر سبند
 دیگر اگر ببول انداخته و شک کنند و با آن تلخ کنند و اگر بخورند از آن سنی روی کار کنند و دیگر اگر
 خون به ده که هنوز گرم باشد در دست مالند و بچسب دیوان و جربای مولک در خواب بپند
 دیگر در هر گشتی که در عن زبیت باشد موج در پای چون نزدیک آن رسد باز گردد و دیگر اگر بکشد از فقی
 درست با عیب در سینه ندانان کزدم فندوق با وی باشد کزدم و بر آن کز و دیگر اگر کسی خاکستر در
 باران بپوشاند و نرم بساید و بر باره بار چطو کند بر سینه و خزان بپند و در بکشد از بعد از آن
 بر دارد بستان نشان نرک نشود و دیگر اگر زنی بر سر کز کرک بول کند هر که از آن بگرد و دیگر اگر خواهد که در زو
 بجمله بشناسد و از دیده بیدار شود باید که سبک سبک که متهم باشند جمله را حاضر گرداند و بر سبند
 و بگوید که اگر در دیده را باز از این اندازید و الا من نه را رسوا کنیم ایگاه قدری آرد جو حاضر کند و بخیر
 به بزرگداندان جماعت که تهمت دارند لغو بکنند و اکثری بیارند و با هدی بپورده در نودن معبتین
 بهمان کند چنانچه هر چند که اکثری در آن نودن نموده اند اما از مجلس غیب شود و بگوید که یک
 از آن مجلس غیب شوند بعد از آن بگوید که هر یک از آن جماعت بگوید با بگرد و باز خود حاضر شود

و بگوید ای عزیز من میدانم که انگشتری با کیست بعد از آن بفرماید تا قدری را که بزرگ باشد مقداری
 سرکه در آن کفند و بیاورند پیش خود بنهند و چنان بنماید که یعنی غنیمی بخواند و بگوید که
 ای آرد خود در قفس سرکه بزنند از آنکه که سرکه بگوید که معلوم که انگشتری یا دوست در وی آرد و انگشتری
 بسند بگوید که انگشتری که در دزد باشد تو هم کند و زود دیده باز جای اندازد و دیگر از آن بهتر است
 تنه کند که دزد دیده باز جای اندازد و آراست خواهد شد بعد از آن بفرماید که قدری آرد خود بگوید
 تو بماند و قدری زنجیر سیاه در یک توده خط کند و انگشتری در آن توده پنهان کند و بگوید و حق
 که کسی که انگشتری دارد من روی او سیاه کردم بعد از این آفتاب بر پر آب بیارد و بر دست
 هر یکی بزند و بگوید که بروی خود مال آنکس را که توده او به زنجیر محرم است چون بروی مالده الحال
 رویش از رنگ زنجیر سیاه کرد و دو منفعل کند انگشتری باز دهد از این وضع و زود از نما بدزدیده
 باز دهد دیگر از همه بهتر است که بفرماید تا خوشی بگوید و طشتی حاضر کند و در خانه تاریک خروس را
 زیر طشت پنهان کند و برین طشت را بروغن جویبار و سیاهی اندوده کردند و بگوید که بگوید که
 او توده دست برین طشت نهد و برون آید که این خروس دزد را می شناسد و زنجیر
 انگشتری که چون دزد دست برین طشت خواهد خروس او را خواهد که دزد از آن سرکه دزد نباشد
 بگوید که دست برین طشت می نهد و برون می آید دست او آلوده باشد بروغن و سیاهی
 و آن که دزد باشد از خروس و دم دست برین طشت نهد و دستش مطلقا سیاه آلوده نباشد
 چون بر کف دست کند بگوید که پاکست و آلوده نیست سیاه دزد دیده از وی طلب کند و زنجیر
 انگشتری که گفت دستمال این بوی کند تا بزرگ رسد و بگوید که بوی دزدیده از دست تو می آید
 خجل شود و دزدیده باز بجای خود اندازد بسیار بخوبی است شده **فصل هفتم در بیان ادویه که بر این مرغ**
و ماهی می توان گفت از مرغ ایب اگر کسی کندم با قدری گوگرد بکوشاند و پیش مرغان میفشاند
 مرغ که از آن دانه بخورد در حال بهوش گردد چنانکه بدست تو آن گرفت و دیگر اگر مردار سگ
 با دانه چیده پیش مرغان میفشاند همین حکم دارد و دیگر اگر کسی خواهد که مرغ خانگی را بکشد مرده سان
 نماید قدری مردار سگ و زنجیر یا خمیر سیاه و مرغ را بدهد تا بخورد و در وقت مرده سان بخت خنجر
 صاحب مرغ تصور کند که مرده است از خانه بیرون اندازد و نگاه آن مرغ مرده را در آب اندازد و بگوید
 و نه الفور بر خیزد و روان گردد و اگر کسی تخم کند ناراستم روز و سه که افارند بعد از آن در آب
 رود که ماه بود آن تخمها بر سر آب است اندم ماه که از آن بخورد بهوش کند بر روی آب افتد و هر چند
 که خواهد بگوید که اگر کسی خواهد که آتش بدروغن بپزد و باید که طریقه ای بکشد بر آتش کند و قدری
 نکند سپید شود بر سر آن ریزد و بر سر آن خمیر ناکرم کرد و در بوی آن بوی بر آید پس مرغ را
 بکار فرزند که آتش در آن بکشد و آن بکار من سوزد و چون شمع روشن نماید دهد و دیگر اگر در بکار

غدا آن روشنی نماید و وقت اگر کسی خواهد که در طریغ دان ریزد خون جوهری روغن بسوزد و در دستهای
 دیگر اگر کسی خواهد که آتش را از خود طریغ افزاید و قدری بپوشد کالی یا کت در میان سر گذارد و بکشد
 خود مالد و اندکی لفظ بر آن ریزد آتش در آتش سازد و بر آتش از سر آتش آن روغن انداخته و از حواشی
 آتش هیچ حضرت بآتش آن نزد دیگر اگر کسی خواهد که آتش در دست گرفته در دهان بندد
 وی بسوزد باید که طویح که اخسته دست و دهان خود را با آتش در دهان بر دست بوی نرسد
 دیگر اگر کسی خواهد که آتش در کمر یا سر زرد و نسوزد باید که اول سینه بپوشد و سینه بپوشد و دیگر سر آن
 و خشک سازد و آتش بر وی عرض کند نسوزد البته دیگر اگر کسی از کبریت زرد و نسوزد و فقط
 کلو لیا سازد و بر آب افکند و آتش در دهان سازد و بر آب مانده طریغ افزوده شود و آب انهارا
 حضرت نرساند دیگر اگر کسی که بهر یک که خواهد دوست بر دیواری بکشد و در دهان یکی کوکورد و در دهان
 دیگر کوکورد در آنجا چوب طریغ افزوده اگر نزدیک نوشت در بر طریغ بپوشد و اگر نزدیک کبریت بر دیگر
 دیگر اگر کسی طریغ بپوشد و خشک کند و با قدری رگها بر سینه بپوشد و با یک سینه کند و در کبریت که اگر یک
 نرسیده و دوشه باشد زیمن میفرود تمام آن خانه بسوزد باید که دیگر اگر کسی از پوست مار فیل سینه
 و در بر آغشته سینه بپوشد در دست جای متفرق در یک خانه و بر آغشته چنان نماید که آن خانه بر آغشته
 دیگر اگر کسی دو قیج بپوشد بر آغشته و می تواند که بر آغشته از آتش بنماید و قیج آب آغشته
 در دست است و در دهان بر آغشته آفتاب و در دهان حرارت آفتاب از آفتاب کند و بپوشد محو کرد
 و باز اندکی دیگر از آفتاب بریزد و همچنین بتدریج تا بهر آفتاب نرسد در قیج باشد بر آغشته است صافی
 ریزد قیج خالص مانده و آن قیج همچنان بر همان اول بود دیگر اگر کسی خواهد که قیج مرغ را بر آغشته باید که سر مرغ
 کوکورد در آن کند و اندرون آن پاک کند و آنچه در آن باشد تمام بیرون آرد و از آفتاب نرسد و در دهان
 روغن بر سینه آن چکاند و سوره شش موم محکم سازد و بر آغشته آفتاب بپوشد باید که قیج بر آغشته
 نرسد پس خود نموده باشد چون حرارت آفتاب در بپوشد اثر کند از جای بر جسد و بعد از فوت آفتاب
 و جاذبه آن همو که در دهان زد و در میان قیج نرسد و دیگر اگر کسی خواهد که جری را در ساعت بر آغشته
 دانه سینه بپوشد و بپوشد باز کند و در زمین افکند و آب بر وی ریزد و دیگر اگر کسی خواهد که سینه بر آغشته
 بدو زخم صفت پاره کند و چوب برابر یکدیگر بپوشد و یکی را بر بالای آن هر دو نمید برین کردار

تا قاعه قطع بر و پیدا کرد
 پس بر عقده زخمی دانه صفت پاره شود
 اگر کسی خواهد که چهار پایه چوب را بچهار زخم چنان بر کرد و دوازده پاره شود باید که چوب
 پاره چوب بر بلیع سازد بدین صورت که نموده میشود
 هر عقده زخمی زنده و یازده پاره
 اگر کسی خواهد که چوب پاره را بر زخم بپوشد که پانزده پاره حاصل شود باید که از آن
 پنج پاره چوب خنک نزد یک عقده پیدا کرد و بر عقده زخمی پانزده شود بدین کردار نموده میشود

اگر کسی خواهد که ستم عقده در کشته باشد و بر سر عقده زخمی زند نه بار حاصل شود بدین کردار

بالتفاق متوازن و مبرور روزگار داند که نیم در نیک باشد چون با صفت بود و قیمت او چهار دینار
بود چون ستم طرح بود قیمت او شش دینار و هر چه ستم که بفرایم بهاران دو باره باشد
تا دو دینار بود بهای آن دو نیست و چهار دینار و اگر قیمت زیادت و کم باشد باز دست مانع و گشتی
باشد و اگر در از مر و از مر پاکیزه و با صفت باشد و تمام اوصاف در و باشد از گوی در گشتی اگر انضام
باشد هزار دینار و هر چه شتر نیز و اگر بدین صفت نبوی باز صد دینار و هر چه از شکل و لون و بیاض
قیمت کمر و صفت مر و از بد چند نوع است بدین تفصیل خود شتاب تیزاب شکر
کون آسمان کون شاه و از گشتی غنی علامی شکر خردی یعنی شوری زنجی زنجی یعنی تنی غلامی
ز حاجی حقیقی و بهترین هم گشتی باشد زیرا که کمال او در غایت نمود و هر چه از گشتی تن مردم حر است
و طراوت وی بر و دو بوی مشک و کافور و جوی نمناک است بر و او را با جوهر دیگر نباید گشت
و از سر کاه و نوشت در کلاه بگوید و است

مر و از بد الفت که در مفرات و معانی
دل را فوّه دهد و غم از دل برد و آید خون از کلو منع کند و در او هیچ چشم بکار دارند و در دست نمایی
بفرایم و چشم را از زنجوری باز دارد و خون دل صاف کند و مانع خونی را از آید کند

و اگر با فوشت سرخ بر نیک معصوم باشد و دیگر باید در مایه قیمت اینها مساوی باشد
بعد از آن اعیس که در دی سبزی باشد بر مثال بر طافوس و آسمان کون و نیکون و زرد و انواع
و بهترین او شصت و بعد از آن نارنجی است و بعد از آن بنی بهر مایه یا با سیلونی بدیعیب
تغول معقولات و جوهر شمسان معتبر در و کار که اگر بوزن طلسمی باشد بدیعیب او را بوزن
و اگر مجموع باشد شش دینار و در و دینار و دینار و نیم مثقال و دینار و چهار دینار
ششصد دینار و پنج دینار و یک مثقال هزار دینار نیز در و بدیعیب موس و انور کجاست
اگر یک مثقال سرخ مجموع بدیعیب با ستم طیل باشد قیمت آن پنج هزار دینار باشد و هر چه
از این زیادت شود بدین ترتیب بحسب رغبت با پنج و شتری تعلق دارد و در گنهای دیگر بحسب
مقومان فرقت فاصیت او است که هر گاه را که ذال الالاس را و الالاس را و الالاس را و الالاس را
که او را بود و هیچ جوهر را نبود و از همه جوهر با کران تر بود و در آتش با ستم تر شود و هر که با خود دارد
از طاعون ایمن باشد و اگر در دهن کمر ندول را فوت دهد و فرج آید و دانه و غنیمت بیرون
و شکر بشتاند و چشم خلق با شکوه بود و در معاصین حضرت سموات بار دارد و خون را صاف
کند و انواع زرد بسیار است و از همه بهتر است که سبزی او بسیار باشد و باید از و شفاف
ممسوح باشد و در دست که بدین دینا سود شود و طاق آتش ندارد و بدیعیب و با

سهل بود و در قیمت زرد که زمانی باشد گفته اند که یکدوم پنجاه دینار از زرد و سیصد درم و سیست
 دینار پنج درم هر دینار و زرد دینار تیره و مخلط نباشد و بهای او دین مرتبه نباشد و خاصیت او آنست
 که هر که زرد با خود دارد در از صرع ایمن باشد و در معاینه دل فرج دهد هر که زرد بخورد در هر روز
 که رکنه و بوی روی او بخشد نشود و در وضع حمل زمان بقایست خوب باشد و نوعی از زرد
 که او را دیده افغنی بداند چشم او نیز تیز قد نوع الاس پیید و شفاف مانند آبکینه فزنی باشد
 و نوعی دیگر بر روی میل دارد و آنرا بنی خوانند و نوعی دیگر بسبزی میل دارد و گفت که بسبزی
 میل دارد و باره بزرگ مادر افغنی الاس را ببلوی و او را جرم و سرب نمواند و الاس پیید
 گرم کند در آب سپیدار بروی ریزند اگر سفید برون آید بکنو باشد و بزرگ خاصیت الاس
 آنست که هر که با خود دارد از من عقه ایمن باشد و چشم زخم نزند و در چشم مردم غریز کم
 باشد و از آنست ایمن باشد هر که ایمن باشد الاس با خود دارد و دفع سنگ میاید کند پنجاه
 بداند لعل در روزگار پستین نبوده است و معدن او در کوه چشمان است
 نمکاه در آن نوعی از لکه سخت شده است کوه بزرگ از جای خود برفت لعل پیدا شده است
 اگر با لای با آتشنی باشد و آب دارد و من و شفاف و ممسوح قیمت آن چون زرد دانه
 باشد و او را انواع است مری عیال بزرگ مری خاصیت لعل آنست که هر که با خود دارد خوشی
 خوی کرد و او اختتام نمیند و خواهمی شوریده نمیند و در مفرحات بیایزند روی را بقایست
 سرخ کند لوز با صره زیادت کرداند بداند فزوره در چند موضعی باشد نیش ابرو کرمان
 و چغندر و بر دو بهترین به نیش ابروست و آن شهوت بالو اسما یا زیر آن بداند آکنده آن کلان آت
 و رنگ او بهتر است از رنگهای دیگر و زرد متغیر نشود بعد از سی ماه بعد از زردی این هر سه
 از دیگر با بقیمیت برتر است اگر نیش ابروی صاف رخ نیم مثقالی باشد ده دینار زرد یک
 مثقالی سی دینار و سی مثقالی و پنجاه دینار خاصیت او آنست که دیدن چشم را سود دارد
 زرد او به بکار دارند و شمای زیادت کند دارند او دایم بر خشم مظهر باشد هر که از خواب برخیزد
 و در فزونه بهند آگاه بر آکنش نیش ابرو بداند اگر بجایه بر کف یا قوت باشد بقیمیت
 لعل از زرد بسیار بود که بجایه را بیا قوت مشابه و آنرا با آتش فرق نمواند که بعضی باشد
 که با آتش نیز متغیر نشود بداند معدن مرجان در دریا یا بر روی زمین است و در میان دریا و
 مرجان در کوه همچنان نباشد رسته است و چون او را بگیرند و از آب برون آرند هوا میسخت
 و در مفرحات کند چون و صاف کند و روح حیوان را بداند و در کوه صاف کرد بداند آن باشد
 بزرگی و زردی دندان نیز در میخ دندان حکم کند و سود را و جواهر کزیده را نیم درم سودیده زرد را
 بگویند عرف برون بر آتش میاید و غیر لعل را اسود دارد و بهترین او سرخ بود که بر روی زردی بود

مغیره و زرد و سرخ و خاک اکناف می باشد و معدن او در کوه خراسانست اگر او را اسامی باشد
و یکی که زهر حوزده باشد به هندی خاصیت دفع کند و بسوزند و بر جراحت نهند سود دارند بد آنکه نفعی باشد
سنگ است که آهن و ابله و در چند بزرگتر باشد آهن بزرگتر بر کبر و معدن او در دریا و دیگر است
بجای آن در آن دریا و یک شمشیر آهن بزرگتر و بهترین معنای طیس با آنکه دما این را جمع کند و بیرون آورد
و اگر زن حامله بر پای بند زرد و بار دهد و اگر بای کسی که بغیرش داشته باشد بند و در دستش
برود و اگر صاحب مغاصل یا خود دارد و اگر سوراخ مورب سنگ معنای طیس بگیرد همه بگزیند و اگر در زیر
دو دکنه و در او اگر جان برود و در شیر و بامند و اگر از دامن بیرون آید و در شیر نه باشد و آن را حجر
الحدید نیز گویند بد آنکه دهنه و نوعیست ترش و شیرین و تولد دهنه شیرین در معدن رز باشد
و تولد دهنه ترش در معدن مس و در دو بر یک فولاد باشد در رنگ بعضی طلوسی باشد از جاب
مغرب و معدن و دهنه ترش در ترکستان در شهر می که از آسیاب بنیاد کرده است خاصیت
او آنست که اگر کسی را در چشمش یک سنگ سیاه یا یک ناخن باشد یا عیناری که بدارد یا بر خورده و در چشمش
یک سنگ ببالد و در چشمش کند سود دارد و دهنه ترش زهر است اگر در دیان کرد زبان دارد و اگر کسی را
کز دم زده باشد دهنه ترش را بر سر کان لب آید و با آنکه نفعی باشد بد آنکه عقیق بر انواع است
از هر بزرگ و در رنگ و صافی و شفاف بود و از لب زنی که هست که التفات بوی میکند و در آن
عقیق لغایت مبارکست بقال و حکمای ما تقدم او را عزیز داشتند و اندام
نقلست که مردی بود او را سفیان بن سبلان گفتندی با حق تعالی عهد کرده بود تا زنده بماند
پهلوی بر زمین نه نیم بعد از آن چهل سال گذشت نه شب و روز پهلوی بر زمین نهاد و در قتی که
غلبه کردی سر بر افروختی و یک است یا سودی و سنگ برخواستی و بعد از حق تعالی مغفول شد
چون عرش با قهر رسیدی بپا شد و با سخت شد گفتندی ای شیخ نتوانی نشستن چه باشد
که پهلوی بر زمین نمی گفت در چنین حال از دیان بیرون خواهم رفت عهدی که با خدا
تعالی کرده ام بکنم همچنین بر دیوار کشید کرد و چون شکل او را غسل داد گفت که نگاه کردم که شربت
وی دیدم که سرخ گشته بود از بسیاری که سجده کرده بود همچنان نشسته بود نقلست که نزد
بود در بصره و بر اشعبار گفتندی زید صاحب جمال و خوش او گز بود و مطرب و فوحر که در
عروس و نامش می او را بچند اندندی و نال به اندازه جمع کرد بود و بپوشه جامهای و برای قیمتی بود
و در او نه کنیز داشت هر یک در زمانه دفع مغفول بودی روزی با کنیز کلای بجای میرفت و در آن محله
مسجدی بود مردی صالح از علای بصره عالم و زاهد بود و در محفلت گرم گشته بود و بانگ و خروش
فزار می و کرد از مردمان بر اند شمعان چون آواز کلام حق در وی انز کرد چون صید در دام افتاد
مان جای ماند چون ساعتی در تک کرد کنیز کلای بگریه و فریاد و کبر و بهین این چه آواز است

بهکس نیاید خود قصد کرد چون قدم در راه نهاد و او از اسماع عالم در کوشش او در آمد حق سبحانه و تعالی
 در دل او پدید آورد و گفت با امام المسلمین که منجبتی که از دین درگاه بپذیرد یا نه گفت این شود و از آن
 همه از برای که بکسان سبب شمعان گفت بوزن کوههای دینان کنه دارم گفت باک نیست از آن
 از تو در گذراند اگر کنایان تو از کنایان شمعان باشد بخود رسید و گفت ای امام المسلمین
 آن شمعان در سمع امام گفت تو بکنی تا درین ساعت خدای تعالی از بندیر شمعان آنچه در ملک خود
 داشت از زرع و جواهر و پیرانهای هر کسی که در کینه کار از او کرده اند و مال را مقرر بدو و ایشان
 داد و او در غایت رفت چنان مشغول شد که چهل سال سر بالا کند و او را باکی ندید و در عمر باقی از کسین
 چشم او خشک نشد و تا از جمله راهان گذشت از بکره صلاحت که در وی بود از صحبت مجلس
 آن عالم او را اثری کرد الهی ما را تو بلفظ هر کرامت کن و از فضل خود ما را بیامرز و عاقبت
 ما خیر کرد آن بمنه و کمال که همه گفت که مردی صالح بود و پارسا و دار لیس لغایت تکلیف
 شده بود و در سن بیست و پنج صومعه بود که مرآت ببنوای نیست آن مرد میخیزد و بر پاش
 بود روزی که سه روزه در میان مزدوران بایستاد و مردان آمدند مردوران را می برنده
 برای کار بهکس بسوی و التفات نکرد و نادقت داشت آن مرد نا امید شده بازگشت و از جبهه
 زمینیک زن و فرزندان طرف خانه بنام چون زن منتظر او بود که وی چیزی آورد آن مرد در
 صحرائی در آن چشمه آب دید طهارت بکرد و با بجای بعبادت حق تعالی مشغول شد چون روز آخر رسید
 آن مرد پیران وجهه باز آمد و او را گفت چه آوردی گفت این همه روز که در دم نماز تمام
 شد صاحب کار گفت فردی که کارکن نامزدوری دور و بجا بدم آن شب بکسان او که سبب مانده
 و خواب کرد و یک روز بکسان برخاست تا نزدوری رود آن روز نیز او را کسی نزدوری
 هم بران چشمه رفت و بعبادت حق تعالی مشغول شد چون نماز تمام شد و گفت و پیران
 او که سبب روی بجای نه نهاد زن را گفت خداوند که که بحسب امر مزدوری خواستن شرم می آید
 امشب هر کس تا مرد فردا خواهد داد و زنی گفت اگر فردا مزدوری نیاید وری با تو زندگانی کنم و دیگر روز
 احوال شد هم از بنوهر داد که برین مزدوری بیارای مرد هم از آن بگرفت هم بران چشمه رفت
 و در طاعت حق تعالی مشغول شد چون نماز تمام شد و گفت امشب چه بهانه کنم
 برخاست هم از آن بگرفت که در بدو رفت و در خانه اند زن را نشدید گفت ای زن
 تراست دمان می بینم گفت ای شوهر تو راست گفتی که خداوند که که بحسب مزدوری دوست
 یکجا خواهد داد من بدر خانه نشسته بودم که کسی در نزد چون بر خیم نگاه که بجای مشغول زیاده بود
 بوزن بجهه دین را اند آن مرد که باین گفت و گفت آنست که که را و کردم او که بحسب نه مخلوق بود
 بلکه خداوند کریم باد شاه صفت آسمان و زمین بود و من از کیم تو بهانه کردم و هم از آن بگرفت

رفت چون میا ز آبکش در بر از مر واری بود بقدرست مدای تعالی نفقت در بی سربل
دستی ستم برادر بودند و مادر و پدر ان ایسان بر کشته و یک برادر عافی تر بود آن دو برادر گرفت
که از دو کاس یکی را اختیار کردند با یکدیگر مادر و پدر را بمن و مید نمانده باشند ایسان را خدمت کینم و چون
میراث ایسان از آبکش بر ایسان را خدمت کیند و چون میراث ایسان ایسان من بر ایسان
رمن دادند که تو خدمت کنی و میراث ایسان را با باشد چون ایسان این سخن را گفتند
مرد و زن هر دو خدمت کردند و چون ایسان از دنیا رفتند هر دو برادر میراث بردند و این
با عیان میراث باز و از جهت نفقت عیال او هر روز من زحمت میکردی شبی بخواب دید که کسی او را
گفت که فلان جای در زمین صد دینار زر است مگر این سخن زن را گفت زن بروی اعتبار کند
من شب متواتر همچنان در خواب دیدم چون آن جایگاه بدید و یافت از این پیش زن او را زن
اوست داشت و نفقت بروا می بار تا امروز بخوریم چون ماهی آورد و شکم ماه را بار کرد برادر او را
و چون بر بر قیمت دید جواهر هزار درم زرد بود چون شب شد در خواب دید که این نصیب شود و این
بود چون آخره آنچه بهر تو ساخته اند بهی و معایه کنی برکت خدمت که در حق مادر و پدر کردی
بهرو این یا منی نفقت که در بی سربل میگردی ایسان داشت آن مرد در دنیا
رفت و بران از وی باز فقری از پدر نشان ماند خواستند که شصت کنند میان ایسان
خصومت افتاد تا که از میان فقر او آزاد کرد از بر این فقر چرا چنگ و خصومت میکنند و بدید
که من مردی بوده ام شصت سال عمر من بود و سیصد سال در کور باندم پس مردی بیاد آن خاک را
عفت زد و در دیوار کرد و دو صبت سال دیگر در دیوار بودم تا که آن دیوار افتاد باز مردی که آن
و از خاک من شصت سال و این فقر من دوازده سیصد و سی سال باشد که در دیوار این فقر من زحمت
جان کند از طوق من زحمت است اکنون نشان از بر این فقر چرا چنگ و خصومت میکنند و غرت میکنند
که نشان نیز نمایند روزی مهر سیدمان صلوات الله بر کنار دریا نشسته بود مورچه را دید
که برکت سبز در دیان داشت چون یکبار در بار رسید با سبب و جانوری سبز از دریا برون آمد و در آنجا
باز کرد و آن برکت سبز را از او برد چون آن مورچه باز آمد مهر سیدمان علیه السلام و بر آن گفت از
کجای آئی گفت ای بنما بر طارین دریا نمیان سنگ خاره کی آفریده است و مرا از سبب زنی
اوست که ده است تا هر روز و بر یک روزی وی بر گیرم و بکناره دریا بروم حق تعالی فرستاده که فرستاده
بصورت عنک و مرا از یک آن گرم همون می برد چنانچه هیچ برنج بمن نمیرسد و هر وقت
که بر من آوردم بزبان فصیح میگوید سببی الله و بگوید آن خدای که مرا آفریده است و مقام درین دنیا
در میان سنگ خاره کرده است و مرا از شصت روزی فراموش کرده است الهی چنانکه آن گرم را
از شصت روزی تا امید کردی است محمد مصطفی را از رحمت خوس نام امید کردی این رب العالمین

تغلب

در تفسیر عرسل آورده است فصلت از ابن عباس روایت میکند که فرمود که عبد الله ابن سلام
از پیغمبر علیه السلام سوال کرد یا محمد خبر کن مرا از کوه قاف چند پهنا دارد و چند معدن در درازی است
رسول علیه السلام فرمود که قاف باز صد سال پهنا و باز صد ملک سال درازی دارد و در
مقدار هزار ملک سال را پس عبد الله سلام باز از پیغمبر پرسید که در پس کوه قاف چه چیز است
رسول علیه السلام فرمود که از پس کوه قاف هفت دریاست یک در یکی ای احاطه کرده و در
هر دریای چهار صد سال راه و خدای تعالی در هر دریای عالم از خلائق آفریده است که عدد این
و اجناس این آن کس اند جز حق تعالی پس عبد الله سلام باز از پیغمبر علیه السلام پرسید
که یا رسول الله از پس ایشان چیست فرمود که از پس این مجال است از باد باز پرسید که از پس آن چیست
که از پس آن غایت که چیزی است همه دنیا را عبد الله سلام پرسید که از پس آن چیست فرمود که از پس
او علم خدای است تمام

در حدیث

حاج ابراهیم بافنده استیلاست ورق الله
مقرا اجزا شصت و شش غصه



فصلت از ابن عباس
خروج از پس کوه قاف
یک و صد سال پهنا و صد ملک سال درازی
در پس کوه قاف هفت دریاست
معدن در درازی دارد و در
مقدار هزار ملک سال را

KHUDA BAKHSI O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No. 3718 (Old Series)
Date 18-7-1955
Section Manuscript